احمدبن اسحاق یعقوبی

«ابن واضح یعقوبی»

تاریخ یعقوبی

جلد اول

مترجم

محمد ابراهیم آیتی



تهران ۱۳۸۲

یعقوبی، احمدبن اسحاق، - ۲۹۲؟ ق.
[تاریخ الیعقوبی. فارسی]
تاریخ یعقوبی / نویسنده احمدبن اسحاق یعقوبی (ابن واضح یعقوبی)؛ مترجم محمد ابراهیم آیتی. - تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴.
۲ ج.
ISBN 964-445-198-8 (دوره)
ISBN 964-445-196-1 (ج. ۱).
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی: Al - Yaqubi: The history.
این کتاب در سال ۱۳۴۲ - ۱۳۴۳ توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب، و در سال ۱۳۶۶ توسط شرکت انتشارات علمی و فرهنگی نیز منتشر شده است.
کتابنامه. چاپ نهم: ۱۳۸۲
۱. اسلام -- تاریخ -- متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. تاریخ جهان -- متون قدیمی تا قرن ۱۴. الف. آیتی، محمد ابراهیم، ۱۲۹۴ - ۱۳۴۳، مترجم.
ب. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ج. عنوان. د.عنوان: تاریخ الیعقوبی. فارسی.
DS۳۵/۶۳/ی۷ت۲۰۴۱ ۹۰۹/۰۹۷۶۷۱
۱۳۷۴
کتابخانهٔ ملی ایران ۷۵-۱۴۰م

تاریخ یعقوبی (جلد اول)

نویسنده : احمدبن اسحاق یعقوبی(ابن واضح یعقوبی)

مترجم : محمد ابراهیم آیتی

چاپ نخست : ۱۳۴۲

چاپ نهم : زمستان ۱۳۸۲؛ شمارگان : ۲۰۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده‌سازی : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

لیتوگرافی : نقش‌آوران؛ چاپ : سهند؛ صحافی : مهرآئین



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ **ادارهٔ مرکزی :** خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۷۸؛ صندوق پستی ۳۶۶ - ۱۵۱۷۵؛ تلفن : ۷۱ - ۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲

○ **مرکز پخش:** شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچهٔ گلفام، پلاک ۱؛ کد پستی ۱۹۱۵۶؛ تلفن: ۲۰۱۹۷۹۵؛ تلفکس: ۲۰۵۰۳۲۶

○ **فروشگاه یک:** خیابان انقلاب - روبروی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن : ۶۴۰۰۷۸۶

فهرست مطالب

مقدمه

درعصر عباسی اول(یعنی ازظهور دولت بنی العباس درسال ۱۳۲ هجری، تا اول خلافت متوکل در سال ۲۳۲) دانشمندان اسلامی از قبیل شیخ ابو اسماعیل محمد ابن عبدالله ازدی بصری واسطی در اواسط قرن دوم هجری[1]، نویسندهٔ کتاب «فتوح الشام» قدیمترین کتاب راجع به فتوح شام، وابوعبدالله محمدبن عمرواقدی متوفی بسال ۲۰۷ ، مؤلف کتابهای «المغازی» و «فتوح الشام» و «فتح العجم» و «فتح مصر و اسکندریه»[2]، دربارهٔ فتوحات اسلامی کتابی چند نوشتند، ونیز درهمین دوره بود که نویسندگانی مانند ابوعبدالله محمدبن سعد زهری کاتب واقدی، متوفی بسال ۲۳۰، مؤلف کتاب «الطبقات الکبری»[3] درطبقات صحابه وتابعین وروات دست بتألیف زدند ، وکسانی هم از جمله ابوالمنذر هشام بن محمد بن سائب کلبی متوفی بسال ۲۰٤ هجری[4]، و هیثم بن عدی طائی متوفی بسال ۲۰۷،[5] وابوالحسن علی بن محمد بصری مدائنی، متوفی بسال ۲۲۵،[6] ومحمد ابن عبده[7]، و علان شعوبی[8] علاوه بر رشته های مختلف ، در علم انساب نیز بنگارش پرداختند ، و جمعی هم از جمله ابوعبدالله محمدبن اسحاق مطلبی متوفی بسال ۱۵۰،[9] و عبدالملک بن هشام حمیری معافری، متوفی بسال ۲۱۸، [10] بنوشتن سیرهٔ رسول اکرم صلی الله علیه وآله همت گماشتند .

درعصرعباسی دوم (یعنی ازسال ۲۳۲، آغازخلافت متوکل، تاسال ۳۳٤ هجری و

---

۱ ـ ر.ك. تاریخ آداب اللغة العربیه ج۲ ص۱۶۷ ۲ ـ ر.ك. فهرست ابن ندیم ص ۱۴۴ ۳ـ ر ك. فهرست ص۱۴۵ ۴ ـ ر.ك. فهرست ص۱۴۰ ۵ـ ر.ك فهرست ص۱۴۵ ۶ـ ر ك. فهرست ص۱۴۷ ۷ ـ ر.ك. فهرست ص۱۵۳ ۸ ـ ر. ك. فهرست ص۱۵۳ ۹ ـ ر.ك. فهرست ص۱۳۶ ۱۰ ـ ر.ك. وفیات الأعیان ج۲ ص۳۴۹

استقرار آل بویه در بغداد) کارتألیف وترجمه رونق بیشتری یافت، و در رشته های مختلف تاریخ اسلام ازفتوح وتاریخ جزیرةالعرب وتاریخ خصوصی و عمومی وجز آن، دانشمندانی کار تحقیق وتألیف را دنبال کردند وآثاری گرانبها ازخـود بجای گذاشتند ، وبرخی ازاینان درعلم مسالك وممالك نیز صاحب تحقیق وتألیف‌بودند.

از مورخان بزرگ اسلامی عصرعباسی دوم که در تاریخ عمومی دست بتألیف زده‌اند وتألیفات ایشان ازدستبرد حوادث بر کنارمانده وبدست مارسیده است، چهار نفر بردیگران تقدم دارند:

۱ـ ابن واضح احمدبن ابی‌یعقوب اسحاق بن‌جعفربن واضح کاتب اخباری عباسی اصفهانی‌یعقوبی، معاصر ابوحنیفهٔ دینوری وابوجعفر احمد بن یحیی بلاذری بغدادی متوفی بسال۲۷۹ هجری، مؤلف کتاب بسیارمعروف «فتوح‌البلدان»[۱]،وسعید طبیب جد ابوعبدالله محمد بن‌احمد بن خلیل بن سعید تمیمی مقدسی، مؤلف کتاب « جیب‌العروس وریحان‌النفوس».

ابن ابی اصیبعه متوفی بسال٦٦٨ ، در کتاب«عیون الأنباء فی‌طبقات‌الأطبّاء»[۲] در ترجمهٔ ابوعبدالله تمیمی گوید : جمال الدین قفطی (متوفی بسال ٦٤٦) در کتاب «اخبارالعلماء باخبار الحکماء » گفته است که جد محمدبن احمدبن سعید تمیمی ، پزشك بود ومصاحب احمدبن ابی‌یعقوب مولای ولد عباس.

تمیمی که‌خود پزشك بود واززادگاه خویش یعنی بیت‌المقدس بمصرمنتقل شد وآنجا سکونت گزید ودر حدود سال ۳۸۰ درقاهره بدرود زندگـی گفت ، در کتاب « جیب‌العروس وریحان‌النفوس» بواسطهٔ پدر وجدش مکرر ازیعقوبی روایت کرده است.[۳]

۲ـ ابو حنیفه احمد بن‌داود دینوری مؤلف کتـاب «اخبار الطـوال» متوفی

۱ـ ر. ك. فهرست ص۱۶۴ ۲ ـ چاپ اول ۱۲۹۹ هـ. ـ ۱۸۸۲ م. ج ۲ ص ۸۷
۳ـ ر.ك ملحقات البلدان یعقوبی چاپ نجف ص۱۲۲ـ۱۲۸

درحدود سال ۲۹۰ هجری[1].

۳ـ ابوجعفر محمد بن جریر طبری مورخ ومفسر مشهور، مؤلف کتاب «تاریخ الأمم والملوك» متوفی بسال ۳۱۰ هجری.[2]

٤ـ ابوزید احمدبن سهل بلخی متوفی بسال ۳۲۲ هجری، صاحب تألیفات بسیار که ابن ندیم آنها را ذکر می کند.[3]

یعقوبی ودینوری علاوه بر آنکه از مورخان بزرگ اسلامی بشمار میروند، در جغرافیا نیز همان بزرگی وتقدم را شایسته‌اند و هر کدام کتابی بنام «البلدان» تألیف کرده‌اند و بگفتهٔ بعضی می‌توان یعقوبی را معلم جغرافیای مسلمین شمرد. در کتاب دائرة المعارف الأسلامیه[4] در مادهٔ جغرافیا می‌نویسد: بسیاری ازجغرافی نویسان قرون آتیه مانند یعقوبی وبلخی ومسعودی[5]، درعین حال مورخ‌هم بوده‌اند، و نیز بسیاری از مصنفات تاریخی‌دارای فصلهای مهمی درجغرافیااست.

علاوه برتاریخ وجغرافیا، تسلط یعقوبی درعلم نجوم و علاقه‌مندی وی باین علم آشکار است، چه در بسیاری از موارد، ازجمله در ولادت عیسی(ص۸۳ـ۸٤)، ولادت رسول اکرم (ص۳۵۸ـ۳۵۹)، بعثت رسول اکرم(ص۳۷۷)، وفات رسول اکرم (ص۵۰۹ـ۵۱۰)، ونیز درآغاز دوران هریك ازخلفا (جز چند مورد) صورت فلکی صحیح وطالع سال را بدست می‌دهد، و اختلاف منجمان را متذکر می گردد.

یعقوبی‌شعرعربی را نیك می‌سروده ونام وی در زمرهٔ شعرای ایران نیز آمده است، ابومنصور عبدالملك بن محمدنیشابوری ثعالبی، متوفی در حدود سال ٤۲۵ هجری، در کتاب «یتیمة الدهرفی محاسن اهل العصر»[6] آنجاکه شعرای اصفهان را از«کتاب اصفهان»تألیف ابوعبدالله حمزةبن‌حسین اصفهانی نقل می کند، «احمد ابن‌واضح» را درعداد شعرای اصفهان نام می‌برد ومراد همین‌یعقوبی‌است.

---

۱ ـ ر.ك. فهرست ص۱۱۶ ۲ ـ ر.ك. مروج‌الذهب ج۱ ص۱۵، وفیات‌الأعیان ج۳ ص۳۳۲
۳ ـ ر.ك.فهرست ص۱۹۸ ۴ ـ ج۷ ص۱۳ ۵ ر.ك.فهرست ۲۱۹ ۶ـ ج۳ص۱۲۵

یاقوت بن عبدالله حموی متوفی بسال ۶۲۶ هجری، در کتاب «معجم البلدان»[1] اشعار ذیل را در توصیف «سمرقند» از احمد بن واضح (یعقوبی) نقل می‌کند:

علت سمرقند ان یقال لها　　　زین خراسان جنّة الکور
الیس ابراجها معلّقة　　　بحیث لاتستبین للنظر
ودون ابراجها خنادقها　　　عمیقة ما ترام من ثغر
کأنّها وهی وسط حائطها　　　محفوفة بالظّلال والشجر
بدر وانهار هاالمجرّة وال　　　آطام مثل الکواکب الزّهر

این اشعار در ملحقات البلدان یعقوبی نیز نقل شده‌است.[2]

یعقوبی چنانکه از یتیمة الدهر مستفاد است، و در اعیان الشیعه[3] تألیف علامهٔ فقید سید محسن عاملی، و «مختصر کتاب البلدان»[4] تألیف ابوبکر احمد بن محمد همدانی معروف به «ابن فقیه» از جغرافیاشناسان بزرگ اوائل قرن چهارم هجری[5] تصریح شده‌است، اصلاً ایرانی واز مردم اصفهان بوده است، اما اینکه نیاکان وی کی وچگونه ازاصفهان به‌عراق عرب رفته‌اند، درجایی بنظر نرسید.

نیای سوم یعقوبی «واضح» ازموالی منصور دوانیقی وصالح بن منصور بود، و بدینجهت خاندان واضح بعنوان عباسی معروف شدند و یعقوبی هم به «ابن واضح» شهرت یافت. یکی از گذرهای بغداد بنام واضح جد یعقوبی «سکّة واضح» نامیده شد[6]، وهنگامی که منصور سرپرستی ساختمان وامور مربوط بهریك ازچهار ناحیهٔ ربضهای بغداد را درعهدهٔ یکی‌از مهندسین وچند نفر دیگر قرار می‌داد، ناحیه‌ای را که از «دروازهٔ کوفه» تا «دروازهٔ شام» وخیابان راه انبار، تاحدود ربض حرب بن عبدالله

---

۱ ـ ج ۳ ص ۱۳۶　۲ ـ ر.ك. البلدان چاپ نجف ص ۱۳۲　مقریزی نیز اشعاری ازیعقوبی در مرثیهٔ آل طولون نقل می‌کند (ر. ك خطط ج ۲ ص ۱۰۶)　۳ ـ چاپ اول ج ۱۰ ص ۳۳۰　۴ ـ چاپ لیدن ۱۳۲۰، ص ۲۹۰　۵ ـ ر ك. فهرست ص ۲۱۹　۶ ـ ر.ك. البلدان چاپ نجف ص ۹، س ۱۴

امتداد داشت، درعهدهٔ سلیمان بن مجالد، ومولای خویش «واضح»، وعبدالله بن محرز مهندس قرار داد[1] ، و گویا گفتار یعقوبی دربارهٔ بغداد «ولأن سلفی کانوا القائمین بها، واحدهم تولّی امرها[2]» اشاره بهمین امر باشد ، «قطیعهٔ واضح» درهمین ناحیهٔ بغداد بنام وی معروف بوده است [3]، یعقوبی هنگامی کـه قطیعه های خیابان راه انبار را می‌شمارد، می گوید: «قطیعهٔ واضح مولای امیرالمؤمنین، وفرزندان وی».[4]

واضح درسال ۱۵۸ ازطرف منصور خلیفه بحکومت ارمنستان منصوب شد[5]،وتا پایان خلافت منصور برسر کاربود وحکومت ارمنستان و آذربایجان را بدست‌داشت.[6]

در ۲۳ جمادی‌الآخره سال ۱۶۲ ، واضح بحکـومت مصر گمـاشته شد[7]، و هنگامی که مهدی عباسی (۱۵۸–۱۶۹) درسال ۱۶۰ بحج رفت ودیوارهای مسجد ـ الحرام را بمنظور توسعه دادن مسجد و در وسط قرار گرفتن کعبه خراب کـرد و برای تأمین این منظور خانه های مردم را خرید وصنعتگران ومهندسان را ازهـر ناحیه فرا خواند، بهواضح مولای خود که حاکم مصر بود نوشت تا اموال‌و دیگر لوازم‌این کاررا بهمکه حمل کند ودر آنجا به یقطین بن‌موسی ومحمد بن عبدالرحمان تسلیم نماید [8]

هنگامی که‌حسین‌بن‌علی‌بن‌حسن‌بن‌حسن‌بن‌حسن‌بن‌علی‌بن‌ابی‌طالب‌درخلافت هادی‌عباسی (۱۶۹–۱۷۰)درسال۱۶۹خروج کرد ودر«فخ»بشهادت رسید، وادریس بن عبدالله‌بن‌حسن‌بن‌حسن‌بن‌علی‌بن‌ابی‌طالب ازاین‌واقعه جان‌بسلامت‌برد ورهسپار مصر گردید، واضح مولای صالـح بن‌منصور (جد یعقوبی) که درآن تاریخ عامـل برید

۱ـ ر.ك. البلدان ص۱۰ س۱۲ـ۱۴ ، وص۱۶، س۹ـ۱۰ ۲ـ ر.ك. البلدان ص۳، س۱۳ـ ۱۴ ۳ـ البلدان‌ص۱۵،س۱ ۴ ـ البلدان ص۱۵ ، س۱۰ ۵ ـ ر.ك. معجم‌الأنساب ص ۲۷۳ ۶ـر.ك .تاریخ یعقوبی‌چاپ دوم‌بیروت،ص۳۷۲ وص۳۸۴ ۷ـ ر.ك.معجم‌الأنساب‌ص۳۹ ۸ـ ر.ك. تاریخ یعقوبی ج۲ ص۳۹۶

مصر وبتعبیرطبری مورخ «رافضی ناپاکی» وبگفتهٔ ابن‌اثیر «یکی از شیعیان علی» بود ، ادریس را به مغرب زمین فرستاد تا بسرزمین طنجه رسید و در شهری بنام «ولیل» اقامت گزید وبربریان آن حدود دعوت وی را پذیرفتند. هادی عباسی بجرم حمایت ازادریس بن‌عبدالله علوی، درسال ۱٦۹ واضح را گردن زد وبدار آویخت، و بقولی این کار بردست رشید ودرخلافت وی بانجام رسید.[1]

جد دوم یعقوبی «وهب بن واضح» است که ازشرح حالش اطلاعی بدست نیامد، ازجد اول وی «جعفربن‌وهب» نیز شرح حالی در دست نیست.

پدرش را باتفاق «ابویعقوب اسحاق» نوشته‌اند، و ظاهراً بهمین مناسبت کنیهٔ پدرش، وی‌را «یعقوبی» گفته‌اند.

از خود یعقوبی درمآخذ مختلف که ضمن این مقدمه بآنها اشاره می‌شود، به « ابن ابی یعقوب »[2] « ابن واضح »[3] ، و « ابن واضح یعقوبی »[4] و « احمد بن ابی یعقوب بن‌جعفر بن وهب بن واضح‌الکاتب العباسی »[5] ، و « ابن واضح الکاتب العباسی»[6]، و«احمدبن‌واضح»[7]، و «احمدبن یعقوب مصری»[8]، و«احمدبن‌یعقوب»[9]، و«احمد کاتب»[10]،و«احمدبن ابی‌یعقوب بن‌واضح الکاتب»[11]، و«احمد بن‌ابی‌یعقوب اسحاق‌بن‌جعفربن‌وهب بن‌واضح الأخباری‌العباسی»[12]، و«احمدبن ابی یعقوب‌مولی ولدالعباس»[13] ،و«احمد بن‌اسحاق‌بن‌واضح‌مولی بنی‌هاشم»[14]، و «ابن الیعقوبی»[15]، و

۱ـ ر.ك. تاریخ الأمم والملوك ج۶ ص۴۱۶ ، چاپ قاهره ۱۳۵۸ هـ. ـ ۱۹۳۹ م، الکامل ج ۵ ص ۷۶ . مقاتل الطالبیین ص ۸۸ ۲ ـ نهایة‌الأرب ج ۱۲ ص ۳۰، ۷۷ ۳ ـ تفسیر شهرستانی ۴ـ دائرة‌المعارف‌الاسلامیه ج۷ص ۱۳ ۵ـ دائرة‌المعارف‌اسلامی ج۴ ص۱۱۵۲، پشت جلد اول و دوم نسخهٔ تاریخ چاپ‌اروپا ۶ـ آخر نسخهٔ‌اصل‌تاریخ ص۶۲۵ج۲چاپ اروپا ۷ـ یتیمة‌الدهر ثعالبی ج۳ص۱۵۲ ۸ـ مروج‌الذهب‌ج۱ص۱۶ ، کشف‌الظنون‌ج۱ص۲۸۳ ۹ـ خطط مقریزی‌ج۲ص۱۰۶ ، مجمل‌التواریخ‌والقصص ص۲۷۱ ، وص۲۷۸ ۱۰ ـ مجموعهٔ شرقی‌هربلوت،ملحقات‌البلدان ص۱۳۰ چاپ نجف ۱۱ـ مجمل التواریخ والقصص ص ۲۲۲ ۱۲ ـ معجم الادباء یاقوت ج ۵ ص ۱۵۳ ۱۳ـ عیون‌الأنباء ج۲ ص ۸۷، نهایة الارب‌ج۱۲ ص۸۱ ۱۴ ـ معجم‌الأدباء ج ۵ ص۱۵۳ ، ازتاریخ کندی ۱۵ـ معجم‌المؤلفین ج۱ ص ۱۶۱

احمدبن ابی یعقوب اسحاق بن جعفربن وهب بن واضح الکاتب الأصبهانی الأخباری مولی بنی العباس»[1] و «احمد بن ابی یعقوب»[2]، و «احمــدبن واضح الأصبهانی»[3]، و «المعروف بالیعقوبی»[4]، و«احمد بن ابی یعقوب العباسی»[5]، و«یعقــوبی»[6] تعبیر شده است. تعبیر «یعقوبی»و«المعروف بالیعقوبی» درتألیفات متقدمین دیده نشد، وهرچه هست در تألیفات متأخرین و پس از انتشار چــاپ اروپا دیـده می‌شود، در فهرست پرستن Preston هم این عنوان نبوده و بگفتهٔ هوتسما Houtsma فراموش شده، و جملهٔ «المعروف بالیعقوبی» را هوتسما خود افزوده است وظاهراً متأخرین هم از هوتسما گرفته‌اند، ویعقوبی درشرق به«ابن واضح» معروف بوده‌است. هوتسما می نویسد: ناگفته نماند که پیش ازمن دخویهDe Goeje و جوینبولJuynboll نام او را درست دراروپا معرفی نکرده بودند، من درعنوان لاتین، اسم «الیعقوبی» را در جای دوم گذاردم وابتدا وی را بنام «ابن واضـح» و بعداً «یعقوبی» معرفی کردم، چــه عاقلانه همان بود که اورا بهمان نامی که ملت او می‌شناختند معرفی کنم.

درمآخذی که‌بنظر رسید، ازتاریخ‌ومحل‌تولدیعقوبی چیزی‌بدست‌نیامدوظاهراً ولادت وی دربغداد بوده است. زندگانی‌یعقوبی را باید در دو قسمت بررسی کرد: یکی آن قسمت که وی در مشرق گذرانده است و تــا حـدود سال ۲٦۰ هجــری

۱ـ اعیان‌الشیعه ج۱۰ ص۳۳۰　۲ـ خریدةالعجائب ص۴۷، تقویم‌البلدان ابوالفداء ص۳۸۷، نهایةالأرب فی‌فنون الأدب تألیف شهاب‌الدین احمد بن‌عبدالوهاب نویری (چاپ قاهرهٔ مصر ۱۹۳۵) ج۱۲ص۴، ۷، ۱۱، ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۲۸، ۳۲، ۴۵، ۵۳، ۷۷، ۱۳۶، ۲۰۵.　۳ـ مختصر کتاب البلدان ابن فقیه ص ۲۹۰.　۴ـ پشت جلد اول و دوم نسخهٔ تاریخ چاپ اروپا، مقدمهٔ هوتسما بر تاریخ، معجم‌المؤلفین ج۱ ص۱۶۱، اعیان‌الشیعه ج۱۰ ص ۳۳۰، معجم‌المطبوعات ج۲ ص ۱۹۴۸　۵ـ مقدمهٔ هوتسما　۶ـ معجم المؤلفین ج۱ ص۱۶۱، لغت نامـه ص ۱۱۲۶، معجم‌المطبوعات ج۲ ص ۱۹۴۸، تاریخ آداب‌اللغة العربیه ج۲ ذیل تاریخ وجغرافی، دائرةالمعارف‌الأسلامیه ج۱۳، مادهٔ جغرافیا، بلدان الخلافةالشرقیه ص۲۶۰، دائرةالمعارف اسلامی ج ۴ ص۱۱۵۲

مواردی از تاریخ و جغرافیای وی بر این مطلب گواه است[1]. یعقوبی حدیث غدیر خم و حدیث «ثقلین» و تفسیر آن به «کتاب‌خدا وعترت»را روایت کرده[2]، و نیز نزول آیهٔ: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم‌نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا»[3] را در روز نصب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه، در غدیر خم تصریح کرده است[4]. یعقوبی در خلفـای راشدین جز از علی بن ابی طالب علیه السلام تعبیر به «امیرالمؤمنین» نمی کند،و بهمین شواهد در مآخذ مختلف بشیعه بودن وی تصریح کرده اند.

بگفتهٔ هوتسما وی بطورقطع شیعی‌مذهب واز پیروان مذهب جعفری یافرقهٔ موسویه که در کتاب ملل و نحل شهرستانی ص ۱۲۷ ذکر شده، بوده است.

سارتن پس از آنکه یعقوبی را بعنوان «مورخ و جغرافی دان شیعه» معرفی می کند، می گوید: از لحاظ شیعه بودن وی این کتاب جالب توجه است، چـه بیطرفانه و با علاقهٔ خاص نوشته شده.[5]

جرجی زیدان می نویسد: از مـزایای تاریخ وی علاوه بر قدمت آن، این است که مؤلف آن شیعی مذهب است و از عباسیان چیزها می‌نویسد که دیگران از ذکر آن پرهیز می کنند[6].

یعقوبی در جلد دوم تاریخ قسمتی از خطب و رسائل، یا کلمات قصار رسول اکرم و هریك از ائمهٔ‌شیعه را تـا امام رضا علیه السلام ذکر می کند، و در حوادث سال ۲۵٤ نیز وفات امام هادی‌را ذکر کرده است، اما از وفات امام جواد که باید‌در حوادث سال ۲۲۰ هجری ذکر می شد، اثری نیست و احتمال میرود که این هم از افتادگیهای نسخهٔ اصل باشد نه از غفلت مؤلف، فقط در ذیل خلافت مأمـون و

---

۱ ـ ر. ك. ص ۳۷۵، ۳۷۹، ۴۱۵، ۵۰۸، ۵۱۲، ۵۲۲، ۵۲۷، و در البلدان چاپ نجف ص ۴۸ وموارد دیگر. ۲ ـ ر.ك. ص۵۰۸ ۳ ـ س مائده، ی ۳ ۴ ـ ر. ك. ص۴۰۲ ۵ـ ر.ك. مدخل سارتن ج ۱ ص۶۰۷ ۶ ـ تاریخ آداب اللغة العربیه ج ۲ ص ۱۶۷ـ۱۷۶

حوادث سال۲۰٤ه.اجمالی ازداستان عقد کردن مأمون دخترخود امالفضل‌را برای امام جواد ذکرشده است .

دراروپا برای اولین‌بار هربلوتHerbelot درمجموعهٔ شرقی‌خود نام یعقوبی‌را ذکر کرده گوید : احمدالکاتب جغرافیا نویس معروف را ابوالفدا شناخته و در مورد وی تحقیق کرده و در کتاب خود که منتشر گردیده است ویکی از کتب مهم مورد اعتماد علمای اهل‌فن است نام وی‌را برده است[1] .

تألیفات یعقوبی

بگفتهٔ یاقوت در معجم‌الأدبا ، یعقوبی را تصنیفات بسیار بوده است. تألیفات یعقوبی‌را باید در دوقسمت نام‌برد :

الف ـ قسمتی که از میان رفته وجز نامی ازآن بما نرسیده است:

۱ـ کتابی مستقل درفتوحات واقدامات طاهربن‌الحسین که خود مؤلف بآن تصریح کرده است[2] .

۲ـ جغرافیای امپراطوری بیزانس[3].

۳ـ تاریخ فتوحات‌افریقا[4] بنام «فتوح‌المغرب» که آنرا درمغرب تألیف کرد[5].

٤ـ کتاب کوچك «اخبارالأمم‌السالفه»[6].

٥ـ کتاب «مشاکلةالناس لزمانهم»[7] .

٦ـ المسالك‌والممالك که گویاغیراز کتاب‌البلدان‌وی‌بوده است، وشاهدبرآن نقلهایی‌است که‌درمطالب‌جغرافیایی‌ازوی‌شده ودرالبلدان‌دیده‌نمیشود،ازجمله‌سراج‌الدین ابوحفص عمربن‌الوردی (٦٨٩ - ٧٤٩ ه.) جغرافی‌دان قرن هشتم در کتاب

۱ـ ر . ك . مقدمهٔ هوتسمابرتاریخ یعقوبی ۲ ـ ر . ك . تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۴۲۲ ، دائرةالمعارف‌اسلامی ج ۴ص۱۱۵۲ ۳ ـ دائرة المعارف اسلامی ج۴ص ۱۱۵۲ ۴ ـ مأخذ سابق ۵ ـ العرب‌والروم ص۲۳۶ ۶ـ معجم‌الادبا ج۵ ص۱۵۳ ۷ـ مأخذ سابق

خریدة العجائب[1] مینویسد : احمد بن ابی یعقوب حکایت کرده است که در بصره هفت هزار مسجد بود.[2]

۷- کتاب «ملوك‌الروم» که یعقوبی آنرا در ارمنستان و پیش‌از سال ۲٦۰ تألیف کرده است .[3]

ب-قسمتی که ازحوادث‌یازده قرن گذشته بر کنارمانده‌وبدست‌ما رسیده‌است:

۸- البلدان که‌بهمین نام معروف شده ویاقوت آنرا بنام «اسماءالبلدان» ذکر کرده، ولی‌برحسب آنچه‌خود مؤلف درمقدمهٔ کتاب[4] میگوید: «فجعلناهذاالکتاب مختصراً لأخبارالبلدان » نام درست آن « مختصر اخبارالبلدان » بوده است .

این کتاب ، کامل بدست ما نرسیده و قسمت مهمی از آن مربوط به‌بصره و عربستان مرکزی و هند وچین وبیزانس[5] وارمنستان وعواصم ازمیان رفته است[6] . جای قسمتهای افتاده درچاپ نجف ص۸۵ ازاول سطر٦ ببعد است.

جرجی زیدان می نویسد : البلدان یعقوبی قدیمترین کتاب جغرافی عربی است که بدست‌ما رسیده است[7].

کتاب البلدان پراست ازجزئیات اقتصادی ووضع جغرافیایی و مؤلف آن‌را از طریق جهان گردی و تحقیق از سیّاحان و استفاده از آثار دیگران جمع‌آوری کرده است ، توجه وی بیشتر بمطالب آماری و وضع جغرافیایی است ، فواصل را اجمالی وبصورت روزهای فاصله میان نقاط مختلف بدست میدهد وتوجه مخصوص بمقدار مالیات هر نقطه دارد. تألیف این کتاب بعداز سیاحت ارمنستان و خراسان و

---

۱ - چاپ دوم مصر، ص۴۷　۲- ر.ك. اعیان‌الشیعه ج۱۰ ص۳۳۰، ۳۳۶　۳ - ر.ك. العرب والروم ص۲۳۵　۴- چاپ نجف ص۲　۵ - ر.ك. دائرةالمعارف اسلامی ج۴ص۱۱۵۲　۶ - ر. ك. بلدان الخلافةالشرقیه ص۲۶۰　۷ - ر.ك. تاریخ آداب اللغةالعربیه ج۲ ص۲۱۹

هند ومصر در سالهای ۸۹۱ - ۸۹۲ م.(۲۷۸ - ۲۷۹هـ.) درمصر بوده است[1]

ابوالفدا اسماعیل‌بن‌علی حموی مورخ وجغرافی‌دان مشهورقرن‌هشتم متوفی بسال ۷۳۲ هـ . در کتاب تقویم‌البلدان[2] می‌نویسد : احمدبن ابی یعقوب گفته است : ارمنستان‌برسه قسم است. وآنگاه سه قسمت را از وی نقل می‌کند وشاید از قسمت افتادهٔ همین کتاب نقل شده باشد .

ابن‌فقیه[3] نیز در«مختصر کتاب‌البلدان»[4] می‌نویسد : احمدبن‌واضح اصفهانی ذکر کرده‌است که مدتی طولانی در ارمنستان اقامت داشته و برای عده‌ای از ملوك وکارگزاران‌آن کتابت می‌کرده است . آنگاه شرح‌مفصلی‌راجع به ارمنستان ازوی نقل میکندکه نیز محتمل است از قسمتهای افتادهٔ همین کتاب نقل کرده باشد .

قسمت مربوط به‌مغرب ازاین کتاب[5] درسال ۱۸۶۰م. بهمت دخویه‌خاورشناس هلندی (۱۸۳۶ - ۱۹۰۹ م.) بچاپ رسید و این اول اثری بودکه از یعقوبی در دنیا منتشر شد . دخویه ملاحظاتی بر آن نگاشت که درآنها اهمیت مؤلف را نشان داد و گفت : یعقوبی جغرافیایی ازقدیم‌ترین زمان نوشته است .

تمام کتاب در سال ۱۸۶۱م. بهمت جوینبول مستشرق هلندی بچاپ رسید و انتشار یافت .

بار دیگر درسال ۱۸۹۱ نیز بهمت دخویه در لیدن بچاپ رسید .

هوتسما می‌نویسد : نسخهٔ جغرافیای یعقوبی که مدتها ناشناخته مانده بود ، بواسطهٔ فرن Frahn و رینو Reinaud ودرن Dorn معرفی گردید،لیکن مهمترین

---

۱ - دائرة‌المعارف اسلامی ج ۴ص ۱۱۵۲ ، مدخل سارتن ج۱ص۶۰۷، مقدمهٔ هوتسما نقل از دخویه　۲- چاپ پاریس ۱۸۴۰ م. ص۳۸۷　۳ - ر . ك . فهرست ص۲۱۹
۴ - چاپ لیدن ، ص۲۹۰　۵ - از ص۱۰۰ س۱۲ تا پایان ص۱۱۷ چاپ نجف

معرف آن کتاب تنها علامه دخویه است .

البلدان یعقوبی برای چهارمین‌بار درسال ۱۳۳۷هـ. - ۱۹۱۸م. از روی یکی‌از دو چاپ اروپا با مقدمهٔ مختصری بدون‌فهرست در نجف بچاپ رسیده است. [1] تاریخ نسخهٔ خطی‌البلدان که چاپ اروپا از روی‌آن بوده است «بامداد شنبه ۲۱ شوال سال ۶۰۷» می‌باشد .

۹ - تاریخ که درمنابع مختلف بعنوان «تاریخ ابن‌واضح»[2] و «اخبارالعباسیه»[3] و «کتاب تاریخ‌تألیف‌احمدبن یعقوب مصری‌در اخبارعباسیان و جزایشان»[4] ، و«تاریخ احمدبن ابی‌یعقوب»[5] و«تاریخ احمدبن یعقوب»[6] ،و «تاریخ کبیر»[7] ، و «تاریخ عالم»[8] و «تاریخ‌احمدبن ابی‌یعقوب‌العباسی»[9] یاد شده است .

هوتسما می‌نویسد : مسعودی در عنوان این کتاب مرتکب اشتباه شده و این کتاب رازیرعنوان «التاریخ فی‌اخبارالعباسیین» معرفی کرده ، و این اشتباه‌وی‌سبب شده که دیگران بعد از او نیز مانند حاجی خلیفه و غیره از اشتباه وی پیروی کنند و آن‌را بنام«التاریخ فی‌اخبارالعباسیه» بشناسند و بنظر می‌رسد که نام یعقوبی‌باعتبار پدر بزرگ‌اوواضح که منسوب به‌عباسیان‌بوده «عباسی»ونام‌تاریخ وی«تاریخ‌العباسی» بوده است ، و «تاریخ‌العباسی» باشتباه «تاریخ‌العباسیه» شده، وکلمهٔ (فی‌اخبار) راهم مسعودی‌ازخودافزوده، وحاجی‌خلیفه‌هم بدون آنکه کتاب را دیده‌باشد همان نام را ثبت کرده‌است.عنوان این کتاب‌فقط کلمهٔ«تاریخ»بوده وموضوع آن‌تاریخ‌عمومی‌است.

اشکال هوتسما بر مسعودی و توجیهی که می کند ظاهراً درست نیست ، چه

---

۱ - مترجم در ترجمهٔ کتاب‌البلدان که برای چاپ آماده است ، چاپهای اول(قسمت مغرب) و دوم دخویه ، و چاپ نجف را در اختیار داشته است . ۲ - تفسیر خطی شهرستانی ۳ - کشف الظنون ۴ - مروج‌الذهب ۵ - مجمل التواریخ ص ۲۲۹ ۶ - مأخذ سابق ص ۲۷۱ و ص ۲۷۸ ۷ - معجم‌الادباءج۵ ص۱۵۳ ۸ - مدخل سارتن ج۱ص ۶۰۷ ، دائرةالمعارف اسلامی‌ج ۴ص ۱۱۵۲ ۹ - فهرست پرستن

تعبیر مسعودی از این کتاب چنین‌است: «کتاب التاریخ تألیف احمدبن یعقوب المصری فی اخبار العباسیین وغیرهم» واحتمال دادن اینکه مسعودی «تاریخ العباسی» را باینصورت تحریف کرده باشد دور از انصاف و صواب بنظر می‌رسد، بخصوص که در عنوان موجود تصریح شده که «در اخبار عباسیان و جزایشان» و در این تعبیر هیچ اشکالی بنظر نمیرسد، چه قسمت مهمی از این کتاب در تاریخ عباسیان است. البته عبارت حاجی‌خلیفه که آن را در ذیل تواریخ آل عباس بنام «و اخبار العباسیة لأحمدبن یعقوب المصری» یاد می کند، هم در نام کتاب وهم درنام‌پدرمؤلف خالی از مسامحهٔ در تعبیر نیست و همین مسامحهٔ در نام مؤلف برای مؤلف مجمل التواریخ والقصص رخ داده است و با اینکه در یکجا «احمدبن ابی‌یعقوب» گفته، در دوجای دیگر به مسامحه «احمدبن یعقوب» آورده است. این کتاب در سال پانصدوبیست هجری در عهد سلطنت سلطان‌سنجر (۵۱۱-۵۵۲هـ.) و سلطان محمودبن محمدبن‌ملکشاه(۵۱۲-۵۲۵ هـ.) و بهرامشاه غزنوی (۵۱۱- حدود۵۵۰ هـ.)و خلافت مسترشد عباسی(۵۱۲-۵۲۹ هـ.)تألیف یافته[1] و درسال ۱۳۱۸ شمسی در تهران‌بچاپ رسیده است. مؤلف این کتاب درسه‌مورد از تاریخ یعقوبی نقل می کند:

۱ - «وآنک[2] پیغامبر صلوات‌الله‌علیه فرمود: «انا ابن‌العواتك» واندر غزو چنان گفت: «انا ابن‌الفواطم»، دوازده عاتکه بوده‌اند در امهات اجداد و جدهٔ پیغامبر علیه‌السلام، ده از قحطانیان و مضریان و قضاعیان، و دو از قریش، و چهار فاطمه هم از قریش‌وقیسیان‌و بنی‌الازد، و شرح نسب‌ایشان در تاریخ احمد بن ابی یعقوب ابن واضح‌الکاتب مثبت است[3] که‌من اختصار را نوشتم مگرذکرها برعادت اجمال.»

۲ -«و اندرتاریخ احمدبن یعقوب خوانده‌ام که در [سنهٔ] ثمان عشر ابوموسی

---

۱ - ر. ك. مقدمهٔ قزوینی بر مجمل التواریخ ص لو ۲ - ر. ك. ص ۵۱۷ - ۵۲۰
۳ - ر.ك. مجمل‌التواریخ والقصص ص۲۲۹

الأشعری نامه به عمر خطاب نوشته بود و مخاطبت کرده : لعبدالله عمر امیر المؤمنین .... از آن [پس] او را « امیر المؤمنین » خواندند و پیش از آن او را « خلیفت خلیفت پیغامبر » گفتندی [1].

۳ـ و اندر تاریخ احمدبن یعقوب هم بنهاوند گوید .... اما در تاریخ جریر چنین است[2].

مؤلف نه تنها دردو موردنام یعقوبی‌را بمسامحه «احمد بن یعقوب» گفتـــه، بلکه در نام طبری هم که «محمد بن جریر» است، بخطا «جریر» گفته است.

تاریخ‌تألیف تاریخ‌یعقوبی‌بدرستی‌معلوم نیست ودرجایی ندیدم که کسی‌دراین باره نظری قاطع و صریح و مستدل داده باشد، برخی باستناد آنکه موضوع آن تا سال ۲۵۸ است، ظاهراً تألیف آن را مقدم بر البلدان که در سال ۲۷۸ تألیف یافته است ، می دانند . اما اشکال هوتسما که شاید این تاریخ، کامل بدست ما نـــرسیده باشد وارداست ، عـــلاوه ممکـــن است که تألیف کتاب در مغرب بوده اما مؤلف ، حوادث تاریخی راتا همان حدود سالهای ۲۵۹ ــ ۲٦۰ که خود درمشرق زمین بوده و می‌توانسته است از حوادث معاصر اطلاع صحیح داشته باشد، نوشته‌باشد. چنانکه در کتاب البلدان درذکر والیان خراسان نیز سخن را برسیدن یعقوب بن لیث‌صفار در شوال سال ۲۵۹ به نیشابور، و گرفتن و در بند کردن محمد بن طاهر و دیگر افراد خاندانش ، و بردنشان به قلعهٔ بم کرمان و انقراض دولت طاهریان ، بپایان برده و دیگر از والیان خراسان از آن تاریخ تا سال ۲۷۸ چیزی ننوشته‌است . [3]

در کتاب دائرة المعارف اسلامی[4] نیز می نویسد: چنان بنظر میرسد که «تاریخ عالم»

۱ـ ر. ك. مجمل التواریخ والقصص ص ۲۷۱ ، تاریخ یعقوبی ج ۲ ص۱۵۰ ۲ـ ر. ك . مجمل التواریخ والقصص ص ۲۷۸ ، تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۵۶ ۳ـ ر . ك . البلدان چاپ نجف ص۶۰ ـ ۷۲ ۴ـ ج۴ ص۱۱۵۲

خود را که تا سال ۲۵۹ ه‍. مطابق ۸۷۲م. میرسد، در زمانی نوشته که هنوز درمشرق بوده است.

اما در کتاب «العرب والروم»[1] وازیلیف بر خلاف آنچه از دائرة المعارف نقل شد، تصریح دارد که یعقوبی در مغرب سه کتاب نوشت و از جمله کتاب تاریخ را نام می برد، آنگاه آنچه را از بروکلمان در دائرة المعارف اسلامی نقل کردیم، نقل می کند، و نظرش آن است که کتاب «تاریخ عمومی» یعقوبی که بگفتهٔ بروکلمان ظاهراً درمشرق تألیف یافته و در حوادث سال ۲۵۹ه‍. (۸۷۲ م.) بپایان رسیده، غیر از «تاریخ یعقوبی» تألیف شدهٔ در مغرب و موجود دردست ماست. اماظاهر آن است که مؤلف «العرب والروم» در اینجا باشتباهی دچار شده، چه آنچه در دائرة المعارف اسلامی راجع به تاریخ یعقوبی و محل تألیف آن اظهار شده است، مربوط بهمین تاریخ موجودی است که در اروپا بطبع رسیده است، نه تاریخی جز آن و شاید منشأ این اشتباه آن باشد که برخی از جمله دخویه بنقل‌هوتسما و خود هوتسما راجع به تاریخ موجود گفته‌اند که تاسال ۲۵۸ ه‍. است، واین بدان جهت بوده که ازحوادث سال ۲۵۹ه‍. چند سطری بیشتر نگارش نیافته یا بما نرسیده است. در مآخذی هم از جمله دائرة المعارف اسلامی تصریح شده که این کتاب درذکر حوادث سال۲۵۹ه‍. (۸۷۲ م.) بپایان رسیده است.

تاریخ یعقوبی در اصل تألیف دو جلد و بتعبیر خود مؤلف «دو کتاب»[2] بوده است، اما درنسخهٔ خطی کامبریج اشتباهاً ده‌مجلد نوشته‌شده وبگفتهٔ هوتسما بدرستی معلوم نیست که چرا ده مجلد نوشته شده و شاید اشتباه کتابداری بوده که بدون تشخیص، آن را ده مجلد معرفی کرده، و در سال ۱۸۵۳ م. در فهرستی که پرستن انتشار داده، بعنوان «تاریخ احمد بن ابی یعقوب العباسی» در ده مجلد که سه

۱- ترجمهٔ عربی ص۲۳۵　　۲ - ر . . ص۳۵۵

مجلد آن راجع بوقایع قبل از اسلام، و مجلدات دیگر راجع به وقایع و شـــرح حکـومت خلفـای اسلامی است ، توصیف شده است، و دخویه هم در موقعی که در سال ۱۸٦۰ میلادی در مقدمهٔ قسمت مربوط به مغرب کتاب البلدان (یعنی نخستین اثری که از یعقوبی انتشار یافتـه) راجع بکتابهای تاریخی یعقوبی بحث کرده و تذکر داده که مسعودی وحاجی خلیفه کتاب «تاریخ العباسیه» را ستایش می کنند ، متـوجه نبوده است کـه خود آن کتاب در کتابخانهٔ کمبریج موجود است و در فهرست پرستن هم نام آن آمده است. [1]

عجب آنکه هوتسما هم در زمانی که با خون دل تـاریخ یعقوبی را از روی نسخهٔ بسیار درهم کمبریج طبع و نشر می کرده ، توجه نداشته است که نسخهٔ دیگری ازاین کتاب در«طوپ قاپو» موجود است.[2]

جزء اول این کتاب در تاریخ عمومی قبل از اسلام و دارای شش باب است :

باب اول در تاریخ قدیم مطابق کتب موسویان .

باب دوم تاریخ اهل هند.

باب سوم تاریخ یونان و روم با ذکر کتابهای بقراط و جالینوس و ارسطو ونیقوماخوس و بطلمیوس ، با برخی معلومات از تألیفات مشهور.

باب چهارم تاریخ ساسانیان از پادشاهان ایران.

باب پنجم تاریخ چینیان و مصریان و قبایل نوبه و بجه .

باب ششم تاریخ قدمای عرب و کیشها و بازی «میسر» ایشان .

جزء دوم در تاریخ اسلام است تا خلافت معتمد عباسی که از سال ۲۵٦ تـا سال ۲۷۹ خلافت می کرد.[3]

---

۱ ـ ر . ك . مقدمهٔ هوتسما برتاریخ ۲ـ ر. ك. دائرة المعارف اسلامی ج ۴ ص۱۱۵۲ـ ۱۱۵۳ ۳ ـ اعیان‌الشیعه ج ۱۰ص۳۳۰.۳۳۶

شهرستانی در کتاب تفسیر خود بنام «مفاتیح الأسرار و مفاتیح الأبرار» که‌نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی به شمارهٔ ۸۷ ب‌موجود است‌پس‌از ذکرجدولهای‌پنجگانهٔ‌ترتیب‌نزول‌سور زیرعناوین:«ازمقاتل ازرجال حدیثش-مقاتل ازامیرالمؤمنین کرم‌الله وجهه- ابن عباس رضی‌الله‌عنه - ابن واقد - صادق رضی‌الله عنه» ضمن جدولهای پنجگانهٔ ترتیب نوشته شدن سوره‌ها درپنج مصحف:«مصحف عثمان- عبدالله‌بن مسعود- ابیّ بن کعب- بروایت محمد بن خالد برقی- ازتاریخ ابن‌واضح» جدول پنجم را از تاریخ ابن واضح نقل کرده است.[1]

مآخذ مؤلف درجلد دوم این کتاب که مقدمهٔ آن محفوظ مانده ، معلوم است وچنانکه‌خود می‌نویسد مطالب این کتاب‌را ازهمان کسانی که درمقدمه‌معرفی می‌کند، واحیاناً در ضمن نقل مطالب هم نام می‌برد، روایت کرده است، و نیز از جز آنان که نام برده مطالبی آورده که دیگران آنها را گفته وروایت کرده‌اند و در تاریخ زندگی‌خلفا وسرگذشت آنان بر آنها دست یافته است[2]. اما در جلد اول که باکمال تأسف مقدمهٔ آن که قطعاً مشتمل برذکر مآخذ مؤلف در این جلد بوده است، بدست ما نرسیده ودرنسخهٔ خطی کمبریج نبوده است، ازمآخذ مؤلف اطلاع دقیق وصحیحی نداریم ، درتاریخ انبیا از آدم تا مسیح علیهما‌السلام ، و تاریخ بنی اسرائیل و اناجیل اربعه (ص۴-۱۰۰) قطعی‌است که علاوه برقرآن مجید و مآخذ اسلامی، از کتب عهدین بسیار نقل و اقتباس کرده است و احیاناً خود مؤلف هم باین‌قسمت اشاره می کند، ومن هم درحواشی این قسمت ودربسیاری ازموارد مآخذ گفتاروی را نشان داده واحیاناً توانسته‌ام متن‌عبارت تورات یاانجیل‌را بجای ترجمهٔ عبارت وی قراردهم و در چند مورد افتادگیهای کتاب را از روی عهدین تکمیل نمایم. درآنچه مربوط به نجوم وحساب است ظاهراً ازمحمد بن موسی خوارزمی و

۱- ر.ك. ج۲ ص۱۳۵-۱۳۶ تاریخ یعقوبی چاپ بیروت. ۲ - ر.ك. ص۳۵۷- ۳۵۸

ماشاءالله منجم که خودآن دو را نام می‌برد نقل و استفاده کرده باشد.

هوتسما در معرفی کتاب ونشان دادن مآخذ مؤلف می‌نویسد: «تاریخ یعقوبی بدو قسمت منقسم شده است، یکی قبل‌از اسلام و دیگری بعد ازاسلام، وهریك از این دوقسمت را مقدمه‌ای جداگانه است. عنوان و مقدمهٔ کتاب اول ازبین رفته ولیکن مقدمهٔ قسمت‌دوم سالم مانده ویعقوبی درآن راجع بامور مختلف بحث کرده و از جملـه مآخذ خود را شرح می دهد و سپس می گوید: یعقوبی مختصاتی دارد از جمله آنکه در سبك‌کار خود از قدیمترین تاریخ شروع ومـوضوع خود را ابتدا راجع به بلاد وشهرها می‌نویسد واطلاعات خود را می‌نگـارد. اهمیت وارزش این کتاب امری است واضح ونیازی به توضیح ندارد. کاریعقوبی باکارطبری ودیگران که از وی پیروی کرده‌اند تفاوت‌کلی دارد، وبامراجعه بتاریخ قبل‌ازاسلام اوروشن می‌شود که مسعودی ازوی پیروی کـرده وبسیار ازاو متأثـر شده و از مطالب وی اقتباس کرده است. وی از مؤلفان محتاط است که مطالب خود را باید بدانـد و بقول دیگران اعتماد نمی کند چنانکه «نولد که» درتاریخ ساسانیان نشان داده‌است. اگر بخواهیم بطور دقیق درمورد تاریخ اسرائیلیان (ابراهیم، اسحاق و یعقـوب) مطالعه کرده وبیابیم که منشأ آن چیست وازکجا گرفته شده، یعنی‌تحقیق کنیم که مأخذ اثروی درتاریـخ بنی‌اسرائیل چیست، باید به «اوتیخیوس»[1] و«المکین»[2] و مآخذ مسیحی و کتب سریانی‌مراجعه کنیم. وی‌اطلاعات زیادی ازخود کتاب مقدس گرفته است، یعنی‌ازکتب مقدس درجهٔ دوم که در مشرق زمین رایج بوده، وهم از

---

۱ ـ Eutychius (سعیدبن بطریق پیشوای مسیحیان اسکندریه متوفی بسال ۹۴۰)

۲ـ جرجس بن عمید (۱۲۰۵ ـ ۱۲۷۳) تاریخ نویس مسیحی‌که در قاهره تولد یافت و در دمشق درگذشت، وی دردمشق کارمند دیوان سپاه بود، ودو کتاب بنام «المجموع المبارك» درتاریخ عالم‌از دوران خلقت تا زمان هرقل، و«تاریخ‌المسلمین» از صاحب شریعت اسلام تا دولت اتابکیان(۱۲۶۰) باستناد طبری و اوتیخیوس یعنی سعید بن بطریق نوشت (معجم‌لأعلام‌الشرق‌والغرب)

ادبیات عرفانی آن زمان که وی بدان زیاد آشنایی داشته است . دراین مورد کافی‌است گفته شودمهمترین مأخذ اوچیست، بنظر می‌رسد که مأخذ عمدهٔ او کتابی بوده بنام «غار گنجها»[1] که تا کنون‌چاپ‌نشده،اگرچه نام‌آن دربسیاری از کتب‌سریانی،عربی وحبشی ضبط شده است. این بنده نیزاین کتاب را ندیده‌ام ومدتی بود که در لزوم آن کتاب برای تصحیح متن در تردید بودم ، تا بالاخره ترجمهٔ آلمانی‌آن بدستم رسید که بتسولد[2] زیرعنوان «غار گنجها» درلایپزیك درسال ۱۸۸۳م. چاپ کرده است ودیده شد که وقایع وتاریخ وترتیب آنها مانند یعقوبی‌است واز روی مقابله ومقایسه معلوم شد که یعقوبی ازآن کتاب استفاده کرده و بعضی مطالب را که با اصول عقاید اسلامی موافق نبوده حذف کرده است. درمکمل کتاب ملاحظه کردم که کتاب بسیارمفیدی بوده است و متأسفانه متن سریانی آن‌را ندیده‌ام.

راجع بتاریخ هند ویونان وملل دیگر که یعقوبی دربارهٔ آنها صحبت کرده است، نمی‌دانیم که مأخذآن‌چه بوده، چون مقدمهٔ قسمت اول کتاب ازبین‌رفته‌است. بهرحال اطلاعات وی ازهر کجا باشد دراین قسمت کتاب هم از مؤلفان دیگرازنظر مواد مطالب ونداشتن افسانه های بی‌پایه بهتراست ».

نا گفته نماند که مؤلف در تاریخ پادشاهان ایران (ص۱۹۳-۲۲۰) پیشدادیان و کیانیان را نام می‌برد (ص۱۹۳-۱۹٤) و بهاشکانیان (ملــوك الطوائف) اجمالاً اشاره می کند (ص۱۹٤) ودر تاریخ ساسانیان از اردشیر بابکان تا یزدگــرد سوم و جنگ‌قادسیه وفتح مدائن‌بدست مسلمین‌و کشته شدن‌یزد گرد درمرو (ص۱۹٤-۲۱٦) وکیش مانی و کتابهای وی (ص۱۹۵-۱۹۷) و کیش وآئین ایرانیان (ص۲۱۷-۲۱۸) و اسامی ماهها و روزهای سال در نزد ایرانیان (ص۲۱٦-۲۱۷) و استانهای مختلف ایران‌وشهرهای هراستان(ص۲۱۸-۲۱۹) والقاب‌وعناوین سیاسی آنان(ص۲۱۹-۲۲۰)

1- Spelunca Thesaurorum 2- Bezold

بتفصیل سخن می گوید و در این قسمت هم مانند طبری که بعد از وی آمده است بایداز کتب هشام بن محمدبن سائب کلبی که ابن ندیم آنها را نام می برد[1] ، ومآخذ دیگر طبری استفاده کرده باشد . کریستن سن می نویسد : ظاهراً مطالبی که یعقوبی و مسعودی وجاحظ در کتاب التاج در باب طبقات و درجات در بار ساسانی نقل کرده‌اند ، مأخوذ از « گاهنامك » های قدیم است . و نیز می گوید : گاهنامك یا فهرست رجال ساسانی که درآن نام ومنصب همهٔ بزرگان ایرانی بترتیب مقامی که داشته‌اند ، ثبت بوده ، جزوی از «آیین نا مك» بشمار می آمده است .

بگفتهٔ وی تاریخ یعقوبی یکی ازمنابع عمدهٔ تاریخ ساسانیان و از قدیمترین و مهمترین تألیفات در این زمینه است[2].

وی در چند مورد از کتاب خویش (ص ۱۳۲ ، ۱۳٤ ، ۲۲۱ ، ۲۸۹ ، ۳۵۹ح، ۵٤۳ و ما بعد) در بارهٔ ساسانیان ، بگفتهٔ یعقوبی در تاریخ استناد کرده و فهرست

۱ـ ر.ك. فهرست ص ۱۴۰ ۲ـکریستن سن‌منابع تاریخ ساسانیان رابدین ترتیب میشمارد، تاریخ یعقوبی(نیمهٔدوم قرن نهم‌میلادی) .تاریخ ابن قتیبه (متوفی بسال۸۸۹)،در کتاب‌عیون‌الاخبار ابن قتیبه هم مطالب مهم راجع بتاریخ عهد ساسانیان مسطور است . کتاب اخبار الطوال دینوری (متوفی بسال ۸۹۵) . تاریخ طبری (متوفی بسال ۹۲۳) . تاریخ اوتیخیوس (سعید بن بطریق پیشوای مسیحیان اسکندریه متوفی بسال ۹۴۰) . مروج الذهب مسعودی (متوفی در حدود ۹۵۶) و کتاب التنبیه والاشراف همین مؤلف . تاریخ حمزهٔ اصفهانی که در سال ۹۶۱ تألیف شده است . تاریخ فارسی بلعمی که در ۹۶۳ از طبری نقل شده است . تاریخ مطهربن طاهرالمقدسی که در ۹۶۶ تألیف گردیده است . شاهنامهٔ فردوسی (متوفی در حدود ۱۰۲۰) . غرر اخبارالملوك ثعالبی (متوفی بسال ۱۰۳۸) . نهایة الارب فی اخبار الفرس والعرب که کتابی عربی و مؤلف آن مجهول و ظاهراً درنیمهٔ نخستین قرن یازدهم میلادی تدوین شده‌است. فارس نامهٔ فارسی که در اوایل قرن دوازدهم بقلم مؤلفی که او را ابن البلخی می خوانند نگاشته شده است . مجمل التواریخ و القصص . سپس کریستن سن می گوید کتب ابن مسکویه و ابن الاثیر و مورخان جدیدتر مثل ابوالفدا و حمدالله مستوفی قزوینی (تاریخ گزیده) و میرخوند و غیره از حیث اهمیت بپایهٔ کتب سابق الذکر نمی‌رسند ، زیرا که در خصوص تاریخ

←

مناصب عالی کشور را از وی نقل کرده است.

یعقوبی در قسمتهای مربوط بوقایع دوران جاهلیت و انساب عرب و قبایل و طوایف آنان، و ملوك کنده و حیره و شام و یمن، از امثال هشام بن محمد بن سائب کلبی وعیسی بن یزیدبن دأب (متوفی بسال ۱۷۱هـ.) وهیثم بن عدی طائی (متوفی بسال ۲۰۷ هـ.) و مدائنی (متوفی بسال ۲۲۵هـ.) که خود آنان را در مقدمهٔ جلد دوم نام می‌برد، بیشك استفاده کرده است.

مبنای کار طبع و نشر تاریخ یعقوبی در سال ۱۸۸۳، نسخهٔ خطی کمبریج بوده و تاریخ باتمام رسیدن کتابت آن «سلخ ماه ربیع الآخرسال ۱۹۰۶م.» است.

هوتسما می نویسد: «دخویه در سال ۱۸۷۶ میلادی در کنگره ای که در سن‌پترزبورگ تشکیل یافت راجع باین کتاب وارزش آن بطورمفصل بحث‌وسخنرانی کرد[1] و مدتی بعد کتاب را بمن داد تا راجع بآن تحقیقات لازم را انجام دهم و مرا بنشر آن تشویق کرد، من‌هم برحسب تفنن این‌کاررا شروع کردم. تردیدی‌نیست که این کتاب را یعقوبی نوشته است زیرا از مقدمهٔ قسمت دوم ومقدمهٔ کتاب «البلدان» که می‌خوانیم چنان برمی‌آید که این دو کتاب را یك نفر نوشته است.

راجع به نسخه لازم نیست توضیح زیاد داده شود، زیرا ازقسمت آخر قسمت دوم‌روشن‌است که‌نسخه درسال۱۹۰۶م.وهشت قرن بعدازمرگ مؤلف نوشته شده.این

← ساسانیان چندان چیزی که اضافه برکتب اقدمین باشد، در بر ندارند.

کریستن‌سن پس‌ازآنکه‌منابع ومآخذ این‌کتب در تاریخ ساسانیان اشاره می‌کند، می‌گوید، روایات‌دیگری‌که باز ازخوذای نامك‌گرفته شده، در کتابهای یعقوبی ومسعودی وکتاب مختصر مطهر و فردوسی و ثعالبی دیده می‌شود. . . . در اکثر روایاتی که مؤلفان مذکور از خوذای نامك نقل کرده‌اند[3]، مطالبی ازسایر مآخذ پهلوی مثل آیین نامك و گاهنامك وتاجنامك و اندرزها و رمانهای عامیانه گرفته و داخل نموده‌اند

1 _ Cf. Travaux de la IIIème session du congrès international des orientalistes, P. 153 - 156.

نسخه اغلاط ونقائص زیادی داشت که متأسفانه نسخه های دیگری پیدا نشد تا با مقابله ، اصلاح گردد ، و فکر هم نمی‌کنم نسخهٔ دیگری یافت شود زیرا در مشرق برای این کتاب اهمیت زیادی قائل نشده‌اند تا نسخ را متعدد کنند ودرتنقیح آن همت گمارند.

از آقای « فون‌روزن »[1] بسیار متشکرم که کمال مساعدت و کومك را در راهنمایی‌من‌انجام‌داد و کتابی‌درهیأت وتاریخ بدون‌نام مؤلف نزدآقای«شفر»Schefer معرفی کرد، وازآن‌کتاب اطلاعاتی راجع به یعقوبی بدست‌آوردم و آن نسخه نزد آقای شفراست ، واین در موقعی‌بود که قسمت دوم کتاب بطبع رسیده بود و باید دانست که ابتداقسمت‌دوم رابطبع رساندم، وطبع قسمت اول‌رابه بعد موکول‌ساختم و موقعی که نسخهٔ شفررادیدم متوجه شدم که مؤلف‌آن عبارات یعقوبی‌راعیناً‌ترجمه کرده ، بطوری که در بسیاری از موارد توانستم اغلاط نسخهٔ یعقوبی را از روی آن تصحیح کنم ودر ملاحظات وپاورقیها از کتاب مزبور زیاد استفاده شده ، چنانکه در مکمل کتاب‌نیز بعضی قسمتهارا راجع بتاریخ‌لشکر کشیهای حضرت‌رسول یادداشت کردم مؤلف این کتاب احتمالاً درقرن پنجم هجری(یعنی درعصرحکومت‌فاطمیان) درمصر بوده ، زیرا بعضی از مؤلفین بعد را مانند ابن‌مسکویه (متوفی بسال ٤٢١هـ.) وبیرونی (متوفی بسال٤٣٠هـ.) را درآن کتاب نام برده‌است وراجع به المستنصر بالله فاطمی که در سال ٤٨٧هـ. مرده‌است ، صحبت کرده و گوید: مولانا... وازاین تعبیر که دربارهٔ مستنصر کرده ونام اورا ببزرگی برده است معلوم می‌شود که وی شیعی مذهب‌بوده واز کتاب یعقوبی و کتاب‌دیگری‌راجع بلشکر کشیهای حضرت‌رسول که مؤلف‌آن جعفربن بشریابشیر بوده‌است، استفاده کرده ومن‌ازآن اطلاعی‌ندارم،مگر آنکه همان باشد که طوسی‌در کتاب خودفهرست‌ص٧٤ ذکر کرده‌است. عنوان کتاب

۱- Von Rosen

«دستورالمنجمین» بنظر می آید، اگرچه درحاشیه نوشته است : « زیج مع‌التواریخ» لیکن چون اول این کتاب از بین رفته وچنین عنوانی‌در کتاب کشف الظنون‌حاجی خلیفه پیدا نشد، مشکل است بتوان راجع به مؤلف آن اطلاعاتـی‌بدست‌آورد.

اعتراف می کنم که کتاب حاضر که بدست خوانندگان داده می‌شود، نقائص زیاد دارد ، ومی‌دانم که علم تاریخ را باطبع چنین کتابی بطور کافی نمی‌توانم پیش ببرم، مگر آنکه متن کتاب موجود را دست کاری کرده وبا فکر خود تکمیل کنم ، واین عمل را ناپسند دانستم واز آن پرهیز کردم و چنانکه کسی بخـواهد از مـن انتقاد کند ، یادآوری می کنم که دخویه در کنگـرهٔ سن پترزبورگ گفـتـه است : متأسفانه‌نسخه بسیار درهم‌نوشته شده وتصحیح متن‌آن‌آسان‌نیست ، هرچند اجمالاً تصور می کنم این کار عملی باشد ، زیـرا این نسخه از روی نسخهٔ خوب اصلی نوشته شده ، بطوری که هنوز می‌توان دلیل اشتباهات کاتب را پیدا کرد»[1] .

هوتسما خاورشناس‌هلندی (۱۸۵۱–۱۹۴۳م.) بامشکلاتی که درکارطبع ونشر تاریخ یعقوبی‌داشته وخود شرح‌آنها را گفته است، ازروی همان نسخهٔ درهم کمبریج درسال۱۸۸۳ میلادی آن را در دوجلد (جلد اول ۳۱۸ صفحه، جلد دوم۶۲۹ صفحه) درهلند منتشرساخت ومقدمه ای بزبان لاتین در معرفی مؤلف و نقد کتاب ضمیمـهٔ جلداول ساخت که درکاراین مقدمه مورد استفاده واقتباس بوده است، و چون جـلد دوم را اول منتشر کرده بود، فهرست اعلام تاریخی ، وفهرست اعلام جغـرافیایی را نیزضمیمهٔ جلد اول ساخت .

این کتاب درسال۱۳۵۸هجری‌قمری‌برای دومین‌بار از روی‌چاپ‌اروپا باحذف دوفهرست تاریخی وجغرافیایی بسیارمفید واضافه کردن مقدمه‌ای مختصرو کم‌فایده درنجف بطبع رسید، وچون جلد دوم کتاب تقریباً دوبرابر جلد اول‌آن می‌شود، در

۱ـ ر.ك. مقدمهٔ هوتسما برتاریخ

چاپ نجف درسه جلد انتشاریافت . دراین چاپ درست ونادرست تصرفهایی درمتـن کتاب شده و امانت ودقت تاآن حد که هوتسما رعایت کرده وخلاف آن‌را نپسندیده است، رعایت نگشته،مثلاً علاوه بر آنچه درترجمهٔ جلد اول و قسمت اول جلد دوم نشان داده‌ام، درج۳ ص۱۱ س۳ «المحصنات» بجـای «الغانیات» ، و در ص۱۳ س۱۳ «السیف» بجای «الحرب»، ودر ص۱٦ س٤ «علیه» بجای«الیه» ، و در ص ۳۵ س۱۲ «ستة عشر» بجای «تسعة عشر»، و درص٤۰ س٥ «بحران» بجای «بخراسان» ، و در ص ۱۰۸ س٤ «خازم بن‌خزیمه» بجای «خزیمة بن خازم»، ودرص۱۳۹ س٤ «سبعه» بجای «ثمانیه»، ودر ص۱٤۰ س٤ «الأمام» زاید، ودرص۱٤۳ س۲ «وقتلـوا» زاید ، و در ص۱٤٤ س۱۲ «فشفاء مالانشتهیه» بجای «فشفاماالاشهته»، ودر ص۱٤٥س٤ «قتله» بجای «قبل»، وس۱۱ «بغضهم» بجای «نقّصهم»، وس١٦ «قطعت» بجای «وقطعت»، و در ص ۱٤۸ س آخر «ولاکثیر» بجای «وکثیر»، ودرص۱٤۹ س۱۹ « الشهود علی ـ العهد» زاید : ودرص١٥٤ س٦ و۱۱ «زید» بجای «یزید»، وس۹ «کان‌المدبر» بجای «المدبرکان»، ودرص ١٥٥ س ماقبل‌آخر «بقرمیسین» بجای «بقرماسین» و در ص ١٥٦ س۲و۳ «بندار» بجای «بنداد» ، ودرص۱٦۰ س۸ «بدون» بجای «برزن»، و در ص۱٦۲ س۱۰ «عون» بجای «عدی» ، ودرص۱٦٦س۱۲«اخی» زاید ، ودرص۱٦۸ س ۱۹«بن‌الأشعث» زاید ، ودرص۱۷۰ س۱٦ «معسکر» بجای «عسکر»، ودرص۱۷۷ س ۱۲ «حمدویه» بجای «لحمدویه» ودر ص۱۷۸ س١٥ «فجروه» بجای «وجروه»، ودر ص۱۸۳ س۱٤ «أشهراً» بجای «شهرا»، وس۱۸ «اهلها» بجای «اعمالها»، ودر ص۱۹۲ س۱ «له» زاید، وس۱۷ «بن ابی» بجای «بنت»، ودر ص۱۹۷ س۱۹ «فهزموه» بجـای «فهزموهم» ودر ص۲۲٥س۱٤ «ابی احمد» بجای«احمد»، ودر ص۲۲۷س۱٤«وقعات» بجای «وقعة» ، وس۱۸ «وصل» بجای «صار» ، و درص ۲۳۲ [وخاف‌الناس] بجـای [....] آمده، وازاین قبیل‌اختلافات فراوان است.

علاوه براین در مواردی چند نسخهٔ نجف کم یا بیش ناقص است، ازجمله در ج۲ ص۴۷ س۹ و۲۰، ص٦٤ س۳، ص۲۱۳ س۱۲، ج۳ ص۳س۸، ص۱٦ س۲، ص٦۸ س۲، ص۷٤ س۳، ص۸۲ س٤، ص۱۰۰ س۳ ، ص۱۰٥ س۲ ، ص۱۱۷ س۲ ، ص۱٥۲ س۱، ص۱٥٦س۷، ص۱٥۸ س٦، ص۱٦۳ س۱٤ و۲۰، ص۱٦٦ س٥، ص۱۷۲ س۱۲، ص۱۷٤ س۲ ، ص۱۷٥ س٥ ، ص۲۰٤ س۱۳ ، ص۲۰۷ س۱٤ ، ص۲۰۹ س۲ و ۱۸ ، ص۲۱٤ س۷.

درسال ۱۳۷٥ هـ .(۱۹٥٥-۱۹٥٦م) نیز دربیروت ازروی طبع نجف درسه جلد بچاپ رسیده، اما این چاپ ارزش طبع نجف راهم ندارد، واغلاط اختصاصی آن‌هم فراوان است، بدینجهت بود که من هم‌در کارخود بهیچوجه آن رابحساب‌نیاورده‌ام.

درسال ۱۳۷۹ هـ . (۱۹٦۰م.) برای چهارمین بار دربیروت بچاپ رسیده است. این طبع از روی چاپ اروپا و از دو چاپ دیگر شرق بمراتب زیباتر و دقیقتر و باچاپ اروپا مطابق‌تر است ودوفهرست تاریخی وجغرافیایی‌را هم دارد و فهرست مطالب آن هم برخلاف چاپ نجف درهردوجلد ازروی چاپ اروپا است.

کتابی که اکنون باسرمایهٔ بنگاه ترجمه ونشر کتاب طبع و نشر می‌شود، ترجمهٔ جلد اول و تقریباً یك چهارم جلد دوم (یعنی از میلاد رسول اکرم تا آغاز خلافت ابی‌بکر) است وبخش‌دوم ، یعنی ترجمهٔ قسمت باقیماندهٔ جلد دوم(ازدوران خلافت ابی‌بکر تا خلافت معتمد و ابتدای حوادث سال ۲٥۹ هـ .) که پس‌از انتشار بخش اول بچاپ خواهد رسید، همین‌مقدار می‌شود.

علاوه برافتادگیهای نسخهٔ اصل که از خود نسخه معلوم بوده وناشر جای آن‌را درنسخهٔ چاپی بانقطه گذاری نشان‌دار ساخته ، افتادگیهای دیگری درنسخه بوده که تاکنون بدان توجه نشده ومن در حواشی ومستدرك حواشی جای آنها را نشان داده‌ام، وبیشتر هردو قسمت را ازروی مآخذ دیگر (بدون تصرف در متن) در

پاورقی یامیان پرانتز تکمیل کرده‌ام، وچون‌حواشی هوتسما را چندان مفیدنیافتم، برای تکمیل نقائص کتاب وتوضیح آنچه نیازمند توضیح بود، حواشی ذیل‌صفحات ومستدرك‌حواشی را ازمآخذ مختلف جمع‌آوری واقتباس‌نموده‌ام، واگر دریکی دو مورد ازحاشیهٔ‌اصل که‌درنسخهٔ خطی بوده‌استچیزی نقل شده بدان تصریح کرده‌ام. اختلافات سه چاپ اروپا و نجف وبیروت را در موارد اختلاف نسخه ها نشان داده ام ومبنای ترجمه نسخهٔ چاپ اروپا از کتابهای کتابخانهٔ‌آستان قدس رضوی بوده‌است، وهر گاه درموردی بغلط بودن نسخهٔ اروپا اطمینان داشته‌ام ویکی از دونسخهٔ دیگر صحیح بنظرمی‌رسیده، درپاورقی صورت نسخهٔ اروپا را ضبط کرده‌ام ، و آنجا که همهٔ‌نسخه‌هاباهم‌مطابق‌بوده ودرعین‌حال‌نادرست بنظرمی‌رسیده‌است، بازدرعبارت کتاب تصرف‌نکرده وصحیح آن‌را در حاشیه ویامستدرك‌حواشی‌یادآورشده‌ام، واگراحیاناً درچنین‌موردی ترجمهٔ‌صحیح‌رادرمتن گذاشته باشم، درپاورقی وحاشیه‌توضیح داده‌ام.

آنچه درترجمه میان این‌علامت [ ] قرار گرفته، دراصل‌عربی‌چاپ اروپا نیز بهمین‌صورت‌است، وآنچه‌درمیان این‌علامت( ) قرارداده شده اضافاتی‌است که‌مترجم برای توضیح مطلب یاتکمیل عبارت افزوده است .

در چاپ اروپا برای دوجلد ، دوفهرست مشترك تاریخی و جغرافیایی تهیه و تنظیم شده است ، ولی ما نخواستیم خوانندگان کتاب را بآیندهٔ دور یا نزدیکی حواله دهیم‌ولذا فهرستهای بخش اول را ضمیمهٔ همین بخش ساختیم و علاوه بر دو فهرست تاریخی وجغرافیایی که از دو فهرست هوتسما جامعتر و دقیقتر تنظیم شده « فهرست قبایل و طوایف و سلسله‌ها وخاندانها » و نیز « فهرست کتابهایی که‌مؤلف نام‌برده است » تنظیم و ضمیمه شده ، و برای مزید فایده در اول هر باب و فصل ، شمارهٔ صفحه را در چاپ اروپا نشان داده‌ام . بخواست خدا فهرست منابع ومآخذ حواشی‌دوجلد با تعیین چاپهایی که در اختیار مترجم بوده است در پایان جلد دوم

داده خواهد شد .

امیدوارم در رفع نقائص این ترجمه از راهنمایی صاحبنظـران برخـوردار باشم .

تهران ۱۷ آبان ماه ۱۳۴۱

دکتر محمد ابراهیم آیتی

رموز واختصارات

ابن ابی‌الحدید = ابن ابی‌الحدید درشرح نهج البلاغه
ابن هشام = ابن هشام درسیرة النبی
اصل = متن عربی تاریخ یعقوبی
اعداد = سفر اعداد
ایام العرب = ایام‌العرب فی‌الجاهلیة
ب = باب
ب (درنسخه بدلها) = نسخهٔ چاپ دوم بیروت تاریخ یعقوبی
پ = پاورقیها
تاریخ حمزه = تاریخ‌سنی ملوک‌الأرض‌والأنبیاء
ج = جلد
جمهره = جمهرة خطب‌العرب
حلبی = حلبی درسیره
خ = سفرخروج
ر.ك. = رجوع کنید
س (درعهدین) = سفر

س (درقرآن) = سوره
سیره = سیرة‌النبی (ابن هشام)
سیرهٔ حلبی = انسان‌العیون‌فی‌سیرة‌الأمین‌المأمون
ص = صفحه
طبری = طبری درتاریخ‌الامم والملوك
طبقات (درجلد اول) = طبقات فحول الشعراء
طبقات (درجلد دوم) = الطبقات‌الکبری (ابن‌سعد)
ظ = ظاهراً
ف = متوفی
ق = قاموس فیروزآبادی
ك = کلمه (ودر ج۲، ص۴۶۰ = کتاب)
کافی = اصول کافی
ل = نسخهٔ چاپ لیدن
مراصد = مراصدالاطلاع
ن = نسخهٔ چاپ نجف تاریخ یعقوبی
ی = آیه

ترجمهٔ

تاریخ یعقوبی

بسم‌الله الرحمن الرحیم

. . . (۱) بر آدم، پس چیزی از مخلوقات خدا جز بهشت آدم را سازگار نیامد، و چون آدم نعمتهای بهشت را دید، گفت: کاش راهی بماندن در بهشت می‌داشتم. پس ابلیس با شنیدن این سخن در آدم طمع کرد و گریست. آدم و حوا که او را گریان دیدند، سبب گریه‌اش را پرسیدند. گفت: گریه‌ام برای آن است که شما از این‌جا می‌روید و «مانهیکماربکما عن هذه‌الشجرة الاان تکونا ملکین اوتکونا من‌الخالدین. و قاسمهماانی‌لکمالمن‌الناصحین»[۲] لباس آدم و حوا جامه‌هایی از نور بود و چون از درخت چشیدند، عورتهای آندو برایشان پدیدار گشت «فلما ذاقا الشجرة بدت لهماسو آتهما»[۳] بعقیدهٔ اهل کتاب توقف آدم درزمین، پیش‌ازآنکه داخل بهشت گردد، سه‌ساعت بود و آدم و حوا پیش ازآنکه از درخت بخورندوجامه از تن‌آنها دور گردد سه ساعت در نعمت و کرامت بودند. پس چون جامه از تن‌آدم دور شد، برگی از درخت را گرفت و آن را برخود نهاد، سپس فریاد کرد: هان پروردگارا، من برهنه‌ام واز درختی که مرا ازآن نهی فرمودی خوردم. پس خدا گفت: بزمینی که ازآن‌آفریده شدی بازگرد که من‌مرغ‌آسمان و ماهی دریاهارا

---

۱ ـ در اصل هم افتادگی دارد. ۲ ـ س۷ ی ۲۰ ـ ۲۱: پروردگارتان شما را از این‌درخت نهی نکرد مگر برای آنکه نباشید دو فرشته یا از جاودانان. ۳ ـ س ۷ ی ۲۲.

برای تو و فرزندانت مسخّر نمایم .

و بعقیدهٔ اهل کتاب خدا آدم و حوا را در نه ساعت از روز جـمعه گذشته از بهشت و نعیم آن بیرون کرد و گریان و اندوهناك بزمین فرود آمدند[1] وهبوط آن دو بر نزدیکترین کوهی از کوههای زمین ببهشت که در سرزمین هند بود انجام گرفت . و کسانی گفته‌اند که بر کوه ابوقبیس که در مکه است فرود آمدند و آدم در غـاری در آن کوه فرود آمد و آن را غار گنج (مغارة الکنز) نامید و از خدا خـواست که آنرا مقدس بدارد . برخی روایت کرده‌اند که آدم چون فرود آمد گریه‌اش بسیار و اندوهش برجدائی از بهشت پیوسته بود . سپس خـدایش الهام فرمود کـه گفت : «لااله‌الاانت‌سبحانك وبحمدك‌عملت‌سوء وظلمت‌نفسی‌فاغفرلی‌انك‌انت‌الغفورالرحیم- فتلقی آدم من ربّه کلمات‌فتاب‌علیه»[2]. آدم‌از‌پروردگارش کلماتی‌را دریافت پس‌توبه‌اش‌را پذیرفت و او را برگزید و از بهشتی که آدم در آن بود برای اوحجرالاسود را فرو فرستاد و آدم را فرمود تا آنرا بمکه برد و برای او خانه‌ای بسازد. پس آدم بمکه رفت [وخانه را ساخت] و گرد آن طواف کرد. سپس‌خدایش فرمود که برای‌خداقربانی کند و اورا بخواند و تقدیس نماید . آنگاه جبرئیل باآدم بعرفات رفت و باو گفت اینجا است که خدا تورا فرموده است برای‌او در آن وقوف نمائی. سپس آدم را بمکه برد، پس‌ابلیس سر راه بر آدم گرفت ، جبرئیل او را گفت: دورش‌نما. آدم ابلیس را بسنگریزه از خود راند . سپس بابطح رفت و فرشتگان بـاو رسیده گفـتند ای‌آدم حج تو قبول شد مـا دوهزار سال پیش از تو حج این خانه را انجام دادیم .

و خدای عز و جـل گندم را بر آدم نازل کرد و او را امر فرمود از دسترنج خودبخورد پس شخم‌زد وکاشت، سپس دروید و کوبید ، آنگاه آرد کرد وخمیر نمود و

---

۱ ـ س بقره ی ۳۰ ـ ۳۹ اعراف ۱۱ ـ ۲۵ ، طه ۱۱۵ ـ ۱۲۳ . در سوره‌های : آل عمران ۳۳ ، ۵۹ و مائده ۲۷ واسراء ۶۱، ۷۰ و کهف ۵۰ ومریم ۵۸ ویس ۶۰ نیز نام‌آدم ذکر شده‌است

۲ ـ س۲ ی۳۷ .

نان پخت و چون فارغ گشت پیشانی او عرق کرد ،آنگاه خورد و سیر گشت و از سنگینی‌شکم بزحمت افتاد، پس‌جبرئیل نزد او فرودآمد و دوپایش‌را ازهم گشود و چون آدم از آنچه در شکمش بود آسوده گشت بوی بدی دریافت و ازآن پرسید. جبرئیل گفت بوی گندم‌است. وآدم با حوّا درآمیخت پس‌حوا بار دارشد وپسری و دختری زائید. آدم پسر را « قابیل » و دختر را « لوبذا » نام کرد. باردیگر حوا بار دار گشت و پسری و دختری‌آورد وآدم پسر را « هابیل » و دختر را « اقلیما » نام نهاد. وچون فرزندان‌آدم بزرگ شدند و بنکاح رسیدندآدم بحوّا گفت قابیل را بگو با اقلیما خواهرهابیل ازدواج کند و هابیل را امر کن لوبذا خواهر قابیل را بگیرد ، از اینرو قابیل بر هابیل که خواهرش را بزنی گرفت حسد ورزید.

و برخی گفته‌اند که خدای عزوجل برای هابیل زنی از بهشت وبرای قابیل زنی از جنّ فرستاد تا باآنها ازدواج‌کردند پس قابیل بر برادرش کـه زنـی بهشتی گرفت رشك برد. آنگاه‌آدم بآندو فرمود هر کدام قربانی‌در راه خدا تقدیم دارند. قابیل ازکاه زراعت خود چیزی براه خدا تقدیم نمود و هابیل بهترین گوسفندی را که در گله داشت براه خدا داد ، خدا قربان هابیل را قبول کرد و قربان قابیل‌را قبول نفرمود و برحسد و کینهٔ او افزوده گشت، و شیطان کشتن هابیل‌را در نظرش جلوه داد تا سرش را با سنگ در هم شکست واو را کشت[1]، و خـدا بر قابیل خشم گرفت و اورا لعنت نمود و ازکوه مقدس بزمینی که «نود» گفته میشد فرودآورد. آدم و حوّا دیر زمانی بر هابیل نوحه‌گری داشتند تاآنـکه‌گفته‌انـد اشکهای‌آنها چون جوی روان گشت. وآدم باحوّا نزدیك‌شد پس‌حوّا باردار گشت وپسری‌آورد و آدم که در این موقع صد و سی ساله بود ، او را «شیث» نام نهاد، واز همهٔ فرزندان آدم باو مانند تر بود. سپس‌آدم برای شیث زن گرفت، و اورا پسری‌بود که«انوش»

1- مائده ۲۷ - ۳۲ .

نامیده شد،ودراین‌هنگام آدم صدو شصت و پنج سال داشت . سپس انوش را پسری بود که او را « قینان » نام نهاد و قینان پسری داشت بنام « مهلائیل » و اینها همه در حیات آدم و زمان او متولد شدند . و چون مرگ آدم فرا رسید شیث و فرزندان و فرزندزادگانش نزداوآمدند ، پس آدم برآنهادرود فرستاد وبرای آنها ازخدابرکت خواست و شیث را وصیّ خود قرار داد و اورا امرفرمود که جسدش‌را حفظ‌نماید و چون مرگش فرا رسدآنرا در «مغارةالکنز» نهد وفرزندان و فرزندزادگان خودرا وصیت نماید و نیز هر نسلی هنگام مرگ ، نسل دیگر را وصیت کنند که هرگاه ازکوه‌شان فرودآیند جسدآدم را باحترام برگیرند و در میان زمین قرار دهند . و فرزند خود شیث را فرمود که پس از او در میان فرزندان‌آدم بپا خیزد وآنانرا بپرهیزگاری و نیکو پرستیدن خدا وا داشته ازآمیزش با قابیل لعین و فرزندانش باز دارد . سپس آدم برفرزندان خود و فرزندان و زنان شان درود فرستاد .آنگاه روز جمعه ششم نیسان در همان ساعتی که‌آفریده شده بود وفات کرد ، و عمر او باتفاق نهصد و سی سال بود .

شیث بن آدم[1]

پس ازمرگ آدم پسرش شیث بپاخاست، و پیوسته قوم‌خود را بپرهیزگاری و درستکاری امر میفرمود. وآنها نیز با فرزندان و زنان خود بتسبیح و تقدیس پروردگار سرگرم بودند بی‌آنکه در میان‌آنها دشمنی وحسد ورزی و کینه توزی و بدگمانی و دروغ و ناسازگاری باشد ، و هرگاه یکی ازآنها خواست سوگند یاد کند میگفت : « نه‌بخون هابیل سوگند». پس‌چون مرگ شیث فرا رسید پسران و پسرزادگانش انوش و قینان و مهلائیل و « یرد » [و « اخنوخ » و زنان] شان و فرزندانشان نزد او آمدند پس برآنها درود فرستاد و برای آنان از خدا برکت

۱ ـ ل ، ص۵ .

خواست و آنهارا امر کردوبخون هابیل‌سوگندداد که هیچیك‌شان ازاین کوه مقدس فرود نیایند و هیچیك از فرزندان‌خود رارها نکنند که فرودآید وبا فرزندان‌قابیل ملعون آمیزش نکنند. شیث فرزندش انوش‌را وصی خود قرار داد واو را بنگهداری جسدآدم و پرهیزگاری و واداشتن قومش بپرهیزگاری ونیکو پرستیدن خدا امر فرمود. سپس سه ساعت از روز سه‌شنبه بیست وهفتم آب گذشته وفات نمود، و عمر او نهصد و دوازده سال بود.

انوش‌بن شیث[1]

انوش فرزند شیث پس ار پدرش بنگهداری وصیت پدر و نیایش بپا خاست و خدا را نیکو پرستش نمود و قوم خود را نیز بحسن عبادت وا داشت. و درروزگار او قابیل ملعون کشته شد « لمك » نابینا سر او را با سنگ شکافت تا جان داد. در نود سالگی انوش فرزندش قینان پیدا گشت و چون مرگ انوش فرا رسید پسران‌و پسر زادگانش: قینان و مهلائیل و یرد و اخنوخ و « متوشلح » و زنان و فرزندان شان بر او گرد آمدند پس بر آنها درود فرستاد و برای شان از خدا برکت خواست و آنانرا از فرودآمدن از کوه مقدس‌شان و از رها کردن فرزندان خود که با فرزندان قابیل لعین‌آمیزش نمایند نهی کرد و قینان را در بارهٔ جسدآدم سفارش نمودوآنها را امر کرد تا درنزدآن نماز گزارند وخدارا بسیارتقدیس‌نمایند. انوش‌هنگام غروب‌آفتاب روز سوم تشرین ل بدرود زندگی گفت ونهصد وشصت و پنج سال زندگانی کرد.

قینان‌بن انوش[2]

قینان‌بن انوش که مردی مهربان و پرهیزگار و پاك بود درمیان قوم خود بجای پدر قیام کرد و راه اطاعت و نیکو پرستش کردن خدا و پیروی وصیت‌آدم و

۱ ـ ل، ص۶. ۲ ـ ل، ص۶.

شیث را در پیش گرفت. ومهلائیل درهفتادسالگی‌اومتولد شده‌بود. پس‌چون مرگش فرا رسید پسران و پسر زادگانش : مهلائیل و یرد و متوشلح و لمك و زنان و پسرانشان نزد او فراهم شدند و قینان بر آنها درود فرستاد و برای آنها برکت خواست ، پس آنانرا بخون هابیل سوگند داد که کسی از ایشان از کوه مقدس‌شان نزد فرزندان قابیل ملعون نرود ، و مهلائیل را وصیّ خود قرار داد و اورا بنگهداری جسدآدم امر فرمود ، قینان پس از نهصد و بیست [سال] زندگانی وفات کرد .

مهلائیل بن قینان[1]

پس ازقینان فرزندش مهلائیل درمیان قوم خود باطاعت خدای‌متعال وپیروی وصیّت پدر قیام کرد . مهلائیل در ولادت فرزندش یرد شصت و پنج ساله بود و چون مرگش نزدیك گردید یرد را وصیّ خود شناخت و در بارهٔ جسدآدم او را سفارش نمود . سپس درهشتصد و نودوپنج سالگی سه‌ساعت گذشته از روز یکشنبه دوم نیسان درگذشت .

یرد بن مهلائیل[2]

پس‌از مهلائیل وصیّ او یرد قیام کرد . او مردی با ایمان و درکار خدائی‌و پرستش پروردگارکامل بود ودرشب و روز نماز بسیارمیخواند، خداهم باوعمرطویل داد. وشصت و دو ساله بود که اخنوخ بدنیا آمد، وچهل سال داشت که هزارهٔ اول بپایان رسید : چون از زندگانی یرد پانصد سال سپری گشت فرزندان شیث عهد و پیمانهای میان‌خودرا‌شکستند وبزمین فرزندان‌قابیل سر ازیر شدند، و آغازاین کارچنان بود که شیطان‌دومرد دیوصفت را بنام «یوبل» و«توبلقین» برگزید واصناف موسیقی و خوانندگی را بآنها آموخت ، پس یوبل نایها و طنبورها و بربطها و بوقها ساخت و

۱ ـ ل ، ص۷.　　۲ ـ ل ، ص ۷.

توبلقین طبلها ودفها وچنگها پرداخت. وفرزندان قابیل‌را عملی و ذکری که آنها را مشغول نماید جزکار شیطانی نبود ، کارهای حرام وگناهان را مرتکب میشدند و بر کارهای فسق گرد می آمدند، و مردان‌سالخورده وزنان‌شان در گناهکاری‌ازجوانان خود پیشتر بودند، انجمنهای ساز وآواز ترتیب میدادند وطبل ودف میزدند وبربط و چنگ مینواختند، فریاد میزدند وخنده میکردند تاآنکه فرزندان کوهستانی شیث آوازهای آنانرا شنیدند وصدمردآنها تصمیم گرفتند نزد فرزندان قابیل فرودآیند تا ببینند آن آوازها چیست . پس‌چون یردآگاه شد نزدآنها آمد و بخداسوگندشان داد و وصیّت پدران‌شانرا یادآوری فرمود و آنانرا بخون هابیل قسم داد ، اخنوخ پسر یرد نیز درمیان‌آنها بپا خاست و گفت: بدانید که هر کس‌ازشما پدرمان‌یرد را نافرمانی کند وعهدهای پدران ما را بشکند وازکوه ما فرود رود دیگراورا هرگز نخواهیم گذاشت که بازگردد . با این همه از فرود نیامدن امتناع ورزیدند و چون فرودآمدند، پس‌ازارتکاب گناهان زشت بادختران قابیل‌درآمیختند. پس‌چون‌مرگ یرد نزدیك شد پسران و پسر زادگانش : اخنوخ و متوشلح و لمك و «نوح» نزد او گردآمدند . آنگاه برآنها درود فرستاد وبرای‌آنان‌برکت خواست و ازفرودآمدن ازکوه مقدس نهی‌شان کرد و گفت : شما ناچار بزمین پائینتر فرود خواهید رفت و هریك از شما کـه پس از همه فرود میرود باید جسد پدر ماآدم را با خود فرود برد سپس آنرا چنانکه ما را وصیّت کرده است در وسط زمین قرار دهد. پس فرزند خود اخنوخ را فرمود که پیوسته در«مغارةالکنز»نمازگزارد . آنگاه هنگام غروب‌آفتاب روز جمعه اول اذار در نهصد و شصت و دو سالگی وفات نمود .

اخنوخ بن یرد[1]

سپس اخنوخ بجای پدرش یرد نشست و بپرستش خدای متعال بـرخاست و

1 ـ ل ، ص ۸ .

شصت و پنج ساله‌بود که فرزندش متوشلح‌تولدیافت. درزمان‌او پسران شیث و زنان‌و فرزندان‌شان‌از کوه مقدس سرازیر گشتندو این‌کار براخنوخ گران‌آمدپس‌فرزندان خود متوشلح ولمك ونوح‌را خواند وبآنان گفت میدانم که خدای‌این‌امت رابعذاب عظیمی که در آن رحمتی‌نباشد عذاب میکند. اخنوخ اول کسی‌است که‌باقلم‌نوشت و «ادریس‌پیغمبر» همواست[1] . او فرزندان خودرا باخلاص در پرستش خدا وبکاربردن راستی ویقین وصیت نمود سپس‌خدا او را بالا برد وسیصد سال از عمراو گذشته بود.

متوشلح[2] بن اخنوخ

آنگاه متّوشلح بن اخنوخ بپرستش خدای متعال و طاعتش قیام نمود وچون صدو هشتاد وهفت سال از عمرش سپری گشت فرزندش‌لمك متولد گردید. پس‌خدا درزمان او بنوح وحی فرمودو او راآگاه ساخت که برمردم طوفان خواهدفرستادو فرمودش که از چوب کشتی بسازد وچون عمر نوح بسیصد و چهل‌و چهارسال رسید هزارهٔ دوم بانجام رسید .

متّوشلح پس از نهصد و شصت سال زندگانی در روز پنجشنبه بیست و یـکم ایلول بدرود زندگی گفت .

لمك[3] بن متوشلح

سپس لمك بعد از پــدر بپرستش و طاعت خدای متعال قیـام کرد و در صد و هشتاد و هشت سالگی دارای فرزند شد و جبّارها در زمان او بسیار شدند چراکه چون پسران شیث با دختران قابیل درآمیختند جبّارها ازآنان بزادند. سپس‌مرگ لمك نزدیك گردید . پس نوح و سام وحام و یافث و زنانشان را نزد خود خواند، و از فرزندان شیث جزآنها که هشت نفر بودند کسی درکوه نمانده بود و همه نـزد فرزندان قابیل فرود رفته بودند و اینان را پیش ازطوفان فرزندانی‌نبود پس‌برآنها

---

۱ ـ مریم ۵۶ ـ ۵۷. ۲ ـ ل ، ص۹. متوشلخ بجای با نقطه و بی‌نقطه (کامل۳۶) .
۳ ـ ل ، ص ۹ . لمـك و لامك (ق) .

درود فرستاد وبرای آنها بر کت خواست سپس گریه کرد و گفت ازما جزاین هشت نفر نمانده است. از خدائی که آدم و حوا را تنها آفرید آنگاه فرزندان آندو را زیاد گردانید میخواهم که شما را از این عذابی که برای امّت بدآماده فرموده است نجات بخشد و فرزندان شما را زیاد گرداند تا روی زمین را پر نمائید و بـر کت پدرمان آدم را بشما بخشد و پادشاهی را در فرزنـدان شما قرار دهد. من بـدرود زندگی میگویم و از این عذاب جزتو ای نوح کسی رهائی نخواهد یافت. پس هرگاه مردم، مرا بردار و در مغارة الکنز قرارم ده، وآنگاه که خدا خواست در کشتی سوار شوی جسد پدرمان آدم را بردار و با خود فرود بر سپس آنرا در میان اطاق بـالای کشتی بگذار، آنگاه خود وپسرانت در طرف شرقی کشتی باش و زنت با زنان فرزندانت در کنار غربی کشتی باشند و جسد آدم در میان شما قرار گیرد، پس نه شما بـزنان تان راه یابید و نه آنها بشما راه یابند و با آنها نخورید و نیاشامید وبآنان نزدیك نشوید تا از کشتی بیرون روید، وآنگاه که طوفان فرو نشست واز کشتی بزمین آمدید نزد جسد آدم نماز گزار. سپس ارشد فرزندان خود سام را وصیّت نما تا جسد آدم را ببرد و آنرا در وسط زمـین قرار دهد و مردی از فرزندانش را نـیز همراه جسد کند کـه نزد آن بماند و باید مردی صالح ودر تمام عمر وارسته باشد که زنی نگیرد وخانه‌ای نسازد وخونی نریزد وجانور ومرغی را قربانی نکند، پس خدا فرشته‌ای ازفرشتگان را بـا او خواهد فرستاد تا او را بوسط زمین راهنمائی کند و همدم او باشد.

لمك نه ساعت از روز یکشنبه هیفدهم اذار گذشته در هفتصد و هفتاد و هفت سالگی وفات کرد.

نوح[1]

خدای عزّوجل درزمان نیای نوح اخنوخ یعنی ادریس نبی پیش از آنکه ادریس را

۱ـ اعراف، ۵۹ـ۶۴. یونس، ۷۱ـ۷۳. هود، ۲۵ـ۴۹. انبیاء، ۷۶ـ۷۷. مؤمنون، ←

بالا بـرد بر نوح وحی فرستاد و او را فرمود تا قوم خود را بیم دهد و از گناهانی که ارتکاب میکردند باز دارد وازعذاب خدا بترساند. پس درکارعبادت خدای‌متعال‌و دعوت قومش ایستادگی کرد وخود را وقف عبادت خدا ودعوت مردم نمود و پانصد سال زن‌نگرفت. سپس‌خدا باو وحی‌فرمود که«هیکل» دختر«ناموسا» پسر اخنوخ را بگیرد ، واو راآگاه ساخت که طوفان‌را برزمین میفرستد و هم‌اورا فرمود کشتیی‌را که خداخود واهلش‌را درآن نجات بخشید بسازد وآنرا سه‌مرتبهٔ پائین ومیان وبالا قراردهد، وفرمودش که طول‌آنرا سیصد ذراع وعرض‌آنرا پنجاه ذراع و ارتفاعش‌را سی ذراع بذراع خود نوح گرداند ، و در اطراف‌آن رفها از چوب بسازد تا مـرتبهٔ پائین برای دامها و ددان و درندگان و مـرتبهٔ مـیان برای پـرنــدگان و مرتبهٔ بالا برای نوح و کسان او باشد و در مرتبهٔ بالا حوضهای‌آب و جائی برای خـوراك بنا نهد. ونوح پانصدساله بود که دارای‌فرزند شد. وچون ازکارساختن کشتی‌فارغ گشت فرزندان قابیل وکسانی‌را که‌از فرزندان شیث‌باآنها آمیخته بودند واو را درساختن کشتی‌استهزاءمیکردند،بسوارشدن‌درآن‌دعوت‌نمودوآنانراخبرداد‌که‌خداطوفان‌را بر اهل زمین خواهد فرستاد تا آنرا ازگناهکاران پاك گرداند پس هیچیك ازآنهـا اجابتش نکرد ،آنگاه نوح وفرزندانش بمغارةالکنز رفتندو جسدآدم را برداشتندو در میان مرتبهٔ بالای کشتی نهادند . وآن روز جمعه هیفدهم أذار بود ، پرندگانرا در مرتبهٔ میان ودام و ددان را درمرتبهٔ پائین‌درآورد و درهنگام غروب‌آفتاب‌درهای کشتی را بست و خداآب را ازآسمان فرستاد و چشمه‌های زمین را جوشیدن‌فرمود

→ ۲۳ ـ۳۱ .فرقان : ۳۷ . شعراء : ۱۰۵ـ۱۲۲ . عنکبوت : ۱۴ ـ ۱۵ . صافات : ۷۵ـ۸۳ . قمر: ۹ ـ ۱۶ . نوح : ۱ـ۲۸ . نام نوح نیز در سوره‌های آل‌عمران ۲۳، نساء ۱۶۳ ، انعام ۸۴ ، اعـراف ۶۹، توبه۷۰، هود ۸۹، ابراهیم ۹، اسراء ۳،۱۷، مریم ۵۸، حج ۴۹، احزاب ۷، ص۱۲، غافر ۵، ۳۱، شوری ۳،ق ۱۲، ذاریات ۴۶، نجم ۵۲، حدید ۲۶، تحریم۱۰، ذکرشده است .ل : ص ۱۰ .

«فالتقی الماء علی‌امر قد قدر»[1] آب همهٔ‌زمین و کوهها را فرا گرفت و دنیا تاریك شد و نور خورشید و ماه از میان رفت که گویا شب و روز برابر بود . و بگفتهٔ اهل حساب در زمانی که خدا طوفان نوح را بر انگیخت سرطان طالع بود و خورشید و ماه و زحل و عطارد و رأس[2] درآخرین دقیقهٔ حوت گردآمده بودند. پس‌چهل روز پیوسته ازآسمان وزمین‌آب بارید وجوشید تاآنکه‌بالای هر کوهی پانزده ذراع‌روی هم‌آمد سپس باز ایستاد و دیگر در روی زمین جائی نبود که‌آب‌آنرا فرا نگرفته باشد ، کشتی همهٔ زمین را گردش نمود تا بمکه رسید و هفت بار گرد خانه گشت . آنگاه پس از پنجماه که‌آغازآن هیفدهم أيار وآخرآن سیزدهم تشرین اول بودآب فرو نشست. وبرخی روایت کرده‌اند که نوح در روز اول ماه‌رجب سوار کشتی شد و در ماه محرم کشتی بر کوه جودی قرار گرفت و محرّم از آن پس‌ماه اول گردید ، لیکن اهل کتاب این سخن را باورندارند . وچون کشتی بر کوه جودی که‌درناحیهٔ موصل‌بود فرودآمد، خدای‌متعال‌آب‌آسمان‌را فرمودتابجای‌خود باز گردد وزمین‌را فرمود تا آب خود را فرو کشد ، و نوح پس از آرام گرفتن کشتی چهار ماه توقف کرد. آنگاه غراب‌را فرستاد تا خبرآب‌رابازیابد. غراب مردارهای روی‌آب‌را دیدو برآنها افتاد و بازنگشت . پس نوح کبوتررا فرستاد و او برگ زیتونی‌آورد و نوح دانست که‌آب فرو نشسته است، ودربیست و هفتم أيار بیرون‌آمد. وفاصلهٔ بین رفتن نوح در کشتی وبیرون‌آمدنش ازآن یکسال و ده روز بود. پس چون نوح و کسانش بزمین‌آمدند شهری‌بنام «ثمانین» ساختند. وچون‌نوح از کشتی‌بدرآمدواستخوانهای از پوست درآمدهٔ مردم را دید بسی‌اندوهناك شد ، وخدا هم باو وحی‌فرمود که‌دیگر هرگز بر اهل زمین طوفانی نخواهم فرستاد . وچون نوح از کشتی بزمین‌آمد در

۱ ـ س ۵۴ ی ۱۲. ۲ـ دو نقطهٔ متقابل تقاطع مدارآفتاب ومدارماه را جوزهرین وعقدتین گویند، یکی‌را که چون ماه ازآن بگذرد شمالی‌شود رأس ودیگری را ذنب نامند و رأس و ذنب را سیر معکوس باشد مانند کواکب راجع (سی‌.فصل ص۱۰).

آنرا قفل کرد و کلیدآنرا بفرزند خود سام سپرد. سپس نوح بزراعت وتاك نشانی و عمران زمین پرداخت . در یکی از روزها نوح خوابیده بود که جامه از تن او دور گردید و فرزندنش حام بر پدر خندید و برادرانش را نیز آگاه نمود. پس سام و یافث جامه‌ای برداشتند وروی بر گشته نزد پدر آمدند وجامه را بر تن او انداختندو چون نوح از خواب بیدار گشت و از آنچه گذشته بود آگاه شد بر کنعان بن حام نفرین کرد نه‌برحام که‌قبط وحبشه وهند ازفرزندان اویند[1]. و اوّل کسی ازفرزندان نوح که‌بکار فرزندان قابیل باز گشت کنعان‌بود که بآلات لهوو موسیقی‌دست برد و با نای وطبل و بربط وچنگ هم‌آواز گردید وشیطان را دربازی و باطل پیروی کرد .

ونوح‌زمین‌رادرمیان‌فرزندان‌خویش‌بخش‌نمود؛ باین‌ترتیب که‌وسط‌زمین‌وحرم‌و اطراف آن ویمن و حضرموت تا عُمان تابحرین تا عالج ویبرین‌و وبار و دَوّودَهناء را بسام داد وزمین مغرب و ساحلها را بحام واگذاشت . پس کوش‌بن‌حام و کنعان‌بن حام و نوبه و زنج و حبشه[2]متولد شدند، یافث بن‌نوح در میان خاور و باختر فرود آمد. وبرای او جومر و توبل و ماش و ماشج و ماجوج بزادند؛ و ازجومر صقالبه پیداشدند وتوبل پدر برجان بود واز ماش‌ترك وخزر و ازماشج اشبان پدیدآمدند و از ماجوج یاجوج و ماجوج متولد شدند که در ناحیهٔ خاوری زمین ترك جای گرفتند ،[3] صقالبه وبرجان پیش از پیدا شدن روم در روی زمین روم منزل‌داشتند ، فرزندان یافث اینهابودند . نوح پس از بیرون‌آمدن از کشتی سیصدوشصت سال‌زنده بود وچون مرگش‌فرا رسید، سه فرزندش سام وحام ویافث وپسران شان براوگرد آمدند وآنها را بپرستش خدای متعال وصیّت فرمود و سام را دستور داد تا چنانکه کسی نداند پس‌ازمرگ‌نوح بکشتی‌درآید وجسدآدم‌را بیرون‌آورد و «مَلکیزدق‌بن

---

۱ ـ قبط فرزند قوط بن حام و حبشه و هند فرزندان کوش‌بن حام . ۲ ـ طبری ج ۱ ص۱۳۹ ، نوبةبن کنعان ، زنج‌بن‌کنعان و حبشةبن‌کوش . ۳ ـ انبیاء : ۹۵ ـ ۹۷

لمك بن سام » را نیز با خود ببرد، چه خدا اورا برگزیده است که در وسط زمین در مکان مقدس با جسدآدم باشد. آنگاه باو گفت ای سام هرگاه تو و ملکیز دق بیرون رفتید خدا فرشته‌ای از فرشتگان را خواهد فرستاد که راه را بشما نشان دهد و وسط زمین‌را بشما ارائه دهد، پس کسی‌را بآنچه میکنی آگاه مکن، چرا که این‌امر وصیّت آدم بفرزندان‌او و وصیّت آنها بیکدیگر است که اکنون بتومیرسد، و هرگاه‌بجائیکه فرشته‌بشما نشان میدهد رسیدید جسدآدم رادرآن بگذاروملکیزدق را امرکن که ازآن جدا نگردد وکاری جز عبادت خدای متعال نکند و نیز بفرما که زنی نگیرد و خانه‌ای نسازد و خونی نریزد وجامه‌ای‌جز از پوستهای حیوانهای وحشی نپوشد و مو و ناخن نگیرد و تنها بنشیند و خدا زا بسیار ستایش نماید. سپس نوح در روز چهارشنبه ماه أیار وفات کرد، وچنانکه خدای‌متعال فرموده‌است عمر او نهصد و پنجاه سال بود : « الف سنةالاخمسین عاماً »[1]

سام بن نوح[2]

سام فرزندنوح پس‌ازپدرش بعبادت‌وطاعت‌خدا قیام‌نمود، وهنگامی که‌او صد و دو [ساله] بود پسرش «ارفخشد» متولد گشته بود. سپس‌سام رفت و کشتی‌را گشود و جسدآدم را برداشت ونهان از دو برادر وخویشانش آنرا فرودآورد، آنگاه دوبرادر خود یافث وحام را خواست وبه‌آن‌دو گفت: پدرم‌مرا وصیت کرده‌وبمن امرفرموده است که بدریا روم و زمین را بنگرم سپس‌باز گردم؛ پس‌بمانید تا نزدشما باز گردم و با زن و فرزندانم خوبی نمائید. دو برادرش گفتند: درپناه‌خدا بروتو خود میدانی که زمین‌ویران‌است وازدرندگان‌برتو میترسیم.سام گفت: خدا فرشته‌ای‌ازفرشتگان خود خواهد فرستاد، وخدا بخواهد از چیزی نمی‌ترسم. آنگاه سام پسرش لمك را خواست و باو و زنش «یاَوزدق» گفت پسرخود «ملکیزدق» را بـا من همراه کنید

۱ـ س ۲۹ ی ۱۴ . ۲ ـ ل : ص ۱۴ .

که‌در راه همدم من باشد. پس هر دو اورا بهمراهی باسام امر کردند. وسام به‌دو برادر و خویشان وفرزندان خود گفت:همه میدانید که پدرمان نوح مرا وصی خود دانسته و بمن فرموده است که درِ کشتی را مهر کنم و نه خود داخل آن شوم و نه هیچکس ازمردم ، پس کسی ازشما نزدیك کشتی نرود . سپس سام با فرزند زادهٔ خود بیرون رفت و فرشته نیز همراه آن‌دو گردید و با آن‌دومیرفت تا آنها را بجائیکه‌باید جسد آدم را درآن می‌نهادند رسانید . گویند که‌آنجا درمسجد منی نزد مناره بود و اهل کتاب آنرا در شام در زمین مقدس دانسته‌اند . پس زمین[1] بـاز شد و سام جسد را در آن‌نهاد آنگاه‌زمین بهم آمد. وسام بملکیزدق بن لمك بن‌سام گفت: اینجا بنشین‌وخدا را نیك پرستش نما کـه خدا در هر روزی فرشته‌ای از فـرشتگان را برای انس تـو خواهد فرستاد. پس بااو خدا حافظی کرد و بازگشت و نـزد بستگان خود آمـد . پسرش لمك از ملکیزدق پرسید. گفت: در راه مرد و اورا بخاك سپردم، پس‌پدر و مادرش بر او سوگوار شدند . سپس مرگ سام فرا رسید و او بفرزند خود ارفخشد وصیت‌نمود. و روز پنجشنبه هفتم ایلول در گذشت و عمر او ششصد سال بود .

ارفخشدبن سام[2]

جانشین سام در عبادت و اطاعت [خدای] متعال فرزند او ارفخشد بـود که در صدوهشتاد وپنج سالگی‌پسرش«شالح»بزاد. دراین زمان‌فرزندان‌نوح‌درشهرهامتفرق شده و جبّاران و سرکشان آنها زیاد گشته بودند ، و فرزندان نوح را کنعان‌بن حام فاسد کرده بود و آشکارا گناه میکردند . چون مرگ ارفخشد فرا رسید فرزندان و بستگان خود را نزد خویش خواست و آنهـا را بعبادت خدای متـعال و دوری از گناهان وصیت فرمود. وبشالح گفت : پسرجان وصیت مرا بپذیر و پس از من در میان عشیره‌ات بجای من باش و راه بندگی خدا را در پیش گیر. آنگاه روزیکشنبه

۱ ـ ل ، زمینها . ۲ ـ ل ، ص ۱۵ .

هفت روز بآخر نیسان مانده بدرود زندگی گفت و چهار صد و شصت و پنج سال زندگی کرد .

شالح بن ارفخشد[1]

سپس شالح‌بن ارفخشد در میان عشیرهٔ خود بپا خاست ، آنها را بعبادت پروردگار امر میکرد و ازگناهان باز میداشت و از عذاب وعقوبتی که بگناهکاران میرسد بیم میداد . او صدو سی سال داشت که فرزندش «عابر» متولد گردید و چون مرگش فرا رسید بفرزندش عابر بن شالح وصیّت نمود واورا بدوری ازکارفرزندان قابیل امر فرمود . آنگاه روزدوشنبه سیزدهم‌أذار در گذشت وچهارصدوسی سال زندگی کرد.

عابر بن شالح[2]

سپس عابر فرزند شالح بجای پدر قیام کرد و قوم خود را باطاعت‌خدای متعال دعوت نمود و فرزندان سام‌بن نوح را ازآمیزش با اولاد کنعان‌بن‌حام که‌دین پدران خود را دگرگون ساخته وگناهان را مرتکب میشدند بیم میداد . فرزندش «فالغ» در صد و سی و چهار سالگی او متولد شده بود ، سپس مرگ او فرا رسید و پسر خود فالغ را جانشین ساخت و باو گفت پسر جانم چون فرزندان قابیل لعین بسیار گناه کردند و اولاد شیث هم درمعصیت خدای متعال همراه آنها شدند، خدابر آنان عذاب فرستاد . پس‌مباد تو وخویشانت در کیش‌فرزندان کنعان درآیید. آنگاه عابر در روز پنجشنبه بیست و سوم تشرین اول وفات کردپس ازآنکه سیصدو چهل سال و بقولی صدو شصت و چهار سال زندگی کرده بود .

فالغ[3] بن عابر[4]

پس‌ازعابر پسرش‌فالغ‌دعوت مردم راباطاعت خدای متعال‌درعهده گرفت و

---

۱ ــ ل : ص ۱۶. ۲ ــ ل: ص ۱۶. ۳ ــ تورات : فالج. ۴ ــ ل : ص ۱۷.

در زمــان او فرزندان نوح در بابل مجتمع شدند باین طریق که ماش بن‌ادم‌بن‌سام ابن‌نوح بزمین بابل‌رفت ودرآنجا «نمرود» جبّار و«نبیط» پدر نبطیها را بزاد . نبیط اول کسی بود که نهرها جاری ساخت و درختها نشانید و دست بعمران زمـین زد و زبان همهٔ آنها سریانی بود که زبان‌آدم نیز بود . پس چون در بابل مــجتمع شدند بیگدیگر گفتند بایدکاخی بنا کنیم که پائین‌آن زمین و بــالای‌آن آسمان بــاشد و چون ساختن‌آنرا آغاز نمودند گفتندآنرا دژی بسازیم که ما را از طوفان نگهداری کند. پس‌خدا دژآنها را ویران ساخت و هفتاد و دو زبان در میان‌آنها پدیدآورد و ازهمانجا هفتاد و دوفرقه شدند که‌نوزده زبان درفرزندان سام وشانزده زبان دراولاد حــام وسی‌وهفت زبان در میان فرزندان یافث پدیدآمد وچون این پراکندگی را دیدنــد نزد فالــغ بن عابر آمدند و اوگفت شما را با این پراکندگی زبـانها یك زمین جای نمیدهد ، گفتند زمین‌را درمیان ما بخش‌نما. فالغ زمین‌را برآنهاقسمت نمودو چین و هند وسند و ترك و خزر و تبت و بلغر[1] و دیلم و توابع زمین خراسان نصیب فرزندان یافث‌بن نوح گردید که پادشاه آنهـا جمشاذ بود ؛ و زمین باختر ر ماورای فرات تا نقطهٔ باختری قسمت اولادحام ؛ و حجاز و یمن و باقی زمین سهــم فرزندان سام گردید . وچون مرگ فالغ فرارسید فرزند خود «ارغو» را که در سی سالگی پدر متولد شده بود وصیّ خود گردانید و در روز جمعه دوازدهم ایلول پس از دویست و سی و نه‌سال زندگی بدرود حیات گفت .

ارغوبن[2] فالغ[3]

ارغو فرزند فالغ هنگامی بجای پدر قیام کرد که هفتاد و دو زبان پراکنده پدید آمده بود و فرزندان سام نوزده فرقه و اولاد حام شانزده فرقه و اولاد یــافث سی وهفت فرقه‌بودند . نمرود جبارنیز درزمان او بود ، نمرود دربابل جای‌داشت و

۱ـ مراصدالاطلاع ، بلغار. ۲ ـ تورات، رعو. ۳ ـ ل، ص ۱۸.

او است که اول بار قصری بنا نهاد و تـاج برسر نهاد و شصت و هفت سال پادشاهی کرد. ارغو سی‌ودوساله بود که فرزندش«ساروغ» متولد گردید وهفتاد وچهارساله‌بود که هزارهٔ سوم کامل شد. ارغو هنگام مرگ بپسرش ساروغ وصیت کرد و[1]روزچهار شنبه چهاردهم نیسان وفات نمود و عمر او دویست سال بود.

ساروغ بن ارغو

از میان فرزندان ارغو ساروغ جانشین پدر گردید و در آن‌هنگام جباران و گردنکشان زیادشده در زمین‌سر کشی‌داشتند. وددروزگار ساروغ بت پرستی‌معمول گردید و جهت آن بود که هر گاه عزیزی از قبیل پدر یا برادر یا فرزند از کسی میمرد بتی بصورت او میساخت و نام مرده را بر آن می‌نهاد، پس‌جانشینان آنها که آمدند تصور کردند وشیطان هم چنین گفت که این بتها برای‌عبادت ساخته‌شده‌اند و آنهـا را پرستش کردند. سپس خدا دین‌آنها راپراکنده ساخت بعضی بتها و بعضی خورشید و بعضی‌ماه و بعضی پرندگان و بعضی سنگ وبعضی درخت و بعضی‌آب و بعضی بـاد را پرستش نمودند و شیطان آنها را شیفته و گمراه ساخت و بسر کشی واداشت. ساروغ درهنگام مرگ، پسرش«ناحور» راکه درصد وسی‌سالگی پدرمتولد شده بود وصیّ‌خود قراردادو اورا بعبادت خدای متعال امرفرمود. آنگاه روزیکشنبه سه روز بآخر آب مانده درگذشت و عمر او دویست و سی‌سال بود.

ناحوربن ساروغ [2]

ناحور بجای پدرش‌بود تاآنکه در زمانش بت‌پرستی بسیارشد، وخدا زمین‌را فرمود تـا برآنها سخت ارزید و بتها در افتادند لیکن آنها بزمیـن لـرزه اعتنائی نکردند و دو باره بتهائی را بجای آنها قرار دادند. و در زمان ناحور جادوگری و

---

۱ ـ ل: ارغوا. ۲ ـ ل: ص ۱۹.

غیب گوئی و فال زنــی آشکار گـــردید و مردم فرزندان خود را برای شیاطین ذبح کردند، و پیمانه‌ها و میزانها برقرار گشت . و زندگانی ناحور صد و چهل و هشت سال بود، وجبّارهای زمان او قوم عاد بن عوص بن ارم بن سام بــن نوح بودند که در شهر ها پراگنده گشتند و منزلهای‌شان در میان بالاهای حضرمـوت تـا وادیهای نجران بود. پس چون تبهکاری و سرکشی کردند خدای متعال هود [بن عبدالله بن رباح‌بن] خلود[1] بن عادبن عوص‌بن ارم بن‌سام بن‌نوح را مبعوث فرمود[2] و او عاد را بعبـادت و اطاعت پروردگار و دوری از محرّمات دعــوت میکرد و آنهــا تکذیبش نمودند تا خدا سه سال باران را از آنان بازگرفت، پس کسانی از خودرا بسوی کعبه فرستادند تابرای آنهاازخدا باران‌بخواهند و آنهاچهل‌روز بطواف کعبه‌ومراسم زیارت آن مشغول بودند ، سپس دو ابر برسرآنها برآمــد یکی سفید که در آن باران و رحمت بود و دیگری [سیاه] که عذاب و گـــرفتاری داشت ، و آوازی شنیدند که آنهارا ندا می‌داد : هرکدام را میخواهید برگزینید. گفتندسیاه‌را برگزیدیم . پس آنها را فراگرفت و چون نزدیك شهرهــا رسیدند هود بآنهــا گفت در این ابر که دامن برسر شمـا گسترده است عــذاب است و آنهــا گفتند : « عــارض ممطرنا »[3] ابری است که ما را باران میدهد، پس‌باد سیاهی برآمد که برچیزی نگذشت مگر آنکه آنرا آتش زد و جز هود کسی نجات نیافت[4] . و گفته میشود که لقمان‌بن عاد نیز نجات یافت و باندازهٔ عمر هفت کـرکس زنده‌بود . و پس از انقراض عـاد قوم ثمود بن جازربن ثمود بن ارم بن سام بن نوح[5] جای آنها را گرفتند و پادشاهان‌شان در حجر[6] جای داشتند و چون سرکشی کـــردند خدا صالح بن تالح بن صادوق بن

۱ ـ جلود ـ کامل ص ۴۸ . ۲ ـ اعراف : ۶۵ – ۷۲ ، هود : ۵۰ ـ ۶۰، ۸۹ شعـراء : ۱۲۳ ـ ۱۴۰ . ۳ ـ س۴۶ ی ۲۴ . ۴ ـ قمر : ۱۸ـ۲۱ . فرقان : ۳۸ ـ ۳۹ ، عنکبوت : ۳۸ ، ذاریات : ۴۱ ـ ۴۲، فجر : ۶ ـ ۸ . ۵ ـ ثمودبن جاثر بن‌ارم بن سام بن نوح (طبری ج ۱ ص ۱۵۸) . ۶ ـ دیار و مساکن قوم ثمود در وادی القری میان مدینه وشام (مراصد) .

هود[1]را بنبوت برآنها فرستاد. پس‌از او معجزه خواستند و خدا برای آنها شتری که بچه‌اش همراه بود پدیدآورد و صالح بآنها گفت‌آب گرفتن از آبگاه یکروز این شتر را و یکروز شما را است پس مباد که او را از آب برانید ، لیکن صالح را تکذیب کردند ومردی ازآنان که او را «قُدار»[2]میگفتند برخاست وشتررا پی کرد و پی او را بـا شمشیر برید پس بچه‌اش برزمین بلندی برآمد و بلند نالـه کرد آنگاه خدا برآنها عذاب فرستاد و جز زنی بنام «ذریعه» کسی از آنها رهائی‌نیافت[3] و قدار در میان عرب ضرب‌المثل شده است .

تارخ بن ناحور [4]

تارخ بن ناحور پـدر ابراهیم خلیل‌الله در زمان نمرود جبّار بـود . نمرود[5] اول کسی است که‌آتش پرستید و آنرا سجده کرد باین طریق کـه آتشی از زمین بیرون آمد و نمرود نزد آن رفت وآنرا سجده کرد و شیطان از میان آتش بـا او سخن گفت پس خانه‌ای برآن ساخت و کسانی بخدمت آن گماشت . در این زمان بود که مردم بعلم نجوم پرداختند و کسوف شمس و خسوف قمر را حساب کردند و ستارگان ثابت و سیار را شناختند و در علم فلك و بروج سخن گفتند . و مردی ... بود که اینها را بنمرود آموخت. وتارخ یعنی‌آزر پدر ابراهیم[6] با نمرود جبار بود .

۱ـ صالح‌بن عبید بن‌اسف بن ماسخ (ماشج) بن عبیدبن‌خادر(جادر)بن ثمود (طبری ص ۱۵۸ـ کامل‌ص ۵۰) . ۲ ـ قداربن سالف (کامل ص۵۱) . ۳ ـ قصص صالح درسورهٔ اعراف ، ۷۳ـ ۷۹ ، هود : ۶۱ ـ ۶۸، شعراء : ۱۴۱ ـ۱۵۹ نمل : ۴۵ـ ۵۳ ، قمر : ۲۳ ـ ۳۱ ، شمس : ۱۱ ـ ۱۵، ونام صالح نیز در سورهٔ هود ۸۹، ونیز داستان ثمود در سورهٔ ذاریات : ۴۳ ـ ۴۶، وداستان عاد و ثمود درسورهٔ حاقة : ۴ ـ ۷ و سورهٔ فصلت : ۱۳ ـ ۱۸ آمـده است . نسب صالح در معـارف ابن قتیبه ص ۱۴ : صالح بن عبید بن عابر بن ارم بن سام بن نوح . ۴ ـ ل : ص ۲۰ .

۵ ـ طبری ص ۱۴۱ : نمرود بن‌کوش بن حام و ص ۱۶۳ نمرود بن کنعان‌بن کوش بن سام.

۶ ـ آنچه در اینجا و در مروج‌الذهب ج ۱ ص ۴۴ است خلاف عقیدهٔ قطعی شیعهٔ امامیه‌است که پدران خاتم‌الانبیاء صلی‌الله علیه و آله تا حضرت آدم علیه‌السلام همگی خداپرست و بر دین حق بوده‌اند و آزر عموی ابراهیم یـا جد امـی او بـوده است و آیهٔ کـریمهٔ « و تقلبك فی الساجدین » (۲۶ : ۲۱۹) بتفسیر امام باقر و امام صادق و ابن عباس و دیگران شاهد آن است .

پس منجمان برای نمرود حساب کردند و باو گفتند که در کشورش فرزندی پدید آید که دینش را عیب گوید و خودش را نکوهش کند و بتهایش را ویران سازد و گروهش را پراگنده گرداند . و از این رو هر کودکی در کشورش متولد میشد شکمش را پاره میکرد تا آنکه ابراهیم متولد گردید و پدر و مادرش او را پوشیده داشتند و امر ولادتش را پنهان کردند و او را در غاری که هیچکس آگاهی نداشت نهادند . ولادت ابراهیم در کُوثی ربّا[1] و درصد و هفتاد سالگی تارخ بود ، و تارخ دویست و پنج سال زندگانی کرد .

ابراهیم[2]

در زمان نمرود جبار[3] ابراهیم بجوانی رسید و چون از غاری که در آن بود بیرون آمد بآفاق آسمان نگریست و زهره را ستارهٔ روشنی دید و گفت : «هذا ربّی»[4] این است پروردگار من که بلند و آسمانی است. سپس ستاره ناپدید گشت و ابراهیم گفت بیشك پروردگارمن پنهان نمیگردد. آنگاه ماه را دید که ازافق سر بر آورد و گفت : « هذا ربّی »[5] چیزی نگذشت که ماه نیز ناپدید گشت و ابراهیم گفت : « لئن لم یهد نی ربّی لاکونن من القوم الضالین »[6] اگر پروردگارم رهبریم نکنداز گروه گمراهان میشوم پس چون روز رسید و خورشید از خاور بر آمد گفت : «هذا

---

۱ ـ کوثی ربّا که قبر ابراهیم خلیل درآن است و کوثی‌الطریق دو قریه است در دو جای عراق (مراصد) . ۲ ـ ل ؛ ص۲۱. بقرة ؛ ۱۲۴ـ۱۳۴، ۲۵۸. انعام ؛ ۷۴ـ۸۹، هود ؛ ۶۹ـ۷۶، ابراهیم ؛ ۳۵ ـ ۴۰ ، حجر ؛ ۵۱ ـ ۵۶، مریم ؛ ۴۱ ـ ۵۰ ، انبیاء ؛ ۵۱ ـ ۷۳ ، شعراء ؛ ۶۹ ـ ۱۰۲ ، عنکبوت ؛ ۱۶ ـ ۲۷ ، صافات ؛ ۸۳ ـ ۱۱۳، زخرف ؛ ۲۶ ـ ۲۸ ، ذاریات ؛ ۲۴ ـ ۳۷ ، در سوره‌های آل عمران آیات ۳۳ ، ۳۵ ، ۶۷ ، ۶۸ ، ۸۴ ، ۹۵ ، ۹۷ و نساء آیات ؛ ۵۴ ، ۱۲۵ ، ۱۶۳ و انعام ۱۶۱ وتوبه ۷۰، ۱۱۴ ویوسف ۶، ۳۸ و نحل ۱۲۰، ۱۲۳ و مریم ۵۸ و حج۲۶، ۴۳، ۷۸ و عنکبوت ۳۱ و احزاب ۷ و ص ۴۵ و شوری ۱۳ و نجم ۳۷ و حدید ۲۶ و ممتحنه ۴ و اعلی ۱۹ نام حضرت ابراهیم ذکر شده است . ۳ ـ نمرود بن کوش بن حام بن نوح بانی شهر بابل که تا مدتی زمین نمرود خوانده میشد . ۴ ـ س۶ ی۷۶ . ۵ ـ س۶ ی ۷۷ . ۶ ـ س ۶ ی ۷۷ .

ربّی»[1] اینکه روشنتر و درخشنده‌تر است پروردگار من است پس چون خورشید در افق ناپدید گشت گفت پنهان گشت و پروردگـار من پنهان نمیشود، همانطور که خدای متعال سرگذشت و داستان او را گفته است[2] . و آنگاه که سنّ ابراهیم بحدّ کمال‌رسید ازبت‌پرستی قوم خوددر شگفت‌میشد ومیگفت : «اتعبدون ماتنحتون»[3] آیاآنچه را خود میتراشید پرستش میکنید ؟ بپاسخ او میگفتند بت پرستی راپدرت بما آموخته است و او میگفت بیشك پـدرم از گمراهان است . سخن ابراهیم در میان قـومش‌آشکار گشت و در دهـان و زبان مـردم افتـاد و خـدا او را بپیغامبری برانگیخت و جبـرئیل را نـزد او فرستاد تـا دینش را باو آموخت. ابراهیم بدعوت قوم خود برخاست ومیگفت : « انّی بریٔ مما تشرکون»[4] همانا من بیزارم ازآنچه شرك میورزید . خبر ابراهیم بنمرود رسید وکس نزد او فرستاد. سپس‌ابراهیم بت‌شکنی‌آغاز کرد ، بتها را می‌شکست و میگفت از خود دفاع کن ! پس نمرود آتشی برافروخت و ابراهیم را در منجنیقی نهاد و در میـان آتش انداخت و خدا بآتش وحی فرمود : « کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم»[5] بر ابراهیم سرد وسلامت باش . ابراهیم درمیان‌آتش نشست بی‌آنکه زیانش رساند. پس نمرود گفت هر کس‌خدائی بگیردباید خدائی‌مانند خدای ابراهیم‌باشد. آنگاه لوط دعوت ابراهیم‌را پذیرفت و ایمان‌آورد ولوط پسر برادر ابراهیم خاران‌بن تارخ‌بود[6]. وخدای‌عزوجل ابراهیم را فرمود کـه از کشور نمرود بزمـین مقدس‌شام رود ، پس‌ابراهیم و زنش سـاره دختر خاران‌بن ناحور[7]عمویش ولوط‌بن خاران هجرت نمودند و در زمین فلسطین که‌خدا فرموده بود فرود آمدند و ثروت ابراهیم و لوط زیاد گردید . آنگاه ابراهیم بلوط

---

۱ ـ س ۶ ی ۷۸ . ۲ ـ س ۶ ی ۷۴ ـ ۸۲ . ۳ ـ س ۳۷ ی ۹۵ . ۴ ـ س ۶ ی ۷۸ .
۵ ـ س۲۱ ی ۶۹ . ۶ ـ در سفر تکوین و مروج‌الذهب ص۴۵ و طبری ص۱۷۱ لوط بن هاران بن تارخ است . ۷ ـ طبری ص۱۷۱، ساره دختر هاران اکبر عموی ابراهیم بود و بعضی گفته‌اند که او دختر پادشاه حرّان بوده است .

گفت خدای متعال مال ومواشی را زیاد کرده است پس تو از اینجا منتقل شو و در دوشهر «سدوم» و «عموره» نزدیك جائیکه ابراهیم درآن‌ساکن‌بود جای گیر، وچون لوط بشهر سدوم و عموره رفت و آنجا فرود آمد پادشاه آن ناحیه بر او تاخت و با او جنگید و مالش را گرفت. پس ابراهیم رفت و مال لوط را پس گرفت. و خدای متعال باابراهیم گشایش داد و مال او را فراوان ساخت‌و او گفت پروردگارا بااینکه فرزندی ندارم مال را چه کنم؟ پس‌خدای عزوجل باو وحی فرمود که من فرزندان تو را بشمارهٔ ستارگان خواهم افزود ، وساره راکنیزی بود که هاجرش میگفتند و او راباابراهیم بخشید ، و هاجر از ابراهیم باردار شد واسماعیل[1]را بزاد و ابراهیم‌در آنروز هشتاد و شش ساله بود . خدای متعال باابراهیم گفت فرزندان تو را بسیار نمایم و پادشاهی باقی تا آخر روزگار را در میان آنها قرار دهم تا هیچکس شمارهٔ آنان را نداند ، و آنگاه که هاجر اسماعیل را بزاد ساره براو رشك‌برد و گفت‌او و فرزندش را از اینجا ببر. پس‌ابراهیم هاجر و اسماعیل را برداشت و بمکه آورد و در نزد خانهٔ کعبه فرود آورد و خود از آندو جدا گردید ، هاجر باو گفت ما را بکه می‌سپاری ؟ گفت بپروردگار این خانه وآنگاه گفت : اللّهم «انی اسکنت» ابنی «بواد غیرذی زرع عند بیتك‌المحرم »[2]خدایا پسرم را در درهٔ بی گیاهی نزد خانهٔ محترمت جای دادم . سپس آبی که با هاجر بود تمام شد و اسمعیل سخت تشنه گشت مادرش‌هاجر درپی‌آب بیرون شدو بر کوه‌صفا بر آمد ونزدیك کوه‌پرنده‌ای‌را دید پس بازگشت و ناگهان دید که پرنده بپای خودزمین راکاویده و آب جوشیده است هاجر اطراف آب راگرفت تا بیرون نریزد ، و چاه « زمزم » این است .

وقوم لوط بگنهکاری پرداختند و با پسران درآمیختند ، چون ابلیس لعنه‌الله

---

۱ ـ نام اسماعیل در سوره‌های بقره آیات۱۲۵ ، ۱۲۷ ، ۱۳۳ ، ۱۳۶ ، ۱۴۰ و آل عمران ۸۴ و نساء ۱۶۳ و انعام ۸۶ وابراهیم ۳۹ ومریم ۵۴ و انبیاء ۸۵ وص ۴۸ ذکرشده‌است . ۲ ـ س ۱۴ ی ۳۷ .

تعالی برای آنها بصورت پسری زیبا درآمد و از آنها خواست تا با او در آمیزند و آنها را خوش آمد و آمیزش با زنان را رها کردندو با پسران در می‌آمیختند. پس لوط درمقام نهی آنهابرآمدلیکن آنهانشنیدندو در داوری هم بیداد رابآنجارسانیدند که در جور و ظلم بآنها مثل زده و گفته‌اند: «ظالمانه‌تر از حکم سدوم» و هرگاه مردی از آنها باکسی بدی میکرد و او را میزد و با تازیانه آزار میداد باو میگفت مزدکاری راکه باتو انجام دادم بده. وآنهارا دو امیر بود بنام «شقری» و«شقرونی» که پیوسته بجور و ستم و عدوان حکم میکردند. و چون‌کار بد قوم لوط و بیداد آنها بنهایت رسید خدا فرشتگانی را برای هلاك کردن آنها فرستاد و فرشتگان بر ابراهیم فرودآمدند و او جوانمرد و مهمان‌نواز بود. پس‌چون فرشتگان در آمدند گوسالهٔ بریان‌شده‌ای رانزدآنها نهاد وهنگامی که دید نمیخورندناشناسشان‌پنداشت، پس خود را باوشناساندند و گفتند مافرستادگان پروردگار توایم برای نابودساختن اهل این قریه یعنی سدوم همان قریه‌ای که قوم لوط درآن بودند، پس‌ابراهیم بآنها گفت: «ان فیها لوطاً قالوا نحن اعلم بمن فیها لننجینه واهله الا امرأته»[1] همانا لوط درآن‌است. گفتند: ما خود بهرکه درآن‌است داناتریم بیشك او و خاندانش را جز زنش نجات میدهیم. در این هنگام ساره زن ابراهیم ایستاده و از گفتار آنها درشگفت‌بود. پس‌اورا باسحق بشارت دادند، ساره گفت: «ءألدوانا عجوز وهذا بعلی شیخاً»[2] آیا میزایم ومن‌پیری‌ناتوان وشوهرم پیری فرتوت‌است؟! ابراهیم‌صد ساله و ساره نود ساله بود.

پس‌چون‌فرشتگان خدا نزد لوط آمدند و زنش آنهارا دید آتشی‌برافروخت تا قومش آگاه‌شده نزدلوط آمدند وباو گفتند مهمانان‌خودرا بما ده. گفت «لاتفضحون فی‌ضیفی» با تعرض مهمانانم رسوایم نسازید. وچون اصرار ورزیدند جبرئیل‌آنها را

---

۱ ـ س ۲۹ ی ۳۲. ۲ ـ س ۱۱ ی ۷۲.

راند و نابینا ساخت وفرشتگان بلوط گفتند ما نابودشان میسازیم. گفت کی ؟ گفتند صبح ، گفت مگر تاصبح مجالشان‌میدهید؟ جبرئیل باو گفت: «الیس الصبح بقریب»[۱] مگرصبح نزدیك نیست؟ هنگام سحر بود که جبرئیل لوط را گفت بیرون رو ، سپس شهرها را بر آنان واژگون‌ساخت و گفته‌اند آتشی بر آنها فرود آمد و کسی‌از‌آنان رهائی نیافت وزن لوط که در میان آنها بود ستونی‌از نمك گردید و دیگر باز گوئی ازآنها نماند[۲]. وخدا اسحق‌بن‌ساره رابابراهیم‌بخشید ومردم ازآن درشگفت‌آمدند و گفتند پیرمردی صد ساله و پیرزنی نودساله ! پس اسحق از هر کسی بـابراهیم شبیه‌تر درآمد. و ابراهیم همه گاه بدیدن اسماعیل ومادرش میرفت تـا اسمعیل بالغ گشت و مردی شد سپس زنی از قبیلهٔ جرهم گرفت و بار دیگر که ابراهیم بدیدن او رفت او را ندید و مادرش هاجر مرده بود ، ابراهیم با زن اسماعیل سخن گفت و عقلش را نپسندید . آنگاه از اسماعیل جویا شد گفت در چراگاه است ابراهیم بدو گفت هرگاه اسماعیل از چراگاه باز آمد او را بگو آستان خانه‌ات را تغییر ده . و چون اسماعیل از چراگاه بازگشت زنش او را گفت پیر مردی بدینجا آمد و از تو می‌پرسید، اسماعیل گفت تو را چه فرمود ؟ گفت بمن‌فرمود تورا بگویم آستـان خانه‌ات را تغییر ده . اسماعیل گفت تو رهائی پس طلاقش‌داد وحیفاء دختر مُضاض (بن‌عمرو)جرهمی را گرفت وپس‌ازچندی ابراهیم بسوی‌آنها بازگشت واسماعیل‌را در خانه نیافت و اززنش که در خانه بود حالشان راپرسید گفت خوب است ابراهیم گفت خوب باشید شوهرت کجا است؟ گفت درخانه نیست، بفرما. فرمود نمی‌توانم فرود آیم گفت‌اجازه فرما سرت راببوسم[۳] ابراهیم چنان کرد گفت هرگاه شوهرت

---

۱ ـ س۱۱ ی۸۱. ۲ـ اعراف: ۸۰ـ۸۴، هود: ۷۷ـ۸۲، حجر: ۵۷ـ۷۷، انبیاء : ۷۴ـ۷۵ حج : ۴۲ـ۴۴ ، شعراء : ۱۶۰ـ۱۷۵ ، نمل ۵۴ـ۵۸ ، عنکبوت: ۲۶ ـ ۳۵ صافات : ۱۳۳ـ۱۳۸ ، ق : ۱۳ ـ ۱۴ ، قمر : ۳۳ ـ ۳۹ ، ذاریات : ۳۱ ـ ۳۷، نام لوط نیز در سوره‌های انعام ۸۶ و هود ۸۹ وص۱۳ و تحریم ۱۰ ذکر شده‌است . ۳ ـ طبری ص ۱۸۱ ،کامل ص۶۰، عرائس ص۸۳ : انزل حتی اغسل راسك : فرود آی تا سرت را بشویم .

بازآمد سلامش رسان و باوبگو آستان خانه‌ات را نگهدار ، ابراهیم رفت و اسماعیل بازآمد و زن قصهٔ پدرش ابراهیم‌را بدو باز گفت پس برجای‌پای پدر افتاد و آنرا بوسه داد . سپس‌خدای متعال ابراهیم‌را فرمود کعبه را بسازد و ستونهای آنرا برافرازد و مردم‌را بحج بخواند ومناسك حج‌را بآنان بیاموزد ، پس ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه را برافراشتند تا بجای حجر (الاسود) رسید. آنگاه ابراهیم را کوه ابوقبیس ندا کرد که تـو را نزد من امـانتی است پس حجر را بابراهیم داد تـا آنرا بجای خود نهاد ، ابراهیم در میان مردم بانگ حج برآورد . و روز تـرویه جبرئیل او را گفت آب بردار[1]، وآنروز ترویه نامیده شد . آنگاه بمنی آمـد و جبرئیلش گفت شب اینجا بمان سپس بعرفات آمد و با سنگهای سفیدی آنجا مسجدی ساخت‌و نماز ظهر و عصر را در آن بپای برد و جبرئیل بموقف عرفاتش برد و گفت این عرفات است بشناسش، پس‌عرفات نامیده‌شد. پس او را از عرفات کوچ داد و چون محـاذی «مأ زمین»[2] گردید گفت «ازدلف» بخدا تقرب جوی و از اینرو مزدلفه[3] نامیده شد و گفتش‌دو نمازرا باهم بخوان پس«جمع»[4] نامیده‌شد. آنگاه بمشعر رفت و آنجاخوابید و خدای‌اورا فرمودتافرزندش‌را سر بُرد وروایت دربارهٔ اسماعیل‌واسحاق‌باختلاف‌است؛ قومی گفته‌اند ذبیح اسماعیل است چرا که ابراهیم خانه وزندگی خودرا با آسحق درشام گذاشت؛ دیگران گویند ذبیح اسحق‌است چه‌ابراهیم اورا که‌هنوز پسری‌بود و مادرش را با خود بیرون برد و اسماعیل خود مردی دارای فرزند بود ، روایت‌هادر این و آن بسیار و مـردم در بـارهٔ آندو باختلاف رفته‌اند . صبح فردا ابراهیم بمنی

---

۱ ـ فقال یا ابراهیم أرتومن الماء لك و لأهلك و لـم یکن بین مکه و عرفات ماء (بحـار ج۱۲ ص ۱۲۵) . ۲ ـ مأ زمان تثنیهٔ مأزم است و آن درهٔ تنگی است میان دو کوه که آخرش ببطن عرفه میرسد وراه عرفه بمزدلفه‌است (مراصد). ۳ ـ مزدلفه بضم میم وسکون زای و فتح‌دال وکسر لام زمین وسیعی‌است میان کوهها که مشعرالحرام در آن واقع است (مراصد). ۴ـ جمع نام دیگری‌است برای مزدلفه (مراصد).

رفت و بمادر پسر گفت کعبه را زیارت کن[1] و بفرزند خود گفت خدا مرا فرموده است تو را سر برم پسر گفت: « یا ابت افعل ما تؤمر »[2]. ابراهیم کارد را گرفت و او را نزد « جمرهٔ عقبه » خواباند و جل الاغی را زیر او انداخت سپس تیزی کارد بر گلویش نهاد و روی خود از او گردانید، جبرئیل کارد را بگردانید و ابراهیم کارد را برگشته دید واین کار را سه بار کرد، سپس فریادی شنید: « یا ابراهیم قد صدقت‌الرؤیا»[3] ای‌ابراهیم همانا خوابرا راست‌آوردی، جبرئیل پسررا برگرفت و قوچ را از قلهٔ کوه ثَبیر فرود آورد و بجای ذبیح نهاد و ابراهیم آنرا سر برید. اهل کتاب گویند ذبیح اسحاق بود و این کار دربیابان اَموریان در شام بـا او انجام گرفت، و آنگاه که حج‌ابراهیم بانجام‌رسید وخواست کوچ نماید پسرش‌اسماعیل‌را فرمود نزد بیت‌الحرام بماند وحج ومناسك مردم‌را بپای دارد و نیز اورا گفت خدا شمارش را بسیار ونسلش را بارور نماید وخیر وبرکت را درفرزندان او قرار دهد. ساره در بازگشت‌شان بشام بدرود زندگی گفت و ابراهیم دیگر بار زنی گرفت که «قطوره»نام‌داشت و او[4] زِمرن و یُقشن و مَدن و مِدین و یِشباق و شُوح‌را برای‌او زایید. وابراهیم درروز سه‌شنبه دهم‌آب وفات کردوزندگی‌او صدونودو پنج سال بود.

اسحاق‌بن ابراهیم[5]

پس‌از وفات ابراهیم درشام، اسحاق بجای‌او بود و رفقا[6] دختربتوئیل رابزنی گرفت و او باردار شد و حملش سنگین گردید. پس خدای عزو جل باسحاق وحی فرمود که من از شکمش دو امّت‌و دو قوم بزرگ بیرون‌آورم و کوچك را ازبزرگ بزرگتر سازم. رفقا، عیصو و یعقوب را توأمان زایید وعیصو پیش از یعقوب [بیرون آمد] و یعقوب پس از او بیرون‌آمد و پاشنهٔ او با پاشنهٔ عیصو بود و یعقوب نامیده

۱ ـ بقرینهٔ عبارت بحار (ج ۱۲ص ۱۲۶) ترجمه شد. ۲ـ س۳۷ ی ۱۰۲ . ۳ ـ س۳۷ ی ۱۰۴ ، ۱۰۵ . ۴ ـ سفرتکوین ب۲۵ ی ۱ـ۲ ؛ زمران ویقشان ومدان ومدیان ویشباق و شوحا. ۵ ـ ل ؛ ص ۲۶ . ۶ ـ سفر تکوین ب ۲۵ ی ۲۰ ؛ رفقه .

شد[۱] . و درحین ولادت‌ایشان اسحاق شصت ساله بود. واسحاق عیصورا دوست‌داشتی‌و رفقا یعقوب را . اسحاق در وادی جادو[۲] ساکن شد و چشمانش از دیــدن تار گشته بود پسر خود عیصو را گفت شمشیر و کمان خود را گرفته بصحرا رونخجیری برای من بگیر تا بخورم و پیش ازآنکه بمیرم تو رادعای بر کت کنم . رفقا مادرش‌سخن اسحاق را شنید و یعقوب را گفت برای پدرت خورشی بساز، بسوی گله بشتاب و دو بزغاله بگیر وخورشی بساز و نزدیك پدرت ببر تا دعای بر کتش برتو واقع شود . گفت ترسم که مرا لعنت نماید. مادرش گفت اگر تورا لعنت نماید لعنت تو برمن باد . یعقوب رفت و دو بزغاله گرفت وآندو را سر برید و خورشی ساخت و نزدیك پدر برد، وچون ذراع عیصو مویدار بود یعقوب پوست دو بزغاله را بر بازوان خود بست و چون خورش را نزدیك پدر نهاد اسحاق[۳] گفت‌آواز‌آواز یعقوب است‌لیکن دستها دستهای عیصواست، سپس‌اورا دعای بر کت وسروری بر برادرانش گفت. آنگاه عیصو از شکار بازآمــد و نخجیر خود را آورد . اسحاق گفت کسی را کـه پیش از توخورشم داد دعای بر کت گفتم‌و مبارك‌خواهدبود. عیصو گفت برادرم یعقوب‌فریبم داد . اسحاق باو گفت او را بر تو و دیگر برادرانش سروری دادم . سپس او را دعا کرد و گفت درسرزمین فراز منزل گزینی.

و اسحاق یعقوب را فرمود که به‌حرّان[۴] رود ونزد لابان‌بن [بتوئیل‌بن‌ناحور] برادر ابراهیم باشد. اسحاق از عیصوبر یعقوب بیم داشت و باو فرمود که‌ازدختران کنعانیان زن نگیرد . یعقوب به‌حرّان نزد خالوی خود لابان رفت. عمراسحق‌صدو هشتاد و پنج سال بود .

---

۱ ـ سفر تکوین ب ۲۵ ی ۲۶ : و بعدازآن برادرش بیرون‌آمد وپاشنهٔ عیسو را بدست خود گرفته بود . ۲ ـ سفر تکوین ب ۲۶ ی ۱۷؛ پس اسحاق ازآنجا برفت ودر وادی‌جرار فرود آمده درآنجا ساکن شد . ۳ ـ نام اسحاق درسوره‌های بقره آیات ، ۱۳۳ ، ۱۳۶ ، ۱۴۰ و آل‌عمران ۸۴ و نساء ۱۶۳ و انعام ۸۶ و ابراهیم ۳۹ و مریم ۵۴ و انبیاء ۸۵ وص ۴۸ ذکر شده است . ۴ ـ سفر تکوین ب ۲۸ ی ۲ : برخاسته بفدان ارام بخانهٔ پدر مادرت بتوئیل برو و ازآنجا زنی از دختران لابان برادر مادرت برای خود بگیر .

یعقوب بن اسحاق[1]

سپس اسحاق بیعقوب گفت تو پیغبر خدائی و فرزندان توپیغمبرانندخدایت خیر و بر کت داده‌است، واو را فرمود تا بەفدّان[2] که جائی‌است درشام رود. یعقوب بەفدّان‌رفت ودر آنجا بر سرچاه زنی‌دید که گلۀ گوسفندی دارد ومیخواهد گوسفندان خود راآب دهد و سنگ بزرگی بر سرچاه است که جز چندین مرد بلندش‌نکند. زن‌را پرسید که باشی؟ گفت منم[3] دختر لابان و لابان خالوی یعقوب بود. پس‌یعقوب سنگ را بغلطانید و گوسفندان اورا سیراب کرد ونزد خالوی خود رفت. لابان اورا بیعقوب داد. یعقوب گفت نامزدمن راحیل خواهرش بود. لابان گفت این بزرگتر است و راحیل را نیز بتو میدهم. پس یعقوب[4] هردو را گرفت و اول بالیا عروسی کرد؛ و او روبیل[5] و شمعان[5] ولاوی و یهوذا و اشاجر و[6] زفولون[6] و دختری بنام دینا[6] زایید. سپس‌خالویش دختر دیگرخود راحیل‌را باو داد و راحیل نازاد ماند و براودشوار آمد. سپس‌خدای متعال یوسف وبنیامین‌را بخشید. ویعقوب‌زلفا کنیز لیا[7] را بزنی گرفت واز اوکاذ[7] وآشر[7] ونفتالی متولدشدندو کنیز[8] راحیل‌را نیز گرفت و اودان[8] را زایید. بعضی گفته‌اند کـه یعقوب راحیل را پیش‌از لیا گرفت و اهـل کتاب گویند هر دو را با هم در یکزمان گرفت پس راحیل مرد و لیا زنده بود. و یعقوب یوسف را از سایر فرزندان خود بیشتر دوست میداشت چرا که ازهمه زیباتر بود و مادرش را نیز از همه زنانش بیشتر دوست داشت. پس برادران بـر او حسد

---

۱ ـ ل، ص ۲۸. ۲ ـ فدان قریه‌ای است ازاعمال حران درجزیره (مراصد). ۳ـ سفر تکوین ب ۲۹ ی ۱۰؛ چون یعقوب راحیل دختر خالوی خود لابان و گلۀ خالـوی خویش لابانـرا دید. ن: لیا. ۴ ـ نام یعقوب در سوره‌های بقره آیات ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۰ وآل عمران ۸۴، نساء ۱۶۲، انعام ۸۴، انبیاء ۷۲، عنکبوت ۲۷، هود ۷۱، یوسف ۶، ۳۸، ۶۸، ص ۴۵، مریم ۵، ۴۹ ذکرشده است. ۵ ـ سفر تکوین ب ۲۹ ی ۳۲، رؤبین ی ۳۳، شمعون. ۶ ـ تکوین ب ۳۰ ی ۱۸: یساکار، ی ۲۰: زبولون، ی ۲۱: دینه. ۷ ـ تکوین ب ۳۰ ی ۹، زلفه ـ لیه ی ۱۱، جاد ی ۱۳: اشیر. ۸ ـ تکوین ب ۳۰ ی ۴: بلهه ی۶: دان. در سفر تکوین ب ۳۰ ی ۷ ـ ۸: نفتالی را نیز از بلهه کنیز راحیل دانسته است.

ورزیده با خود بصحرایش بردند؛ و داستان آنها همان بود که خدای‌متعال در کتاب عزیز خود فرموده است[1]. تا آنکه یوسف‌فروخته‌شد و گرفتاربردگی گردید وچهل سال از پدرش دور ماند تا خدا او را بپدر بازگرداند وچنانکه خدا درقرآن مجید فرموده است یوسف همه را درمصر فراهم‌آورد. درمصر برای‌یوسف چندین فرزند متولد گردید. ویعقوب هیفده سال در مصر اقامت داشت و چون مرگش فرا رسید یوسف‌را فرمود که اورا درمصردفن‌نکنند. یعقوب در صدوچهل سالگی‌وفات کرد.

فرزندان یعقوب[2]

یعقوب را دوازده پسر بود: روبیل وشمعون ولاوی ویهوذا ویشاجر وزفولون و یوسف و بنیامین وکاذ وآشرودان و نفتالی[3]؛ اینانند پسران یعقوب وبنی‌اسرائیل و اسباط. فرزندان روبیل: خنوخ و فلّو و حَصران و کَرمی[4] و فرزندان شمعون: نموئیل و یامین و شاوول[5] و پسران لاوی: جَرشون و قَهث و مَراری[6] وفرزندان یهوذا: عار و أونان و شیلا و فارص و زارح[7] و اولاد یشاجر: تولع و فوّا و یوب و شِمرون[8] و فرزندان آشر: یمنه و اشوا و اشوی و بریعا و سارخ[9] و فرزندان زَفولون: سارد و أیلون و یحلائیل[10] و فرزندان یوسف در مصر: افرائیم و منشی[11]

---

۱ ـ قصص یوسف در سورهٔ ۱۲ آیات ۳-۱۰۴ و نام یوسف نیز درسوره های انعام ۸۴ وغافر ۳۴ ذکر شده است. ۲ ـ ل، ص ۲۹. ۳ ـ سفر تکوین ب ۳۵ ی ۲۲ ـ ۲۷؛ و بنی یعقوب دوازده بودند؛ پسران لیه؛ رؤبین نخست زادهٔ یعقوب وشمعون و لاوی و یهودا و یساکار و زبولون و پسران راحیل: یوسف و بن یامین وپسران بلهه کنیز راحیل، دان و نفتالی وپسران زلفه کنیز لیه، جاد و اشیر، اینانند پسران یعقوب که در فدان ارام برای او متولد شدند. ۴ ـ سفر تکوین ب۴۶ ی ۹؛ و پسران رؤبین؛ حنوك و فلو وحصرون و کرمی. ۵ ـ سفر تکوین ب ۴۶ ی۱۰؛ وپسران شمعون: یموئیل و یامین (واوهد ویاکین وصوحر) و شاؤل. ۶ ـ تکوین ب ۴۶ ی ۱۱؛ وپسران لاوی؛ جرشون و قهات ومراری. ۷ ـ تکوین ب ۴۶ ی۱۲؛ و پسران یهودا؛ عیر و أونان وشیله و فارص و زراح. ۸ ـ تکوین ب ۴۶ ی ۱۳؛ تولاع و فوه و یوب وشمرون. ۹ ـ سفر تکوین ب ۴۶ ی ۱۷، یمنه ویشوه ویشوی و بریعه و خواهر ایشان سارح. ۱۰ ـ سفر تکوین ب ۴۶ ی ۱۴؛ و پسران زبولون، سارد و ایلون و یاحلئیل. ۱۱ ـ سفر تکوین ب ۴۶ ی ۲۰؛ و برای یوسف در زمین مصر منسی و افرایم زائیده شدند.

و اولاد بنیامین: بالع و بخر و اشبال و نعمان و أوخی و مفیم و حفیم و أرد[1] و پسران کاذ: صفیان و شونی و اصبون و عاری و ارودی و أرایلی[2] و پسران نفتالی: یحصیل و غونی و یبصر و شالیم[3] بودند. اینانند فرزندان یعقوب و فرزندزادگان او که درمصر نزد یوسف جمع شدند؛ و فرزندان یوسف که در مصر متولد گشتند. یوسف زمینی بآنها داد تا زراعت کنند ویك پنجم محصول آنرا بفرعون دهند. وچون مرگ یعقوب فرارسید فرزندان و فرزندزادگان خودرا جمع کرد و درحقّ آنها دعا کرد تاخدا بآنها برکت دهد و با هریك سخنی فرمود و شمشیر و کمان خودرا بیوسف داد. یوسف دو پسرش منشی و افرائیم را نزد پدرآورد، یعقوب منشی را که بزرگتر بود براست و افرائیم را بچپ نشانید و دست راست خود برافرائیم گردانید. پس یوسف را فرمود که او را ببرد و پهلوی قبر ابراهیم و اسحاق دفن کند. چون یعقوب درگذشت هفتاد روز براو گریستند، آنگاه یوسف اورا برداشت و چند غلام مصری باخود همراه برد و رهسپار فلسطین گشت تا پدر را در پهلوی قبرابراهیم و اسحاق بخاك سپرد؛ وپس از انجام دفن یعقوب برادرانش را گفت بامن بخاك مصر برگردید. وچون از یوسف بیم داشتند باو گفتند پدرت یعقوب تو را در بارهٔ ما سفارش فرموده است که از گناه ما بگذری. یوسف گفت از من نترسید چه من از خدا می‌ترسم. دلهای آنها آرام شد و بزمین مصر بازگشتند و آنجا اقامت گزیدند. یوسف روزگاری را درمصر زندگی کرد وچون مرگ اورسید بنی‌اسرائیل را نزد خود خواست و چنین گفت که شما پس از چندی از کشور مصر بیرون میروید. هنگامیکه خدا مردی بنام موسی‌بن عمران از فرزندان لاوی‌بن یعقوب بپیغمبری فرستد تا شمارا بیاد خداآورد و بلندگرداند؛ پس بدنم را از این زمین

---

۱ ـ سفر تکوین ب ۴۶ ی ۲۱: و پسران بنیامین: بالع و باکر و اشبیل و جیرا و نعمان و ایحی و رش و مفیم و حفیم و آرد (ی ۲۳: وپسردان: حوشیم) ۲ ـ سفر تکوین ب۴۶ ی ۱۶: و پسران جاد: صفیون و حجی و شونی و اصبون وعیری و ارودی و ارئیلی. ۳ ـ سفر تکوین ب ۴۶ ی ۲۴: و پسران نفتالی: یحصئیل وجونی و یصر و شلیم.

بیرون برید ودرنزد قبرهای پدرانم بخاك بسپرید . یوسف صدوده ساله‌بود که بدرود زندگی گفت او را در تابوتی ازسنگ نهادند وبه رود نیل انداختند . و دراین زمان بود ایّوب پیغمبر فرزند اموص‌بن زارح بن‌رعوئیل‌بن عیصوبن اسحاق‌بن ابراهیم[۱] که مال فراوان داشت و خدا او را بگناهی گرفتار ساخت واو شکر کرد وشکیبائی نمود. سپس‌خدا گرفتاریش‌را برداشت ومالش‌را بدو بازداد وچندین برابرش کرد[۲] .

موسی بن عمران[۳]

موسی‌بن عمران‌بن قهث‌بن لاوی‌بن یعقوب[۴] در زمان فرعون جبار ولیدبن مصعب وبقولی ظلمی[۵] درمصر متولد گردید. وبنی‌اسرائیل اززمان‌یوسف دربردگی و بندگی فرعون مصر بسر می‌بردند . و جادوگران و غیب گویان فرعون باو گفتند در اینزمان کودکی از بنی‌اسرائیل پدیدآید که پادشاهی تو را تباه سازد و هلاك تو بر دست او باشد . فرعون که روزگاری دراز پادشاه مصر و از سلامت و عافیت برخوردار بود تا آنکه گفت : « انا ربّکم الاعلی »[۶] منم پروردگار والاتر شما . فرمانداد تا بر هر زن بار داری از بنی‌اسرائیل پاسبانانی گماشتند و زنی از

---

۱ ـ طبری ج ۱ ص ۲۳۶، ایوب بن موص رازح بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم . و ازغیر ابن اسحاق ، ایوب بن موص‌بن رغویل‌بن عیص‌بن اسحاق . ۲ـ انبیاء ، ۸۳ـ۸۴ . ص : ۴۱ـ۴۴ . نام ایوب در سورهٔ نساء ۱۶۳ انعام۸۴ نیز ذکر شده . ۳ـ ل ؛ ص۳۱ . قصص موسی بن‌عمران علیه‌السلام درسوره‌های : بقره ۴۷ـ۹۳ نساء ۱۵۲ـ۱۶۴ مائده ۲۰ـ۲۶ اعراف ۱۰۲ ـ ۱۶۰ یونس ۷۵ـ۹۲ هود ۹۶ ـ ۱۰۱ ابراهیم ۵ـ۸ اسراء ۱۰۱ـ ۱۰۴ کهف ۶۰ـ۸۲ مریم ۵۱ـ۵۳ طه ۹ـ۱۰۱ شعراء ۱۰ـ۶۸ نمل ۷ـ۱۴ قصص ۳ـ۵۰ عنکبوت ۳۹ـ۴۰ صافات ۱۱۴ـ۱۲۲ مؤمن ۲۳ـ۴۶ زخرف ۴۶ـ۵۶ دخان ۱۷ ـ ۳۳ ذاریات ۳۸ـ۴۰ نازعات ۱۵ـ۲۶ . و نام موسی نیز در سوره‌های بقره آیات ۱۰۸، ۱۳۶، ۲۴۶، ۲۸۴ آل عمران ۸۴ انعام ۸۴، ۹۱، ۱۵۴ هود ۱۱۱،۱۷ ، اسراء ۲، انبیاء ۴۸ حج ۴۴ مؤمنون ۴۵ ، ۴۹ فرقان ۳۵ قصص ۷۶ الم سجده ۲۳ احزاب ۷، ۶۹ مؤمن ۵۳ حم سجده ۴۵ شوری ۱۳ احقاف ۱۲ ، ۳۰ نجم ۳۶ صف ۵ اعلی ۱۹ ذکر شده است . ۴ ـ طبری ج ۱ ص ۲۷۰ کامل ص ۹۵ ؛ موسی بن عمران بن یصهر بن قاهث بن لاوی‌بن یعقوب . معارف ص۲۰ و مروج الذهب ج ۱ ص ۴۸ ، موسی بن عمران بن قاهث بن لاوی بن‌یعقوب . ۵ـ اخبارالزمان مسعودی ص ۲۴۲؛ اهل مصر میگویند فرعون موسی صلی‌الله علیه وعلی نبینا محمد وآله و صحبه و سلم ، طلمابن قومس بود . ۶ ـ س ۷۹ ی ۲۴ .

بنی‌اسرائیل پسری نمی‌زایید مگرانکه فرزندش کشته میشد. وچون مادر موسی را درد زاییدن گرفت قابله او را گفت امر تو را پوشیده میدارم؛ و پس ازولادت موسی بپاسبانان گفت پارهٔ خونی بیش نبود. خدا بمادر موسی وحی کرد که تابوتی بساز سپس پسرت را درآن بگذار و شب او را ببر و در نیل مصر انداز. مادر موسی چنین کرد و بادی وزید وآنرا بکنار دریا انداخت. پس زن فرعون تابوت را دید، نزدیك رفت وآنر گرفت وچون تابوترا گشود و موسی را دید بی‌اختیار محبتش را در دل گرفت و از فرعون خواست که موسی را بفرزندی بگیرند. آنگاه برای او شیردهی‌خواست وموسی‌پستان دایه‌ها رانگرفت تاآنکه مادرش رسید و پستانش‌را مکید و بخوبی رشدکرد چنانکه در کمتر زمانی ازکودکان همزاد خود پیش رفت. یوسف بنی‌اسرائیل را گفته بود که شما پیوسته درشکنجه خواهید بود تاآنکه پسر پیچیده موی فرزند لاوی‌بن یعقوب که او را موسی‌بن عمران گویند برسد. و چون روزگار سختی بر بنی‌اسرائیل دراز شد شیون برآوردند و نزد پیری از خود رفتند؛ پس بآنها گفت اکنون خواهد رسید. در این سخن بودند که موسی بر سر آنهاایستاد، پیرمرد او را دیدو با نشانی‌شناخت و نام اورا پرسید. گفت موسی. پرسید فرزند که؟ گفت عمران. پس پیرمرد و دیگران برخاستند و دست و پای موسی را بوسه دادند و شیعهٔ موسی شدند. روزی موسی بیکی از شهرهای مصر رفت، ناگاه مردی از پیروان خود را با مردی ازآل فرعون درجنگ و نزاع دید، «فوکزه موسی»[1]. موسی مشتی برمرد فرعونی نواخت واو را کشت. فرعون وآل فرعون‌آگاه شده در پی کشتن موسی برآمدند، موسی دانست و تنها بروی خود رفت تا بمدین رسید و مزدور شعیب[2] پیغمبرفرزند نویب‌بن عیابن مدین‌بن ابراهیم

---

۱ - س ۲۸ ی ۱۵ . ۲ - کامل ج۱ ص ۸۸ ، گفته‌اند نام شعیب یثرون بن ضیعون‌بن عنقابن نابت بن مدین بن ابراهیم بود وبعضی‌گویند او شعیب بن میکیل از فرزندان مدین بود . در سفرخروج ب ۳ ی۱ نام شعیب : یترون ذکر شده است .

گشت براینکه یکی از دو دخترش را همسر او گرداند « فلماقضی موسی‌الاجل »[1]. پس چون موسی کار مزدوری را بانجام رسانید با زنش بسوی بیت‌المقدس روان گشت . آنطور که خدای متعال قصه‌اش را در قرآن مجید آورده است[2] هنگامی که موسی براه خود میرفت آتشی‌را دید ؛ پس همسرخود را گذاشت و بسوی آتش روی آورد و چون نزدیك آن رسید درختی دید که سراپا شعله‌ور است و چون باز نزدیك شد واپس رفت و ترسید و سخت هراسان گشت پس خدایش بانگ داد : « یا موسی لاتخف »[3] « انك من الآمنین »[4] ای موسی بیم مدار که توئی‌از ایمن شدگان . پس موسی از ترس‌و هراس آسوده گشت و خدایش فرمود عصایت را بینداز، عصا را انداخت و ناگهان ماری مانند تنهٔ درخت خرما شد ، خدا فرمود تا آنرا گرفت و دیگر بار عصا گردید . آنگاه خدای متعال بسوی فرعونش فرستاد و او را فرمود تا نزد فرعون رود و بعبادت خدایش بخواند . این کار در دل موسی دشوار آمد . پس خدا گفت تو را فرمایم نزد بنده‌ای از بندگانم روی که نعمتم را ناچیز شمرده و از عذابم آسوده نشسته است و گمان برد که مرا نمی‌شناسد . بعزتم سوگند اگر داد و حجتی که میان خود و خلقم نهاده‌ام نبود از او سخت انتقام میگرفتم، انتقام خدای قاهری که‌آسمانها و زمین برای خشمش بخشم‌آیند . موسی گفت خدایا بازوی مرا ببرادرم هرون[5] قوی گردان و « انی‌قتلت منهم نفساً فاخاف ان یقتلون»[6] کسی‌ازایشانرا کشته‌ام و ترسم مرا بکشند . خدایش گفت چنان کردم پس : « اذهب انت واخوك بآیاتی »[7] خود و برادرت آیات مرا همراه ببرید و

---

۱ ـ س ۲۸ ی ۲۹ . ۲ ـ قصص شعیب در سوره های اعراف ۸۵ ـ۹۳ هود ۸۴ـ۹۵ شعراء ۱۷۶ـ۱۹۱ عنکبوت ۳۶ ـ ۳۷ ذکر شده‌است . ۳ـ س ۲۷ ی ۱۰ . ۴ـ س۲۸ ی ۳۱ .
۵ ـ نام هرون در سوره‌های بقره ۲۴۸ نساء ۱۶۲ انعام ۸۴ اعراف ۱۲۱ ، ۱۴۱ یونس ۷۵ مریم ۲۸، ۵۳ طه ۳۰، ۷۰، ۹۰، ۹۲ انبیاء ۴۸ مؤمنون ۴۵ فرقان ۳۵ شعراء ۴۸، ۱۳ قصص ۳۴ صافات ۱۱۴ ، ۱۲۰ ذکر شده است . هارون (کوه‌نشین) یا متنور اول زادهٔ عمران از یوکابد مادر موسی و هرون، وهارونیان لاویانی اند که از سلسلهٔ هارون میباشند. (قاموس کتاب مقدس)
۶ ـ س ۲۸ ی ۳۳ . ۷ ـ س ۲۰ ی ۴۲ .

بنی‌اسرائیل را بیرون آورید اکنون هنگام آن است که آنها را از اسیری و بردگی رها سازم . موسی زنش را بخانـهٔ پدرش بازگردانید و خود با برادرش هارون نزد فرعون مصر رفت و داستان پیغمبری خود را بـدو باز گفت و بنی‌اسرائیل را آگاه ساخت وخوشحالی آنان بزرگ شد ودانستند که یوسف بآنها راست فرموده بود .[۱]

سپس بدرکاخ فرعون رفتند وموسی جبّه‌ای ازپشم پوشیده ریسمانی ازلیف بر کمر بسته بـود و چوبی بدست داشت. موسی بار نیافت و چوب دستی خود را بدر کوبید پس درها گشوده‌شد وموسی بدرون رفت. آنگاه به‌فرعون فرمود منم فرستادهٔ پروردگار جهانیان ، مرا نزد تو فرستاد تا باو ایمان آوری وبنی اسرائیل را بامن بفرستی . گفتار موسی بر فرعون گران آمد و باو گفت نشانی بیاور تا راستی تو را بدانیم:«فالقی‌عصاه فاذاهی‌ثعبان مبین»[۲] ، موسی‌عصایش را بیفکند وبیدرنگ اژدهائی آشکار شد که دهان گشوده رو به‌فرعون میرفت . از موسی‌خواست که نجاتش دهد . سپس موسی دست در گریبان خود برد و آنرا تابنده بدون بدی - پیسی - درآورد . فرعون خواست به‌موسی ایمان آورد که هامان گفت پادشاهامگر درمیان بندگانت کسی نیست که چنین کاری انجام دهد ؟ پس جادوگران از شهرها خواسته شدند و داستان موسی‌بآنها گفته شد، آنهاهم مدتی‌دست بکاربودند وازپوستهای گاو ریسمانهای میـان خالی و نیز عصاهای مجوّف ساختند و درمیان آنهـا سیماب ریختند . سپس آنجاها را که خواستند ریسمانها وعصاها را درآن بیندازند تـافته ساختند . آنگاه فرعون نشست وموسی‌را خواست . پس جادوگران ریسمانها و عصاها را انداختند و چون سیماب تافته شد بجنبش درآمد وریسمانها و عصاها براه افتادنـد . موسی هم

---

۱ ـ فرعونی که موسی در ایام او تولد یافت بـگفتهٔ بسیاری از علمای‌آثار مصریه، رامسس‌دوم است و او پادشاه سوم از طبقهٔ نـوزدهـم سلاطین مصر بود (۱۲۳۲ـ۱۲۹۸) و عبرانیان او را فرعون تسخیر مینامند که در سفر خروج ب۱ی۸ ذکر شده‌است، جانشین او که در کتب بنی‌اسرائیل فرعون خروج نامیده شده مینپتاه (Mineptah) است کـه در سفر خروج ب ۵ی۱ ذکر شده است او پسر سیزدهم رامسس دوم بوده است و موسی و هرون بر او مبعوث شدند.

۲ـ س ۷ ی ۱۰۷ .

عصای خود را انداخت تاهمهٔ آنها را خورد وچیزی ازآن باقی نماند وجادوگران واپس شدند و بفرمـان فرعون کشته گشتند. خـدا موسی را بـا نشانه‌هـائی نـزد فرعون فرستاد: عصا، ودیگر دستی که از گریبان موسی تابنده برآمد سپس ملخ و آنگاه سوس (شپشه) وغوکها وخون ودیگرمردن دوشیزگان. وچون باینها گرفتار آمدند فرعون موسی را گفت اگر عذاب را از ما دور گردانی بتـو ایمان‌آوریم و بنی‌اسرائیل را باتو بیرون فرستیم. خداگرفتاری‌آنها را برطرف ساخت و ایمـان نیاوردند. پس‌خدا موسی‌رافرمود تا بنی‌اسرائیل‌رابیرون‌برد. موسی‌هنگام رفتن در جستجـوی جسد یوسف بـن یعقوب بـرآمـد تـا آنرا برحسب وصیت یوسف بـه بنی‌اسرائیل، باخود ببرد. دراین‌هنگام‌شارح دختر آشر بن[1] یعقوب نزد موسی آمد و اورا گفت هرگاه‌بقای‌مرا درعهده گیری جای‌جسدیوسف‌را نشان‌دهم، تاآنکه‌موسی آنچه خواست درعهده گرفت، وموسی را بجائی ازرودنیـل برد و گفت جسد یوسف اینجا است. پس موسی چهار لوح طلا گرفت ودریکی‌صورت باز ودر دیگری‌صورت درنده ودرسومی صورت انسان ودرچهارم صورت گاوی نقش کرد واسم اعظم‌خدا را روی هرلوحی نوشت وآنها را درآب انداخت. پس‌تابوت سنگی که جسد یوسف در آن بود روی آب افتاد ولوحی که درآن صورت گاوی بود بدست موسی ماند وآنرا به‌شارح دختر آشر بخشید وتابوت‌را برداشت. موسی با بنی‌اسرائیل که ششصد هزار نفربالغ بودند براه افتاد وفرعون ولشکریانش بتعقیب اوبرخاستند، خدا همهٔ‌آنان را کـه یکمیلیون سوار بودند غرق فـرمود. گویند جبرئیل فـرودآمـد و هنوز از لشکریان فرعون که خود واصحابش درپی بنی‌اسرئیل بودند یك اسب هـم بآب در

۱ــ اشیر (خوشحال) پسرهشتمین یعقوب بـود از زلفه چـون قـوم بنی‌اسرائیل بزمین کنعان داخل شدند طائفهٔ اشیر ترتیباً طائفهٔ پنجم بودند که با ۵۳۴۰۰ نفر بزمین کنعان درآمدند و حصهٔ ایشان بکنار دریا تعیین یافته از مغرب به فینیقیه و از شمال بکوه لبنان و از جنوب بکوه کرمل و ازمشرق به سبط منسی و زبولون و یساکر محدود بود وتخمیناً ۶۰ میل طول و ده میل عرض داشت و دارای ۲۲ شهر بود (قاموس کتاب مقدس).

نرفته بود جبرئیل که براسب جوان ماده‌ای سوار بود بدریا زد وفرعون را نیزاسب درازدم او که درپی ماده اسب جبرئیل میرفت بدریا راند ، لشکریان فرعون هم در پی او بدریا ریختند وفرعون[۱] وهمهٔ یارانش غـرق شدند و دریـا برآنها بهم آمـد و موسی در بیابـان (تیه) پیاده گشت . بنی‌اسرائیل در رفتن بزمـین مقدس موسی را بشتاب میگرفتند . پس‌خدا بهموسی وحی‌فرمود : « انها محرّمة علیهم اربعین‌سنة »[۲] چهل‌سال ارض‌مقدس برآنها حرام‌است . ناچار دربیابان اقامت نمودند وکار تشنگی برآنها دشوار گردید پس خـدا به موسی وحی کرد تـا عصای خود را برسنگ زنـد موسی خشمگین برخـاست و عصا را بسنگ زد « فانفجرت منه اثنتا عشرة عیناً »[۳] و دوازده چشمه از آن جـوشیدن گرفت هـر سبطی را چشمه‌ای کـه ازآن سیراب میشدند. خدا بهموسی وحی کرد پیش‌ازآنکه مرا تقدیس گوئی‌عصا را بسنگ زدی و نام مرا نبردی تونیز ازتیه بیرون نمیروی ، واورا فـرمود که «قبّة الزمان» را در تیه[۴] بسازد وهیکل را درآن قرار دهد وتابوت سکینه را در هیـکل گذارد وهـارون کاهن هیکل باشد که جزاو کسی بدرونش نرود. پس رشته‌های زنان بنی‌اسرائیل را جمع‌آوری کردتا بافته شد و زیورها را نیزهرچه بود ازآنها گرفت[۵] وخیمه‌ای بر-

---

۱ ـ گویند فرعونی که موسی وهارون برای دعوت و ارشادش مبعوث شدند منفتاح (مینپتاح) پسر و جانشین رامسیس دوم بود و چون در روزگار او (۱۲۲۴ ـ ۱۲۳۲) بنی‌اسرائیل همراه مـوسی از مصر بیرون رفته‌اند در کتب بنی‌اسرائیل فرعون خروج نامیده شده ، و او بـود که خـدا خود و لشکریانش را در دریای سرخ غـرق نمود و بـدنش را بـرای عبرت دیگران بکنار دریا انداخت (تاریخ مصرقدیم ـ قاموس کتاب مقدس ـ فرهنگ قصص قرآن). ۲ ـ س۵ ی ۲۶ . ۳ ـ س ۲ ی۶۰ . ۴ ـ تیه ، بیابانی که بنی‌اسرائیل پس‌ازخروج‌ازمصرچهل سال درآن بماندندمیان سرزمین ایله ومصر و دریای قلزم و کوههای سرات از سرزمین شام است(فرهنگ قصص قرآن). ۵ ـ سفر خروج ب ۲۵ ی ۳ـ۷ ، و این است هدایا که از ایشان می‌گیرید طلا و نقره و برنج . و لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازك و پشم بز . و پوست قوچ سرخ شده و پوست خـز و چوب شطیم . و روغن برای چراغهـا و ادویه برای روغن مسح و برای بخور معطر . و سنگهای عقیق و سنگهـای مرصعی برای ایفود و سینه بند .

افراشت که درازی آن‌صد ذراع بود، هیکل را درصدر خیمه و تابوت[1] سکینه را در صدر هیکل جای داد[2] واین‌کار درسال دوم خروج موسی ازمصر بود و درآن خوانی ازطلا[3] وبرای قبّه زنگله‌های زرین‌ساخت وقبّه را گوهر نشان کرد ودرآن آتشدانی طلائی‌برای‌بخور[4] ومناره‌ای‌ازطلا گوهر نشان قرارداد. هارون‌تنها بدرون قبّه میرفت و خدا را تقدیس میگفت و موسی نزد پرده[5] و دیگر بنی‌اسرائیل در خیمه بودند. ابری قبه را فرامیگرفت و ازآن جدا نمیشد. خداآنهارا فرمود که قربانی خود را بگذرانند وموسی راگفت بنی‌اسرائیل را بگو گاو و گوسفند سالم ازعیب قربانی کنند وپیه قربانی رابرمذبح[6] قرار دهند وخون‌را نیز برآن پاشند وقربانی هرچه

۱ـ سفر خروج ب ۲۵ ی ۱۰ ؛ و تابوتی از چوب شطیم بسازند که طولش دو ذراع و نیم و عرضش یك ذراع و نیم و بلندیش یك ذراع و نیم باشد. ۲ ـ مراد از قبةالزمان همان بیت‌المقدسی‌است که بنی‌اسرائیل در دشت برپا می‌نمودند وآن خیمه‌ای ازپرده‌های پوست بز ترتیب یافته در بالای مسکن بود و دروازهٔ خیمه با پرده‌ای که بر پنج ستون آویخته بود پوشیده میشد و میانش بواسطهٔ پردهٔ عظیمی که از بالا تا پائین آویخته بود منقسم بدو قسمت میشد یکی را مقدس و دیگری را قدس الاقداس می‌گفتند و پردهٔ مرقوم به‌حجاب مسمی بود.

مؤلف از مسکن بسرادق و از بیت المقدس بقبة الزمان و از مذبح بهیکل تعبیر کرده است هیکل جائی است در بالای معبد که در آن قربانی انجام میشود یعنی مذبح و گاهی برخود معبد اطلاق میشود (قاموس کتاب مقدس ـ المنجد ـ سفرخروج بابهای ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸، ۲۹ ، ۳۰) و مذابحی که برای قوم یهود در عبادت خانهٔ ایشان لازم بود دو است یکی مذبح قربانیهای سوختنی که هم مذبح برنجین خوانده میشد و دیگری مذبح بخور است که مذبح طلائی نیز خوانده میشد (قاموس کتاب مقدس). ۳ ـ سفر خروج ب ۲۵ ی ۲۳ ـ ۲۴ ؛ و خوانی‌از چوب شطیم بساز که طولش دو ذراع و عرضش یك ذراع وبلندیش یك ذراع ونیم باشد. و آنرا بطلای خالص بپوشان و تاجی از طلا بهر طرفش بساز. ۴ ـ سفر خروج ب ۲۷ ی ۴ ؛ وبرایش آتش دانی مشبك برنجین بساز وبرآن شبکه چهارحلقهٔ برنجین برچهار گوشه‌اش بساز. ۵ـ خ ب ۲۶ ی ۳۱ ؛ و حجابی از لاجورد وارغوان و قرمز و کتان نازك تابیده شده بساز از صنعت نساج ماهر با کروبیان ساخته شود. ی ۳۶ ؛ و پرده‌ای برای دروازهٔ مسکن ازلاجورد وارغوان وقرمز وکتان نازك تابیده شده از صنعت طراز بساز. ۶ ـ خ ب ۲۷ ی ۱ ؛ و مذبح را از چوب شطیم بساز طولش پنج ذراع وعرضش پنج ذراع ومذبح مربع باشد وبلندیش سه‌ذراع. ب ۳۰ ی ۱ ؛ ومذبحی‌برای سوزانیدن بخور بساز آنرا ازچوب شطیم بساز.

باشد تنها فرزندان‌ هارون را حلال و بر دیگران حرام است و هر که از اینان گناهی کند باید در حدود قدرت خود گاوی یا گوسفندی[۱] یا دو کبوتر بچه را در نزد مذبح برای خدا قربانی نماید. آنگاه خدای عزوجل به موسی وحی کرد که ده آیه را در دولوح زبرجد بنویسد، او هم چنانکه خدا فرموده بود آنها را نوشت و آن ده آیه این است:

من هستم یهوه خدای‌تو که تورا از زمین مصر ازخانهٔ بندگی بیرون آوردم. تو را بحضور من خدایان دیگر نباشند. (بجهت‌خود) صورت تراشیده یاتمثالی از آنچه بالا درآسمان یاازآنچه پائین (درزمین یا ازآنچه در آبهای) زیر زمین است مساز. آنها را سجده و عبادت منما زیرامن که یهوه خدای توهستم خدای غفورم و گناه پدران را برپسران تاپشت سیم وچهارم از آنانیکه‌مرا دشمن دارند می‌رسانم. و رحمت می کنم تا هزار پشت بر آنانیکه مرادوست‌دارند و احکام مرا نگاه دارند. نام خدای‌خودرا بباطل مبر زیرا که خداوند کسی‌را که نام اورا بباطل بردبیگناه نخواهد شمرد. روزسبت را نگاه‌دار و آن‌را تقدیس‌نما (چنانکه‌یهوه خدایت بتوامر فرموده است). شش روز مشغول باش و هرکار خود را بکن اما روز هفتمین سبت یهوه خدای تواست درآن‌هیچ‌کاری مکن‌تو [وپسرت] ودخترت وغلامت و کنیزت و گاوت والاغت وهمهٔ بهایمت ومهمانت (که‌در اندرون دروازه‌های توباشدتاغلامت و کنیزت مثل تو آرام گیرند. وبیاد آور که در زمین مصرغلام بودی و یهوه خدایت ترابدست قوی‌وبازوی دراز ازآنجا بیرون‌آورد بنابراین‌یهوه خدایت‌توراامرفرموده است که روزسبت را نگاه داری.) چراکه خداآسمان‌وزمین وستارگان وهمهٔ‌آنچه را درآسمان نهاد درشش‌روز آفرید وبرای همین روز هفتم‌را مبارك وپاك گردانید[۲]. پدر ومادر خودرا حرمت‌دار (چنانکه یهوه خدایت تورا امرفرموده است) تاروز-

۱ ـ اوشفنینین. ۲ـ این جمله در تورات نیست.

هایت درازشود وترا درزمینی که‌یهوه خدایت بتومی‌بخشد نیکوئی‌باشد . قتل‌مکن، وزنامکن ، وبرهمسایهٔ خود شهادت دروغ‌مده . برزن همسایه‌ات طمع مورزو بخانهٔ همسایه‌ات (وبمزرعهٔاو)وبغلامش و کنیزش‌و گاوش و الاغش و بهرچه‌ازآن‌همسایهٔ تو باشد طمع مکن[۱] .

موسی‌بکوه طور (سینا) رفت وچهل روزماند وتورات را نوشت . بنی‌اسرائیل آمدنش‌را دیرشمردند و به‌هارون گفتند موسی رفت و گمان نداریم باز گردد. سپس زیورهای زنان‌خود را فراهم کردند وازآن گوساله‌ای میان‌خالی ساختند که‌باد در میان‌آن میرفت وصدای گوساله میداد . خدا به موسی گفت بنی‌اسرائیل گوساله‌ای ساختند و اورا بجای‌من پرستش نمودند بگذارتا نابودشان سازم. موسی برای آنها دعا کرد و گفت‌پروردگارا حرمت ابراهیم واسحاق ویعقوب رادر بارهٔ آنها نگهدار تانکند اهل‌مصر آنان‌را سرزنش نمایند. آنگاه موسی پس ازچهل روز از کوه فرود آمد وچون گوساله وبنی اسرائیل‌را در پیرامون آن‌دید سخت بخشم آمد و الواح (تخته‌ها) را انداخت‌وشکست وسر برادرش هارون‌را گرفت وبگوساله که‌صدامیکرد نگریست پس آنرا شکست و سایید و مانند خاك نرم کرد آنگاه در آبش ریخت و بفرزندان لاوی گفت شمشیرهای خود را برهنه کنید و از کسانی که گوساله پرستیده‌اند هر که‌را توانستیدبکشید. بنی‌لاوی شمشیرهای خودرا برهنه ساختند و در یك ساعت خلق بسیاری را کشتند، وخدا بآنها گفت هر که را جز من خدائی بگیرد نابود سازید . خدا به موسی فرمود تا بنی‌اسرائیل را سرشماری کند وبرهر سبطی مرد نیك بزرگواری بگمارد . شمارهٔ بنی اسرائیل یعنی کسانیکه برای جنگ بیرون می‌رفتند، ازبیست سال ببالا تا شصت سال، ششصد وسه هزار وپانصد و پنجاه مرد بود و سرشماری آنها دوسال پس‌از خروج‌شان از مصر واقع شد . رئیس

۱ـ سفر تثنیه ب ۵ ی ۶ـ۲۲ .

بنی یهودا : «نَحشون ابن عمیناداب»[1] و کسانی که ازاین سبط با او بودند هفتاد و چهار هزار وششصد مرد بشمار آمدند . رئیس بنی یشاجر : «نشنیل بن صوعر»[2] و همراهان او پنجاه وچهار هزار وچهارصد مرد بودند . رئیس سبط زبلون : «آلیاب بن حیلون» و پنجاه وهفت هزار و چهارصد مرد با او بودند . رئیس سبط بنی روبیل : «الیصور بن شذیاور»[3] و شمرده شدگان ایشان از سبط روبیل چهل وهفت هزار و پانصد نفر بودند[4] . و بزرگ بنی شمعون : «شلومیال بن صوری شذای»[5] و مردان این سبط با او پنجاه ونه هزار وسیصد مرد بشمار آمدند. و بزرگ بنی کاذ : «السیف بن دعوال»[6] و شمار کسانی که با او بودند چهل وپنج هزار وششصد وپنجاه مرد شد. و بزرگ بنی افرائیم : «اَلیشمع بن عَمیهوذ» ومردان این سبط چهل هزار و پانصد مرد بشمار آمدند .

رئیس بنی منشا: «جملیال بن فداصور»[7] وشمارهٔ مردان این سبط سی ودوهزار و دویست نفر بود . وبزرگ بنی بنیامین: «اَبیذان بن جذعونی» وپیروان او شصت وپنج هزار و چهارصد مرد بودند . رئیس بنی دان : «اَخیعازَر بن عَمّیشذای» و کسان او سی ودو هزار وهفتصد مرد می‌شدند[8]. بزرگ بنی آشر: «فجعیال بن عخرن»[9] وچهل ویکهزارو پانصد مرد با او بودند. بزرگ سبط نفتالی : «اخیرع بن عینان» و شمارهٔ مردان او پنجاه وسه هزار وچهارصد مرد میشد.[10] فرزندان لاوی خادمان وپاسبانان «قبّة الزّمان» بودند و در میان اینها شمرده نشدند چراکه بنی لاوی ببزرگواری و پاکی وبرداشتن وبرپا کردن چادرجماعت وشست وشو سرفرازی وامتیاز داشتند.

۱ـ اعداد ب ۲ ی ۳ ؛ عمیناداب. ۲ ـ اعداد ب ۲ ی ۵؛ نتنائیل بن صوغر.
۳ـ سفراعداد ب ۱ ی ۵ ؛ شدیئور . ۴ـ اعداد ب ۱ ی ۲۱ ؛ چهل وشش هزارو پانصدنفر.
۵ـ اعداد ب ۱ ی ۷ ؛ شلومیئیل بن صوریشدای. ۶ـ اعداد ب ۱ ی ۱۴ ؛ الیاساف بن دعوئیل.
۷ـ اعداد ب ۱ ی ۱۰ ؛ جملیئیل بن فدهصور. ۸ـ اعداد ب ۱ ی ۳۹؛ شصت ودوهزارو هفتصد نفر.
۹ـ اعداد ب ۱ ی ۱۳ فجعیئیل بن عکران . ن ؛ عحزن. ۱۰ـ اعداد ب ۱ ی ۴۳ پنجاه وسه هزارو پانصد نفر بودند .

این بود شمارهٔ بنی‌اسرائیل ونام رئیس هر سبطی از آنها و کسانی که باآن رئیس از هرسبطی بوده‌اند چنانکه در سفرچهارم تورات است[۱].

و خدا موسی را فرمود که رؤسای دوازده سبط بنی‌اسرائیل را بگوید تا هر یك ازسرداران آنها هدیه‌ای پیش آورند وهدیهٔ هرمردی ازآنان یك طبق‌نقره بود وزنش‌صدو سی مثقال ویك‌لگن نقره‌هفتاد مثقال وطبق[۲] پر ازآرد نرم سفید مخلوط شده با روغن بود و یك روغن‌دان طلا ده مثقال پر از بخور و یك گاوجوان و یك قوچ ویك‌برهٔ نرینهٔ یك ساله ویك‌بزمادهٔ یك‌ساله[۳] وذبیحهٔ کامل[۴] دو گاو وپنج‌قوچ و پنج‌بزغاله وپنج‌برهٔ یك‌ساله.

و خدا موسی را فرمود تا بنی‌اسرائیل را گوید که گاو زرد سالم بی‌عیبی را بکشند سپس خونش‌را گرفته برریسمانهای چادر جماعت «قبّةالزّمان» پاشد آنگاه گاو وپوستش را بسوزاند باز مرددیگری بیاید وخاکستر را جمع کند و در جائی بنهد و هرگاه کسی خواست شستو شو نماید از آن خاکستر در آب بریزد تا پاك کننده باشد.

موسی‌وبنی‌اسرائیل‌روزگاری‌درتیه (بیابان)ماندند وخوراك آنها«مَنّ»بود،من چیزی مـانند دانهٔ گشنیز بود که در آسیا آرد میکردند و از آن گرده های نان می‌پختند وخوراك پاکیزه‌ای‌بهتر ازهرچیزداشتند، شبانه مَنّ برآنها فرومیریخت و روز آنرا جمع‌آوری میکردند، تا آنکه بناله و گریه افتادند و می گفتند کیست که برای ما گوشتی فراهم‌نماید مگر بیادندارید که‌ما درمصر ماهی‌و کدووخربزه‌و تره و پیاز و سیر میخوردیم. موسی غمناك شد وآنها هم میگفتند برای ما گوشت فراهم نما، پس‌موسی گفت خدایا من‌طاقت بنی‌اسرائیل راندارم. خدا با وحی‌فرمود

۱ـ اعداد ب ای ۱ـ۴۶. ۲ـ اعداد ب ۷ی ۱۳: که هردوی‌آنها پر ازآردنرم‌مخلوط شده باروغن‌بود. ۳ـ اعداد ب ۷ ی ۱۶: ویك بز نر بجهت قربانی‌گناه. ۴ـ اعداد ب۷ ی ۱۷: و بجهت ذبیحهٔ سلامتی دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج برهٔ نرینهٔ یك ساله.

برای شما گوشت فراهم میکنم. آنگاه «سلوی»[1] را بر آنها فرستاد و خبر داد که آنهارا بشام خواهدبرد. موسی یوشع بن نون‌را بشام [ودیگری‌را] بزمین‌بنی کنعان فرستاد تاخبر آنها را بموسی‌باز آورند. بنی اسرائیل گفتند مارا نیروی جنگ با جباران نیست‌وخداخواست که‌موسی‌ازاهل مَدین‌انتقام گیرد. موسی‌دوازده‌هزارمرداز بنی‌اسرائیل‌فرستاد تاهمهٔاهل مَدین را کشتند وپنج پادشاه مَدین یعنی‌أوی ورقم و صور وحور وربع را نیز کشتند[2] وبلعام‌بن باعور در جنگ کشته شد. بلعام‌پیغمبر[3] بود وپادشاه مدین را گفت زنان‌را بلشکر بنی‌اسرائیل فرستد تاآنها را فاسد کنندو موسی‌ازاین‌کارسخت بخشم‌آمد، خدابموسی امر کرد تاغنیمتهای جنگی رادرمیان بنی‌اسرائیل قسمت نماید واز هرپنجاه یکی برای‌خدا ازآنها گرفته‌بفرزندان‌هارون بدهد، آنگاه‌خدایش فرمودبنی‌اسرائیل‌را روبشام حرکت‌دهدتا باشامیان بجنگند. موسی‌لشکرعظیمی براه‌انداخت ،لشکریان اوکم کم پیش‌میرفتند وفرودمی‌آمدند و می‌گفتند ما از جباران بیم داریم، و در کوه ساعیر ماندند. پس خدای متعال موسی را فرمود بنی‌اسرائیل فرمان مرا نبردند و اکنون باید خوراك را با پول بخرند وبرای کسانی که در مقابل‌آنها خضوع میکردند اکنون فروتنی کنند. این پس ازآن بود که موسی پادشاه اموریان سیحون[4] را کشته و خاك اورا بدست آورده بود. سال‌چهلم ماندن بنی‌اسرائیل درتیه یعنی بیابان سینا بود که خدا بموسی وحی کرد من‌هارون‌را بسوی‌خود می‌برم، پس او را بکوه بالا برتا فرشتگان من‌بیایندو روح او را قبض نمایند موسی دست هارون‌برادر خودرا گرفت وبکوه‌بالابردو کسی

۱ـ سلوی مرغی‌است که سمانی وفری نیزگفته میشود (المنجد) ۲ـ اعداد ب ۳۱ ی۸ ؛ و درمیان‌کشتگان ملوك مدیان یعنی‌آوی وراقم وصورو حوروراببغ پنج پادشاه مدیانرا کشتند و بلعام‌بن بعور را بشمشیر کشتند. ۳ ـ مستجاب‌الدعوه بود. ۴ ـ سیحون (تمام شدن) اعداد ب ۲۱ ی ۲۱ـ۲۹ یکی‌از سلاطین اموریان است که اسرائیلیان را از گذشتن بزمین خود منع نمود و حشبون پای تخت او مفتوح وباقی مملکتش درمیان اسباط بنی‌اسرائیل قسمت گردید. مزامیر ۱۳۵ ی ۱۰ـ۱۲ مزمور ۱۳۶ ی ۱۸ ـ ۱۹ .

جز «الیعازر» پسر هارون با او نبود؛ وچون ببالای کوه رسید تختی دید جامه‌هائی بر آن، موسی به‌هارون گفت برادرم، این جامه‌های پاک را که خدا برایت آماده ساخته است تا اورا در آنها دیدار کنی بپوش، هارون جامه‌ها را پوشید و آنگاه روی تخت خوابید و مرد و موسی براو نماز خواند. چون بنی‌اسرائیل هارون را ندیدند بشیون در آمدند و گفتند هارون کجااست؟ موسی گفت خدا اورا بسوی خود برد، پس پریشان شدند چون هارون را بسی دوست داشتند و با آنها نرم و خوشرفتار بود. خدا اورا روی تخت برای بنی‌اسرائیل بلند کرد تا روی اورا دیدند و دانستند که او مرده است. هارون هنگام مرگ صدو بیست وسه ساله بود و چهار پسر بنام: «ناداب» و «الیهو» و «الیعازر» و «ایتمر» داشت[1]. ناداب و الیهو در حیات هارون مردند والیعازر وایتمر زنده بودند. الیعازر جای پدرش هارون را گرفت و در قبّة‌الزّمان (خیمهٔ اجتماع) تقدیس مینمود . موسی یوشع[2] بن‌نون را خواست و اورا گفت پیشرو بنی اسرائیل باش و دلت را محکم دار که تو بنی‌اسرائیل را بزمین بنی کنعان که خدا بآنان ارث داده است در آوری . تورات را بکاهنان بنی‌لاوی که تابوت سکینه را عهده‌دارند بسپار، خدارا بزرگ دارید وفرموده‌های اورا که در تورات برای شما بیان کرده است نگهدارید . موسی آنهارا بپیروی از آنچه در تورات است وصیت فرمود و برای آنان دعای برکت کرد .

خدای عزوجل بنی‌اسرائیل را بزبان موسی وصیت فرمود و از آنچه بآنها گفت این بود که یـاد آورید روزی را که شما در آن روز درپیش خدا ایستادید ، هنگامیکه خدا مرا فرمود این گروه را نزد من بیاور تا سخنم را بآنها بشنوانم و درهمهٔ عمرخود از من بترسند ، پس شما در پائین کوه ایستادید و کوه تا دل آسمان

۱ـ لاویان ب ۱۰ ی ۱ـ۶ ؛ ناداب ، ابیهو، العازار، ایثامار .

۲ـ یوشع بن نون (بن‌افرائیم بن یوسف‌بن یعقوب) اول اسمش هوشع بود یعنی اونجات میدهد (اعداد ب ۱۳ ی ۸) بعد از آن در آیهٔ ۱۶ به یهوشوع یعنی یهوه نجات میدهد مسمی شد ودر زمان خروج اسرائیلیان از مصر ۴۴ ساله بوده است ، دوست و خادم مخصوص موسی بود بعداز آن برای خلافت او نامزد شد. (قاموس کتاب مقدس‌ـ کامل ج ۱ ص۱۱۳)

بآتش میسوخت[1]. خداازمیان آتش بامن سخن گفت وشما آواز را شنیدید وشخص را ندیدید، خداشما را فرمود که ده آیه را[2] یاد گیرید ومرا فرمودآداب وداوری را بشما بیاموزم تاآنها را درزمینیکه شما بسوی آن برای تصرفش عبور میکنید بجا آورید[3]. پس خود را نگهدارید وبتهایی بصورت مرد یازن یا چیزی از جنبنده های زمین یا جاندارهای دریائی نسازید، سرها را بآسمان بر نداشته وستارگان راپرستش نکنید، خداسوگندیاد کرده است کهمن بزمین مقدس نمی آیم ودراین زمین میمیرم و از اردن عبور نخواهم کرد لیکن ازآن میگذرید و بزمین مقدسی که خدا آنرا میراث شما قرار داده است میرسید، پیمانی راکه پروردگار شما باشما محکم کرده است ازدست ندهید وبتها نسازید و هرگاه بزمین مقدس رسیدید در پیشگاه خدای خودکارهای بدنکنید که اگر گناه کردیدباشد که هلاك گردید وقبیلهها راپراکنده سازید، واگرساختهٔ دست بشرازچوب یاسنگ را پرستش کردید شما را نبیند واگر حاجتی بخواهید دعای شما را نشنود لیکن خدای مهربان شما آوازهای شما را میشنود وهرکه ازخدا بشنود مانند آنچه را شنیدید وببیند مانند آنچه را دیدید دیگر سزاوارنیست خدا رامعصیت نماید . شما دیدید که خدا بااهل مصر چه کرد و درپیش چشم شمابود خدائی کهپروردگاری جزاو نیست ، خدائی که [آتشخودرا] بشما نشانداد وآوازخودرابشما شنوانید وپدران شمارا دوست داشت وجانشینانشان را برگزید و قومی از شما عظیمتر و نیرومندتر را بخاطر شما نابود ساخت ، خدا بزودیشما را بزمین مقدس میبرد وآنرا میراث شما قرار میدهد پس آدابوسننی راکه شما را بآنها وصیت کرده و امرفرموده است نگهدارید تا با شما و جانشینان شما نیکی کندوروزیهای شما را در زمین بسیار گرداند ، وآنچه راخدایبشما امر فرموده است بپذیرید و براست یا چپ از آن منحرف نگردید[4] هرراهی راکه خدا

۱ـ سفر ۵ باب ۵ ی ۲۳ . ۲ـ بصفحهٔ ۴۰ رجوع شود . ۳ـ سفر ۵ ب ۶ ی۱ .
۴ ـ سفر ۵ ب۵ ی۳۲ .

بشما فرموده‌است بروید تابا شمانیکی‌فرماید[1]. خدا رابتمامی دلهای خود وبانیت و دارایی خود دوست بدارید[2]، اینها را بر فرزندان خود بخوانید واین سخنان را بانجام رسانید و در خانه‌های خود ازاینها گفتگو نمائید ، اینها را نشانه‌ای میان دیدگان خود قرار دهید و در خانه های خود بنویسید ، بزودی خدا بشما میدهد شهرهای بزرگی که‌نساخته‌اید وخانه‌های پرازهرچیز نیکو که خود پرنکرده‌اید وچاههای کنده شده‌ای که نکنده‌اید و تاکستانها وباغهای زیتونیکه ننشانیده‌اید پس خدا را فراموش نکنید وازاوبترسید واورا پرستش نمائید وبنام اوسوگند یادکنید وخدای دیگری راپیروی ننمائید · ازخشم خدائیکه شمارا از روی زمین‌براندازد بترسید و با اوخیانت نورزید ، فرمان او را بپذیرید وراست ونیکو بکاربندید ، بیادآورید که شما بندگان فرعون‌بودید وخدا شما رابقدرت خود وآیات ومعجزات بزرگی که‌و فرعون ولشکریان اورا درپیش چشم‌شما نابود ساخت ، رهایی بخشید .[3]خدا بشما میگویدبزودی‌شهرهای‌مقدس‌رابشما میدهم وشمارا برامتهائی که پیش‌رویتان هستند پیروز میگردانم و برجباران وجرشیان و اموریان و کنعانیان وفرازیان و حویان و نابلسیان[4] این هفت امتی که از شما بیشتر و نیرومندترند ظفر میدهم .

پس آنگاه که خدا شما را برآنها ظفر داد همه‌را بزنید و سنگسارشان کنید و برآنها رحم نیاورید و با ایشان عهد نبندید و دختران خود را بآنها ندهید تا شمارا نلغزانند و فرزندان شما را گمراه نسازند که معبودی جز مرا پرستش نمایند و آنگاه خشم‌من‌برشما سخت گردد وشمارا بزودی‌هلاك سازم‌لیکن‌بتهایشانرا‌بشکنیدو مذبحهای آنها را از بیخ بر کنید و معبدهایشانرا ویران سازید و آتش زنید،[5]پس

---

۱ ـ = ی ۳۳ .   ۲ ـ = ب ۶ ی۵ .   ۳ ـ س ۵ ب ۶ ی ۷ ـ ۲۳ .

۴ ـ سفر تثنیه باب ۷ی ۱ ؛ وامتهای بسیار راکه حتیان و جرجاشیان و اموریان و کنعانیان و فرزیان و حویان ویبوسیان هفت امت بزرگتر و عظیم تر از تو باشند از پیش تواخراج نماید .سفر پیدایش ب ۱۰ ی ۱۵ ـ ۱۹ ملاحظه شود . ظاهراً جباران تصحیف حتیان و جرشیان تصحیف جرجاشیان ونابلسیان تصحیف یبوسیان باشد .

۵ـ سفر تثنیه ب ۷ی ۱ ـ ۵ .

اگر وصیت مرا بشنوید وباحکام من عمل کنید بزودی نعمتهای شما و عهدی را که با پدران شما بسته‌ام نگاه خواهم داشت وشما را خواهم‌افزود و کشت و دام شمارا بارور خواهم ساخت.[۱]

برای خدا بهره‌ای درمالهای خـود قرار دهیدو از آن با یتیم وبیوه زنان و نادار و ناتوان و کسی که با شما ساکن است و کشتی ندارد همراهی نمایید.

هر گاه درمیان دونفر داوری کردید دادگری کنید ورشوه مگیرید که رشوه چشمهای داوران را کور میسازد[۲]، درختی را نزد مذبح ننشانید.[۳]

و گاو یا گوسفندی که دارای عیب باشد قربانی‌نکنید[۴] و کسانی‌را که بتهائی برای پرستش در مقابل خدا میسازند بکشید.

و هر گاه خبر یافتید که کسی برای خورشید و ماه و ستارگان یا چیزی از روشنیها سجده میکند از آن جستجو کنید و چنانچه درستی آنرا دانستید او را سنگسار نمایید تا بمیرد، و درآنچه بکشتن میرسد گواهی یکنفر را نپذیریدلیکن گواهی دو یا سه گواه را، و هر گاه گواهان بر کسی که کشتن براو واجب‌میشود گواهی میدهند باید گواهان پیش از دیگران دستهای خود را برآنکه کشته میشود افراشته سازند، واگر حکمی بر شما مشکل گردد بدانشمندان و کاهنان رجوع کنید.[۵]

هر کس مردی را بخطا بدون‌اراده کشت بایداز صاحب خون بگریزد تا اورا نیابد. خون بیگناهی را نریزید، هرمردی که بیگناهی را عمداً بکشد باید کشته شود، کسی را نکشید تا در نزد دانا و داور براو گواهی داده‌شود و اگر داورآگاه شد که کسی دروغ گواهی داده است آنچه را میخواست با متهم انجام دهد با گواه

---

۱ ـ سفر تثنیه ب ۷ ی ۱۲ ـ ۱۴. ۲ ـ سفرتثنیه ب ۱۶ ی ۱۹. ۳ ـ سفر تثنیه‌ب ۱۶ ی ۲۱. ۴ ـ سفر تثنیه ب۱۷ ی ۱. ۵ ـ سفر ۵ ب ۱۷ ی ۲ ـ ۱۱.

میکند، و جان‌برابر جان وچشم برابر چشم و دست برابردست وپا برابر پا است.

هر گاه‌خواستید با قومی بجنگید و بشهر آنهارسیدید آنهارا بسازش بخوانید اگرپذیرفتند برآنان‌جزیه‌ای قراردهید واگرسازش نکردندهمهٔ مردان‌بالغشان را بکشید[1] و درختهای آنها را تباه نسازید.

خدابه‌موسی‌وحی فرمود که هرگاه‌بجنگ دشمنت بیرون شدی و خدایت بر آنها ظفردادو درمیان بردگان زنی دیدی که خواستی اورا برای خودبرگیری، پس اورا بخانه‌ات آور وسرش را برهنه‌ساز[2] و ناخنهایش را بگیر و جامه‌هائی راکه در آنها اسیر شده است ازتنش بیرون کن، سه ماه اورادرخانه‌ات بنشان تابرپدر ومادرش گریه کند[3]، سپس‌اوراحلال شمارواگرپس ازنزدیکی اورا نخواستی بیرونش کن و اورا مفروش‌وپولی‌در برابر او مگیرپس‌ازآنکه بااودرآمیخته‌ای[4].

وهر پسری‌پدرش را نافرمان شود و اطاعتش نکند و فرمانش را نپذیرد باید پدرش اورا نزد هفت بزرگ‌قبیله بردتا اوراسنگسارنمایند وبدی‌ورسوائی‌ازشمابرود وديگرجوانان بنی‌اسرائیل بترسند[5].

و اگـر یکی از شما گوسفند یاگاو یا الاغ کسی راگم شده یافت باید آنرا بصاحبش بازگرداند،پس‌اگر اورا نیافت گم شده‌را در خانه‌اش نگهدارد تا صاحبش پیداشود[6].

جامهٔ بافته‌شده ازپنبه وپشم باهم‌را نپوشید ورشته‌هائی درکناره‌های جامه‌های خودبسازید[7].

وهرمردی که زنش‌رامتهم سازدواورا بزنا نسبت‌دهد وسخنش براوراست نباشد

---

۱ ـ سفر ۵ ب ۲۰ ی۱۰ ـ ۱۳. ۲ ـ س ۵ ب ۲۱ ی ۱۲ : پس او را بخانهٔ خـود ببرو او سر خـود را بتراشد و ناخن خودرا بگیرد. ۳ ـ س ۵ ب ۲۱ ی ۱۳ : و برای پدرومادر خود یکماه ماتم گیرد. ۴ـ س ۵ ب ۲۱ ی ۱۰ ـ ۱۴. ۵ـ س ۵ ب ۲۱ ی ۱۸ ـ ۲۱. ۶ ـ س ۵ ب ۲۲ ی ۱ ـ ۳. ۷ ـ س ۵ ب ۲۲ ی۱۱ ـ ۱۲.

بایدصددرهم جریمه‌شود[۱] ودرهمهٔعمر زن‌وی‌خواهدبود.واگر آنچه باو نسبت‌داده‌است درست باشد باید زن‌راسنگسار کنند. واگرمردی بازن‌شوهرداری زنا کند بایدهردو کشته‌شوند . وهرمردی‌برزنی زور آورد وبااوزنا کند باید کشته شود . هر مردی با دوشیزه‌ای که درخانهٔ پدرش باشد درآمیزد ونا دخترش کند و اورا دوست دارد باید پنجاه‌مثقال نقره بپدر دختر بدهد وآن دختر همیشه زن‌اوباشد ورهایش‌نسازد .

مردی‌را روانیست که زن پدرش‌را بگیرد ودامنش‌را بردارد[۲] .

مردجنب نباید بمسجدی‌ازمساجد خدا درآید . سود نقره وطلا را نخورید و هرگاه نذری کردید انجام‌آنرا بتأخیر نیندازید . واگرپیمانی بستیدبآن‌وفا کنید. پیمان‌رانشکنید که‌خدا دوست‌دارد کسی‌را که بعهدش‌وفا کند . از کسی که بیماری پیسی دارد کناره گیرید ودوری‌نمایید .مزدمزدور را نزد خودنگاه‌ندارید . پدری‌را بگناه پسرش‌وپسری‌رابگناه‌پدرش نگیرید . زکات‌مالها و میوه‌های‌خو درا بدانای بزرگ‌دینی براه خدابپردازید . بینوایان وبیوه زنان‌و یتیمان و ناداران و رهگذران بیچاره رابدهید .

هرگاه بزمین مقدس‌درآمدید مذبحی‌برای قدس ازسنگهای همسرناتراشیده بسازید[۳] .

و دانایان بنی‌اسرائیل بگویند : ملعون بادکسی که نابینا را از راه منحرف سازد،ملعون بادکسیکه در داوری برناداران و یتیم و بیوه زنان ستم کند ، ملعون بادکسیکه بازن پدرش بخوابد ، معلون بادکسیکه‌باحیوانی نزدیکی کند، ملعون بادکسیکه با خواهر و مادرش همخوابه گردد ، ملعون بادکسیکه بامادرزنش بخوابد ، ملعون بادکسیکه درنهان گوشت برادرش را بخورد ، ملعون بادکسی که در کشتن بیگناهی بستم رشوه گیرد ،ملعون بادکسی که وصیّت خدارا بکار نبندد[۴] .

۱ـ سفر ۵ ب۲۲ ی۱۹ ؛ و اورا صد مثقال نقره جریمه نموده بپدر دختربدهند . ۲ ـ سفر ۵ ب ۲۲ ی ۱۳ ـ ۳۰. ۳ ـ سفر ۵ ب ۲۷ ی ۵ ـ ۶. ۴ ـ سفر تثنیه ب ۲۷ ی ۱۸ ـ ۲۶ .

سپس موسی بآنها گفت وصیتهای خدا را بشما رسانیدم و فرمان او را بشما شناساندم ، پس آنرا پیروی کنید و بکار بندید که اکنون من صدو بیست ساله‌ام و مرگم نزدیك است ، بعداز من یوشع‌بن نون ، بزرگ و سرپرست شما است . سخنش را بشنوید و فرمانش را ببرید چه او در میان شما بحق داوری میکند . ملعون بادکسیکه مخالفتش کند و فرمانش را نبرد . از مرگ هارون تا روزی که وفات موسی رسید هفت ماه بود . پس موسی بکوه نابون[1] بالا رفت و بهشام نظر کرد و خدا باو گفت این همان زمینی است که برای ابراهیم و اسحاق و یعقوب در عهده گرفتم آنرا بجانشینان شان دهم ، آنرا بتو نمایاندم که باچشم خود دیدی لیکن تو هرگز داخل آن نمیشوی . موسی در همان‌جامرد و یوشع‌بن نون‌بخاکش سپرد و دانسته نشد قبرش کجا است[2] .

پیمبران بنی‌اسرائیل و پادشاهانشان پس از موسی[3]

چون مرگ موسی علیه‌السلام فرا رسید خدایش فرمود یوشع‌بن نون را ــ و یوشع‌بن نون از سبط یوسف‌بن یعقوب بود ــ بخیمهٔ اجتماع « قبّة الزّمان » در آورد[4] و او را مقدّس گرداند و دست خود بر بدنش نهد تا برکت موسی در او رود و یوشع را فرماید که پس از او در بنی اسرائیل بپاخیزد . موسی چنین کرد وچون وفات نمود یوشع در میان بنی‌اسرائیل جای او را گرفت و یك روز و بقول بعضی از اهل کتاب سی‌روز پس ازمرگ موسی از « تیه » بیرون آمد و رهسپار شام گردید که جباران از فرزندان عملیق‌بن لاود بن سام بن نوح درآن بودند ، اول پادشاه

---

۱ ـ سفر تثنیه ب ۳۴ ی ۱ : و موسی از عربات موآب بکوه « نبو » برقلهٔ فسجه که در مقابل اریحا است برآمد وخداوند تمامی زمین را ازجلعاد تا«دان» باو نشان داد . ۲ـ سفر ۵ ب ۳۴ ی ۱ـ۶ . ۳ ـ ل ، ص ۴۶ . ۴ ـ سفر تثنیه ب ۳۱ ی ۱۴ ، وخداوند بموسی گفت اینك ایام مردن تو نزدیك است یوشع را طلب نما ودر خیمهٔ اجتماع حاضر شوید تا او را وصیت نمایم. پس موسی و یوشع در خیمهٔ اجتماع حاضر شدند .

آنها سمیدع بن هوبر[1] بود که از زمین تهامه برای جنگ با بنی‌اسرائیل به شام‌آمد و یوشع بن نون کسانی را بدفعش فرستاد که اورا کشتند ، یوشع راه پیمود تا به‌بلقاء رسید و بمردی برخورد که او را « بـالق »[2] میگفتند و بـلقاء بنام او نـامیده شد . لشکریان یوشع بجنگ اوبرخاستند لیکن یك نفر ازاو کشته نمیشد، یوشع جهتش را پرسید گفتند در شهر او زن ستاره شناسی است که عورتش را در برابر خورشید میگیرد آنگاه حساب میکند وچون فارغ شد سپاه را براو میگذرانند پس کسی که اجلش رسیده باشد در آن روز بجنگ نمیرود . یوشع دو رکعت نمازخواندوآنگاه دعا کرد که خدا خورشید را یکساعت عقب برد و خورشید بدعای او یکساعت عقب ماند،پس حساب زن ستاره‌شناس بهم خورد وبه‌بالق گفت ببین هرچه از تو میخواهند بآنهاده که‌حساب بهم‌خورد. بالق گفت بازهم در افزارکارت جستجو کن وچیزی از آن درآور که سازشی بدون جنگ نمی‌باشد .آنزن چون حسابش بهم خورده بـود بی‌آنکه بـدانـد جستجو کرد و حساب غـلطی درآورد که لشکریـان بـالق بطور بیسابقه‌ای کشته شدند و از یوشع‌درخواست صلح کردند. یوشع درخواست‌آنهارارد کرد مگر آنکه زن ستاره شناس را باو تسلیم کنند. بالق گفت او را نمیـدهم لیکن خود زن گفت مرا تسلیم‌نما، بالق زن راداد وصلح کرد ، زن‌به‌یوشع گفت در آنچه برپیغمبرت نازل شده است کشتن زنان‌رواست؟ گفت نه. زن گفتا کنون بدین تـو درآمدم. یوشع گفت درشهردیگری باش، واو را در شهر دیگری جای داد .

چون یوشع بن نون بلقاء را گشود بنی‌اسرائیل زنا و میگساری بسیار کردند و بازنان درآمیختند وکار زشت درمیـان آنها بسیار گشت . این‌کار بریوشع بن نون گران‌آمد و آنها را از خدا ترسانید و از عذابش بیم داد . بنی‌اسرائیل نترسیدند ، و خدای عزوجل به‌یوشع بن نون وحی فرمود اگربخواهی دشمن‌را برایشان چیره

---

۱ ـ مروج الـذهب ج ۱ص ۵۱ ، پـادشاه شام سمیدع‌بن هوبربن مالك بجنگ یوشع بن نون برخاست . ۲ ـ سفر اعداد ب ۲۲ ی ۲، کتاب داوران ب ۱۱ ی ۲۵ : بالاق بن صفور .

سازم و اگر بخواهی آنها را بقحطی و گرسنگی نابود کنم و اگر بخواهی مرگ شتابانی بر آنها فرستم. یوشع گفت اینان فرزندان یعقوب‌اند و نخواهم دشمن را بر آنها تسلط دهی یا بگرسنگی از پادرآیند ناچار بمرگ شتابان‌تن میدهم. بیماری طاعون در میان آنها افتاد و در زمانی هفتاد هزار مردند. زمان یوشع در میان بنی‌اسرائیل پس از موسی بن عمران بیست و هفت سال بود.

پس از یوشع بن‌نون «دوشان کَفَری»[1] بر بنی‌اسرائیل سروری داشت وهشت‌سال درمیان آنها بود[2]، وبعد ازدوشان «عثنایل بن‌قنز»[3] برادر کالب ازسبط یهوداپسریعقوب [چهل] سال. بیداد و سر کشی بنی‌اسرائیل بسیار شده و خدا کوشان جبار موآب را بر آنها مسلط ساخته بود، و چون عثنایل روی‌کارآمد کوش را کشت[4]وچهل سال سروری داشت. باردیگر بنی‌اسرائیل از دین بکفر بازگشتند و خدا پادشاه موآب «عقلون» را پانزده سال بر آنها مسلّط ساخت[5].

سپس توبه کردند و خدا مردی‌رابنام« اهودبن جیرا»ازسبط افرائیم برای آنها برانگیخت که عقلون پادشاه موآب را کشت. اهود با دست چپ وراست شمشیرمیزد و او را «ذوالیمینین» نامیدند، او اول کسی‌است که شمشیرهای دودم راساخت وپیش از او شمشیرها پشت دار بود. در روزگاراوخانه درشام ساخته شد، ودرسال بیست و پنجم سروری او، هزارهٔ چهارم بانجام رسید[6].

دیگربارپس‌از اهودبنی‌اسرائیل از دین بازگشتند وخدا «یابین» پادشاه کنعان

---

۱ ـ ظاهراً کفری نسبت به «کفر العمونی» باشد که یکی از دوازده شهر فرزندان بنیامین بشمار آمده است : صحیفهٔ یوشع ب ۱۸ ی ۲۴. ودوشان تصحیف کوشان است . ۲ ـ مروج الذهب ج۱ ص ۵۲ : پس‌از یوشع کوشان کفری هشتاد سال بربنی اسرائیل بود . ۳ ـ عتنیئیل بن قنازکه عکسه دخترعموی خود کالب را گرفت : داوران ب ۱ ی ۱۳ . ۴ ـ داوران ب ۳ ی ۷ـ۱۱ : کوشان رشعتایم پادشاه آرام نهرین که بنی اسرائیل هشت سال او را بندگی کردند . ۵ ـ داوران ب ۳ ی ۱۴ : و بنی‌اسرائیل عجلون پادشاه موآب را هجده سال بندگی کردند . ۶ ـ سفر داوران ب ۳ ی ۱۵ـ ۳۰ : ایهودبن‌جیرای بنیامینی .

را بیست‌سال بـر آنها مسلّط گردانید[1] و پیش‌از او «سمحر بن عانات» بر بنی اسرائیل حکومت یافت و از اهل فلسطین ششصد مرد را کشت.[2] آنگاه خدا با بنی‌اسرائیل مهربانی فرمود و مـردی را از سبط نفتالی بنام «بارق‌ابینُعم» بر آنها فـرستاد که چهل سال بر آنها سروری کرد.[3] آنگاه بنی‌اسرائیل بکفر برگشتند وخدا اهل مدین را هفت سال بر آنها تسلّط بخشید.[4] سپس بر آنها رحم فرمود ومردی را بنام «جدعان‌بن‌یوآس» از سبط منشا بر آنها فرستاد ، او مرد شایسته‌ای بود و بر اهل مدین (مدیان) شبیخون زد و دویست و هشتادو پنج هزار نفر آنها را کشت و چهل سال بر بنی‌اسرائیل داوری داشت.[5]

پس از او پسرش «ابیملك‌بن‌جدعون» مالك بنی‌اسرائیل‌شد ، اوبد پسری بود و هفتاد برادر خود را کشت و آخـر بدست زنی که از بالای دروازهٔ شهرسنگی بر او انداخت و سرش را شکافت کشته‌شد ، و سروری او سه سال بود.[6]

پس از آن «تالع بن‌فوای»از سبط یشّاجار بیست وسه سال بزرگ بنی‌اسرائیل بود[7]. آنگاه جلعاد‌ازسبط منشا که سی‌پسرداشت ودرركاب پدربرسی‌اسب‌جوان سوار میشدند، بیست‌و دو سال سروری داشت.[8]

پس‌بنی‌اسرائیل‌از دین بکفر باز گشتند و خدا«بنی‌عمّون» راهیفده‌سال‌بر آنها مسلّط ساخت . در این‌زمان بود کـه شهر صور در شام ساخته شد ، و بنی‌اسرائیل را سخت شکنجه دادند.[9]

دیـگر بار خدای متعال بر آنها مهربانی فرمود و مردی از اهل جلعاد نامش «یفتح» را برای شان برانگیخت. اواز بنی‌اسرائیل،از آل‌افـرائیم، چهل‌ودوهزار نفر

---

۱ ـ کتاب داوران ب۴ ی ۱ـ۴ . ۲ ـ کتاب داوران ب۳ ی۳۱ ؛ شمجر‌بن‌عنات . ۳ـ کتاب داوران ب ۴ ی ۶ ، باراق بن ابینوعم . ۴ ـ کتاب داوران ب ۶ی ۱ـ۶ . ۵ ـ کتاب داوران ب ۶ ی ۷ ـ ب ۸ ی ۳۳ ؛ جدعون بن یوآش . ۶ ـ کتاب داوران ب ۹ ـ ی ۱ ـ ۵۷ ؛ ابیملك بن یربعل (= جدعون) . ۷ ـ کتاب داوران ب ۱۰ ی ۱ ـ ۲ ؛ تولع بن فواه بن‌دودا مردی از سبط یساکار . ۸ ـ کتاب داوران ب ۱۰ ی ۳ ـ ۵ ؛ یائیر جلعادی . ۹ ـ کتاب داوران ب ۱۰ ی ۶ـ۹ .

کشت ، و از سبط منشّا بود و شش سال سروری کرد[۱] .

پس«ابیصان» که«نخشون» خوانده میشدهفت سال‌امر بنی‌اسرائیل‌را دردست داشت[۲] و بعد از او «ایلان» ازسبط زبلون‌بیست سال[۳] و پس‌ازاو «عکران» هشت سال داوری کردند[۴] ، آنگاه چهل سال«انکساس»بر آنها سخت مسلط بود و آنها را شکنجه میداد .[۵]

پس « شَمسون»بیست سال بر آنها داوری‌داشت[۶] ودوازده سال بعد ازآن بدون سرور زیستند[۷] تاآنکه «عالی»کاهن بر آنهاحکومت‌یافت وچهل سال داوری کرد[۸]. پس‌نوبت سروری بنی‌اسرائیل به‌شمویل پیغمبر رسید که خدای تعالی‌اورا یادفرموده است: «اذقالوا النبیّ لهم ابعث لنا ملکانقاتل‌فی‌سبیل‌الله»[۹] و چون به‌شمویل نبی گفتند ازخدابخواه تابرای ماپادشاهی که بادشمنش بجنگد برانگیزد ، شمویل گفت شما را وفائی‌ونیّت راستی‌درکارنیست . گفتندچرا؟ گفت اکنون «ان‌الله‌قدبعث لکم‌طالوت ملکاً»[۱۰] خدا طالوت‌رابپادشاهی‌شما برانگیخت ونام‌طالوت شاؤل‌بود[۱۱] . گفتند بخدا قسم اواز سبط شاهی وپیمبری نیست، نه از فرزندان لاوی ونه‌ازسبط یهودا بلکه از سبط بنیامین است. شمویل گفت شما را نرسد که‌دربرابر برگزیدهٔ خدا برگزینید! آنگاه شمویل[۱۲] شاؤل یعنی طالوت را خواست و باو گفت پروردگار مرا فرموده

---

۱ ـ کتاب داوران ب ۱۱ ی۱ ـ ب ۱۲ ی ۷ ، یفتاح جلعادی . ۲ ـ کتاب داوران ب۱۲ ی ۸ ـ ۱۰ ؛ ابصان بیت لحمی، مروج الذهب ص۵۴ ؛ نحشون بیت لحمی . ۳ ـ کتاب داوران ب ۱۲ ی ۱۱ ـ ۱۲؛ ایلون زبولونی . ۴ ـ کتاب داوران ب۱۲ ی۱۳-۱۵ ، عبدون‌بن هلیل . مروج‌الذهب ص۵۴ عجران. ۵ ـ داوران ب۱۳ ی۱ ؛ وبنی‌اسرائیل باردیگر درنظر خداوند شرارت ورزیدند و خداوند ایشان را بدست فلسطینیان چهل سال تسلیم کرد . ۶ ـ داوران ب۱۳ ی ۱ ـ ب ۱۶ ی ۳۱ ؛ شمشون بن مانوح . ۷ ـ داوران ب۱۷ ـ ب ۲۱ ی ۲۵ . ۸ ـ اول سموئیل ب ۴ ی ۱۸؛ عیلی ، قاموس‌کتاب مقدس ؛ مردی از اولاد ایتا ماربن هارون . ۹ ـ بقره ۲۴۶ کتاب‌اول سموئیل ب ۱-۱۱ . ۱۰ـ بقره ۲۴۷ . ۱۱ ـ شاؤل (مطلوب) اولین پادشاه اسرائیل واو شاؤل بن‌قیس از سبط‌بن یامین‌است ، کتاب اول سموئیل ب ۱۰-۳۱ . ۱۲ ـ داوران (قضات) بنی اسرائیل ـ تاریخ ایشان درکتاب داوران مذکور است حکام صاحب اقتدار و تسلط مطلق بودند و مدت حکومت ایشان از فوت یوشع تا ایام سموئیل نبی‌طول کشید .

است تورا پادشاه بنی‌اسرائیل گردانم وخداتورا میفرماید که ازعملیق انتقام گیری. پس عملیق وهمهٔ دارائیش را نابودساز وبرای اوچیزی ازمرد و زن و کودك شیرـ خوار و گوساله و گوسفند وشتر والاغ باقی مگذار[۱]. آنگاه همهٔ بنی‌اسرائیل را نیز چنین فرمود وآنها چهار صد هزار مردجنگی بودند، شاؤل روبه‌عملیق نهادواصحاب عملیق را کشت وپادشاه عمالقه[۲] «اَغاغ»رازنده‌اسیر گرفت‌واورانکشت ونیز چیزی ازگاو و گوسفند رانابود نساختندوبرای خود نگهداشتند[۳]. پس خدا به‌شمویل‌وحی کرد که شاؤل فرمان‌نبردوعملیق ودارائی اورا نابود نساخت. شمویل به‌شاؤل گفت خدا ازکارت بخشم آمده است. آنگاه شاؤل اغاغ را خواست و گفت چه مرگی تلختر است؟ گفت سربریدن‌پس اورا سر برید[۴]. سپس شاؤل به‌شمویل گفت بیا تا در پیشگاه خدا سجده کنیم. شمویل امتناع ورزید وشاؤل دامن جامه‌اش راگرفت که پاره‌شد. شمویل گفت پادشاهی‌توهمینطور پاره میشود[۵]. یاری‌خدا ازشاؤل بازگرفته شد وروح بدی دراودرآمد که مضطرب میشد ورنگش دگرگون میگشت. بندگان شاؤل باو گفتندکاش نوازندهٔ خوش‌آوازی را بیاوری که هرگاه دَم بد بتو درمی‌آید بر تو بخواند. شاؤل نزدایشا فرستاد که پسرت داود را نزدمن بفرست ایشا داود را فرستاد، وهرگاه روح‌بد اورا می‌گرفت داود رُباب گرفته بدست‌خود می‌نواخت و روح بد ازشاؤل میرفت[۶].

آنگاه ستاره پرستان زمان شاؤل‌برای جنگ فراهم شدند وشاؤل بالشکریان خود دربرابرشان صف آرائی کرد. مردی ازمیان آنها بیرون آمد که قدش پنج

۱ ـ اول سموئیل ب۱۵ ی ۱ ـ ۳. ۲ ـ عمالیق وعمالقه طائفه‌ای قوی وصاحب اقتدار بودند که بنی‌اسرائیل‌ایشانرا از رفیدیم هزیمت دادند وجدعون ایشانرا هزیمت‌داد و داود نیزآنهارا شکست داد و مملکت ایشان بین کنعان و مصر دردشت سینا بود وبالاخره اسم ایشان ابدالدهر منقرض گشت. (قاموس کتاب مقدس). ۳ ـ اول سموئیل ب ۱۵ی۸ ـ ۱۰ ؛ اجاج. ۴ ـ و سموئیل اجاج را بحضور خداوند در جلجال پاره پاره کرد ـ ب ۱۵ ی ۳۳. ۵ ـ اول سموئیل ب ۱۵ ی ۲۷ـ ۲۸. ۶ ـ اول سموئیل ب ۱۶ ی ۱۴ ـ ۳۳ ؛ داودبن یساء بیت لحمی.

ذراع بود[1] وباو «غلیاث» می گفتند و «جالوت» همان است ؛ پس گفت شخصی از شما بجنگ‌من آید. داودبه‌شاؤل گفت من بجنگک اومیروم. گفت بروخداهمراهت. داود چوب دستی و پنج سنگک برداشت وبجنگک غلیاث بیرون شد، (غلیاث)داود را دید و اورا ناچیز شمرد و گفت‌مگر باچوب وسنگک بجنگک سگی آمده‌ای؟! گفت بجنگک بدتر ازسگی!سپس سنگی‌را از کیسهٔ خود بر گرفت وبافلاخن بسوی او انداخت که سنگک درپیشانی‌جالوت‌فرو رفت وافتاد.داود بسوی اوشتافت وشمشیرش را گرفت‌و سرش‌را برید[2] وبر گشت. لشکرغلیاث روبگریز نهادوفرزندان یهودا بسی‌خوشحال گشتند[3] ، لیکن شاؤل غمگین گشت وبرداود رشك برد داورا ازنزد خود راند وبـر هزار نفر فرماندهی‌داد وبسرزمین‌بنی‌یهوذا فرستادش. داود دختـر شاؤل «میخل» را بزنی گرفت[4]، وشاؤل‌درپی کشتن‌داودبود' پس‌اورا بجنگک باستاره‌پرستان میفرستادو خدا او را غلبه میداد و فاتـح میشد. شاؤل تصمیم گـرفت اورا بی‌پروا بـکشد، پس داود گـریخت و نـزد شمویل پیغمبررسید وداستان شاؤل را بـاو باز گفت، و پیوسته شاؤل برای کشتن داودچاره‌جوئی‌میکرد تاآنکه گریخت و نزد آخیش پادشاه‌جات رفت[5] واو داود را دید وشناخت. داود حیله‌ای بکار برد تا اورا آزادکرد و به‌سارع[6] رفت وآنجافرودآمد، وچون‌شاؤل دانست که داود ازدست او رها شد کاهنـان راکـه تقدیس پرورگار میکردند کشت و گفت شما دانستید که اوفرار میکند ومرااطلاع ندادید[7]. آنگاه شاؤل درجستجوی داود بیرون شدتا اورا دریـافت.پس داود بغـاری درآمد،چون شاؤل بدرغار رسید، بی‌آنکه بداند داود دراین غار است،برای حاجتی فرود آمد و داخل غـار شد . داود خودرا پنهان ساخت، همراهان او گفتندای داود

---

۱ ـ اول سموئیل ب ۱۷ ی ۴ ؛ و از اردوی فلسطینیان مرد مبارزی‌مسمی به «جلیات» که‌از شهر جت بود بیرون‌آمد و قدش شش ذراع و یك وجب بود . ۲ ـ بقره ۲۴۹ـ۲۵۰ . ۳ ـ اول سموئیل ب ۱۷ ی ۱ ـ ۵۸ . ۴ ـ اول سموئیل ب۱۸ ی ۲۷؛ و شاؤل دختر خود میکال را بوی بزنی داد . ۵ ـ اول سموئیل ب ۲۱ ی ۱۰ ـ ۱۵ ؛ از حضورشاؤل فرار کرده نزد اخیش‌ملك جت‌آمد. ۶ ـ ظاهراً صحیح آن «صقلغ» باشد اول سموئیل؛ ب۲۷ ی۶ ۷ ـ اول سموئیل ب۲۲ ی ۱۷ـ۱۹

اکنون که‌خدایت بر اودست داده است اورا بکش.داود گفت این‌کاررا نخواهم کرد.[۱]

شمویل نبی‌وفات کرد، پس بنی‌اسرائیل فراهم‌شدند ومرگش را بزرگ شمردند و سی‌روز براو نوحه گری داشتند[۲]. آنگاه‌شاؤل بجنگ ستاره پرستان بیرون رفت و آتش جنگ درمیان آنها شعله‌ور گشت، بنی‌اسرائیل را درهم شکستند وبسیاری از آنها کشته شدند و داود بن ایشا در این وقت با قوم خود از فرزندان یهوذا بجنگ باعمالقه گرفتار بود، پس چون همهٔ بنی‌اسرائیل شاؤل و فرزندانش را رها کرده گریختند، خود وفرزندانش مردانه میجنگیدند،سپس شاؤل بسلاحدار خود گفت شمشیرت را بگیر ومرا بکش‌مبادا این نامختونان مرا بکشند وبازیچهٔ خودسازند. سلاحدارش چنین نکرد وشاؤل شمشیر خود را راست کرد و خودرا بر آن انداخت ومرد،وسه پسرش درجنگ کشته شدند. پادشاهی شاؤل چهل سال بود[۳].

داود (علیه السلام) [۴]

چون شاؤل که طالوت باشد درگذشت داود ازجنگ با عمالقه به « سقلاغ»[۵] برگشت و دو روزآنجا ماند سپس از مرگ شاؤل آگاه شد و ازآن غمین گشت و بیتابی کرد آنگاه داود پادشاه‌بنی‌یهوذاشد.داود را چندین زن بود که ازاو فرزندانی آورده بودند ، ازهمه فرزندانش بزرگتر « امنون»بود که مادرش «شیتموم»است دوم «دالویا»پسر«اریخایل»،سوم«اباشلوم بن‌موخا»چهارم«ارنیا»پسر«دحات»،«پنجم‌سفاطیا- ابن‌ابیطال » ، ششم «ناتان‌بن‌اغلا»،[۶] این شش پسراز شش مادربودند و «میخل»دختر

---

۱ ـ اول سموئیل ب ۲۴ ی۳ ـ ۲۲ . ۲ ـ اول سموئیل ب ۲۵ ی۱ . ۳ ـ اول سموئیل ب۳۱ ی۱ ـ ۱۳ . ۴ ـ قصص حضرت داود علیه‌السلام در سوره‌های بقره ۲۴۹ ـ ۲۵۱ انبیاء ۷۸ ـ ۸۰ ص ۱۷ ـ ۳۳ و نام آنحضرت نیز در سوره های نساء ۱۶۳ مائده ۷۸ انعام ۸۴ اسراء ۵۵ نمل ۱۵ ـ ۱۶ سبأ ۱۰ ـ ۱۳ ذکرشده‌است . ل : ص۵۳ . ۵ ـ دوم سموئیل ب۱ ی۱ : صقلغ . ۶ ـ اول امنون ،۲ سموئیل ب۱۳ . مادرش اخینوعم ، اول‌تواریخ ب۳ ی۲. دوم دانیال پسر ابیجایل‌کرملیه، اول‌تواریخ ب۳ ی۲. سوم ابشالوم پسرمعکه، چهارم ادونیاه پسرحجیث،پنجم شفطیا پسرابیطال،ششم یترعام پسر عجله ، دوم سموئیل ب ۳ ی ۳ ـ ۵ .

شاؤل بچه نیاورد و از داود نزد یاران شاؤل گریخت . پس از هفت سال کــه داود پادشاه بنی یهوذا تنها بود اسباط بنی اسرائیل همگی فراهـم شدند و اورا بپادشاهی خود برداشتند ، داود در شهر صیون[1] که از بیت‌المقدس است فرود آمد و در آنجا خانه‌ای ساخت و زنانی گـرفت[2] و بعد از پادشاهــی او ، سمون و سوباب و نوتان و سلامان و یابار و الیشوس و نافاق و یا فیا و الیشماس و السنابـا و الیفلاث برایش زاییده شدند[3] و فرزندان داود بسیارشدند وشاهی او بزرگ‌شد و بنی‌اسرائیل‌عظیمش شمردند . فلسطینیان ستاره پرست، شنیدند که داود پادشاه بنـی‌اسرائیل شده است و بجنگ‌او فراهم شدند. داود باآنها جنگید و بسیاری ازآنها راکشت تا نابــودشان ساخت و چون از جنـگ با آنها آسوده گشت تابوت سکینه را بر گاوی بار کرد تا آنرا بشهر بیت‌المقدس‌درآورد‌آنگاه‌سوری‌بمردان‌وزنان‌بنی‌اسرائیل‌داد، خدابه‌ناتان پیغمبر که درآنزمان بود وحی کردبندهٔ من‌داود رابگو اکنون که تورا ازچراگاه و خوابگاه گوسفندان بپادشاهی بر بنی‌اسرائیل رسانیدم و دشمنانت را کشتم برای من خانه‌ای‌بساز. ناتان‌به‌داود گفت‌ودردل‌او بزرگ‌آمد،[4] وقولی‌است که‌ناتان‌پسرداودبود. داود با ستاره پرستان جنگید وآنها را شکست داد و با اهـل موآب[5] جنگید و آنها

---

۱ ـ صهیون : کوه پرآفتاب یا خشك گاهی از اوقات مقصود ازاین اسم تمام شهـر اورشلیم میباشد،اماغالباً مقصود کوه جنوب غربی شهرمذکوراست که تقریباً یکصد وپنج پا ازموریا مرتفع‌تر و دوهزار و پانصد و سی و نه پا بالای سطح دریای میانه است . شهر صهیون را بنام : شهر داود یا شهرعلیا یا بازارعلیا هم ذکرکرده‌اند (قاموس کتاب مقدس) . ۲ـ دوم سموئیل ب ۵ ی ۴ـ۵ ؛ و داود هنگامیکه پادشاه شد سی ساله بود و چهل سال سلطنت نمود . هفت سال وشش ماه در حبرون بر یهودا سلطنت نمود وسی وسه سال در اورشلیم برتمامی اسرائیل ویهودا سلطنت نمود . ی ۷ ؛ و داود قلعهٔ صهیون راگرفتکه همان شهرداود است . ۳ ـ دوم سموئیل ب ۵ ی۱۴ـ۱۶ : شموع و شوباب وناتان وسلیمان ـ و یبجار و الیشوع ونافج و یافیع ـ والیشمع و الیداع و الیفلط . ۴ ـ دوم سموئیل ب۷ ی۴ـ۱۸ . ۵ ـ موآب (از پدر) اسم زمین موآبیان است که طولش ۵۰ میل وعرضش ۲۰میل و بدوقسمت منقسم میشد یکی‌اراضی موآب که آنرا بلاد موآب نیز میگفتد دیگری عربات موآب ، زمین موآب دشت مرتفعی است بارتفاع ۲۶۰۰ الی ۲۸۰۰ پا از سطح دریا ، این زمین بنام موآب دخترزادهٔ لوط که ذریهٔ او درآن ساکن شدند نامیده شد (قاموس‌کتاب مقدس) .

را شکست داد و «ادد آزار» پادشاه «سوبا»را درجنگ شکست‌داد وهزاراسب وهفت هزارسرباز اسیر گرفت، وچون اهل‌شام (آرامیان دمشق) فراهم‌شده بکمك ادد ازار شتافتند، داود بیست و دو هزار نفر از آنها کشت و بر زمین چیره گشت و همهٔ اهل‌شام بندگان اوشدند.[1] بار دیگر بجنگ داود فراهم شدند و او خواهر زاده‌اش یوآب وبرادرش بیشا را بسوی‌آنها فرستاد، سپس خودداود بیرون شدتا از نهراردن گذشت وچهل‌هزارسوار ازآنها کشت و«أشان» فرمانده شانرا نیز کشت،[2] آنگاه‌پسر خواهرش یوآب را برای جنگ بنی‌عمّون بپائینهای شام فرستاد[3] و خود به‌اورشلیم بازگشت.[4] روزی داود روی بام خانه‌اش ایستاده بود که نگاهش به‌برسبا دخترالیات زن اوریا پسرحنان شطی[5] افتاد،داود از او استفسار نمود و باو گفتند این زن أوریا پسرحنان است، پس دردل داود جای گرفت. آنگاه داود پی أوریان‌بن حنان فرستاد و او را نزدخودآورد، سپس بخواهرزادهٔ خود یوآب نوشت که أوریا را در مقدمهٔ لشکر بجنگ‌وادار. یوآب او را پیش داشت و جنگ کرد تا کشته شد. داود نزد زنش فرستاد و او را زن خودساخت و باردارش کرد.[6] پس خدا دو فرشته، چنانکه

---

۱ - دوم سموئیل ب ۸ ی۱- ۶ ؛ هددعزربن رحوب پادشاه صوبه. ۲- دوم سموئیل ب۱۰ ی ۶ - ۱۸ ؛ ابیشای - شوبك سردار لشکر آرامیان. ۳ - زمین عمونیان در شمال مملکت موآب بود واراضی جلعاد هم درجزوآن بود (ق ك). ۴ - دوم سموئیل‌ب ۱۱ی ۱. ۵ - دوم سموئیل ب ۱۱ ی ۲ - ۲۷ ؛ بت شبع دختر الیعام زن اوریای حتی. ۶ - قضیهٔ ابتلای حضرت داود علیه‌السلام بصورتیکه در تاریخ طبری ج ۱ ص ۳۳۸ - ۳۴۱ و کامل‌التواریخ ج ۱ ص ۱۲۷ و تاریخ یعقوبی ج ۱ ص ۳۸ ذکرشده ومسعودی درمروج الذهب ج ۱ص ۵۷ بآن اشاره‌کرده‌است وسید مرتضی علم‌الهدی در کتاب تنزیه‌الانبیاء ص۹۰ و علامهٔ طبرسی در تفسیر مجمع البیان ج ۲ (سورهٔ ص ۳۸) آنرا نقل کرده وباطل دانسته و جواب داده‌اند، چیزی جز خرافات کتاب سموئیل دوم تورات (ب۱۱ و ب ۱۲ ی ۱ - ۲۴) نیست و فرستادگان پروردگار که عصمت و طهارت آنها بدلائل قطعی ثابت است از گناهان کوچك وبزرگ در همهٔ عمر برکنارند. قران کریم ودیگر منابع اسلامی که‌خرافات اهل کتاب بدان راه نیافته‌است داود را پیغمبری بزرگوار و پیشوائی پرهیزکار وداوری دادگر می‌شناسند، امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام که‌خود پیشوای متقیان جهان‌است پس‌ازدعوت بپیروی از زهد خاتم‌الانبیاء صلی‌الله علیه وآله وموسی‌بن عمران علیه‌السلام میفرماید: « واگربخواهی پس‌ازآندو بزرگوار، داود علیه‌السلام صاحب زبور وقاری اهل‌بهشت را پیروی کن که با دست خود ازلیف خرما زنبیلها می‌بافت وبهمنشینان خود میگفت‌کدام یك شما اینهارا برای من‌میفروشد؟ وازبهای‌آنها گردهٔنان جوینی←

درکتاب عزیزش فرموده‌است، نزد او فرستاد[1]. ناتان پیغمبررا نیز نزد او فرستاد که باو گفت ای داودمگرخدا تو را نفرموده است که در داوری دادگر باشی وبحق حکم‌نمائی و هوسرانی نکنی! گفت چرا. ناتان گفت که دریك شهر دو مرد ساکن بودند یکی دولتمند و دیگری فقیر، دولتمند راگوسفند وگاو بسیار بود و فقیررا جز یك ماده برّهٔ کوچك نبود که آنرا پرورش داده همراه وی و پسرانش بزرگ میشد ازخوراك وی میخورد و ازکاسهٔ او می‌نوشید و درآغوشش می‌خوابید، مهمانی نزدآن مرد دولتمند فرودآمد و او ازگوسفندان وگاوان خود چیزی نگرفت و برّهٔ آن مرد فقیر راگرفت وبرای مهمانش مهیّا ساخت، خشم داود افروخته شد و گفت چنین کسی سزاوار مرگ‌است و هفت‌برابر باید ردکند.[2] ناتان به‌داود گفت مردی که چنین‌کاری کرده است توئی! پروردگارت میفرماید منم که تورا پس از آنکه شبان گوسفندان بودی پادشاه بنی‌اسرائیل قرار دادم و از دست شاؤل رهایت نمودم و خاندان اسرائیل و یهوذا را بتو عطاکردم وتو چنین‌کردی، اکنون بدست بدترین فرزندانت از تو انتقام‌گیرم و او را بر تو و زنانت چیره سازم. این پیام بر داودگران‌آمد، پس ناتان[3] باو گفت خداوند گناه تورا بخشیده است که نخواهی‌مرد لیکن بدست‌بدترین پسرانت از توانتقام میگیرد و خداآگاهش ساخت که فرزندی که این زن برای او زاییده است‌خواهد مرد. داودسخت بیتاب گردید و کودك‌بیمار

← میخورد. » (نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۵۹) و نیزفرمود : «هرگاه کسی‌را نزد من‌آورند که گمان برد داود زن اوریا را گرفت دوبار او راحد میزنم یکی برای پیغبری داود و دیگری برای اسلامش . » (مجمع البیان تفسیرسورهٔ ص ۳۸) در قسمتهای مختلف این ترجمه شمارهٔ بابها وآیه‌های تورات را نشان داده‌ایم تا هیچگونه شبهه‌ای باقی نماند که‌این خرافات ازعهد عتیق بکتابهای مسلمین راه یافته است ـ مترجم .

۱ ـ ص ۲۱ ـ ۲۶ . ۲ ـ دوم سموئیل ب ۱۲ ی ۶ ؛ بره را چهار چندان باید رد کند .

۳ ـ ناتان (داده شده) پیغمبری در یهودیه (قسمتی از فلسطین) بود در ایـام داود وسلیمان، وی مشیر و ترجمه‌نگار داود و سلیمان بود . (قاموس کتاب مقدس)

گشت و چون بیماریش سخت شد داود روزه گرفت و شب را بنماز ایستاد و گریه میکرد و برهنه بر خاك می‌غلطید و چون طفل بمرد خادمان داود ترسیدند که از مردن‌طفل آگاهش کنند تا آنکه داودسر گوشی آنها را شنیدومرگ کودك رادانست. پس روی خود را شست و جامه‌های خود را پوشید و در جای خود نشست و خوراك خواست و گفت پیش از مرگ طفل غمگین بودم اما کنون اندوه من او را بمن باز نمیگرداند لیکن من نزد او خواهم رفت، سپس داود با برسبا خوابید و او باردار شد بپسری که او را سلیمان نام‌نهاد.[1] آنگاه ابیشالوم پسر داود، برادرش امنون را بنزدیکی با خواهری که از مادر او بود متهم ساخته و او را کشت و بر پدرش داود یاغی گشت، وابیشالوم مردی تنومند و پر مو بود. داود کس فرستاد تا او را باز آورد،[2] بار دیگر ابیشالوم بر پدر یاغی شد و داود از او گریخت و پیاده راه پیمود تا بفراز طور سینا (کوه زیتون) رسید و از گرسنگی بجان آمد تا مردی که نان و زیتون همراه داشت باو رسید و داود ازآن خورد، ابیشالوم بشهر پدرش (اورشلیم) درآمد و بخانه‌اش رفت و با کنیزان پدرش نزدیکی کرد و گفت خدا مرا پادشاه بنی‌اسرائیل گردانیده است[3]، آنگاه با دوازده‌هزار نفر بیرون رفت وداود را می‌جست تا او را بکشد، پس داود گریخت تا از نهر اردن گذشت وآنجا جمعی از یارانش و بسیاری از مردم شهرها براو گردآمدند، آنگاه پسرش یوآب را بجنگ ابشالوم فرستاد و باو گفت او را زنده وسالم‌دستگیر کن. لشکر داود بجنگ ابشالوم‌بیرون رفتند،درگیرودارجنگ‌ابشالوم که براستری سوار بود قاطرش زیرشاخه‌های‌پیچیده شدهٔدرخت‌بلوط‌بزرگی‌درآمدوسراودرمیان درخت گرفتارشدو گردنش‌درهم‌شکست، دراین‌حال‌یوآب سه‌تیر بدل‌ابشالوم زد واورا درچاهی‌انداخت. چون‌داودباخبر گشت

۱ ـ دوم سموئیل‌ب۱۲ای ۱ ـ ۲۵. ۲ ـ دوم سموئیل ب ۱۳ ـ ۱۴ . ۳ ـ دوم سموئیل ب ۱۵ ـ ۱۶.

برای پسر سخت بیتابی کرد و بجای خود باز گشت[1] و بعداز آن «ازلا» بهمراهی جبارانی بر داود یاغی گشت. داود با آنها جنگید وهمه را کشت وروزیکه دشمنانش را کشت و خدایش از دست آنها رهائی داد بتقدیس و تسبیح خدا برخاست و خدا را چنین تقدیس میگفت: «پروردگارا تورا پرستش میکنم و دوستی خود را برای تو خالص میگردانم چراکه توئی نیروی من و سلاح من و پناه من و نجات دهندهٔ من پس از آنکه رسنهای مرگ مرافرا گرفته ودامهای مرگ بمن نزدیك گشته دورمرا گرفته بود در تنگی خود ترا خواندم واز تو یاری خواستم، ای خدایم پس آواز مرا شنیدی و از دشمنان زورآوری که مرا فرا گرفته و بیچاره ساخته بودند رهائیم بخشیدی، یاور من بودی که مرا از تنگی بگشایش رساندی، پروردگارا از همه عادلتری و در یاری کسانیکه برتوتوکل نمایند کوتاهی **نداری** زیرا که پروردگاری جزتو نیست. مرا نیرومند ساز و در راه راست بینائیم ده ، دو پای مرا در پیشگاهت استوار ساز و بازوی مرا محکم گردان، و دشمنانم را برمن چیره مساز ، بنی اسرائیل را باطاعت من در آور و آنانرا خادمان گوش بفرمانم گردان و سپاسگزاری را بمن الهام فرما.»[2]

داود هرگاه خدا را باین سخنان ستایش میکرد آوازدلربائی داشت که‌مانند آن‌شنیده نشده‌بودو هنگامی که زبور تلاوت میکرد میگفت : «خوشا بحال مردی که (بمشورت شریران نرود و)[3] براه گناهکاران پای ننهد و در انجمنهای استهزاء کنندگان ننشیند بلکه‌رغبت او درشریعت خداونداست وروزوشب درشریعت او می‌اندیشد ، پس مثل درختی نشانده نزد نهرآب خواهد بود کــه میوهٔ خودرا هرگاه میدهد و برگش پژمرده و پراکنده نمی گردد . دورویان در داوری چنین نیستند

۱ ــ دوم سموئیـل ب ۱۷ ــ ۲۰ ی ۳ . ۲ ــ دوم سموئیل ب ۲۲ زبـور داود مزمور ۱۸ .
۳ ــ در اصل افتادگی دارد و واز روی عهد عتیق تکمیل گردید .

ونه گنهکاران درمجمع نیکان[1] ، زیرا خداوند راه نکوکارانرا میداند وراه گنه کاران از میان میرود . »[2]

سپس میگفت : « خدارا تسبیح گوید هر که در آسمان است و باید اورا تسبیح گوید هر که در بالااست وباید همهٔ فرشتگان اورا تسبیح گویند وبایدهمهٔ لشکرهایش اورا تسبیح گویند و بایدماه وخورشید اورا تسبیح گویند و باید ستارگان و روشنی اورا تسبیح گویند وباید آبی که بالای آسمان است پروردگار ماراتسبیح گویدزیرا اوست که بهر چیزی گفت : باش . پس بود، و اواست که هرچیزی را آفرید وپدید آورد و آنها را جاوید همیشه ساخت وهرچیزی از آنها را باندازه‌ای گرفت و آنها را اندازه وانجامی نهاد که از آن نگذرند. پس بایدهر که درزمین است و آتش و سردی و برف ویخ، خدارا تسبیح گویند زیرااو بادتند رابامر خود آفرید[3]، خدارادرعبادتگاه راستگویان تسبیح تازه گویید ، اسرائیل بآفرینندهٔ خود خوشحال باشند ، [پسران] صهیون پروردگارشمارا بزرگ میدارند ونام اورا بادف وطبل تسبیح گویند ، اورا بزرگ گویند زیرا که خدا بشریعت خود خوشحال شود و ناداران را یاری دهد تا راستگویان بکرامت او برافراشته گردند و با همه کسان خود اورا تسبیح گویند ، خدارا با گلوهای خودتکبیر گویند وشمشیر دودمه بدستشان باشد تاازقبیله‌هاانتقام گیرند وامت‌هاپند گیرند،پادشاهان ایشان‌را بزنجیرهابندند وسروران را بپابندهای آهنین‌تاداوری‌نوشته برایشان بگذرد .»[4]

« خدارابرای همهٔ راستگویان ستایش است اورا درجای قدس اوتسبیح گویید، اورا در آسمان بزرگواریش تسبیح گویید ، اورا بجنبش ونیرویش تسبیح گویید ،

---

۱ ـ دراینجا هم عبارتی افتاده‌است و عبارت زبور این است : شریـران چنین نیستند بلکـه مثل کاهند که بادآنرا پراکنده میکند . لهذا شریران در داوری نخواهند ایستاد و نه گناهکاران در جماعت عادلان . (مزمـور اول ی ۴ ـ ۵) . ۲ ـ مزمور اول‌ی ۱ ـ ۶ . ۳ ـ مزمور ۱۴۸ .
۴ ـ مزمور ۱۴۹ .

اورا ببزرگیش تسبیح گویید ، اورا به‌آوازچغانه تسبیح گویید ، او را با دف و ساز تسبیح گویید ، اورا با رباب و نای تسبیح گویید، اورا با رود وطبلهای دوسر تسبیح گویید، او را با آوازهای آهسته تسبیح گویید ، اورا بآوازهای بلند و فریاد تسبیح گویید ، پروردگار ما را درهر نفسی با خلاص تسبیح گویید . »[1]

آنگاه داود درآخر زبور میگفت : « من کهتر برادرانم بودم ، در خانهٔ پدرم چاکری داشتم، شبان گوسفندان پدرم بودم ، دستهایم دست درکار رودبود وانگشتانم مزامیر می‌سرود ، که پروردگارم را از من آگاه ساخت ؟ اوست که از من شنید و فرشتگانش رانزدم فرستادتامرا ازشبانی گوسفندان برادرانم که ازمن مهتر وزیباتر بودندربود ، آنهارا پروردگارم نپسندید و مرا برای برخورد با لشکرهای جالوت فرستاد، چون‌جالوت‌را بت‌پرست دیدم‌خدایم براوپیروزی داد، شمشیرش را گرفتم‌و سرش‌را بریدم .

سپس بنی‌اسرائیل به‌داود بدوناروا گفتند وخشم‌خداوند برآنها افروخته‌شد . پس‌خدای داود را فرمود که بنی‌اسرائیل راسرشماری کند. داودآنهاراشمردو بنی‌-اسرائیل را هشتصدهزار مردجنگی‌وبنی‌یهوذارا پانصد هزار مردیافت. آنگاه‌خدای متعال حیرام[2] پیغمبررا نزد داود فرستاد وفرمود داودرا بگویکی‌از سه‌چیز را بر گزین یاهفت سال‌قحطی و گرسنگی باشدیاآنکه بچنگ‌دشمنانت افتی‌وسه‌ماه‌برتو پیروز گردند وازپادشاهیت دورسازندوا گرنه‌سه‌روز مرگ سختی‌باشد. داود دلتنگ شدو گفت پروردگارما از مردم بما سزاوارتراست .[3] پس‌خدا مرگ‌را برآنها مسلط

---

۱ ـ مزمور ۱۵۰ . ۲ـ دوم سموئیل ب ۲۴ ی ۱۱ ، جادنبی یکی‌از رفقای داود، مورح و وقایع‌نگار مملکت او بود و مشیر درگاه داود گردید. گویا حیرام که در متن است درست نباشد زیرا حیرام نام یکی‌ازسلاطین معروف صوراست معاصرداود وسلیمان ونام مسگری صوری که سلیمان برای انجام کارهائی او را از صور آورد . (قاموس کتاب مقدس) ۳ ـ دوم سموئیل ۲۴ ی ۱۴ : تمنا اینکه بدست خداوند بیفتیم زیرا که رحمتهای او عظیم است و بدست انسان نیفتیم .

ساخت‌ودریك ساعت‌هفتادهزارمردمردند. داود گفت‌پروردگارامن‌خود گناه کرده‌ام گناه اینـان کـه‌مانند گوسفندان میباشند چیست؟خداباو وحی فرمود که‌برای من هیکلی در خرمنگاه یبوسانی[1] برپاکن. داود بکوه بالا رفت تا خرمنگاه را پنجاه استار[2] خرید وآنجا مذبحی بنا نمود ومرگ از بنی‌اسرائیل باز گرفته شد[3].

داود پیر و سالخورده شد و پیکرش نـاتـوان گـردید، اورا پسری بود بنام «ادونیاس»[4] که‌یوآب سپهسالارجنگهای داود وجمعی‌ازافسران نظامی‌داود را همراه ساخت وبآنها گفت داود پادشاه‌پیر گشته است ومن‌بجانشینی او سزاوار ترم. چون این‌خبر به‌داودرسید نزد«سادوق»[5] پیشوای دانا و ناتان‌نبی فرستاد وبآنها گفت اهل کشور رافراهم نمایید وسلیمان‌پسرم رابراسترمن سوارکنیدو برمنبر من بنشانید که خداآورا سروربنی‌اسرائیل قرارداده، پادشاهی اورابزرگ وشأن‌اورا بلندخواهد ساخت. همه‌باسلیمان رفتند تابرمنبر داودبرآمد واهل کشور براو گردآمدند.پس داود گفت خدامرا چنین گفته‌بود که سلیمان‌پسرم رادرپادشاهی باچشمانم تماشا کنم سلیمان‌درآنروز پسری دوازده ساله بود.[6] آنگاه بیماری داود سخت شد و سلیمان را وصیّت فرموده گفت من براه تمامی اهل زمین میروم، قوی و دلیر باش، وصیتهای پروردگارت را بکار بند، عهدومیثاقهایش را نگهدار و اوامرش راکه در تورات بر موسی‌بن عمران فرستاده است‌رعایت‌نما. داود درصدوبیست سالگی پس ازچهل سال پادشاهی درگذشت[7].

---

۱ ـ دوم سموئیل ب ۲۴ ی ۱۸ ؛ و مذبحی (قربانگاهی) در خرمنگاه‌آرونهٔ یبوسی برای خداوند برپاکن. ی۲۴ ؛ و داود درآنجا مذبحی برای خداوند بنا نموده قربانیهای سوختنی وذبایح سلامتی گذرانید. ۲ـ استار چهار مثقال است. دوم سموئیل ب ۲۴ ی ۲۴ ؛ خرمنگاه و گاوانرا به پنجاه مثقال نقره خرید. ۳ـ دوم سموئیل ب ۲۴ ی ۱ـ۲۴. ۴ ـ ادونیاه پسر حجیث. ۵ ـ صادوق یکی از دوکاهن بزرگ که در ایام داود بودند. (قاموس کتاب مقدس) ۶ ـ اول پادشاهان ب۱ ی ۱ـ۵۳. ۷ ـ اول پادشاهان ب ۲ ی ۱ ـ ۱۱ ؛ هفت سال در حبرون و سی وسه سال در اورشلیم سلطنت کرد.

سلیمان بن داود[1]

چون خدای بزرگ داود رابر گرفت سلیمان بجای پدرپیغمبر وپادشاه شدو خدای پری وآدمی وبادها وابر ومرغ ودرندگانرا بفرمان او گذاشت و پادشاهی بزرگی، چنانکه در کتاب عزیزش فرموده‌است ، باوداد[2] ، یوأب سپهسالارجنگهای داود وجمعی از یارانش با برادران سلیمان همراه شدند تا پادشاهی سلیمان را تباه سازند وسلیمان همهٔ آنهـا راکشت و برادرش «ادونیاس» را نیز کشت و پادشاهـی سلیمان روبراه و سلطنتش پایدار گشت[3] .

سلیمان دختر فرعون پادشاه مصر را بزنی گرفت ودرشهر داود با او عروسی کرد . آنگاه بنی اسرائیل را فراهم ساخت تا قربانی بگذراند ، پس هزار ذبیحه قربانی نمود . سلیمان شبی درخواب دید که گویا خدا باو میگوید : «آنچه دوست داری بخواه تـا بدهمت » سلیمان گفت پروردگارا تـو بودی کـه نعمت بزرگ به داود دادی و بنده‌ات سلیمان را پس از او پادشاه گردانیدی ، پس مرا دلی دانا عطا فرما تا بداد داوری کنم ونیك وبدرا بازشناسم . خدایش گفت چون که اینچیز را خواستی و دولت نخواستی وجان دشمنانت را نخواستی ودرازی عمر طلب نکردی بلکه حکمتی‌خواستی تاانصاف و داوری را بفهمی ، اینك دعای تورا مستجاب کردم و دلی دانا وبینا بتو دادم که پیش ازتو کسی را نبوده وپس ازتوهم کسی مـانند تو نخواهد بـود وآنچه را هم نخواستی یعنی دولت و شکوه و جلال همه را بتودادم ، اکنون تواگر براه من روی و فرایض و شرایع مرا چون پدرت داود نگهـداری عمرت را دراز و شأنت را بزرگ گردانم . سلیمان برای داوری می‌نشست و درمیان بنی‌اسرائیل دادرسی میکرد واز حکمت و دادگری او در داوری و گفتار و شیوائی

---

۱ ـ ل ، ص ۶۰ . ۲ ـ قصص حضرت سلیمان علیه‌السلام درسوره‌های انبیاء ۷۸ـ۸۲ نمل ۱۵ ـ۴۴ سبأ ۱۲ـ۱۴ ص ۳۰ ـ ۴۰ و نام سلیمان نیز در سوره‌های بقره ۱۰۲ نساء ۱۶۳ انعام ۸۴ ذکر شده است . ۳ ـ اول پادشاهان ب۲ ی ۱۲ـ۴۶.

سخنش در شگفت میشدند[۱] .

سلیمان را سرداران و وزیرانی بود و نویسندگان و وکلائی داشت ، وزیر سلیمان «زابودبن‌ناتان» وسردارلشکرش بَنایاپسریوُیادَع[۲] وناظروخزانه‌دارش‌ابیشار[۳] ورئیس باجگیران اَدونیرام پسر عَبدا بود وسلیمان‌را دوازده وکیل‌بربنی‌اسرائیل بود که خوراك پادشاه وخاندانش را فراهم میکردند، وهریك نفقهٔ یك ماه را تدارك میدید ، واینها همه برعهدهٔ اسباط بنی‌اسرائیل بود، آذوقهٔ روزانهٔ دربار سلیمان سی‌کُرّ آرد سفید نرم و شصت کُرّ بلغور وده گاو پرواری وبیست گاو از چراگاه وصد گوسفند بود و چهل هزار أخیه داشت که اسبهایش بدانها بسته میشد[۴] وخودشیفتهٔ اسب بود که خدای متعال قصه‌اش‌را دراین باب‌آورده است[۵] .

سلیمان ساختمان بیت‌المقدس را آغاز کرد و گفت خدا پدرم ذاود را فرمود خانه‌ای بنا کند و او بجنگها گرفتار بود پس خدا باو وحی فرمود که پسرت سلیمان خانه را بنام من خواهد ساخت. آنگاه سلیمان فرستاد تا چوب صنوبر وچوب سرو فراهم نمودند[۶] ، سپس بیت‌المقدس را از چوب بنا کرد وآنرا استوار ساخت و اندرون دیوارهای خانه را با چوبهای منبّت پوشانید و برای‌آن هیکلی زرنگار ساخت[۷] که افزارهای طلا درآن بود ، سپس تابوت سکینه را برداشت و درهیکل نهاد ، در میان تابوت همان دولوحی بود که موسی نهاده بود ، و چون سلیمان تابوت سکینه را در جایش نهاد درحضور تمامی جماعتهای بنی‌اسرائیل پیش روی هیکل ایستاد وخدا را تسبیح و تقدیس گفت ونعمتهایش‌را، که سلیمان‌را پادشاه بنی‌اسرائیل گردانید و بنای بیت‌المقدس بردست او بانجام رسانید ، ستود[۸] . بنی‌اسرائیل نزد

۱ـ اول پادشاهان ب۳ ی۱ ـ ۲۸ . ۲ ـ بناياهو پسر يهوياداع . ۳ ـ اخیشار . ۴ـ اول پادشاهان ب۴ ی۱ـ۲۶ . ۵ ـ ص ۳۱ـ۳۳ . ۶ ـ اول پادشاهان ب۵ ی ۱ـ۱۸ : حیرام پادشاه صور چوبهای سرو وصنوبررا بەسلیمان داد . ۷ ـ اول پادشاهان ب۶ ی۱۷؛ وخانه یعنی‌هیکل پیش‌روی محراب چهل ذراع بود . ۸ ـ اول پادشاهان ب۸ ی ۲۲ـ۵۳، دوم تواریخ ایام ب۳ـ۴ .

سلیمان فراهم میشدنـد و او میگفت : « خجسته و بلنـد پایه باد پـروردگاری که آسایش‌را به‌اسرائیل بخشید و گفته‌های شایستهٔ او بانجام رسید وچیزی ازآن وعده‌ها که بواسطهٔ بندهٔ خود موسی داده بـود بـزمین نیفتاد ، از خـدا میخواهیـم چنانکه با پدران ما بود باما باشد و مارا تـرك نکند و بخود وانگذارد ، دلهای ما را بسوی خودگرداند تاراهی راکه میخواهد برویم و اوامر وفرائض واحکام وعهدهای او را که پدران ما را بدان امرفرموده بود نگاه داریم ، گفتارما را نزدیك بخود وپسندیدهٔ خود قرار دهد و دلهای مـارا سالم نگهدارد تانگهبان امراو بـاشد.»[1] چون سلیمان از بنای بیت‌المقدس فارغ گشت جشنی گرفت و قربـانیها کرد[2] و چهارده روز باین کار اختصاص داد و درحضور همهٔ بنی‌اسرائیل پس ازغذادادن بآنها ایستاد و خدا را تقدیس و تسبیح گفت[3] و چون فارغ گشت خدا بـاو وحی کرد دعای تـورا شنیدم و قربانی تورا دیدم ، اکنون اگرهمیشه بفرمان من‌باشی پادشاهی تو وَ فرزندانت را بهم پیوسته سازم ، و این خانه را تـا انجام روزگار مقدس شناسم ، و اگر از فرمـان من روبگردانید یایکی از شما عهدهای مرا بشکند پادشاهی او رابگیرم واین‌خانه را تا انجام روزگار ویـران سازم[4] .

بلقیس ملکهٔ شهر سبا بدربـار سلیمان آمد و داستانش همـان است که خـدا در قرآن مجید فرمـوده است[5] . بلقیس بـا شترانیکه بـار آنهـا طلاو عنبر بـود به اورشلیم وارد شد و به‌سلیمان گفت آوازهٔ تو را شنیدم و باور نمیکردم تـا اینکه راستـی آنـرا بچشم خـود دیـدم . آنگاه بلقیس بشهر خود بـازگشت[6] . سلیمـان شیفتهٔ زنان بود و بطوریکه گفته‌اند هفتصد زن گرفت که یکی ازآنها دختر فرعون پادشاه مصر بود و زنـانی از عمّونیان و زنـانی ازموآبیان جباران شام و زنـانی از

---

۱ ـ اول پادشاهان ب ۸ ی ۵۴ ـ ۶۱ . ۲ ـ اول پادشاهان ب ۸ ی ۶۳ : ۲۲۰۰۰ گاو و ۱۲۰۰۰۰ گوسفند ذبح نمود . ۳ ـ اول پادشاهان ب ۸ ی ۶۲ ـ ۶۶ . ۴ ـ اول پادشاهان ب ۹ ی ۱ـ۹ . ۵ ـ سورهٔ نمل ۱۷ـ۴۴ . ۶ ـ اول پادشاهان ب ۱۰ ی۱ـ۱۱ ،دوم تواریخ‌ب ۹ ی۱ـ۱۴ .

ادومیان و جثانیان و صیدانیان[1] و زنانی از امتهائیکه خدا بنی‌اسرائیل را از آمیزش باآنان نهی کرده بود، که همهٔ آنها هفتصد زن بودند . زنی‌از زنان سلیمان تمثالی بصورت پدر خود ساخت و زنان دیگر هم که دیدند ،کار او را کردند . پس خدا سلیمان‌را بازخواست کرده باو گفت در خانهٔ تو بتها پرسته میشود و تو را بخشم نمی‌آورد ! اکنون پادشاهی تورا بگیرم و عزت را از دست تو بیرون کنم و اسباط بنی‌اسرائیل را از فرزندانت پراکنده سازم لیکن حق پدرت داود را دربارهٔ‌ات نگهدارم و تازنده‌ای پادشاهی را از تونگیرم و همهٔ اسباط را از فرزندانت پراکنده نسازم و دو سبط را در دست فرزندانت بگذارم تا نام تو از میان نرود[2] .

سلیمان‌روزی روی‌تخت زرین گوهر نشان‌خود نشسته‌بود که‌انگشتری ازدستش افتاد ودیوی از دیوهاآنرا گرفت وبدست کرد وسلیمان‌را از تختش دور کرد و روی آن نشست و جامه‌های سلیمان را ربود و خود پوشید . سلیمان بیچاره روبراه نهاد در حالیکه جامه‌ای پشمین برتن و نیی در دست داشت واز مردم خوراك میخواست و میگفت من پادشاه بنی‌اسرائیلم که خدا پادشاهیم را گرفت . پس هر کس می‌شنید استهزاء می‌نمود و گفتارش را باور نمیکرد . سلیمان نزد ماهیگیران کنار دریا میرفت و ازآنها خوراك میخواست . آصف وزیر سلیمان و دیگران کارآن دیو را برخلاف گذشتهٔ سلیمان یافتند واو را ندیدند که خدارا یاد کند ،آن دیوهم گریخت وانگشتری را در دریا انداخت و سلیمان چهل روز از پادشاهی بر کنار بود و پس از چهل روز در کنار دریا سر گردان راه میرفت که یکی از ماهیگیران باو گفت ای دیوانه بیا و این ماهی را بگیر . پس يك ماهی گندیده باو داد و سلیمان آنرا کنار دریا برد و پاکیزه کرد و شکمش را شکافت و در اندرونش ماهی دیگری دید شکم آن‌ماهی‌را هم‌شکافت وانگشتری‌خودرا در درونش‌یافت وبدست کرد ، آنگاه خدارا

۱ـ حتیان ـ صیدونیان . ۲ ـ اول پادشاهان ب۱۱ ی۴ـ۱۳ .

سپاس گفت و پادشاهی اورا خدا باو باز داد[1]، وچنانکه خدای متعال فرموده است اورا بر بنی‌اسرائیل پادشاهی داد و مرغ و پری و آدمی را بفرمان او در آورد که چهل سال برای او دست بهنرهای شگفت‌آور میزدند و کاخهای بلند میساختند و در هر کاری گوش بفرمان او بودند. سپس سلیمان وفات کرد و پهلوی قبر داود بخاك سپرده شد. سلیمان روزی که پادشاه شد دوازده ساله و روزی که مرد پنجاه و دو ساله بود.

رحبعم بن سلیمان و پادشاهان بعد از او[2]

چون سلیمان‌بن داود بدرود زندگی گفت رحبعم بن‌سلیمان پادشاه شد. اسباط بنی اسرائیل نزد او فراهم شدند و باو گفتند پدرت بر ما درشتی کرد و ما را سخت بفرمان کشیدا کنون برما سبك بگیر. رحبعم بآنها گفت امروز از نزدمن باز گردید و سه روز بعد بیایید. بنی‌اسرائیل از پیش او رفتند. وی با بزرگان اصحاب پدرش مشورت کرد و گفت چه باید کرد؟ گفتند رأی ما این است که بنی‌اسرائیل را نیکو پاسخ دهی و با آنها بنرمی سخن گوئی تا پس از این بر آنها پادشاهی کنی. او سخن بزرگان بنی‌اسرائیل را واگذاشت وبا جوانانی‌مانند خود مشورت کرد. آنها گفتند بهتر این است که با آنها بدرشتی سخن گوئی تا چنانکه کار سروری آنها برای پدرت روبراه بودبرای توهم روبراه گردد. چون روز سوم رسید بنی‌اسرائیل نزد او فراهم

۱ ـ افسانهٔ گرفتاری حضرت سلیمان علیه‌السلام باین صورت از خرافاتی استکه بنوشته های مسلمین راه یافته است وبزرگان دین این افسانه وهرچه را بااصل عصمت پیغمبران خدا منافات دارد شدیداً انکارو ابطال فرموده‌اند، سید مرتضی‌علم الهدی در کتاب تنزیه‌الانبیاء ص۹۷ می‌فرمایدآنچه داستان سرایان نادان گفته‌اند که دیوی بصورت سلیمان درآمد وبرتخت او جای گرفت وخاتم اوراکه پیغمبری در آن بود گرفت ودر دریا انداخت ونبوتش از بین رفت و برکنار ماند تاخاتم رادرشکم ماهی یافت، افسانه‌ای‌است که برهیچ‌خردمندی بطلان آن پوشیده نیست و شأن پیغمبران‌ازآن‌بالاتر است و پیغمبری نمیشود بخاتمی وابسته باشد، که گاهی برود و گاهی برگردد. «مترجم»

۲ ـ ل، ص ۶۴.

شدند تا پاسخ خود را بشنوند. رحبعام[1] بآنها گفت انگشت کوچك من از انگشت بزرگ پدرم سنگین‌تر است، و چون این سخن را بآنها گفت از نزد او رفتند و در شهرهای خود پراکنده گشتند وبا او ازهمهٔ اسباط بنی‌اسرائیل جز سبط یهوذا وسبط بنیامین باقی نماندند و ده سبط دیگر «یوربعم» پسر ناباط[2] را بپادشاهی برداشتند. یوربعم از سلیمان گریخته و به مصر رفته‌بود وچون بنی‌اسرائیل بر رحبعم شوریدند بازگشت[3].

رحبعم‌بن سلیمان از سبط بنیامین هزارمرد فراهم ساخت و جنگ با یوربعم ابن ناباط و همراهان او راآماده گشت. پس‌خدا سمعیای[4] پیغمبر را وحی فرمود که رحبعم و همراهانش را بگو بابنی‌اسرائیل نجنگید. سخن او را شنیدند و باز-گشتند. پادشاهی رحبعم هیفده سال بود[5].

یوربعم پسر ناباط بر ده‌سبط از کوه فاران پادشاه شد[6]. بنی‌اسرائیل گفتند ما میخواهیم قربانیهای خودرا نزدخدا بگذرانیم. یوربعم نخواست که بنی‌اسرائیل به‌اورشلیم بروند تا مباد آل‌یهودا دل شانرا بگردانند ودر پادشاهی‌آنها درآیند. پس گفت شما را نیازی برفتن نیست و من برای شما مذبحی (قربانگاهی) میسازم. آنگاه برای آنها مذبحی ساخت وگوساله‌ای زرین در آن نهاد و گفت این خدای شما است که شما را از زمین مصر بیرون‌آورد. پس‌برای گوساله‌کاهنانی معین‌نمودو

۱ـ رحبعام (کسیکه قوم را وسعت‌میدهد) در چهل و یکسالگی بسلطنت رسید و ۱۷ سال پادشاهی کرد. ۲ـ یربعام (قوم‌متعدد) پسر ناباط اولین پادشاه ده سبط بود که ازسال ۹۳۱ تا ۹۰۹ قبل‌ازمیلاد سلطنت داشت وازسبط افرائیم بود (قاموس کتاب مقدس). ۳ـ دوم تواریخ ب۱۰، اول پادشاهان ب ۱۲ ـ ۱۵. ۴ـ شمعیا (کسیکه خداوند او را می‌شنود) تاریخ نویس رحبعام بود. (قاموس کتاب مقدس). ۵ ـ اول پادشاهان ب ۱۲ـ۱۴، دوم تواریخ ب ۱۰ـ۱۲. ۶ ـ مراد از فاران در اینجا سرزمینی است که سبط افرائیم در آن ساکن شدند و چون اسباط عشره عاصی شدند همواره پایتخت مملکت ایشان در مرزو بوم افرائیم بود. و یربعام شکیم را در کوهستان افرائیم بنا کرده در آن ساکن شد. اول پادشاهان ب ۱۲ی ۲۵.

عیدی بر پا کرد و برای گوساله قربانیها نمود[۱]. پیغمبری از بنی اسرائیل نزد او آمد و موعظه‌اش کرد، یوربعم دست خودرا بسوی او دراز کرد وخشکید، پس گفت دعا کن تا خدا دست مرا باز گرداند. پیغمبردعا کرد و دست یور بعم بر گشت و او همچنان گمراه ماند وبراه نیامد[۲]. خدا یوربعم و همه کسانیرا که با او بودند نابود ساخت واو را کشت و واژگون کرد، و پادشاهی‌او بیست سال‌بود[۳].

سپس « اَ بِیّام » پسر رحبعم پادشاه شد و براه پدرش رفت، آشکارا بارتکاب کارهای زشت و عملهای قبیح پرداخت پس خدا جان او را گرفت و پادشاهی او سه سال بود[۴].

آنگاه « آسا » بپادشاهی رسید و راه بندگی خدا را در پیش گرفت و از زنا جلوگیری کرد، زناکار و متّهم را شکنجه داد و بت‌پرستان را از کشور خود بیرون کرد تا آنکه مادر خود را نیز چون خبر یافت که بت پرستی میکند از نزد خود راند. در زمان آسا «زاَرح» امپراطورحبشه[۵] وپادشاه‌هند به‌اورشلیم حمله‌بردند وخدا آندو را بعذابی که فرستاد نابود ساخت.

پادشاهی‌آسا چهل سال بود و گفته‌اند که بنی‌اسرائیل از چوبهای اسلحهٔ لشکرهند که آنها را کشت هفت سال آتش افروختند[۶].

بعداز او پسرش « یَهوشافَط » پادشاه شد و براه پدرش رفت، مردی دین‌دار و درست کردار بود و بر ده‌سبط پادشاهی کرد و پسندیدهٔ همهٔ‌آنها بود. و پس از بیست و پنج سال پادشاهی در گذشت[۷].

آنگاه‌پادشاهی‌بپسرش«یورام» رسید واوکافرشد وقومش‌بپرستش‌بتها باز گشتند

۱- اول پادشاهان ب ۱۲ ی ۲۶-۳۳. ۲- اول پادشاهان ب۱۳ ی ۱-۶. ۳- اول پادشاهان ب ۱۴ ی۲۰ : وایامیکه یربعام سلطنت نمود بیست ودوسال بود. ۴- اول پادشاهان ب ۱۵ ی۱-۸ دوم تواریخ ب ۱۳ ی ۱-۲۲. ۵- دوم تواریخ ب ۱۴ ی ۱۰-۱۶. ۶- اول پادشاهان ب ۱۵ ی ۹-۲۴، دوم تواریخ ب ۱۴-۱۶. درسال ۸۷۱ پیش‌از میلاد درگذشت. ۷- اول پادشاهان ب ۲۲ ی ۴۱-۵۳، دوم تواریخ ب ۱۷-۲۰ یهوشافاط.

او زنی گرفت که سر کش و گمراهش ساخت و پادشاهی او چهل سال بود[۱] .

پسرش «اَحزیا» پس‌از پدر شاه شد و براه پدر رفت ، ده‌سبط بنی‌اسرائیل همچنان کناره گرفته کسی را بنام «یهو» برخود پادشاه کرده بودند ، و او بجنگ احزیا آمد واز یارانش کسان بسیاری را کشت . دیگر بار خدا پادشاه سوریه را بر-آنها مسلط ساخت که او هم نیز بسیاری را کشت و پادشاهی احزیا یك سال بود[۲] .

پس‌ازآن «عتلایا» دختر عُمری پادشاهی یافت و فرزندان داود را کشت که جز پسری بنام «یوآش» از نسل‌داود باقی‌نماند ، یوشبع عمهٔ این پسراورا که کودك شیرخواری بود گرفت و پنهان کرد . عتلایا دست بتبهکاری برد وکارهای زشت را آشکار کرد و شهرها را تباه ساخت . بنی‌اسرائیل نزد یویدع کاهن فراهم شدند و از تبهکاریهای ملکه باو شکایت کردندآنگاه همدست شده او را کشتند . عتلایا هفت سال پادشاه بود[۳] .

بعد از عتلایا همان پسری که از فرزندان داود بجا مانده بود یعنی «یوآش» بشاهی رسید و درآنروز هفت ساله بود . کارهای بنی‌اسرائیل روبراه شد و داد در میان‌شان آشکار گشت وکارهای بدوزشت از میان رفت و بت پرستی را رها کردند اما درآخر عمرش ستمکار شد و دست بآدم‌کشی زد تاآنکه فرزندان‌کاهنان راکشت و فرزند یویدع کاهن راکه پادشاهش کرده بود نیز کشت آنگاه مرد، چهل سال پادشاهی کرد و ازبارهٔ بیت‌المقدس چهل ذراع را ویران ساخت و هر چه درآن بود بیغما برد[۴] .

۱ـ دوم پادشاهان ب ۸ی ۱۶ـ۲۴، دوم تواریخ ب۲۱ ی۱ـ۲۰؛ یهورام . ۲ـ دوم پادشاهان ب۸ی ۲۵ـ۲۹،ب ۹ـ۱۰، دوم تواریخ ب ۲۲ ی۱ـ۱۰ . اخزیابامر ییهوو درحضور او کشته‌شد ، دوم تواریخ ب ۲۲ ی ۹ . ۳ ـ عتلیا زن بدیهورام و مادر اخزیا بود ، یهوشبع دختر یهورام و خواهر اخزیا است، یوآش پسر اخزیا است که عمه‌اش او را از عتلیا پنهان داشت . یهویاداع کاهن بزرگ است که قتل عتلیا بتدبیر او بانجام رسید ، دوم پادشاهان ب۱۱ ی۱ـ ۲۱، دوم تواریخ ب۲۲ی ۱۰ـ ۱۲ب۲۳ ی۱ـ۲۱ . ۴ـ دوم پادشاهان ب۱۲ی۱ـ۲۱، دوم تواریخ ب۲۴ی ۱ـ۲۷ یوآش بدست‌غلامان و بندگانش کشته شد .

پس‌از یوآش پسرش «آمصیا» پادشاهی یافت و در اول کار مانند پدر شایسته بود، سپس بیداد کرد وستم نمود. پادشاهی او بیست و هفت سال بود[۱].

سپس «عُزّیا» پسر امصیا پادشاه شد واشعیای پیغمبر درزمان اوبود. این پادشاه خدا را نیکوپرستش کرد و فرمانش را بکاربرد جز اینکه آتشدانی گرفت وبه‌هیکل در آمد، بااینکه این کارجز برای کاهنان روانبود. خدا عقوبتش کرد وبرص براوظاهر گشت؛واشعیای پیغمبر را نیز که اورا باز نداشته بود عقوبت فرمود و پیغمبری اورا گرفت‌تاآنکه عزّیا مرد و پادشاهی او پنجاه و دوسال بود[۲].

«یوتام» بعد از گرفتاری پدرش بمرض برص، پادشاه شد و شانزده‌سال سلطنت کرد[۳].

بعد از او پسرش «آحاز» پادشاهی یافت و از دین برگشت و بت‌پرستی کرد، پس خدا پادشاه بابل بلعقس[۴] را بر او چیره ساخت که اورا اسیر و برده ساخت و جزیه بر او نهاد. آنگاه سَبَسطیه[۵] شهرده‌سبط را در فلسطین ویران ساخت و مردم آنرااسیر کرد وبه‌بابل برد، سپس کسانی رافرستاد که شهر اسرائیل را دو باره ساختند و آنهایند که در فلسطین‌و اردن سامره[۶] خوانده میشوند. چون فرستادگان

۱ـ دوم پادشاهان ب ۱۴ی ۱ـ۲۱، دوم تواریخ ب ۲۵ ی ۱ ـ ۲۸ امصیا درلاکیش کشته شد.
۲ ـ دوم پادشاهان ب ۱۵ی ۱ـ۷، دوم تواریخ ب ۲۶ ی۱ـ۲۳ عزیا در شانرده سالگی از سال ۷۸۶ تا ۷۳۴ قبل‌از میلاد پنجاهو دو سال سلطنت کرد. (قاموس کتاب مقدس) ۳ ـ دوم پادشاهان ب ۱۵ ی ۳۲ـ۳۸، دوم تواریخ ب ۲۷ ی ۱ـ۹. ۴ ـ مراد تگلات فالازار سوم (۷۲۷ـ ۷۴۵پ) پادشاه آشور است که در تورات تغلت فلاسر نوشته شده (دوم پادشاهان ب۱۶ ی ۱۰) او درسال ۷۲۹ قبل‌از میلاد خود را پادشاه بابل خواند و آحاز مالیات خود را مرتب باو می‌پرداخت لیکن ساکن کردن مردمان بابل وغیره در شهرهای سامره در زمان سارگن دوم (۷۰۵ـ۷۲۲) و بدست او انجام گرفت (ملل قدیم آسیای غربی ص ۲۵۱ ـ ۲۵۲ ـ ۲۵۵). ۵ ـ سبسطیه شهری است از نواحی فلسطین. (مراصد). ۶ ـ سامره شهر مشهور و معروفی است در فلسطین و سامره همان سبسطیه می‌باشد که بمسافت سی‌میل بشمال اورشلیم و شش میل بشمال غربی شکیم مانده واقع است. (قاموس کتاب مقدس) سامره را ساماری، و سبسطیه را سباستیه هم می‌نویسند.

پادشاه بابل درشهر اسرائیل ساکن شدند خدا شیران را بر آنان مسلط ساخت ، پس پادشاه بابل مردی ازکاهنان بنی‌اسرائیل از فرزندان هارون را فرستاد تادین بنی - اسرائیل‌را بآنهایاد دهد وچون بدین بنی‌اسرائیل درآمدندشیران آنهارا واگذاشتند و سامری[1] گردیدند و گفتند بپیغمبری جزموسی ایمان نداریم وجز آنچه درتورات است نمی‌شناسیم . پیغمبری داود ومعاد وحساب‌را انکار کردند وازهمنشینی بامردم‌و آمیزش باآنها وگرفتن چیزی از آنها و از برداشتن مردگان امتناع ورزیدند و هر که مرده‌ای بدوش میکشید هفت روز دربیابان عزلت میگزید وآمیزش نداشت سپس‌غسل میکرد ؛ وهمین‌طورهر کس بچیزی که برای اوحلال نبود دست می‌برد . زن حایضی را در خانه‌های خود جا نمیدادند . سرور خود را از فرزندان هارون قرار دادند و او را « رئیس » می گفتند . بحکم تورات از یکدیگر ارث می‌برند و درهیچ جای زمین جز کشورفلسطین یافت‌نمیشوند . پادشاهی آحاز شانزده سال بود[2] .

پس ازآحاز پسرش «حزقیل»[3] بپادشاهی رسید ، خدا را نیکو پرستش کرد ، بتها را شکست و بتخانه‌ها را ویران ساخت . پادشاه‌بابل سَنحاریب پسرسراطم[4] که در زمان او بود رو به بیت‌المقدس نهاد وباقی ماندهٔ اسباط رااسیر کرد. پس حزقیل سیصد وزنهٔ نقره وسی وزنهٔ طلا باو رشوه داد تا بازگردد، رشوه‌را گرفت وآنگاه بی وفائی کرد. پس اشعیای پیغمبر و حزقیل دفع اورا از خدا خواستند . خدا دعای آندو را مستجاب فرمود و کشتن را برآنها مسلط ساخت تا دریکساعت صدوهشتادو پنج هزار ازآنها کشته شدند وسنحاریب شکست خورده بازگشت تا به‌بابل رسید. و فرزندش اورا باوضع بسیار بدی کشت .

۱ـ دربین سکنهٔ جدید ساماری فرقهٔ مذهبی جدیدی بنام « ساماریتن » بوجود آمد که تا امروز باقی است و کتاب مقدس آنها « پانتاتوك » میباشد . (ملل قدیم‌آسیای غربی ص ۲۵۳) .
۲ ـ دوم پادشاهان ب ۱۶ی ۱ـ۲۰ ب ۱۷ ی ۱ـ۴۱، دوم تواریخ ب ۲۸ ی ۱ـ۲۷ . ۳ ـ صحیح آن « حزقیا » است . ۴ـ سناخریب (۶۸۱ـ۷۰۵پ) پسر سارگن دوم پادشاه آشور بود که بعد از پدر امپراطوری آشور را درعهده گرفت .

خدا به‌اشعیای پیغمبر فرمود تا حزقیل را آگاه کند که او مردنی است و باید وصیّت نماید، وچون خدایش آگاه ساخت خدا را خواند که بر عمرش بیفزاید تا آنکه‌باو فرزندی بخشد که پس‌از او پادشاهی کند. خدا برعمرش پانزده سال‌افزود تاآنکه دارای فرزند شد . و در زمان حزقیل خورشید پنج درجه بسوی خاور باز- گشت[۱] . و پادشاهی حزقیل بیست و هفت سال بود[۲] .

بعد از حزقیل پسرش « منشّا » بپادشاهی رسید و در زمان او بنی‌اسرائیل کافرشدند و خودش نیز کافر شد و بتها را پرستید . او بدترین پادشاهی در میان بنی‌اسرائیل بود و برای بتها بتخانه‌ای‌ساخت وبتی دارای چهار رو بر گزید[۳]. اشعیا اورا نهی‌فرمود، پس فرمان داد که اورا ازسر تاپایش با اره بریدند. وخدا قسطنطین پادشاه روم[۴] را بر منشا مسلط نمود که بااو جنگ کرد و اسیرش نمود و روزگاری در بند اسیری بود . آنگاه نزد پروردگارش توبه کرد و خدا او را بپادشاهیش بازگردانید. پس بت را شکست و بتخانه‌ها را ویران ساخت، وپادشاهی او پنجاه و پنج سال و روز های اسیری او بیست سال بود[۵].

سپس « آمون » پسر مَنشّا پادشاه شد و بتها را باز گرداند تا آنکه افزوده شدند ، و پادشاهی او شانزده سال بود[۶] .

آنگاه پسرش «یوشیّا» پادشاه شد وخدا را نیکو عبادت کرد وبتها راشکست و بتخانه‌ها را ویران نمود وخدمتگزاران آنها را کشت و سوزانید . اودر دادگری و

۱ـ دوم پادشاهان ب ۲۰ ی ۱۱ : پس اشعیای نبی از خداوند استدعا نمود و سایه را از درجاتیکه برساعت آفتابی آحاز پائین رفته بود ده درجه برگردانید . ۲ـ دوم پادشاهان ب ۱۸ـ ۲۰، دوم تواریخ ب ۲۹ـ۳۲ . ۳ـ و قربانگاهی (مذبحی) برای باعل (بعل) بنا کرد و برای ستارگان و همهٔ لشکرآسمان سجده کرد و پسر خود را از آتش گذرانید و فالگیری و افسونگری میکرد . (حاشیهٔ اصل) ۴ ـ دوم تواریخ ب ۳۳ ی ۱۱: پس خداوند سرداران لشکر آشور را برایشان برآورد ومنسی را باغلها گرفته اورا بزنجیرها بستند وبه‌بابل بردند . ۵ـ دوم پادشاهان ب۲۱ ی ۱ـ۱۸، دوم تواریخ ب ۳۳ ی ۱ـ۲۰ . ۶ـ دوم پادشاهان ب۲۱ ی ۱۹ـ۲۶، دوم تواریخ ب ۳۳ ی ۲۱ـ۲۵ .

نیکو پرستیدن خدای متعال و روش شایسته‌اش مانند داود و سلیمان بود، پادشاهی اوسی سال دوام کرد[۱].

پس فرزندش «یهوآخز» سه ماه پادشاهی کرد. آنگاه فرعون لنگ پادشاه مصر، اسیرش نمود و بر شهرهایش باج نهاد و پادشاهی از طرف خود نشانید و یهواخز راگرفت و به مصر برد تا آنجا مرد[۲].

پس برادرش «یویقیم»[۳] که پدر دانیال پیغمبر باشد پادشاهی یافت، و در زمان او «بخت‌نصر» پادشاه بابل، به‌اورشلیم آمد و در بنی‌اسرائیل کشتار کرد و اسیرشان نمود و آنها را بزمین بابل برد و سپس بزمین مصر حمله کرد و فرعون لنگ پادشاه آنرا کشت.

بخت‌نصّر تورات و آنچه از کتابهای پیغمبران درهیکل بود همه را گرفت و در چاهی نهاد و آتش در آن افکند و از خاك انباشته‌اش ساخت.

ارمیای پیغمبر هم در این زمان بود و چون از رسیدن بخت‌نصّر آگاه شد تابوت سکینه را برداشت و آنرا در غاری که هیچ کس آگاه نبود نهاد، و از بخت‌نصّر جز ارمیا کسی رهایی نیافت. شمارهٔ کسانی که بخت‌نصّر بزمین بابل کوچ داد هیجده هزار نفر بود که هزار نفر پیغمبر در میان آنها بود و پادشاه‌شان «یحنیا»[۴] پسر یهویاقیم بود و یهودیهای عراق از اینها هستند. گویند ارمیای پیغمبر گفت: «خدایا بدادگری تو بیش از دیگران دانایم، پس برای چه بخت‌نصر را بر بنی‌اسرائیل

۱ـ دوم پادشاهان ب ۲۲ـ۲۳ ی ۳۰، دوم تواریخ ب ۳۴ـ۳۵. ۲ـ دوم پادشاهان ب۲۳ ی ۳۱ـ۳۳، دوم تواریخ ب ۳۶ ی ۱ـ۴ یهوآحاز. ۳ـ فرعون مصر: «نکوه» (نخو) یوشیا راکشت و پسرش یهوآحاز را پس‌ازسه ماه پادشاهی دربند نهاد تا دراورشلیم سلطنت ننماید و برادرش الیاقیم‌بن یوشیا را بجای پدرش یوشیا بپادشاهی نصب کرد و اسمش را به یهو یاقیم تبدیل نمود و یهوآحاز را گرفته به‌مصر آمد واو درآنجا مرد (دوم پادشاهان ب ۲۳ ی ۲۹ـ۳۴، دوم تواریخ ب ۳۵ ی۲۰ـ۲۷ ب۳۶ ی ۱ـ۸). ۴ـ یحنیا (یکنیا) همان یهو یاکین است که پسر یهو یاقیم وجانشین وی بود و پس ازآنکه بخت‌نصر به‌بابل حمله برد و یهو یاقیم را بزنجیر کشید و ظاهراً وی را آزاد ساخت و او پس‌از یازده سال سلطنت مرد، یهو یاکین پادشاه شد و بخت نصر اورا اسیر کرد وبه‌بابل برد و سه ماه و ده روز بیش پادشاهی نکرد (دوم پادشاهان ب ۲۴ ی ۱ـ۱۶، دوم تواریخ ب۳۶).

چیره ساختی ؟ » خدایش وحی فرمود من از بندگان گنهکار خود بوسیلهٔ بدترین خلق خود انتقام میگیرم[1] . پیوسته بنی‌اسرائیل زیر دست بخت‌نصر گرفتار بودند تا آنکه زنی از آنها گرفت که اورا «سیحب» دختر سلتایل[2] می گفتند و او خواهش کرد که بخت‌نصر بنی‌اسرائیل را بشهرشان باز گرداند و چون بنی‌اسرائیل بشهر خود باز گشتند « زربابل » پسر سلتائیل را بپادشاهی برداشتند و او شهر اورشلیم‌را ساخت وهیکل‌را ازنو بنا کرد وچهل وشش‌سال دراین‌کار بود ودرزمان او خدا بخت‌نصر را بصورت چارپای ماده‌ای در آورد و او هفت سال در میان چارپایان گوناگون میگشت آنگاه گفته‌اند که خدا توبه‌اش را پذیرفت و او را بصورت آدمی زنده گردانید سپس مرد ، زر بابل بود که تورات ونوشته‌های پیغمبران را از چاهی که بخت‌نصر آنها را در آن دفن کرده بود بیرون آورد و آن کتابها را بی آنکه سوخته باشد همان طوری که بوده یافت سپس نسخه‌های تورات و کتابهای انبیاء و احکام و شریعتهای آنها را دو باره باز آورد و اول کسی بود که این کتابها را نوشت[3] . دین بنی‌اسرائیل عبارت بود از خدا شناسی و اقرار بپیغامبری موسی و هارون پسران عمران بن قاهث‌بن لاوی‌بن یعقوب بن اسحاق‌بن ابراهیم خلیل‌الله (علیهم السلام). روزهٔ آنها در هرسال شش روز و اول آن آغاز سال بود ، آنان

۱ـ نبوکدنصر (بخت نصر) که از سال ۶۰۵ تاسال ۵۶۲ قتل‌از میلاد پادشاه بابل بود دوبار در زمان یهو یاقیم حمله برد و در سلطنت پسرش یهو یاکین سه باره براورشلیم حمله برده آنرا محاصره کرد و یهویاکین را گرفت وبه‌بابل باسیری برد وعموی وی « متنیا » پسر یوشیارا بپادشاهی نصب نموده اسمش را به « صدقیا » تبدیل کرد و او بعد از چند سال عاصی شد و بخت نصر نوبت چهارم حمله‌ور شده پادشاه.را گرفت و پسران او را پیش رویش بقتل رسانید و چشمان خودش را کند و اورا بدوزنجیر بسته به‌بابل آوردند و او آخرین پادشاه یهود بود ـ دوم پادشاهان ب۲۴ـ۲۵، دوم تواریخ ب ۳۶ ی ۵ـ۲۱ . ۲ـ نام‌دختر سلتایل وخواهر زروبابل‌بن شالتئیل دانسته نشد و نه دلیل این قول، کورش کبیر پادشاه ایران بود که درسال ۵۳۸ پیش از میلاد بابل را فتح کرد و یهود را اجازه داد باظروف طلا و نقره‌ای که بخت نصر از بیت‌المقدس آورده بود به‌فلسطین باز گردند پس چهل ودو هزار نفر اسرائیلی با هفت هزارنفر غلام و کنیز به‌فلسطین رفته بتجدید بیت‌المقدس پرداختند . (ایران قدیم ص ۵۷) ۳ ـ زرو بابل (تولد یافته در بابل) پسر شالتئیل که ظروف مقدسهٔ طلائی را از کورش گرفته به‌اورشلیم معاودت داده و والی اورشلیم شده اساس هیکل‌را مجدداً نهاد . (قاموس کتاب مقدس)

←

اول‌سال‌راروز اول‌تشرین قرارمیدهندوچون‌ده‌روزازتشرین‌بگذردیک‌روزروزه گیرندو آن روزی است کـه الواح دوم بر موسی نازل گشت ، و چـون ده روز ازکانون دوم سپری گردد یکروز روزه گیرند و آن روزی است که خدا بنی‌اسرائیل را از هامان

فهرست اسامی پادشاهان‌اسرائیل و یهودا

شاؤل (طالوت) ۱۰۲۹–۱۰۴۴ داود ۹۷۴–۱۰۲۹ سلیمان ۹۳۶–۹۷۳

اسرائیل		یهودا	
یربعام اول	۹۱۰–۹۳۲	رحبعام	۹۳۲–۹۱۴
ناداب	۹۰۹–۹۱۰	ابیا	۹۱۴–۹۱۲
بعشا	۹۰۹–۸۸۶	آسا	۹۱۲–۸۷۱
أیله	۸۸۶–۸۸۵	یهوشافاط	۸۷۱–۸۴۸
زمری	–۸۸۵	یهورام	۸۴۸–۸۴۷
عمری	۸۸۵–۸۷۴	اخزیا	۸۴۶
آخاب	۸۷۴–۸۵۳	عتلیا(مادراخزیا)	۸۴۶–۸۴۱
اخزیا	۸۵۳–۸۵۲	یوآش	۸۴۱–۸۰۲
یهورام	۸۵۲–۸۴۶	امصیا	۸۰۲–۷۷۵
ییهو	۸۴۶–۸۱۹	عزریا(عزیا)	۷۷۵–۷۳۶
یهوآخاز	۸۲۰–۸۰۵	یوتام	۷۳۵–۷۳۲
یوآش	۸۰۴–۷۸۹	آحاز	۷۳۱–۷۲۸
یربعام دوم	۷۸۹–۷۴۹	حزقیا	۷۲۷–۶۹۹
زکریا	شش‌ماه	منسی	۶۹۸–۶۴۳
شلوم	یک‌ماه	آمون	۶۴۳–۶۴۲
منحیم	۷۴۷–۷۳۸	یوشیا	۶۴۱–۶۱۱
فقحیا	۷۳۷–۷۳۶	یهوآحاز	۶۱۰
فقح	۷۳۶–۷۳۱	یهویاقیم	۶۰۹–۵۹۹
هوشع	۷۳۰–۷۲۲	یهویاکین	۵۹۹–۵۹۸
		صدقیا	۵۹۸–۵۸۷

• پادشاهان اسرائیل نوزده نفربودندکه‌درسال ۷۲۲ پیش‌از میلاد منقرض شدند باین‌طریق که درآغاز سلطنت سالمانازار پنجم (۷۲۲–۷۲۷) شهر صور علم استقلال برداشت وهوشع درصدد برآمد برعلیه او با مصرمتحد شودوبرای انجام نقشهٔ خود با سیبو سردارمصری مذاکراتی‌کرد، پادشاه‌آشور به‌اسرائیل رفت ومدت سه سال شهر ساماری پایتخت‌آن کشوررا بمحاصره گرفت ولی قبل از تصرف‌آن بدرود حیات گفت واین‌کار در زمان برادر اوسارگن(۷۰۵–۷۲۲)انجام گرفت.

بخت نصر (نبوکودنصر) درسـال ۵۸۷ در حملهٔچهارم خود به‌اورشلیم هیجده ماه‌آن‌شهر را درمحاصره داشت تاآنکه تسلیم شد ودیوارهای اورشلیم ومعابد وکاخ شهـر بدست قـوای مهاجمین ویران گردید ودرحدود پنج‌هزارنفر ازیهودیان به‌بابل تبعید شدند، آخرین پادشاه یهودرا بدوزنجیر بسته به‌بابل بردند.

(تاریخ ملل قدیم آسیای غربی ص۲۴۳–۲۴۴ وص۲۵۲ و۲۵۸)

رهائی بخشید ، و هیفده روز از تموز گذشته یکروز روزه گیرند و آن روزی‌است که موسی از کوه طور فرود آمد ، ونه روز گذشته از« آب » روزی روزه گیرند و آن روز ویرانی بیت‌المقدس است ، وسه روز از تشرین گذشته که روز کشته شدن « قدریا بن اخیقام » [1] است روزه گیرند . و آنها را در سال چهار عید است ؛ عید فطیر و آن روزی است که موسی بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون آورد و آنها خمیر ترش نشدهٔ خود را برداشتند و آنرا فطیر خوردند ، این‌عید پانزده روز از نیسان گذشته است و هفت روز می‌باشد . عید دیگری در شانزده روز گذشته از حزیران است و آن روزی است که تورات در آن بر موسی نازل گشت و این عید نزد آنها بزرگ است . پس ازآن عید اول روز تشرین است که درنزد آنها آغازسال می‌باشد . آنگاه عیدی در پانزده روز گذشته از تشرین است که عید مظلّه (سایبان) باشد باین معنی که خدای متعال موسی‌را امر کرد که بنی‌اسرائیل را بفرماید تاسایبانی باچوب وبرگ خرمابسازند، و آنها هشت روز دراین‌کارند که در معبدهای خود سایبانهائی ازبرگ و چوب خرما میسازند . نمازهای آنها سه نماز است؛ نمازی در صبح ونمازی هنگام غروب آفتاب و نمازی بعد از غروب و هر گاه یکی از آنها بنماز ایستد دو پاشنهٔ خود را بهم آرد و دست راست را بر شانهٔ چپ و دست چپ را بر شانهٔ راست خود نهد وسربزیر باشد ،آنگاه پنج رکوع بی سجده انجام دهد و درآخر یکباره‌سجده کند . در اول نمازها از مزامیر (زبور) داود و در نماز اول شب‌از تورات بخواند .

۱- جدلیا پسراخیقام‌شخصی‌بود که نبوکدنصرپس‌از آنکه‌فلسطین‌را مفتوح ساخت وپای‌تخت‌و هیکلش را خراب‌کرد او را برفلسطین حکومت داد - دوم پادشاهان باب ۲۵ ی۲۲ ؛ و اما قومیکه در زمین یهودا باقی ماندند ونبوکدنصرپادشاه بابل ایشان را رها کرده بود پس جدلیا بن اخیقام بن شافان را برایشان گماشت .

صحیفهٔ ارمیای نبی‌ب ۴۱ی۲ ؛ و اسمعیل بن نتنیا وآن ده نفر که همراهش بودند برخاسته جدلیا بن اخیقام بن‌شافانرا بشمشیرزدند واورا که پادشاه بابل‌بحکومت زمین نصب کرده بودکشتند.

اعتماد یهود در احکام دین و آداب شریعت بر نوشته های دانایان آنها است و اینها نوشته‌هایی‌است که بزبان‌عبری‌بآنها [...] گفته میشود واین‌زبان چون ازدریا عبور کردند برای‌آنها پیداشد ، و رسم‌الخط عبری این‌است وبیست وهفت‌حرف دارد [۱] .

روش دینی آنها در ازدواج این است که بدون ولیّ و دو شاهد زن نگیرند ، حد اقل مهر برای دوشیزه‌دویست درهم و برای بیوه صد درهم است و کمتر ازاین نشاید . طلاق‌دادن زن هر گاه او را نخواستند رواست وبدون شاهد انجام‌نمی گیرد.

طریقهٔ مذهبی آنها در کشتارها این است کـه کشتار غیر یهودی را نخورند و آنکه کشتار میکند باید باحکام دین دانا باشد و هر گاه بخواهد کشتار کند کارد را نزدکاهن برد کـه اگر تیزی آنرا پسندید کشتار با آن را روا دارد و اگر نه او را فرماید کارد را تیز نماید یا کارد دیگری بیـاورد و هنگـام کشتار کردن حیوان را بدیوار نزدیك نکند تـا بر آن دست و پا نزنـد و هر گاه از کشتن حیوان فـارغ گشت بگلویش نگاه کند ، پس اگر آنرا چنان دید که گلو گاه کفك برنیاورده و راست بریده شده، نه منحرف، بازهم خورده نمیشود تا شش را بنگرد و اگر درآن عیبی یامرضی یا شکافی‌یا آبله ریزه‌ای یا آماسی‌یافت ، گوشت‌آن خورده نشودواگر شش سالم بـاشد مغز را بنگرد و اگـر درآن مرضی یـافت کشتار خورده نشود و هر گاه مغزسالم بود دل را بنگرد و اگر درآن مرضی یافت ازآن حیوان نخورد و هر گـاه قلب هم سالم باشد پیه شکم و اطراف روده‌ها و نیز رگها را نخورد و جز اینها را بخورد .

تاریـخ یهود از مبـدء خـراب شدن بیت‌المقدس است ، از آن روز حساب میکنند و درهرروزی باید روز خرابی بیت‌المقدس وفاصلهٔ آنرا تا آن روزبنگرند.

۱- درنسخهٔ اصل هم رسم‌الخط عبری‌نبوده است .

مسیح عیسی بن مریم (علیه‌السلام) [1]

حنّه زن عمران نذر کرده بود هرگاه خدا باو فرزندی بخشد او را برای خدا قرار دهد و چون مریم را زایید او را بکاهن مذبح «زکریابن برخیابن شوابن نحرائیل بن سهلون‌بن ارسوابن شویل بن نعودبن موسی‌بن عمران» [2] سپرد و باین حال‌بود تا آنکه هیفده ساله شد و خدا فرشته را نزد او فرستاد تا باو فرزند پاکی بخشد، و آنچه خدای متعال در قرآن مجید فرموده است [3] بانجام رسید تا آنکه مریم باردار شد وچون روزهای حملش سپری گشت او را درد زاییدن گرفت‌چنانکه خدای‌عزوجل‌حال‌مریم‌وحال‌فرزندش وسخنش‌اززیر دامن‌مادر وسخنش‌در گهواره را در قرآن مجید فرموده است. [4]

ولادت عیسی در ده «بیت لحم» [5] از قریه‌های فلسطین روی داد. روز ولادت او سه‌شنبه بیست وچهارم کانون اول بود، ماشاءالله منّجم گفته است طالع سال ولادت

۱ـ قصص‌حضرت عیسی‌علیه‌السلام درسوره‌های آل‌عمران ۴۵-۶۰ ونساء ۱۵۶-۱۵۹ و مائده ۱۰۹-۱۲۰ ومریم ۱۶-۳۵، ونام عیسی نیزدرسوره‌های بقره ۷۸، ۱۳۶، ۲۵۳ وآل عمران ۸۴ ونساء ۱۷۱ ومائده ۴۶، ۷۸ وانعام ۸۶ واحزاب ۷ وشوری ۱۳ وزخرف۶۳ وحدید ۲۷ وصف ۶، ۱۴، ونام مسیح‌درسوره‌های‌آل‌عمران ۴۵و نساء۱۵۷، ۱۷۱ومائده ۱۶ (دوبار)، ۷۲(دوبار)، ۷۵وتوبه ۳۰، ۳۱ومریم ۳۴ وقصص مادرش مریم علیهاالسلام در سوره‌های آل عمران ۳۳-۴۷ ومریم ۱۶-۳۴ ذکرشده است. ل : ص۷۳ . ۲- کاهن یهود کسی‌است که ذبایح وقربانیها را میگذراند وکهانت یکی‌ازعالیترین مناصب روحانی یهود است و اول‌بار درمیان بنی‌اسرائیل هارون کاهن ورئیس‌کاهنان شناخته شد.

نسب حضرت زکریا علیه‌السلام را در منابع دیگر از قبیل معارف ابن قتیبه و تاریخ‌طبری وقصص الانبیاء ثعلبی مخالف آنچه در اینجا است ومختلف نوشته‌اند.

قصص حضرت زکریا در سوره های آل عمران ۳۷ - ۴۱ ومریم ۲-۱۵، و نام آنحضرت در سوره‌های انعام ۸۵ وانبیاء۸۹، ونام حضرت یحیی نیز درسوره‌های آل عمران ۳۹ انعام ۸۵ مریم ۶، ۱۱ انبیاء ۹۰ ذکرشده است. ۳- مریم ۱۶-۲۱ . ۴- مریم ۲۲ - ۳۴. ۵ ـ بیت لحم ده کوچکی است برتپه‌ای که بمسافت ۶ میل بجنوب اورشلیم مانده واقع‌است. بیت لحم مدفن راحیل و مسقط‌الرأس داود و از همه مهمتر محل تولد مسیح است و مدت چهار هزار سال است که بنا شده (قاموس کتاب مقدس).

مسیح علیه‌السلام هیجده درجهٔ میزان ، مشتری در سی و یك دقیقهٔ سنبله در حال رجوع ، زحل در شانزده درجه وهیجده دقیقهٔ جدی، خورشید در یك دقیقهٔ حمل ، زهره در چهارده درجهٔ ثور ، مریخ در بیست ویك درجه وچهل وچهار دقیقهٔ جوزاء و عطارد در چهار درجه و هیفده دقیقهٔ حمل بود .

پیروان انجیل نمیگویند که عیسی در گهواره سخن گفت و میگویند که مریم نامزد مردی بنام یوسف ازفرزندان داود بود . مریم بار دار شد وچون وضع حملش نزدیك گردید اورا به‌بیت لحم برد وچون زایید او را به ناصره[1] در کوه جلیل[2] باز گردانید و روز هشتم ولادت ، عیسی را بر شریعت موسی بن عمران ختنه کرد . حواریان (شاگردان مسیح) اخبار مسیح را گفته و حال او را شرح داده‌اند و ما گفتار یك یك آنها وآنچه‌را در وصف مسیح گفته‌اند می‌نویسیم . حواریان دوازده نفر از اسباط یعقوب بودند : «شمعون بن کنعان» از سبط [... و یعقوب] بن زبدی [...] و «یحیی بن‌حابر بن فالی» ازسبط زبلون و «فیلفوس» ازسبط«اشر»و«متّی» از سبط اشجر بن یعقوب و «سمعی» از سبط هرام بن یعقوب و «یهودا» از سبط یهودا بن یعقوب و«یعقوب» ازسبط یوسف‌بن یعقوب و«منسا» از سبط روبیل‌بن یعقوب، وهفتاد نفر بعداز اینها بودند. چهار نفری که انجیل را نوشتند : «متی» و «مرقس» و «لوقا» و « یوحنّا » هستند که دو نفر ازاین دوازده نفر و دو نفر از دیگران می‌باشند.[3]

---

۱ ـ ناصره شهری است در جلیل که بوطن مسیح معروف است و مسافت ۱۴ میل از دریای جلیل و ۶ میل از تابور و ۶۶ میل از اورشلیم دور است و اول بار در انجیل ذکر شده است و در انجیل لوقا ب۴ ی ۲۹ مذکور است که برکوهی بود و در انجیل مرقس ب ۱ ی ۹ ناصرهٔ جلیل ذکر شده‌است. ۲ـ جلیل بدو قسمت‌فوقانی درطرف شمال‌که سوریان و فینیقیان وعرب در آن ساکن‌بودند و بدانواسطه آن را جلیل قبایل میگفتند و جلیل‌تحتانی در نزدیکی دریای طبریه، منقسم شده‌است. مسیح را هم یسوع‌جلیلی خطاب مینمودند زیرا که درآنجا بزرگ‌شده روزگار بسر برد واول‌شاگرد خود را ازآنجا انتخاب فرمود ، ناصره از قصبه‌های جلیل‌است (قاموس کتاب مقدس) .

۳ ـ اصل کتاب در شمارهٔ حواریان و نامهای آنها هم ناقص است و هم غلط دارد ، نامهای دوازده نفر حواریان عیسی علیه‌السلام یعنی شاگردان مخصوص آنحضرت که پس از قیام خود ←

انجیل متی

متّی در انجیل دربارهٔ نسب مسیح علیه‌السلام میگوید: ایسوع بن داود بن ابراهیم واز ابراهیم خلیل بپائین میشمارد تا آنکه بعداز چهل و دو پدر به یوسف بن یعقوب بن ماثن میرسد[1]. آنگاه گفته است یوسف شوهر مریم بود و مسیح در بیت‌لحم که دهی است درفلسطین متولد گردید. [2] پادشاه فلسطین درآن تاریخ «هیرودس» بود، قومی از مجوس به بیت‌لحم آمدند و دربالای سر آنها ستاره‌ای بود که ازپی آن میرفتند تا آنکه مسیح را دیدند و برای او سجده کردند. هیرودس پادشاه فلسطین خواست مسیح را بکشد، پس یوسف او و مادرش را بزمین مصر برد و پس از مرگ هیرودس او را بازآورد و در ناصره در کوه جلیل جای داد. [3] چون مسیح بیست و نه ساله شد نزد یحیی بن زکریا رفت تا ازاو تعمید یابد. یحیی گفت من احتیاج دارم که ازتو تعمید یابم و تو نزد من می‌آیی. مسیح باو گفت این سخن را بگذار که این طور شایسته است نیکی بانجام رسد. پس یحیی اورا واگذاشت[4] عیسی با تأیید روح القدس رو ببیابان نهاد و چهل روز روزه گرفت آنگاه شیطان باو نزدیك شد و گفت اگر تو اکنون

→ آنها را بتمام دنیا مأمور فرمود از این قرار است ؛

اول شمعون معروف به پطرس، دوم برادرش اندریاس پسران یونا، سوم یعقوب بن زبدی، چهارم برادرش یوحنا، پنجم فیلپس، ششم برتولما، هفتم توما، هشتم متی، نهم یعقوب بن حلفی، دهم لبئی یالبیوس که اورا «یهودا» و «تدی» نیز گفته‌اند، یازدهم شمعون قانوی، دوازدهم یهودای اسخریوطی که عیسی را تسلیم نمود (انجیل متی ب ۱۰ ی ۱-۵) این آخری یعنی یهودای اسخریوطی آقای خود را انکار کرده پس‌ازآنکه بر اشتباه و قباحت خطای خود متنبه گردید خودرا خفه نمود ومتیاس درجای وی بمنصب حواریت منتخب گردید (کتاب اعمال رسولان ب ۱ ی ۱۵-۲۶). اسامی حواریان در انجیل متی ب ۱۰ ی ۲ - ۵ ومرقس ب ۳ ی ۱۶ - ۱۹ و لوقا ب ۶ ی ۱۴ - ۱۶ وانجیل برنابا فصل ۱۴ ی ۹ - ۱۹ آمده، ودر انجیل برنابا بجای توما وشمعون غیور (قانوی) برنابا و تداوس ذکر شده است.

۱ - انجیل متی ب ۱ ی ۱ - ۱۷ ؛ یعقوب بن متان. ۲ - انجیل متی ب ۱ ی ۱۸ - ۲۵.
۳ - انجیل متی ب۲. ۴ - انجیل متی ب۳.

پسرخدائی، بگو تا این‌سنگها نان شود. عیسی گفت‌انسان نه‌تنها بنان زیست میکند بلکه بکلمهٔ خدا. آنگاه شیطان او را برداشت و بر کنگرهٔ هیکل (مسجد اقصی) نهاد؛ سپس‌باو گفت خودرا بزمین‌انداز که اگرپسرخداباشی فرشتگانش تورا دربر گیرند. مسیح گفت نوشته‌است که خدای خودرا بخود میازمای. آنگاه به‌شیطان گفت دور شو که خدا راسجده میکنم و او را پرستش می‌نمایم. پس‌شیطان او را رها کرد ورفت، وپس‌ازآن فرشتگان خدا باو نزدیك شدندو اورا پرستاری مینمودند[1].

آنگاه شاگردانش نزد اوحاضر شدندوعیسی با هدایت وحی بمثلها و جز آن باآنها سخن‌میگفت، و اول‌چیزی از انجیل که عیسی بآن‌تکلم فرمود، چنانکه درانجیل‌متی است، این‌بود: خوشابحال نادارانی که دلهای آنها بآنچه درنزد پروردگارشان هست خوشنود است راستی کـه ملکوت‌آسمان برای ایشان‌است، خوشابحال گرسنگان و تشنگان در راه بندگی خدا، خوشابحال راستگویان درگفتارشان و رهاکنندگان دروغ که نمك‌زمین وروشنی جهان هستند، کسی رانکشید وکسی‌را بخشم‌نیاورید و آنکه شما را بخشم‌آورده خوشنودش کنید و بادشمن خود سازش نمایید، زنانکنید و جز بــزنان خود ننگریـد، و اگـر چشم راست‌تـان شما را بخیانت بخوانـد آنرا بکنید تا بــدنهای خود را ازآتش نجات دهید، زنان خود را بی‌آنکه زنا کنند رها نکنید، راست یادروغ بخدا یاآسمان یازمینش قسم نخورید، درمقابل بدی‌ایستادگی ننمایید بلکه هر که برخسارهٔ راست تو طپانچه زنـد رخسارهٔ چپت را نیز بسوی او بگردان، و اگر کسی بخواهد پیراهنت را برباید عبای خود را باوبخش، هر کـه یك‌میل راه تو را مجبور سازد دو میل راه با او برو، هر کس از تو سؤال کنـد بدو ببخش وکسیکه از تـو وام خواهد باو بده و ناامیدش مساز، شنیده‌اید که گفته‌اند خویش‌خودرا دوست بدار وبادشمنت دشمنی‌ورز اما من بشما میگویم دشمنان خودرا

۱ ـ انجیل متی ب ۴.

دوست بدارید و باهر که ازشما ببرد پیوند کنید و با هر که باشما دشمنی ورزد نیکی کنید ، اگر دوستان خودرا دوست بدارید شمارا چه‌اجری است[۱] ؟ بخششهای خودرا پیش مردم آشکار نسازیـد ، دست چپ‌تان از کار دست راست‌تان آگاه نشود ، در نمازهای خود ریاکاری نکنـید ، و هر گاه نماز میخوانید بخانه‌های خود درآیید و درها را ببندید و کسی‌نماز شما را نشنود. و چون نمازمیخوانید بگویید : ای پدرما که درآسمانی ، نام تو مقدس باد ، ملکوت‌تو بیاید ، ارادهٔ‌تو چنانکه درآسمان‌است درزمین نیزانجام‌شود ، نان کفاف مارا امروزبده، قرضهای مارا ببخش‌چنانکه ما نیز قرضداران خودرا می‌بخشیم ، مارا درآزمایش میاور بلکه از بدان ما را رهائی ده .

روزه‌های خود را هر گاه برای پروردگار خود روزه میگیرید ، برای مردم آشکار نسازید و مانند ریاکاران ترشرو مباشید تا در نظر مردم روزه دار نمایید زیرا که پروردگار شما بحال شماآگاه است ، گنجها را در زمین که بید و موریانه زیان میرسانند و جائیکه دزدان نقب میـزنند نیندوزیـد بلکـه گنجهای خود را در نـزد پروردگار خود در آسمان جائیکـه نـه بید زیان میرسانـد و نـه کسی دزدی میکند بیندوزید، بزندگی خود نیندیشید که چه خورید یا چه‌آشامید ونه برای بدن خود که چه‌پوشید ، مرغان هوا را بنگرید که نمیکارند ونمی‌دروند و نه درانبارها ذخیره میکنند وخدا بآنها روزی میدهد و شما نزد خدا از مرغان برترید، برای فرزندان خود نگران نباشید زیراآنها هم مانند شمایند چنانکه‌آفریده شدیدآفریده شدند و چنانکه روزی دادهٔ شدید روزی داده میشوند .[۲]

به برادرت مگو خس‌را از چشم خود بیرون کن در حالیکه در چشم خودت چوبی باشد ، عیبهای مردم را ننگریـد و عیبهای خود را فـراموش کنید ،آنچه را مقدس‌است، و نه مرواریدرا، بخوکها مدهید مباداآنها را پایمال کنند، ازپروردگار خود بخواهید کـه بشما میدهد ، از او طلب کنید کـه او را بخود مهربان خواهید

۱ـ انجیل متی ب ۵ .   ۲ـ انجیل متی ب۶ .

یافت ، در او را بکوبید که بروی شما باز میشود ، فراخ است آن در و وسیع است آن راهی که مردم را بنابودی می‌برد و بسی تنگ است آن در و دشوار است آن راهی که مردم‌را نجات‌میدهد، خودرا ازپیمبران دروغگو که مانند گرگان‌درنده‌اند نگاهداری کنید ، نمی‌توانید انگور را از خار و نه انجیر را از حنظل بچینید همینطور درخت بدی را نخواهید یافت که میوهٔ نیکو آورد و نه درخت نیکویی را که میوهٔ بد بدهد .

هر کس سخنم را بشنود و آنرا بفهمد بمردی خردمند ماند که خانهٔ خود را بر سنگ بنا نهد پس باران ببارد و سیلابها روان گردد و بادها بوزد [. . .][1] پس خانه فرود آید .[2]

در همین زمان پادشاه هیرودس[3] یوحنّا را گرفته بزندانش افکنده بود برای آنکه هیرودس نزد زن برادرش فیلفوس میرفت و یوحنّا او را از رفتن نزد او نهی میکرد . او خواست یوحنا را بکشد و پرهیز میکرد زیرا که یوحنا را بزرگ میدانستند . آنگاه زن‌برادرش باو گفت یوحنّارا بکش هیرودس‌فرستاده سر یوحنّارا در زندان از تن جدا کرد و آنرا درطشتی نهاد ، پس شاگردانش آمدند و جسدش را برداشته بخاك سپردند و رفته عیسی را اطلاع دادند ، عیسی ازآنجا بویرانه‌ای رونهاد و یاران خودرا میفرمود کسی‌را آگاه نسازید .

---

۱ ـ آنچه از اصل‌کتاب افتاده است این‌است : و بدانخانه زورآور شود وخراب نگرددزیرا که بر سنگ بنا شده است و هرکه سخنم را نشنود و آنرا نفهمد بمردی نادان ماند که خانهٔ خود را بر ریگ بنا نهاد و باران باریده سیلابها جاری شد و بادها وزیده بدانخانه زورآورد . انجیل متی ب ۷ی ۲۵ـ۲۷ . ۲ ـ انجیل متی ب۷ . ۳ ـ هیرودیس دوم پسر دوم هیرودیس‌اعظم (۴۰ـ۴ قبل‌از میلاد) مدت۴۲ سال‌یعنی ازچهارسال پیش ازمسیح تا۳۹سال بعد از مسیح حکومت می‌نمود و زن برادر خود هیرودیس فیلپس را تزویج نمود و چون یحیی او را نهی‌کرد بقتل وی امرنمود وسرش را در زندان بریده از برای هیرودیا زن برادر خود فرستاد ـ انجیل متی ب ۱۴ ی ۱ ـ ۱۲ مرقس ب ۶ ی ۱۶ ـ ۲۸ . درچهار انجیل یحیی گفته شده است نه یوحنا . و یوحنای حواری و نویسندهٔ انجیل پسر زبدی در سن۹۴ سالگی بدرود جهان گفت و هیرودیس یحیی‌بن زکریا را شهید کرد .

انجیل مرقس[1]

مرقس دراول انجیل خود میگوید: عیسی‌مسیح پسرخدا چنانکه در اشعیای نبی نوشته است اینك فرستادهٔ خود را پیش روی تو میفرستم تا راه تو را هموار سازم، یحیی پسرزکریّا بتعمیدتوبه تعمید میداد[2] لباس‌او از پشم‌شتر بود و کمربند چرمی بر کمر می‌بست . مسیح از ناصرهٔ جلیل به اردن‌آمد تا یحیی او را تعمید دهد وچون‌تعمیدش داد وازآب برآمد روح‌مقدس مانند کبوتری براوظاهر گشت و آوازی‌ازآسمان در رسید: «تو پسرم دوستمنی که بتوخرسندم» . آنگاه عیسی‌بکوه جلیل رفت و کسانی را دید که ماهی شکار میکنند و شمعون و اندریاس در میان آنهابودند. عیسی گفت بمن پیوسته گردید تاشما را صیّاد مردم گردانم. پس‌آندو با او روانه شدند و عیسی علیه‌السلام بدهی رفت و بیماران آن‌ده را شفا داد ، پیسهارا معالجه کرد و کورها رابینا ساخت. پس‌جمعی گرد او فراهم‌شدند واو هم باپندها و آنچه باو وحی میشد موعظه میکرد و میفرمود «پیروانم تاآسمان و زمین باشد ، خواهند بود وسخنم ازمیان نمیرود»[3] .

انجیل لوقا

لوقا دراول انجیل میگوید : ازآنجهت که بسیاری ازمردم خواستندقصه‌ها و اموریکه‌آنها را دانسته‌ایم نوشته شود مصلحت چنان دیدم‌آنچه را بدرستی شناخته‌ام

---

۱ - ل، ص۷۹ .   ۲ـ تعمید یکی‌ازقواعد دینیهٔ اهل کتاب‌است که پیش‌ازظهورمسیح معروف بوده‌است ودربارهٔ تعمیددرمیان مسیحیان اختلاف‌است بعضی برانندکه حکماً بایدبدن شخص‌را درآب فرو برد و دیگران‌گویند که باید سه مرتبه درآب فرو رود وجمعی برآنند که‌اطفال را جائز نیست بلکه باید شخص مؤمنی که توانائی اقرار گناهان خود را دارد تعمیدیابد ، بسیاری هم تعمید اطفال مؤمنین را واجب شمرده‌اند و بسیاری برآنند که تنها پاشیدن آب کفایت می‌کند زیرا فقط اشاره بغسل یافتن با روح‌القدس است و تنها پاشیدن آب باسم اب و ابن وروح‌القدس کفایت خواهد نمود (قاموس کتاب مقدس) .   ۳ ـ انجیل مرقس ب ۱ .

بنویسم . در ایام هیرودس پادشاه ، کاهنی زکریّا نام از فرقهٔ اَبیّا بود که زن او از دختران هارون و «الیسبع»نام داشت[1] ، این‌زن ومرد هر دو در پیشگاه خدا نیکوکار و بهمهٔ فرائض و احکام بدون کوتاهی در بندگی‌خدا عمل میکردند . ایشانرا فرزندی نبود زیرا که الیسبع نازا بـود و زکریّا نیز ، و هر دو فرتوت بـودند . هنگامیکه‌زکریّا به‌هیکل درآمدتا بخور بسوزاند ودیگران همه‌بیرون هیکل‌بودند ناگاه فرشتهٔ پروردگار را در طرف راست مذبح ایستاده دید و زکریّا را از دیدن‌او لرزه گرفت و ترس بر او مستولی شد . فرشته باو گفت ای زکریّا مترس زیرا که خدا نمازهای تو را شنید و دعای تو را مستجاب فرمود ، پسری بتوخواهد بخشید که او را یحیی بنامی و تو را خوشی و شادی رخ‌خواهد نمود و او نزد خدا بزرگ خواهد بود ، شراب و مسکری نخواهد نوشید و در شکم مـادرش پراز روح‌القدس خواهد بود ، او بسیاری از بنی‌اسرائیل‌را بسوی خدا می‌برد و همان روحی که بر الیاس نبی فرودآمد بر او فرود خواهـدآمد تا دلـهای پـدران را بـطرف پسران بگرداند و برای خدا دسته‌ای فراهم باشند . زکریا به‌فرشته گفت این را چگونه بدانم با اینکه خود پیرم و زنم فرتوت‌است؟ فرشته او را گفت من جبرئیل هستم که در پیشگاه خدای بزرگ ایستاده‌ام، مرا فرستاد تا تو را باین‌امر بشارت دهم پس‌از ایندم خاموش و بی‌سخن باش تا روزی که این‌کار واقع گردد زیرا تو گفتهٔ مرا که دروقت خودبانجام میرسد باورنکردی. جماعت همگی‌ایستاده بانتظار زکریابودندو از دیر ماندنش در هیکل در شگفت‌بودند و چون بیرون‌آمد نتوانست با آنها سخن

۱ـ حضرت یحیی علیه‌السلام پدرش زکریا از دستهٔ ابیا و مادرش « الیصابات » از دختران هارون، ولادتش شش ماه پیش‌از مسیح علیه‌السلام بود . هیرودیا دختر خود را برقصیدن در حضور هیرودیس ترغیب نمود و سلومه دخترش در روز مولود هیرودیس رقصی نمود واو قسم یاد کرد که هر چه طلب کند باو دهد، پس او باشارهٔ مادر خود سر یحیی‌را خواست و باین طریق یحیی علیه ـ السلام بشهادت رسید (قاموس کتاب مقدس و انجیل متی ب ۱۴ ی ۱ ـ ۱۲ ولوقاب ۳ی ۱۹) .

گوید . پس دانستند و یقین کردند که در هیکل چیزی بچشم اوآمده است او هم
بآنها اشاره میکرد و سخن نمیگفت وچون روزهای خدمتش بانجام رسید بخانه‌اش
رفت و زنش الیسبع باردار شد و پنج ماه خود را پنهان میداشت و میگفت
پروردگار در روزهائی که بمن نظر داشت چنین احسانی بمن کرد تا ننگ مرا از
نظر مردم بردارد . درماه ششم بار داری زن زکریّا، خدا جبرئیل فرشته را بشهری
از جلیل که ناصره نام‌داشت فرستاد نزد دوشیزه‌ای بنام‌مریم، نامزد مردی‌بنام‌یوسف
از خاندان داود پس فرشته براو درآمد و باو گفت درود برتو دوشیزه‌ای بادکه از
نعمت پرشده‌ای و در میان زنان خجسته‌ای ، مریم چون فرشته را دید از سخنش
بیمناك شد و باندیشه فرو رفت که این چه سلامی بود . فرشته باو گفت ای مریم
مترس که نزد خدا نعمت یافته‌ای ، بی‌شك تو باردار می‌شوی وپسری می‌آوری نام
او را عیسی بگذار که بزرگ خواهد بودوپسر حضرت اعلی خوانده خواهد شد و
پروردگارش تخت پدرش داود را باو میدهد و برخاندان یعقوب تا ابد پادشاهی
خواهد کرد و سلطنت او را نیستی و زوال نخواهد بود . مریم بفرشته گفت این
چگونه‌میشود وحال‌آنکه مردی‌بمن دست‌نبرده‌است؟! فرشته اورا گفت روح‌القدس
برتوفرودمی‌آید وازاینجهت پسرت بسی پاك‌است وپسرخدا خوانده‌شود ، اینك‌یکی
از خویشانت الیسبع نیز در پیری بپسری‌بار دار است و این ماه ششم بارداری همان
زنی‌است که نازا بود ، زیرا هیچ‌کاری خدا را ناتوان نمیسازد . مریم گفت من کنیز
خدایم‌آنچه گفتی مرا بانجام رسد . مریم بخانهٔ زکریا رفت تا از تندرستی الیسبع
جویا شود وچون زن زکریّا سخن مریم را شنید بچه درشکمش بحرکت درآمد و
الیصابات از روح‌القدس پر گردید و به‌مریم گفت تو در میان زنان مبارك هستی
براستی چون‌آواز سلامت گوش‌زد من شد بچه با خوشی زیادی دررحم من‌بحرکت
آمد . الیسبع زن زکریا پسری زایید که روز هشتم او را ختنه کردند و یوحنّا

(یحیی) نامیده و در همان ساعت زبانش بازشد و سخن بستایش خدا آغاز نمـود . پدرش زکریّا از روح‌القدس پر شد و گفت خدای اسرائیل خـجسته باد که عـذر بندگانش را پذیرفت و آنها را رهائی داد و برای ما دلیل نجاتـی از خـاندان داود بپا داشت چنانکه برزبان پیمبران پاکش سخن گفت [۱] .

چون روزهای بار داری مریم سپری گشت یوسف‌او رابکوه جلیل برد . مریم پسر نخستین خود را زایید و او را در قنداقـه پیچیده درآخور خوابانید زیرا کـه مریم را در منزل جای نبود [. . .] [۲] ناگاه فرشتهٔ خداوند برآنهـا ظاهر گشت و کبریائی خدا بر گرد ایشان تابید و بسی ترسان شدند ، فرشتهٔ پروردگار آنهـا را گفت مترسید و اندوه مداریـد ، براستی شما را بخوشی بسیاری که جهان را بگیرد مژده میدهم . سپس‌پدران مسیح را ازیوسف تاآدم‌بر شمرد . چون عیسی هشت‌روزه شد اورا برشریعت موسی ختنه کردند و عیسی نامیدندآنگاه او را به‌اورشلیم بردند و یك جفت کبوتر صحرائی با دوجوجهٔ کبوتر برای قربانی‌آوردند . آنگاه‌شمعان[۳] عیسی را درآغوش گرفت و گفت پروردگا را اکنون که چشمانم رحمت تو را دیـد مرا نزد خود بر . عیسی‌را همـه ساله برای عید ِفصح[۴] به‌اورشلیم می‌بردند . عیسی بخدمت بزرگان (معلّمان) می‌شتافت و از فهم و حکمت او در شگفت میشدند . چون مسیح سی‌ساله شد روزشنبه (سبت) به‌هیکل درآمد وبرخاست تا بعادت‌همیشهٔ خود تلاوت کند ، صحیفهٔ اشعیای نبی را باو دادند و چون گشود جائی را یافت که

۱ ـ انجیل لوقا ب ۱ . ۲ ـ انجیل لوقا ب ۲ ی ۸ ؛ و در آن نـواحی شبانان در صحرا بسر میبردند و در شب پاسبانی گله های خویش میکردند . ۳ ـ شمعون ؛ مرد پرهیزگاری در اورشلیم که برحسب وحی منتظر عیسی بود . ۴ ـ فصح ؛ یکی از جمله عیدهای عمدهٔ یهوداست و آن چنان‌بود که‌در شب روز چهاردهم‌از ماه اول یعنی نیسان‌گوسفند را میکشتند و درصبح روز پانزدهم شروع بفطـیر میشد که مـدت هفت روز طول میکشید امـا لفظ فصح اختصاص بآن شامی دارد که گوسفند را در آن میخورند لکن اغلب اشاره بتمام عید یعنی از وقت ذبح قربانی تا نهایت هفتهٔ فطیر می‌باشد (قاموس کتاب مقدس) .

نوشته‌بود روح‌پروردگار برمن‌است برای‌همین مرا برگزید ومسح کرد تاناداران‌را مژده دهم ومرا فرستاد تاشکسته دلان را شفا بخشم و اسیران رابآزادی و کوران را به‌بینائی بشارت دهم، شکسته را درمان کنم و گنهکار را ببخشش و آمرزش امیدوار سازم و راه خدا پسند را بیاموزم. پس کتابرا بهم پیچیده بخادم سپرد و در کناری نشست، مردم ازکار او در شگفت شدند و گفتند مگر این پسر یوسف نیست[1].

انجیل یوحنا[2]

یوحنّای رسول درآغاز انجیل خود دربارهٔ مسیح میگوید: «پیش‌از همه‌چیز کلمه بود، وآن‌کلمه نزد خدابود وخدا همان کلمه بود، کلمه پیش‌از هرچیزی‌بود که بکلمه بود، کلمه زندگی بود و زندگی نورآدمی است‌آن نور در تاریکی می‌درخشید [وتاریکی]آنرا درنیافت. [یکنفر آدمی بود] بنام یوحنّا (یحیی) که فرستادهٔ خدا بود برای شهادت‌آمد تا برنور شهادت دهد تا مردم بدان راه یابند و بردستش ایمان‌آورند، یحیی‌خودآن نورنبود زیرا نور حق پیوسته درجهان روشن‌و آشکار [و جهان] در دست او بود و جهان او را نشناخت بنزد خاصان خودآمد و خاصانش اورا نپذیرفتند اما بآنها که اورا پذیرفتند و باو ایمان‌آوردند خدا قدرت دادتا فرزندان خدا خوانده شوند، آنها کسانی هستند که‌بنام خدا که نه‌از خون ونه از خواهش بدن و نه‌از خواهش مرد بلکه از خدا تولد یافته است، ایمان آورند. کلمه گوشت گردید و درمیان ما فرودآمد و جلال اورا یافتیم مانند جلال یگانه پسر پدری که از نعمت و عدل پر است. یحیی براو شهادت‌داد و فریاد کرد و گفت این است‌آنکه می گفتم پس‌از من بیاید و پیش از من بود زیرا که او از من پیشتر است و هر نعمتی پس از نعمتی بدان رسیدیم از پری اوست زیرا که تورات بردست

۱ ـ انجیل لوقا ب۲ و ۳ و ۴ ی ۱ ـ ۲۲ .   ۲ ـ ل، ص ۸۳ .

موسی فرود آمد لیکن حق و نعمت پس بوسیلهٔ عیسی مسیح [. . .] [1] پسر یگانه‌ای که پیوسته در آغوش پدر بود [2] . »

این بود گفتار چهار شاگرد نویسندگان انجیل در بارهٔ مسیح ، و پس از این بشرح اخبار عیسی پرداخته گفته‌اند که او بیماری و پیسی را شفا داد و زمین گیر را راست کرد و چشمان کوران را گشود و اورا دوستی بنام «العازر» در دهی بنام « بیت‌عنیا » در ناحیهٔ اورشلیم بود ، [3] العازر مرد و او را در غاری نهادند و چهار روز گذشت . سپس مسیح بآن ده آمد و دوخواهر العازر باو گفتند آقای ما دوست تو العازر مرده است . عیسی اندوهگین شد و گفت گور او کجا است ؟ عیسی را نزد آن غار بردند که سنگی بر آن نهاده بود. عیسی گفت سنگ‌را بردارید ، گفتند چهار روز میگذرد و قطعاً گندیده است. عیسی نزدیك غار رفت و گفت سپاس تورا خدایا میدانم که هرچیزی را میدهی لیکن برای خاطر این گروه که ایستاده‌اند میگویم تا بمن ایمان آورند وباور کنند که‌تو مرا فرستاده‌ای . آنگاه العازر را گفت برخیز! العازر در میان کفن دست‌وپای بسته برخاست و بسیاری از یهودیان کـه آنجا بودند به‌عیسی ایمان آوردند. مردم العازررا می‌نگریستند ودرشگفت میشدند. پس بزرگان‌و دانایان یهود فراهم شدند و گفتند بیم آن است که عیسی دین مارا تباه سازد ومردم اورا پیروی کنند . یکی از آنها بنام « قیافا » رئیس کاهنان گفت یك مرد بمیرد بهتر است که همهٔ طائفه هلاك گردند پس همگی بر کشتن عیسی همداستان شدند [4] . مسیح بر خری سوار به اورشلیم آمد و یارانش شاخه‌های خرما بدست باستقبال شتافتند [5].

۱ ـ انجیل یوحنا ب۱ ی۱۷ ـ ۱۸؛ (رسید . خدارا هرگز کسی ندیده است ـ او را ظاهر کرد) . ۲ ـ انجیل یوحنا ب۱ ی۱–۱۸ . ۳ ـ انجیل یوحنا ب۱۱ ی۱ ؛ وشخصی ایلعازر نام بیمار بود ازاهل «بیت‌عنیا» که ده مریم وخواهرش مرتا بود. ی۱۸؛ وبیت عنیا نزدیك اورشلیم بود قریب به پانزده تیر پرتاب . ۴ ـ انجیل یوحنا ب۱۱ ی۱–۵۷ . ۵ ـ انجیل یوحنا ب۱۲ ی ۱۲ – ۱۵ .

یهودا پسر شمعون از یاران مسیح بود، پس مسیح بیاران خود گفت یکی از شما که با من میخورد و می‌آشامد مرا تسلیم خواهد کرد و مقصودش یهودا پسر شمعون بود. آنگاه عیسی بموعظهٔ یارانش پرداخت و بآنها می‌گفت آن ساعت رسیده است که پسر بجانب پدر رود من بجائی میروم که شما نمی‌توانید با من بیایید پس وصیّت‌مرا نگهدارید[1] بزودی«فارقلیط»با مقام پیغمبری نزد شما آید و چون فارقلیط با روح حق و راستی پیش شما آمد او است که بر من گواهی میدهد، این سخن را بشما گفتم تا چون وقتش رسیدآنرا یادآورید، من که این سخن را بشما گفتم خود نزد کسی که مرا فرستاده است میروم و آنگاه که روح حقّ بیاید شما را بتمام حقّ هدایت کند و ازآینده‌های دور بشما خبر دهد ومرا بستاید و بعد از اندکی شمامرا نخواهید دید.[2] آنگاه عیسی چشم خودرا بطرف آسمان گشود و گفت ساعت رسیده است، تورا در زمین بشکوه و جلال ستودم وکاری کـه بمن سپردی بانجام رسانیدم، سپس گفت خدایا اگر ناچار باید این جام را بنوشم پس‌آنـرا بر من‌آسان گردان آنچه من بخواهم نمیشود بلکه آنچه توخواستی پروردگارا[3] سپس مسیح باشاگردان خود بآنجا رفت که خود و یارانش درآن فراهم میشدند. یهودا یکی از حواریان آنجا را می‌شناخت وچون پاسبانان را در جستجوی عیسی دیدآنها و همراهان‌شانرا که فرستادگان کاهنان بودند برداشت وبجای مسیح‌آورد مسیح بیرون‌آمد و گفت که را میخواهید؟ گفتندعیسای ناصری‌را.عیسی گفت من‌هستم. پس‌باز گشتندوبار دیگر آمدند،وعیسی گفت عیسای ناصری منم اگرمرا میخواهید ببریدتا سخن تمام گردد. شمعون صفا[4] شمشیر خود را کشیده بغلام بزرگ کاهنان فرودآورد و دست راست اورا قطع کرد.عیسی بهشمعون (پطرس) گفت شمشیر خود را غلاف کن زیرا

---

۱ ـ انجیل یوحنا ب ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ ی ۱ ـ ۲۵. ۲ـ انجیل یوحنا ب ۱۵ی ۲۶ ـ ۲۷ ب ۱۶ی ۱ـ۱۷. ۳ـ انجیل‌یوحنا ب ۱۷. ۴ ـ شمعون صفا همان‌پطرس پسر یونا وبرادر اندریاس و یکی از دوازده حواری است.

من از نوشیدن جامی کــه پروردگارم بمن داده است سر باز نمی‌زنم. پس سربازان مسیح را گرفتند ودر بند کردند و اورا نزد «قیافا» رئیس‌یهودیان که کشتن‌عیسی را پیشنهاد کرده بود آوردند[1] . شمعون صفا که پشت سر عیسی میرفت با پاسبانان درآمد. پس‌باو گفتند مگرتو ازشاگردان این ناصری‌هستی؟ گفت نه. چون‌عیسی را بر بزرگ یهودیان در آوردند بــا عیسی بسخن درآمد و مسیح پاسخی میداد کـه نمی‌فهمید یکی‌ازسربازان طپانچه‌ای بروی عیسی‌زد آنگاه عیسی‌رااز نزد قیافا[2] نزد فیلاطوس (پیلاطوس) بردند ، پس گفت تو پادشاه یهودیانی ؟ مسیح گفت از خودت چنین میگویی یا دیگران در بارهٔ من بتو گفته‌اند ؟آنگاه با او گفتگو کرد و گفت پادشاهی من[از] اینجهان نیست[3] ، سپس تاجی ارغوانی گرفتند وبرسر عیسی‌نهادند[4] و سربازان اورا میزدند و با همان تاج بیرون بردند. بزرگان کاهنان گفتند بدارش زن. پیلاطس بآنها گفت شما خود اورا بگیرید و بدارش زنید زیرا من که در اوعیبی نیافتم، یهودیان درجواب‌او گفتند دار و کشته شدن براو واجب شده است‌زیرا خودرا پسرخدا خوانده است . پس عیسی را بیرون‌آورد وبآنها گفت خود او را بگیریدو بدارش زنید ، یهود عیسی را گرفته بردند و او را وا داشتند کــه صلیب خـود را برداشت . این بودآنچه در انجیل یوحنا است .[5]

اما متی‌ومرقس‌ولوقامیگویندچوبی که عیسی‌بر آن به‌دارزده‌شدبگردن‌مردی قرنانی نهــادند[6] و عیسی را بجاییکـه « جمجمه » (کاسـهٔ سر) نامیده میشد و نام عبرانی آن « ایماخاله »[7] بود بردنـد همانجاییکــه عیسی و دو نفـر دیـگر در این

۱ـ انجیل یوحنا ب ۱۸ ی ۱۳: و اول اورا نزدحنا پدر زن قیافا که درهمان سال رئیس‌کهنه بود آوردند .

۲ ـ انجیل یوحنا ب ۱۸ ی ۲۸ ؛ بعدعیسی رانزد قیافا بدیوان خانه آوردند .

۳ ـ انجیل یوحنا ب ۱۸ ی ۱ ـ ۴۰ .

۴ ـ انجیل یوحنا ب ۱۹ ی ۲ ، و لشکریان تاجی از خار بافته بر سرش گذاردند وجامهٔ ارغوانی بدو پوشانیدند .

۵ ـ انجیل یوحنا ب ۱۹ ی ۱ـ۱۷ .

۶ـ متی ب ۲۷ ی ۳۲،مرقس ب ۱۵ ی ۲۱،لوقا ب۲۳ ی ۲۶ : شمعون قیروانـی .

۷ ـ متی ب ۲۷ ی ۳۳ مرقس ب ۱۵ ی ۲۲ ، پس او را بموضعی‌که جلجتا نام داشت یعنی محل کاسهٔ سر بردند،یوحنا ب ۱۹ ی ۱۷ : بموضعی که به جمجمه‌مسمی بود وبعبرانی آنرا جلجتا میگفتند .

طرف و آن طرفش بدار رفتند ، فیلاطوس تقصیرنامه‌ای نوشت : « این عیسای ناصری پادشاه‌یهود است»، بزرگان کاهنان گفتند بنویس« کسیکه او گفت من پادشاه یهودم»، پیلاطس‌جواب داد آنچه نوشتم همان‌است . سپس‌سربازان جامه‌های مسیح‌را در میان خود قسمت کردند و مادرش مریم، و مریم دختر قلوفا و مریم مجدلانی [۱] ایستاده عیسی‌را نظرمیکردند و او ازبالای چوب‌دار با مادرش سخن گفت . سربازان اسفنجی پر از سرکه گرفتند و نزدیك‌بینی‌او بردند ، عیسی را ازآن ناخوش‌آمد و سپس جان داد . آنگاه لشکریان آمدند و ساقهای آندو نفری را که با عیسی بدار رفته بودند شکستند و یکی از لشکریان نیزه‌ای بپهلوی عیسی زد و خون و آب بیرون آمد ، پس یکی از شاگردان از فیلاطوس خواهش کرد تا بدن عیسی را فرودآورد و حنوطی از کندر وصبر آورد آنگاه بدن عیسی را برداشته در جامه‌های کتان با حنوط پیچید . در آنجا باغی بود و در آن قبر تازه‌ای ، پس مسیح را درآن نهادند[۲] و آنروز جمعه بود. وچون بگفتهٔ نصرانیان، روز یکشنبه رسید مریم مجدلیّه بسر قبر آمد وغیسی‌را ندید پس شمعون صفا و یارانش آمدند ومریم آنها را خبر داد که عیسی در قبر نیست وآنها هم عیسی را نیافتند و رفتند . مریم باردیگر نزدقبر آمد ودرمیان قبر دومرد را که‌جامهٔ سفید در برداشتند دید و باو گفتند گریه مکن. آنگاه بپشت‌سر نگریست ومسیح‌رادید که‌بااوسخن گفت وباوفرمود بمن‌نزدیك مشو زیرا که من‌هنوزنزد پدرخود بالانرفته‌ام لیکن‌نزد برادران‌من‌رفته‌بآنهابگو که من نزد پدرم و پدر شما و خدای خود و خدای شما بالا میروم ، و در شام همان روز که یکشنبه بود عیسی نزد شاگردان خود آمد و بدیشان گفت سلام بر شما باد همانطور که پدرم مرا فرستاد شما را فرستاده است و اگر شما ازگناهان کسی بگذرید آمرزیده است، گفتند این که با ما سخن‌میگوید روحی وخیالی‌است. عیسی

۱ـ یوحنا ب۱۹ ی ۲۵ ؛ و پای صلیب عیسی مادر او وخواهر مادرش مریم زن گلوبا و مریم مجدلیه ایستاده بودند . ۲ ـ یوحنا ب۱۹ ی۱۷ ـ ۴۲ .

گفت جای میخها را در انگشت من وپهلوی راستم بنگرید،سپس بآنها گفت خوشا بحال آنان که مرا ندیده و بمن ایمان آورده‌اند[۱]. پاره‌ای از گوشت ماهی برای عیسی آوردند و او خورد و بآنها گفت اگر شما مرا باور کنید وکاری که من کردم بکنید شایستهٔ آن خواهید بود که دست بر بیماری نگذارید مگر آنکه شفا یابد و مرگ اورا زیانی نرساند. آنگاه عیسی‌ازنزدآنها بالا رفت واورا سی‌وسه سال بود.[۲]

این بود آنچه نویسندگان اناجیل میگویند و در همه چیز با یکدیگر اختلاف دارند. خدای متعال فرموده است : «و ما قتلوه و ما صلبوه ولکن شبّه لهم و ان‌الذین‌اختلفوا فیه لفی‌شك منه ما لهم به من علم الااتباع الظن وما قتلوه یقیناً بل رفعه‌الله الیه»[۳] نه کشتند اورا ونه بدارش‌زدندبلکه بر آنهامشتبه‌شد و آنان که در او اختلاف کردند بشك و تردید گرفتارند آنرا را در آن علم و یقینی جز پیروی گمان نیست و او را بیقین نکشتند بلکه خدا او را بسوی خود بالا برد . چون عیسای مسیح بالا برده شد حواریان در اورشلیم در کوه طور زیتون فراهم شدند و ببالاخانه‌ای بر آمدند که بطرس و یعقوب و یوحنا و اندراوس و فیلبس و توما و برتلموس (برتولما) و متاوس (متّی) و یعقوب [...] [۴] پس شمعون روی سنگ ایستاد و گفت ای‌برادران می‌بایست‌آن نوشته که روح‌القدس پیش گفت بانجام رسد و خواستند مردی را بر گزینند که دوازده نفر کامل گردد پس متی و برسبا را پیش داشتند [۵] و گفتند خدایا برای ما آشکار ساز کدام‌یك را بر گزیده‌ای پس قرعه بنام متی آمد[۶]. آنگاه باد سختی بر آنها وزید و خانه‌ای را که در آن نشسته بودند پر کرد و مانند زبان آتش بر همهٔ آنها نمودار گشت و بزبانهای پراکنده سخن

۱ـانجیل یوحنا ب ۲۰ ی ۱ـ۳۱. ۲ـانجیل یوحنا ب ۲۱. ۳ـ نساء۱۵۷ـ بانجیل برنابا فصل ۲۱۷ رجوع شود . ۴ ـ کتاب اعمال رسولان ب ۱ ی ۱۳ : (بن‌حلفی وشمعون غیور ویهودای برادریعقوب مقیم بودند). ۵ ـ کتاب اعمال رسولان ب ۱ی۳۳ : آنگاه دونفر یعنی یوسف مسمی به‌برسبا که به یوستس ملقب بود و متیاس را برداشتند . ۶ ـ و قرعه بنام متیاس بر آمد .

گفتند ، سپس به‌بطرس گفتند چه کنیم؟ بطرس بآنها گفت بپاخیزید وهریك ازشما بنام مسیح تعمید گیرید وازاین فرقۀ کج رو دوری جویید[۱] .

بطرس و یوحنا هر گاه به معبد میرفتند از مسیح یاد میکردند و از کارهای او سخن می گفتند و مردم را باطاعت او دعوت میکردند . یهودیان کارشان را ناروا شمرده آنها را گرفتند و زندانی کردند سپس آنها را رها ساختند، آنگاه گفتند هفت نفر را انتخاب میکنیم تا خدا را تقدیس گویند و حکمت و مسیحش را یاد کنند . پس « اصطفانس » و «فیلبس» و « ابرحورس » و « نیقانور » و « تیمون » و « برمنا » و « نیقولاوس انطاکی » را برگزیدند[۲] و آنها را بپاداشتند و برآنها درود فرستادند و تقدیسشان کردند ، پس بکار دعوت بامر مسیح سرگرم شدند ومردم را بدین‌خود میخواندند. بولس بیش‌ازهمۀ مردم باآنها دشمنی‌میکرد و بیش از همه‌آنها را آزار میداد و بر هر که از آنها دست می‌یافت در کشتنش شتاب می‌ورزید و در هرجا بجستجوی آنها بود ، پس بقصد دمشق بیرون رفت تاآنانرا که‌در آنجا باشند قید کرده به‌اورشلیم آورد، دربین راه‌آوازی را شنید که باومیگفت ای بولس تا کی بر من‌جفا می کنی! بولس سخت ترسید ونابینا شد و حنّانیا نزد او آمد و او را برکت داد تا بخود آمد و چشم او بینا گشت پس بولس در معبدها بپا میخاست و نام مسیح را بعظمت می‌برد و او را تقدیس میکرد . یهود در مقام کشتن او برآمدند ، بولس از میان آنها گریخت و با شاگردان مسیح همراه شد و دعوت مردم را در پیش گرفت و چون شاگردان دیگر سخن میگفت ، پیوسته زاهد و از دنیا برکنار بود تاآنکه همۀحواریان او را برخود مقدّم داشته بزرگی اورا برخود پذیرفتند[۳]. بولس بپا میخاست و راجع به‌بنی‌اسرائیل و پیمبران وتاریخ مسیح‌سخن میراند ومیگفت مارا به‌امتها توجّه دهید چنانکه خداوند به‌مسیح فرمود که تورانور

۱ ـ کتاب اعمال رسولان ب۲ . ۲ ـ کتاب اعمال رسولان ب ۶ ی ۵ ؛ استیفان ـ پروخرس ـنیکانور- پرمنیاس . ۳ ـ اعمال رسولان ب۹ ی ۱ ـ ۲۸.

امّتها ساختم تا در همهٔ نواحی زمین وسیلهٔ نجات باشی[۱]. پس هریك از آنها به‌رأی‌خود سخن راند و گفتند سزاوار چنان است که حکم دین نگاهداری شود و بهر شهری کسی فرستاده شود کـه مردم را باین دین دعوت نماید و از قربانیهای بتها و زنا و خوردن‌خون بازدارد. آنگاه بولس با دومرد به‌انطاکیه رفتندتا دین معمودیه (کیش مسیحی)رابپا دارند[۲]. سپس بولس دستگیرشده نزدپادشاه روم برده‌شد، آنجا ایستاد و سخن راند و از مسیح ودین او یاد کرد و جمعی بر کشتن او همسوگند شدند چرا که دین‌آنها را تباه ساخته و مسیح را یاد کرده و ستوده بود.[۳]

پادشاهان سریانی[۴]

نخستین پادشاهان بابل پس‌از طوفان، پادشاهان سریانی‌اند؛ اول کسی که از ایشان بپادشاهی رسید وتاج برسر نهاد «شوسان» است که شانزده سال سلطنت کرد، سپس پسرش «بربر» بیست سال پادشاه بود، پس از او «اسماشیر» پسر الول هفت سال، آنگاه پسرش «عمرقیم»[۵] ده سال، پس پسرش«اهریمون» ده سال، آنگاه‌پسرش «سمادان»[۶] ده سال، وپس از او پسرش «سبیر» هشت سال، آنگاه «هریمون» هیجده سال[۷]، پس‌پسرش [هوریا] بیست و دوسال[۸]، آنگاه «ارود»[۹] و«حلحابیس.[۱۰]» باهم دوازده سال[۱۱].

پادشاهان موصل و نینوی

اول پادشاه ایشان «بـالوس»[۱۲] سی و دو سال پـادشاهی داشت، پس «نینوس»

۱ـ کتاب اعمال رسولان ب ۱۳ ی ۴۶ـ ۴۷. ۲ـ اعمال رسولان ب ۱۵ ی۱ـ۳۵. ۳ ـ اعمال رسولان ب ۲۴ ـ ۲۷ ؛ پولس در سال ۵۷ در بیت المقدس توقیف گردید. ۴ ـ ل ؛ ص ۹۰. ۵ ـ مسعودی او را ذکر نکرده است. ۶ـ مسعودی او را ذکر نکرده است. ۷ ـ مسعودی دوازده‌سال‌نوشته است. ۸ـ مسعودی: وبعد ازاو« ماروب » پانزده سال یا۲۳ سال. ۹ ـ مسعودی: ازور. ۱۰ـ مسعودی: خلنجاس. ۱۱ ـ مروج‌الذهب ج ۱ص ۲۰۷ ـ ۲۱۳. ۱۲ ـ مسعودی اورا ذکر نکرده است.

پسر بالوس[۱] که شهر نینوی را ساخت پنجاه و دو سال ، آنگاه زنی بنـام « شمیرم » چهل‌سال ، سپس «لاوسنسر»[۲] چهل وپنج سال، و پس‌از اوپانزده نفر پادشاهی کردند که تاریخ و سرگذشتی ندارند.[۳]

پادشاهان بابل

اول پادشاه‌بابل بعد ازسریانیان «نمرود» جبّاربود که شصت و نه سال پادشاهی کرد، آنگاه « کودس» چهل و سه سال ، «ارقو» ده سال ، « بولس » شصت ودو سال « سمیرم » چهـل و دو سال ، « قـوسمیس » شصت و نـه سال ، « اینوس » سی سال ، «لیلاوس» دوازده سال ، «اطلوس» سی و دو سال ، «سفردس» سی‌سال، «حازم‌بودس» سی سال ، « سعالوس » سی سال ، « سبطاس » چهل سال ، « اسنطرس » چهـل سال ، «دمنوطوس» چهل وپنج سال ، « عروس » سی سال ، «المقرندوس» پنجاه و دو سال ، « قاربوس » سی سال ، « باباوس » چهل و پنج سال ، « شرسباادوموس » چهل سال . « دارافوس» سی و هشت سال ، « لاوبس » چهل و پنج سال ، « قطریس » سی‌سال ، «فرطاوس» بیست سال ، «اورطا» شصت سال ، «قولا» سی‌و پنج سال، «بعنطس» سی و پنج سال، «اسعلوسرفم» چهارده سال «اسرعون» هفت سال ، « قیم حدوم » سه سال، «وردوح» چهل و هفت سال ، « سنحاریب » سی ویکسال، « معرسا » سی و سه سال ، «بخت نصر» چهل و پنج سال «فرمورج» یکسال، «سط سفر» شصت سال ، « ماسوسا » هشت سال ، « معوسا » هفت ماه، « داریوش » سی و یك سال ، « کسرحوش» بیست سال ، « قرطمان » هفت ماه ، « منحسمت » چهـل و یك سال ، « سعلس » هفت ماه ، « داریوش » که اسکندر او را کشت نوزده سال ، « ارطحشاست » بیست و هفت سال پادشاهی داشتند .[۴]

۱ـ مسعودی: بسوس‌بن بالوس . ۲ ـ مسعودی : الارسیس. ۳ ـ مروج الذهب ج۱ص ۲۱۳ـ۲۱۴ . ۴ ـ بمروج‌الذهب ج ۱ ص ۲۱۵ ـ ۲۱۷ رجوع شود .

اینان پادشاهان روی زمین‌اند که خانه‌ها برافراشتند وشهرها بنا کردند ، دژها ساختند و کاخها سر بفلك کشیدند ، [جویها] روان ساختند ودرختها کاشتند ، آبها از زمین درآوردند وزمینها شخم زدند ، معدنها استخراج نمودند ، سکه های طلا زدند، ازطلا ونقره زیور گرفتند ، تاجها گوهر نشان کردند، شمشیرها وهر گونه سلاح و افزارهای آهن‌ومس وروی پرداختند ، پیمانه ها وترازوها بپا کردند، مرزها وحدود بر شهرها و اقلیمها نهادند ، دشمنان را در بند کردند و اسیران را برده ساختند ، زندانها بنا کردند ، فصلهای سال را توصیف نموده ماههای آنرا نام گذاری کردند، از افلاك و بروج و ستارگان سخن گفتند ، بحسابهای نجومی پرداختند و باحکام نجوم وآثار اجتماع وافتراق ستارگان وتثلیث وتربیع ومجاسدات حکم کردند.

پادشاهان هند[1]

دانایان گفته‌اند نخستین پادشاه هند که برپادشاهی او اتفاق آراء شد «برهمن» بود ، همان پادشاهی که دورنخست درزمان او بود[2]. او اول کسی است که درنجوم و ستاره‌شناسی سخن گفت و علم نجوم و کتاب اول که هندیان آنرا «السندهند»[3] یعنی

۱ـ ل : ص ۹۲. ۲ـ هر دوری از آغاز تا انجام در نزد بیشتر هندیان دوازده هزار سال است که در سی وسه هزار سال ضرب شود (التنبیه والاشراف ص ۱۷۱) یا سی وشش هزار سال مضروب‌در دوازده‌هزارسال (مروج‌الذهب ج ۱ص ۷۷). ۳ـ محمدبن‌ابراهیم فزارای‌وپدرش‌ابراهیم قسمتی ازمجموعهٔ نجومی السند هند (سیدهانتا) راکه مهمترین‌آنها متعلق بحدود قرن پنجم میلادی است می‌شناخته وازآن مستفید بوده‌اند و محمد از منصور فرمان نقل سیدهانتا را بعربی یافت تا از روی آن کتابی‌که مسلمین آنرا مبنای حرکات کواکب گیرند ترتیب دهد ، محمدبن ابراهیم چنین کرد و کتابی پدیدآورد که منجمین آنرا « السند هند الکبیر » نامیدند که تا عهد مأمون مورد استفاده بود تا محمد بن موسی الخوارزمی آنرا تلخیص کرد و زیج خودرا با بعضی از تصرفات و وارد کردن قسمتی از اصول ایرانی ویونانی برمبنای آن ترتیب داد (تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی‌ص۶۳). مسعودی می‌نویسد: برهمن‌حکما را جمع‌کرد تا در زمان اوکتاب «السند هند» یعنی «دهرالدهور»راپدیدآوردند وکتابهای دیگررا مانند کتاب‌ارجبهد ومجسطی ازآن، وکتاب ارکند از ارجبهد، وکتاب بطلمیوس‌ازمجسطی، وازاین دوکتاب‌اخیرزیجهاپدیدآمد (مروج‌الذهب ج ۱ص ۷۶).

همهٔ زمانها (دهرالدّهور) نامند، ازاوست و ارجبهر و مجسطی مختصرشدهٔ آن وسپس ارکند اختصاری از ارجبهر و کتاب بطلمیوس اختصاری است از مجسطی ، واز اینها نیز مختصرها و زیجها و مانندآن نوشته‌اند .

اونه رقم هندی را وضع کرد و همهٔ حسابهای بی‌پایانی که شناخت آنها ممکن نیست ازاین نه رقم بیرون می‌آید : (۱–۲–۳–٤– ٥– ٦– ۷–۸ – ۹) نخستین رقم «یك» است وهمان ده است و صد است وهزار وصد هزار و یك‌میلیون و ده میلیون و صدمیلیون وبهمین حساب تاهرجا برسد، رقم دوم «دو» است وهمان، بیست[ودویست ودو هزار وبیست] هزار ودویست هزار ودو میلیون است واین نه رقم بهمین حساب بالا میرود جز آنکه خانهٔ رقم «یك» جزء رقم «ده» شناخته شده و همچنین خانهٔ «ده» جزء «صد» و همچنین هرخانه‌ای، وهر گاه مرتبه‌ای از این مراتب خالی باشد صفری در آن گذارده شود وصفر دائرهٔ کوچکی است .

اینان دنیا را به‌هفت اقلیم تقسیم کرده‌اند :

اقلیم اول ، هند است وحدآن از طرف خاور دریا است و کنارهٔ چین تا دیبل[۱] ازطرف عراق ، تاخلیج دریا ازطرف خاك هند ، تا زمین حجاز .

اقلیم دوم ، حجاز است که حدّ آن این خلیج است تا عدن، تا زمین‌حبشه از طرف مصر ، تا ثعلبیه ازطرف عراق .

اقلیم سوم ، مصراست که حدّآن ازطرف حبشه تا زمین حجاز است ، تا بحر اخضرازطرف جنوب‌تامغرب،تا خلیجی که درطرف‌روم است تانصیبین‌ازطرف عراق.

اقلیم چهارم عراق است که حدّآن از طرف هند دیبل، وازطرف‌حجاز ثعلبیه، وازطرف مصر ورومنصیبین، وازطرف خراسان نهر بلخ است[۲].

۱ـ بفتح دال وضم باء (مراصدالاطلاع). ۲ـ بابل و عراق (التنبیه والاشراف ص۲۹) اقلیم اول زمین بابل است که خراسان و فارس و اهواز و موصل و قهستان از آن است (مروج الذهب ج ۱ ص ۸۷) .

اقلیم پنجم روم است که حدّآن از طرف مصر خلیج دریا ، و از طرف باختر دریا ، وازطرف ترك یأجوج ومأجوج ، واز طرف عراق نصیبین است[۱].

اقلیم ششم یأجوج ومأجوج است که حدّآن از طرف زمین باختر ترك ، و از طرف خزر دریا است و بیابانهایی که میان آن و صحراهای شمال است ، و از طرف خاور زمین‌نصیبین، وازطرف خراسان نهربلخ[۲].

اقلیم هفتم چین است که حدّآن ازطرف باختر ، یأجوج ومأجوج واز طرف خاور دریا ، واز طرف هند زمین کشمیر ، واز طرف خراسان زمین بلخ است[۳].

گفته‌اند که هريك ازاين هفت اقليم صد فرسخ درصد فرسخ[۴] است ونیزقطر زمین دوهزاروصد فرسخ و کشش(محیط)آن شش‌هزار وسیصد فرسخ[۵] وهرفرسخی شانزده هزار ذراع است .

محیط فلك‌قمرصدوبیست‌وپنج‌هزار وششصدوشصت‌وچهارفرسخ‌است،وقطرآن ازنقطهٔ اول‌حمل‌تا نقطهٔ اول‌میزان‌چهل‌هزارفرسخ بهمان‌فرسخی که دراندازه گیری زمین‌بکاربرده‌اند، بلندی روز دراقلیم‌اول به‌سیزده ساعت، دراقلیم‌دوم به‌سیزده ساعت‌و نیم، دراقلیم‌سوم بچهارده‌ساعت،دراقلیم‌چهارم به‌چهارده‌ساعت ونیم،دراقلیم‌پنجم بپانزده ساعت ،دراقلیم‌ششم‌نیزبپانزده ساعت[۷] و دراقلیم هفتم بشانزده ساعت‌میرسد. هرشهری که‌مقداربلندی‌روزهای آن‌بیکی‌ازهمین‌اندازه‌هاباشد وسط اقلیمی که‌درآن واقع‌است خواهد بود و هر گاه بلندی روزهای شهری میان این اندازه‌ها واقع باشد ،آن شهر

۱ـ شام وروم وجزیره(مروج‌الذهب‌ج۱ ص۸۷). ۲ـ ترك وخزر وديلم وصقالبه(مروج‌الذهب ج۱ص۸۷). ۳ـ دیبل وچین (مروج‌الذهب ج۱ص۸۷). ۴ـ وسعت هراقلیمی نهصد فرسخ در نهصد فرسخ است (مروج‌الذهب ج۱ص ۸۸) در عبارت یعقوبی‌هم احتمال تصحیف «تسع مائة» به «یسع‌مائة» می‌رود. ۵ـ محیط زمین‌ازآب وخشکی ۲۰۱۶۰ میل‌است وقطرزمین شش‌هزار وچهار صدوچهارده و نیم میل و $\frac{۱}{۲۰}$ میل تقریباً (مروج الذهب ج ۱ ص ۸۷). ۶ـ ۱۲۵۶۶۰ فرسخ (مروج‌الذهب ج ۱ ص ۸۶). ۷ـ پانزده ساعت ونیم (التنبیه والاشراف ص ۳۰).

جزء اقلیمی است که در مقدار بلندی روز بآن نزدیکتر است. وسط اقلیم اول شهر «سبأ» یمن است که تا خط استواء در حدود سی روز راه فاصله دارد وهرچه هم عرض آن باشد تاخاور وباختر که از «عدن آبین» ده روز فاصله دارد. وسط اقلیم دوم مکّه است و هرجا هم عرض آن باشد از خاور تا باختر. وسط اقلیم سوّم اسکندریهٔ مصر است و آنچه هم عرض آن است از ناحیهٔ کوفه و بصره از خاور و باختر. وسط اقلیم چهارم اصفهان است وآنچه هم عرض آن است از خاور تا باختر. وسط اقلیم پنجم در دامنه‌های زمین مرو است وتوابع هم عرض آن ازخاور تا باختر. وسط اقلیم ششم برذعه وتوابع‌هم عرض آن است درمیان‌خاور وباختر. وسط اقلیم هفتم کوههای ترك و توابع همعرض آن است از خاور تا باختر.

هندیان گفته‌اند خدای عز و جل ستارگان را در دقیقهٔ اول حمل که اولین روز دنیا است آفرید سپس آنها را از همان نقطهٔ اول حمل در فاصلهٔ کمتر از چشم بهم‌زدن بگردش‌انداخت وبرای‌هرستاره‌ای ازآنها گردش معلومی قرار داد تاهمگی ستارگان‌در شمارهٔ روزهای «السندهند» بهمانجایی که درآن‌آفریده شده‌اند چنانکه درنخست‌بوده‌اند بازگردند وآنگاه‌خداآنچه بخواهدانجام دهد. ونیز گفته‌اند همهٔ روزهای‌دنیا بحساب‌نجومی«السندهند»ازاول بگردش آمدن‌ستارگان تاآنکه‌باردیگر در نخستین دقیقهٔ حمل‌چنانکه درآغازخلقت بوده‌اند فراهم گردند، هزار هزار هزار هزار وپانصد وهفتاد هزار هزارهزار وهفتصد وشانزده هزار هزارو چهارصد وپنجاه هزار روزاست که شصت هزارهزار هزار وهشتصد وچهل هزارهزارماه، وچهارهزار هزار هزار وسیصد و بیست هزار هزار سال‌کامل‌خورشیدی می‌شود[1] وسال خورشیدی سیصد و شصت و پنج روز و شش ساعت و دوازده دقیقه[2] و $\frac{۱}{۴۰۰}$ ساعت است.

۱ ـ شمارهٔ روزها و ماهها و سالها باهم تطبیق نمی‌کند. ۲ـ ظاهر عبارت: ۳۶۵ روز و $\frac{۱}{۴}$ روز وپنج‌ساعت و $\frac{۱}{۴۰۰}$ ساعت.

سپس اساس پادشاهی درهند متزلزل گردید ودیر زمانی بکشور های پراکنده که‌هریك بطائفه‌ای اختصاص داشت تقسیم شده‌بود تاآنکه پادشاهان بر آنها تاختندو از اینکه در مقابل دشمن بزانو درآیند ترسیدند . اهل هند که مردمی داناو شناساو خردمند و در این امور بر دیگر امتهای جهان برتری داشتند بر پادشاهی یك نفر ازمیان خود اتفاق کردند و«زارح» راکه مردی بزرگوار و گرانمایه بود بپادشاهی برداشتند . پادشاهی او بزرگ و قدرت اودامنه یافت تاآنجا که بزمین بابل رفت و از آنجا هم گذشته بپادشاهان بنی اسرائیل حمله برد ، او است که بیست سال پس ازوفات سلیمان بن داود در زمان پادشاهی فرزندش رحبعم‌بجنگ بنی‌اسرائیل‌رفت، بنی‌اسرائیل درپیشگاه پروردگار بآه و زاری برخاستند و خدا برزارح و لشکریان او مرگ را مسلط ساخت تا بکشور خود بازگردید .[۱]

یکی از پادشاهان هند « فور» است که اسکندر پس از کشتن پادشاه ایران و غالب شدن بر زمین عراق وتوابع آن که جزء کشور داریوش بود، بکشورش لشکر کشید؛ زیرا که اسکندر باو نوشت تابفرمانش درآید. فور جواب داد که‌دست بجنگ خواهد برد. اسکندر پیش‌دستی کردو بکشور هند لشکر کشید ، فور هم جنگ را آماده شد و فیلها را بمیدان جنگ‌آورد ، شکست با اسکندر بود زیرا که چیزی‌در مقابل فیلها ایستادگی نمیکرد . اسکندر مجسّمه‌هایی از مس ساخت پس آنها را از نفت و گوگرد آکنده نمود و آتش در میان آنهاافروخت ، سپس آنها را بر گاو ها نشانده لباس جنگ بر آنها پوشانیدو در پیش روی صف قرار داد . چون دولشکر بهم ریختندمردان اسکندر مجسمه‌هارا بسوی فیلها میراندند و چون نزدیك‌میرفت فیلهاباخرطومهای خودبدان حمله‌ورمی شدند ،خرطومها برمس گداخته می‌پیچیدو

۱ - آنچه در عهد عتیق و در این کتاب پیش از این ذکر شده این استکه زارح پادشاه حبشه و نیز پادشاه هند در پادشاهی «آسا» بر یهود، بربیت‌المقدس حمله بردند و خدا عذابی فرستاد تا زارح و پادشاه هند هردو هلاك شدند .

بریان میشد . فیلها پا بگریز می نهـادند و لشکریان هند را در هم شکسته نابود میساختند. آنگـاه اسکندر ، فور پادشاه هند را بجنگ تـن بتن خواست ، فور پذیرفت و بدست اسکندر کشته شد و لشکرش بتاراج رفت.

[دیگر از پادشاهان هند] «کیهن» است کـه مردی با هوش و ادیب بود و اسکندر پس از فور او را پادشاه همهٔ هندوستان قرار داد ، کیهن اهل اندیشه و اول کسی است کـه میگفت طبیعت بتصور و انـدیشه بـاز میگردد ، آنچه را سودمند پنداشت‌سودمیدهد و آنچه رازیان بخش‌تصور کرد ضررخواهد داد . کیهن«بیش» را که زهر کشنده‌ای‌است میخورد وتصورمیکرد که روی‌دلش بارهای برف‌است ، بیش اورا زیانی نمیداد تاآنکه رطوبتش محترق گشت. ذهن کیهن ازهمهٔ مردم سالمتر و حافظه‌اش قویتر وهوشش تیزتر بود .

دیگر از پادشاهان هند «دبشلم» است کـه در زمانش کتاب « کلیله و دمنه » نـوشته‌شد. این کتابرا «بیدبا» یکی‌از حکمای هند نوشت وآنرا مثلهایی قرار داد که خردمندان آنها را بفهمند و بدانها عبرت گیرند و ادب پذیرند .

باب‌اول‌آن،باب‌پادشاهی‌است که بدگویان ازنزدیکان ومقرّبان دربارش نزداو سعایت کرده‌اند ، او چگونـه بایـد مدارا و احتیاط را بکار برد و با شتاب بگفتار بدگویان ترتیب اثرندهد؛ یعنی باب الاسد و الثور (باب شیر و گاو) .

باب‌دوم، باب کنجکاوی از امور و از اینکـه عاقبت آنها چـه خواهد بود و نشان دادن عاقبت بدی که برای زورگویی و بی باکی وفریبکاری است؛ یعنی باب الفحص عن‌خبردمنة (باب‌تفحص ازکار دمنه) .

باب سوم، باب‌دشمنان و پرهیز از آنان و چاره‌جویی در مقابل‌آنها و سخنی که ازآن دشمنی خیزد و لزوم مدارا با دشمنان و در پی فرصت مناسب بودن و تا روز یافتن فرصت انتقام با آنها بنرمی رفتار کردن یعنی باب‌البوم و الغربان (باب

جغد و زاغان).

باب‌چهارم، باب مشورت با دانایان ویاری‌جستن‌از صاحبان احتیاط و امانت‌و رازگفتن نزد خردمندان؛ یعنی باب‌بلاذ[1].

باب‌پنجم، باب نیکی و کسانی که شایستهٔ نیکـی هستند و اینکه [چگونه] احسان تباه میگردد وشکر گزاری نمیشودهرگاه بغیر اهل و با غیر مستحق باشدو [چگونه] حـق‌آن در نزد کسانیکـه اهل نیکی و شکر گزار آن هستند شناخته میشود؛ یعنی باب سنگ‌پشت و ببر و بوزینه و نجار.[2]

باب ششم، باب ظفر یافتن بر مقصود و ضایع کردنش پس از دسترسی بآن و عاجز ماندن از نگهداریش پس‌از قـدرت‌یافتن بر آن؛ یعنی باب القرد و الغیلم (باب بوزینه وسنگپشت).

باب‌هفتم، باب‌مدارا وملاطفت بازورمندان ودوری از دوستی آنان‌ودلجویی‌از منحرفان‌تاآنجا که بدی‌آنهادفع گردد؛ یعنی‌باب‌السّنور والجرذ (باب گربه‌وموش).

باب‌هشتم، باب شناختن پادشاه یاران و نزدیکان و راز داران خود را و بصلاح آوردن‌آنکه را خیانتی کرده است وباز گردانیدن یاری و طرفداریش و یاری‌جستن شاه در کارهای خود از مردمان پاکدامن و اهل دوستی و دلجویی سلطان ازیاران‌و درباریان و پاداش نیکوکاران و کیفر دادن بزه‌کاران بربدی آنان؛ یعنی باب‌الاسدو ابن‌آوی (باب شیر و شغال) .

باب‌نهم، باب دوستان یکدل و یاران موافق و ارزش برادران و سودی که در دوستی ایشان است و یاری نمودن‌شان یکدیگر رادر گرفتاری وآسودگی؛یعنی باب الحمامه المطوّقه (باب کبوتری بنام مطوّقه)

۱ـ باب‌البلار والبراهمة . ۲ ـ باب‌السائح والصائغ که درآن مار وببر و بوزینه‌ای هست لیکن نجار و سنگ پشتی درکار نیست .

باب‌دهم، باب خواستن سود مردم بزیان خویشتن واندیشه در انجام‌کار؛ یعنی باب اللّبوة و الاسد[۱] (باب ماده شیر و شیر).[۲]

بعضی دانایان‌هند گفته‌اند: مردم بلاد [هندوستان] با مرگ پیاپی،دانشمندان خود را از دست دادند و دولت رو بسستی نهاد تا آنکه «هشران» پادشاه‌شد و کسی‌را خواست که‌آداب و رسوم دین پدرانش را زنده کند. پس «قفلان» که مرد هوشمندی بود نزد شاه آمد و گفت آدمی نوعی است از حیوان و حیوان نوعی است از نامی و نامی از طبیعتهای (عناصر) چهارگانه یعنی آتش و هوا و زمین و آب است. نامی بر سه قسم‌است: یکـــی‌نبات (رستنی) که فقـط نموّدارد، دوم آنچه در دریا است از قبیل صدفها و مانند آن که‌نموّ و حس دارد، سوم حیوان بیابانی که نمو و حس‌و حرکت دارد. حیوان کمتر و ناچیزتر ازآن است کــه آفریدگار تدبیـر و تربیتش کند بلکه پرورش حیوانات و تدبیر آنهارا فلك انجام میدهد. شاه گفت صورت و برهان آنچه را میگویی بیاور تا ببینم. قفلان «نرد» را اختراع کرد و گفت مردم اتفاق دارند که گردش زمان‌یکسال یعنی دوازده ماه است که‌دوازده‌برج باشد وروزهای ماه سی روز است باین‌معنی که هربرج را سی درجه است و ایام هفته هفت روز است چنانکـه کواکب سیّاره‌هفت ستاره است. آنگاه قفلان برای نشان‌دادن اینها صفحه‌ای ساخت بجای سال و درآن بیست و چهار خانه بشمارهٔ ساعتهای شب و روز، در هـر طرفی دوازده خانـه‌مانند ماهها و برجهای سال قرار داد، پس برای آن‌سی مهره بجای روزهای ماه و درجه‌های برجهامهیّا نمود و دو نگین راشبیه شب و روز گردانید، در هرنگینی شش جهت بود وشش عدد تامّی است دارای نصف‌و

۱ـ ل، ب، ن: باب‌اللبوة و الاسوار ۲ ـ از ده باب اصل، دوباب: باب الناسك وابن عرس، وباب‌ابن‌الملك و الطير ذکر نشده و بجای آن دو از شش بابی که پارسیان ملحق‌کرده‌اند دوباب: باب البلار و البراهمه، وباب‌السایح و الصائغ ذکر شده است.

ثلث و سدس ($\frac{1}{2}$ و $\frac{1}{3}$ و $\frac{1}{6}$) در هر نگینی هر گاه می‌افتاد ازبالا وپایین‌هفت‌نقطه بود ، در زیرشش یکی و در زیر پنج دوتا و در زیر چهار سه‌تا مانند شمارهٔ روزهای هفته و هفت ستارهٔ سیّار که خورشید وماه وزحل و مشتری و مرّیخ و عطارد و زهره باشد. سپس آنرا میدان‌آزمایش در میان دو مرد قرار داده هریك را نگینی دادو گفت‌بهر کدام، ازاین‌هفت‌نقطه ازبالای‌آن بیش‌ازحریفش دادم بازی‌را شروع کند و دو نگین برای او فراهم گردد وآنچه از دو نگین ، نقطه برو افتد مهره‌ها بهمان حساب گردانده شود ، این را مثلی قرار داد برای بهره‌ای که در نتیجهٔ گردش فلك بناتوان میرسد و محرومیتی که براثر گردش سپهر ، عاقل وکاردان [بدان] گرفتار میشود. با این ترتیب پادشاه منطق اورا پذیرفت و در میان اهل کشور شایع گشت‌و اهل هندوستان جریان امور خود را بتدبیر هفت کوکب سیّار دانستند.[1] پس از چندی « بلهیت » که دارای عقل ومعرفت بود بپادشاهی رسید و این کیش را براهل کشور غالب دید و او را بدآمد. پس در پی علاج برآمده پرسید آیا کسی بر دین برهمنان باقی‌مانده است؟ مردی خردمند ودیندار باومعرفی کردند، او راخواست‌و پس ازآمدن بسی تجلیل و احترام کرد ، آنگاه کیشی راکه در میان مردم شایع شده بود برای او بیان نمود . آن‌مرد بپاسخ پادشاه گفت پادشاها من برهانی نشان میدهم تا فضیلت مردکاردان و کوتاهی وبیچارگی ناتوان‌آشکار گردد ،آنرا نمایشی میان دو نفر قرار دهم تا فضیلت کاردان بر ناتوان وکوشا بر بیهنر و دوراندیش برتبهکار و دانا بر نادان دانسته شود . پس شطرنج را اختراع نمود و معنی آن بفارسی هشت رج است یعنی هشت صف و آنرا هشت در هشت قرار داد که شصت و چهار خانه باشد ،آنگاه سی و دو مهره بدو رنگ ، هر شانزده مهره‌ای بیك‌رنگ

---

۱ ـ مسعودی می‌نویسد : پس از برهمن پسر بزرگش « باهبود » بپادشاهی رسید و بازی‌نرد در زمان او اختراع شد (مروج‌الذهب ج ۱ ص ۸۰) .

پرداخت و شانزده مهره را بر شش صورت نهاد: شاه یك صورت، فرز یك صورت، دو فیل یك صورت ، دو رخ یك صورت، دو اسب یك صورت و پیاده ها یك صورت[1] ، و اینها همه از عدد زوج الزّوج بیرون آمد که بهترین حسابها است زیرا که شصت و چهار را هر گاه بردو تقسیم نمایی نصف آن سی و دو خواهد بود که شمارهٔ همهٔ مهره‌ها است و هر گاه سی و دو را تنصیف کردی عدد شانزده بدست آید که شمارهٔ مهره‌های هریك از آندو می باشد و نصف شانزده هشت است یعنی شمارهٔ پیاده‌های هریك و نصف هشت چهار است که دو رخ ودو اسب هر یك باشد و نصف چهار که دو باشد نیززوج است پس عدد ٦٤ تا آخر تقسیمات بزوج میرسد و بعد از زوجها عددی نیست مگر یك که هرعددی رابواحدهایی تقسیم میکند وخودش نه‌عدداست و نه با عددی شمرده میشود و نه جفت است و نه طاق زیرا که اولین عدد طاق سه است .

سپس مرد حکیم گفت چیزی گرانمایه‌تر از جنگ نیست زیرا که در جنگ ارزش عاقبت بینی وحسن تدبیر، محکمکاری ودور اندیشی ، آمادگی ونیرنگ‌سازی، بیداری و مردانگی ، پردلی و نیرومندی، چالاکی و دلیری آشکار گردد و آنکه یکی از اینها را ندارد نقطهٔ ضعفش دانسته شود ، زیرا که اشتباه در جنگ جبران ناپذیر است ، در ماندن در آن نابود سازندهٔ جانها ، نادانی در کار آن بر باد دهندهٔ ناموسها، بی احتیاطی از دست دادن پادشاهی ، سستی تدبیر وسیلهٔ هلاکت ، کوتاهی در آنچه باید ،راه شکست خوردن ،آمادگی برای دفاع نداشتن ، مقدمهٔ رسوایی ، نیرنگهای جنگی را ندانستن، خود را بهلاکت سپردن، وهشیار نبودن ، فرصت دادن بدشمن است . شطرنج را نمایشی از جنگ قرار داد که هر که درست پیشرود پیروز گردد و

۱ ـ فرز و فرزان و فرزین نام مهره‌ای است از مهره‌های شطرنج و آن بمنزلهٔ وزیر است. بیدق بر وزن احمق پیادهٔ شطرنج را گویند و آن مهره‌ای باشد از جملـه مهره‌های شطرنج و معرب پیاده است. رخ بضم اول نام جانوری است که او نیز مانند عنقا درخارج وجود ندارد و یك‌مهره‌از مهره‌های‌شطرنج بنام او موسوم است و بعضی گویند باین معنی عربی است (برهان قاطع).

آنکه خطا کند نابود شود .

پس‌چون پادشاه درستی برهان اورا دریافت وبزرگواری علمی مخترعش براو ظاهر گشت ودانست که راه صوابی رفته وبا مثلی نیکو امرمشکلی را روشن ساخته است، اهل کشور خودرا فراهم نمود واز اینکه خدا اندوه‌شان را بدینوسیله برطرف کرده آگاهشان ساخت وآنانرا فرمود تا بازی شطرنج را بپا دارند و درآن تأمل نمایند. آنگاه گفت‌ما دانسته‌ایم که درجهان «زندهٔ گویای اندیشه گرخندان‌خردمند» ی جزانسان نیست ، آدمی است که مدار گردش همهٔ موجودات جهان است زیرا که سپهر وهمهٔ آنچه را درآن است خدا بخاطر آدمی آفریده است تا بوسیلهٔ آن وقت و زمانی را که بدان نیازمند است بشناسد همینطورآنچه در زمین است و هرچه خدا دربن دریا ومیان آسمان وقله های کوهها آفریده است همه‌را برای آدمی رام فرمود . آدمی پس از آنکه همهٔ مخلوقات را مالك شدآنها را سه قسم کرد : یك قسم آنرا خورد وقسم دیگر را بفرمان درآورد وقسم سوم را کشت . مرغ وماهی وآنچه را از گوسفندوشتر خواست خورد ، گاو و خر وچهارپایان را بفرمان کشید ، درندگان‌و مارها وحشرات را کشت . خدا برای انسان قوه هایی قرار داد تا بدانهـا بداند و دریابد ومردم را بدانش وخرد وفهم بریکدیگر برتری بخشید.

دانایانی‌ازعلمای هند گمان کرده‌اند که چون «حوسر»دختر بلهیت‌بپادشاهی رسید یکنفر خارجی بر او یاغی گشت ، او زنی خردمند بود و چهار فرزند داشت ، پسرش را بجنگ فرستاد و او بـدست خارجی کشته شد . این‌کار بـر اهل کشورش گران‌آمد وترسیدند مرگ پسررا باوخبر دهند، پس‌نزد یکی از دانشمندان خود بنام «قفلان» که مردی داناو هشیار وباتدبیر بود رفته پیشامد را باو گفتند. گفت سه‌روز مـرا مهلت دهید . آنگاه درخلوت باندیشه فـرو رفت . سپس بشاگرد خود گفت درودگری نزد من‌آور وچوبی از دو رنگ سفید وسیاه فراهم کن . شاگرد

درودگرهنرمندی وچوبی سفیدوسیاه‌نزداستادآورد، استاد صورت شطرنج را کشیدو درودگر را گفت تا از چوب مانند آن تراشید آنگاه بشاگرد گفت قطعهٔ چرمی حاضر کن، و او را فرمود تا شصت وچهار خانه روی‌آن رسم نماید و چون این‌کارها بانجام رسید ، آنرا درکناری قرارداد.سپس شاگرد و استاد باهم بازی کردند تاهر دو ورزیده وبدان‌آشنا شدند. آنگاه بشاگردش گفت این‌جنگی‌است، بی‌آنکه جانی تلف شود . پس اهل کشور نزد او فراهم‌آمدند تا اختراع خودرا بآنها نشان داد و دانستند که هیچکس بچنین هنری راه پیدا نمیکند . استاد با شاگرد خود سرگرم بازی شدند ، ونتیجه «شاه مات» و «شاه پیـــروز» میشد . ملکه را از اختراع قفلان آگاه ساختند ، ملکه اورا بدربار خواست وفرمود تاهنرش را نمایش دهد ، قفلان شاگرد خودرا فراخواند تا شطرنج راآورد ودرمیان خودواستاد نصب کرد، استادو شاگرد در حضورملکه سرگرم‌بازی شدند وچون یکی ازآندو پیروزگشت[و گفت] «شاه مات»ملکه بخودآمد ومقصود اورا دانست‌پس به‌قفلان گفت‌آیا پسرم کشته‌شد؟ قفلان گفت‌توخود فرمودی. ملکه به‌دربان خود گفت مردم را درآور تا مرا تسلیت گویند وچون ازکارسوگواری پرداخت قفلان را بدربار خواست و باو گفت حاجت خود را بخواه . قفلان گفت خواهش من‌آنست کـــه بشمارهٔ خانه های شطرنج بمن گندم داده شود ، درخانهٔ اول یك دانه [...]آنگاه درخانهٔ سوم دوبرابرخانهٔ دوم و همین طور تا خانهٔ آخر . ملکه گفت : اینکه چیزی نیست . آنگاه فرمود تا گندم بیاورند و هرچه آوردند کفایت نکـــرد تا گندم شهر تمام شد ، سپس بهای گندم را بحساب‌آوردند تاهرچه بود بحساب آمد و چون کار بدشواری کشید ، قفلان گفت مرا نیازی بدان نیست زیرا اندکی از دنیا مراکفایت می کند . پس ملکه او را از شمارهٔ دانه هایی که خواست پرسش کرد وبـدو پاسخ دادکه آن عددی است حاصل از عددهایی که در (هریك ازهشت خط) شطرنج است بدین تفصیل :

سطر اول : دویست وپنجاه وپنج.

دوم : سی‌ودو هزار وهفتصد و شصت و هشت.

سوم : هشت هزار هزاروسیصد وهشتاد وهشت هزار وششصد و هشت.

چهارم : دوهزار وصد وچهل وهفت هزار هزار وچهارصد وهشتاد وسه هزارو ششصد و چهل وهشت .

پنجم : پانصد وچهل ونه هزار هزار هزار وهفتصد وپنجاه وپنج هزار هزار و هشتصد وسیزده هزاروهشتصد و هشتاد [وهشت].

ششم : صد وچهل هزار هزار هزار هزار[1] وهفتصد وسی و هفت هزار هزار هزار و چهار صد و هشتاد و هشت هزار هزار و سیصد و پنجاه و پنج هزار و سیصد و بیست و هشت .

هفتم : سی‌وشش هزار هزار هزار هزار وبیست وهشت هزار هزارهزار هزار [وهفتصد و نود وهفت‌هزار هزار هزار] و هیجده هزار هزار ونهصد وشصت‌وسه هزار ونهصدو شصت و هشت .

هشتم: نه هزار هزار هزار هزار هزار[هزار] ودویست وبیست وسه هزارهزار هزار [هزار هزار] وسیصد وهفتاد ودو هزارهزار [هزارهزار] وسی وشش هزارهزار [هزار] وهشتصد وپنجاه وچهار هزار هزار و هفتصد و هفتاد و پنج هزار و هشتصد و هشت .

و حاصل جمع هشت خانهٔ شطرنج می‌شود :

هیجده هـزار هزار هزار هزار هزار هـزار و چهارصد و چهل وشش هزار هزار هزار هزار وهفتصد وچهل وچهارهزار هزار هزار هزار وهفتاد وسه‌هزار هزار هزار [وهفتصد] ونه هزار هزار و پانصد و پنجاه ویك هزار وششصد وپانزده.[2]

۱ـ ظ : هزار. ۲ـ ارقام فوق بی اشتباه نیست.

یکی از پادشاهان هند «کوش»[1] همان پادشاهی‌است که «سندباد» حکیم در زمان او بود وهمین کوش کتاب «مکرالنساء» را نوشت.

هندیان اهل دانش واندیشه وبر همه مردم درهر دانش برتری دارند، گفتار آنها در علم نجوم درستترین گفتار ها است. کتاب نجوم شان «السند هند» است و هرعلمی ازعلوم که یونانیان وپارسیان و جزآنان درآن سخن گفته‌اند ازآن گرفته شده، سخن آنها درپزشکی نیزازهمه پیش و کتاب پزشکی شان [بنام] «سُسرَد»[2] بر نشانه‌های بیماریها و راه درمان و داروهای آنها مشتمل است. کتابهای دیگر آنها در پزشکی کتاب «شرك»[3]، کتاب «ندان» در نشانه های چهار صد و چهار بیماری و شناختن آنها بدون درمان، کتاب «سندهشان» یعنی کتاب «صورة النّجح»[4] و کتاب آنچه از گرم وسرد وآثار داروها وفصول‌سال‌هندیان وروميان درآن اختلاف دارندو کتاب نامهای دارو ها هر دارویی به‌ده نام، است؛ وآنها را جز اينها نيز کتابهایی در پزشکی هست.

هندیان را در اصول علم منطق وفلسفه نیـز کتابهای بسیاری است از جمله کتاب «طوفا» در علم حدود منطق و کتاب‌آنچه فیلسوفان هندو روم درآن بتفاوت سخن گفته‌اند، هندیانرا کتابهای بسیاری است که ذکر همه بطول انجامد و مجال بیان بآنها نرسد.

دین اهل هند کیش برهمایی است وبت پرستانی دارند. آنها را در اثر وسعت سرزمین هند، درطول وعرض، کشورهای مختلف وپادشاهان پراکنده‌ای است.

---

۱ ـ کورش (مروج الذهب ج ۱ ص ۸۲). ۲ ـ دارای ده مقاله که یحیی‌بن خالد، منکهٔ هندی را بترجمهٔ آن امر کرد (فهرست ص ۴۲۱). ۳ـ کتاب «سیرك» که عبدالله بن علی آنرا از فارسی بعربی در آورد پس ازآنکه از هندی بفارسی نقل شده بود (فهرست ص ۴۲۱).
۴ـ کتاب «سندستاق» یعنی کتاب «صفوة النجح» ترجمهٔ ابن دهن صاحب بیمارستان (فهرست ص ۴۲۱).

نخستین پادشاه شان درنزدیکی شهرهایی که امروزبکشوراسلامی متعلق است « دانق » می‌باشد که پادشاهی بـزرگ دارای کشوری وسیع و لشکری بسیار است . سپس « رهمی » است که عظمت او بیشتر و کشورش نیرومندتر است ، این کشور در ساحل دریااست ومعدن‌طلا ومانندآن دارد. بعدازاین دو کشور«بلهری»[1] وپس از آن « کمکم» است که چوب ساج را از آنجا آورند و آنها را کشوری وسیع است . آنگاه کشور«طافن» است که مردمی سفید چهره دارد. وبعد از آن کشور« کنبایه» و کشور «طرسول» و کشور «موشه» و کشور «مایذ» می‌باشد که باچین همسایه اند وبا دولت چین می‌جنگند . پس کشور « سرندیب »، وآنگاه کشور « قمار » است که کشوری پرارزش وباعظمت می‌باشد وپادشاهان بدربارپادشاهش میروند. دیگر کشور «دیبل» وپس از آن کشور « فاربط » و بعدازآن کشور «صیلمان» است. هندیان‌را کشورهایی است که زنان بر آن حکومت دارند .

یونانیان[2]

یونانیان را حکمـای فلسفی و فیلسوفان هنرمند بود که بعضی در پزشکی ، برخی‌در فلسفه و جستجو از حقایق امور ، جمعی در علم حساب و شمارها ، پاره‌ای در علم افلاك و ستارگان (هیئت و نجوم) ، عده‌ای در حساب و قسمت ، جمعی دیگر در هندســه و کشاورزی ، پاره‌ای هـم در کیمیا و اکسیرهــا ، برخی دیگر در علــم فراست[3] و عده‌ای هم در طلسمها و افزار ها سخن گفته‌اند . گویند اول دانایی که کتابی نوشت و علمی تدوین کرد « ابقراط مقلیدس » بن‌ابقراط بود[4] که دانایان در پزشکی و شناخت [از دانش او] بـهره می‌برند و باو رجوع میکنند . کتابهای

۱ـ مسعودی می‌نویسد، بزرگترین پادشاه‌هند درزمان ما «بلهری» است (مروج‌الذهب‌ج۱ص ۸۴). ۲ـ ل،ص۱۰۶. ۳ـ علم‌فراست دانستن‌قانونهایی‌است‌که بوسیلهٔ آنها می‌توان امورپنهان‌را با نگریستن بامور آشکار شناخت ، موضوع این علم نشانه‌ها و امورآشکار دربدن انسان است (زبدة←

مشهور بقراط بدین قراراست: کتاب «الفصول»، کتاب «البلدان والمیاه والاهویه» کتاب «ماءالشعیر»، کتاب «تقدمةالمعرفه»، کتاب «الجنین»، کتاب «الارکان»، کتاب «الغذاء»، کتاب «الاسابیع»، کتاب «اوجاع النساء» و کتاب «ابیذیمیا». بقراط را جز اینها کتابهای بسیاری است و پزشکان را ازشناختن چهار کتاب اویعنی کتاب الفصول، کتاب‌تقدمةالمعرفه، کتاب‌الأهویة والأزمنه‌وکتاب‌ماءالشعیرچاره‌ای‌نیست.[۱]

بقراط در کتاب فصول که پنجاه وهفت باب‌است و «تعلیمات» نامیده میشود، در هر بخشی از علم (پزشکی) گفتاری جامع آورده است:

«تعلیم اول» درفن پزشکی وچگونگی آن، بقراط گفته: عمر کوتاه است‌وکار پزشکی‌طولانی وزمان (وفرصت) زودگذر[۲] وآزمایش خطرناك وحکم کردن دشوار.

«تعلیم دوم» در انواع خوراك برای بیماران و اندازهٔ آن، بقراط گفته: خوراکهای خیلی لطیف در بیماریهای مزمن و بیماریهای حاد (تند) روا نیست و خوراکهایی که در نهایت لطافت است شایسته نمی‌باشد مانند آب که چون در حد اعلای لطافت می‌باشد، شایسته نیست.

«تعلیم سوم» در بالا رفتن تب، بقراط گفته: سزاوار است که در خوراك پرهیز شود و بیشك خوراك زیاد زیان آوراست وهر بیماریی که بنوبه عارض‌می‌شود

→الصحائف ص۱۹۱). ۴ ـ ابقراط در۴۶۰ قبل ازمیلاد درجزیرهٔ کوس متولد شد ونباید او را با ریاضی‌دان همنامش که اهل «شیو» بود اشتباه کرد. ابقراط ازمحضر «دموکریت» و «گورگیاس» سوفسطایی استفاده‌کرد. مرگ او باحتمال در ۳۷۷ قبل‌ازمیلاد در «لاریسا» بوده است، در ابتدای قرن سوم قبل از میلاد کمیسیونی از دانشمندان، ۵۹کتاب طبی را بنام مجموعهٔ ابقراطی جمع‌آوری کرد و همه را از تألیفات او دانست اما طبق نظر «ماکس‌ولمان» فقط دو یا سه کتاب از این همه مال اوست و بقیه گویا از مریدان او باشد (تاریخ علوم ص ۵۱ ـ ۵۲). پدربقراط، ایرقلیدس (ایراقلیس) ابن ابقراط است (محبوب‌القلوب ص ۴۵).

۱ ـفهرست ابن‌ندیم‌ص ۴۰۰ـ۴۰۲، تاریخ علوم عقلی در اسلام (ص ۶۱ ـ ۶۶ ـ ۷۰ ـ۷۴ـ ۸۲ ـ ۱۱۴ ـ ۱۱۷ـ۱۱۸ ـ ۳۳۴ ـ ۳۳۵ ـ ۳۳۹ـ۳۴۸ ـ ۳۷۱). ۲ ـ فصول‌ص۲؛والوقت ضیق.

مناسب است که هنگام بالا رفتن آن پرهیز شود .

« تعلیم چهارم » در نشانه‌های بیماریها ، بقراط گفته : دلیل بر وضع بیماریها آثاری است که از آنها در بدن آشکار می‌شود . مثلا کسی که سینه پهلو است ، اگر از آغاز بیماری به‌نفس زدن افتاد ، بیماریش کوتاه است و اگر نفس زدن او بتأخیر افتاد ، بیماری او طولانی می‌شود ؛ و در مثل پیشاب و مدفوع و عرق هر گاه بصورتی ظاهر شود که حکم به بهبودی می‌شود یا بخلاف آن ، نشان کوتاهی یا طولانی بودن بیماریها است .

« تعلیم پنجم » بقراط گفته : هر چیزی که در حال نشوء ونما است ــ یعنی جانداران ـ حرارت غریزی آن بسیار است و برای همین بخوراك زیاد نیازمندا ست وگرنه بدنش کاهیده می‌شود .

«تعلیم ششم» درخوراکی که مناسب است به تبداران داده شود ، بقراط گفته: خوراکهای آبکی برای همهٔ تبداران بهتراست بویژه برای کودکان و جز آنان از کسانی که بآن خوراك معتادشده‌اند، برای بعضی یك بارو برای بعضی دوبار وبیشتر و کمتر و باری پس از باری، وحق هر یك از وقت وعادت وسرزمینها وسن بیمار را رعایت کنید.

«تعلیم هفتم» درشناسایی موقت، بقراط دربارهٔ آنچه داردبرطرف می‌شود گفته: آنچه دارد بر طرف می‌شود[1] سزاوار است که تحریك نشود وبا دوا و جز آن کاری نشود که آن راتهییج کند .

« تعلیم هشتم » در خواب ، بقراط گفته : در هر بیماری که باشد اگر خواب بیمار درد آور است ، پس او مردنی است و اگر خواب سودمند است ، نخواهد مرد و اگر خواب عقل را سرجا آورد ، آن خوب است .

« تعلیم نهم » در دوا دادن ، بقراط گفته : برای کسی که بخواهد مزاجها را تنقیه کند(پاك گرداند) سزاوار چنان است که این کار راپیش از دوا دادن انجام دهد یعنی بوسیلهٔ آب کردن اخلاط غلیظی که در آنها است .

۱ ـ فصول: در بحران کامل است .

« تعلیم دهم » در مدفوع ، بقراط گفته : اگر در بدن دردی پیدا شد یا در بدن جوشهایی پدید آمد، در این هنگام باید مدفوع را بنگرند، پس اگر خلط صفراء باشد ، تمام بدن بیمار است و اگر مانند مدفوع تندرستان باشد ، پس (با اطمینان خوراك بدن را بدهید)[۱] .

« تعلیم یازدهم » بقراط در مرضهای حـاد (تند) گفته : (. . .) چه بسا بزودی بمغز یا دل یا جگر برسد و بکشد و بسا با سرعت پایین آید و بهبودیابد .

«تعلیم دوازدهم» درحکم به‌بهبودی ، بقراط گفته : بیماریهای حاد (تند) در چهارده روز حکم به بهبودی آنها می‌شود .

« تعلیم سیزدهم » بقراط گفته : درآغاز بیماری اگرخواستی چیزی راتحریك کنی بکن و اگر بیماری بالا رفت ، دست نگاهداشتن بهتر است یعنی اگر راهی برای درمان دیدی پیش از بالا رفتن درد باشد .

« تعلیم چهاردهم » در شناسایی بیماریهای خـوب و بد ، بقراط گفته : در هر بیماریی ، بجا بودن عقل بیمار خوب و پذیرفتنش خوراك[۲] را نیکو است و خلاف آن بد است یعنی آنچه بیمار در مغز و معده می‌یابد .

« تعلیم پانزدهم » در خفه شده‌ها ، بقراط گفته : آنان که خفه گردند و پیش از آنکه بمیرند واگـذاشته شوند[۳] و اگر در دهانشان کفی ظاهـر شد ، جان بدر نمی‌برند .

« تعلیم شانزدهم » در کاهانـدن بدن و خستگی ، بقراط گفته : در هر یك از حرکات بدن هر گاه‌خستگی پدید آمد و آنرا همانجا که هستی رها کردی، خستگی زیانی ندارد .

---

۱ ـ عبارت کتاب مشوش است و از روی کتاب فصول ترجمه تکمیل گردید . ۲ ـ عبارت نسخه «یقضی»بود ولی‌من ترجمهٔ «یغذی» را نوشته‌ام‌چه‌عبارت فصول این‌است ، «صحة الذهن فی کل مرض علامة جیدة وکذلك الهشاشة للطعام » . ۳ ـ عبارت افتاده دارد .

«تعلیم هیفدهم» در دگرگون شدن ساعتها، بقراط گفته: دگرگونی ساعتها [1] یعنی منقلب شدن ساعتهای زمان و فصول سال، از زیادی سرما و گرما و جز آن از چیزهایی که مانند آن است.

«تعلیم هیجدهم» در عرق، بقراط گفته: هر گاه زمان مانند تابستان باشد- یعنی بهار ــ در این هنگام با هر تبی که عارض شود باید عرق بسیار انتظار داشت.

«تعلیم نوزدهم» در ساعتها، بقراط گفته: اگر زمستان خشك و بی رطوبت باشد و بادهای شمالی بوزد، تابستان - یعنی بهار-بارانی است و (اگر) بادها یمانی (جنوبی) است ناچار در گرمای تابستان تبهای تندودرد چشم وبیرون‌روی ازروده ها خواهد بود، وبیشتر این بیماریهادر زنان[و کسانی] است که مزاج آنها مرطوب‌است.

«تعلیم بیستم» در قانون سالها، بقراط گفته: سال خشك مرض خیزتر است از سال بارانی (سال) مرطوب‌همداش تبهای طولانی وشکمروی و بیرون‌روی اسهالی و دیوانگی و فلج و گلو درد است. اما بیماریهای سال خشك عبارت است از قرحهٔ ریه و درد چشم و مفصل و سلس‌البول و بیرون روی در اثر زخم روده‌ها.

«تعلیم بیست و یکم» در بیماریهای زمانها و سنها: بقراط راجع بزمانها و بیماریهای آن گفته: در تابستان و آغاز گرمی، پسران و کسانی که در سن در پی آنها هستند، تندرست می باشند و حالشان از دیگران بهتر است و در شدت گرما (وسط تابستان) و پاره‌ای از بهار حال پیرمردان بهتر است و در بقیهٔ بهار وزمستان، میانه سالها بهتر و سالمترند.

«تعلیم‌بیست ودوم» دربیماریهایی که‌بآدمی می‌رسد، پس از کودکان‌آغاز می-کند، بقراط گفته: بیماریهایی که‌بکودکان‌خردسال‌می‌رسد، آبله‌و سرفه‌وبیدارخوابی‌و

۱ــبخصوص در تولید بیماریهاتأثیر دارد (حاشیهٔ اصل). ان انقلاب اوقات السنة مما یعمل فی تولیدالامراض وخاصة اذاکان فی‌الوقت الواحد هذا التغیر الشدید فی‌الحرارةاوالبرودة (فصول).

ترس (پریدن از خواب) و ورم نافها و نم گوشها است .

« تعلیم بیست و سوم » بقراط گفته : بیماریهایی که هر گاه کودکان بزرگ شدند بآنها می‌رسد ، درد لوزتین و گیجی و سنگ(مثانه) و کرمهای پهن و کرمهای دراز و کرمهایی مانند کرم سر که [1] و جوشها و درشتی پوست بدنشان و خنازیر و جوشهای دیگر است ، و کسانی که از اینان بزرگترند و نزدیك بلوغ رسیده‌اند ، بیماریهای دیگری دارند و تا چهل روز بر آنها حکم‌به‌بهبودی می‌شود و بر برخی از آنان تا هفت ماه ، و ازهفت ماه‌تاهفتاد روز هر گاه نزدیك بلوغ رسیده‌باشند. وهمهٔ بیماریهایی که از پسران تا زمان احتلام واز دختران تا دیدن عادت برطرف‌نگردد، بیماریهایی است که مدتی مدید می‌ماند .

«تعلیم بیست و چهارم » درشناختن آنچه زنان باردار بآن درمان می‌شوند ، بقراط گفته: زنان باردار درچهار ماه (پس‌ازباردار شدن) درمان می‌شوند ، ودر کمتر ازاین‌مدت‌بخاطر کوچکی‌جنین ودربیشتراز آن، که بچه‌بزرگ می‌شود، سزاواراست که از درمان آنها پرهیز شود .

« تعلیم بیست و پنجم » بقراط گفته : شایسته است که آنچه را بالا است در تابستان و آنچه را پایین است درزمستان درمان کنند یعنی آنچه را بالای سر ومعده است وآنچه را پایین‌تراز کیسهٔ صفراء است وآنچه پایین‌تر ازبلغم‌و مانندآن است.

«تعلیم‌بیست وششم» دربارهٔ مسهل ، بقراط گفته : هنگام (نیازمندی) بخوردن داروها وخربق، سزاوار است کسانیکه‌پاك کردن مزاج ازبالا (به‌قی کردن) برآنان آسان‌نیست ، با خوراك بسیار پیش‌از دوا ، مزاج‌آنان ترطیب و آماده گردد [2].

« تعلیم بیست وهفتم » دراسهال خود بخود ، بقراط گفته که هر گاه اسهال خود بخود چنانکه گویی‌خون سیاه‌است باتب یا بی‌تب پیش‌آید ، اسهال بدی‌است و

---

۱ ـ نوعی است ازکرمها (حیات‌الحیوان ج۱ ص ۳۴۰). ۲ ـ من‌احتاج الی ان‌یسقی‌الخربق وکان استفراغه من فوق لایواتیه بسهولة فینبغی ان یترطب‌بدنه من قبل‌اسقائه ایاه بغذاء کثیر وبراحة (فصول ص۱۱۲).

اگر اسهالی است با رنگهای بسیار که از رنگهای خوب برنگهای بد منتقل می‌شود آن هم بداست ، واگر قسم اول باخوردن دوا پیش آید، آن بهتراست ، و با رنگهای مختلف هیچ عیبی ندارد .

«تعلیم بیست و هشتم» در خونریزی از هرجای‌بدن که باشد [1] ،بقراط گفته : هر تبداری که او را اسهال عارض شود ، برای آن است که خونریزی بسیار ، کبد را سست می کند ، سپس عمل هضم روبراه می‌شود .

« تعلیم بیست و نهم » در عرق، بقراط گفته : در تبداران خوب است اگر در روز سوم (یا چهارم) یا پنجم (یا هفتم یا نهم یا یازدهم یا چهاردهم) یا هیفدهم (یانوزدهم‌یابیستم) یابیست ویکم (یابیست وچهارم یابیست‌وهفتم یاسی‌ام)یا سی‌ویکم یاسی و چهارم (یا سی و هفتم) بیاید چه این عرق بیمار را سبك می کند اما آنچه در جزاین روزها باشد، پس آن عرق دلیل دردمندی وطولانی شدن‌بیماری وبر گشت آن است .

« تعلیم سی‌ام » در تبهای لازم ، بقراط گفته : تبهای لازمی که قطع نمی‌شود بلکه در روز سوم شدت می کند، آنها نزدیکتر بهلاکت است ، و آنها که بهرصورتی باشد قطع می‌شود ، از خطر دورتر است.

« تعلیم سی و یکم » در نشانه‌های مرگ ، بقراط گفته : تبهای لازمی که‌قطع نمی‌شود اگر ظاهر بدن سرد باشد و درون آن می‌سوزد و تبدار تشنگی دارد ، اینها نشانه‌های مرگ است .

« تعلیم سی ودوم » در تشنّج و کزاز، بقراط گفته: هر کسی تشنجی یا کزازی باو رسد و ازآن پس تبدار شود ، بیماریش برطرف گردد .

« تعلیم سی و سوم » بقراط گفته : کسی که تبدار باشد و بحرارت شدیدی‌در اندرون و دردی در دلش گرفتار گردد، پس آن بد است .

---

۱ ـ من ای موضع کان انفجاره (فصول) .

« تعلیم سی وچهارم » بقراط گفته : کسی که تبدار است پس اطراف دنده ـ های او از طرف شکم ورم کند و برآید و در نتیجه صــدایی در شکمش پدیدآید و معذلك دردی در پشت پیدا کند و در اثر بادهایی که از او خارج شود یا پیشاب‌زیاد یا بوسیلهٔ اسهال برطرف نشود ، چنین کسی هلاك می‌شود .[۱]

«تعلیم‌سی وپنجم» در آشامیدن خربق ، بقراط گفته : کسی که در اثر بیرون‌ـ روی زیاد ناشی از شرب خربق ، بتشنجی گرفتار گردد ، این کس مردنی است.

« تعلیم سی و ششم » در زخمهای شش و لاغری شش ، و آن درهیجده تاسی‌و پنج (سالگی) می‌باشد.

«تعلیم‌سی‌وهفتم» درآب گرم و سرد ، بقراط گفته : آب گـرم هرگاه‌آن را ادامه دهی ، گوشت را سست می کند و محکمی عصب را می‌برد و عضله هــا را شل می کند و رعاف را تهییج می‌نماید و نفس را ناتوان می‌سازد و اگـر اینها دوام یابد می‌میردو آب سرد باعث کزاز و سیاهی (عضو) می‌شود و لرز و تب می‌آورد .

« تعلیم سی و هشتم » در شناختن آبها ، بقراط گفته : آب گرم ماده (چرك) را می‌رساند ولی استعمال آن در هر قرحه (یاورمــی شایسته) نیست. وبرای رسیدن ماده نشانه‌هایی است بسیار و آنها نرمی پوست و بهم‌آمدن ورم است ، و هرگاه‌آب گرم این اثر را بدهد ، درد را می‌برد و لرز و تشنج و کزاز را آرام می کند و درد سر را برطرف می‌سازد .

« تعلیم سی و نهم » در کارهای زنان، ابقراط گفته: بخورخوشبوعادت زنان‌را می کشاند و برای این و چیزهای بسیاری جز این سودمند است ، جزآنکه درد سر را تهییج می کند .

---

۱ ـ من‌كانت المواضع التی فیما دون‌الشرا سیف منه عالیة و فیها قرقرة ثم حدث به وجع فی اسفل ظهره فان بطنه یلین الا ان ینبعث منه ریاح کثیرة اویبول بولا کثیراوذلك فی‌الحمیات (فصول).

«تعلیم چهلم» ابقراط گفته: هرزنی که باردار و شیرده نیست و در پستان خود شیر بیابد، این دلیل است که خون حیضش وا گرفته است.

«تعلیم چهل و یکم» ابقراط گفته: کــه پسران بیشتر در طـرف راست و دختران بیشتر در پهلوی چپ رحمها می‌باشند.

«تعلیم چهل و دوم» ابقراط گفته: زنان بارداری که تبدار می‌شوند و بدون جهتی که‌شناخته‌شودتب آنها سخت می‌شود، این خوددلیل‌مرگ‌است وسقطمی کنندو می‌میرند.

«تعلیم چهل و سوم» ابقراط گفته. بهر کس از درد سر می‌نالد و هر کس تشنگی دارد و نیز هر کس که اسهال‌صفراوی‌یا تب تند دارد، و نیز کسی که‌خون بسیاری ازاو دفع شده‌است، شیرندهید[1]. وبهر کس که درشش اولاغری یا قرحه‌ای باشد (مسلولین) هر گاه‌به‌تب سختی گرفتار نباشد مناسب است که شیر داده شود، و نیز بهر کس که تبش سبك و سست و مزمن باشد بی آنکه چیزی از نشانه‌هایی که گفته شد داشته باشد و تنش سخت لاغرباشد، داده‌می‌شود.

«تعلیم چهل و چهارم» در لغزندگی‌روده‌ها، بقراط گفته: کسی کـه بلیزی روده‌ها گرفتار شد و طولانی گردید سپس در پی آن آروغ ترشی پدید آمد که‌پیش از آن نداشته است، آن نشانی خوبــی است، و اسباب این بیماری سه چیز است: یا از ناحیهٔ ضعف معده است، یا از جهت بلغمی که معده را مرطوب ساخته، یا هم بواسطهٔ زخمی که درمعده است.

«تعلیم چهل و پنجم» بقراط گفته: کسی که به‌درد سر وضربان شدید مبتلا باشد، پس اگرازبینی‌یا دو گوش یادهانش چرك‌یا آبی‌جاری شود، دردش آرام گردد.

---

۱ ـ عبارت کتاب «أعطاللبن» قطعاً غلط است و ترجمه مطابق عبارت فصول نـوشته شد: «اللبن لاصحاب الصداع ردیء و هوایضاللمحمومین‌ردیء الخ».

« تعلیم چهل و ششم » بقراط گفته : کسی که در مثانه یا مغز یا دل یاصفاق (حجاب حاجز) یا چیزی از روده های باریک یا در معده یا در کبدش پارگی پدید آید ، همهٔ اینها کشنده است .

« تعلیم چهل و هفتم» بقراط گفته : کسی که زمانی بسیار و پیوسته به‌ترس و پریشانی (اضطراب) نفس گرفتار باشد ، علت آن از ناحیهٔ سوداء است [۱]

« تعلیم چهل و هشتم » بقراط گفته : نوشیدن شراب خالص و گرم کردن موضع ورگ زدن و نوشیدن دارو درد چشمها را آرام می کند .

« تعلیم چهل و نهم » بقراط گفته : واگذاشتن هر قرحهٔ سرطانی بدون معالجه بهتر است چه مبتلایان به‌سرطان اگر معالجه شوند بزودی خواهند مرد و اگر درمان نشوند ، چندی زنده می‌مانند .

« تعلیم پنجاهم » بقراط گفته : قرحه‌ای که یکسال یا بیشتر رشد می کند ، ناچار باید استخوانهایی از آن کنده شود و اثر آن هم مانند جرب باقی خواهدماند.

« تعلیم پنجاه‌و یکم » بقراط گفته : دیوانگی اگر با خنده باشد بسلامت نزدیکتر است تا آنکه با اندوه و گرفتگی باشد .

«تعلیم پنجاه و دوم » بقراط گفته : در بیماریهای تند هر گاه دست و پاها سرد شود ، آن بد است .

« تعلیم پنجاه و سوم » بقراط گفته : کسیکه در جگرش قرحه‌ای پدید آید و سپس سکسکه کند آن هم بد است .

« تعلیم پنجاه و چهارم» بقراط گفته : کسیکه تبدار باشد ودر پیشابش ته‌نشین غلیظی مانند بلغور باشد دلیل آن است که بیماریش طولانی میشود .

« تعلیم پنجاه و پنجم » بقراط گفته : کسیکه خون قی کند بی آنکه تبدار

۱ـ فعلته سوداویة (فصول).

شود ، باکش نیست و اگر تبی پدید آمد ، آن بد است و باید بهدواهای دباغی کننده معالجه شود .

« تعلیم پنجاه و ششم » بقراط گفته : کسیکه چرك قی می کرده پس داغ شود وچرك سفید و پاکیزه بیرون آید ، شفا یابد و اگر چرك بدبو و آلوده بیرون آید ، بیمار می‌میرد و اگر در کبدش قرحه‌ای باشد که چرکین شده و داغ شود و چرك پاکیزه و سفید بیرون آید ، بهبود یابد چراکه چرك در پردهٔ کبداست واگر چرك مانند آب زیتون بیرون آید، بمار خواهد مرد .

«تعلیم پنجاه وهفتم » بقراط گفته : عطسه ازناحیهٔ سر، هنگامی پدیدمی آید که دماغ گرم یا سرد گردد یامیان دماغ وپرده‌اش مرطوب شود و(ازهوا) پر گردد، پس آن هوا را بیرون می کند وآن را آوازی می‌باشد چرا که راه بیرون آمدنش تنگ است . اینها بود بابهای کتاب فصول .

اما کتاب بقراط در«تقدمة المعرفه» پس آن سه فصل است وبیست تعلیم :

تعلیم اول: بقراط می گوید که پزشك راچگونه سزاوار است که پیشگویی[1] را مدعی شود چه او است که بیماران را خبر می دهد بآنچه بدان گرفتارند وآنچه پیش از این بآنها رسیده وآنچه پس از این بآنان می‌رسد ، وآنچه بیماران از ذکر آن غفلت کرده‌اند ، وآنکه شدت بیماری و اسباب مرض آیا از بهم خوردگی بدن (مزاج) است یاجز آن، ومانند اینها .

تعلیم دوم : در این تعلیم می گوید که پزشك را چگونه سزاوار است که در بیماریهای تند ، خوب تـوجه کند وچگونه در روی بیماران بنگرد کـه آیا مانند روهای تندرستان است و نشانه های روها که بر مرگ دلالت دارد ومانند آن .

---

۱ ـ و تقدمةالمعرفة هی ان تحکم‌من دلالات موجودة علی‌امرکائن یؤل‌الیه حال‌المریض من اقبال او هلاك (قانون ج ۳ ص ۷۷) .

تعلیم سوم : دراین تعلیم می گوید که اگر برای بیماران سه روز وچهار روز باشد و روها بوضع تندرستان و جزآن باشد ، سزاوار است که خوب اندیشه کند ، هم در نشانه ها وعلامتها چنانکه ذکرش گذشت وهم در علامتهای چشمها و پلکها و بینی وخوابیدن بیماروانیکه چگونه بایدعمل کند وچه‌علامتهایی‌نشان‌هلاکت‌است.

تعلیم چهارم : توصیف می کند پاهای بیمار وحالات‌آن دو را وبپهلوخوابیدن بیمار وسایاندن دندانها بیکدیگر با تب ، و دلالتهای آن را ونیز قرحه‌ای اگر در بیماری یا پیش ازآن به بیمار رسیده باشد و آنچه‌بـرآن دلالت می کند، وتوصیف می کند دستها واضطراب‌آن‌دورا وآنچه را که برآن دلالت می کنند .

تعلیم پنجم : ذکـر می کند نفس‌زدن بسیار و تند را وآنچه را برآن دلالت دارد و ذکر می کندبهترین عرقها را دربیماریهای تند، وعرق خوب‌وعرق‌سردوعرق بد را، وذکر می کند که عرق یا از ناتوانی بدنها است یا هم از قرحه‌ای همیشگی .

تعلیم ششم : ذکرمی کندسلامتی شراسیف[1] را و اگرسالم نباشد،ونیزضربان رگهای‌آنها را وآنچه را برآن دلالت می کند. وورمهایی را که در پهلوی شراسیف است وخبرمیدهد از ورمها و آنچه‌بآنها می‌رسد .

تعلیم هفتم : ذکر می کند در آن ، قرحه‌ها را و آنکـه هرگاه مزمن شود چگونه باید درآنها نگریست، و توصیف می کند اندازه‌هـای آنها را و آنچه را که ازآنهابیرون می‌آیدوچگونه سزاوار است که بیرون آید .

تعلیم هشتم : دراین تعلیم ذکـر می کند استسقایی را کـه از بیماریهای تند می‌باشد و آنکه از بزاق پدید می آید و آنکه ازکبد می‌باشد و عوارضی که از جهت این بیماریها بمبتلایان می‌رسد و نشانه‌هایی که دلالت بر مرگ دارد ، از قبیل سیاه

---

۱ ـ کناره‌های دنده‌ها از طرف شکم .

شدن انگشتان و پاها و مانندآن .

تعلیم نهم : از جمع شدن خایه‌ها وآلت مردی سخن می گوید، و از چرت و خواب و اینکه خوبست چگونه باشد و از مدفوع‌و اینکه سزاوار است چگونه‌باشد، بحث می کند .

تعلیم دهم : مدفوع را ذکر می کند که چگونه باید دفع شود و اسباب‌آن‌را و آنکه شکم در هر بیماری خوبست چگونه باشد و رنگهای مدفوع را که دلالت‌بر مرگ می کندو جز اینها را، و نیز بادها وصداهای شکم و جز آن را شرح می‌دهد.

تعلیم یازدهم :از پیشاب درست‌سخن می گوید وسپس ازپیشابی که دگرگون شود واز اقسام دُرد های پیشابها از جهت مثانه .

تعلیم دوازدهم : در این تعلیم از قی و علل‌آن و خلط‌سینه و آنکه چگونه انداخته می‌شود و از چه آمیخته می‌شود و از رنگ آن سخن می گوید و نیز از عطسه زدن درهمهٔ بیماریهای ریوی و آنکه چه قسمی ازآن کشنده و چه‌قسمی‌دلیل برطرف شدن بیماری است ، بحث می کند .

تعلیم سیزدهم : درآن از اوصاف خلط سینه در بیماریهای ریوی واز رنگ‌آن با رنگهای خلطها سخن می گوید و پیشاب و مدفوع و عرق و آنچه را هریك از اینها بر آن دلالت دارد بیان می کند.

تعلیم چهاردهم : قرحه‌های چرك دهنده و مواقع منفجر شدن آنها را ذکر می کند و از چگونگی هرچه از آنها بیرون می آید و از بودنش در هر کسی ، سخن می گوید .

تعلیم پانزدهم : قرحه های برآمدهٔ پشت‌گوشها را و آنچه درکسانی که بیماریهای ریوی دارند ، پدید می‌آید و آنکه چگونه بر آن استدلال می شودو قرحه‌هایی که در ساقهای بیماران می‌باشد وآنچه را که از این جهت‌بآنان می‌رسد،

ذکر می کند .

تعلیم شانزدهم : از دردهای بدی که‌عقل را می‌برد و تبها وعلل آنها در نوبه‌ها بحث می کند .

تعلیم‌هیفدهم : پیشگویی دربیماریهای تند دشوار مزمن را ذکر می کند واز تبهای چهاریك وآنچه‌بدان جهت‌به‌تبداران می‌رسد وروزهایی که تب درآنهامی‌باشد، سخن می گوید و نیز دردهایی را کـه در بنا گوشها و پیشانی می‌باشد و درد گوشها و آنچه را به‌بیماران می‌رسد ، یادآور می‌شود .

تعلیم هیجدهم : دردهای خفه کنندهٔ گلـو و سرخی گردن و سینه و سوراخ (حلق) ونشانه‌های هلا کی که در این بیماری به مریض می‌رسد، بیان می‌شود ونیز علل گرفتگی (مجرای) صدا و قرحه‌هایی که می‌باشد ... ودرد شدیدی درمفاصل و قرحه‌های برآمده در جوانی و مختصری از علل تب را ذکر می کنـد .

تعلیم نوزدهم : در این تعلیم تب و درد دل را ذکر می کند ، و روزهایی را که تب درآنها طولانی می‌شود با دردهایی که همراه تب می‌باشد ، بیان می کند .

تعلیم بیستم ، در بارهٔ کسیکه می‌خواهد (راجـع بمریض) پیشگـویی کند ، می گوید که‌چگونه بایدآنچه را ازبیماریهای پیوسته دردناك برمی‌خیزدو چگونگی دانستن آن را بشناسد و ازعلل و نشانه‌ها وفصول سال وتأثیرات سرزمینها آگاه‌باشد.

این‌است تعلیمهای کتاب «تقدمةالمعرفة» بقراط .

اما کتاب بقراط «در هواها و زمانها و آبهـا و شهرها» :

در این کتاب ازآنچه باهل اینهـا مـی‌رسد از بیماریهای خصوصی و عمومی و یکنواخت و پراکنده ، با حدودی معین و نشانه‌هایی آشکار سخن‌می گوید :

باب اول، می گوید : هر کس را که می‌خواهد براستی درجستجوی پزشکی برآید، سزاوار است که اولاً از فصول مختلف سال و آنچه در آنهـا پدید می‌آید ،

تفحص کندزیرا که زمانهای سال مانند یکدیگر نیستندوبا یکدیگر اختلاف‌دارند و گاهی خود هم دگرگون می‌شوند

باب دوم، می گوید : سالهاییکه فصول مختلف خـود را معتدل و چنانکه بایدنگه‌می‌دارد[1] ،پس‌بیماریهایی که‌در آنهاپدیدمی آید،مانندهم‌می‌باشدوبایکنواختی اختلافی نداردوبشبهه‌نمی‌اندازدولی فصول بسیار دگرگون، بیماریهایش نه‌یکنواخت است و نه متوافق و درمان کردن آنها دشوار است .

باب سوم، می گوید که بادهای گرم وسرد عمومی‌باعث‌دگرگونی‌بدنهااست .

باب چهارم، می گوید : پزشك را سزاوار است کـه در نیروی آبها اندیشه کند زیرا که آنها در طعم و وزن‌مختلف‌اند و نیز در نیرو سخت اختلاف دارند .

باب پنجم ، در بارهٔ آبها می گوید که آنها چگونه است ؛ آیا ایستاده است و نرم یا درشت و جاری یا هم... نواحی مرتفع سنگلاخی یا شایسته و سریع‌الهضم ؟

باب‌ششم، می گوید که پزشك را سزاوار است تا در بارهٔ زمینها اندیشه کند که‌آیابی‌آب و گیاه است ویا پرآب و گیاه وآیا معمور است یابایر یاهم‌کوهستانی و سرد .

باب هفتم، گفته است : سزاوار است غذای مردم را یادآور شود کـه لذت و خوشی آنها درچیست؛ آیا در زیاد نوشیدن و خوردن است وراحتی را دوست می‌دارند یا دوستدار کار و کوشش و خوردن می‌باشند ؟وآنگاه از هر يك از این چیز ها در هر سرزمین فحص کند.

باب‌هشتم ،گفته است : اگـر مقداری از فصل و سال بگذرد ، پزشك زود می‌تواند خبر دهد از هر بیماری عمومی که برای هریك از مردم‌آن زمان ازناحیهٔ دگرگونی خوراکهاشان ، پیش می‌آید .

---

۱ ــ وکان فی کل وقت منها ما ینبغی ان یکون فیه(فصول) .

باب نهم، گفته است : هر گاه بیماریها از فاسد بودن هوا نباشد ، عموم اهل شهررا نخواهد گرفت ، بلکه پراکنده خواهدبود . پس هر گاه‌پزشك در این‌قسم و در این چیزها اندیشه کند و درست بداند که فصلها چگونه می‌باشد، لایق‌خواهد بود که دانش‌او درست باشد ، چه علم‌نجوم جزء کوچکی هم‌از علم پزشکی نیست .

و اما کتابش « در هواها و سرزمینها » :

پس او سرزمینها و آبهایش و خواص آنها را توصیف کرده است :

گفتار اول : در شهرها است که چهار (نوع) شهر است ، نخستین آنها در قسمت استوایی و دوم در قسمت فرقدین و سوم برابر خاور و چهارم برابر باختر است . پس راجع به « نخستین » گفته است : هر شهری که در برابر بادهای گرم نهاده شده ، همان است که در میان خاور و باختر زمستانی [خورشید] است ، چه آن بادها پیوسته در این شهرها می‌وزد و از (بادهای) ناحیهٔ فرقدین [محفوظ] است . و آبهای این شهر (ها) بسیار و گرم است ، در تابستان گرم می‌شود و در زمستان سرد ، و سرهای ساکنان این شهر (ها) رطوبی و بلغمی است وشکمهاشان بسیار و پیوسته رونده است ، و زنان این‌مردم بیمار و پیوسته دراثر زیاد خون دیدن رنجور می‌باشند و (آبستن نمی‌شوند) نه ازجهت طبیعت‌شان بلکه در اثر بیماریهایی که دارند پس اگر باردار هم شدند بیشتر سقط می‌کنند .

[و اما کودکان] پس به کزاز و نفس تنگی (ورم داخلی) و رنجوری مبتلا می‌شوند و مردانشان را شکمروی و اسهال خونی و بیماری«ابیالوس» و تب‌طولانی زمستانی وشبانه و بواسیری در نشستگاه عارض می‌شود و به‌تبهای سخت و بیماریهای تند و دردچشم طولانی مبتلا می‌شوند و هر گاه پنجاه ساله شدند نزله‌هایی از مغز برآنها عارض شود و فلجی را که در همهٔ سرزمینها می‌باشد ، درآنان تهییج می‌کند.

و در بارهٔ شهرهای ناحیهٔ شمال ، گفته است : هر شهری که در برابر ناحیهٔ

بادهای سرد نزدیك ناحیهٔ باختر و خاور و قطبین قرار دارد، این بادها بادهای بومی آنهااست و از بادهای گرم‌محفوظ‌است و آبهاشان‌خشك و بطیءالهضم و از حد گذشته شیرین‌است،ساکنان‌این شهر(ها)سخت‌نیرومند می‌باشند ، ساقهای باریك و شکمهای درشت و سرهای محکم خشك سخت دارند ، وبه‌فتق مبتلا مـی‌شوند و بیماریهاشان سینه‌پهلو وبیماریهای تند و زیادی‌چرك است ورگهاشان پاره می‌شود وزیادمی‌خورندو زود بدرد چشم مبتلا نمی‌گردند و هر گاه مبتلا شدند چشمهاشان شکافته می‌شودو در سی سالگی برعاف بسیاری مبتلا می‌گردند و بیماریهـای افونی بآنها نمی‌رسد و اگر هم مبتلا شدند سخت می‌شود. عمرهاشان طولانی می‌شود و اخلاقشان وحشی است نه آرام و نه ملایم و زنانشان از سردی و خشکی‌آب عقیم می‌باشندبرای‌آنکه عادتشان بسا بر خلاف عادت باشد پس هر گاه باردار شدند ، زاییدن برآنها دشوار باشد ولی سقط نمی‌کنند و خوراك فـرزندانشان برای سردی شیرها ، کم می‌باشد و زنها به‌کزازو درد شش مبتلا می‌شوندو کودکان در خایه‌هاشان آب زرد پیدا می‌شودو هرگاه بزرگ شدند ، از میان می‌رود ، و دیر بحد بلوغ می‌رسند .

واماشهری که در طرف بادهایی است که از خاورتابستانی وزمستانی می‌وزد .

بقراط گفته : هر شهری که درناحیهٔ خاوری خورشید واقع باشد ، ازشهری که در ناحیهٔ فرقدین یا در ناحیهٔ بادهای‌گرم قرار دارد ، سالمتر است، وگرمی‌و سردی درآن کمتر و سبکتر و بیماریهای اهالی‌آن سرزمین اندك است وآبهایی که در سمت خاوری خورشیدواقع است، تابناك ودرخشنده و صاف و خوشبو و نرم‌است چراکه هوادرآنجا غلیظ‌نیست و خورشید ازغلظت هوا مانع‌می‌شود.سیمای‌ساکنان این ناحیه خوشرنگ و تابناك و رخشنده و آواز مـردانشان صاف و تند است و زود بخشم می‌آیند . علف و گیاه‌آن نیرودارتر وسالمتر است و این ناحیه طبیعةً وضعی دارد که مانند فصل بهار گرما و سرمای آن اندك است، بیماریهـای‌آن نیز کـم و

ناچیز می‌باشد و زنانش بسیار باردار می‌شوند و بدون سختی می‌زایند.

و شهر چهارم در سمت مغرب، این شهرها از بادهای خاوری بر کنار است و بادهای گرم وسرد ازسمت فرقدین درآنها می‌وزد، پس بیماریهای آن بسیار وآبهای آن نه پاکیزه ونه صاف‌است، علت‌آن‌هم هوای سحرگاهان می‌باشد زیراکه سحرهای این‌شهرها بسی طولانی‌است و خورشید در اول دمیدن، برآنها نمی‌تابد تاموقعیکه بلندشود وبرآید. دراین‌ناحیه درتابستان بادهای‌سردی می‌وزد ومردانش‌زرد و زار و بیمار می‌باشند و از همهٔ بیماریها زیان می‌بینند وآوازهاشان گرفته است و روزشان در فصل پائیز دراثر تغییرهوا بد است. این بود باب اول در شهرهای چهارگانه.

گفتار دوم در آبها است و آنها چهار قسم است: نخست‌آبهای ایستاده مانند رودخانه‌هایی که جریان ندارد. دوم چشمه‌های جوشنده. سیم آبهایی که از بارانها پدید می‌آید. چهارم آبهایی که از برفها پیدا می‌شود.

بقراط گفته است: آبهـای آشکار جـادار روی زمین کـه جاری نمی‌شود و بارانها برآن می‌بارد و با آن مـی‌ماند و ازآنها کنده نمی‌شود و خورشید هم پیوسته برآن می‌تابد و بتابش خورشید گرم می‌شود، این آبها بد و بی رنگ است وتولید (صفراء) سوداء می‌کند ودر زمستان سرد وخشك و تیره و بلغمی است که‌هرکس ازآن بیاشامد بگرفتگی صدا و بیماری سپرزگرفتار می‌شود ... شکمهاشان درشت می‌باشد وترقوه‌ها و روها را لاغر ومنقح می‌کندو مردم آن ناحیه بسیارمی‌خورند و تشنگی آنها برطرف می‌شود و در زمستان و تابستان گرفتار بیماریها هستند و به‌آب زرد مبتلا می‌شوند و در تابستان به‌اسهال (ناشی‌از رطوبت سطح امعاء) وتب چهاریك طولانی مزمن گرفتار می‌گردند، جوانان این مـردم را دردهای شش و بیماریهایی که عقلهاشان‌را سنگین و پریشان کند، عارض‌می‌شود، اما پیرمردان به‌تبهای‌آتشی گرفتار می‌شوند که نشان سوزندگی آن خشکی شکمهای ایشان است. زنانشان‌را

در اثر بلغم سفیدی ، اقسام ورمها عارض می‌شود پس باردار نمی‌شوندجز بدشواری‌و نمی‌زایند مگر بسختی و بچه‌هاشان بزرگ می باشند و هر گاه جدا شدند ، لاغرو باریك می‌شوند. کودکان را ورم خایه (با فتق یا بدون آن) و مردان را رنجوری‌و قرحه‌هایی در ساقهاشان عارض می‌شود . عمرها در این ناحیه طولانــی نمی‌شود و با گذشت زمان ، زود پیرمی‌شوند وبسا زنها را چیزی رسد که توهم کنند باردارشده‌اند سپس نادرست درآید .

و آبهای چشمه‌های جاری از سنگلاخها بد است زیرا که آنها درشت است . چشمه‌های‌جوشنده از زمین گرم واز زمین معدن‌آهن ومس و نقره و طلاو گوگردو زاگ و زفت و شوره ، همهٔ اینها از شدت گرمی می باشد و آبهای سودمند اصلاح کننده‌ای از این زمینها بدست نمی‌آید ، بلکه همه‌اش درشت است و از نوشیدن‌آنها دشواری پیشاب و شدت اسهال پیش‌می‌آید . و آبهایی که ازجاهای بلند و از تلهای خاکی سرازیر می‌شود ، بهترین و سالمترین آبها است و هم شیرین است کــه نیازی به‌آمیخته شدن بسیار ندارد، ودر زمستان گرم‌و در تابستان سرد است . این بودوضع آبهای جوشنده از چشمه‌های فرورونده و بهتریــن این آبها همان است که از افق خورشید بخصوص خاور تابستانـی ، جاری است زیرا کــه این‌آبها سفید و تابنده و خوشبو است ، و هــر آبی کــه شور و بطیءالهضم و درشت باشد، کسانی کــه بدون نیازمندی بآن ، از آن می‌نوشند ،آنها را سودمند نیست وبسا که‌برخی از طبیعتها‌و بیماریها را سودمند باشد و آبهایی کــه مزه‌اش بشوری مایل است ، همه‌اش بد و فسادآور است .

و هرچشمه‌ای در سمت خاورخورشید باشد ، آبش بهترین آبها است و پس ازآن چشمه‌هایی که میان افق تابستانی خورشید است و درمیان‌آنها بهترهمان‌است که بطرف خاور مایل است سپس‌آنها کــه میان باختر زمستانی‌و تابستانی‌خورشید

قرار دارد و از همه پست‌تر چشمه‌هایی است که در ناحیهٔ جنوب است.

اما چشمه‌هایی که در افق خاور و باختر زمستانی قرار دارد پس آنچه از آنها درناحیهٔ جنوب باشد، کاملاً پست و آنچه از آنها در ناحیهٔ شمال باشد، بهتر است. پس هر که درشت شکم باشد، آبهای سبك و صاف برای او سودمند است و برای هر کس شکمش نرم و ملایم وبلغمی است، زیان بخش، چه آبهای شور شکم راروان می کند، و مردم در این امر خطا کرده‌اند، و آبهای باران سبك و گوارا است و خورشید از آب، نازك و سبك آن را می‌رباید و آب را از نهرها و دریاها و جاهای نمناك بخار می کند و برای همین آبهای باران متعفن می‌شود و بو می گیرد زیرا که آنهابوسیلهٔ بادهای پراکنده فراهم شده است و ازاین جهت زودتر بدبو ودگرگون می شود، چه رطوبتهایی که خورشید آنرا می‌رباید (بخار می کند) پراکنده و پیوسته در هوا معلق‌است و هر گاه همه‌اش فراهم گردید و بوسیلهٔ بادهای ناجوری که بایکدیگر برخورد می کنند متراکم گردید، آنگاه ریزش کند و خصوصاً آنگاه که موازنه چنانکه باید باشد؛ و بیشتر هنگامی چنین است که فراهم گشتن ابرها شدت کندوبادی‌دیگر بدان روی‌آورشودوآنرا پاره‌پاره کند، وهر گاه ابر دیگری بر ابر اول فشار آورد و آنرا پاره کند، در این هنگام رطوبت در اثر سنگینی فرو ریزد و بادها آنرا پاره پاره سازد پس‌بارانهای ریزنده پدیدآید، پس این‌آبها بهترین آبها است جزآنکه سزاوار بدبویی است و کسی را که از آن بیاشامد، درشتی صدا و سرفه و سنگینی آواز عارض می‌شود و هر گاه پخته شود، آنهم هیچ سودی برای آن ندارد. اما آبهایی که ازبرفها و یخ است همه‌اش بداست چرا که‌آن آبهاهر گاه یك‌بار منجمد شد دیگر بطبیعت اولی خود باز نمی گردد و آنچه از آب سبك و گوارا و صاف و پاکیزه باشد در اثر انجماد از بین می‌رود و می گریزد و آنچه‌از آن تیره است بحال خود باقی می‌ماند و نشان این مطلب آن است که اگر در روزهای

زمستان آبی در ظرفی ریخته و با پیمانه‌ای معلوم سنجیده شود و زیر آسمان قرار گیرد تا یخ ببندد ، اگر آن را در آفتاب گذارند تاباز شود سپس همان آب راپیمانه کنند ، روشن خواهد شد که بطور محسوسی کم شده است و آن نشان این است که آب لطیف می‌رود ویخ نمی‌بندد ،و(آنچه) نمی گریزد و می‌ماند [...] [1] و آب برفها پست‌ترین آبها است،و هر گاه مردم آبهای گوناگون بنوشند بحبس بول و سنگ مثانه و درد تهیگاه و درد سرینها و ورم خایه‌ها گرفتار می‌شوند بخصوص هر گاه از آبهای نهرهایی که ازرودخانه های بزرگ جدامی‌شود یا از دریاچه‌هایی که سیلهای گوناگون‌پراکنده بدانها سرازیر است ، بنوشند زیرا که گواراو شور و معدنی دارد و نیز آب سیلی کـه از جاهای گرم می‌رسد پس هر گاه چنین آبهایی نوشیده شود بیماریها پدیدآید و شیربد در شیرخوارگان سنگ مثانه تولیدمی کند وزنهابسنگ مثانه مبتلا نمی‌شوند چراکه مجرای پیشاب آنها گشاد است .

گفتار سوم در زمانها(یعنی‌فصول‌سال) است هر گاه مرض‌خیز یا سالم باشد ، بقراط گفته است که اگر طلوع ستارگان و جـز آنها چنانکه باید باشد و آبها (یعنی‌بارانها) در پائیز بسیار ودر زمستان اندك باشدوبی‌ابری هوابسیار وسرما هم بی‌اندازه نباشد ، آبهای چنین سالی در بهار معتدل و در تابستان سالم وسازگار وهوا نیز سازگارخواهد بود .

و هر گاه زمستان خشك و بهـار پـر باران و جنوبی [2] باشد ، مردمی کـه مزاجشان مرطوب است در تابستان به‌تب‌و دردچشم واسهال (ناشی از رطوبت سطح امعاء) گرفتار می‌شوند .

و هر گاه در موقع طلوع ستاره‌ای کـه بنام «کلب» معروف است یعنی ستارهٔ شعری، باران بسیار و زمستان باشد و بادها از هرسو بوزد ، بیماریها برطرف شود و

۱ ـ و یخ می‌بندد همان آب تیره است . مترجم ۲ ـ گرم وتر.

امید باشد که پائیز سالم باشد پس اگــر چنان نبود مرگ در میان کودکان و زنان بسیار و در میان پیرمردان اندك باشد وهر که ازمرگ برهد به‌تب چهاریك گرفتار گردد و بسا که بفراهم‌آمدن آب زرد بکشد .

و هر گاه زمستان جنوبی و پرباران وبهار خشك و شمالی[۱] باشد، زنان‌باردار در فصل بهار سقط می کنند و اگر هـم زاییدند ، فرزندانشان رنجور خـواهند بود که یا در همان ساعت می‌میرند و یا لاغر و زرد و زار زنـده می‌مانند اما بقیهٔ مردم برخی‌از ایشان به‌اسهال و چشم درد خشك گرفتار می‌شوند و بعضی از نزله هایی از سر بشش عارض می‌شود ، اما بلغمیها و زنان به‌اسهال (ناشی از رطوبت سطح‌امعاء) گرفتار می گردند . اما صفراییان [...] پس بعـوارض سختی گرفتار می گردند ، چه پوستشان سست و ناتوان واعصابشان خشکیده است و بسا ناگهانی بمیرند و بسا که طرف راست ایشان خشك شود .

و شهرهایی که برابر خاورخورشید است و بادهای آن سالـم وآبهایش فرو-رفته (در عمق زمین) است، پس کم می‌شود که دگرگونی هوا بآن آسیبی‌رساند . و هر شهری که مردم‌آن آب گرم رودخانه‌هـا را می‌نوشند و در سمت خـاور قرار ندارد و نه بادهای‌آن سالم است ، دگرگونی هوا به‌ساکنان‌آن زیان می‌رساند . و اگر تابستان عموماً خشك باشد، بیماریها‌بزودی برطرف شوند و اگر پر باران‌باشد بیماریها طولانی شود و اگر کسی از مردم را در این رنجها قرحه‌ای یا اسهال یاآب زرد عارض شود ، خواهد مرد . و هر گاه تابستان پرباران و جنوبی[۲] باشد و پائیز مانند زمستان خشك و مرض‌خیز ، بلغم‌مزاجهـا و پیر مردان چهل ساله بتبی که «قوسوس» نامیده می‌شود ، مبتلا می‌شوند .

اما مزاجهای صفراوی پس‌به‌ذات‌الجنب وددد شش گرفتار می گردند .

۱ ـ سرد و خشك. ۲ ـ گرم و تر .

و هر گاه تابستان خشك و جنوبی باشد و پائیز پر باران و شمالی ، مردم را درد [سر] و سرفه و نفس تنگی و زکام و بعضی را سل عارض شود.

و هر گاه تابستان خشك و شمالی باشد و هنگام طلوع شعری بـاران نیاید ، برای مزاجهای بلغمی و مرطوبی سودمند و بـرای مزاجهای صفرایی زیان بخش خواهد بود وبسا که صفرا مزاجها را سودا مزاج کند .ودگرگونی بسیار در اثر انقلاب خورشیداست ودگرگونی انقلاب تابستانی از زمستانی ، وپائیزی از بهاری بیشتر است وهرسرزمینی که تغییرفصلش بسیار است ، هموار نیست و درآن کوههای درازبرافراشتهٔ سر به آسمان کشیده‌ای است و هرسرزمینی کـه تغییر فصل آن اندك باشد، هموار است .

سپس بقراط از اختلاف صورتها وحالات مردم و از اعتدال خلقت ایشان وسببی که بدان جهت برخی مانند برخی می‌باشندو اینکه آن در نتیجهٔ هماهنگی زمان (فصل) و مطالع است ، سخن می گوید و از حال مردان وزنان در بسیاری فرزندان و کمی آنان و آنچه باعث نسل یا قطع نسل می‌شود بحث می کند و می گوید که ساکنان سرزمینهای مرتفع هموار پر آب صورتهای زیبا دارند و تنومند می‌باشند و خوهای آنان بنرمی و آرامش (مایل است) و اهل دلیری و سلحشوری نیستند .

و هر کس در زمین نرم کم آب و بی گیاه ساکن شود و مزاج هوای آن هم معتدل نباشد، صورتهای آنان درشت و رنگهاشان مایل بزردی یا سیاهی واخلاقشان پست و خشمشان شدید و طبیعتهاشان بایکدیگر مخالف خواهد بود زیرا که دراثر اختلاف فصول طبیعتها مختلف می‌شود سپس بعد از زمـانها (فصول) و سرزمینها آب مشروب ، چرا که غذای آدمی پس از سرزمینها بآبها بستگی دارد.

سپس بقراط بعد از این جمله در بادها و وزش آنها و آنها که از جایی بجایی می‌وزد سخن گفته وبادها رابچهار قسم بخش کرده است و می گوید کـه باد از نفوذ

هوا و پیدایش آن از بهم خوردن جرمهای هوا می‌باشد .

اینها بود مقاصد کتاب بقراط «درهواها و زمانها » که جالینوس آن را تفسیر کرده و مذهب بقراط را فصل بفصل و معنی بمعنی شرح داده است . پس اینها است کتابهای بقراط که بر آنها اعتماد و بآنها رجوع مـی‌شود و این بود مقاصد آنها و جالینوس آنها را تفسیر کرده و بتفصیل مراد و مذهب بقراط را شرح داده و گفتار او را روشن نموده ومعانی آن را بیان کرده و توضیح داده است .

اما کتاب «ماءالشعیر» پس در آن بیماریهای تندی را که‌درد پهلو و درد شش و برسام[1] و تب سوزنده (حمّای محرقه) نامیده می‌شود ، ذکر می‌نماید و گفته است که آب جو چگونه نوشیده می‌شود و روزهای نوشیدن آن کدام است و چگونه‌تهیه می‌شود واوقاتی که نوشیدن آن درآنها شایسته است و نیز اوقاتی که درآنها نوشیدن آب جو ممنوع است کدام است و خوراکی که با آن خورده میشود ، و نیزانواعی ازبیماریهای‌تند وامراض محرقه را ذکر کرده ودرهرنوعی ازآنها سخن گفته است.

اما کتاب بقراط کـه آن را « کتاب ارکان » می نـامد ، پس معنی ارکان همان طبایع چهارگانهٔ گرمی و تری و سردی و خشکی است و ارکان بدن عبارت است از پی و رگها و استخوانها و پوست و خون . اینها هستند ارکانی که قوام عالم بآنها است .

بقراط گفته که بدنها اگر یك‌چیز بود ، هرگز دردها بآنها راه پیدانمی کرد لیکن آنها از چیزهای مختلف وطبیعتهای بیگانه‌ای که یکدیگررا زیان می‌رسانند پدید آمده است وطبیعت آدمی ودیگر جانداران هرگاه چنین باشد ، ناچار آدمی وهمچنین دیگر طبیعتها یك چیز معین نخواهدبود ، بلکه‌قوام آن به‌تری‌وخشکی‌و گرمی وسردی است . آنگاه در این موضوع واضح و روشن سخن می گوید .

---

۱ ـ ورم حجاب حاجز میان دل و معده یا حجاب میان کبد و معده .

بقراط را شاگردانی بود که کتابهای او را ترجمه کردند و برخی از ایشان هم کتابهایی پرداختند و باو نسبت دادندزیرا که بدانش و فضل او اعتراف داشتند. ازآنها است: «دیاسقوریدس» صاحب کتاب «اشجار وعقاقیر»، چه او کتابی درموضوع منافع درختها نوشت و هر درختی را بشکل خودش کشیدو آنگاه نوشت که آن درخت برای چه چیز سودمند است.

و ازآنها است « ارسجانس» مؤلف کتاب «الکناش» درتوصیف وتشریح بدن.

اما دانشمندتر دانشمندی و مهمتر پزشکی پس از بقراط که بیش از دیگران بکتب بقراط آشنایی ودرتفسیر آنها توانایی‌داشت، جالینوس‌بود، بافاصلهٔ زیادی که باهم‌داشتند، چه میان آن‌دو مدتی‌مدید فاصله‌بودجز آنکه گویی‌جالینوس درحکمت تالی‌بقراطوودرعلم پس از اواست، و کتابهای او را تفسیر کرد و کتابهای بسیاری از کتابهای‌پزشکی را که اعتماد بر آنهااست وبآنها رجوع‌می‌شود، ترتیب‌داد و مردی فیلسوف و منطقی و دانشمند بود.

نخستین کتابهای جالینوس کتابی است در فرقه‌های پزشکی (فرق الطب) که برخی از آنها با برخی دیگر جنساً مخالف است و آنها عبارت است از: فرقهٔ رأی و اندیشه و قیاس و فرقهٔ دوم که فرقهٔ آزمایشها است و سوم فرقهٔ چاره‌ها.

دیگر کتابی درخوراك، و کتابی در زدن رگها، و کتابی درتشریح اعصاب و کتابی‌درتشریح رگها و وریدها، و دومقاله در بیماریهای نفس، و چهارمقاله درصدا و کتابی درفوائد عضوها، هیفده مقاله،و کتابی درتشریح رحم، و کتابی درنشانه‌های چشم و کتابی در پزشکی اصحاب تجربه، و سه مقاله در حرکت شش وسینه، و کتاب بزرگ تشریح در پانزده گفتار:

گفتار اول در عضله‌ها و رطوبتهایی که در دو دست است، و گفتار دوم در ماهیچه‌های دوپا، و سوم در عصبها و رگها و وریدهای دستها و پاها، و چهارم در

ماهیچه‌هایی که دو گونه و دولب را حرکت می‌دهد و ماهیچه‌هایی که فك پایین را بطرف سرو گردن ودو شانه حرکت می‌دهد ، و گفتار پنجم در ماهیچه‌های سینه‌و ماهیچه های دو طرف پشت و ماهیچه های استخوان پشت ، و گفتار ششم در ابزار غذا یعنی روده‌ها وشکم و جگر وسپرز وکلیه‌ها و مثانه وزهره و مانند اینها ، ومقالهٔ هفتم در تشریح دل ، گفتار هشتم در اجزاء سینه ، گفتار نهم در تشریح دل[1] ، گفتار دهم در تشریح دو چشم و زبان و مری و آنچه بدان وابسته است ، گفتار یازدهم در حنجره و استخوانی که بآن پیوسته است و عصبی که در زیر آن قرار دارد ، گفتار دوازدهم درتشریح آلات تناسل یعنی آلات منی و رحم‌وآلات زناشویی ، گفتارسیزدهم در تشریح رگهای زننده یعنی شریانها و رگهایی که نمی‌زند ، گفتار چهاردهم در [عصب] روییده از مغز ، گفتار پانزدهم در عصب روییده در پشت .

و او را جز این کتابی است در تشریح در چند مقاله که در آنها از پوست و مو و ناخنها و گوشت‌و پیه و گوشت رو و پرده‌هایی که برخی عضوها رامی‌پوشاند مانند پردهٔ دل و معده وکلیه‌ها و جگر و پوستهای درونی و عضلهٔ میان سینه و شکم و مجراها ورگهای‌زننده‌وزدن‌رگهاو آنکه رگهااز کجا آغازمیشود ومجراهای پیشاب درمیان‌کلیه‌ومثانه‌تاآلت‌مردی ومجرای‌آن‌ازمثانه تا ناف‌درطفل‌وظروف‌خلط صفراء ودستگاه‌بویایی‌وسوراخهای‌بینی ومجراهای‌بیرون‌آیندهٔ از دو گوش‌ونای‌شش‌وآنچه ازآن می‌روید و در شش می‌روید و جاهایی که در دو پستان است وشیر در آنها است ودیگرچیزهای فرعی که در بدن ودرجاهای معین است هررطوبتی که‌باشد وچیز - های فرعی در هر جایی از بدن که باشد و مفصلها و چسبیدگی‌هایی که در سراست و جز آن و مفصلهایی که دررو و فك پایین است و فرورفتگیها (سوراخها) و پیوستگیهای آن و دندانها و استخوانی که در سر نای شش می‌باشد و آنچه از دو

۱ - تکرار است .

پهلو بهم پیوسته است و استخوان پهنی که در شکم است و سرین ودنده‌ها و دوشانه‌و دو مفصل شانه‌ها و بازوها واستخوان ترقوه‌ها و بازو واستخوان ساق و استخوانهای پنجـه و انگشتان و استخوان ران و بیخ گردن و آنچه بر زانو است و استخوان ساق و استخوانهای پنجهٔ پا و اشتراك استخوان کاسهٔ سر با پرده هایی که روی مغز قراردارد و عصبی کـه در تمام صورت می‌روید و ماهیچه‌ای کـه دو بناگوش است و ماهیچه‌ای که جویدن بوسیلهٔآن انجام می گیرد وماهیچه‌ای که دو گونه و دو لب و زبان را بجنبش می‌آورد و ماهیچه‌ای کـه آن را بحرکت می‌آورد و ماهیچه‌ای که دو چشم را حرکت می‌دهد .

از اینها همــه سخن می گوید و نیز از دهـان و دو لب و زبان و لثــه و زبان کوچك و سرپوش حلقوم و رگهای حنجره و بینی و دو سوراخ بینی و دو گوش‌و گردن و عضله‌ای که در آن است و عضلهٔ روی انگشتان و [عضلـهٔ] زیر ترقوه و طبیعت گردن و عضله‌های حجاب و بازو ، و در تشریح تا آنجا سخن می گوید کـه باین اغراض برسد .

و دو مقالـه در بیماریهای نفس[1] و کتابــی در نیروهای طبیعی درکارهـای نفسانی ، و مقاله‌ای در پیشاب از خون ، و مقاله‌ای در دواهای مسهل ، وکتابی که آن را « آراء بقراط و افلاطون » می‌نامد درنیروهای‌نفس ناطقه که تخیل و تفکر و حافظه باشد ، و می گوید کــه مغز سرچشمهٔ اعصاب و دل سرچشمــهٔ رگهای زننده و جگر سر چشمــهٔ رگهای غیر زننده است ، و نیروهایی کــه بدن بآنها بپا است‌در ده مقاله ، وفوائد اعضا درهیفده مقاله، وکتاب عناصر که در آن می گوید : گرم و سرد و تر و خشك عنصرهای عمومی همه اجسامی هستند کــه کون و فساد می‌پذیرد وعنصرها : زمین و آتش و هوا وآب است وعنصرهای بدن آدمی : خون‌و

۱ ـ تکراراست.

بلغم و دو خلط صفراء و سوداء است و عنصر ، آخرین جزئی است که در چیز عنصردار می‌باشد ، و کتاب امزجه که سیزده مقاله است در اقسام مزاجهای بدنهای مردم و ساختمان بدن خوب و سلامت بدن و مزاج بدی که روبراه نیست و نیروهای دواهای مرکب و دواهایی که یافتن آنها آسان است ، و کتاب حفظ تندرستان ، و کتابی در خوراکها ، و کتابی در کیموس خوب و بد ، وکتابی در وسایل تلطیف ، و مقاله ای در تقسیم بیماریها ، و مقاله‌ای در علل بیماریها ، و مقاله‌ای در تقسیم‌بندی بیماریها و مقاله‌ای در درشتی (وسفتی) خارج ازطبیعت، ومقاله‌ای‌درامتلاء، ودومقاله‌در تقسیم‌تبهاو بیماریهای درونی، و کتابی‌درمواقع‌بیماریها، و کتابی درنفس‌تنگی، و کتابی‌دربحرانها ، و کتابی درزدن رگها و شناختن هر یك‌ازانواع نبضهاوسببهایی که انواع نبضها رابوجود می‌آورد ، و پیشگویی راجع‌به‌بیمار (تقدمهٔ معرفت) درشانزده مقاله ، و کتاب چارهٔ بهبودی (حیلةالبرء)وآن کتابی است که در آن راه بهبودی همهٔ بیماریهارا بیان کرده‌وبدنبال آن در همین فن مقاله‌ای آورده است دربارهٔ بیماریهای پیوند دهنده یعنی بیماریهای نزدیکی که میان بیماری دور وبیمار پیوند می‌دهد ، ومقاله‌ای درپیشاب ازخون‌در بدن[1] و کتابی در دستهٔ اصحاب چاره ها ، ومقاله‌ای‌درسل، ومقاله‌ای دردرمان کودك شیرخوار، و مقاله‌ای در دستور بقراط برای بیماریهای تند و مقاله‌ای در رگ زدن.

و جالینوس کتابهای بقراطرا فصل بفصل و گفتار بگفتار تفسیر کرده‌ویکایك آنرا شرح داده است .

از سروران حکماء که پس از بقراط آمده «سقراط» سرآمد فیلسوفان است و نخستین کسی که زبان بحکمت گشود و گفت آنچه را که از او شنیدند و حفظ کردند ، حکایت شده است که‌تیمائوس باو گفت :ای‌استاد چرادانش خودرابرای‌ما در کتابها نمی نویسی ؟ پس باو گفت : ای تیمائوس چه قدر بپوستهای چارپایان

۱ ـ تکراراست.

مرده اعتماد داری و چه قدر بگوهرهای زندۀ جاوید بد گمانی ! و چگونه علم از جایگاه نادانی پدیدآید با آنکه وسیلۀ آن عنصری عقلی است ؟

پس شاگردش « ایعطبش» باو گفت : کاش کتابی برای من دیکته می کردی که از تو جاوید می‌ماند . باو نیز گفت : دانش نیازی بپوستهای گوسفندان ندارد . و بعضی از شاگردانش باو گفت : کاش کتابی ازحکمت خویش توشۀ ما می‌ساختی تا خردهای ما را بدان می آزمودی . سقراط باو گفت: به‌نوشتن حکمت درپوستهای گوسفندان دل مبند تا آنرا از دانش و زبان خود رساتر بدانی .

چون مرگ سقراط فرا رسید باز شاگردانش از او خواهش کردندتاحکمتی بدانها توشه دهد و بدان رجوع می کرده باشند ، پس در اخلاق نفس سخن گفت و سپس دربارۀ فلك بسخن گفتن پرداخت و گفت که آن کروی است ، و او را زهر خورانیده بودند پس در گذشت .

پس ازسقراط «فیثاغورس»[1] است، نخستین کسی که در اعدادوحساب وهندسه سخن گفت و الحان‌موسیقی راوضع کرد و عود را اختراع کرد. او درزمان پادشاهی بود که باو «اگوستوس» گفته می‌شد؛ پس از او گریخت و پادشاه اورا تعقیب کرد ، فیثاغورس بدریا نشست تا در جزیره‌ای بمعبدرسید، پس پادشاه آن را آتش زد و او را سوزانید. فیثاغورس را شاگردی‌بود[2] که باو «ارشمیدس» گفته‌می‌شد. پس آینه‌های سوزاننده را ساخت و کشتی‌های‌دشمن را دردریا آتش زد .

و ازآنها است «بلینوس» نجار که باو «یتیم» گفته می‌شود و او صاحب‌طلسمات است که برای هر چیزی طلسمی قرار داد .

و از آنها است « اوجـانس » صاحب هندسه و قسمت و انواع فلسفه و باو «دیوجانس کلب» گفته می شد . پس باو گفتند : چرا « کلب» نامیده شدی ؟ گفت

۱ – از حیث مقام و رتبه او را پس از سقراط دانسته است ، اگرچه زمان او مقدم باشد.
۲ ـ با فاصلۀ بسیاری‌که از حیث زمان دارند .

برای آنکه من بربدان فریادمی‌زنم و برای نیکان تملق و فروتنی دارم ودربازارها جای می گزینم .

وازآنان است: «افلیمون»[1] اهل مکانیك یعنی حرکتهایی که بوسیلهٔ آب‌است مانند صورت که ساخته می‌شود وبی‌آنکه چیزی‌ازآن حرکت داده شود ،آب آن‌را حرکت می‌دهد و از جایی بیرون می‌آورد و در جایی فرو می‌نهد ، و افزار هایی که بی آنکه حرکت داده شود ، بوسیلهٔ آب حرکت داده می شود . پس بیرون می‌آید و(آب) آن را فرو می‌برد و نیز بیرون می‌آید و رو براه می‌رود ، و او ــ راست اشکال آن که ساخته می‌شود و درست می‌باشد .

وازآنها است:«أفلیمون»[2] دانشمند علم فراست و کتابی که درآن بیان کرده است آنچه را علم فراست در باب خلقت و آوازها و شمائل بر آن دلالت می کند و برهان آنرا آورده است .

و از ایشان است : «ذیمقراطیس» و او است که گمان می کند جهان از ذره (اتم) فراهم آمده است و او را کتابی است در سرشتهای حیوان و آنچه از آنها با سرشتهای انسان موافق می باشد .

و ازایشان است :«افلاطون » و او شاگرد سقراط بود و همواست که دربارهٔ نفس و صفات آن سخن گفت بدانگونه که بقراط دربارهٔ تن و صفات‌آن ،پس گفت که برای نفس سه قوه است : یکی از آنها در مغز است و تفکر و تعقل بدان است و دومی درقلب است و غضب و شجاعت ازآن و سومی در کبداست و شهوت ومحبت بدان،سپس سخن‌را دربارهٔ روح نفسانی دنبال کرده تا آنکه همهٔ عضوها را توصیف نموده است. آنگاه بذکرآنچه باعث صلاح یافساد نفس است پرداخته و گفته‌است

۱ ــ ن : افلیموس. ۲ ــ معاصر بقراط بوده و کتاب او ازیونانی بعربی درآمده است (محبوب‌القلوب‌ص ۴۷).

کـه هرعیبی بـا نجات نفس ناسازگار است پس سزاوار نیست که تنها زندگی را شایسته داریم لیکن مردنی شایسته‌نیز، وسزاوارچنان است که زندگی ومرگ هردو را شایسته داریم .

وازایشان است:«اقلیدس» صاحب کتاب اقلیدس در حساب . وتفسیراقلیدس: کلید است چنانکـه بطلمیوس گفته کـه آن کتاب مقدمه‌ای است برای شناختن حساب وکلید علم کتاب مجسطی‌است در علم نجوم و شناختن وترهایی که واقع می‌شود بر قوسهای پاره‌های دائره‌هایی که افلاك ستارگان است [و منجمان آنهارا کردجات می‌نامند . برای تعدیل مسیر ستارگان] در طول و عرض و سرعت و کندی و استقامت و رجوع و طلوع و غروب کواکب وجـای رسیدن شعاع آنها و دانستن ساعتهای شب و روز و مطالع برجها و اختلاف آن در اقلیمهای زمین و حساب قران و استقبال (ستارگان) و کسوف خورشید و مـاه و اختلاف منظر از افقهای زمین در همهٔ نواحی آسمان .

و کتاب اقلیدس سیزده مقاله و دراین سیزده مقاله دارای چهارصد وپنجاه‌و دو شکل است با برهان و شرحی که هرگاه طالب علم حساب بفهمد، هربابی از حساب بر او آسان گردد و گشاده شود ، پس آغاز سخن می کند از سببهایی که علم بوسیلهٔ آنها دسترس می‌شود و باشناختن آنها بمعلوم احاطه حاصل می گردد وآنها: خبر است و مثال و خلف و ترتیب‌و فصل و برهان و تمام . اما خبر پس عبارت‌است ازخبرمقدم باجمال پیش‌ازتفسیر، واما مثال پس آن صورت شکلهایی است که از آنها خبرداده شده و با چگونگی آنها بر معنی خبر استدلال می شود ، و اماخلف‌پس آن خلاف مثال است و منصرف کردن خبر بآنچه ممکن نیست ، و اما ترتیب پس آن تألیف‌وترکیب عمل‌است برهمان‌ترتیبی که درعلم دارد، واما فصل‌پس آن‌جداساختن خبرممکن‌وغیرممکن است ، واما برهان پس آن اقامهٔ حجت است بر تحقیق ودرستی

خبر، واتمام پس عبارت است از کمال علم بمعلوم.

مقالهٔ نخستین در نقطه که جزئی برای آن نیست وخط که طول است بدون عرض، و آن چهل و هفت شکل است.

مقالهٔ دوم درهر سطح متوازی‌الاضلاع قائم‌الزاویه‌ای که دو خط محیط بزاویهٔ قائمه بدان احاطه کند، و آن چهل‌وچهار شکل است.

مقالهٔ سوم در دائره های با هم برابری که قطرهای آنها با هم برابر است و خطهایی که از مرکزهای آنها بخطهای محیط بآنها میگذرد و خط مماس بادائره که ازآن بگذرد و آن را قطع نکند، وآن سی‌وپنج شکل است.

مقالهٔ‌چهارم، هر گاه شکلی در میان شکلی باشد و زاویه های شکل داخلی با اضلاع‌شکل بیرونی مماس باشد، وآن شانزده شکل است.

مقالهٔ پنجم در جزئی که‌آن بزرگترین مقدار اصغری است که‌عادّ مقداراعظم باشد، و آن بیست وپنج شکل است.

مقالهٔ ششم درسطوح باهم برابری که زاویه‌های هرسطحی ازآنهابا زاویه‌های سطح دیگر برابر باشد و اضلاعی که [بتناسب] بزاویه های متساوی احاطه دارد و نیز سطوح متکافیة الاضلاعی که اضلاع آنها با هم متناسب باشد و آن سی و دو شکل است.

مقالهٔ هفتم در یك و عدد جفت که بدو قسم متساوی قسمت پذیر است، وعدد طاق که بدو قسم متساوی قسمت پذیر نیست و از جفت یکی فزون دارد، و عددی که آن را زوج زوج گویند و آن عددی است کدهرزوجی که عادّ آن استبارهایی که شمارهٔ آنها زوج باشد ازآن کم شود، وعددی که [زوج] فرد نامیده می‌شود و آن عددی است که‌هرزوجی که عادآن است بارهایی که شمارهٔ آنها فرداست ازآن کم شود، و عددی که فرد فرد نامیده می‌شود وآن‌عددی‌است که هرفردی که‌عادّ

آن است چندین بار که عدد آن فرد باشد از آن کم شود، و عددی کـه اول نامیده می‌شود و آن عددی است کـه فقط یك عادّ آن است، و عددهایی کـه هریك از آنها نسبت بدیگـری اول است و آنها عدد هایی هستند که جز عدد یك، عددی مشترك ندارند کـه عاد همهٔ آنها بـاشد، و عـدد مرکب و آن عددی است کـه عددی دیگـر عادّ آن باشد، و عدد هایی که هر یك از آنها نسبت بدیگـری مرکب است یعنی عدد هایی که عددی دیگر میان همهٔ آنها مشترك و عادّ آنها باشد، و عددی که در عدد دیگر ضرب شده و آن عددی است که بشمارهٔ آحاد مضروب فیه تکرار شود و حاصل آن عددی دیگر باشد، و عدد مربع کـه عددی است فراهم آمده از ضرب عددی در خودش [و دو عدد متساوی بآن محیط می‌باشد، و عدد مکعب که عددی است حاصل از ضرب عددی در خودش] سپس در خودش و سه عدد مساوی بآن احاطه دارد، و عدد مسطح یعنی عددی که دو عدد بآن محیط باشد، و عدد مصمت یعنی عددی که سه عدد بآن احاطه دارد، و عدد تام که با مجموع اجزای خود مساوی است، و اعداد متناسب یعنی عددهایی که در اول آنها چند برابر دوم بآن اندازه باشد که در سوم آنها چند برابر چهارم، و اعداد مسطحه و مصمتهٔ متشابهه یعنی [عددهایی که] اضلاع آنها متناسب باشند، و این مقاله سی و نه شکل است.

مقالهٔ هشتم در اعدادی کـه پس از یکدیگر واقع می‌شوند و دو طرفی کـه هر یك از آن دو نسبت بدیگری اول است، و آن ۲۵ شکل است.

مقالهٔ نهم در ضرب اعدادمسطحهٔ متشابهه و آنچه حاصل می‌باشد ازضرب‌عددی درعدد مربع، وعددهایی که بعضی عادّ بعضی باشد در عـدد مکعب، وآنچه حاصل می‌باشد از ضرب عدد مکعب در عددی غیر مکعب و آنچه می‌باشد از عددهای مربع تألیف شده بر نسبتهایی که بعضی در پی بعضی بوده باشد، و چگونه مکعب‌می‌باشد،

وآنچه می‌باشد ازعددهای متناسب مصمّت مکعب و مسطح ، وعددهایی که بعضی‌عادّ بعضی می‌باشد ، و زوجها از زوجها و فردها از فردها و زوجها از فردها و فردها از زوجها چگونه کم می‌شوند ، و این مقاله سی و هشت شکل است .

مقالهٔ دهم در خطوطی که برای آنها مقداری مشترك باشد که همهٔ آنها را اندازه‌گیری کند و آنها را خطوط متقادرات گویند ، [و خطوط متباینات] که [برای آنها] مقداری مشترك که واحد همهٔ آنها باشد نیست ، و خطوط متقادراتی که یك‌سطح مشترك، مقدار وواحد [مربعات] آنها باشد و این مقاله صد و چهار شکل است .

مقالهٔ یازدهم در مصمّتی که دارای طول و ارتفاع و سطح است و آن چهل و یك شکل است.

مقالهٔ دوازدهم درسطوح کثیرالزاویهٔ متشابهه‌ای که‌اندازهٔ بعضی ازآنهانسبت به‌بعضی در دائره‌ها مانند شمارهٔ مربعاتی باشد که از قطرهای دائره‌ها می‌باشد،وآن پانزده شکل است ٠

مقالهٔ سیزدهم که آخرین مقاله‌های اقلیدس می‌باشد در خطی است که‌تقسیم می‌شود بمیان و دو کنار، و آن بیست و یك شکل‌است .

برای اقلیدس نیز کتابی است در مناظر و اختلاف آنها که ناشی است از مخارج چشمها و شعاع. در این کتاب می گوید که شعاع در خطوطی مستقیم ازچشم بیرون می‌رود و سپس سمتهایی پدید می‌آید که از بسیاری بی‌نهایت‌است ، چه‌چیز - هایی که شعاع برآنها واقع می‌شود دیده می‌شوند وآنچه شعاع برآن نمی‌افتددیده نمی‌شود ، و در این باب شکلهایی گوناگون بعنوان مثال می‌آورد که‌خروج شعاع و چگونگی‌آن را بیان می کند و این اشکال شصت و چهار شکل است .

واز دانایان‌یونان‌است«نیقوماخس»،حکیم‌فیثاغورسی که «القاهرعندالمفاضله»

نامیده می‌شد و او پدر ارسطو و صاحب کتاب «ارثماطیقی»[1] است که در آن کتاب قصد دارد اعداد را بیان کند و گفته های پیشین فلاسفه را باز گوید. پس نیقوماخس گفته است: پیشنیان گذشته که دانش را آشکار ساخته و در آن رسوخ داشته‌اند و نخستین شان فیثاغورس بوده است در مقام تعریف چنین گفته‌اند که فلسفه، معنی آن حکمت است و نام این هم از آن مشتق شده است، پس گفتند: حکمت، حقیقت علم بچیزهای همیشگی است. و در آغاز کتاب در بارهٔ حکمت و فضل آن و آنچه حکما در فضیلت علم گفته‌اند، فنونی از سخن آورده و سپس کتاب خود را شروع کرده است پس گفته است که همهٔ چیزهای دنیا که در طبیعت دارای تقدیری محکم است بعدد وابسته است و تحقیق این مطلب آن است که عدد بمنزلهٔ نمونه‌ای است که از روی آن میزان گرفته می‌شود و آن همه‌اش معقول است و این چیزهایی که کلمهٔ کمیت (چندی) بآنها ملحق می‌شود چیزهای مختلفی هستند پس ناچار عددی که با این چیزها همراه است بخودی خود مرکب و مقدر است نه بواسطهٔ چیز دیگری چه هر مرکبی ناچار از چیزهای مختلفی است و از چیزهای موجودی زیرا آنچه موجود نباشد نمی‌توان آنرا تألیف و ترکیب کرد و آنچه هم موجود باشد جز آنکه متشاکل نباشد، تألیف آن امکان‌پذیر (نیست)، و چیزهای تألیف شده فقط از چیز های موجود مختلف متشاکل تألیف شده‌اند چه اگر آن مؤلف مختلف نباشد پس یك چیز خواهد بود که نیازمندی بتألیف ندارد و اگر متشاکل نباشد متجانس نخواهد بود و هر گاه متجانس نباشد، پس متضاد خواهد بود که نمی‌شود آنرا تألیف کرد و عدد خود از این چیزها است چه آن را دو نوع مختلف متشاکل و متجانس

1ـ می‌گویند: نیقوماخس ژراسی فیثاغورسی قرن اول میلاد غیر از نیقوماخس پدر ارسطو می‌باشد که اهل «استاگیرا» است ودو اثر معروف: ارثماطیقی و موسیقی کبیر که هردو در دست است از اولی است نه از پدر ارسطو، اولی از ریاضی دانان متوسط، و پدر ارسطو طبیب بوده است و ابن ابی‌اصیبعه هم در طبقات الاطباء آن را با این اشتباه کرده است.

است که زوج و فرد باشد زیرا که آن دو در عین اختلاف پیوسته با یکدیگر الفت‌پذیر و قابل ترکیب هستند .

پس گفتار اول از ارثماطیقی در بابهایی است که یکی از آنها تعریفهای عدد است و آن بدو قسم منقسم مـی‌شود کـه یکی از آن دو را فرد و دیگری را زوج می‌نامند ، پس فرد بسه قسم منقسم می گردد، یکی آنکه اول است و مرکب‌نیست و آن عددی است که عددی دیگرعادّ آن نباشد مانند هفت و یازده ، دیگر قسم دوم است که مرکب‌است و آن عددی‌است که‌آن را عادّی باشدمانند ۹ و۱۵،وقسمی سوم ازآن است که مرکب باشد بخودی خود ولی نسبت بمرکب دیگری اول است و آن دو عددی‌هستند که هریك ازآن دو را عددی‌است عادّ آن ولی‌آن دوراهنگام مقایسهٔ با یکدیگر عددی مشترك عادّ هر دو نباشد مانند عدد ۹ نسبت بعدد ۲۵ . و زوج نیـز بسه قسم منقسم می شود : زوج زوج و آن عـددی است کـه مرتب بزوجهایی تقسیم‌می‌شود تابیکی برسد مانند ٦٤،و زوج‌فرد که یك‌بار بدو نصف‌تقسیم می‌شود سپس تقسیم پذیر نیست مانند ١٤ و ١٨، و زوج زوج وفرد،وآن‌عددی است که بیش ازیك‌بار بدو نصف تقسیم شوداما بیکی نرسد ، ودر این باب سخنی مفصل‌و مشروح آورده است .

گفتار دوم در کمیت مفـرده است و آن عـدد زائد و عدد معتدل و عدد نـاقص است ، امـا عدد زائد پس آن عـددی است که مجموع اجزایش هـر گاه جمع شود بر مجموع خودش فـزونی داشته بـاشد مثل ١٢ و ٢٤، چه١٢ را نصف و ثلث و ربع و سدس و یك دوازدهم است و هر گاه همهٔ اینها را جمـع کنی از خود عدد فزونتر می‌شود ، و عددمتعدل آن است که مجموع اجزایش با خود عدد برابر باشد مثل ٦ و٢٨، چه عدد ٦ نصف وثلث وسدس دارد و این‌سه را هر گاه جمع کنی همان‌عدد شش خواهد بود نه کم و نه‌زیاد ، وعدد ناقص آن است که مجموع اجزایش

از خودش کمتر باشد، مثل ۸ و۲٤ چه۸ را نصف و ربع و ثمن است و هر گاه‌جمع شودعدد ۷ بدست آید که یکی کمتر است، ودر این باب‌شکلهایی قرار داده و گفتاری درست آورده است.

گفتارسوم در کمیّت مضافه و آن بدوقسم منقسم می‌شود: یکی‌از آن دو کمیتی است که‌نسبت‌بکمیت‌مضاف‌الیها معادل‌وبرابراست‌مثل۱۰۰ که معادل‌با۱۰۰است‌و۱۰ که‌معادل با۱۰است،وقسمی‌است که ازاعتدال‌بیرون‌است و نیز بدوقسم‌منقسم می گردد یکی‌ازآن دو کبیرودیگری صغیر،پس کبیر به‌پنج قسم منقسم می گردد؛ قسمی‌ازآن مضاعف‌است مثل ۲ نسبت به ٤ و٤ نسبت به ۸ وقسمی‌ازآن زاید به‌یك‌جزء است‌مثل ۳نزد ٤، چه٤مانندآن‌ومانند ۱/۳ آن‌است، و قسمی از آن زائد بدو جزء اسث مثل ۳ که اول اعداد فرد است نسبت به ۵ که دوم فردها است پس فزونی دوجزء پیداشدو بهمین ترتیب زیادتی اجزایی نیز می‌شود. و قسمی ازآن‌مضاعفی است که یك جزء بیشتر دارد و آن میان دو عددی پیش‌می‌آید که‌یکی ازآن دو مانند دو برابردیگر باشد باضافهٔ یك جزء مثل ۵ هر گـاه نسبت به‌عدد ۲ حساب شود،چه آن مانند دو برابر ۲ باضافهٔ یکی است، و قسمی ازآن مضاعف زاید بدو جزء است مثل ٤نسبت به عدد ۱ .وصغیر نیز پنج قسم است یکی‌از آن زیرمضاعف، ودیگری زیرزاید بیك جزء، وقسمی زیرزاید بچند جزء[1]، وقسمی زیرمضاعف (زاید بچند) جزء.

سپس می گوید در بارهٔ عددهای سه گانه‌ای کـه یکی از آنها کبیر و دیگری متوسط و سومی صغیر باشد و هر گاه‌اعتدال آنها خواسته شود از اوسط مانند اصغر و از اعظم باندازهٔ باقیماندهٔ از اوسط و مانند خود اصغر بیندازندپس هر گاه عددها متعادل شدند تناسب آنها کامل می گردد.

سپس‌می گوید دربارهٔ عددهای مضاعف که زایدوناقص می‌شود و برای آن‌شکل

---

۱ ـ و قسمی زیر مضاعف بیك جزء.

سه گوشی با دو پایه قرار می‌دهد ودرشکل ۲۱ خانه است پس (خط) اول شش خانه است و اول آن یك است سپس آن را دو برابر می کند تا ۳۲ (۱ ــ ۲ ــ ٤ ــ ۸ ــ ۱٦ ــ۳۲) و دوم پنج خانه است و اول آن سه است سپس آن را دو برابر می کند تا ٤۸ (۳ ــ ٦ ــ ۱۲ ــ ۲٤ ــ ٤۸) و سوم چهارخانه است واول آن نهاست سپس آن را دو برابر می کند تا ۷۲ (۹ ــ ۱۸ ــ ۳٦ ــ ۷۲) و چهارم سه خانه است و اول آن ۲۷ است سپس آن را دو برابر می کند تا ۱۰۸ (۲۷ ــ ٥٤ ــ ۱۰۸) و پنجم دو خانه است که اولش ۸۱ و سپس دو برابر آن ۱٦۲ می‌باشد (۸۱ ــ ۱٦۲) وششم یك خانه‌است که آخر(و در رأس مثلث) باشد و آن ۲٤۳ است .

سپس می گوید در بارهٔ عدد مربعی که مانند آن بر آن افزوده گردد ، سپس سخن می گوید در بارهٔ سطوح و خطوط و نقطه‌ها و سطوح مثلث و مربع ومسدس، و نیز اضلاعی را که سطوح بآنها قائم است، ومساحتهای آنها را شرح می‌دهد .

سپس می گوید در بارهٔ عدد مخمس که دارای اضلاع پنجگانهٔ معتدله‌ای باشد و آنکه بالا رفتن آن چگونه‌است. آنگاه در بارهٔ مسبّع و مثمّن واینکه ترکیب آنها چگونه است ، سخن می گوید و برای آنهـا جدولی پنج در نــه می‌سازد و در بارهٔ اجزائی از مثلثات و مربعات ومخمسات و مسدسات که جرمی بدون سطح یا جرمی و سطحــی دارد ، بحث می کند . سپس در بارهٔ ترکیب چیزهـایی که از خلطهای پراکنده‌ای مرکب می‌شود سخن می گوید و آنگاه در بارهٔ واسطه‌هایی که سه نوع است : یکی برای حساب و دوم برای مساحت (هندسه) و سوم برای تـألیف الحان (موسیقی)، ومی گوید که بعضی از پیشینیان آن را ده‌تا قرار داده‌اند و واسطه‌های هریك از حساب و مساحت و الحان را بیان کرده و در بارهٔ هر نـوعی از آنها بیانی مشروح و دلیلی آشکار آورده است .

و از دانایان یونان‌است«اراطس» که صورت فلك را بشکل تخم مرغ ساخت و

فلك را بدان نشان داد و برجها را در آن تصویر کرد.[۱]

واز دانایان یونان است «ارسطاطالیس» پسر نیقماخس جهراسنی و او شاگرد افلاطون بود پس در عالم علوی و سفلی و در صلاح و فساد عالم و در اخلاق نفس و در حقیقت منطق سخن گفت و قواعد حکمت و اقسام و شعبه‌های آن را وضع کرد پس نخستین کتابش «کتاب مدخل» برای علم فلسفه است و آن همان است که به‌یونانی «ایساغوجی» نامیده می‌شود، پس آغاز آن در ذکر حدّ است و آنکه قوام حدّ به‌چیست واسم حد از کجا مشتق شده و کمال حدّبه چیست و فساد آن‌درچیست، و در امتیاز میان حد و محدود.

و کتاب دوم در ذکر فلسفه است و آنکه چگونه مشتق شده است.

و کتاب سوم کتاب‌قوای نفس است که ناشی از فکر و غضب و شهوت است پس آنچه ازاین حد اعتدال بیرون رود فاسد خواهد بود.

و کتاب چهارم در منطق است که اصل فلسفه می‌باشد.

و کتاب پنجم، در آن‌منقسم شدن چیزها را بدو قسم می‌گوید: آنچه‌چاره‌ای از آن نیست مانند غذاء و آنچه چاره‌ای از آن هست مثل پاکیزه کردن جامه.

و کتاب ششم در امور است که‌سه قسم می‌شود: واجب، مثل گفتارت که «آتش گرم است» و ممکن‌مثل گفتارت که «زید نویسنده است» و ممتنع مثل گفتارت که «آتش سرد است».

و کتاب هفتم در جنس است کـه بـر سه قسم است: جنس عـادت و جنس

---

۱ ـ اراتوستن در سال ۲۸۴ قبل از میلاد متولد شد، او از طرف بطلمیوس سوم بسمت سرپرست و معلم پسرش معین شده بود، او منجم، ریاضی‌دان، استاد دستور زبان، شاعر، خطیب و فیلسوف بود، در هنگام پیری نابینا شد و در سال ۱۹۲ قبل از میلاد خود را از گرسنگی هلاك ساخت. اراتوستن محیط تقریباً واقعی کرهٔ زمین را بدست آورد (تاریخ علوم ترجمهٔ حسن صفاری ص ۸۸).

طبیعت[...]

و کتاب هشتم ذکر می کند درآن آنچــه را متجزّی نیست و آن بچهار قسم منقسم می‌شود : یا برای‌آنکه اجزائی ندارد مانندنقطه،و یا برای خردی ماننددانهٔ خردل ، ویابرای محکمی‌مانند سنگ، ویا برای‌آنکه نه بر اجزائی است .

و کتاب نهم در مناسبت است کــه چهار قسم می‌شود : یــا طبیعی است مانند مناسبت پدر باپسرش، ویا کسبی است مثل مناسبت شاگردبا معلمش، ویا باراده‌است مثل مناسبت دوست با دوستش ، و یا بالعرض است مثل مناسبت غلام با خواجه‌اش .

سپس کتابهای او پس از این در چهار نوع است: یکی ازآنها منطقیات‌استو دوم در طبیعتها (طبیعیات) است و سوّم در آنچه بـا اجسام بوجود می آید و باآنها پیوستگی دارد و چهارم درآنچه نه با اجسام بوجود می‌آید و نه باآنها بستگی‌دارد.

کتابهای‌ارسطودرمنطق هشت کتاب است که اول آنها«قاطیغوریاس» نامیده‌شده و غرضش در این قسمت بحث در مقولات ده گانهٔ مفرده است و تعریف آنها بطوری که هریك‌را از جزآن تمیز دهدو آنچه شامل همهٔ آنها است و آنچه شامل عده‌ای از آنها می‌شود و آنچه بهریك ازآنها اختصاص دارد[۱] .

پس بتعریف چیزهایی می‌پردازد که درصفت وشباهت برآنها مقدم استمثلاً جوهری حامل است وجوهری محمول که‌برای آن جوهری‌نیست بلکه عرضی‌است و نیز عرضی حامل است و عرضی محمول یعنی مقول برآن [...] تا بیان کند که جوهرهایی است محسوس و جوهرهایی دوم و غیر محسوس که مقول بر محسوس می‌شود و نیز اعراضی است محسوس و اعراضی است دوم و غیرمحسوس که مقول بر محسوس میگردد وآنگاه خود ده مقوله و تعاریف آنها و (اعراض) عامه وخاصهٔ آنها را بیان می کند .

۱ ـ فهرست ابن ندیم ص ۳۴۷ .

و این ده مقوله عبارت است از : جـوهر ، کمیت ، کیفیت ، مضاف ، این ، متی ، فاعل ، مفعول ، وضع ، جده .

و آن را بدینجهت کتاب مقولات نامیده‌اند که این اسمها جنسهایی هستند که بر انواع و اشخاص گفته می‌شوند مثلا جوهر بر جسم مقول است و جسم برمتنفس وغیر متنفس مقول می‌شود ، و متنفس بر حیوان و نبات ، و حیوان برانسان واسب شیر ، و انسان بر زید و عمرو و خالد که دیگر کلی نیستند ، و اسب بر این اسب باشاره وبر آن اسب بشباهت مقول می گردد. و کمیت بر کم متصل ومنفصل و دیگر جزئیات آن اطلاق می گردد و همچنین همهٔ مقولات دیگر .

و دوم که کتاب « تفسیر »[1] نامیده شده و غرضش در این کتاب گفتار در بارهٔ قضیه‌هایی است که مقدمات قیاسهای علمی مـی‌باشند یعنی قضایایی کـه مشتمل بر اخبار ایجابی یا سلبی هستند یا [...] آنچه در آغازش باشد پس درآنچه قضیه‌ها از آن می‌باشد یعنی اسم و حرف و قول و تعریف و خبر دهندهٔ از قول سخن گفته و در قضیه‌هـای تألیف شده از اسمی و حـرفی و سومی و چهارمی مثل گفتار ما : «النارهی حارة» و آنچه در این باب پیش‌می‌آید و درجستجو از(آنکه) کدام‌قضیه‌ها ناسازی بیشتری دارند ، موجبه با سالبه‌اش یا موجبه با موجبه‌ای که مضادآن است. ارسطو این قسمت را بدانجهت « کتاب تفسیر» نامید که مقصودش «قول جازم»بود و « قول بسیط » که اشتراك اسمی ندارد و می‌خواست آن را از قول غیر جازم که دروغ و راست نمی‌باشد جدا کند . و قول غیر جازم (انشاء) نه قسم است : استخبار (استفهام) مانند گفتارت « ازکجاآمدی ؟ » ودعا (نداء) مانند گفتارت «ای فلان بیا» و خواستار (امر) مانند گفتارت در امر[2] «من ازتو می‌خواهم که چنین و چنان کنی» و تعجب مثل گفتارت در بارهٔ امری « از این چـه حاصل ! » (...)[3] مثل گفتارت

۱ ـ باری ارمیناس ـ تعبیرات ـعبارت ـ احوال قضایا . ۲ ـ و نهی و دعا وسؤال والتماس.
۳ـ و تمنی مثل اینکه بگویی : کاش‌چنین نمی‌شد . وقسم و عهد و نذر .

«بخدا سوگند که باید بروی» و شك مانند این گفتارت «شاید واقع همان باشد که می‌گویند» و وضع مانند گفتارت «این مزرعه وقف بر فقرا باشد» و شرط وجزا مثل گفتارت «اگر چنین و چنان کنی تو را چنین پاداشی دهم».

و قضیه از جهات مختلف بنامهای مختلف خوانده می‌شود: پس هر گاه قضیه چیزی را برای چیزی اثبات می‌کند «موجبه» و هر گاه چیزی را سلب می‌کند «سالبه» نامیده شود و هر گاه قضیه مقدم داشته شود تا چیزی از آن استخراج گردد آنرا «مقدمه» نامند و اگر خود از مقدمات قبلی استخراج شده باشد «نتیجه» است وهر گاه مقدماتی‌باشد با نتیجهٔ حاصل ازآنها «صیغه» نامیده شود.

کتاب سوم «انولیطیقا»[1] و معنی آن نقائض است [و غرض ارسطو در این کتاب]روشن ساختن «جوامع‌مرسله» است یعنی: «ماهی» و «کیف هی» و «لم‌هی»[2] وغرضش نوع جامع هرسه معنی است وآنچه بر «جامعهٔ مرسَلة» گفته شده وبودن «جامعه» و آنکه ترکیب «جامعه‌ها» چگونه است وچندنوع می‌باشد و ازراستهای آنها بذاته و نیز ازحرکت چه ظاهر می‌شود.

کتاب چهارم «ابودقطیقا»[3] ومعنی‌آن اصلاح است و غرض ارسطو در این کتاب بحث کردن در امور واضح برهانی است و اینکه آنها چگونه است و چیست که سزاوار تألیف است. و این کتاب «بیان وبرهان» نامیده می‌شود زیرا که‌ارسطو در این کتاب راه تمیز دادن حق از باطل و راست از دروغ را توصیف می‌کند پس می‌گوید که مقدمات برپایهٔ مقدمه‌ای است مورد اتفاق و معروف نزدعامهٔ مردم که از دو جزء سابق در علم ترکیب یافته باشد مانند گفتار گوینده: «هرانسان زنده است» و مقدمهٔ دوّم که موجب جدل می‌شود هرچند فی‌نفسه صحیح باشدلیکن‌نزد عامهٔ مردم مجهول است وبواسطه‌ای نیاز دارد که درستی این‌بوسیلهٔ آن شناخته شود

۱ـ تحلیل قیاس. ۲ـ یعنی: آنهاچیست‌وچگونه‌است‌وبرای‌چیست. ۳ـ برهان‌یاآنالوطیقای دوم.

مانند گفتار ما : « هر انسانی جوهر است » .

کتاب پنجم او «طوبیقا »[1] نامیده شده و غرضش در این کتاب آشکار ساختن نامهای پنجگانه‌ای است که جنس و نوع و فصل و خاصه وعرض (عام) باشد ، پس حقیقت جنس ونوع را تعریف می کند وبرای آنکه جنس و نوع را از هم جدا کند فصل را که میان آن دو تمیز می‌دهد تعریف می نماید وآنگاه از خاصهٔ هریك ازآن دو و سپس از اعراض (عامهٔ) جواهر بحث می کند .

کتاب ششم که « سوفسطیقا » نامیده شده، غرضش در آن گفتگو درپیرامون مغالطه است و می گوید کـه مغالطه چند نوع است و چگونه باید از قبول مغالطه‌ها پرهیز کرد و در همین کتاب است که سوفسطاییان را رد کرده است .

کتاب هفتمش که « ریطوریقا » نام دارد ، معنای آن بلاغت (خطابه) است در هرسه‌نوع حکومت، ومشورت، وستودن ونکوهش کردن که جامع آنها تقریظاست .

کتاب هشتمش که « فوایطیقا » نام دارد ، غرضش در آن، گفتار درصناعت‌شعر است وآنچه شعر درآن رواست و اوزانـی کـه بکار برده می شود و هر نوعی (...) اینهااست مقاصدارسطو در کتابهای‌منطقیش، چهار کتاب مقدم وچهار کتاب تالی‌آن.

اما کتابهای طبیعی :

کتاب « سمع‌الکیان » یعنی سماع طبیعی است که ارسطو درآن از چیزهای طبیعی بحث کرده است وآنها پنج چیز است که همهٔ طبیعتها را در بر دارد و چیزی ازطبیعتهارا بدون‌آنها وجودی نیست یعنی: عنصر (ماده) و صورت و مکان وحرکت‌و زمان ، چه زمانی وجود نمی گیرد مگر بحرکتی و حرکتی یافت نمی شود مگر بمکانـی و مکانی نخواهد بـود مگر بصورتی و صورتی تحقق نخواهد گرفت مگر

[1] ـ طوبیقا همان‌کتاب جدل است و ظاهراً فصلی از عبارت افتاده باشد چه مذکور در ذیل طوبیقا مربوط بکتاب جدل نیست .

بعنصری . و این پنج‌تا ، دوتای آن که عنصر و صورت باشد ، جوهـر است و سه‌تای دیگر اعراض جوهر .

کتاب‌دوم « السماء و العـالم » نامیده شده و غرضش در آن بحث کـردن از فلکیات است که فساد بآنها راه‌ندارد و آن بر دو قسم است یکی ازآندو صنفی‌است دارای شکل مستدیر و حرکت مستدیره یعنی فلك (اطلس) محیط باشیاء وآن عنصر پنجمی است که کون و فساد نمی‌پذیرد . و صنف دوم جسم فلـکی است کـه شکل مستدیر دارد گو اینکه حرکت مستدیره نداشته باشد و آن چهار عنصر است یعنی آتش و هواء و زمین و آب ، چه اینها دارای حرکت مستدیره نیستند بلکه حرکت مستقیم و شکل مستدیر دارند . وعنصرهای مستدیر الشکل آنهایند که بعضی ببعضی‌منقلب می گردند مانندآتش که مستدیرالشکل است ومنقلب می گردد بهواء و هوا بآب وآب بزمین وهریك از این عناصر بطورمستدیر بریکدیگر احاطه‌دارند پس آتش و هوا ببالا و آب و زمین بپایین (مایل است).

کتاب سوم «کتاب کون و فساد» نام دارد و غـرض ارسطو [در این کتاب] روشن ساختن حقیقت کون و فساد است مانند هوا شدن‌آب و آب شدن هوا وآنکه چگونه کون و فساد بالطبیعه پیش می آید .

کتاب چهارم در شرایع است یعنی «کتاب گفتار در آثار علوی» و غرضش‌در آن ، روشن ساختن محیط کون و فساد و اینکه کون وفساد هریك ازکاینات درمیان منتهای فلك قمر است تا مرکز زمین‌ازآنچه در میان جوّ استو آنچه برروی زمین یا در شکم آن است و همچنین بحث درآثاری که در این محیط‌پدید می آید ازقبیل ابر و مه و رعد و برق و باد و برف و باران و جزاینها[1] .

---

۱ ـ ابن ندیم پس از کتاب آثار علوی ، کتاب نفس و کتاب حس و محسوس و کتاب حیوان و سپس کتاب حروف را که «معروف به « الهیات » است ذکر می‌کند و از دو کتاب معدن و نبات‌نام نبرده است (فهرست ص۳۵۱ ـ ۳۵۲) .

کتاب پنجم «کتاب معادن» است وغرض ارسطودرآن‌بحث کردن در اجسامی است که درزیرزمین متکون می‌شود وچگونگی آنها وعوارض خاصه وعامه و جاهای مخصوص بآنها.

کتاب ششم در بحث از اسباب پیدایش نباتات و چگونگی و اعراض خاصه و عامه و اسباب پیدایش عضوهای آنها است و نیز جاهای مخصوص نباتات و حرکات آنها (کتاب‌نبات).

اینها است اغراض ارسطو در کتابهای طبیعی او. امـا کتابهای نفسانی ارسطو پس دو کتاب است:

کتاب اولش: «کتاب نفس» است و غرض او در ایـن کتاب روشن ساختن حقیقت نفس و علل قوام و فصول آن است و نیز تفصیل دادن حس و شمردن‌انواع آن و فضایل نفس و عادات آن و چیزهایی که برای نفس‌ستوده یا ازآن نکوهیده است، پس امور ستودۀ نفس عبارت است از منطق، عـدالت، حکمت، دانش، حلم، شجاعت، نیرومندی، جرأت، بزرگواری نفس و پرهیز از گنـاه. و امور نکوهیدۀ نفس: جور، فسق، نفاق، بیداد، دروغ، سخن چینی و خیانت است.

کتاب دوم در حس‌ومحسوس‌و بیان کردن اسباب‌حس کردن محسوسات است و غرض ارسطو در این کتاب آن است که بگوید حس چیست و محسوس چیست و چگونه حس چیزهای محسوس را می‌پذیرد و چگونـه حس و محسوس یك چیز می‌باشد با اینکه آن دوازحیث آلات اختلاف دارند و آیا چیزها بذات وجسم خود قائمند یا بذات خود تنها نه بجسم خود.

سپس کتابش در گفتار روحانی است وغرض او دراین‌کتاب‌ذکرصورت‌مجرد از هیولی است که در عالم برین است و ذکـر قوه‌های روحانی و شناختن پیوستگی قوه‌های آن صورتهای مجرد، بقوه‌های طبیعی وآنکه ایا این اتصال باحرکت‌است

یا بدون حرکت وچگونه آن قوه ها این قوه‌ها را تدبیر می کنند و اینکه هریك از قوه‌های جسمانی مادی جزئی است از چیزهای شریف (روحانی) و نیز بیان کرده است که عقل چیست ومعقول‌چیست‌ونفس کلی‌چیست وهبوط وطلوع آن کدام است .

سپس کتاب ارسطودر توحید است که‌در آن می گوید: علت ثابت (بی‌حرکت) علّةالعلل است و دهر در زیر امر او است و او است که مبدع اشیاء است و ابداع کار او است و در این باب گفتاری دارد که توحید را آشکار ساخته است.

اما کتابهای اخلاقی ارسطو [...] و بیـان اخلاق نفس و سعادت نفسانی و بدنی و تدبیر عامه و خاصه و تدبیر مـرد زن خویش را و سیاست و تدبیر مدن و داستانهای کسانی که اهل تدبیر مدن بوده‌اند .

اینهااست اغراض برجستهٔ کتابهای ارسطاطالیس‌حکیم که‌ذکر شد و کتابهای دیگرش دنبالهٔهمینها است .

وازحکمای یونان است « بطلمیوس » واضـع کتاب‌مجسطی و کتاب [ذات] الحلق و « ذات‌الصفائح» که اسطرلاب باشد و «قانون» .

اما کتاب مجسطی درعلم نجوم‌وحرکات است ومعنی مجسطی «کتاب اکبر» است و ۱۳ مقاله دارد .

مقالهٔ نخستین مجسطی بذکر خورشید آغـاز می‌شود چه خورشیداساس این علم است وجزبوسیلهٔ آن نمی‌توان بـدانستن چیزی از حرکات فلك راه‌پیدا کرد .

پس در باب اول (این مقاله) گفته است که خورشید را فلکـی است خارج مرکز ازمرکز عالم و ناحیه‌ای ازآن فراتر و بطرف‌آن قسمتی از فلك‌البروج که محاذی آن است ، بالارفته و از مرکز زمین بنسبت دورتر است ، وناحیهٔ دیگری از آن بطرف زمین فرو رفته و از آنچـه ازفلك البروج با آن محاذی است نسبةً دورتر است ، پس جای بلندی همان جایی است که خورشید درآن کنـدی می کند و جای پستی جایی است که خورشید درآن شتاب دارد . آنگـاه در این باره گفتار

روشنی آورده است .

باب دوم در اندازهٔ تمام زمین نسبت بتمام آسمان [...] و مانند فلك مـائل قرار داده شده ، و جای معمور زمین و انـدازهٔ ساعتهای آنها در میان خط استواء تا قطب شمال و اختلاف میان این‌دوجا و اندازهٔ این اختلاف در نواحی افق از جهت اختلاف جاهای اهل زمین و حرکت خورشید و ماه .

و باب سوم در کرهٔ مستقیمه است با قوسهای مفروضهٔ فلك‌البروج .

مقالهٔ دوم (از مجسطی) ۱۳ باب است :

باب اول در جاهای مسکون زمین .

باب دوم در شناختن اندازهٔ قوسهای دائرهٔ افق مطلع که میان فلك مستقیم و مطلع فلك مائل می‌باشد و اندازهٔ بلندی و کوتاهـی روز در هرروزی .

باب سوم در شناختن [ارتفاع] قطب و انخفاض قطب دیگر که در مقابل آن است و آن‌عرض‌اقلیم است «من‌الصفة والرسوم‌قبل ارتفاع القطب»[1] و آنچه‌باقی‌مانده است تابرسد به‌سمت‌الرأس که دردائرهٔ وسط السماء است .

باب چهارم درشناختن گذشتن خورشید از سمت‌الرأس مردمان اقلیمها که در کجا و کی می‌باشد و در چه قسمتی از اجزای برجها است که خورشید در آن روز از بالای سر آنان می‌گذرد .

باب پنجم در مقدار سایه در نصف‌النهار در دوبرج اعتدال (حمل و میزان) و دو برج انحراف (سرطان و جدی).

باب ششم درخواص جاها درفاصلهٔ میان مشرق ومغرب و خطوطی که از نظر برابر بودن عرض میان آنها بایکدیگر موازی می‌باشند .

باب هفتم در تفاوت مطالع فلك مائل با مطلع فلك مستقیم .

---

۱ ـ معنی این عبارت مفهوم نشد .

باب هشتم در جدول مطالع خطوط اقلیمهای زمین ومطلع یکایك از خطوط .

باب نهم درشناختن طول شب وروز از ناحیهٔ اختلاف زمان وساعت در اقلیمها و شناختن مطالع اجزای بروج وجزء طالع و جزء واقع در وسطالسماء .

باب دهم در زاویه‌هایی کـه میان فلك مائل و دائـرهٔ نصف‌النهار که در وسط آسمان است واقع می‌شود .

باب یازدهم در زاویه‌هایی که میان فلك مـائل و ربع دائرهٔ افق مطلع تا حد جنوب در هر اقلیمی از اقلیمها واقع می‌شود .

باب دوازدهم‌درزاویه‌ها و قوسهای‌دائرهٔ افق که بر قطب دائرهٔ افق می‌چرخد در قسمتهای مختلف اقلیمها .

باب سیزدهم در وضع‌جدولهای‌قوسها وزاویه‌هایی که در اقلیمهای زمین‌است.

اینها بود بابهای مقالهٔ دوم .

مقالهٔ سوم مجسطی ده باب است :

باب اول در شناختن مقدار طول سال و شمارهٔ روزهای آن .

باب دوم در وضع جدولها برای حرکت متوسط خورشید .

باب سوم در شناختن جهات حرکت مستدیرهٔ متفقه .

باب چهارم در شناختن اختلافی که درحرکت خورشید از جهت رؤیت ظاهر می‌شود .

باب پنجم در بحثهای جزئی اختلاف .

باب ششم در وضع فصول جدولهای قطعه‌های کم اختلاف .

باب هفتم در وضع جدولهای اختلاف حرکت خورشید .

باب هشتم در شناختن جای خورشید در سیر متوسطش .

باب نهم در حساب خورشید و شناختن جای حقیقی آن .

باب دهم در شناختن اختلاف روزها ، اختلاف میان روز و شبی و میان‌روزی دیگر و شبش .

مقالهٔ چهارم از مجسطی یازده باب است :

باب اول بحث از ماه ،سزاوار است که از کدامیك از رصدها باشد ؟

باب دوم در شناختن زمانهای ادوار ماه .

باب سوم در شناختن تقسیم حرکات متوسط قمر .

باب چهارم در وضع جدولهایی که حرکات متوسط قمر در آنها می‌باشد .

باب پنجم در اینکـه دو جهت یعنی جهت مرکز خارج و جهت فلك تدویر [درحرکات قمر هردو بر یك‌چیز دلالت می کنند] .

باب ششم‌در برهان اختلاف حرکت اولای مفرد قمر(حرکت خارج‌مرکز).

باب هفتم در تقویم مسیر قمر در طول و اختلاف .

باب هشتم در شناختن جای حرکات متوسط در طول و اختلاف .

باب نهم در تقویم مسیر متوسط قمر در عرض و در ابتدای عرض .

باب دهم در وضع جدولهای اختلاف مفرد (اول) [قمر] .

باب یازدهم در چه مقداری اختلاف [قمر] می‌باشد .

این چهار مقاله از تمـام آنچه از کتاب مجسطی مـورد نیاز است ، کفایت می کند و نه مقالهٔ بعد از آن در توصیف مرکزهـا و تقدیم حرکت تدویر و وضع جدولهای حرکت و جدولهای طول کوکب می‌باشد .

و « کتاب ذات الحلق »[1] که بطلمیوس درآغازآن از ساختن ذات‌الحلق سخن

---

۱ ـ این اسباب که بنام اسطرلاب ذات‌الحلق هم نام برده می‌شود و اروپاییان‌آن را کرهٔ ذات‌الحلق می‌گویند درمجسطی بطلمیوس از آن نام برده وآن عبارت است از حلقه‌هایی‌که برای نمایش دوائر منطقة‌البروج ـ معدل‌النهار ـ افق ـ نصف النهار ـ عرض بکار می‌رود ، با این اسباب ارتفاع وبعدومیل‌وطول وعرض کواکب بدست می‌آید و قدما برای رصدآن را بزرگ می‌ساختندبطوریکه ←

رانده است ،و آن نه حلقه است که در میان یکدیگر قرار دارد :

یکی از آنها « ذات علاقه » است .

دوم حلقه‌ای که از طرف مشرق و مغرب عرضاً در آن قرار دارد .

سوم حلقه‌ای که گردا گرد این دو حلقه از پایین ببالا می گردد .

چهارم حلقه‌ای که در زیر حلقهٔ « ذات‌العلاقه » جای دارد .

پنجم حلقهٔ حامل منطقةالبروج که محور هم در آن ترکیب شده‌است.

ششم حامل منطقهٔ دوازده برج .

هفتم زیر دو حلقهٔ فلك و آن حلقه‌ای است که درمحور ترکیب شده تا عرض ستارگان ثابت جاری در میان ارباع فلك با آن گرفته شود .

هشتم حلقه‌ای است که در دو کنار محور و حلقه جاری است .

نهم حلقه‌ای است ترکیب‌شده درحلقهٔ دوم برای مجرای فلك مستقیم [...] پایین می آید در جنوب و بالا می‌رود در آسمان باندازهٔ اسقالهٔ[1] فلك مستقیم .

وذکر می کند دراین کتاب که چگونه ساختن آن آغازمی‌شودوچگونه بر آن نوشته‌می‌شودوچگونه‌هریکی‌دردیگری‌ترکیب‌می گرددوچگونه‌جزءجزء می گردد وخط کشیده‌می‌شودومیخ کوبیده‌می‌شودتاازجای خودنلغزدوچگونه‌نصب می گردد.

→ قطر حلقه‌کمتراز دوذرع و نیم نبود و حالا درآن تصرفات خوبی‌کرده کوچك می‌سازند و درمیان حلقه کره‌ای بمثابهٔ زمین نصب می‌کنند و برای استفادهٔ ارتفاع آفتاب و سایر مشخصات بکار می‌برند . ذات‌الحلق در کتاب مجسطی بطلمیوس (زنده در۱۳۰ مسیحی)و کتاب پرکلس از علماء قرن‌پنجم مسیحی عنوان کرده شده وتئون اسکندرانی یاثاون (از ۳۶۵ تا ۳۹۰ حیات داشته) کتابی بنام عمل بذات‌الحلق نوشته . ذات‌الحلق بطلمیوس شش حلقه داشته بطوریکه در کتاب مجسطی در صدر مقالهٔ ۱۵ آورده شده و ثاون ۹ حلقه ساخته است. تقی‌الدین راصد (متوفی ۹۹۳) در کتاب منتهی‌الافکار ذات‌الحلق را مرکب از حلقه‌ای بجای دائرهٔ منطقةالبروج و حلقه‌ای بجای‌مارەبا قطاب اربعه و حلقهٔ طول کبری وطول صغری و حلقهٔ نصف‌النهاروحلقهٔ عرض دانسته است(ر.ك.گاهنامهٔ۱۳۱۱ ص ۱۰۳)

۱ ـ آنچه مهندسین برای رسیدن بجاهای بلند از چوب و ریسمان می‌سازند .

سپس بکار بردن آن را در سی و نه باب ذکر می کند :

باب اول در بیان جاهای عمل در ذات‌الحلق و دائره هایی که در آن است .

باب دوم در امتحان آن .

باب سوم در گرفتن سایهٔ خورشید با آن .

باب چهارم هر گاه بخواهی عرض اقلیمی یا شهری یا جایی را با آن بگیری.

باب پنجم هر گاه بخواهی عرض هر اقلیمی را که چه اندازه است با آن بگیری.

باب ششم هر گاه بخواهی بدانی که روز درسرطان چگونه کوتاه و بلند می‌شود.

باب هفتم هر گاه بخواهی اندازهٔ هرروزی از روزهای سال را بشناسی .

باب هشتم هر گاه بخواهی مساوی بودن شب و روز را در اقلیم اول بشناسی.

باب نهم هر گاه بخواهی بدانی که چگونه برجها در اقلیمها بکمتر یا بیشتر از سی جزء طلوع می کند .

باب دهم دانستن بر گرداندن اجزای بروج بجزء فلک‌مستقیم .

باب یازدهم در شناختن هر برجی و اینکه چگونه در اجزاء با طلوع نظیرش غایب و با غایب شدن آن طلوع می کند .

باب دوازدهم هر گاه بخواهی بدانی که برجها با اختلاف اجزاء چگونه در وسط‌السماء طلوع می کنند .

باب سیزدهم هر گاه شناسایی هربرجی ازآنها را بخواهی .

باب چهاردهم هر گاه بخواهی در روز از ناحیهٔ خورشید ، طالع و اوتاد[1] اربعه را بشناسی .

باب پانزدهم هر گاه بخواهی در شب از ماه و ستارگان ، طالع را بشناسی .

---

۱ ـ طالع و غارب و رابع و عاشر .

باب شانزدهم هرگاه بخواهی بدانی که چه ساعتی از روز گذشته است.

باب هیفدهم هرگاه بخواهی بدانی که چه ساعتی ماه یا ستاره‌ای از ثوابت ظاهر می‌شود.

باب هیجدهم هرگاه بخواهی ساعتهای قرانها را بدانی.

باب نوزدهم هرگاه بخواهی مقدار دو مشرق و دومغرب را در هر سرزمینی بشناسی.

باب بیستم هرگاه بخواهی برای هربرجی مقدار طلوعش ازمشرق و غروبش از مغرب را بشناسی.

باب بیست و یکم هرگاه بخواهی ستارگانی را که در هرسرزمینی غایب می‌شود، بدانی.

باب بیست و دوم هرگاه بخواهی طریقه‌های پنجگانهٔ فلك را که دانشمندان ذکر کرده‌اند در هرسرزمینی بدانی.

باب بیست و سوم هرگاه بخواهی هفت اقلیم را بشناسی.

باب بیست و چهارم هرگاه شناختن هر اقلیمی از آنها را بخواهی.

باب بیست و پنجم هرگاه بخواهی بشناسی که در موقع رسیدن خورشید بجدی در جایی که عرض آن ۳٦ جزء باشد و آن دورترین قسمتهای مسکون است از طرف شمال، چگونه کوتاهترین روزها پدید می‌آید و روزی چهار ساعت و در این حدود و شب بیست ساعت‌می‌باشد و طولانی‌ترین روزهایش بیست ساعت و شبش چهارساعت می‌شود و آنجا جزیره‌ای است در اروپا بنام «تولی» در شمال خاك روم.

باب بیست و ششم هرگاه بخواهی جاهایی را بشناسی که خورشید در آنها شش ماه پنهان می‌شود و تاریکی یکسره می‌باشد و شش ماه‌طلوع می‌کند وروشنی یکسره می‌باشد و آن جایی است که محاذی با محور شمال است.

باب بیست و هفتم هرگاه‌بخواهی بدانی هرستاره‌ای از ستارگان ثابت را که ازکدام جزئی از اجزای برجهایی است که در هر جای زمین که می‌خواهی طلوع می‌کند.

باب بیست و هشتم هرگاه بخواهی بدانی که در هرسرزمین میان رأس‌الحمل و جزء طالع چند جزء است.

باب بیست و نهم هرگاه خواستی بدانی که هر شهر یا سرزمینی از کدام اقلیم می‌باشد.

باب سی‌ام هرگاه بخواهی عرض قمر یاکوکبی ازکواکب را بدانی.

باب سی و یکم هرگاه خواستی ازسمت هر ناحیه‌ای، خط وسط‌السماء را در جایش تقویم کنی.

باب سی و دوم‌هرگاه خواستی پس ازشناختن‌خط وسط‌السماء، طول کواکب و عرض آنها را بشناسی.

باب سی و سوم هرگاه خواستی جای رأس‌التنّین و ذَنَب‌آن را بشناسی ونیز بدانی که‌آیا بادو فلك خورشید و ماه برخورد می‌کند؟

باب سی و چهارم هرگاه بخواهی مطالع را بوسیلهٔ ساعتهای‌آبی بدانی.

باب سی و پنجم هرگاه بخواهی مجرای فلك راکه ستارگان ثوابت درآن است، بشناسی.

باب سی و ششم هرگاه خواستی طلوع و غروب کواکب را بشناسی.

باب سی و هفتم هرگاه خواستی طول شهری از شهرها را بدانی.

باب سی و هشتم در شناختن اجزای طول شهرها.

باب سی و نهم در استخراج قوس از حساب جبر.

این بود بابهای کتاب «ذات‌الحلق».

کتابی از بطلمیوس در «ذات‌الصفائح» است یعنی اصطرلاب[1] و در این کتاب سخن از ساختن آن آغاز می‌شود و از اینکه چگونه باید ساخته شود و از حدود و اندازه‌های

---

۱ ـ اعضای اسطرلاب بر دو قسم است: کلی وجزئی. اما کلی آن را گویند که جزء دیگری نباشد،و جزئی آن را خوانند که جزء دیگری باشد . اعضاء کلیهٔ اسطرلاب هفت عدد است : ۱ـام ۲ـعضاده ۳ـ صفایح۴ـعنکبوت۵ـ فرس ۶ـفلس۷ـ قطب .

ام مشتمل بر پنج جزء است ؛ علاقه ، حلقه ، عروه ، کرسی و حجره که آن را با ام بعضی یکی دانند .

عضاده که بر پشت اسطرلاب می‌گردد مشتمل برچهار جزء است: دو شظیه و دو لبنه که‌آنها را دفتان گویند .

صفایح که در داخل اسطرلاب‌اند و آنها را بمنزلهٔ یك عضو می‌توان گرفت و عددآن‌مختلف است از دو تا هفت .

عنکبوت که آن را شبکه نیز خوانند و مشتملست بر مدیر و مری و رأس‌الجدی و منطقه‌ـ البروج و شظایای کواکب که این شظایا در اغلب‌اسطرلابها بین دوازده‌و بیست باشند و از اعضاءجزئیهٔ ممسکه است که نگاهدارندهٔ صفایح می‌باشد .

ام است و صفایح و شظایا است بـدان   پس حلقه و عروه و علاقه است عیان
فلس و فرس و عضاده و قطب و مری   کرسی و مدیـر و عنکبوت و دفتان

(نقل‌از کتاب هفتاد باب بهاءالدین محمد عاملی) آنچه علاقه در وی بودآن را حلقه‌خوانند و آنچه حلقه در وی بود آن را عروه خوانند و بلندیکه‌عروه برآن بسته بود آن را کرسی خوانندو آنچه کرسی برآن باشد و بر صفایح و غیرآن مشتمل بود آن را حجره و ام گویند و صفحه ها در حجره بودو بروی‌صفحه‌هاصفحهٔشبکه را عنکبوت وشبکه گویند و دایره‌ای‌که بر روی حجره بود به ۳۶۰ قسمت کنند و ابتدا از خطی کنند که‌بر کرسی بگذرد و بعلاقه پیوندد واز جانب راست برتوالی هر پنج و ده‌را بـرقوم باشند و آن را اجزای حجره خوانند (نقل از کتاب بیست بـاب اسطرلاب نصیرالدین طوسی)ر.ك.گاهنامهٔ ۱۳۱۱ ص ۹۸ .

آلات رصدیـهٔ قدمـا : ۱ ـ اسطرلاب . ۲ ـ اسکاف . ۳ ـ ذات‌الحلـق . ۴ ـ کـرهٔ فلکی ۵ ـ ذات‌الحلقتین. ۶ ـ حلقهٔ اعتدالی ۷ ـ ذات‌الثقبتین. ۸ ـ ذات‌الجیب . ۹ ـ سدس فخری (قوس آن سدس دائره یعنی منقسم به ۶۰ درجه است و بنام فخرالدوله متوفای ۳۸۷ هجری نامیده شده). ۱۰ ـ حلقهٔ شامل افقی. ۱۱ ـ لبنه . ۱۲ ـ ربع مجیب . ۱۳ ـ ذات‌السموت. ۱۴ ـ طبق المناطق . ۱۵ ـ ذات‌الاوتار . ۱۶ ـ مشبهة‌بالمناطق. ۱۷ ـ ساعت‌آفتابی . ۱۸ ـ ساعت‌آبی.۱۹ ـ ساعت رملی. ۲۰ ـ زرقاله. ۲۱ ـ ذات‌المسطرتین. ۲۲ ـ ذات‌الثقبتین. ۲۳ ـ ذات‌الحلق (۴ حلقه)۲۴ـ ذات‌الربعین. ۲۵ ـ ذات‌الاسطوانتین. ۲۶ ـ صحة‌الکسوفیه. ۲۷ ـ اسبابی برای‌رؤیت‌هلال.۲۸ ـ ذات‌المثلث.۲۹ ـ مقالیدالسماوات. ۳۰ ـ آلتی بجهت‌تعیین‌انعطاف اشعه (ر.ك.گاهنامهٔ ۱۳۱۱ ص ۹۷ ـ ۱۲۴) .

آن و سوار کردن حجره‌ها و صفحه‌هـا و عنکبوت و بـازوی آن و از آنکه چگونه تجزیه و تقسیم می‌شود و چگونه با تقسیم اجزاء نگهداشته می‌شودو از مقنطرات آن و میل آن و این مطالب را شرح می‌دهد و صفحهٔ یکایك اقلیمها و طول هر اقلیمی و عرض آن و جاهـای ستارگان و ساعتها را درآن و طالع و غارب و مائل و جنوبی و شمالی و رأس‌الجدی و رأس‌السرطان و رأس‌الحمل و رأس‌المیزان ، همه را توصیف می‌کند سپس راه بکار بستن آن را می‌گوید :

باب اول در امتحان اسطرلاب تا درست باشد.

باب دوم در امتحان دو طرف عضاده.

باب سوم در دانستن آنکـه از روز چند ساعت گـذشته و چه برجی است و درجهٔ طالع .

باب چهارم در دانستن ساعات گذشته از شب و برج طالع و درجهٔ آن .

باب پنجم در شناختن جای خورشید از برجها و درجه‌ها .

باب ششم در دانستن جای قمر که در چه برج و چه درجه‌ای است وستارگان هفتگانه کجایند .

باب هفتم در دانستن عرض قمر .

باب هشتم در دانستن مطالع بروج دوازده گانـه در هفت اقلیم و شناختن هر برجی از آنها .

باب نهم درقطع کردن مطالع ،فلك مستقیم را و آنچه از مطالع بهردرجه‌ای از درجات خط استواء می‌رسد .

باب دهم در دانستن ساعتهـای شب و روز که درهرزمانی درهر اقلیمی چـه مقدار است .

باب یازدهم‌در دانستن اندازهٔ زمان طلوع هر کو کبی از کواکب‌ثابته وآنچه

از هنگام طلوع کواکب تا هنگام غروب آنها در فلك جاری می‌شود .

باب دوازدهم در شناختن طول و عرض کواکب .

باب سیزدهم در شناختن زوال کواکب ثابته چه آنها در هر یك سال قمری یك درجه زوال دارند .

باب چهاردهم در شناختن میل برجها از خط استواء که مدار حمل و میزان است .

باب پانزدهم در شناختن شهرها که کدامیك بشمال یا بجنوب نزدیکتر است.

باب شانزدهم درشناختن نزدیکترین‌شهرها بمشرق و نزدیکترین‌شهرها بمغرب.

باب هیفدهم در شناختن عرض هر اقلیمی

باب هیجدهم در دانستن هر اقلیمی که تو در آن هستی .

باب نوزدهم در دانستن عرض اقلیم و هریك ازشهرها که بخواهی .

باب بیستم در دانستن اندازه گیری طریقه‌ها که پنج‌تا است و اینکه مجاری آنها چگونه است .

بطلمیوس درهر بابی ازاین بابها شرح مفصلی می‌دهد که هر چه را محتاج الیه است و شناختن آن مورد نیاز است بیان می کند و این بود اغراض او در کتاب «ذات الصفائح».

کتاب « قانون » بطلمیوس در علم نجوم و حساب نجوم و قسمت اجزای آن و تعدیل آن از کاملترین و روشنترین کتابهای نجومی است و اول چیزی که در این کتاب ذکر می کند ، دور آسمان است که این ستارگان در آن دوران دارند:

بابی : در دانستن مقدار سیر ستارگان در هر روزی ، پس می گوید که سیر خورشید در هرروزی ۵۹ دقیقه و سیر اوج قمر ۷ دقیقه و سیر رأس‌التنین که جوزهر باشد ۳ دقیقه و سیر زحل ۲ دقیقه و سیر مشتری ۵ دقیقه و سیر مریخ ۳۱ دقیقه و

سیر زهره ۱ درجه و ۳٦ دقیقه وسیر عطارد ٤ درجه و٥ دقیقه و سیر قلب‌الاسد ٦ ثانیه است .

و بابی : در علم اوساط کواکب و تقویم و تعدیل آنها با توجه باینکه تقویم کواکب جز باوساط آنها امکان‌پذیر نیست .

و بابی: در حرکت ارباع فلك بگفتهٔ اصحاب طلسمات که ارباع فلك هشت جزء (درجه) بپیش و هشت جزء بعقب حرکت می کند وجزئی یك درجه است پس در هرهشتاد سال(یك‌درجه) پیش‌می‌رود وهرهشتاد سال یك درجه‌بعقب برمی گردد.

و بابی:در میل خورشید و عرض شش کوکب سیّار و دوری آنها از خط‌استواء بطرف‌شمال یاجنوب ودراین‌باب برای هرستاره‌ای ازآنها جدولی وضع کرده است . اما میل خورشید پس مراد میل‌آن است‌از خط استواء و اما میل عرض کواکب‌پس مراد دوری آنها است از مسیر خورشید .

و بابی:در جایگاه هفت کوکب سیّار و رجوع آنها و چگونگی بدست‌آوردن آن در بارهٔ زحل و مشتری و مریخ هرگاه میان هریك از آنها و خورشید یکصد و بیست‌یادویست‌وچهل درجه‌باشد،ودربارهٔ زهره وعطارد هرگاه بفاصلهٔ بزرگترشان‌از خورشیددورباشند و میان زهره وخورشید چهل‌وشش درجه و میان عطارد(وخورشید) بیست و سه درجه باشد .

و بابی:در طلوع هفت کوکب از تحت الشعاع خورشید و پنهان شدن‌آنها از پیش و پس‌آن .

و بابی:در تقویم ساعتها و تعدیل آنها و بیرون بردنشان از ساعتهای کج بساعتهای راست .

و بابی: درعلم عرض شهرها و طول‌آنها ، در این باب شهرهای عالم را میان هفت اقلیم‌بخش کرده و برای هرشهری طول‌و عرضی معین کرده وآنرا درجدولی بنام جدول مدائن قرار داده و آنرا برسه‌باب نهاده است:

باب اول که در آن نام گذاری شهرها است .

باب دوم (در بیان) طول هرشهری .

باب سوم (در بیان) عرض شهری که عبارت است از انحراف آن از حد رأس‌الحمل و رأس‌المیزان بطرف شمال .

و برای هر اقلیمی عرض آن‌را که انحراف وسطش از رأس‌الحمل ورأس‌المیزان بطرف شمال باشد ، معین کرده و آنرا در سر جدول مطالعش نهاده است ، و هر گاه عرض شهری از شهرهای عالم را بخواهی پس اگر نام آن در ضمن شهرها ثبت‌شده باشد و گرنه باید بعرض هر اقلیمی که نزدیکتر است نگریست پس هراقلیمی که عرض آن شهر بعرض آن نزدیك‌تر باشد ، آن شهر ازآن اقلیم بحساب خواهدآمد.

و بابی: که در آن عرض هراقلیمی است پس گفته است که :

اقلیم اول ٦ درجه و ١ دقیقه .

اقلیم دوم ۲۳ « ۱۱ »

اقلیم سوم ۳۰ « ۲۲ »

اقلیم‌چهارم ۳٦ «

اقلیم پنجم ٤٠ « ٥٦ »

اقلیم ششم ٤٥ « ۳۲ »

اقلیم هفتم ٤٨ « ۳۲ »

و بابی: که در آن‌انحراف قمرراذکر کرده وهمان‌است که «براکفیس»نامیده می‌شود و می گوید که آن انحراف در دیدن قمر است زیرا که برای قمر دو جای مختلف است :یکی از آندو جای دیدن آن و دیگر جای معتدل آن .

و بابی: دراجتماع خورشید وماه و استقبال آندو وآنکه چگونه حساب آن‌را می‌رسند تا درست درآید .

و بابی: در کسوف قمر و نواحی آن .
و بابی: در کسوف شمس و آنکه در هنگام اجتماع چگونه باید حساب شود .
و بابی: در تعدیل آنچه در جدولهای ستارگان یافت می‌شود وطالع و جز آن .
و بابی: از تعدیل در استخراج طالع و در آن ۱۸۰ جدول است .
و هر گفتاری را با شکلها روشن ساخته است .

نامهای پادشاهان یونانیان و روم ومدت پادشاهی هریك بقراری است که در آخر این فصل بیان می کنیم :

پادشاهان یونان و روم[1]

نخستین پادشاه یونانیان ـ یعنی فرزندان یونان بن یافث بن نوح ـ که بطلمیوس در « قانون »[2] ازپادشاهان‌شان اول او را نام برده است ،«فیلفوس»میباشد که مرد بیدادگر و سرکشی بود و هفت سال پادشاهی کرد .[3]

پس از او پسرش « اسکندر » پادشاه شد ، ذوالقرنین همو است و مادرش « المفیدا »[4] و معلمش « ارسطاطالیس » فیلسوف بود . پس نامش بلند و پادشاهیش بزرگ وقدرتش عظیم گردید و حکمت و عقل و معرفت او را کمك داد ، اسکندررا شجاعت وقدرت وهمت بلندی بود که او را وادار ساخت تا پادشاهان هفت اقلیم را باطاعت خویش دعوت نماید ، پادشاهان یونان پیش از او بپادشاهان پارسی زمین

۱ ـ ل ، ص ۱۶۱. ۲ ـ کتاب قانون همان کتاب جداول زیج بطلمیوس قلوذی منجم و جغرافیایی بزرگ یونانی قرن دوم میلادی در اسکندریه است که مسلمین شرح ثاون اسکندرانی ریاضی‌دان و منجم بزرگ یونانی قرن چهارم میلادی را بر آن می‌شناخته‌اند و مسعودی می‌گوید : پادشاهان یونان از فلیبس پدر اسکندر تا قلوبطره آخرشان شانزده پادشاه‌اند که ۲۹۳ سال و ۱۸ روز سلطنت‌کرده‌اند و این مطلب درکتاب قانون ثاون اسکندرانی و جزآن هست (التنبیه‌والاشراف ص ۹۷) حمزهٔ اصفهانی بطالسهٔ بعد از اسکندر را ۱۲ نفر شمرده است (تاریخ حمزه ص ۴۵).
۳ ـ فیلیپ اولین پادشاه مقدونیه از سال ۳۶۰ قبل از میلاد تا ۳۳۶ سلطنت‌کرد (تاریخ ملل شرق و یونان ص ۳۰۰ ـ ۳۱۰، ایران باستان ص۱۱۹۰ ـ ۱۲۱۲). ۴ ـ المپیاس (ایران باستان).

بابل که بر کشوری بزرگ و با عظمت حکمرانی داشتند و کشورهای دیگر در مقابل کشورشان‌ناچیزبود ، خراج گزار بودند وچون اسکندربپادشاه ایران‌نوشت‌و او را باطاعت خود خواند بر او گران آمد پس اسکندر بزمین بابل لشکر کشید و با پادشاه آنروز ایران « دارا » پسر « دار »[1] جنگید تا او را کشت و برخزائن کشور او دست یافت ودخترش را بزنی گرفت آنگاه بزمین پارس آمد ، مرزبانان‌و سروران‌آنرا کشت و شهرها را گشود سپس به هند رفت و با پادشاه هندوستان «فور» که بجنگ اسکندر درآمد جنگید و او را کشت[2] و از طرف خود یکی از هندیان بنام « کیهن»راپادشاه هند گردانید و بازگشت، اسکندر برخاور و باختر دست‌یافت و پس از جهانگیری بزمین بابل بازگشت وچون بدامنه‌های عراق نزدیك «جزیره» رسید بیمار شد ، بیماریش سخت گردید که از خود ناامید گشت و دانست که مرگ فرا رسیده است پس بمادرش نامه‌ای نوشت تا او را در مرگ خود تسلیت گوید ، در آخر نامه بمادرش میگوید: خوراکی‌تهیّه‌کن و هر کس را از زنان کشور توانستی فراهم نما وهر کسی که در عمرش مصیبتی دیده‌است ازغذایت نخورد ، مادراسکندر خوراکی‌فراهم نمودومردم رابرآن گردآوردآنگاه بانهافرمود کسی که درعمرش مصیبتی‌داشته‌است‌نخوردهیچکس نخورد و مادراسکندر مقصود اورا دانست، اسکندر درهمانجا که نامه نوشت بدرود زندگی گفت[3]یاران‌اوفراهم شدند واو را کفن کرده حنوط نموده در تابوتی زرین نهادند آنگاه فیلسوف بزرگی بالای نعش اوایستاد و گفت : امروز بسی بزرگ و عبرت انگیز است که پادشاهی چنان بزانو درآمد ،

---

۱ ـ یکی از نواده‌های داریوش دوم که یونانیها اسم اورا«کدمان » نوشته‌اند ودرتاریخ‌مشهور به‌داریوش‌سوم و درداستانهای ما معروف به«دارا» پسرداراباست (ایران قدیم ص۹۱). ۲ ـ حریف معتبر اسکندردر هند« پوروس» نامی بود که اسکندراو را شکست داد و بزندان کردآنگاه ممالك اورا بدو باز پس داد واورا در زمرهٔ دوستان خویش‌درآورد (تاریخ ملل شرق‌ویونان ص۳۱۷،ایران باستان‌ص۱۷۹۳ ـ ۱۷۹۹). ۳ ـ اسکندردرزمان مرگ پدر واول پادشاهی بیست سال بیش‌نداشت (۳۳۶) و پس از دوازده سال سلطنت و جهانگشایی‌در سال۳۲۳ با مرگ روبرو شد (تاریخ ملل ـ

آنچه از بدیش روی گردان بود روی آورد و آنچه از خوبیش روی آور بود روی گرداند، هر که بر پادشاهی گریه کند باید بر این شاه بگرید و هر که از پیش آمدی درشگفت باشد باید از این حادثه درشگفت آید. سپس بفیلسوفان دگر که آنجا بودند رو کرد و گفت، ای گروه دانایان هرمردی از شما سخنی بگوید که نزدیکان شاه را تسلیت و دیگر مردم را موعظه باشد. یکی از شاگردان ارسطو برخاست و دست بتابوت او زد و گفت: ای سخنور چه لالت کرد و ای عزیز چه خوارت ساخت، ای شکارچی چگونه بجای شکار بدام افتادی، که بود که تورا شکار کرد؟ دیگری ایستاد و گفت: این توانایی است کـه امروز ناتوان گشت و عزیزی است کـه اکنون خوار شد. سپس دیگری برخاست و گفت: شمشیرهای تو خشك نمیگردیـد، از عذابهای تو آسودگی نبود، کسی بشهرهـایت دسترسی نداشت، بخششهایت پیوسته و ستاره‌ات درخشنده بود، اکنون روشنیت فرونشست، از شکنجه‌هایت بیم و هراسی نیست، بخششهای تـو را کسی امید ندارد، شمشیرهای تو در غـلاف مانده و شهرهایت در دسترس دیگران است. آنگاه دیگری بپاخاست و گفت این همان است که پادشاهان را در هم شکست و اکنون رعیّت براو چیره‌اند. دیگری برخاست و گفت: آواز تو هولناك و پادشاهی تو با شکوه بود، اکنون آوازت خـاموش و آوازه ات پست گشته است. دیگری برخاسته چنین گفت: تو که از پادشاهان سر باز میزدی چرا بمرگ تن دادی، تو که شاه شاهان بودی چرا زیر بارمرگ رفتی؟ دیگری بپاخاست و چنین گفت: اسکندر بآرامش خـود مارا حرکت داد و خاموشی او ما را بسخن آورد.[1] از این گونه سخنان گفتند، آنگاه تابوت را بسته به اسکندریّه بردند. مادرش

← شرق و یونان ـ ایران باستان ـ ایران قدیم) نه سال پیش از کشتن دارا و شش سال پس از آن پادشاهی کرد و در سی و شش سالگی مرد (مروج الذهب ج ۱ ص ۲۹۱).

۱ ـ مسعودی گفتار سی نفر از جمله زن اسکندردختر دارا را نقل کرده است (مروج الذهب ج ۱ ص ۲۸۹).

با بزرگان کشور باستقبال بیرون شدند ، چون چشم مادر اسکندر بمرده‌اش افتاد گفت ای پادشاهی که دانش او بآسمان و پادشاهی او بکرانه‌های زمین رسید ، و پادشاهان در مقابل قدرت او فروتنی داشتند ، تو را چه شد که امروز خوابیده‌ای و بیدار نمیشوی ، خاموشی و سخن نمیگویی ؟ که تو را از من پیام میدهد که مرا پند دادی و پند گرفتم ، تسلیت گفتی و تسلیت یافتم ؟ درود برزنده و مرده‌ات باد که خوب زنده‌ای بودی و نیکو مرده‌ای هستی . آنگاه فرمود تا پسرش را بخاك سپردند . پادشاهی اسکندر با همه کامیابی و کشورگشایی دوازده سال بود[1] . پس از ذوالقرنین، بطلمیوس جانشین اسکندر که مردی حکیم ودانا بود، بپادشاهی رسید و بیست سال پادشاهی کرد .[2]

آنگاه « فیلفوس » سلطنت یافت ، او مردی بیدادگر بود ، قدرت زیادی بدست آورد و سرکشی آغاز کرد ، در زمان او طلسمها ساخته شد و پادشاهی او سی و هشت سال بود .[3]

پس « هورْجیطوب » بیست و پنج سال پادشاهی داشت[4] آنگاه « فیلوبطر » هیفده سال[5]، وپس از او « فیفانس » بیست و چهار سال[6]، سپس «فیلوبطر »[7] دوم بیست و پنج سال، پس « هورْجیطوب » دوم بیست و هفت سال سلطنت کردند.[8]

پادشاهان روم[9]

پس ازیونانیان یعنی فرزندان یونان بن یافث بن نوح، پادشاهی به رومیان رسید

---

۱ ـ مسعودی برخلاف مشهور ۱۵ سال نوشته (التنبیه و الاشراف ص۹۸ ـ مروج‌الذهب ج۱ ص ۲۹۱). ۲ ـ بطلمیوس اول (سوتر) مؤسس سلسلهٔ بطالسهٔ مصر است که از ۳۲۳ تا ۳۰ قبل از میلاد سلطنت کردند و تاریخ آنها با سلطنت زنی بنام «کلئوپاتر» (۵۱ ـ ۳۰) خاتمه پذیرفت .

۳ ـ بطلمیوس دوم (فیلادلفوس) ۲۸۵ ـ ۲۴۶ . ۴ ـ بطلمیوس سوم (اورگت) ۲۴۶ـ ۲۲۱ .

۵ ـ بطلمیوس چهارم (فیلوپاتر) ۲۲۱ـ۲۰۴ ، ۶ ـ بطلمیوس پنجم (اپی‌فان) ۲۰۴ ـ ۱۸۱ .

۷ ـ بطلمیوس‌ششم (فیلو متر) ۱۸۱ ـ ۱۴۶ . ۸ ـ بطلمیوس هفتم (اورگت دوم)۱۴۶ ـ ۱۱۷ . (ایران باستان ص ۲۱۵۳ ـ ۲۱۷۰) ۹ ـ ل : ص ۱۶۴ .

که فرزندان روم‌بن سماحیر بن هوبا بن‌علقا بن‌عیصو بن اسحاق بن ابراهیم عليه السلام بودند، رومیان بر یونان غالب شدند و با لغت آنها سخن گفتند، یونان به‌روم پیوست و جز حکمت و دانش هرچه داشت از دست داد[۱].

نخستین پادشاه روم پس از یونانیان «فهاساطق» یعنی «جالیوس اصغر»[۲] پسر روم بود که بیست و دوسال پادشاهی کرد، سپس « اغسطس » شاه شد، یك سال از سلطنت او گذشت که مسیح عليه السلام متولد گردید، پادشاهی او چهل و سه سال بود.[۳]

پس از او « طباریس » بیست و دو سال سلطنت کرد[۴]، وبعد از او « جایس » چهار سال، آنگاه «قلودیس» چهارده سال پادشاهی کردند[۵] [...][۶]

سپس « اسفیانوس » ده سال سلطنت کرد، اهل کشورش او را خدا می گفتند، او پسرش « ططوس » را فرستاد تا بیت‌المقدس را چهار ماه محاصره کرد و پیش از محاصره در یکی از عید های یهود مردم بسیاری در آن گردآمده بودند و کار محاصره چنان بر آنها سخت شد که کودکان را از گرسنگی خوردند و بیشتر مردم از گرسنگی جان سپردند. ططوس بیت‌المقدس را پس از محاصره تصرف کرد مردم را کشت و اسیر کرد و هیکل (مسجد اقصی) را بآتش سوزانید.[۷]

---

۱ - استقلال یونان در سال ۱۴۶ قبل از میلاد خاتمه یافت و ملت یونان جزء ملل مطیعهٔ روم قرار گرفت اما یونان مغلوب برروم‌غالب وحشی مستولی‌شد، یونان روم را تربیت کرد وبواسطهٔ او مربی عالم غرب یعنی اروپای امروز گردید (تاریخ ملل شرق و یونان ص ۳۴۲). ۲ - یولیوس سزار معاصر اشك سیزدهم. ۳ - مجلس سنای روم در ۱۳ ژانویهٔ ۲۷ قبل‌از میلاد برای تشکر از خدمات « اکتاو » لقب « اگوست » باو داد (تاریخ رم ص ۲۲۴). ۴ - اوگوست پس از ۴۵ سال حکومت امپراطوری در ۱۴ میلادی درگذشت و تیبر یکی از منسوبانش تا سال ۳۷ میلادی سلطنت کرد (تاریخ رم ص۲۴۱). ۵ـ کالیگولا از سال۳۷ تا ۴۱ میلادی، وکلد از۴۱ تا ۵۴ میلادی‌سلطنت کردند (تاریخ رم ص ۲۴۴ - ۲۴۵). ۶ - پس از مسموم شدن کلد، پسر ۱۷ ساله‌اش « نرن » از ۵۴ تا ۶۸ میلادی سلطنت کرد آنگاه در مدت یکسال چهار امپراطور بسلطنت رسیدند : گالبا هفت ماه، اوتن سه ماه، ویتلیوس (بیطالیس) هشت ماه! سپس وسپازین (اسفانیوس) که در متن ذکر شده (تاریخ رم ص ۲۴۷ - ۲۵۲، التنبیه والاشراف ص ۱۱۰). ۷ - وسپازین از ۶۹ تا ۷۹ میلادی سلطنت کرد، پسرش تیتوس معبد بزرگ اورشلیم را سوزانید و در اثناء محاربه قریب نیم ملیون یهودی کشته شد و صد هزار نفر را بغلامی بردند (تاریخ رم‌ص ۲۵۲ - ۲۵۳).

آنگاه ططوس بپادشاهی رسید و در پادشاهی او که سه سال بود کوهی بنام « أبرمور » آتش فشانی کرد و شهرهای بسیاری را آتش زد .[۱]

آنگاه پادشاهی به « دومطیانوس » رسید که پانزده سال سلطنت داشت و در زمان او «أبولوس » صاحب طلسمات از اهل قوانه ظاهر شد، اهل کشور دومطیانوس بر او تاختند و او را کشتند .[۲]

آنگاه «بهودس» یکسال[۳] و« طریانوس » نوزده سال[۴] و « ادریانوس » بیست و یکسال سلطنت کردند ، یهودیهای بیت المقدس بر ادریانوس یاغی شده از دادن خراج سر باز زدند ، او هم لشکری فرستاد و دستور داد هر کهرا ازیهود باقی‌مانده است بکشند .[۵]

پس « هیلوس انطونینوس » سی‌و سه‌سال، سپس« مرقس انطونینوس » بیست‌و پنج‌سال[۶]، آنگاه« الاسکندر » بن ماميا سیزده سال[۷] و« مکسیمیانوس » سه سال، پس « جوردیانوس » سه سال[۸]، و« فیلفوس » دو سال[۹] آنگاه « دیقیوس » یکسال، و پس

۱- تیتوس‌از ۷۹ تا ۸۱ میلادی پادشاه‌بود ،در زمان او انفجار کوه‌آتش فشان وزوو سه شهر معروف را زیر آتش و خاکستر مدفون ساخت (تاریخ رم ص ۲۵۴) . ۲ – دومیسین برادر تیتوس ۸۱ – ۹۶ (تاریخ رم ص ۲۵۴) . ۳ – نِروا یکی از کنسولهای قدیم معمّر ۹۶ – ۹۸ (تاریخ رم ص ۲۵۸) نرواس قیصر یکسال و پنج ماه (التنبیه و الاشراف ص ۱۱۱). ۴ –تراژان که میل داشت در جهانگیری تالی اسکندر شود ۹۸ – ۱۱۷ (تاریخ رم ص ۲۵۸). ۵ – آدرِیَن هموطن وخویش‌تراژان ۱۱۷–۱۳۸ (تاریخ رم ص ۲۶۱ – ۲۶۴) . ۶- آنتنَن پارسا ۱۳۸ – ۱۶۱، مارك اُرِل ۱۶۱– ۱۸۰. ۷ ـ الکساندر سِور (۲۲۲ – ۲۳۵) همان است که اردشیر ساسانی در ۲۲۸ سه اردوی او را شکست داد . ۸ ـ جوردیانوس همان گُردِیَن است که بقصد تسخیر ایران درزمان‌شاپور اول بمشرق آمد و قشون ایران را در سوریه شکست داده از فرات گذشت و نصیبین را گرفت و از دجله گذشت و تیسفون را محاصره کرد آنگاه بدست خود رومیان‌کشته شد (ایران قدیم ص ۱۵۴).
۹ ـ فیلفوس همان فیلیپ عرب است که بعد از کشتن گُردِیَن رومیان او را بپادشاهی شناختند (ایران قدیم ص ۱۵۴).

از او « جالوس » سه سال پادشاهی کرد، آنگاه « ولریانوس » شش سال . . .[1] و پس از آن«قروس» هفت سال،و «دقلیطیانوس »بیست‌سال،[2] و «قسطنطین»با«مکنیوس» ده سال سلطنت کردند[3] (قروس همان کاروس معاصر بهرام دوم ساسانی است). پادشاهان یونان‌ورومیانی که پس از آنها بپادشاهی رسیدند کیشهای مختلف داشتند ؛ طایفه‌ای بردین صابئان بودند و حنفا گفته میشدند ، اینها کسانی هستند که بخدا و پیغمبرانی اعتراف داشته‌اند مانند « اورانی »و « عابیدیمون » و « هرمس»[4] واوست « مثلّث بنعمت».

گفته‌اند هرمس همان ادریس پیغمبر است و اوست که اول بار با قلم نوشت و علم نجوم را تعلیم داد ، اینـان بگفتـهٔ هرمس در بارهٔ آفریدگـار میگویند : ادراك و تعقل خدا دشوار لیکن وصف و بیان آن غیرممکن است . خـدا علّت علّتها است که جهان‌را یکبار آفریده‌است. طایفه‌ای‌دیگر پیروان زنون‌یعنی سوفسطائیه‌اند، که در یونانی بمعنی اهل مغالطه ودر عربی بمعنی‌اهل تناقض است[5] ، میگویند: نه

---

۱ ـ پس طاقطوس با کمك برادرش « فوروس » نه ماه، و پس از او « بـروبس » نه سال ، (التنبیه و الاشراف ص ۱۱۷) اسیر شدن والرین بدست شاپور در سال ۲۵۸ بود . ۲ ـ دیوکلسین‌و حکومت چهارنفری ۲۸۴ ـ ۳۰۵ (تاریخ روم ص ۳۳۱) . ۳ ـ قسطنطین ۳۰۶ ـ ۳۳۷ . پس‌از استعفای دیوکلسین کشور دوباره دوچار اختلال شد تاآنجا که در یکزمان شش امپراطور در مملکت روم موجود بود و پس از هفت سال انقلابات ومحاربات،قسطنطین‌در سال ۳۱۲ماکسانس را درنزدیك رم مغلوب ساخت و حکومت مغرب را بخود تخصیص داد (تاریخ رم ص ۳۳۴) مسعودی می‌نویسد: پادشاهان روم از غائیوس قیصر نخست پـادشاهشان تـا قسطنطین بن لاون بن بسیل که در این تاریخ یعنی‌سال۳۴۵ درخلافت المطیع، پادشاه روم‌است، ۷۸نفرند ؛ ازپادشاهان پیش ازنصرانیت ۴۰پادشاه‌و از نصرانیان از قسطنطین بن‌هیلانی تا قسطنطین بن لاون ۳۸ پادشاه ، مدت پادشاهی آنها ۹۶۶سال‌و یك ماه بود ، صابئان ۳۷۴ سال و سه مـاه و نصرانیان تا قسطنطین بـن لاون ۵۹۱ سال و ده ماه (التنبیه و الاشراف ص ۱۰۶) پـادشاهان روم در تـاریخ حمـزه ص ۴۶ ـ ۴۷ . ۴ – ارانـی ـ أغاثاذیمون ـ هرمیس (فهرست ص ۴۴۲ و ص ۴۹۴) . ۵ ـ زینون ایلی شاگرد پارمنیدس ۴۹۰ – ۴۳۰ قبل از میلاد (تاریخ الفلسفةالیونانیه ص ۳۰).

علمی است و نه معلومی بـدلیل اختلاف مردم و اثبات هریك خلاف دیگری را ، و نیز میگویند : گفته‌های مردم را دیدیم که با هم اختلاف دارد و اتّفاق پذیر نیست در حالیکه بر یك‌چیز اتّفاق دارند وآن اینست که‌حقّ‌یکی است و اختلاف نداردو باطل پراکنده است ونامربوط و این اتفاق‌شان دلیل است که آنها با اختلاف‌بحق نرسیده‌اند و با این اعتراف امیدی در رسیدن بحق نیست مگر نـزد بعضی و یافتن آن هم بیکی از دو راه است: یاتسلیم مدعی شدن یا هـم سخنش را مورد رسیدگی قرار دادن ، راهی باول نیست زیرا که همه رامانند هم یافته‌ایم و از دو راه نمی‌توان آنهارا تصدیق نمود یکی‌آنکه هریك دیگری راتکذیب می‌نماید دیگرآنکه همه‌را اجماع است بر اینکه همه بحق نرسیده‌اند پس ناچار باید حقیقت مدّعای هریك‌را رسیدگی کرد و چون باین کار دست بردیم آنها را چنان یافتیم که با هم برابرند گاهی این و گاهی‌آن پیروز میگـردد بی‌آنکه این را برآن فضلی و مزیتی باشد بی شرکت دیگری، یا نیازی ونقصی باشدکه دیگری را نباشد پس چون حق را در نزد همه و نزد بعضی نیز نه از راه تسلیم و نه ازراه برهان نیافتیم دیگر جایی‌نماند که علم‌را درآنجا بیابیم و راهی نیست که ازآن بحق برسیم ، درنتیجه حکم کردیم که نه علمی است و نه معرفتی چه اگر چیزی باشد بایـد باتفاق یا اختلاف معلوم گردد مثلاً اگـر کسی غـایب است وکسی گفت او غایب است راست گفته است و هرگاه دیگری گفت او حاضر است دروغ میگوید و قطعاً حق نزد یکی از این‌دو موجود است چون هرگاه چیزی باشد یـا حاضر است یا غایب و آنگاه که اصلاً چیزی نباشد هردو سخن دروغ است چـون حـاضر و غایب هریك چیزی است و چیری که نباشد نه حاضر است و نه غایب .

استدلال دیگراز این قبیل‌آن است که میگویند اگر همهٔ‌چیزها بعلم‌دانسته شود و علم نیز بعلم دیگری معلوم گرددیا میرسد بعلمی که بعلم دیگر معلوم‌نباشد

پس بحکم معلوم نبودن مجهول خواهد بود و چگونه می‌توان چیزها را بچیزی که خود مجهول است‌دانست، و اگر هرعلمی‌بطور تسلسل بعلم‌دیگر معلوم باشد وبعلمی که آخر باشد نرسد پس بحکم غیر متناهــی بودنش نمی‌شود بآن احاطــه یافت و چیزی که‌نتوان‌بآن احاطه‌پیدا کرد نیز مجهول است و در هرصورت‌سلسلهٔ‌معلومات بمجهول میرسد، دیگر آنکه چگونه میشود مجهولی را بی‌آنکه همه چیزها دانسته شود دانست و دانستن همه چیز از امکان بدور است ، آنگاه در هریك از این دوشق اقسامی ذکر کرده و در اثبات مقصود خود کوششها نموده و فیلسوفان بجواب گویی شبهات آنها گرفتار آمده‌اند .

طایفهٔ دیگری بنام « دهریّه » گفته‌اند : دینی و پروردگاری و فرستاده‌ای و کتابی و معادی و پاداش نیك یا بدی و آغــاز و انجامی برای چیزی و حدوث و فنایی‌درکارنیست،حدوث هرچیزی کـه‌حادث گفته‌شودترکیب بعداز افتراق، وفنای آن‌افتراق‌پس ازترکیب‌است وحقیقت این دوامر بیش ازآن نیست که غایبی حاضر شود یا حاضری غایب گردد ، اینان را برای‌آن دهریّه گفته‌اند که باعتقادآنها آدمی پیوسته بوده و خواهد بود ، و روزگار بی‌آغاز و انجام همیشه برقرار است ، دهریّه بر انکار حدوث وفنای اشیاء چنین استدلال کرده‌اند که‌هرچیزی را در بود ونبودش دو حال است که سومی ندارند ، حالیکه شیٔ درآن هست وآنچه درحال هستی‌است چگونه میشود حادث گردد و حالیکه شیٔ درآن معدوم است و چگونه چیزی در حال نیستی ممکن‌است هست گرددو حدوث چیزی در حال نیستی از حدوث‌آن در حال هستی‌هم بنظر عقل دورتراست ، همین‌طور درفنای چیزی جز دو حال شناخته نیست: حالیکه شیٔ درآن موجود است وگفتارآنکه مدّعی فنای اشیاء است درحال وجود و ثبات چیزی محال است ، و حالیکه چیزی درآن وجود ندارد و چگونه در این حال می‌توان فنایی فرض کرد و فانی شدن آنچه نیست محال خواهد بود، پس

اگر مخالفان ما راستی ما را در این گفتار باور کنند ، عقیدهٔ ما را پذیرفته و گفتهٔ خود را باطل کرده‌اند؛ و اگر سخن ما را باور ندارند باید برای ممکن حال سومی مدّعی شوند که در آن حال نیستی و هستی نباشد و آن نارواترین حالها است .

دسته‌ای گفته‌اند اصل همه‌چیز در ازل دانه‌ای بود که شکافته شد و این جهان با همهٔ رنگها و جنسهای مختلف از آن درآمد .

بعضی گمان برده‌اند در موجودات جهان از نظر معنی و واقع اختلافی نیست بلکه اختلاف آنها از این جهت است که مختلف احساس میشوند .

بعضی این سخن را باور نکرده و برای چیزها اختلافی در معنی و حقیقت اثبات نموده‌اند؛ امّا آنها که اختلاف حقیقی چیزهارا انکار میکنند، اختلاف آنهارا فقط از راه اختلاف ادراك آنها دانسته میگویند: هیچیك از اشیاء را حقیقتی که بآن حقیقت ازجزخودش جدا باشد نیست ، وبراین مدّعی چنین استدلال کرده‌اند : بیمارانی که بیماری‌شان از صفراء است مانند مبتلایان‌به یرقان هرگاه‌یکی‌از آنها عسل را بچشد آنرا تلخ خواهد یافت و کسانیکه از این بیماری سالمند آنراشیرین می‌یابند ، شب‌پره در روشنی روز نابینا و در تاریکی شب بینا است ، اکنون اگر روشنی بر نور دیدن می‌افزاید و تاریکی آنرا فرو میگیرد لازم است که روشنی روز برای خفاش و هر حیوانی که روشنی روز چشم او را خیره میکند چنانکه گاهی برای بعضی مردم و حیوانات و مرغان و جز آنها پیش می‌آید ، تاریکی باشد ، و شب برای اینها که بر دیدن شان می‌افزاید روشنی باشد ؛ آنطور که روز برای آنها که برخلاف اینها هستند روشنی و شب برای آنها تاریکی است ؛ و اگر بگویید که اینان در اثر آفتی که بر ایشان وارد شده است چنین شده‌اند، میگوییم بعقیدهٔ مخالفین یا موافقین اینها ، اگر بگویید بعقیدهٔ مخالفین‌شان میگوییم، بلکه موافق یا مخالف بآفت گرفتار است و اگر بگویید درنزد موافقین‌شان، میگوییم

بلکه در نــزد اینان آفت بر مخالفین‌شان وارد شده است و هیچیك را بــر دیگری برتری نمی‌توان داد .

باز گفته‌اند آیا نمی‌بینید که نویسنده نوشته را راست ومستقیم می‌نویسد واز پیش روهم آنرا راست می‌بیند و اگر از پشت بآن بنگرد آنرا طور دیگری‌خواهد دید ، و اگر کج و منحرف آنــرا بنگرد کج و منحرفش می‌بیند چنانکـه الف را بصورتی جدا ازهمهٔ حروف‌می نویسی وازروبرو آنرا الف می‌بینی ، لیکن از پشت‌سر آنرا چون باء و هر گاه با انحراف‌بنگری آنرا مثل نون یا باء خواهی دید ،دیگر آنکه غایب در جــایی ، حاضر در جای دیگر است، وهمین سخن در باب رنگها و آوازها ومزه‌ها و اشخاص‌و ملموسات‌جاری است‌چنانکه‌شخصی را از نزدیك‌بزرگ‌و از دور کوچك می‌بینی ، تاآنجا که هرچه نزدیك بیننده‌آید بزرگتر و هرچه ازاو دور گردد کوچکتر دیده شود ، همین طورآواز ازنزدیك قوی و از دور ضعیف‌شنیده میشود ،و در باب‌مزه چیزی را کمی می‌چشی و آنرا کمی شیرین می‌یابی و چون بیشترآنرا بچشی‌شیرینترش خواهی یافت ‘و در باب لمس چیزی را با لمس‌اندکی سرد، وبا لمس بیشتری گرم می‌یابی، شکل و صورتی از نزدیك‌مختلف دیده‌میشودو چون از بیننده دور شد آنرا یکسان و بـدون اختلاف می‌بیند ، اینان گمان برده‌اند که همهٔ چیزها در حقیقت یکسان و برابرند و نزدیك بسوفسطاییه می‌باشند .

طایفهٔ دیگری گفته‌اند همه‌چیزها فروع‌چهار اصل می‌باشند ، این چهار اصل که پیوسته بوده و خواهند بود ، مــادر جهـان می‌باشند که عالم از اینها پدید آمده است ، اینها چهار فردسادهٔ حرارت و برودت و رطوبت ویبوست هستند که خودبخود بی علت و اراده و مشیّتی می‌رویند .

طایفهٔ دیگری گفته‌اند اصول عالــم چهار چیز است کــه مادرهای همه چیز جهانند و با آنها پنجمی است که پیوسته بوده و خواهد بود و این اصول را بااراده‌و

مشیّت و حکمت ترکیب و تألیف میکند و جفتها را بهم نزدیك می‌نمایدتا نتیجه‌ها از آنها پدیدآید و از نزدیکی اضداد بیکدیگر جلوگیری میکند و آن علم است.

طایفهٔ دیگری که اصحاب جوهر یعنی ارسطوییان باشند ، می گویند چیزها بردو قسمند : جوهر وعرض، جوهرهم‌بردو قسم است: زنده و غیر زنده ، حدّ جوهر این است : «القائم‌بنفسه» چیزی که بخود قائم‌است. جدایی اقسام جوهر ازیکدیگر بعرض خاص است نه بامرذاتی ، عرض نه قسم است:

قسمی از آن« کمیت» است که عدد باشد بچهار صورت یعنی کیل ومساحت و وزن وقول .

قسم دیگر« کیفیت» است‌به‌هشت‌صورت یعنی کون و فسادو هیئت وحیله[1] و قوت و ضعف و ا لف و مألوف .

دیگر ازمقولات«اضافه»است‌بچهارصورت‌یعنی‌طبیعی‌وصناعی‌واستحسان‌وموّدت.

دیگـر « متی » است کـه بروقت گفته میشود و مراد بوقت زمان است بسه صورت یعنی گذشته و آینده و پیوسته .

دیگر « انّی » که بر مکان گفته میشود یعنی‌شش جهت : پیش و پشت و بالاو پایین و راست و چپ .

دیگر«جده»یعنی ملك‌بدو صورت خارجی وداخلی،خارجی مثل برده وخانه‌و اثاث و مانند اینها،و داخلی مثل علم و حکمت .

دیگر « نصبه » یعنی هیئت چیزی، مثل گفتار گوینده : فلان ایستاده و فلان نشسته و فلان رونده و فلان آینده‌است .

دیگر « فاعل » و آن دو قسم است یا فاعل باختیاراست یا فاعل بطبع، فاعل مختار مثل زندهٔ پایندهٔ خورندهٔ آشامنده، و فاعل بطبع مثل‌حرکت‌چهارعنصرمانند آتش که از مرکز ببالا میرود و مانند اجزای زمین که از بالا بمرکز خاص خود

۱ ـ ظاهراً حلیه باشدیعنی‌خلقت که‌ازاجتماع لون وشکل پدیدمی‌آید ، جبّله هم محتمل است.

حرکت میکند، و مانند آب که از بالا بزیر زمین حرکت می نماید.

دیگر «منفعل» یعنی آنچه تأثیر فاعل را می پذیرد در حالیکه مادّه‌اش برای کروی یا مربع شدن یا هرشکل دیگری آمادگی دارد.[1]

این بودمقاله‌های یونانیان ورومیان بعدازآنها ومذاهب‌متکلمان وفیلسوفان‌و حکیمان و صاحب نظران‌شان.

پادشاهان نصرانی مذهب روم[2]

نخست پادشاهی از رومیان که عقیدهٔ یونانیان را رها کرد و کیش نصرانیت گرفت «قسطنطین» است و سببش آن بود که او با دشمنی سرگرم پیکار بود پس بخواب دید که نیزه‌هایی ازآسمان فرودآمد و برآنها صلیبها است، چون صبح شد صلیبها را بر نیزه‌های خود برافراشت و جنگ کرد و پیروز گردید[3] و باین سبب بکیش نصرانی درآمدو آنرا بپاداشت، کلیساها ساخت و دانشمندان مسیحی را از هرشهری برای بپاداشتن کیش مسیحیت فرا خواند و برای اولین بار با روحانیان مسیحی فراهم شدند، در شهر «نیقیه»[4] سیصد و هیجده اسقف و چهاربطریق یعنی بطریق اسکندریه و بطریق رم و بطریق انطاکیه و بطریق قسطنطینیّه فراهم گشتند. علّت فراهم ساختن قسطنطین علمای مسیحی را آن بود که چون نصرانی شد[5] واین کیش در دلش جای گرفت خواست علم آنرا بخوبی فرا گیرد، و چون مقالات

۱ ـ مترجم را رساله‌ای است بنام «مقولات» بآنجا رجوع شود. ۲ ـ ل، ص ۱۷۱.
۳ ـ درجنگ با «ماکسانس» بوده‌است (تاریخ رم ص ۳۳۵). ۴ ـ «نیقیه» همان «نیسه» است از شهرهای آسیای صغیر که قسطنطین برای خاتمه دادن بحرانی که در اثر عقایدتازهٔ کشیشی ازاهل اسکندریه بنام «آریوس» پدیدآمده بود شورایی در آن شهر منعقد ساخت (سال ۳۲۵) و آریوس در مقابل «آتاناز» کشیش‌دیگر محکوم گردید(تاریخ رم ص ۳۳۸) ۵ـ قسطنطین بوسیلهٔ فرمان‌میلان در سال ۳۱۳ مذهب مسیحی را برسمیت شناخت (تاریخ رم ص ۳۸۷).

مسیحیان را ملاحظه کرد سیزده مقاله یافت :

یکی قول آنکه میگوید مسیح و مادرش دو خدا بودند .

دیگر قول آنکه میگوید مسیح نسبت بپدر چون شعلهٔ آتشی است که از شعلهٔ آتشی جدا شده باشد بی‌آنکه شعلهٔ اول از جدایی شعلهٔ دوم کم شود .

دیگر قول آنکه بخدایی مسیح معتقد است.

دیگر قول آنکه مسیح رابنده میداند .

دیگر قول آنکه میگویدجسد مسیح شبهی‌بیش نبود، مانند متّی و پیروانش .

دیگر قول آنکه میگوید مسیح همان «کلمه» است .

دیگر قول آنکه میگوید مسیح پسر است .

دیگر قول آنکه میگوید مسیح روحی است قدیم .

دیگر قول آنکه میگوید مسیح پسر یوسف است .

دیگر قول آنکه میگوید مسیح پیغمبری از پیغمبران است .

دیگر قول آنکه میگوید مسیح لاهوتی و ناسوتی است .

قسطنطین سیصد وهیجده اسقف وچهار بطریق‌را که در آن تاریخ‌جز آنها کسی نبود جمع کرد، بطریق اسکندریه میگفت:مسیح‌معبود است‌ومخلوق، وچون‌دیگران فراهم شدند با او مناظره کردند و همه بر آن اتفاق کردند که مسیح پیش از همهٔ مخلوقات از پدر پدیدآمده و ازطبیعت پدر است ، نامی از روح‌القدس نبردند و اورا خالق یا مخلوق ندانستند و سخن باینجا تمام شد که پدر خدا است و پسر خدایی از اواست ، آنگاه ازنیقیه بیرون رفتند . پادشاهی قسطنطین پنجاه و پنج سال بود.[۱]

۱ ـ قسطنطین از ۳۰۶ تا ۳۳۷ میلادی هفت سال در زد و خورد با ماکسانس و بیست و پنج سال دیگر با استقلال سلطنت داشت (تاریخ رم ص ۳۳۴) .

آنگاه «یولیانس» یکسال، وپس از او «دسیوس» یکسال سلطنت کردند[۱].

در زمان «دسیوس» اصحاب کهف پس از آنکه روزگاری ازمرگ آنها میگذشت ظاهر شدند، آنها چندنفر و یك شبان بودند که سگ شبان هم با آنها بود باین نامها: مکسلمینا، مراطوس، شاه بوسوش، بطربوش، دواس، بوالس، کینفرطو، موطر، وشبان، کههمان‌ملیخاصاحب سگ باشدونام‌سگ «قطمیر» بود.[۲]

اصحاب کهف پس از صد سال و بقولی سیصد ونه سال بیرون آمدند[۳]. کسی از خود را با پولی فرستادند تا خوراکی تهیه کند، بازاریان پول او را ناشناس یافته و از پی او تا دم غار رفتند، لیکن امر آنها بر مردم پوشیده شد و بر آن غار مسجدی برای نماز بنا گردید.

آنگاه «والنطیانوس»[۴] چهار سال، وپس ازاو «تیدوسوس»[۵] بزرگ هیفده سال سلطنت کرد. درزمان او اجتماع دوم نصرانیان پیش‌آمد و در قسطنطینیه‌صد و پنجاه اسقف و سه بطریق فراهم شدند، بطــریق رم حاضر نشده بود، پس امانت نامه را

---

۱ - بعداز قسطنطین پسرش قسطنطین (کُنْستانس) ۲۴سال سلطنت کرد ۳۳۷-۳۶۱، آنگاه زولین (یولیانس) برادر زادهٔ قسطنطین دوسال (التنبیه و الاشراف ص ۱۲۴ - ۱۲۵، تاریخ رم ص ۳۴۶ - ۳۴۸) پادشاه ایران شاپور ذوالاکتاف بود (۳۱۰ - ۳۷۹).

۲ - کاملترین روایات در اسامی اصحاب کهف این است: مَکْسَلْمِینا، تَمْلِیخا، مَرْطُوس، نیرویس، کسطومس، دینموس، ریطوفس، قالوس، محسیلمینیا. (کامل ابن اثیر ج۱ ص۲۰۸)

در ناسخ این طور ضبط شده است: مَلِیْخا (تَمْلِیخا) بمعنی مرگ دیده، مَکْسَلْمِینا یعنی بزرگ، مَرْطُونس یعنی‌قوّت دهنده، یِنْبُونس یعنی‌شفادهنده، سارِینُوس یعنی‌عزت دهنده(مارِینُوس)، اَبْسان یعنی نیکو نگاهدارنده (جلد عیسی ص ۱۶۴).

۳ - با اینکه صریح قرآن ۳۰۹ سال است دیگر چه تردیدی! س۱۸ ی ۲۵. ۴ - والان تینین اول (والنطیانوس) ۳۶۴ -۳۷۵، «گراسین» ۳۷۵ - ۳۸۳. ۵ - تئودوز (تیدوسوس) ۳۷۹ - ۳۹۵ (تاریخ روم ص ۳۹۷).

نوشتند و روح‌القدس را نیز درآن اثبات نمودند، امانت‌نامه‌ای که نوشتند این بود:

«ایمان دارم بخدای یکتا: پدر، مالك همه چیز، آفرینندهٔ آسمانها و زمین و دیدنیها و نادیدنیها، و بپروردگار مسیح پسر خدا که پیش‌از روزگار زاییده شده‌است، نوری‌است ازنوری، خدای‌حقی‌است [ازخدای‌حقی]، مولودی‌است که مخلوق‌نیست بلکه ازطبیعت پدراست، هستی‌هرچیزی باواست، برای ما بشرو برای‌نجات ما از آسمان فرودآمد و در روح‌القدس مجسم گردید و از مریم دوشیزه بصورت بشرپدید آمد، برای خاطر ما در زمان بلاطس نبطی بدار زده شد، مرد و درمیان قبر دفن گردید و پس از سه روز چنانکه درکتابها است بپا خاست و بآسمان بالا رفت و پهلوی راست پدری که پادشاهی او را فنایی نیست نشست.

[و نیز به روح‌القدس] پروردگاری که ازپدر مشتق گشته و پیمبران دراو سخن گفته‌اند، و به‌یگانه بانوی پاکدامن کلیسا و رسالت حواریان، ایمان دارم بیك معمودیت[1] بآمرزش گناهان و برخاستن مردگان»[2].

آنگاه هرچه را بعد از این گفته شود تحریم کردند و از قسطنطینیه‌پراکنده شدند. پس از اوبرادرزاده‌اش «تیدوسوس» کوچك و «والنطیانوس»[3] پادشاه شدند. اجتماع‌سوم نصرانیت دراین‌زمان بود که دویست‌اسقف‌در اِفسوس‌فراهم شدند

---

۱ ـ معمودیّه یعنی شستن کودك و جز او بآب بنام پدر و پسر و روح‌القدس، اول اسرار دین مسیحی و باب نصرانیت است (المنجد). ۲ ـ تئودوز قبل از فوت خود (۳۹۵) مملکت را بین‌دو پسرش آرکادیوس و هنریوس تقسیم نمود، من‌بعد دو دولت امپراطوری‌وجود داشت یکی در مشرق‌و دیگری در مغرب، اولی بیش‌از هزار سال تا تسخیر قسطنطینیه‌بدست‌ترکها باقی بود (۱۴۵۳) دومی در کمتر از یك قرن بواسطهٔ فشار ژرمنها منقرض‌گشت (۴۷۶) تاریخ‌رم ص ۳۸۸. ۳ ـ ابن‌اثیرو مسعودی می‌نویسند، پس از تدوس اکبر پسرش آرقادیوس سیزده سال پادشاهی کرد و پس از او تدوس اصغر پسر تدوس اکبر، و اسمی از والنطیانوس نبرده‌اند (التنبیه و الاشراف ص۱۲۷، کامل ج ۱ ص۱۹۰).

و نسطور با همهٔ آنها مخالفت کرد و گفت مسیح دو گوهر و دو وجوداست ، او بگوهر و کیان خود خدای تمامی است ، پدر خدا زایید نه انسان و مادر انسان زایید نه خدا ، «قریلس» باو گفت اگر چنان باشد که تو گفتی پس هر که مسیح را پرستش کند گنهکار است چون هم قدیم و هم محدث را پرستش کرده است وهر که عبادتش را رها کند بازکافر است چون همان‌طور که پرستش‌حادث‌را ترك کرده است پرستش‌قدیم‌را هم‌ترك نموده است‌و کسی که خدا را نه‌انسان راپرستش نماید مسیح را پرستش نکرده است زیرا او از یك جهت بدون جهت دیگرمسیح گفته نمیشود. قریلس با این‌بیان همهٔ اهل مجلس را قانع کرد تنها بطریق انطاکیه با او مخالفت نمود . نسطور گفت بطریق انطاکیه هم بگفتهٔ من قایل‌است ، آنگاه نسطور بزمین عراق گریخت و نسطوریان در عراق فراهم شدند و بجای بطریق ، جاثلیق را بریاست خود برداشتند آنگاه پراکنده شدند ، تیدوسوس اصغر بیست و هفت سال پادشاهی کرد .[1]

پس «مرقیانوس» بپادشاهی‌رسید واجتماع چهارم درزمان اوبود باین سبب که « طرسیوس » بطریق یعقوبیان گفت مسیح یك گوهر و یك سرشت است و نصاری سخنش را انکار کردند آنگاه ششصد و سی اسقف درقسطنطینیه فراهم آمدند و با «طرسیوس» مناظره کرده باو گفتند اگرمسیح چنانکه تو گفتی یك سرشت باشد پس طبیعت قدیم همان طبیعت حادث است و هر گاه قدیم و حادث یکی باشد پس آنکه پیوسته بوده همان‌است که نبوده . بطریق از گفتهٔ خود برنگشت وبر کنارش کردند ، او پزشك بود و به اسکندریهٔ مصررفت و همانجا مقیم شد . پادشاهی «مرقیانوس» پنج سال بود. بعداز او «الیون» و «اسمون»[2] هیفده سال سلطنت کردند سپس «زنون» هیجده سال، آنگاه «انسطاسیوس» بیست و هفت سال پادشاهی کرد .

۱ ـ چهل و دو سال (تاریخ حمزه ص ۴۷، التنبیه والاشراف ص ۱۲۷ ، کامل ص ۱۹۰).
۲ ـ لیون‌کبیر۱۶ سال،ولیون‌صغیر پسرش یك‌ـال(تاریخ حمزه ص ۴۷،التنبیه والاشراف ص۱۳۰).

اجتماع پنجم نصرانیت در زمان او بود باین سبب که قومی از رؤسای نصاری گفتند جسد مسیح شبهی بی‌حقیقت بود . برای همین فراهم شدند و گفتند اگر جسدش شبهی بود باید کارش هم شبهی بی‌حقیقت باشد واین بگفتهٔ سوفسطاییان شبیه‌تراست تا بگفتهٔ نصرانیان ، آنگاه گویندگان این‌سخن را لعنت کرده از آنها بیزاری جستند . . .[1] سپس «یوسطوس» دوم بیست و نه سال[2] پادشاه بود و در زمان او ولادت رسول اکرم محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله واقع گردید .

آنگاه «یوسطس» سوم بیست سال، سپس «طیبریوس» چهار سال .[3] و در زمان این پادشاه اجتماع ششم نصرانیان بود بدین سبب که «قورس» اسکندرانی میگفت مسیح یك مشیّت و یك فعل است و خود میگفت این سخن مانند گفتهٔ یعقوبیه‌است. برای این‌فراهم شدند و بگفتهٔ بطریق رم تن دادند اوهم چیزی نوشت و خودحاضر نشد ، دیگر پس از این برای نصرانیان اجتماعی نبود ، پادشاهی هرقل و قسطنطین پسرش سی و دو سال بود .

پس قسطنطینوس هیجده سال، آنگاه بطریق رم سه سال، سپس « فلسعرردی »

---

۱ ـ پس از « انسطاس » یوسطینوس نه سال، آنگاه یوسطینوس دوم که در متن مذکور است (تاریخ حمزه ص۴۷، التنبیه و الاشراف ص ۱۳۰) (ژوستین) رئیس فوج درباری در ۵۱۸ میلادی بتخت نشست او روستایی بیسوادی بیش‌نبود ولی‌در تربیت برادرزادهٔ خود ژوستی نین از چیزی‌فرو- گذار نکرده بود ، ژوستی‌نین مشاور ژوستن شد و در ۵۲۷ جانشین اوگردید و در تمام مدت‌سلطنت خود (۵۲۷ ـ ۵۶۵) با جهد عظیمی شب و روز کار کرد چنانکه « امپراطور بیخواب » لقب یافت (تاریخ قرون‌وسطی ص۴۲). ۲ـ سی‌ونه سال (تاریخ حمزه وتاریخ قرون‌وسطی) آناستاس وژوستن وژوستی‌نین معاصر قباد اول بوده‌اند (ایران قدیم‌ص ۱۷۴ ـ ۱۷۵) . ۳ـ پس‌ازطیبریوس «موریقس» بیست سال، آنگاه «فوقاس» هشت‌سال، سپس هرقل و پسرش سی و یکسال (تاریخ حمزه ص ۴۸) موریس‌وفُکاس‌وهراکلیوس معاصر خسروپرویز (ایران قدیم ص۱۸۷)ژوستی‌نین‌ویوستن دوم که‌معاهدهٔ ۵۶۲ را شکست ونصیبین را محاصره کرد و درنتیجهٔ شکستی که از ایران خورد ناچار ازسلطنت استعفا داد و جانشین او کُنْت تِیبِریُوس معاصر انوشیروان بوده‌اند (ایران قدیم ص ۱۸۳) .

چهارسال، پس لیون و قسطنطین پسرش بیست و نه سال.[۱]

ماههای رومی که حساب وتاریخهای خود را بر آن می‌نهادند دوازده ماه‌بود، ماه اول کانون دوم است که به‌رومی «ینوارس» نامیده میشد و اول سال آنها است، اینك اسامی ماههای رومیان: ینوارس که کانون دوم است، یلیاس که شباط است، نرلس که آذر است، ابرلس که نیسان است، مایس که ایار باشد، یولس که حزیران باشد، اغسطس که تموز باشد، ستنبرس که آب است، اقطبرس کــه ایلول باشد، نونبرس یعنی تشرین اول، اکبرس یعنی تشرین دوم، مورس یعنی کانون اول.[۲]

کشور رومیان یك حدّ آن فرات و حدّ دیگر آن اسکندریّه است کــه جزء کشور اسلامـی شده است جز آن مقداری از خاك روم که هنوز تــا امروز در دست خود رومیان باقی است، وبزرگترین شهرهای آنها «رها» بود در خاك جزیره که از دیار مُضر است، سپس انطاکیه مرکز کرسی بطرس (حواری)، کرسی چهارم و کرسی بطریق بزرگ، که دست یحیی بن زکریا در کلیسای «قسیان» آن است.

آنچه در دست رومیان بود و بدست مسلمین آمد عبارت است از خاك جزیره یعنی رها و حرّان و دیگر شهرهای آن، وبالِس وسمیساط و مَلَطیه و اَذَنه وطَرَسوس و استان قِنّسرین و عواصم و باقی شهرهای آن، و اُستان حمص، وشهر حمص یکی از شهرهای کشور روم بحساب می‌آید، سپس لاذِقیّه کــه آن هم جزء حمص است و استان دمشق که غسانیان یعنی آل جَفنه ازطرف پادشاه‌روم آنجا را اداره میکردند، و استان اردن که آنهم در دست رومیان‌بود و غسانیان آل جفنه عامل دولت‌روم‌بودند، و استان فلسطین باشهرهای آن و تِنّیس و دِمْیاط واسکندریّه، اینها است آن‌قسمت ازکشور روم که بکشور اسلام ملحق شده است و جــز این آنچه در آنطرف دربند

۱ـ تاریخ حمزه ص ۴۷ ـ ۵۴، التنبیه والاشراف ص ۱۱۹ ـ ۱۵۰، کامل ص ۱۸۹ ـ۱۹۵، مروج‌الذهب ج ۱ ص ۳۱۷ ـ ۳۳۸. ۲ـ رجوع شود به‌مروج‌الذهب ج۲ ص۲۰۱.

(طَرسوس) است تاشهرهای صقالبه و اَلآن وفرنگ‌دردست‌خودرومیان‌میباشد. ازشهر های معروف‌رومیان است : رومیه، نیقیه،قسطنطینیّه، اماسیه، خرشنه،قوه ، عَمّوریّه، صمله (صمالو)قلمیه، سلندوا، هرقله، صقلیه ،فلطنه،انطاکیهٔ محترقه،دهیرناطه، ملویه ، سلوقیه ، امریه ، قونیه ، جبوس ، بلوس ، براوعس ، سلنیقه .

پادشاهان پارس[1]

پارسیان برای پادشاهان‌خودچیزهای بسیاری‌ادعامیکنند که قابل قبول‌نیست از قبیل فزونی در خلقت تا آنجاکه برای یك نفر چندین دهان و چندین چشم و برای دیگری صورتی از مس و برشانهٔ دیگری دو مار که‌مغز سرمردان خوراك آنها است، باشد؛ و همچنین زیادی‌عمر ودفع مرگ ازمردم و مانند اینها،از اموریکه‌عقل آنرا نمی‌پذیرد و در شمار بازیها و یاوه گوییهای بی‌حقیقت قرار میدهد ، پیوسته خردمندان و دانایان عجم و بزرگان و شاهزادگان‌و دهقانان‌شان و اهل‌علم وادب این‌گونه مطالب‌را نگفته و صحیح ندانسته از حقیقت بر کنار شمرده‌اند .

پارسیان پادشاهی پارس را از زمان اردشیر بابکان بحساب می‌آورند و پادشاهان‌شان‌پیش‌ازاین‌در اولین سلسله عبارت است از :

« شیومرث » هفتاد سال ، اوشهنج فیشداد چهل سال ، طهمورث سی سال ، جم‌شاد هفتصد سال ، ضحّاك هزار سال ، فریدون پانصد سال ، منوچهر صدو بیست سال ، افراسیاب پادشاه ترك صد و بیست سال ، زو طهماسب پنج سال ، کیقباد صد سال ، کیکاوس صد و بیست سال ، کیخسرو شصت سال ، کیلهراسب صد و بیست سال ، کی‌بشتاسب صد و دوازده سال ، کی‌اردشیر صد و دوازده سال ، خمانی دختر

---

۱ ـ تاریخ حمزه ص ۱۲، التنبیه و الاشراف‌ص ۷۵، مروج‌الذهب‌ج۱ ص ۲۲۰، کامل ج ۱ص ۲۱۹، معارف ص۲۸۵ .ل،ص۱۷۸ .

چهرزاد سی سال ، دارا پسر چهرزاد دوازده سال . سپس اسکندر معروف به‌ذوالقرنین او را کشت و پادشاهی پارس پراکنده گشت و پادشاهانی بنام ملوك الطوایف که مرکز آنها در بلخ بود بپادشاهی رسیدند ، نسب شناسان اینان را از فرزندان عامور ابن یافث بن نوح پنداشته‌اند . اینان بردین ستاره‌پرستان ، خورشید و ماه و آتش و هفت ستاره را بزرگ میداشتند و مجوسی نبودند بلکه بر کیش صابئان بودند .

لغت آنها سریانی بود که با آن می گفتند ومی‌نوشتند و رسم‌الخط سریانی این است[1] اینان را قصه‌هایی است که چون بیشتر مردم را دیدیم آنها را انکار می کنند و از خرد بدور میدانند ، ازذکرش صرف نظر نمودیم ،چون بنای ما برحذف مطالب ناپسند است .

دورهٔ دوم پادشاهی پارسیان از اردشیر بابکان[2]

(پس از اشکانیان) اردشیر نخستین پادشاه مجوسی پارس بپادشاهی رسید . پایتخت او در استخر بود ، برخی از شهرهای پارس سر از اطاعت او باز زدند و او با جنگ آنها را گشودسپس به‌اصبهان وآنگاه به‌اهواز وبعدازآن به‌میسان رفت پس به‌پارس بر گشت و بـا پادشاهی بنام « اَرْدَوان » جنگید و اورا کشت . اردشیر بنام «شاهنشاه» خوانده شد وآتشکده‌ای در « اردشیر خُرّه » بنا کرد، آنگاه به‌جزیره‌و ارمنستان وآذربایجان سپس بسواد عراق لشکر کشید وآنها را گرفت پس به‌خراسان رفت و چندین شهر آنرا تسخیر کرد و پس از رام کردن شهرها پسر خود شاپور را بجای خود بر گرفت و تاج برسرش نهاد و پادشاهش خواند . اردشیر بعد از

۱ ـ حمزهٔ اصفهانی و ابن اثیر پادشاهان پارس را به‌چهار طبقه : پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان وساسانیان، ومسعودی در التنبیه و الاشراف آنها را به‌پنج طبقه : پیشدادیان وبلان وکیانیان و اشکانیان و ساسانیان تقسیم‌کرده‌اند .۲ـل: ص۱۷۹.

چهارده سال سلطنت بدرود زندگی گفت.[۱]

شاپور پسر اردشیر بعد از پدر بپادشاهی رسید و با رومیان جنگید و چندین شهر را بدست آورد و مردمی از رومیان رااسیر کرد، پس شهر «جندیشاپور» راساخت و اسیران رومی را در آن جای داد. رئیس رومیان پل روی رودخانهٔ شوشتر را که هزار ذراع عرض دارد برای شاپور مهندسی کرد. در روزگار شاپور بود که مانی زندیق پسر حماد[۲] ظهور کرد و شاپور را بکیش ثنویّت خواند و کیش او را نکوهش کرد، پس شاپور بسوی او مایل گردید.

مانی میگفت مدبّر عالم دو مبدء است که هردو قدیم‌اند یکی روشنی و دیگر تاریکی و هردو آفریدگار هستند؛ آفرینندهٔ نیکی و آفرینندهٔ بدی، تاریکی و روشنی‌هریك بتنهایی نام‌پنج‌معنی است: رنگ، مزه، بوی، سوده‌و آواز، هردوشنواو بیناو دانا هستند. آنچه‌نیکی و سوداست از ناحیهٔ روشنی‌و آنچه زیان‌و گرفتاری‌است از ناحیهٔ تاریکی است، روشنی و تاریکی بهم‌آمیخته نبودند سپس بهم‌آمیختندباین دلیل که صورتی نبودو آنگاه پیدا شد، تاریکی بود که آمیختگی با روشنی را آغاز کرد، وآندو مانند سایه و خورشید بهم پیوسته بودند باین دلیل که پیدایش چیزی نه از چیزی محال است، تاریکی آمیختگی با روشنی را آغاز کرد و چون‌آمیزش تاریکی بانور تباه کنندهٔ آن استنمیشود که از ناحیهٔ روشنی باشد زیرا که از روشنی

---

۱ ـ اردشیر در سال ۲۲۳ میلادی علم طغیان بیفراشت و بلاش‌پادشاه‌کرمان‌را مغلوب‌کرد در ۲۲۴ اردوان اشکانی را کشت، در ۲۲۸ برای جنگ‌با روم از فرات گذشت و با شکست دادن‌سه اردوی قیصر روم «الکساندر سِوِر» (۲۲۲ـ۲۳۵) نصیبین وحرّان بتصرف‌او در آمد، آنگاه پادشاه ارمنستان را کشت و آن مملکت را مسخر ساخت، اردشیراز۲۱۲ تا ۲۲۶ در پارس امارت داشت‌و از ۲۲۶ تا ۲۴۱ پادشاهی کرد (ایران‌قدیم ص ۱۵۱) مدت‌پادشاهی او ۱۴ سال و شش ماه بود (معارف ص۲۸۶). ۲ ـ نام پدر مانی «فتّق‌بابك»است‌و متتبّعین تصور می‌کنند فوتّق معرب‌پاتك باشد(فهرست ص ۴۵۶، ایران قدیم ص ۲۱۸، ایران درزمان‌ساسانیان ص۲۰۳، ملل ونحل شهرستانی‌ج ۲ص۷۲).

تنها نیکی خاسته است . دلیل بر اینکه روشنی و تاریکی ، نیکی و بدی هر دو قدیم هستند این است که چون دیده‌اند از یك مادّه دو کار مختلف پدید نمی آید مثلاً آتش سوزنده، سرد کننده نمی باشد و آنچــه سرد کننده است ، سوزندگی ندارد پس آنچه مبدء نیکی است بدی از آن نخواهد بود و آنچه بدی از آن است منشأ نیکی نمی‌شود، دلیل بر اینکه هردو زنده و کننده‌اند آن است که نیکی کاری است از مبدء نیکی و بدی کاری است از مبدء بدی . شاپـور سخن مانی را پذیرفت و اهل کشور خود را بپذیرفتن آن واداشت ، این کار بر ایرانیان گران آمد و دانایان کشور برای آنکه شاپور را از این کیش بـاز دارند فراهم شدند و او نپذیرفت .

مانی کتابهایی برای اثبات دومبدء نوشت،[1] یکی از آنها کتابی است که آنرا «کنز الاحیاء »[2] نامیده است و آنچه را از نجات نوری و تباهی ظلمانی در نفس است توصیف می کند و کارهای پست را بظلمت نسبت میدهد. دیگر کتابی که آنرا «شابرقان»[3] می نامد و در آن نفس خالص و نفس آمیخته با شیاطین و بیماریهـا را شرح میدهد و فلك را مسطّح میداند ومیگوید دانش بر کوه مایلی است که فلك برین بر آن احاطه دارد. دیگر کتابی بنام« الهدی و التّدبیر »؛ و دوازده انجیل که هریك از آنها را بحرفی از حروف می‌نامد[4] و نماز و آنچه را سزاوار است برای خلاص روح انجام شود ذکر میکند[5] . دیگر کتاب « سفر الاسرار » که در آن بر آیات پیمبران طعن میزند . دیگر کتاب « سفر الجبابره ». مانی را کتابها و رساله‌های بسیاری است[6] .شاپور ده سال و اندی بر

---

۱ ـ فهرست ابن ندیم ص ۴۷۰، ایران در زمـان ساسانیان ص ۲۲۲ . ۲ ـ سفر الاحیاء (فهرست) کنز الحیات (ایران در زمان ساسانین) . ۳ ـ شاهپور نسبت به مانویان اظهار مساعدت و خیرخواهی کرده است و بهمین مناسبت مانی یکی از کتب عمدهٔ خود را بنام او کرده و «شاهپورگان» خوانده است(ایران در زمان ساسانیان ص ۲۲۰). ۴ ـ انجیل زنده یافقط انجیل که برحسب عدد حروف سریانی ۲۲ فصل داشته است (ایران در زمان ساسانیان ص ۲۲۲). ۵ ـ فهرست ص۴۶۵. ۶ ـ فهرست ص ۴۷۰ ـ ۴۷۱ .

این کیش بماند، سپس « موبذ » نزد شاه آمد و گفت این مرد دین تورا تباه‌ساخته است من و او را باهم جمع کن تا با او مناظره کنم، شاپور آندو را فراهم ساخت و موبذ با دلیل برمانی پیروز آمد، بس‌شاپور از کیش ثنوی به‌دین مجوسی باز گشت و بکشتن‌مانی تصمیم گرفت. مانی گریخت و به‌هندوستان‌رفت[1] و آنجا ماند تا شاپورمرد.[2]

بعد از شاپور پسرش «هرمز» که مردی دلیر بود پادشاه شد ، او است کـه شهر «رامهرمز» را بنا کرد ، روزگار هرمز کوتاه و پادشاهی او یکسال بود .[3]

آنگاه‌پسرش « بهرام » پادشاهی یافت ، او شیفتهٔ بندگـان و هوسرانی بود . شاگردان‌مانی باو نوشتند که پادشاهی جوان وهوسران بتخت‌نشسته است، پس‌مانی به‌فارس آمدو امرش شهرت یافت و جـایش آشکار شد ، بهرام او را خـواست و از امرش‌پرسش نمود، مانی‌حال خود را بازگفت و بهرام اوومو بذ رادرمجلسی فراهم ساخت تا موبذ با او بحث کرد سپس باو گفت برای من و تو ارزیزی گـداخته در معدهٔ من و تو ریخته‌شود، هر کدام را زیانی نبخشید او برحق‌است. مانی گفت‌این کار ستمکاران است ، بهرام فرمود تا او را زندانی کردند و باو گفت فردا صبح تو را فرا خوانم و بکشتن بی‌سابقه‌ای بکشم. مانی شبانه پوست کنده شد تا جان داد و صبح که بهرام او را فرا خواند او را مـرده یافتند . دستور داد سر او را بریدند و پوست او را پر ازکاه کردند ، آنگاه بتعقیب پیروانش بر آمد و بسیاری از ایشان را

---

۱ ـ فاتك پدر مانی از مردم همدان بود و به‌بابل مهاجرت‌کرد ودر آنجا مانی در سال ۲۱۵ یا ۲۱۶ متولـد شد ، مانی در طیّ سفر هند و پس‌از مراجعت‌به‌ایران دعوت خود را ادامه‌داد (ایران در زمان ساسانیان).مانی یکی از کتابهای خود را برای شاهپور بزبان پهلوی و بقیه را بزبان‌سریانی نوشت (ایران قدیم ص ۲۱۹) . ۲ ـ شاپور در سال ۲۴۱ میلادی بتخت نشست ، جنگ اول او با رومیان(گُردِیَن و فلیپ عرب)از ۲۴۱ تا۲۴۴ م،وجنگ دوم که والِرِیَن در آن اسیر شاپـور شد از ۲۵۸ تا ۲۶۰ میلادی امتداد یافت ، مرگ شاپور در سال ۲۷۱ میلادی واقع شد (ایران قدیم) .

۳ ـ هرمز مانی را که از ایران رفته بود خواست و در قصر خـود در دستکرد پناه داد و نواخت ، هرمز در سال ۲۷۲ میلادی در گذشت (ایران قدیم ص ۱۵۷) .

کشت. پادشاهی بهرام سه سال بود.[۱]

پس «بهرام» پسر بهرام هیفده سال پادشاهی کرد[۲]، آنگاه پسرش بهرام (سوم) ابن بهرام بن بهرام[۳] چهارسال، سپس برادرش «نَرسی» (نِرسه) بن بهرام نه سال[۴]، پس «هرمز» پسر نرسی نه سال پادشاهی کردند.[۵] هرمز را پسری بود که او را شاپور نام نهاد و نامزد پادشاهی کرد، هرمز مرد و شاپور کودکی در گهواره بود. اهل کشور بانتظار ماندند تا شاپور بحدّ رشد و جوانی رسید، سپس سرکشی و بیدادگری از او ظهور کرد، بشهرهای عربستان لشکر کشید و آبهای آنها را با خاك انباشته ساخت. پادشاه روم «الیانوس» بجنگ باشاپور برخاست و همهٔ قبایل عرب او را کمك دادند، سپس قبیله های عرب با شتاب برشاپور حمله بردند و در پایتخت بر او تاختند تا آنجا که شاپور گریخت و پایتخت را خالی گذاشت، شهر و خزاین سلطنتی بغارت رفت. آنگاه تیرناشناسی رسید و «الیانوس» را کشت، رومیان «یوبنیانوس» را بپادشاهی برداشتند و او با شاپور صلح کرد.[۶] شاپور دشمنی عربها را

---

۱ ـ بهرام اول بعد از برادر بتخت نشست و چهار سال سلطنت کرد، زِنُوبیا ملکهٔ تدمر دختر اُذَینه از بهرام کمك خواست، مدد بهرام مختصر بود و اُرلَین امپراطور روم پس از تسخیر تدمر قصد حمله به ایران داشت ولی پس ازورود به بیزانس کشته شد (۲۷۵). بحکم بهرام مانی را زنده‌پوست کندند و بعد آنرا به‌دو تیر نصب کرده در جندی شاپور برای مردم عرضه داشتند (ایران قدیم).

۲ ـ بهرام در سال ۲۷۵ بجای پدر نشست و امپراطور روم «کاروس» با او جنگ کرد و بین‌النهرین و تیسفون را گرفت لیکن در اثر رعد و برقی که حادث شد او را مرده یافتند و بهرام آسوده شد.

۳ ـ بهرام سوم را پسر هرمز نوشته‌اند (ایران قدیم ص ۱۵۸) و بیش از چند ماه سلطنت نکرد.

۴ ـ نرسی پسر بهرام سوم یا شاپور در ۲۸۲ میلادی بسلطنت رسید (ایران قدیم ص ۱۵۸).

۵ ـ هرمز در ۳۱۰ در جنگ با اعراب کشته شد و پس از او پسرش آذر نرسی (آذرنِرسه) پادشاه شدکه چون خیلی بیرحم و سفاك بود بزرگان نجبا اورا معدوم و پسرش را کور کردند ـ ۳۱۰ میلادی (ایران قدیم ص ۱۶۰).

۶ ـ یولیان امپراطور روم در ۳۶۳ بالشکری در حدود صدهزارنفر بجنگ با ایران شتافت ولی در میدان جنگ و هنگام فرماندهی با زوبین یکی از ایرانیان کشته شد و صاحبمنصبی رومی بنام «یُویان» بسرداری قشون انتخاب شد و با شرایطی صلح کرد (ایران قدیم ص ۱۶۲ ـ ۱۶۴).

در دل گرفت و بهر که از آنها دست می‌یافت شانه‌اش را از جا در میکرد و از این جهت« شاپور ذوالاکتاف» نامیده شد، پادشاهی‌شاپور بزرگ‌هفتاد و دوسال بود.[۱]

سپس « اردشیر» بن هرمز برادر شاپور بپادشاهی رسید ، او روش بدی درپیش گرفت‌وبزرگان ونجبا را می کشت تاآنکه پس از چهار سال سلطنت خلع گردید [۲] و« شاپور » پسر شاپوردوم پادشاه پارسیان گشت. اردشیرمخلوع درمقابل او فروتنی کرد و فرمانبری داشت. خیمه‌ای بر سرشاپور فرود آمد و پس‌از پنج سال پادشاهی کشته شد.[۳]

بعد از شاپور سوم « بهرام » چهارم پسر شاپور پادشاه شد و با نامه‌هایی که باطراف‌نوشت‌به‌مردم‌وعدهٔ عدل وانصاف ونیکی داد. بهرام یازده [سال] سلطنت کرد سپس مردمی برسر او ریختند و او را کشتند .[۴]

آنگاه « یزدجرد » پسر شاپور سوم بسلطنت رسید ، او مردی بد خلق و درشتخوی ، ستمکار و بدسیرت، کم خیر و پر زیان بود، مردم را چندی شکنجه داد تا اسبش او را لگد زد و مرد. پادشاهی‌او بیست و یک‌سال بود .[۵]

پس « بهرام » گور پسر یزدجرد که در عربستان بزرگ شده بود بپادشاهی رسید، پدرش‌او را به‌نعمان‌سپرده بود وزنان عرب او را شیر دادندو با اخلاق‌ستوده‌ای

۱ـ شاپوربزرگ(۳۱۰ـ ۳۷۹م) جنگ اولش با روم از۳۳۸ تا۳۵۰ م، وجنگ دوم از۳۵۹تا ۳۶۳طول کشید ، جنگ سومش با « والن سِین» امپراطور روم که میخواست عهدنامه ۳۶۳ راعملاً لغو کند در سر ارمنستان و گرجستان چند سال بی نتیجه ادامه داشت تا در سال ۳۷۶ قرار شد هیچکدام در امور ارمنستان و گرجستان دخالت نکنند (ایران قدیم ص ۱۶۱). ۲ ـ ۳۷۹ ـ ۳۸۳ م . ۳ ـ ۳۸۳ ـ ۳۸۸ م. ۴ ـ ۳۸۸ ـ ۳۹۹ م، این پادشاه باتئودوس امپراطور روم (۳۷۹ـ ۳۹۵) که در سال ۳۹۵ امپراطوری روم را بدو قسمت تقسیم‌کرد معاصر بود(ایران قدیم ص۱۶۶).
۵ ـ ۳۹۹ ـ ۴۲۰ م، آرکادیوس امپراطور بیزانس‌هنگام مرگ پسروولیعهد خود «آرکادیوس» راکه درگهواره بود به‌یزدگرد سپرده خواهش کرد امپراطوری را حمایت نماید (ایران قدیم ص ۱۶۶).

بارآمد . پس از مرگ یزدجرد پارسیان نخواستند پسرش را بجای او قرار دهند و گفتند بهرام در میان اعراب‌بزرگ شده و بپادشاهی آشنا نیست، پس تصمیم گرفتند مردی جز او را بپادشاهی بردارند[۱] . بهرام که در نزدعرب تربیت یافته بود هیبت شاهانه‌ای‌نشان‌داد،تاج و زیوری‌را که‌پادشاهان می‌پوشند درمیان دوشیر نهادندآنگاه به‌بهرام و خسرو گفتند هر کدام ازشما تاج و زیور را از میان این دو شیر بر گیرداو پادشاه است . بهرام برخاست پس عمودی بدست گرفت و پیش‌رفت و هر دو شیر را زد و کشت و تاج و زیوررا گرفت. ایرانیان زیر بار پادشاهی اورفتند و از او فرمان بردند ، بهرام هم آنها را بنیکی‌خود امیدوار ساخت و با نامه‌هایی که‌باطراف نوشت مردم را وعدهٔ نیکی داد و از دادگری خود آگاه ساخت ، آنگاه در آباد کردن شهرها اهتمام ورزید . منذر بن نعمان بر او وارد شد و بهرام او را گرامی داشت .

بهرام مردی هوسران بود که سرگرمیها او را از کار رعیت باز میداشت تا آنجا که خود بکار شکار و هوسرانی پرداخت و برادر خود نرسی را جانشین خود نمود تا بامور کشوربرسد،چون خاقان ترك ازحال بهرام آگاه شد در او طمع کرد و خواست بطرف ایران لشکر کشی کند که بهرام با خبر گشت و بر او تاخت تا او را کشت وخبر فتح را برعیت‌خود نوشت. سپس روزی بشکار رفت و در پی گوری‌تاخت تا اسب او را در باتلاقی در انداخت و پس از نوزده سال پادشاهی جان سپرد .[۲]

آنگاه « یزدجرد » پسر بهرام هیفده سال سلطنت داشت،[۳] این یزدجرد را دو پسر بود : هرمز و فیروز ، هرمز بعد از پدر پادشاهی را گرفت و فیروز بشهرهای « هیاطله » گریخت وپادشاهشان را از قصّهٔ خود و بیداد گریهای برادرآگاه ساخت. شاه هیاطله او را بلشکری کمك داد و با همان لشکر با برادر جنگید و او را

۱ ـ یکی از خویشان یزدگرد راکه‌خسرو نام داشت بتخت نشاندند (ایران قدیم ص ۱۶۷).
۲ ـ ۴۲۰ - ۴۳۸ م. ۳ ـ ۴۳۸ - ۴۵۷ م.

کشت ولشکرش را پراکنده ساخت[1]. فیروز پادشاه شد ودر زمان او مردم بقحطی و گرانی و گرسنگی سختی گرفتار شدند ، چشمه‌ها و نهرها خشکید و سه‌سال بدین حال گذشت سپس ارزانی و فراوانی درکشور پدید آمـد . فیروز برای جنگ با پادشاه ترك با آنکه قرار صلحی در میان بود لشکر کشید، چون نزدیك ترکستان رسید پادشاه ترکها کس نزد او فرستاد تا باز گردد وبقراری که بوده است وفاکند، فیروز نپذیرفت، پس‌شاه ترکان خندقی عمیق در سر راه لشکرش کنده روی آنرا پوشید ، فیروز چون نزدیك رسید لشکرخود را برای جنگ آماده ساخت و ندانسته در خندق فرو رفت و خود ولشکریانش در آن تلف شدند،[2] پادشاه ترکان همهٔ دارایی فیروز و خواهرش را نیز غنیمت گرفت. پـادشاهـی فیروزبیست و هفت سال بود.

چون ایرانیان از کشتن فیروز باخبر شدند بر آنها گران آمدو یکی از بزرگان‌ـ شان بنام« سوخرا »[3] بالشکری وجمعیتی رفت وبا پادشاه ترکان روبرو شد و اورا در جنگ بتنگ آورد . شاه ترك ،سوخرا رابصلح دعوت نمود بشرط آنکه هرچه را از خزاین فیروز ربوده است و خواهرش را با [اسیران از] یارانش پس بدهد ، این صلح بانجام رسید و سوخرا بازگشت .

پس از فیروز «بلاش» پسرش چهارسال پادشاه بود[4]. سپس برادرش «قباد» پسر فیروز پادشاه شد وچون کودك بود تدبیر کشوررا بهسوخرا واگذاشت ،امّا پس از رسیدن بحدّ بلوغ کارسوخرا رادر ادارهٔ کشور نپسندیدواو را کشت آنگاه «مهران» را پیش داشت.

سپس پارسیان قباد را از پادشاهی خلع و حبس کردند و برادرش «جاماسب» پسر فیروز را بپادشاهی برداشتند ، قباد در زنـدان و برادرش پادشاه بود ، تا آنکه خواهرقباد داخل زندان شد ورئیس زندان را که متعرّضش گردید بعذر اینکه حایض است بوعده‌ای امیدوار ساخت آنگـاه وارد زندان شد ویکروز نزد قباد ماند، سپس

---

۱ - ۴۵۷ - ۴۵۹ م. ۲ - ۴۵۹ - ۴۸۳م، پادشاه هیاطله «خوشنواز» بود. ۳ - زرمهر یا سوخرا ازخانوادهٔ بزرگ قارن که اصلاً شیرازی وحکمران ایالت سگستان بود. ۴ - ۴۸۳-۴۸۷

او را در میان فرشی پیچید و روی شانهٔ غلام نیرومندی از محبس درآورد. قباد گریخت[1] وبکشور «هیاطله» روی نهاد، چون به «ابرشهر» رسید برمردی‌فرود آمد و مهمان او شد وازاو خواست که زنی برای قباد بخواهد، پس دختری نزدقباد آورد و قبادبا او درآمیخت و از حسن و جمالش در شگفت شد. آنگاه نزد شاه هیاطله رفت‌و یکسال پیش او ماند تالشکری با او همراه کرد. قباددر برگشتن به‌ابرشهر آمد و از مردی که براو فرود آمده بود پرسید آن‌دختر را چه کردی؟ دختر را نزد قباد آورد و او پسری بسیار زیبا زاییده بود، قباد او را انوشروان نامید. پس بکشور خود رهسپار شد وپادشاهی را بدست گرفت ونیرومندو باشوکت شد. قباد با رومیان جنگید،[2] شهرها ساخت وناحیه‌ها را آباد نمود. آنگاه فرزند خود انوشروان را ولیعهد خویش کرد، او را فراخواند و نیکووصیّت نمود و آنچه مورد نیازش بود باو شناساند، پادشاهی قباد چهل و سه سال بود.[3]

انوشروان پسر قباد پس از پدر پادشاهی یافت وخبر مرگ قباد رابرای‌مردم کشور نوشت‌آنگاه آنها را وعدهٔ‌نیکی داد و بآنچه‌خیرشان درآن است امرفرمود و خیرخواهی و فرمانبری را در عهدهٔ آنها نهاد، مخالفین خود را بخشید و مزدك را که میگفت باید زنان واموال مردم مشترك باشند[4] و نیز زردشت‌بن خُرْکان راکه در کیش مجوسی‌بدعت‌نهاده‌بودویاران این‌دورا کشت[5]. مردمان بزرگ وباشخصیت‌را

---

۱ ـ قباد بهمدستی زنش از محبس فرار کرد (ایران قدیم ص ۱۷۴). ۲ـ جنگ‌اول قباد با روم از ۵۰۳ تا ۵۱۳ میلادی طول کشید، (در امپراطوری «آناستاس»)، جنگ دوم که در امپراطوری ژوستن و ژوستی نین بود بمرگ قباد منتهی شد. ۳ ـ ۴۸۷ ـ ۵۳۱م. ۴ ـ مَزدَك پسر بامداد از اهل نیشابور بود و گرویدن قباد باو از راه سیاست و برای کاستن از نفوذ نجباء و روحانیان بود، بعد که قباد بمقصود خود رسید بقلع آنها پرداخت (ایران قدیم ص ۱۷۶).
۵ ـ زردشت حامی مزدك پسر خورگان و از مردم پسا (فسای فارس) بوده (ایران در زمان ساسانیان ص ۳۶۱).

مقدم داشت و چندین شهر را که جزء ایران نبود با جنگهایی که کرد به ایران ملحق نمود. در میان او و «یخطانیوس» پادشاه روم [...][۱] پس انوشروان با رومیان جنگید و کشت و اسیر گرفت و بر شهرهای بسیاری از جزیره وشام از جمله: رُها، مَنبِج، قنسّرین، عواصم، حلب، انطاکیه، افامیه، حِمص و جز اینها دست یافت. انوشروان را از انطاکیه خوش‌آمد وشهری مانند آن که چیزی از آن کم نداشت ساخت، آنگاه اسیران انطاکیه را آوردو باین شهر فرستاد و چیزی را ناشناس نیافتند. انوشروان زمینها را مساحت نمود و برآنها خراج نهاد و محصول هرجریبی را نسبت‌بحاصلخیزی‌آن‌مقداری غلّه مقررداشت، این قانون‌عمل میشد و در نتیجه همهٔ زمینها آباد گردید. انوشروان برای دفتر آمار سربازان مردی با اراده و دوراندیش برگزید[۲] او سربازان را بهر سلاحی که مورد نیاز بود ملزم ساخت[۳]، دفتر حقوق و دفاتر نامها و نشانیها ونشانهای چهارپایان و دفترعرض‌سپاه‌را نیز مرتب نموده باشخاص لایق سپرد.

انوشروان مردی بزرگوار و جوانمرد و دادگر بود تا آنجا که هرکس از اوچیزی میخواست‌انجام‌میداد. سیف[بن] ذی یَزَن بدربارآمد وانوشروان راآگاه ساخت که حبشیها بکشور یمن تاخته بر آن دست یافته‌اند، و سیف نزد «هِرَقل»

۱ـ درآغاز سلطنت انوشروان میان‌او وامپراطورروم «ژوستی‌نین» عهدی بسته شد (۵۳۲م) فتوحات درخشان روم در ایتالیا و آفریقا پس از این صلح، خسرو را نگران ساخت و دخالت امپراطور روم را در نزاعی که میان حارث بن جبله پادشاه غسان تحت‌الحمایهٔ روم شرقی و منذر ابن نعمان پادشاه حیره‌تحت‌الحمایهٔ ایران روی داده بود بهانه ساخت و دست بجنگ برد (ایران قدیم ص ۱۷۸ – ۱۷۹). جنگ اول‌باروم‌در سال ۵۴۰م بصلح خاتمه یافت، جنگ دوم در سال۵۶۲ بصلح پنجاه ساله، و جنگ سوم (۵۷۲ـ۵۷۹) باستعفای ژوستن دوم و سلطنت تیبریوس ومرگ انوشروان منتهی شد. ۲ ـ بابك بن نهروان (اخبار الطوال ص ۷۳). ۳ ـ تفصیل آن در اخبارالطوال ص ۷۳ ـ ۷۴ است.

پادشاه روم رفته بی نتیجه باز گشته است ، انوشروان زندانیان را از راه دریا همراه سیف فرستاد و مردی دلیر وکارآزموده را از افسران قدیمی خود بنام « وَهْرَز » فرماندهی داد تا بکشور حبشه رفت و حبشیها را کشت و از میان برد ، پادشاهشان ابرهه را بتیری ازپا درآورد وسیف را بپادشاهی برداشت و خود در یمن ساکن شد[1]. انوشروان پسر خود هرمز را که مادرش دختر خاقان پادشاه ترك بود بولیعهدی منصوب کرد ، عهدنامهٔ ولیعهدی او را نوشت و بآنچه شایستهٔ ولیعهدی است امرش فرمود و او رانیکو وصیّت نمود ، آنگاه در مقام آزمایش پسر برآمد و او راچنانکه میخواست یافت و درهرپرسشی پاسخ محکم و مناسبی شنید و[جز] سخنان شایسته بر زبان هرمز نیامد ، انوشروان پس از ٤٨ سال پادشاهی در گذشت[2].

هرمز فرزند انوشروان پس از پدر شاه شد[3] و نوشته‌ای خطاب بهمهٔ مردم بر آنها خواند ، در این نوشته مردم را وعدهٔ عدل و انصاف و بخشایش و نیکی داد و بآنچه خیر و مصلحت است امر نمود، کار سلطنت او با پیروزی وسربلندی آغازشدو شهرهایی‌را گشود ، سپس دشمنانش بر او گستاخ شدند و بشهرهای او تاختند ، و از همه خطرناکتر « شابه » پادشاه ترك بود که با لشکر انبوهی به‌ایران سرازیرشدو داخل شهرهای خراسان گردید و نزدیك بودخراسان‌را مالك شود ، پادشاه خزر نیز با لشکری گران به‌آذربایجان فرودآمد ، کار بر هرمز دشوار شدو ترسید که در مقابل‌شاه ترکها عاجز شود پس مردی از سرداران هرمز بنام « بهزاد » نزداو آمده گفت نزد اومرد دانایی‌است بنام« مهران ستاد » [...] و بانوزنش از پیش‌آمدپرسیده

---

۱ ـ حبشیها ۷۲ سال مالك یمن بودند : ارباط ۲۰ سال ، ابرهه کشندهٔ ارباط ۲۳ سال ، یکسوم پسر ابرهه ۱۷ سال ، مسروق پسر ابرهه ۱۲ سال که وَهْرز با لشکر ایرانی او را در ۵۷۰م کشت (تاریخ حمزه ص ۸۹، کامل ج۱ ص۲۶۳، ایران قدیم‌ص ۱۸۲). ۲ ـ ۵۳۱ ـ ۵۷۹م.

۳ ـ دینوری خطبهٔ مفصّلی از هرمز در اول‌جلوس نقل کرده است (اخبارالطوال ص ۷۵).

پس باو گفته است دخترش از پادشاه ایران پسری میزاید کــه بعد از پدر بپادشاهی خواهد رسید و پادشاه ترك با لشکری گران بجنگ او خواهد رفت ، او هم مردی گمنام بنام «بهرام چوبین» با لشکری اندك بجنگ خاقان میفرستد و بهرام‌خاقان‌را میکشد و پادشاهی‌او را بباد میدهد . هرمزخوشحال‌شد و در جستجوی بهرام چوبین بر آمد[باو] گفتندباین‌نام نمی‌شناسیم‌مگرمردی‌را ازاهل‌ری که درآذربایجان است . هرمز کس‌فرستاد و بهرام را فرا خواند، آنگاه او را بادوازده هزار مرد جنگی در مقابل‌خاقان [ترك] فرستاد،موبذانِ موبذ [1] بهرمز گفت بهرام‌شایستهٔ پیروزی‌است جز اینکه کنار ابرویش دلالت دارد که شکافی در پادشاهی تو پدیدآورد ،کاهن‌هرمز هم‌چنین گفت،پس‌هرمزبه‌بهرام‌نوشت که‌بازگردد واوباز نگشت‌و[بهرام]در هرات با شابه که بسی مغرور بود روبرو شد ، درنزد شابه مردی بود بنام «هرمزجرابزین» که هرمز او را برای فریب دادن خــاقان نزد او فــرستاده بود[2] و او پس از انجام مأموریّت گریخت و از نزد او رفت ، شابه‌کس فرستاد تـا خبر بهرام را باز آورد ، فرستادهٔ او رفت و باز آمدو خبربهرام را بازآورد ، آنگاه شابه نزد بهرام فرستاد تا بازگردد، بهرام‌جواب درشتی داد و با لشکری‌آماده بجنگ مبادرت ورزید ،همراه شابه منجّمان و جادوگرانی بودند و امررا بر لشکریان بهرام مشتبه میساختند ، کار جنگ بسختی کشید و کشتار در یاران شابه بسیار شد تا آنکه جمع کثیری از آنها کشته شدو رو بگریز نهادند ، بهرام عدهٔ زیادی را کشت تا به‌شابه رسیدو با زوبین درازی او را ازپا درآورد ، جادوگری را که با شاه ترکان بود دستگیر کرد و خواست او را زنده نگه دارد تا در جنگها یاورش باشد سپس کشتن او را شایسته‌تر دید ، بهرام خبرپیروزی را به‌هرمز نوشت ، هرمز خوشحال گردید و این خبر را در کشور منتشرساخت ، سپس [برموذه] پسر شابه‌بجنگ بیرون‌آمدو بربهرام‌شبیخون

۱ – رئیس روحانیان . ۲ ـ اخبار الطوال ص ۸۰ .

زد و جنگ سختی درمیان آندو واقع شد، آنگاه بهرام بر او شبیخون زد و او را شکست داد وتعقیب کرد تا در قلعه‌ای‌محاصره‌اش نمود، برموذه امان خواست‌بشرط آنکه از خود هرمز باشد، بهرام به‌هرمز‌نوشت، هرمز جواب مساعد داد و امان نامه‌ای فرستاد تا بهرام برای پسر خاقان بفرستد، برموذه از قلعه بدر آمد و نزد هرمز رفت، هرمزقبلاً کسانی رانزد بهرام فرستاده بود، چون برموذه بدربارهرمز رسید هرمز اورا گرامی داشت و با او نیکی کرد و او را باخود بالای تخت نشانید. آنگاه برموذه هرمز را از مالهای فراوان و گنجهای بسیاری که بدست‌بهرام آمده‌و امر آنها را از فرستادگان بهرام پوشیده داشته است آگاه ساخت، فرستادگان رانیز از خیانت بهرام و اینکه کمی از بسیار فرستاده است آگاه نمود، پس هرمز نامه‌ای به‌بهرام نوشت و او را فرمود تامالهایی را که در دست‌اوست‌بفرستد، بهرام‌بخشم‌آمدو لشکریان خود را از نامهٔ هرمز با خبر ساخت، به‌هرمز بسی زشت و ناروا گفتندو آنگاه‌بهرام وهمهٔ‌لشکریانش‌اوراخلع کردند، چون‌هرمز باخبر گشت، نگران‌شدودر نامه‌ای از بهرام و لشکریانش معذرت خواست، بهرام و لشکرش گفتهٔ هرمز را نپذیرفتند، آنگاه بهرام سبدی که کاردهای‌سر کجی در آن بود نزد هرمز فرستادو هرمز بادیدن آنها دانست که بهرام یاغی گشته است پس کجیهای کارد را برید و آنها را باو باز گرداند، بهرام مقصود شاه را دانسته نزد خاقان پادشاه ترك فرستاده خواستار صلح‌شد بشرط اینکه همهٔ زمینهای ترکستان را که گرفته است‌به‌خاقان باز دهد آنگاه بهرام به‌ری‌آمد و برای‌بهم زدن میان هرمز وپسرش خسرو پرویزدست بکار شد، هرمزازپیش بپسرش بدبین بود وخبر یافته بود که کسانی او را واداشته‌اند که برپدرش بتازد، بهرام پولهای نقرهٔ زیادی بنام خسرو پرویز سکّه زد وآنها را بپایتخت هرمز فرستاد و بدست بسیاری از مردم رسید، هرمز خبر یافت و سخت نگران‌شد و خواست‌پسرش خسروپرویز را زندانی کند، چون پرویز از تصمیم‌پدر

آگاه شدبه‌آذربایجان گریخت و مرزبانان و بزرگان آنجا بر او گردآمدند و با او بپادشاهی بیعت کردند ، هرمز لشکری بفرماندهی مردی بنام «آذینجشنس»[1] بجنگ بهرام فرستاد ، در بین راه مردی که آذینجشنس او را از زندان درآورده همراه خود ساخته بود او را کشت و لشکرش پـرا کنده شدند . پس از کشته شدن آذینجشنس کار هرمز بسستی کشید و لشکریان که بر او خشمناك و از سلطنت او ناراضی بودند گستاخ‌شدند پس به‌پرویز پسرش نوشتند واو با لشکری از آذربایجان رسید ، هرمز را خلع کردند و پرویز را بپادشاهی برداشتند ، هرمز را گرفته کور کردند و بزندان انداختند ، چند روزی درحبس بودتا روزی پسرش [بر او] وارد شد و با او سخن گفت ، هرمز به‌خسرو گفت کسی را که‌با من چنین کرد بکش ،در این‌موقع امر کشور بدست‌بندی و بسطام[2] دو خالوی پرویز افتاده بود . هرمزدوازده سال سلطنت کرد .[3]

چون کار پرویز روبراه‌شد و از حرکت بهرام‌چوبین بطرف خودآگاه گشت با لشکرش و دو خالویش بندی و بسطام[4] بجنگ بهرام بیرون شد تا در نهروان اورا دیدار کرد و بـا او سخن گفت و او را بیم داد ، بهرام در پاسخ خسرو سخت درشتی کرد . « کردویه » برادر بهرام همراه خسروپرویز بود ، بالاخره بهرام پیروزشدو لشکر خسرو پرا کنده گشته او را تنها گذاشتند.خسرو گـریخت و در بین راه دو خالویش بندی و بسطام باز گشتند و پدرش هرمزرا کشتند آنگاه در راه به‌خسرو ملحق شدند ، خسرو رو بگریز میرفت تا حال او بد شد و سختی و بیتابیش بنهایت رسید دراینحال‌خوراکی خواست وجز نان جوفراهم نگشت، لشکربهرام ازپشت‌سر

---

۱ ـ یزدان جُشنَس (اخبار الطوال ص ۸۳) یزدگشنسپ (ایران در زمان‌ساسانیان ۱۵۹) .
۲ ـ بِندویه و بسطام (اخبارالطوال‌ص ۸۳). ۳ ـ ۵۷۹ ـ ۵۹۰م . ۴ ـ وندوی (بندوی) ـ وِستهم (ایران در زمان ساسانیان ص ۴۶۵) .

رسید و خسرو بـا حیلهٔ خالوی خود بندی نجات یافت و رفت تـا بهرُها رسید ، بندی را گرفتند و نزد بهرام بـردند و زندانیش کـرد ، سپس از حبس گریخت و به‌آذربایجان رفت. کسری بقصد دربار «مورق»[1] پادشاه روم بهرُها رفت، حاکم رُها او را نگه‌داشت و بهمورق پادشاه روم نوشت کـه خسرو بامید یاری او آمده است ، امپراطور روم با اصحاب خود در بارهٔ خسرو مشورت کرد ، و آنها مختلف جواب دادند ، پادشاه روم خسرو را پذیرفت و دختر خود را باو داد و لشکرعظیمی همراه او ساخت با شرایطی که پس از فیروزی عمل نماید ، کسری سه نفر از یاران خود را نزد موریس فرستاد تا هرچه خواست‌از آنها پیمان گرفت آنگاه دختر خود ولشکررا بفرماندهی‌برادرش «ثیادوس»[2] وهمراهی مردی که بجای هزار مرد بود نزد کسری فرستاد ، کسری بعد از عروسی بـا دختر پادشاه روم با لشکرش بطرف آذربایجان رفت ، خالوی‌او بندی هم پیش از این بآنجا رفته بود و چون ازآمدن خسروآگاه شد با لشکری گـران او را دیدار کرد ، بهرام چوبین با خبر یافتن از لشکرهـایی که برای خسرو فراهم گشته است نامه‌هـایی بسران یـاران خسرو نوشت کـه در آنها روش بد ساسانیان و رفتار یکایك آنان را نـوشته یـاران خسرو را بیاری خود دعوت کرده بود . نوشته‌ها ، پیش از رسیدن بدست دیگران ، بدست خسرو افتـاد ، خسرو از طـرف اصحاب خـود جـوابهای درشت‌به بهرام نوشت‌و فرستاده را باز گرداند ، پس بهـرام بجنگ خسرو بیرون شد تا به‌آذربایجان آمد و جنگ سختی کرد و بسیاری از طرفین کشته شدند . مرد رومی که با هزارمرد برابر بود آمادهٔ جنگ‌شد و به کسری گفت این‌بنده‌ات که پادشاهی تورا ربوده‌است کجا است تااورا بکشم ؟ گفت آنکه بر اسب ابلق سوار است. رومی بربهرام حمله برد و بهرام واپس

---

۱ ـ مُوریس (مُوریکیوس) . ۲ ـ بگفته دینوری « ثیادوس » پسر قیصر بود (اخبار الطوال ص ۹۰) .

رفت آنگاه به‌رومی حمله بردو او رابا شمشیر خود بدو نیم کرد ، خسرو خندید و گفت « زه ». برادرپادشاه روم بخشم آمد و گفت خوشحال شدی که مرد و سردار ما کشته‌شد ؟ خسرو گفت نه، لیکن سردارشما بمن گفت بنده‌ای که پادشاهیت راربوده است کجا است ، خواستم بدانی که این بنده هرروزی چندین ضربت میزند که همه اینطوراست . کار جنگ به‌سختی کشیدتا آنکه خسرو شکست یافته بکوهی بالارفت‌و نزدیك بهلاکت رسید . سپس لشکر خسرو جنبشی کردند و بهرام چوبین شکست یافته پا بگریز نهاد و با شتاب نزد خاقان ترکستان رفت . بار دیگر پادشاهی‌خسرو پرویز رو براه شد،پس نامه‌ای بپادشاه روم نوشت و او را بپیروزی خود بشارت داد، امپراطور دو جامهٔ صلیب دار برای خسرو هدیّه کرد و خسرو آنها را پوشید. پس پارسیان گفتند او کیش نصرانی گرفته است، آنگاه خسرو در بارهٔ نصرانیان نوشت که باید مورد اکرام و احترام و نیکی باشند و آنچه در میان خسرو و رومیان از پیوند و پیمان و آشتی واقع شده بود که پیش از او سابقه ندارد باز گفته شود . خالوی کسری « بندی » بر تیادوس برادر پادشاه [روم] حمله برده سنگی بر سر او کوبید وفتنه‌ای بپا شد، برادرامپراطور گفت‌یا باید[که]«بندی » را بمن‌تسلیم نمایی یا فتنه از سر گرفته شود،پس خسرو او را آرام ساخت .

بهرام چوبین بکشور ترکستان رسید و خاقان مقدمش را گرامی داشته باو نیکی نمود . خاقان را برادری بود بنام « بغارس »[1] که با او مدارا میکرد،بهرام اورا دید وبه‌خاقان گفت چگونه این برادر برتو چنین گستاخ گشته است ؟ برادر خاقان سخن بهرام را شنید و او را بزورآزمایی دعوت نمود ، بهرام گفت هر گاه بخواهی بیا. پس‌خاقان شاه ترکان تیری‌ببرادرش وتیری‌به‌بهرام دادو آن‌دورا بصحرا فرستاد، برادر خاقان بهرام را هدف قرار داد و تیر او اصابت کرد و سلاح بهرام را چاك زد،

۱ـ « بغاوبر» (اخبارالطوال ص ۹۳).

آنگاه بهرام تیر خود را رها کرد و حریف را کشت ، خاقان از کشتن برادری که از او بیم داشت و با خاقان دشمنی میورزید خوشحال گردید .

خسرو ازپیوستن بهرام به‌خاقان ترك بیمناك بود که مباد فتنه‌ای‌پدیدآید،پس مردی از بزرگان پارسیان بنام « بهرام جرابزین »[1] را با هدیّه‌هایی نزد خاقان فرستاد و از او خواست که بهرام چوبین را نزد خسرو فرستد، «جرابزین» را نیز فرمود که تا می‌تواند دل خاقان را بربهرام بگرداند ، پس با هدیه‌ها نزد خاقان رفت و در بارهٔ بهرام با او سخن گفت ولی آرزوی خود را نزد او نیافت،آنگاه نزد ملکه زن خاقان رفت‌و با سخنان‌فریبنده و هدیّه‌های گوهر وجز آن که تقدیم‌داشت موضوع بهرام را در میان گذاشت . خاتون مردی ازکسان خود را که بی باکی و پردلی داشت فرستاد و باو گفت بر بهرام چوبین درآی و او را بکش ، او رفت و از بهرام بار خواست (و کان نوم بهرام)[2] و بار نیافت ، پس گفت خاقان مرا برای‌کار مهمی نزد تو فرستاده است . بهرام او را پذیرفت و چون در آمد گفت پادشاه با من پیامی فرستاده است که باید درنهان عرض کنم بی‌آنکه کسی دراینجا باشد، بهرام‌بپا خاست و با او خلوت کرد.مأمور ملکه چنانکه گویا با بهرام سر گوشی دارد باو نزدیك شد و خنجری را که همراه داشت بپهلویش فرو برد آنگاه با شتاب بیرون رفت و اسب خود را سوار شد ، یاران بهرام در آمدند و او را بدان حال یافتند و گفتندای شیر پردل که تو را از پا درآورد، و ای کوه‌سربلند که تورا درهم‌شکست؟ بهرام داستان را بازگفت وبه خاقان نوشت که اورا وفاء و سپاسگزاری نیست .

بهرام مرد و بخاك سپرده شد. چون « جرابزین » از مرگ او باخبر شدنزد کسری بازگشت و او را مژده داد ، خسرو خوشحال گردید و این خبر را در

۱ ـ هرمزدجرابزین (اخبار الطوال ص ۹۵) . ۲ ـ آنروز « وَرْهام روز»بود و منجّمان گفته بودند که مرگ بهرام در وَرْهام روز خواهد بود (اخبار الطوال ص ۹۶) .

کشور منتشر ساخت و باطراف کشور نوشت .

چون بهرام درگذشت پادشاه ترك نزد « کردیه » زن بهرام و یاران او کس فرستاد و آنها را از تأثر شدید خود و کشتن هر کسی که در خون بهرام شرکت داشته است آگاه ساخت . برادر خود « نطرا » را نیز نزد آنها فرستاد و بهزن‌بهرام کُرْدیه نوشت که خاقان بدو علاقه‌مند است و میفرماید که با برادرش « نطرا » ازدواج نماید .

کُرْدیه‌زن‌بهرام با[لشکر]برادرش[1] ویاران وهمراهان‌خویش‌رهسپار کشور ایران‌شد ، «نطرا» برادرخاقان‌از پی‌او رسید ، کُرْدیه با لباس‌جنگ بسوی‌او بیرون شدو گفت ازدواج‌نخواهد کرد مگر با کسی که درمردانگی ونیرومندی مانند بهرام باشد ، بیا تا باهم نبرد کنیم ، « نطرا » برادر خاقان بمیدان نبردآمد و « کردیه » او را کشت و راه خود را در پیش گرفت .

خسرو بر خالوی خود «بندی » برای‌آنچه با پدرش کرده بود خشم گرفته چشمان او را کور کرده، دو پای او رابریده و او را زنده بدارزده بود ، چون‌بسطام ازکردار خسرو با برادرش آگاه شد ، خسرو را خلع کرد وبه‌ری رفت و لشکر فراهم‌ساخت ، آنجاخبر یافت که کُرْدیه خواهر و زن بهرام از کشور ترکستان باز میگردد ، بسطام باستقبال او ویارانش شتافت و کسری را نکوهش کرده ازبی‌وفایی و نابکاریش سخن گفت‌آنگاه از اوخواست تا با یاران خود نزد بسطام بماندو بازدواج او در آید . کردیه چنین کرد و نامه‌ای ببرادرش « کُرْدی » نوشت و ضمن شرح‌سرگذشت خود ازاو خواست تا برای خواهر خود وهمراهانش ازخسرو امانی بگیرد . [خسرو نیز] ازآمدن‌کردیه با لشکر بهرام به‌ری‌وازدواجش با بسطام

---

۱ ـ اما وهرام چوبین خواهر خود گردیگ (گردیه) را گرفت (ایران در زمان ساسانیان ص ۳۴۸) .

خالوی شاه و ماندنش با او[آگاه شد]، پس برادرش «کردی» را فراخواند و از او خواست تا خواهرش را بکشتن بسطام وادار کند و او را بهمسری خسرو پس از کشتن شوهر امیدوار سازد. «کردی» زن خود «ابرخه» را با پیامهای خسرو و [امان‌نامه‌های] قابل اعتماد برای خود و همراهانش نزد خواهر فرستاد، همراهان کردیه پیام و امان خسرو را پذیرفته بسطام را کشتند. کردیه بدربار خسرو آمد و خسرو او را بزنی گرفت و بانوی حرم شناخت پس کار پادشاهی خسرو روبراه شد و شهرها همه بفرمان او درآمدند.

سپس رومیان بر امپراطور خود «مورق» تاخته او را کشتند و دیگری را بپادشاهی برداشتند[1]. پسرموریس به‌ایران آمده به‌خسروپناهنده شد، خسرو لشکری همراه او کرد.

سپس پسر مورق کشته شد و هِرَقْل(هراکلیوس) بپادشاهی رسید. هرقل با ایرانیان جنگید و آنها را کشت و پراکنده ساخت تا آنکه «شهر براز» سردار خسرو را هم شکست داد[2]. خسرو در اثر پیروزیهای درخشان سر بطغیان و بیداد و سرکشی و ستمگری برداشت، مالهای مردم را گرفت و خونها را ریخت، درنتیجهٔ آنچه با مردم کرد و آنها را پست شمرد، مردم با او دشمن شدند و بزرگان ایرانی که‌ازخسروخواری‌وگرفتاری می‌دیدندوناروابآنها میرسید، اوراخلع کرده‌پسرش را که «شیرویه» نام داشت بپادشاهی برگرفتند و او را باشعار «شیرویه شاهنشاه» بپایتخت آوردند، زندانیانی را که خسرو میخواست بکشد از زندانها درآوردند. خسرو گریخت و در باغی که داشت پنهان شد، اورا گرفتند و زندانی کردند. سپس

۱ ـ در سال ۶۰۳ میلادی رومیان «مُریس» را کشتند و فوقاس (فُکاس) را به‌امپراطوری شناختند (ایران قدیم ص ۱۸۷). ۲ ـ جنگ اول هرقل که«شهر براز» را شکست داد در سال ۶۲۲م واقع شد و جنگ آخرش که منتهی بفرار خسروپرویز و خلع و حبس او گردید در ۶۲۷م روی داد.

به‌شیرویه گفتند تاپرویز زنده باشد پادشاهی تو روبراه نیست او را بکش و گرنه‌تورا هم خلع می کنیم، شیرویه پیام درشتی برای پدرش فرستادو او را برکار بدش‌ملامت کرد و آنچه را با اهل کشور بد وناروا کرده بازگفت، خسرودر پاسخ شیرویه را بخطا و نادانی نسبت داد. شیرویه مردی را که‌خسرو پرویز دست پدر اورا بی‌جرم‌و گناهی بریده بود بزندان فرستاد(پدر این مرد ازنزدیکان خسرو بودو چون‌به‌خسرو گفته بودند که پسرش تو را می کشد دست او را بریـد) چون فرستادهٔ شیرویه بر خسرو درآمـد پرسید نام تـو چیست ...[1] گفت کارت را بکن پس خسرو را زد و کشت ، آنگاه شیرویه پـدرش را بگورستان برد و کشنده‌اش را کشت . پادشاهی خسرو پرویزسی و هشت سال بود .[2]

چون شیرویه پسر پرویز بپادشاهی رسید زندانیان را رها کردو زنان‌پدرش‌را بزنی گرفت وهیفده برادر را بناروا کشت، وازاینروکار پادشاهی او رونقی نگرفت‌و حال او بصلاح نیامد،سخت بیمار شد و پس از هشت ماه درگذشت .[3]

ایرانیان کودکی از شیرویه را بنام « اردشیر » پادشاه کردند و مردی رابنام « مه آذرجشنس » بکفالت او و نیابت سلطنت برداشتند. او هم بخوبی از عهدهٔ‌ادارهٔ کشور برآمد و امور کشور چنانکه شایسته بود جریان یافت .[4]

شهر براز[5] ، سردار جنگ باروميان، کارش بالا گرفته بود و روی کارآمدن

---

۱ ـ گفت منم پسر مردانشاه مرزبان بابل و خُطَرْنیَه(اخبارالطوال ص ۱۰۵). ۲ ـ ۵۹۰ ـ ۶۲۸ . ۳ ـ اخبارالطوال ص ۱۰۶ . اسم او شیرویه بودو بعد از جلوس به قباد معروف شد ، مدت سلطنت او را دو سال و چند ماه دانسته‌اند (۶۲۷ـ ۶۲۹ میلادی ۵ ـ ۷ هجری) (ایران‌قدیم ص ۱۹۲) کواذ دوم‌شیرویه پس ازشش ماه پادشاهی وفات یافت (ایران درزمان ساسانیان ص ۵۲۰). ۴ـ خوانسالار یا رئیس‌کل آبدارخانه «ماه‌آذرگشنسب» بقیمومت او برقرار شد و در واقع مقام‌نیابت سلطنت یافت (ایران در زمان ساسانیان ص ۵۲۰) . ۵ ـ دینوری « شهروَراز » را« شهریار » و « اردشیر سوم پسر قباد دوم » را شیرزاد می‌نویسد (اخبارالطوال ص ۱۰۶).

«ماه آذر گشنسب» را ناخوش داشت، پس به‌پارسیان نوشت تا مردانی را که نام برد نزد او فرستند و گرنه بجنگ آنهاروی خواهد نهاد. پارسیان گوش بحرف شهر براز ندادند و او با شش هزار بطرف پایتخت روانه شد و مردم آنرا محاصره کرد و با آنها جنگ نمود، آنگاه با اندیشه و حیله بشهر درآمد و بزرگان پارس را گرفت‌و کشت و زنانشان را رسوا ساخت و پادشاه «اردشیر» را نیز کشت. سلطنت اردشیر یکسال و شش ماه بود[1].

شهر براز بر تخت پادشاهی نشست و خود را پادشاه خواند. کار شهر - براز بر ایرانیان گران آمد و گفتند چنین کسی را نشاید برما پادشاهی کند، پس بر او تاختند و او را کشتند و کشته‌اش را روی زمین کشیدند[2]. آنگاه بجستجوی مردی از خانوادهٔ سلطنت برآمدند و نیافتند[3]. پس «أبوران» دختر خسرو را بتخت نشانیدند. بوراندخت خوشرفتاری نمود، عدل و نیکی را گسترش داد، باطراف کشور نامه‌ها نوشت و مردم را وعدهٔ دادگری و نیکی داد و آنها را برفتار نیك و درستی ومیانه‌روی امر فرمود. پادشاهی او یکسال و چهار ماه بود.[4]

سپس «آزرمیدخت» دختر خسرو پادشاه شد و کارش روبراه شد. پس «فرّخ هرمزد» سپهبد خراسان گفت من امروز سرور مردم و اساس کشور ایرانم خود را بمن تزویج نما. آزرمیدخت گفت ملکه‌ای را نشاید که خود را بزنی دهد، هرگاه بخواهی بمن برسی شب نزد من بیا، سپهبد هم بدین رضا داد. ملکه دژبان خود را فرمود بانتظار سپهبد باشد تا بکاخ درآید سپس اورا بکشد. چون شب رسید، فرّخ

1 ـ ۶۲۹ م، ۷ هجری   2 ـ ۶۲۹ م، ۷ هجری.   3 ـ بعداز شهربراز خسرو سوم نوهٔ هرمزچهارم(ایران قدیم) و بعداز او «جوانشیر» پسر خسروپرویز بتخت‌نشستند ۶۲۹ م، ۷هجری (ایران‌قدیم ص۱۹۳، اخبارالطوال‌ص۱۰۶) پس‌ازآنها بوراندخت دخترخسروپرویز که‌بعدازیکسال‌و پنج‌ماه استعفا داد و «گشناسب بَرْده» برادرخسرو سوم بتخت نشست و پس از اوآزرمیدخت(ایران قدیم ص ۱۹۳).   4 ـ ۶۳۰ م، ۸ هجری.

آمد و داخل شد ، دژبان او را دید وپرسید که‌هستی؟ گفت منم «فرخ‌هرمزد». گفت در این وقت شب اینجا که نباید چون‌تو کسی در آید، چه‌میکنی؟ پس‌اورا زد و کشت‌و در صحن کاخ انداخت . فردا صبح مردم او را کشته دیدند وخبر را منتشرساختند. پسرش رستم که در قادسیّه با سعد بن ابی وقّاص نبرد کردو در خراسان بود ازآنجا رسید و آذرمیدخت را کشت. پادشاهی اوشش ماه بود .[1]

سپس مردی از اعقاب « اردشیربن بابك » بنام « خسرو بن‌مهرجشنس » پادشاه شد[2].اوپیش از این هم بپادشاهی خوانده شده ونپذیرفته بود ودراهواز جای داشت ، چون بپادشاهی رسید تاج‌بر سر نهاد و برتخت نشست لیکن پس ازچند روزی کشته شد و پادشاهی او به‌یك‌ماه نرسید .[3]

بزرگان ایران از خـانوادۀ سلطنت کسی را بـرای پادشاهی نیافتند و ناچار مردی را بنام « فیروز » از دخترزادگان انوشروان پادشاه کردند ،چون برای تاج بسرنهادن نشست و سر بزرگی داشت گفت این تاج چه تنگ است؟ بزرگان‌ایران از سخنش فال بد زدند و او را کشتند[4].

پسری از خسرو کـه پس از کشته شدن شیرویه به نصیبین گریخته بود بنام « فرخ‌زاد خسرو » رسید و تاج شاهنشاهی برسر نهاد ، او مرد شریفی بود و یکسال پادشاهی کرد .[5]

پس «یزدجرد» پسر خسرو را یافتند ، مادرش زنی حجامتگر بود که خسرو با او درآمیخت و یزدجرد را زایید . یزدجرد را بفال بدگرفته پنهان کردند و پس از بیچارگی او را بپادشاهی برداشتند،امّا وضع کشور آشفته و مردم بر شاه گستاخ

۱ـ ۶۳۱م،۹هجری. ۲ـ بعداز آزرمیدخت‌هرمز پنجم(۶۳۱م،۹هجری)پادشاه‌شد(ایران باستان‌ص ۱۹۳). ۳ ـ ۶۳۱ م، ۹ هـ . ۴ـ ۶۳۱ م،۹هـ .پدرش مهر گشناسب نوادۀقباد اول و مادرش چهار بخت نوادۀ انوشروان بود (ایران‌قدیم). ۵ ـ ۶۳۱ م ،۹ هـ. اورا «خورزاد» و «فرخ زاد» وخسرو پنجم می‌گفتند (ایران قدیم).

بودند . چهارسال از پادشاهی‌او گذشت که سعدبن ابی‌وقّاص به‌قادسیّه آمدو یزدجرد رستم را بجنگ سعد فرستاد . روز نوروز کـه ایرانیان با خوراکهای گوناگون و بهترین زینتها جشن نوروزی داشتند ، مسلمین به مداین که پایتخت ساسانیان بود در آمدند ، ایرانیان شکست یافتند و یزدجرد گریخت. لشکر اسلام همه‌جا در تعقیب او رفت تا به‌مرورسیدند . یزدجرد داخل آسیایی شد و آسیابان اورا کشت.پادشاهیش تا روزی که کشته شد بیست سال بود .[۱]

ایرانیان آتش رابزرگ میداشتند ، در استنجاء بجای آب روغن بکارمی‌بردند، کاخهای آنها در نداشت‌بلکه بر درها پرده‌هایی آویخته و مردان پاسبان بر آن‌ایستاده بودند ، [جز] با زمزمه یعنی سخن‌آهسته‌خوراك نمیخوردند، مادران و خواهران و دختران را بزنی میگرفتند و این‌کار را پیوند و نیکی باآنها و سبب نزدیکی بخدا میدانستند[۲]، آنها را حمّام ومستراحی نبود ، آب و آتش و خورشید و مـاه و همهٔ روشنیها را بزرگ میداشتند ، بحساب چهار فصل و ماههای آن و روزهای عیدتوجه داشتند ، سه ماه پاییزدر نزد آنها: شهریور ماه ، مهرماه و آبان ماه ؛ سه‌ماه‌زمستان: آذرماه ، دی ماه و بهمن ماه ؛ سه ماه‌بهار : اسفندارمذماه ، فروردین‌ماه و اردیبهشت ماه، و سه ماه تابستان : خرداد ماه ، تیرماه و مرداد ماه‌بود ، در پاییز پنج روز بنام « اندرگاه » می‌افزودند و سال آنها سیصد و شصت و پنج روز میشد [۳]،ماههای آنها همه سی‌روزی بود .

اول سال‌شان روز نوروز یعنی روز اول فـروردین است کـه در نیسان و آذار می‌باشدهنگامیکه خورشیدببرج حمل درآمده است، و این روز عید بزرگ‌ایرانیان

۱ـ ۶۳۲ ـ۶۵۲ م، ۱۰ ـ ۳۱هجری. ۲ـ ایران در زمان ساسانیان ص۳۴۷. ۳ ـ بعد از ماه آخر پنج روز اندرگاه ، خمسهٔ مسترقـه ، بـر ۳۶۰ روز سال اضافه میکردنـد (ایران در زمان ساسانیان ص ۱۹۳) .

است ، دیگر عید مهرگان یعنی روز شانزدهم مهرماه[1] است ، در میان نوروز و مهرگان صد و هفتاد و پنج روز یعنی پنج ماه و بیست و پنج روز فاصله است[2] و مهرگان در تشرین دوم واقع میشود ، ایرانیان هرروزی از سی روز ماه را بنامی میخواندند و نامهای روزها بدین قرار است :

هرمز ، بهمن ، اردیبهشت، شهریور، اسفندارمذ ، خرداذ، مرداذ ، دیبآذر،[3] آذر، آبان ، خور ، ماه ، تیر ،[گوش] ، دی بمهر[4]، مهر ، سروش، رشن، فروردین ، بهرام[5] ، رام ، باذ[6] ، دی بدین[7] [دین]ارد ، اشتاذ ، اسمان ، زامیاذ[8] ، مارسفند[9] ، آنیران .[10]

ایرانیان بکیش زردشت که اورا پیغمبرخود میدانند براین بودند که روشنی ـ و آنرا زروان می‌نامند ـ قدیم وازلی است، و در اثر لغزش اندکی اندیشهٔ بدی کرد که غصه‌ناك شد،چون نیك زشت میگرددو خوشبوبدبو میشود؛ونزد اینان مانعی ندارد که تغییر وتباهی بپاره‌ای از قدیم نه‌همه‌اش راه یابد،پس چون قدیم اندیشهٔ بدکردو آه‌سردی ازنهاد بر کشیدآن غصه‌ازدرونش برون‌آمد و در پیش‌رویش مجسم گردید، این غصهٔ مجسم شده پیش روی قدیم را اهرمن نامند و زروان را هرمزنیز گویند[11]، اهرمن خواست با هرمز بجنگد هرمز برای آنکه بدی انجام ندهدنخواست، ونیز گفته‌اند که هرمز و اهرمن دو جسم و دو روحند و در میان آنهابرای دشمنی‌شکافی است نه‌آنکه بهم پیوسته باشند .

وگفته‌اند[کهٔ] هرمز یعنی روشنایی اجسام و مناسبات آنها را می‌آفریند و اهریمن ضررها رادر این گوهرها خلق میکند مانند زهر در حشرات زننده وخشم و

---

۱ ـ روز مهر از ماه مهر . ۲ ـ نسخه این طور است ! ۳ ـ دذو . ۴ ـ دذو .
۵ ـ ورهران ، وهران ، وهرام . ۶ ـ واذ . ۷ ـ دذو . ۸ ـ زامداذ . ۹ ـ مهرسپند .
۱۰ ـ انگران (ایران در زمان ساسانیان ص ۱۸۱). ۱۱ ـ اوهرمزد ، اهورمزداه .

خستگی و بدیها و دشمنی و کینه‌ورزی و ترس درحیوان زیرا که‌خدا خالق گوهرهاو عرضهای مناسب آنها است .

مرکز پادشاهان پارس، در آغاز سلطنت اردشیر پسر بابکان، اصطخر از استان فارس بود سپس پادشاهان پیوسته جابجا میشدنـد تـا انوشروان پسر قباد پادشاهی یافت و درمدائن عراق فرودآمد و آنجاپایتخت گردید . دانایان منجّمان و پزشکان باجماع گفته‌اند که شهری در کشور در سلامت و اعتـدال و برتری آب و هوا باین شهر و آنچه از اقلیم بابل بدان نزدیك است نمیرسد .

شهرهایی که دولت ایران آنها را مالك بود و بـر آنها پادشاهی داشت بدین قرار است :

از استان خراسان : نیشابور، هرات ، مرو، مرورود ، فاریاب ، طالقان ،بلخ، بخارا ، بادغیس ، باورد[1]، گرجستان ، طوس ، سرخس و گرگان ، و این استان را حاکمی بود که او را سپهبد خراسان می‌گفتند .

و از استان قهستان : طبرستان ، ری ، قزوین ، زنجان، قم ، اصبهان ،همدان نهاوند ، دینور ، حلوان ، ماسَبذان ، مهرجانقذق ، شهر زور ، صامغان ، آذربایجان واین استان‌را سپهبدی بود بنام سپهبد آذربایجان .

و کرمان وفارس که‌شهرهای‌آن استخر استو شیراز و اردکان و نُوبَنْدَجان و جور و کازرون‌وفساو دارابجرد و اردشیر خُرّه وسابور،واهواز که‌شهرهای‌آن‌جندی شاپور است و سوس و نهرِ تیری و مَناذِر و شوشتر و ایذَج‌ورامهرمز، اینهارا سپهبدی بود بنام سپهبد فارس .

و استان عراق که چهل و هشت ناحیه در امتداد فرات و دجله داشت :

۱ ـ باورد همان ابیورد است(مراصد) .

آنچه‌از فرات آب میگرفت‌عبارت‌بود از: بادُوریا ، انبار ، بهرسیر، رُوَمقان زاب بالا ، زاب پائین ، زاب میانه ، زَندوَرد ، میسان ،کوثی[1] ، نهر دَرقیط، نهر جوبَر، فَلّوجهٔ بالا ، فَلّوجهٔ پایین، بابل، خُطرنیه، جُبّه، بُداه ، سیلحین،فرات بادقلا ، سُورا ، بَربِسما[1]،نهر ملك ، بارُوسما و نِستر.وآنچه ازدجله‌آب میگرفت بدین قراربود: نهر بُوق، [نهر بین]، بُزرُجسابور، راذان بالا، راذان پایین،زابیان، دَسکره، بَرازروز، سلسل، مهروذ ،جلولاء ، نهروان میانه ، نهروان پایین ، جازِر، مداین ، بندنجین ، رستقباذ ، ابزقباذ ، مُبارك، بادَرایا و باکسایا .

سپهبد چهارمی نیز بنام سپهبد مغرب داشتند . آخرین سرحدّ پارس از طرف فرات انبار بود سپس بمرزهای رومیان میرسید واز طرف دجله[...] سپس بمرزهای روم میرسید مگر آنکه با دست‌اندازی و نیرنگ، ایرانیان بخاك‌رومیان و بسا که رومیان بخاك ایران قدم می گذاردند .

نام « خسرو » بر هریك از پادشاهان ایران گفته میشد و هنگام اسم بردن‌شاه می گفتند : « خسرو شاهنشاه » یعنی شاه شاهان .

وزیر را«بزرجفرمذار»[2] یعنی‌عهده‌دار کارها ، دانای مذهبی را «موبذموبذان»[3] یعنی‌دانای‌دانایان‌می گفتند،اول‌بار زردشت‌راموبذموبذان گفتند،سرپرست آتشکده‌را « هربذ » ،[4] رئیس دبیران را « دبیربذ » فرمانده لشکر را « سپهبذ »[5]یعنی سردار و کسیکه زیر دست او است « فادوسبان »[6] یعنی رانندهٔ دشمنان ، فرمانده ولایت را مرزبان، وحاکم بخش را «شهریج»[7]،افسران نظامی را « اسواران »[8]،قضات صلح را

۱ - « بربسا » و « بربیسیا » نیز ضبط شده است (مراصد) . ۲ - وزرگ فرمذار .
۳ - موبذان موبذ . ۴ - هیربذ یا هیربذان هیربذ . ۵ - سپاهبذ . ۶ - پاذگوسپان .
۷ - شهریگ . ۸ - اسواران یا اسوارگان .

«شاهریشت»، رئیس دفتر شاهنشاهی را «المردمارعد» میگفته‌اند.[۱]

کشورهای جُرْبی[۲]

[در موقعیکه فالغ بن عابر بن ارفخشد بن سام] بن نوح زمین را درمیان فرزندان نوح [بخش کرد]، فرزندان عامور بن توبل [بن یافث بن نوح] بطرف چپ خاور بیرون شدند و جمعی از آنها یعنی فرزندان «ناعوما» از ناحیهٔ جُرْبی بسمت شمال رفتند و در شهرها پراکنده گشته چندین امّت شدند بنام: برجان، دیلم، تبر، طیلَسان، جیلان، فیلان، اَلّان، خَزَر، دَوْدانیّه[۳] و ارمن.

خزر بر همهٔ شهرهای ارمنستان دست یافته پادشاهی داشتند که «خاقان» گفته میشد، او را جانشینی بود که او را «یزید بلاش» می گفتند و بر اَرّان[۴] و جُرْزان و بسفرجان و سیسجان حکومت میکرد و این استان را ارمنستان چهارم می گفتند که قباد پادشاه ایران آنرا فتح کرد و تا در بند «اَلّان» صد فرسخ که سیصد و شصت شهر داشت به انوشروان تعلق یافت، پادشاه ایران بر دربند و طبرسران[۵] و بلنجر دست یافت و شهر «قالیقلا»[۶] و شهرهای بسیار دیگری را ساخت و مردمی از پارس را در آنها جای داد،[۷] سپس خزر بر آنچه پارسیان از دست آنها گرفته بودند دست یافتند و

---

۱ ـ صحیح این کلمه «ایرانمازغر» است یعنی ایران آمارکار (ایران در زمان ساسانیان ص ۲۸۹، ۵۴۸). ۲ـ ل: ص ۲۰۳. دراصل، والتنبیه والاشراف ص ۵۵، ۷۲: جربی، ودرمراصد الاطلاع وفتوح البلدان ص ۱۹۸ جُرْنا است. ۳ ـ خود را از نسل دَوْدان بن اسدبن خزیمه میدانستند (فتوح البلدان ص ۱۹۸). ۴ ـ اران جزء ارمنستان اول بود (فتوح البلدان ص ۱۹۷). ۵ ـ در اصل، وفتوح البلدان ص ۲۰۰: طَبَرسَران ودرمراصد، طَبَرسَتران ضبط شده است. ۶ ـ گویند قالیقلا را زنی بنام «قالی» ساخت و آنرا قالیقاله نامید (فتوح البلدان ص ۲۰۰). ۷ ـ فتوح البلدان ص ۱۹۸ ـ ۲۰۰.

چندی در تصرف آنهـا ماند تا آنکه رومیان بر خـزر غالب شدند و بر ارمنستان چهارم[1] پادشاهی که «موریان» گفته میشد نصب کردند.

آنگاه بچندین بخش که هر کدام‌را رئیسی دارای قلعه ودژی بود تقسیم شدند بـا کشورهـای معروف‌شان. جمعی از فـرزندان عامور از ماوراءالنهر گذشته‌در شهرها پراکنده گشتند و مملکتهای پراکنده و امتهای بسیاری شدند که از آنها است: خُتّل، قَوادیان، اُشْروسَنه، سُغد، فَرْغانه، شاش، ترك، خرلخیّه، تغزغز، ترك کیماکی و تبّت.[2]

قومی از ترکها خانه‌ها و شهرهاو قلعه‌ها دارند و قـومی دیگر در سر کوهها و بیابانها زندگی می کنند و آنها را موهای درازی است، خانه های آنهـا خیمه‌های پشمی است و هنگام جنگ بیست مرد جنگی در یك خیمه هستند و تیراندازی آنها خطا ندارد، خیمه‌های آنها از اول استان خـراسان تا کوههای تبّت و کوههای چین بهم پیوسته است.

اما تبّت پس کشوری است وسیع از چین بزرگتر، اهل تبّت مملکتی بزرگ دارند و نیرومند و با دانشند و در صنعت مانند چین، در کشور آنها آهوانی است که نافهاشان مشك است، کیش آنها بت‌پرستی‌است و آتشکده‌ها دارندو چنان نیرومند هستند که کَسی با آنها نمی‌جنگد.

پادشاهان چین[3]

راویان و دانایان و کسانی که بکشور چین رفته و روزگاری آنجا مانده‌اند تا آنکه بکار آنها آشنا گشته و کتابهای آنها را خوانده و خبرهای پیشینیان آنها را

---

۱ ـ ارمنستان را گاهی بکوچك و بزرگ‌و گاهی باول و دوم وسوم و چهارم تقسیم کرده‌اند (مراصدالاطلاع، فتوح‌البلدان ص ۱۹۷). ۲ـ مروج‌الذهب ج ۱ ص ۱۳۱. ۳ـل،ص۲۰۴.

شناخته‌و آنهارادر کتابها دیده‌واز گویندگان‌شنیده‌اند و بر آنچه‌بردروازه‌های‌شهرهاو بتخانه‌های آنها نوشته‌وروی‌سنگها کنده‌شده‌است‌مطلع شده‌اند،چنین‌اظهار کرده‌اند که اول پادشاه چین « صاین » بن باعوربن یرج‌بن عاموربن یافث بن نوح بن‌لَمَك بود که بتقلید نوح کشتی ساخت و با جمعی از فرزندان و کسان خود در آن نشست و دریاها را برید تا بجایی رسید که آنرا پسندید و آنجا ماند ، و بنام اوآنجا «صین» نامیده شد ، فرزندان او زیاد شدند وذرّیهٔ او فراوان گشتند ، کیش فرزندانش‌همان کیش قومش بود ، او سیصد سال پادشاهی کرد .

پادشاه دیگر « عرون » است که‌کاخ برافراشت و دست بصنعت برد ، هیکلهای زرنگار ساخت و صورت پدرش را در تمثال زرنگاری[1] در صدر هیکل قرار داد و هر گاه‌به‌هیکل (معبد) میرفت در مقابل صورت پدرش تعظیم کرده بخاك می‌افتاد . صاین را اسمی بود که معنی‌آن «پسر آسمان » است، واز آن زمان در کشور چین بت‌پرستی معمول گردید، پادشاهی « عرون » صد و چهل سال بود .

پادشاه دیگر « عیر » است که همهٔ کشور چین را گشت و شهرهای بزرگ ساخت و قبّه‌ها از چوب و مس زرنگار برافراشت آنگاه صورت پدرش را از طلای گوهرنشان و ارزیز و مس مُنبّت ساخت و همهٔ اهل کشورش آنرا در شهرهای خود داشتند ومی گفتند رعیّت را شایسته است که صورت پادشاهی‌را که ازآسمان پادشاهی یافته و درآن عدالت کرده است بسازد . پادشاهی«عیر » صد وسی سال ادامه داشت.

دیگر از پادشاهان چین « عینان » بود که مردم کشور خود را در عذاب و شکنجه داشت وآنها را بجزیره‌های دریا تبعید کرد، مردم از آن جزیره‌ها بجاهای میوه‌دار میرفتند تا میوه خورند و در آنجاها به ددان برمیخوردند تا آنکه پس از

---

۱ ــ مسعودی می‌نویسد : جسد پدرش را در تمثالی از طلای سرخ قرار داد و او را برتختی از طلای سرخ گوهرنشان نشانید (مروج‌الذهب ج ۱ ص ۱۳۳) .

مدّتی با ددان انس گرفته و ددها نیز با اینها خو گرفتند ، تا آنجا که گاهی با ددها درمی‌آمیختند و گاهی‌هم ددان‌با زنان اینها آمیزش‌داشتندوفرزندان زشت بی تناسبی پیدا می‌شد .

مردم‌قرن اول‌نابود شدند و قرنی پس از قرنی رسید تاآنکه زبان‌شان ازدست رفت و چنان سخن میگفتند که فهمیده نمیشد ، اکنون در جزیره‌هایی که از آنها بچین میروندازاینگونه‌مردم‌فراوان‌و امتهای بسیاری‌هستند،« عینان» نامی‌داشت که معنی آن « بدی او را آفرید » بود و صد سال پادشاهی کرد .

پادشاه دیگر «خرابات» بود که درجوانی پادشاه شدسپس که‌ازجوانی گذشت کارش بالاگرفت و تدبیرش نیکو شد . کسانی را از طرف خود بزمین بابل وآنچه از کشور روم بدان وابسته بودفرستاد تا حکمت و صنعت‌آنجا را بشناسند . ازصنایع چین و آنچه از جامه‌های ابریشم و جز آن در چین ساخته میشود و افزارهایی که از چین صادر میگردد همراه آنها فرستاد و هم آنها را فرمود تا از هرصنعت و هنر زیبایی از زمین‌بابل و روم با خود همراه بیاورند و احکام‌دینی آنها را نیك بشناسند، پس برای [اول بار] کالای چین برای‌تجارت حمل‌شد زیرا که پادشاهان کالای چین را زیبا یافته پسندیدند و کشتیها ساختند وکالاهای‌تجارتی درآنها به چین فرستادندو بازرگانان‌خارجی‌برای اولین‌مرتبه بچین‌آمدند . پادشاهی«خرابات»شصت‌سال‌بود.

پادشاه دیگر « توتال » است ، اهل چین مـی گویند بردروازه های شهرهای خود نوشته‌یافته‌اند که هرگز چنان پادشاهی نداشته و از هیچ شاهی چنان خوشنود نبوده‌اند ، او بود که همهٔ سنّتهای‌مذهبی و صنعتی و تمام‌آداب و شرایع‌آنها رانهاد، او هفتاد و هشت سال پادشاه بود و چون مرد دیرزمانی بـرای او سوگوار بودند و مرده‌اش را بر تختهای طلا و چرخهـای نقره حمل میکردند،سپس مقداری عود و عنبر و صندل و دیگر چیزهـای خوشبو فراهم نموده آتش زدند و بدنش را در آن

انداختند، نزدیکانش برای نشاندادن سوگواری ووفاداری همراه اوبآتش میرفتندو این کار در میان آنها سنّت شد ، صورت او رابر سکه‌های طلا که آنها را «کونج» می گفتند ،نقش کردندو بردرهای خانه‌های خود صورتها میزدند .

کشور چین کشور پهناوری است و هر کس بخواهد ازراه دریا به‌چین رودباید از هفت دریا بگذرد که هریك را رنگی و بویی و ماهیی و بادی است جزآنچه در دریای بعدی است :

اول‌دریای‌فارس‌است که‌بایداز«سیراف»در کشتی‌نشست‌وآخرش«رأس‌جُمجُمَه»[1] است ، این دریا کم وسعت است و جا هایی برای شکارصدف دارد .[2]

دریای دوم که از « راس جُمجُمه » شروع میشود « لاروی » است که دریای بزرگی‌است وجزیره‌های «وقواق» و زنگیان دیگر در آن است ، در این جزیره‌ها پادشاهانی است ، این دریـا را بـا هدایت ستارگان عبور می کنند ، ایـن دریا را ماهیهای بزرگ و عجایب بسیار و چیزهای دیگری است که بوصف درنیاید .[3]

سپس دریای سوم است که « هر کند » گفته میشود و جزیرهٔ سراندیب درآن است، در این دریا گوهر و یاقوت و جز آن یافت میشود ، این دریا را جزیره‌هایی است که پادشاهانی‌دارندوبر آنها نیز پادشاهی است ، در جزیره‌هـای این دریا چوب خیزران و نیزه می‌روید .[4]

دریای چهارم که بآن « کلاه‌بار » گفته میشود دریایی است کم‌آب که مارهای بزرگ دارد و بسا کـه بادهـای تندآن کشتی‌ها را سرگردان کند ، در ایـن دریا جزیره‌هایی است که درخت‌کافور دارد .[5]

---

۱ ـ در میان عمان و عدن (مراصد). ۲ ـ مروج‌الذهب ج ۱ ص ۱۴۹ . ۳ ـ مروج‌الذهب ج۱ ص۱۵۰ . ۴ ـ مروج‌الذهب ج ۱ ص۱۵۱ ،اخبارالزمان ص ۲۲ . ۵ ـ مروج‌الذهب ج ۱ ص ۱۵۳ .

دریای پنجم که آنرا « سلاهط » می گویند دریای بزرگ پر از شگفتیهااست.[۱]
دریای ششم بنام « کردنج » بارانهای بسیار دارد .[۲]
دریای هفتم که آنرا « دریای صنجی » و گاهی « کنجلی » مــی گویند دریای چین‌است[۳]،این دریا را باباد‌جنوب سیر می کنند تابدریای‌خوشگواری که مرزبانیهاو اوّل معموره آنجا است برسند و ازآنجا بشهر « خانفو » درآیند .
کسیکه بخواهد ازراه‌خشکی به‌چین رود درامتدادنهر‌بلخ (جیحون) ازاراضی سُغد ، فَرغانه ، چاچ و تبّت میگذرد تـا به‌چین رسد ، پادشاه چین درکاخ اختصاصی خود تنها است ، فرمانده نظامی ، وزیردارایی ، رئیس پاسبانـان ورئیس اطلاعات او هریك خدمتگزاری هستند و بیشتر یارانش کــه محل اعتماد اویند خــدمتگزاران دربارند. مالیات‌آنها روی سرشماری مردها است و برهرمرد بالغی جزیه‌ای‌می‌نهند زیرا که‌مردی را بیکار نمیگذارند و هرگاه مردی دراثر بیماری یا پیری از کارافتاد از دارایی شاه زنـدگی او را میدهند . چینیان مردگان خــود را بزرگ میدارند و دیرزمانی برآنها سوگوارند. بیشتر کیفرهای آنهاکشتن است،بجرم دروغ یادزدی یا زنا جز مردم شناخته‌ای را می کشند . هرگاه کسی ازکارمند دولت شکایت کرد و دادخواهی او درست بود آن کارمندرا می کشند و اگر دادخواهی او دروغ و ناروا بود ، شاکی کشته میشود .
چین را از خشکی سه مرز و از دریا یك مرز است :
مرز اول ترك‌و تغزغز است[۴]، همیشه در میان اینها وچین جنگهای پیوسته‌ای بود تا آنکه سازش کرده بیکدیگر زن دادند وگرفتند .

---

۱ ـ مسعودی دریای « کردنج » را پنجم‌گرفته است (مروج‌الذهب ج ۱ ص ۱۵۳) . ۲ ـ مسعودی دریای « صنف » را ششم دانسته است (مروج الذهب ج ۱ ص ۱۵۳). ۳ ـ مروج الذهب ج ۱ ص ۱۵۴ . ۴ ـ پدر احمدبن طولون از اینها بوده است (معجم‌اعلام الشرق و الغرب).

مرز دوم تبّت است ، در میان تبت و چین کوهی است که چینیان را بر آن مرزبانانی درمقابل تبت، وتبت‌را مرزبانیهایی در مقابل‌چین است واینان درمیان مرز دو کشور جای دارند .

مرز سوم بقومی وابسته‌است که‌آنها را « مانساس » میگویند و دولت مستقل و شهرهای وسیعی دارند که بگفتهٔ بعضی هریك از طول وعرض کشورشان چندین سال راه است و کسی نمیداند که پس ازآنها چه‌کسانی هستند ، اینان نزدیك باهل چین می‌باشند .

مرز چهارم که بدریا وابسته است راه‌آمدن مسلمین به‌چین است بطوریکه در شمار دریاها گفتیم .

کیش چینیان پرستش بتها وخورشید و ماه است ، برای‌بتهای خود عیدهایی دارند که از همه مهمتر عیدی است در اول سال بنام « زارار » همگـی بانجمنی کـه دارند میروند ، خوردنیها ونوشیدنیها فراهم میکنند سپس مردی را که خود راوقف این بت بزرگ ساخته، بر همهٔ شهوات خودغالب‌آمده وبرهرچه بخواهد قدرت‌یافته است، می‌آورند ، او را نزدیك بت می‌برند در حالیکه برانگشتان‌دست‌خودچیزی نهاده است که آتش میگیرد ، پس انگشتان خود را آتش میزند و پیش روی‌آن‌بت چراغ میکند تا وقتیکه میسوزد و می‌میرد آنگاه او را پاره پاره میکنند و هر کس کمتر پاره‌ای از استخوان یاجامه‌اش بدست آورد بیشك رستگار است . بعد از این مرد دیگری که‌میخواهد برای سال نو خود را وقف بت نماید می‌آورند ، پس‌بجای اولی قرار میگیرد و جامه‌هـا را می‌پوشد و چنگها بر او نواخته میشود آنگاه مردم پراکنده میشوند و یك‌هفته درآنجا بخوردن وآشامیدن میگذرانند و بازمیگردند. ماهی را که این عید [درآن] است « جناح »می‌نامند و روز عید روز اول «حزیران» است . چینیان را نیز حسابی است و ماهـا را بحسابهایی کـه فهمیده‌اند بنامهای

مختلفی می‌نامند : جناح ، رداح ، رامح ، مالح ، کسران ، بارد ، نمرود ، کنعان، زاغ ، هراه ، هرهر و باهر .

پادشاهان مصر از قبط و جز آن[1]

چون بیصربن حام بن نوح با چهار فرزندش : مصر ،[2] فارق، ماح ویاح و زنانشان و دیگر بستگانش که جمعاً سی نفر بودند از بابل بیرون‌آمد ، آنها را به «منف» برد. بیصر پیروناتوان شده‌بودپس بزرگترین‌وعزیزترین‌فرزندان‌خود،مصر را جانشین خودکرد و در بارۀ برادرانش او را سفارش نمود . بیصر مصر را ازچهار سو بقدر دو ماه راه که طول‌آن‌از«شجرتین» درمیان «رفح» و «عریش» تا «اسوان» ، وعرض آن از «برقه» تا «ایله» بود بخود و فرزندانش اختصاص‌داد.

مصر بعد از پدر روزگاری مصر را در دست داشت و او را چهار فرزند بود : قفط ، اشمن ، اتریب و صا؛پس رود نیل را بر آنها بخش کرد و بهر یك بخشی واگذاشت که در دست او و فرزندانش باشد .

پس از مصر قفط‌بن مصر، و پس از او برادرش اشمن بن مصر، وبعداز او برادرش اتریب بن مصر ، ودرآخر صا پسر مصر پادشاهی کردند ، آنگاه تدارس‌بن صا، مالیق‌بن‌تدارس، حرایابن‌مالیق، (کللی‌بن‌حرایا)برادرش مالیابن‌حرایا بترتیب سلطنت‌داشتند.سپس «لوطس» بن مالیا[3] بپادشاهی رسید و هنگام مرگ دخترش «حوریا» را بسلطنت معرّفی کرد، حوریا هنگام مرگ، دختر عموی خود «دلیقا»[4] دخترماموم را جانشین خودساخت .

---

۱ ـ ل، ص ۲۱۰. اخبارالزمان‌ص۱۵۲، مروج‌الذهب ج۱ص ۳۵۷ ـ ۳۶۵ . ۲ ـ مصرایم (اخبارالزمان ص ۱۵۲) . ۳ ـ طوطیس بن مالیابن اخریتابن ممالیك بن بداونس (اخبارالزمان ۱۸۵ـ۱۹۹). ۴ ـ دلیفه (اخبارالزمان ص ۲۱۰) .

فرزندان بیصرزیاد شده شهرها را پر کرده بودند و چون زنانرا بپادشاهی برداشتند عمالقه یعنی پادشاهان شام در آنها طمع کردند. پادشاه آنروزعمالقه«ولیدبن دومع» برسر آنها لشکر کشید وبشهرهای آنهاتاخت، پس او را بپادشاهی خود پذیرفتند.

بعد از او دیگری از عمالقه بنام «ریّان بن ولید»[۱] که فرعون یوسف باشد پادشاه شد. پس دیگری‌از عالمقه بنام« دارم بن ریان »[۲] وبعداز او«کاسم بن‌معدان»[۳] سپس فرعون موسی یعنی «ولیدبن مصعب» بسلطنت رسیدند. روایات در نسب ولید اختلاف دارد؛ بعضی او را از لخم و دیگران ازقبیلهٔ دیگری از یمن و برخی از عمالقه دانسته‌اند، قول دیگر آن است که فرعون موسی از قبطیان بود و «ظلما» نام داشت[۴] و او است که خدای متعال قصّه‌اش را با موسی بیان‌فرموده است.

این فرعون دیرزمانی [زنده ماند و سر کشی و بیدادگری کرد] تا آنجا که گفت «انا ربّکم‌الاعلی»[۵] من پروردگاربزرگ شمایم. پس خدا او ولشکرهایش را در دریای قلزم غرق فرمود.

چون فرعون‌ویارانش را خداغرق کرد، در شهر کسی‌جزفرزندان وبردگان‌و زنان باقی نماند و همگی بر پادشاهی زنی بنام «دلوکه» اتفاق کردند، وچون از دستبردپادشاهان دیگر بیم داشت دیواری در پیرامون مصر، محیط بهمهٔ قریه ها، دهکده‌ها و شهرها کشید وکارهای بسیار دیگری انجام داد. پادشاهی این زن‌بیست سال بود.[۶]

سپس «در کون‌بن بلوطس»، «بودس بن در کون»، «لقاس بن بودس»،

---

۱ ـ ریان بن ولید بن دومع که قبطیان او را« نهراوس »می‌گفتند (اخبارالزمان ص ۲۲۳.)
۲ ـ داروم بن ریّان بن ولید که نامش « دریموس » بود (اخبارالزمان ص ۲۳۷) . ۳ ـ کاشیم (اخبار الدّول). ۴ ـ طلمابن قومس (اخبارالزمان‌ص ۲۴۲) . ۵ ـ ۷۹ ـ ۲۴ . ۶ ـ مروج‌ـ الذهب ج ۱ ص ۳۵۸ .

«دنیابن بودس» بترتیب‌سلطنت یافتند، پس «نمادس‌بن‌مرینا» پادشاه شد وسر بطغیان‌و سر کشی برداشت واورا کشتند ، سپس «بلوطس بن منا کیل »،«مالیس بن‌بلوطس»، « نوله بن منا کیل » پادشاهی یافتند ، نولـه همان فرعون لنگی است کـه پادشاه اورشلیم را اسیر کرد و با بنی‌اسرائیل‌کاری کرد که‌هیچکس‌نکرده بود، اوسر کشی آغاز کرد و بجایی رسید که بعد از فرعون کسی بآنجـا نرسیده بود ، پس اسب او او را در انداخت و گردنش را درهم شکست .[۱]

آنگاه «مرینوس» ، «نقاس بن مرینوس» و« قومس بن نقاس » بترتیب‌پادشاه شدند پس « کامیل » بپادشاهی رسید و همواست که بخت‌نصر در جنگ او راشکست داد و مصر را ویران ساخت و مردم آنرا اسیر کرد .[۲]

مصریان بعد از این بدست رومیها افتادند و ازآنروز کیش نصرانی گرفتند . سپس در روزگارانوشروان، پارسیان شام را گرفتند وآنگاه ده سال برمصرحکومت کردند . پس رومیان غـالب شدند و اهـل مصر خراجی به‌ایران و خراجی به‌روم می‌پرداختند تا از فشار هردو آسوده باشند . آنگـاه پارسیان از شام بیرون شدند و کارآنها بدست رومیان افتاد و بکیش نصرانی پای بند شدند .

حکیم قبطیان در مصر هِرْمس قبطی بـود ، اینان اصحاب « برابی » هستند که با خط « برابی » یعنی ایـن خط مـوجود (...) می‌نویسند . در زمان ما مردم خواندن‌این خط را نمی‌شناسندزیرا که‌جز خواص‌شان با این خط‌نمی‌نوشته وعوام از آن ممنوع بوده‌اند ، فقط حکیمان وروحانیان با این خط آشنایی داشته‌اند .اسرار مذهبی و اصول‌عقایدآنها که جز روحانیان را ازآن اطلاعی نبوده است و بهیچ کس

---

۱ ـ فرعون مصر ، نِکوه (نخو) بود که « یهوآحاز » را در بند نهاده به‌مصر برد و او در آنجا مرد (دوم پادشاهان ب ۲۳ ی ۲۹ ـ ۳۴، دوم تواریخ ب ۳۵ ی ۲۰ ـ ۲۷، ب۳۶ ی ۱ ـ ۸).

۲ ـ عبارت اینجا با استفاده از عبارت مسعودی (مروج‌الذهب ج ۱ ص ۳۶۴) ترجمه شد .

جز آنکه شاه دستور دهد تعلیم داده‌نمیشده،همه‌با این خط بوده است و چون‌رومیان بر آنها غالب شدند و با نیروی عظیمی امر آنها را در دست گـرفتند ، سنن و آداب گذشتهٔ آنها را باطل نمودند و آنان را بآداب‌و شرایع یونانیان واداشتندتاآنجا که زبان آنها تباه شد و با زبان رومی آمیخته گشت وآنگاه کـه رومیان کیش نصرانی گرفتند اینان را به‌نصرانیّت وادار کردندو همهٔ آنچه رسوم و آداب مذهبی داشتند از میان رفت. رومیان دانایان‌ومردان مذهبی مصریها را کشتند، هر که بآن خط آشنا بود نابود شد و هر که ماند از یادگرفتنش ممنوع بوداز اینرو از مصریان وجز اینها کسی نمانده است که آن خط را بداند .

کیش مصریان پرستش ستارگان بود ، ستاره‌ها را صاحب اراده و مدبّر عالم میدانستند، به‌سعد ونحس و احکام نجوم معتقد بودند ، عقیده داشتند کـه ستارگان خدایان آنهاهستند که زنده‌می کنند ومی‌میرانند و روزی میدهند وباران می آورند .

بعقیدهٔ آنها ارواح قدیم است و در بهشت برین جـای داشته است و هرچه در جهان است در هر سی و شش هزار سال یکبار نـابود میگردد یا از ناحیهٔ خاك یعنی زمین و زمین‌لرزه و بزمین فرو رفتن یا ازآتش و سوزندگی و زهرهای کشنده یا از وزیدن هوای پست تباه تیرهٔ همه جایی کـه از غلظت نفسها را بند آورد و حیوان و کشت و نژادرا نابود سازد ، سپس طبیعت هریك‌از انواع کشت و نژاد رازنده کندو جهان پس از تباهی باز گردد .

آنها چنین پنداشتند که این ارواح خدایانی هستند که از بالا فرود می‌آیند و در بتها میروند پس بتها سخن میگویند؛ و با این‌کارعوام خـود را فریب میدادند و علت واقعی‌سخن گفتن بتهاراازآنها پنهان می‌داشتند، زیرا آن درنتیجهٔ هنری‌بود که کاهنانشان‌داشتند ودواهایی که استعمال میکرَدند وحیله‌هایی که بکار میزدند تاآنکه بتها آواز میدادندو صدا میکردند چراکـه با هنر خود ساختمان بت را مشابـه

خلقت مرغ یا چهار پایی میساختند و آواز آن بت مانندآواز حیوان مشابهش بود، سپس کاهنان آواز بت را بهمانچه از احکام نجوم و علـم فراست میخواستند حکم نمایند، ترجمه‌میکردند و مـی گفتند کـه هرگاه ارواح از بدنها بیرون روند باین خدایانی که ستارگان هستند درآیند تا اگر گناهی کرده باشند بدست این خدایان شست‌وشو یافته پاك گردند آنگاه به بهشت برین‌و جای نخستین‌خود باز گردند .

می گفتند که ستارگان با پیمبرانشان سخن میگفته وآنها را آموخته‌اند که ارواح بر بتها فرود می‌آیند و درآنها جای میگیرند و از شدنی پیش از شدنش خبر میدهند. این‌کاهنان با هشیاری عجیب ودقت‌نظری که داشتند برعوام شبهه‌میکردند که با ستارگان سخن میگویند و آنها اینانرا بآنچـه خواهد شد خبر میدهند ، در حالیکه چیزی‌نبود مگرتیزهوشی‌وآگاهی کاهنان به‌اسراری که برای طالعهااست‌و درستی فراست تاآنجا که کم اشتباه می گفتند و این درستگویی را بستارگان نسبت میدادند که اینانرا ازآینده خبرمیدهند با اینکه این امر باطل وبرخلاف‌عقل است.

پس چون یونانیان مصر را تصرف کردند ، مصریان بکیش آنان درآمدند و پس از آنکه رومیان جای یونانیان راگرفتند مصریان نصرانی شدند .

کشور قبطیان سرزمین مصر، بود و از شهرهای «صعید» (بالا)است : منْف ، وَسیم ، شرقیّه ، قیس ، بهنسا ، اَهْناس ، دَلاص ، فَیّوم ، اشمون ، طحا ، أبشایـه ، هُـو ، قِفط ، اقصر و ارمنت .

و از شهرهای پایین مصر است: اَتریب ، عَین شمس، تنوا ، تَمی ، بنا ، بوصیر، سمنّود ، نوسا ، اوسیّه . بجوم ، بسطه ، طرابیه،قربیط ، صان ، ابلیل ، سَخا ، تیده ، افراحون ، نقیزه ، بشرود ، طوّه ، منوف علیا ، منوف سفلی ، دمسیس،صا،شباس ، بذقون ، اِخنا ، رَشید ، قرطسا ، خربتا ، ترنوط ، مصیل و ملیدش .

سال قبطیان سیصد و شصت و پنج روز و دوازده ماه و هرماهی سی روز است که پنج روزآنرابنام «نسیء» نامند. ماه اول قبطیان که آغاز سال آنها است ماه «توت» است و روز اول آنرا «نیرور» می‌نامند و میگویند آغاز معمور شدن زمین درآن بود. این است نامهای دوازده‌ماه‌شان [توت]، بابه، هتور، کیهك، طوبه، امشیر، برمهات، برموذه، بشنش، بونه، ابیب و مسری.[1]

پنج روزی را که پس می‌اندازند در میان «مسری» و «توت» است.

خطی که قبطیان بآن می‌نویسند میان خط یونانی ورومی است باین صورت.[2]

کشورهای بربر و آفریقاییان[3]

بربرها وآفریقاییان یعنی فرزندان‌فارق بن‌بیصر بن‌حام بن‌نوح پس ازآنکه برادرانشان زمین مصررا بطول ازعریش تا اسوان،و عرض از ایله تا برقه مالك شدند، بطرف باختر رهسپار گشتندو چون از خاك برقه گذشتند زمینها را متصرف شدند وهر دسته‌ای قسمتی‌را بدست آوردند تاآنکه درخاك باختر پراکنده گشتند. اول دستهٔ آنها «لواته» زمینی را بنام «اجدابیه» ازکوهستان برقه‌بدست‌آوردند. «مزاته» زمینی را بنام «ودان» مالك‌شدند و اینها بپدر خود نسبت داده می‌شوند، قومی از اینان بشهری بنام «تورغه» رفته آنرا مالك شدند و آنها «هواره» اند.

دیگران یعنی «بذرعه» بزمینهای «ارمیك» فرودآمدند، قومی دیگر که آنها را «مصالین» می گفتند به«طرابلس» رفتند،قومی بنام «وهیله» بباختر«طرابلس» جای گرفتند، آنگاه‌راه بالا را در پیش گرفته قومی بنام «برقشانه» بطرف «قیروان» رفته، دیگران که‌آنها را «کتامه» و «عجیسه» گویند به «تاهرت» رفتند. قومی

---

۱ ـ مروج‌الذهب ج ۲ ص ۱۹۵، التنبیه و الاشراف ص ۱۸۵ . ۲ ـ دراصل‌افتاده است.
۳ـ ل ؛ ص ۱۱۵.

دیگر بنام «نفوسه» و «لمایه» به «سجلماسه» رهسپار گشتند، قومی بکوههای «هکان» رفتند ، اینانرا «لمطه» و نیز «عالات» میگویند و در بیابـان بدون مسکن زندگی می کنند ، قومی بنام «مکناسه» به«طنجه» رفتند و قومی دیگر به «سوس اقصی» که آنها را «مداسه» نامند .

قومی از بربرها وآفریقاییان خـود را از فرزندان بربر بن عیلان بن نزار میدانند، برخی‌دیگرمی گویند اینان‌از جذام و لخم‌اند که‌در فلسطین جای داشتندو بعضی از پادشاهان آنها را بیرون‌راندندو چون بطرف مصر رفتند پـادشاهان مصر از فرودآمدنشان مانع شدند، پس از رود نیل گذشته راه باختررا در پیش گرفتند ودر زمینهای باختری پراکنده گشتند. دیگران‌می گویند اینان یمنی‌هستند که بعضی از پادشاهان یمن آنهارا به‌خاور دوررانده است. در این باب‌هر دسته‌ای‌روایت خود رااثبات می‌نماید و خدا بآنچه حق و واقع است داناتر است .

کشورهای حبشه و سودان[1]

فرزندان حام‌بن نوح هنگام پراکنده شدن‌فرزندان‌نوح از زمین بابل آهنگ باختر نمودند و از کنار فرات گذشته بباختر دور رسیدنـد ، فرزندان کوش بن حام که حبشه و سودان باشند پس از گذشتن از رودنیل دوفرقه شدند ، فرقه‌ای کـه نوبه‌و بجه و حبشه و زنج باشند راهی‌براست،میان‌خاور وباختر ،در پیش گرفتندو فرقه‌ای دیگر که زغاوه وحس و قـاقو و مریون[2] ومرنده و کوکو و غانه باشند رهسپار باختر شدند .

---

۱ ـ ل : ص۲۱۶. ۲ ـ ب : المرویون .

اما «نُوبه»، چون در کنار باختری رودنیل حرکت کرده از سرزمین قبطیان که فرزندان بیصر بن حام بن نوح باشند گذشتند، آنجا را مالك شدند و «نُوبه» دو کشور شد: یکی کشور آنها که «مَقُره» گفته میشوند ودرخاور و باختر نیل جای دارند وشهر کشورشان «دُنقُلَه»[1] است. اینها بودند که با مسلمین سازش کردند و باغها را بحصّه بآنها دادند، اینان در اراضی خود نخلستانها و تاکستانها و کشتزارها دارند و کشورشان نزدیك دوماه راه وسعت دارد.

کشور دیگر نُوبه که آنها را «عَلْوَه» میگویند از مَقُره مهمتر و مرکز کشورشان «سُوبه» است. اینها راخاك وسیعی است در حدود سه ماه راه و رودنیل در زمینشان رشته‌هایی شده بخلیجهایی میریزد.

کشور بجه[2]

اینان در میان نیل و دریا هستندو چندین کشور دارند که هریك را پادشاهی است. اولین کشور بجه از مرز «أسوان» آخرین سرحدّاسلامی از طرف راست‌میان خاور و باختر است تا مرز «برکات». اینان صنفی هستند که بآنها «نقیس» و مرکز کشورشانرا «هجر» میگویند. اینانرا مانند عرب قبیله‌ها و تیره‌ها است از جمله: حدرات، حجاب، عماعر، کوبر، مناسه، رسمه: عربربعه و زنافج. در کشور اینان معدنهای طلاو گوهر وزبرجد یافت میشود، اینان با مسلمین سازگار ومسلمین در معدنهای کشورشان دست‌بکارند.

کشور دوم «بجه» کشوری است بنام «بقلین» با شهرهای بسیار و پروسعت. اینها در کیش‌خود نزدیك بهمجوس و ثنویّه‌اند، خدای عزّ وجل را «زسجیراعلی»

---

۱ ـ دَنْقَلَه و دُمْقَلَه بفتح اول و سوم و نیز بضم آندو (مراصد). ۲ ـ ل: ص۲۱۷.

و شیطان را « صحی حراقه » می‌نامند . اینان موی ریش و دندانهای پیشین خود را می کنند و ختنه می کنند ، و اراضی آنها پرباران است .

کشورسوم بنام « بازین »است که از طرفی نزدیك علوهٔ نُوبیها و از جانبی هم مرز « بقلین » بجه هستند و با اینان می‌جنگند ، کشتی کـه آنرا میخورند ... وخوراك‌شان همین است با شیر .

کشور چهارم بنام « جارین » است که پادشاهی بزرگ دارند و حکومت او از شهری بنام «باضع» که در ساحل دریای بزرگ است تا مرز «برکات» از کشوربقلین تا جایی که بآن «حل‌الدجاج» میگویند امتداد دارد. اینها مردمی‌هستند که‌دندانهای پیشین خود را از بالا و پایین می کنند و می گویند نباید دندانهایی مانند دندانهای خران داشته باشیم و ریش خود را نیز می کنند .

کشورپنجم بآنان«قطعه» می گویند وآخرین قسمت «بجه» است که ازحدّی بنام « باضع» تا جایی بنام « فیکون » میکشد ، اینان را شوکت و قدرت فـراوانی است و سربازخانه‌ای بنام «دارالسوا» دارند که جوانان دلیر و سربازان آماده‌ای‌در آن هستند .

کشور ششم کشور نجاشی است که سرزمین وسیع با اهمیتی است . مـرکز کشورشهر« کعبر» است که‌پیوسته‌عرب‌برای تجارت [بآن] رفت‌وآمدداشته‌اند، اینها شهرهای بزرگی دارند و شهر ساحلی‌آنها «دَهلك» است .

پادشاهان بلادحبشه بپادشاه بزرگ خراج‌میدهند وفرمانبردار اویند .نجاشی کیش نصرانی یعقوبی دارد . آخر کشور حبشه زنگیان هستند که به‌سند و اراضی مشابه‌آن وابسته‌اند ، و نیزحبشه باراضی غیر زنج کـه نزدیك سند و کـرك است پیوستگی دارد ، اینان مردمی اهل حساب و همدلند.

اما سُودان را که راه باخترردا در پیش گرفته‌بطرف مغرب رفتند نیز کشور-

هایی است، که اولش «زغاوه» است. اینـان در جـایی بنام « کانم » فرودآمده‌اند خانه‌هایی از نی دارند و شهری نیستند، پادشاهشان «کاکره» گفته میشود.

صنفی از «زغاوه» را « حوضن » گویند و آنها را پادشاهی از « زغاوه » است. [سپس] کشور دیگری ازسودان‌است که‌آنهارا «ملل» گویند وبا شاه«کانم» دشمنی می‌ورزند و پادشاهشان «میوسی» گفته میشود.

سپس کشورحبشه است که شهر آن «ثبیر» و پادشاه آن «مرح» نام دارد. قاقو هم به‌حبشه‌وابسته‌اند جز اینکه اینهافقیرند و پادشاهشان همان پادشاه «ثبیر» است. سپس کشور «کُوْکُوْ» است که ازدیگر کشور های سودان بزرگتر ومهمتراستو همهٔ کشور هـا [از پادشاه این کشور] فرمان می برند، کُوْکُوْ نام مرکز این کشور است.

پس از این کشورهای دیگری است که از کو کو فرمان می‌برند و شاه آنرا ببزرگی باور دارند با اینکه خود اینها پادشاهانی دارند، از جمله کشور «مرو» که کشور پهناوری است وپایتخت‌آنرا «حیا» می گویند، و کشور مردیه و کشور هریر و کشور صنهاجه و کشور تذکربر و کشور زیانیر و کشور ارور و کشور بقاروت، اینها همه بکشور « کُوْ کُوْ » وابسته‌اند. سپس کشور « غانـه » است که پادشاهی بزرگوار دارد و در کشورش معادن طلا و زیر دستش‌چندین کشور دیگـر است، از جمله کشور «عام» و کشور « سامه » و در همهٔ اینها معدن طلا وجود دارد.

پادشاهان یمن[1]

راویان و کسانی که ادعای آگاهی از اخبار و احوال امتّها وقبیله ها دارند گفته اند اول پادشاه از فـرزندان قحطان ــ پسر هود نبی پسر عابر بن شالخ بن

۱ ـ ل ۲۲۰.

ارفخشد بن سام بن نوح ــ«سبا» پسر یعرب بن قحطان بود[1] ، نام سبا «عبد شمس» بود و چون اول پادشاهی از عرب بود کـه کشور گشایی کرد و اسیر ها گرفت باو «سبا» گفتند . یعرب بن قحطان اول کسی بود که در مقام تقدیم تحیّت باو گفته شد: « انعِم صَباحاً اَبیتَ اللّعن»[2] .

بعد از «سبا» حمیَر بن سبا که نامش «زید» بود پادشاه شد ، او اول پادشاهی بود که تاج زرّین گوهر نشان از یاقوت سرخ بر سر نهاد .

پس از حمیَر برادرش « کهلان» بن سبا پادشاهی یافت و عمرش دراز شد تا فرتوت گشت .

بعد از کهلان ابـومالك بن[3]«عمیکرب» بن سبا سیصد سال سلطنت کرد .

پس از ابومـالك «حناده»[4] بن غالب بن زید بن کهلان بپادشاهی رسید، او اول کسی است که شمشیرهای مَشرفی ساخت و درشب برای پریان خوراك می‌نهاد. پادشاهی او صد و بیست سال کشید .

بعد از او «حارث» بن مالك بن افریقیس[5] بن صیفی بن یشجب بن سبا صدو چهل سال پادشاهی داشت .

پس از حارث بن مالك «رائش» یعنی حارث بن شدّاد بن ملطاط بن عمرو بن ذی اَبینَ بن ذی یقدم بن صُوّار بن عبد شمـس بن وائل بن غـوث بن حیدان بن قطَن بن عریب بن ایمن بن همیسع بن حمیر بن سبا پادشاه شد، او اول کسی است

۱ ـ صحیح آن ، سبأ بـن یشجب بن یعرب بن قحطان (یقطان) بن عابر بن شالخ است . (سیره ج ۱ ص ۳-۵) . ۲ـ تحیتی است که در جاهلیت معمول بوده است یعنی، صبحت بخیر ، نفرین ازتو بدور باد . ۳ـ عمرو بن سبا (مسعودی) . ۴ـ جبار بن غالب (مسعودی) . ۵ـ افریقس (مروج الذهب ج۲ ص۴۷) .

که لشکر کشی کرد ومالها ربود ، و از دیگر کشورهاغنیمتها به‌یمن آورد. پس « رائش » نامیده شد و بر نام اصلیش غالب گردید ، پادشاهی او صد وبیست و پنج سال بود .

بعد از رائش پسرش « ابرهة» بن رائش معروف به «ذوالمنار» ـ از آنجهت که بطرف باختر لشکر کشید وهر گاه بر شهری غالب می شد آتش‌میزد ـ صدوهشتاد سال پادشاهی کرد .

پس‌از ابرهه پسرش «افریقیس» بن ابرهه صد و شصت و چهار سال بـــروش پدرش پادشاهی داشت .

بعداز افریقیس برادرش « عبد »بن‌ابرهه معروف به «ذوالاذعار» ـ ازآنجهت که دشمن را بیم داد واسیران‌وحشی عجیب‌الخلقه‌ای به‌یمن آورد (که مردم ازآنها بیمناك شدند)[1] ـ پادشاه‌شد. پادشاهی او بیست و پنج سال بود.

پس از ذوالاذعار « هدهاد»[2] بن‌شرحبیل عمرو بن‌رائش یکسال‌پادشاهی‌داشت،

بعداز هدهاد ، «زید»یعنی تبّع اول پسرنیکف پادشاهی‌یافت ودر عمر طولانی خود طغیان و سر کشی وبیداد گری کرد تا آنکه بگمان راویان پس از چهار صد سال سلطنت، «بلقیس» او را کشت.

آنگـــاه « بلقیس » دختر هدهادبن شرحبیل صدوبیست سال[3] سلطنت داشت.

سپس قصّهٔ اووسلیمان چنانکه بود پیش‌آمد وسیصد وبیست‌سال[4] پادشاهی یمن برای سلیمان بن داود بود .

آنگاه رَحبعم بن سلیمان بن‌داود ده سال یمن را در دست داشت، سپس امر

۱ـ کامل ج۱ ص۹۵. ۲ـ هداد (تاریخ حمزه ص ۸۳) . ۳ـ پادشاهی بلقیس ۲۰ سال‌بود (تاریخ‌حمزه‌ص۸۳) . ۴ـ عبارت اصل سیصدوبیست‌سال‌قطعاً اشتباه‌است (ر ك . مروج‌الذهب‌ج۲ص۷۶).

سلطنت بدست حمیر باز گشت و«یاسرینعم»[1] بن عمروبن یعفربن عمروبن شرحبیل هشتاد وپنج سال باقدرت تمام سلطنت داشت .

سپس «شمر»بن افریقیس بن ابرهه پنجاه وسه سال سلطنت کرد .

آنگاه«تُبّع:اقرن »بن‌شمـر بن عمید صد وشصت وسه سال سلطنت داشت ، او به‌هندوستان لشکر کشید وخواست به‌چین‌هم بتازد .

پس «ملکیکرب» پسر تبّع پادشاه شد وبکشورهای دیگر لشکر کشی کرد وقوم خوددادر زمینهای دوردست‌پرا کنده‌و به‌سیستان وخراسان منتقل‌ساخت، آنگاه پس از سیصد وبیست سال پادشاهی بر او فراهم شده او را کشتند.

سپس حسان‌بن تبّع پادشاه شد[2] و مدّتی لشکر کشی نکرد تا آنکه در میان طَسْم و جَدِیْس شدآنچه شدو تُبّع بسوی آنهارفت وچون نزدیکشان رسید مردی‌از طسم که همراه‌او بود گفت با اینها زنی است بنام «یمامه » که چشم او خطا نمی کند و می ترسم آنها را بیم دهد و آگاه سازد، پس تبع لشکریان خود را فرمود شاخه‌های زیتون را قطع کردند، آنگاه گفت هر کدام ازشماشاخ بزرگی اززیتون را پشت‌سرخود بداریدوهر یك شاخ‌بزرگی‌را برداشت .آن زن‌چون‌نگریست گفت درختهای رونده‌ای را می بینم ،گفتند مگر درخت هم راه میرود ؟گفت بلی ، بپروردگار هر سنگ و کلوخ ، درختها روی پشت مـردان حمیر است ، او را باور نکردند و حسّان آنها را غـافلگیر کرده کشت[3] ، لیکن مـردم از حسّان خسته شدند وکارش بر آنها گران آمد وبا برادرش عمروبن تبّع بر کشتن او همداستان

۱ـ ناشر ینعم (تاریخ حمزه ص ۸۳). ۲ـ بگفتهٔ ابن هشام این حسان پسر تُبان اسعد ابوکرب بن‌کُلی کرب‌بن‌زید بن‌عمرو ذوالاذعار بود (سیره ج ۱ ص۱۴) .۳ـ کامل ج۱ص۲۰۳ـ۲۰۵.

شدند جز « ذی رُعَین» که از کشتنش نهی می کرد . پس برادرش او را کشت و پادشاهی او بیست وپنج سال بود.

آنگاه «عمرو بن تبّع » پس از کشتن برادرش پادشاه شد،خواب از چشم او رفت وزندگی بر او ناگوار شد وهر کس راکه‌بکشتن‌برادرش رأی‌داده بود کشت تاآنکه به «ذی رُعَین» رسید،او گفت من بتو گفتم این کار را مکن و دو شعر نوشتم که آنها پیش تو است ، « ذی رُعین » قبلاً نوشته ای را بدو داده بود که در آن نوشته بود :

«هان‌آیا چه کسی بیداری را بخواب میخرد؟
خوشبخت آن کسی است که آسوده بخوابد
اما حمیریان‌بیوفایی وخیانت کردند
و خدا عذر پذیر «ذی رعین» است. »[1]

پادشاهی عمرو شصت و چهار سال بود .

سپس «تُبّع»بن‌حسان‌بن‌بحیلة‌بن‌کُلیکرِب‌بن‌تبّع: اقرن،یعنی«اسعدابو کرب»[2] پادشاهی یافت، اوست که‌ازیمن به یثرب‌رفت وچون فطیون یهودی براوس وخزرج حکومت یافته وآنها را شکنجه می‌داد، مالك بن عجلان خزرجی نزد تبّع رفت واز چیرگی بنی‌قریظه‌وبنی نضیر آگاهش ساخت وتبّع را بر سر آنها برد تا از یهودیها کشت . و چون تبع پسری از خود را در میان اوس و خزرج گذاشته بود و او را کشتند، برسر آنها آمد و با آنها جنگید ، رئیس انصار عمروبن طلحهٔ خزرجی از

۱ـ کامل ج ۱ ص ۲۴۶، سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۲۵ :

الا من یشتری سهرابنوم سعید من یبیت قریر عین
فاما حمیر غدرت وخانت فمعذرة الاله لذی رعین

۲ـ بگفتهٔ ابن اسحق، تبع آخرکه به یثرب لشکر کشید ، تبان اسعد ابوکرب بن‌کلی کرب بن‌زید(تبع‌اول)بن‌عمرو ذی‌الاذعاربن ابرهه‌است (سیره ج۱ ص ۱۵) .

بنی النّجار بود، انصار در روز با تبّع جنگ داشتند و شب از او پذیرایی می کردند، پس می گفت قوم ما جوانمردانند. آنگاه بزرگان یهود را فراهم ساخت و گفت من این شهر یعنی مدینه را ویران می کنم. دانایان و بزرگان یهود گفتند این کار از توساخته نیست. گفت چرا؟ گفتند چون این‌شهر بپیغمبری از فرزندان‌اسماعیل که از نزد کعبه بیرون آید تعلق دارد. پس تبّع بیرون رفت و جمعی از دانایان یهود را نیز با خود بیرون برد و چون نزدیك مکّه رسید کسانی از هُذیل نزد او آمدند و گفتند در این خانه که در مکّه است مالها و گنجها و گوهر ها است ، کاش میرفتی و آنچه داشت بر می گرفتی . مقصود هذیل آن بود که این کار را انجام دهد وخدا او را هلاك سازد. نیز گفته‌اند کسانی‌باو گفتند تا کعبه راویران کند وسنگ‌آنرا به‌یمن برد وآنجا خانه‌ای بسازد که عرب آنرا تعظیم نماید. پس تبّع دانایان یهود را فراهم‌ساخت واین سخن را بآنها باز گفت. گفتند در روی زمین برای خدا خانه‌ای جز کعبه نمی‌شناسیم ، و هیچکس اندیشهٔ بدی دربارهٔ آن نکرد مگر آنکه خدا او را نابود ساخت . تبّع در همان شب بیمارشد و دانایان یهود باو گفتند اگر برای این خانه بدی در دل گرفته‌ای ازآن باز گرد وخانه را بزرگ دار . تبّع از اندیشهٔ بدخود بازگشت وخدابیماری اورا برطرف ساخت .

پس کسانی را که بخراب کردن کعبه اشاره کرده بودند کشت و گرد آن طواف کرد و در مقام تعظیم آن برآمده قربانی کرد و سر تراشید ، آنگاه در خواب دید که کعبه را بپوشان ، پس آنرا از پارچه‌ای درشت پوشانید و دو باره در خواب دید که آنرا بپوشان ، و با بردهای حاشیه دار آنرا پوشانید و در این باره گفت :

و کسونا البیت الذی حرم الله مُلاء معضّداً و بروداً
و نحرنا بالشعب ستة آلا ف تری الناس نحوهن ورودا
و أمرنا ان لاتقرب للکعبة میتاً و لادماً مصفودا
ثم طفنا بالبیت سبعاً و سبعاً و سجدنا عند المقام سجودا
و اقمنا فیه من الشهر سبعاً و جعلنا لبابه أقلیدا

«خانه‌ای را که خدا « بیت‌الحرام » قرار داده با جامه‌های مخطّط و بردها پوشانیدیم و در درّهٔ مکّه شش هزار قربانی کردیم که مردم را بر گوشت آنها هجوم‌آور می‌بینی و فرمودیم تا برای کعبه مردار و خون میته قربانی نشود، سپس هفت بار و هفت بار دیگر گرد آن طواف کردیم و در مقام ابراهیم بسجده افتادیم هفت ماه در مکه ماندیم و برای در خانه کلیدی ساختیم.»

پس تبّع بهمراهی دانایان یهود به‌یمن بازگشت وخود و قومش یهودی شدند، پادشاهی او هفتاد و هشت سال بود.

سپس پادشاهان قحطان متفرق شده و بر اقوام پراکنده‌ای حکومت کردند. یکی از آنها « عمرو » بن تبع است پس‌او را خلع کردند و « مرثد » بن عبد کلال برادرمادری تبّع را بپادشاهی برداشتند و چهل سال ماند،سپس « ولیعة بن‌مرثد»سی‌و نه سال،آنگاه « ابرهة » بن صباح که‌ازهمهٔ پادشاهان داناتر و درشتخوتر بود نود و سه سال پادشاهی کردند.

پس « عمرو‌بن ذی قیقان » و پس از او «ذوالکُلاع» و بعد از او « لَخیعه »[1] معروف به « ذو شناتر » پادشاهی یافتند، لخیعه ازهمهٔ پادشاهان حمیر ناپاکتر و

۱ ــ لخیعه، ینوف ، ذوشناتر که لخنیعه نیز گفته میشود درمادهٔ شنتر از قاموس «لختیعه» و در مادهٔ لخع « لخیعة بن ینوف » ضبط شده و هردو اشتباه است.

پست‌تر بود، اوکار قوم لوط را در پیش گرفت، پی پسری ازشاهزادگان میفرستاد و با او بی عفتی میکرد، آنگاه سر از غرفه بیرون می‌آورد در حالیکه مسواکی دردهان گرفته بود. روزی پی «ذو نواس» بن اسعد فرستاد تا با او بی‌عفتی کند، ذونواس با خنجری نزد او رفت و چون لخیعه با او خلوت کرد بر اوتاخت و او را کشت و سرش را برید و در همانجایی نهاد که سر بیرون میکرد وچون بیرون رفت نگهبان دم در گفت: ای‌ذونواس‌چیزی نیست! ذونواس گفت اگر چیزی هم باشد برصاحب‌سر بریده‌است. پس‌نگاه کردند واو را کشته یافتند و ذو نواس را بپادشاهی برگرفتند. پادشاهی «ذو شناتر» بیست و هفت سال بود.

«ذونواس» بن اسعد که نام او «زُرْعه» بود زمام امر را بدست گرفت و سر کشی آغاز کرد. او صاحب «اُخدود»[1] است زیرا که کیش یهودی داشت ومردی بنام «عبدالله» بن ثامر بر کیش مسیحی به‌یمن آمد[2] و دین خود را آشکار ساخت. او هر گاه رنجور وبیماری را می‌دید میگفت ازخدا میخواهم ترا شفا دهد بشرط آنکه از کیش‌قوم خود باز گردی، وبیمار هم‌شفا یافته بازمیگشت. پیروان این مردبسیار شدند و خبر به‌ذونواس رسید، پس در جستجوی پیروان کیش مسیحی بر آمد و برای کشتن آنها درزمین گودال میکند و آنها را درمیان آن آتش میزد وبا شمشیر نیز میکشت تا همه را از میان برد. مردی از اینان نزد نجاشی که کیش مسیحی داشت رفت و نجاشی‌لشکری‌را بفرماندهی‌مردی بنام «اَرْیاط» به‌یمن فرستاد، این لشکر هفتادهزار نفر بودند و«ابرهه» معروف به «اشرم» نیز درلشکر ارياط بود، ذو نواس نیز جنگ‌را آماده‌شد وچون‌نبرد آغازشد ذونواس شکست یافت وبادیدن‌پراکندگی‌و گریختن لشکرش اسب خود را بدریا راند و دیگر کسی او را ندید. پادشاهی ذونواس شصت و هشت سال بود.

ارياط حبشی به‌یمن درآمد و چندین سال درآنجا حکومت کرد، سپس ابرهۀ

۱ـ سورةالبروج ی ۳ ـ ۸. ۲ ـ سیرۀ ابن هشام ج ۱ ص ۳۳.

اشرم با اوبنزاع برخاست وحبشیان دو دسته شده ؛ دسته‌ای بـا ارياط و دستهٔ دیگر با ابرهه همراه شدند و برای جنگ درمقابل یکدیگر ایستادند و چون جنگ آغاز شد ابرهه‌به‌ارياط گفت: این چه‌کاری است که درمیان‌یکدیگر مردم را بکشتن‌دهیم؟ بیا تا بایکدیگر بجنگیم و هر کدام دیگری را کشت لشکرش از او پیروی خواهد کرد . ابرهه و ارياط بمیدان نبرد قـدم نهادند ، پس ارياط زوبینی بر ابرهه زد که چشمان او را شکافت ، در این حـال غلامی از ابرهه ارياط را از پا درآورد و پس از کشته شدن ارياط حبشیهای یمن همگـی ابرهه را بپادشاهـی شناختند. چون خبر به‌نجاشی‌رسید خشمناك شد و قسم خورد که پای خویش برخاك یمن بکوبد یاموی پیشانی‌ابرهه‌را ببرد. ابرهه‌سرخودرا تراشید ومویآنرابا کیسه‌ای ازخاك یمن‌برای نجاشی فرستاد و پیام داد که من و ارياط ذو چاکرت بودیـم کـه در کار تو با هم در افتادیم و هر کدام از تو فرمانبری داشتیم . نجاشی از ابرهـه خوشنود گردید و سیف بن‌ذی یزن به قیصر روم پناهنده شد تا لشکـری برای سرکوبی حبشیها در اختیار گیرد، هفت سال بدربارقیصر منتظر شدآنگاه قیصر اورا بازگردانیدو گفت حبشیها بر کیش نصرانی‌اند وَ من با آنها نمی‌جنگم. پس سیف بدربارخسرو رفت و کسری زندانیان را با فرماندهی بنام «وهرز» همراه او ساخت ، چون وهرز به‌یمن رسید باحبشیها جنگید و ابرهه‌را کشت[1] و بریمن غالب شد. سپس سیف‌بن ذی‌یزن ابن ذی‌اصبح پادشاه یمن گردید. امیّة بن‌ابی‌الصّلت[2] در بارهٔ همین سیف می گوید :

لا یطلب‌الثّار الا ابن ذی یزن ‌‌‌‌ اقام فی‌البحر للأعداء احوالا

اتی هرقل و قد شالت نعامته ‌‌‌‌ فلم یجد عنده الامر الذی قالا

ثم‌انتحی‌نحو کسری‌بعدسابعة ‌‌‌‌ من السنین لقـد ابعدت ایغالا

---

۱ ـ حبشیها ۷۲ سال در یمن سلطنت داشتند و چهار نفر بودند : ارياط ، ابرهه ، یکسوم ابن ابرهه و مسروق بن ابرهه که بدست ایرانیان کشته شد (سیره ص ۷۳). ۲ ـ ف ۶۲۴ م.

حتی‌اتی ببنی‌الاحرار یقدمهم　　　اذهب الیك لقداسرعت قلقالا[۱]

«خونخواهی نمیکند مگر پسر ذی یزن
سالها برای کوبیدن دشمنان دریانوردی کرد
نزد هرقل رفت آنگاه که عزت خود را از دست داده بود
پس آنچه میخواست نزد او نیافت
سپس بعد از هفت سال نزد کسری رفت
چه راه دوری بر خود هموار ساختی !
تا آنکه آزاد زادگانرا در حالیکه خود جلودار آنها بود به‌یمن آورد
راه کشورت را در پیش گیر، چه زود جنبیدی !»

پادشاهان یمن در آغاز دولتشان بکیش بت‌پرستی بودند سپس بکیش یهود درآمدند و تورات را خواندند زیرا کـه دانایـانی از یهود نزد آنها آمدند و کیش یهودی را بآنها آموختند. سلاطین یمن بجای دیگر دست‌اندازی نداشتند مگر آنکه گاهی کشوری را غارت کنند سپس بکشور خود باز گردند .

استانهای کشور یمن را « مخلافها » گویند و آنها هشتاد و چهار مخلاف‌است باین نامها :

یحصبین[۲] یکلی[۳] ذمارِ ، طموء ، عیّان، طمامِ ، هَمل ، قُدُم،خَیوان،[سنحان،

۱ ـ در سیرهٔ‌ابن هشام (ج ۱ ص۶۹) یازده شعر نقل شده است ، آنگاه ابن هشام میگوید ، نقل این اشعار از امیه صحیح است مگر شعر آخر ،

تلك‌المکارم لاقعبان من لبن　　　شیبا بماء فعادا بعد ابوالا

چه این شعر از نابغهٔ جعدی عبدالله بن قیس در یکی از قصائد او است .

شعر مزبور در اغانی هم به‌نابغه نسبت داده شده ، لیکـن یاقوت در معجم البلدان در ذیل «غمدان» و بغدادی در «خزانةالادب» مانند ابن اسحاق آنرا گفتهٔ امیه دانسته‌اند (پاورقی سیره) .

۲ـ البلدان‌ص۸۱ : یحصبین. مراصدالاطلاع: یحصبّین　۳ـ یَکْلَی‌نام کوهی‌است سیاه درسرزمین عَنْس از قبیلهٔ مذحج و بکیل مخلافی است (مراصد) ولی در البلدان هم یکلی است .

ریحان]، جرش، صعده[1] اخروج، مجیح،[2] حراز، هوزن، قفاعه، و زیره، حجر،[3] معافر،[4] عنّه، شوافی، جبلان، وصاب، سکون، شرعب، جند،[5] مسور، ثجه، مزدرع، حیرانی، مأرب، [حضور]، علقان،[6] ریشان، جیشان[7]، نهم، بیش[8] ضنکان، [قربی]،قنونا، رنیه، زنیف، عرش[9]، خصوف، ساعد[10]، بلحه[11]، مهجم[12]، کدراء[13] معقر، زبید،رمع، رکب، بنی مجید،[14] لحج، ابین، وادیان، الهان، حضرموت، مقری، حیس[15]، حرض[16]، حقلین،[17] عنس، بنی عامر، ماذن[18] حملان، ذی‌جرّه، خولان، سرو، دثینه کبیبه و تباله.[19]

و از قسمتهای ساحلی: عدن که ساحل صنعاء است، مندب، غلافقه، حرده، شرجه، عثر، حمضه، سرّین و جدّه.

اینها بخشهای مختلف کشور یمن و شهرهای آن است، وبسا که بر کشورهای دیگری غارت می‌بردند آنگاه بکشور خود باز می گشتند. اگر قضاعه بحساب آید یمن راقبیله‌های بسیاری است، روایت شده است که‌مردی ازرسول خدا ﷺ پرسید

---

۱ ـ مخلاف‌قبیلهٔ خولان (البلدان ص۷۲). ۲ ـ مجنح (البلدان ص۸۱، مراصدالاطلاع) ۳ ـ سرزمین قبیلهٔ کنده (البلدان ص ۸۲). ۴ ـ نام قبیله و نام مخلاف آنها است. ۵ ـ شهر مخلاف شرعب (البلدان ص ۸۲). ۶ ـ البلدان ص ۸۱ باین صورت، ودر مراصد الاطلاع «علان» ضبط شده است. ۷ ـ سرزمین حمیریها (البلدان ص۸۲). ۸ ـ سرزمین قبیلهٔ ازد و قومی ازبنی کنانه (البلدان‌ص ۸۱) ۹ ـ از سرزمین جازان (البلدان ص ۸۱) جازان نام جایی است (مراصد). ۱۰ ـ در دو مخلاف «خصوف و ساعد» دو قبیلهٔ «جاء، و حکم» ساکن بوده‌اند (البلدان ص۸۱). ۱۱ ـ و بلحه که همان مور باشد (البلدان ص ۸۱). ۱۲ ـ مخلاف قبیلهٔ عك (البلدان ۸۱). ۱۳ ـ که همان «سهام» باشد و قبیلهٔ عك در آن ساکن است (البلدان ص ۸۱). ۱۴ ـ البلدان ص ۸۱. بنی نجید (مراصدالاطلاع). ۱۵ شهررکب و بنی نجید (البلدان ص ۸۲) ۱۶ ـ شهر مخلاف معافر (البلدان ص ۸۲). ۱۷ ـ البلدان ص ۸۱. حقل (مراصد). ۱۸ ـ مادن(مراصد الاطلاع) مأذن (البلدان ص ۸۱.) ۱۹ ـ مخلاف قبیلهٔ خثعم (البلدان ص ۸۲).

کدام یك بیشترند : نزار یا قحطان ؟ فرمود هر کدام قضاعه در آن باشد . امروز قضاعیها خود را از فرزندان ملك [بن] حمیر[1] می‌دانند .

اکنون عمدهٔ قبایل یمن را با کسانیکه از «نزار» بمیان آنها در آمده‌اند مانند قُضاعه، جُذام، لَخم ، بَجیله و خَثعم می‌شماریم :

نخستین کسیکه نامدار و شناخته است، سبأبن یشجب بن یعرب بن قحطان و از فرزندان او کهلان بن سبأ و حِمیر بن سَبأ است .

از قبیله‌های کهلان است :

«طیّ» بن اُددبن زید [بن عَریب] بن کَهلان، «اشعر»بن‌ادد بن زید، «عَنس» ابن‌قیس بن‌حارث بن مرّة بن ادد،« جُذام و لَخم وعا مِله » فرزندان عمرو بن عدی ابن‌حارث بن مُرّة بن اددبن زید ، [« مَذ حِج»بن ادد بن زید] بن عریب بن کهلان .

و از قبیله‌های مذحج :

سعدالعشیرة بن مذحج ، مراد بن مذحج ، نخع بن عمروبن‌علّة بن جَلد بن مذحج ، حَکم و جعفی پسران سعدالعشیرة بن مذحج ، خولان بن عمرو بن سعد العشیرةبن مذحج ، و زبیدبن صعب‌بن سعدالعشیرةبن مذحج ، «همدان» یعنی‌اوسلة ابن‌خیاربن ربیعة بن‌مالك [بن زید]بن کهلان،«خثعم وبجیله»پسران انماربن‌نزاربن عمروبن حباربن غوث‌بن نبت‌بن مالك‌بن زیدبن کهلان[2] ، [« اَزْد » بن‌غوث‌بن نبت ابن‌مالك بن زیدبن کهلان] .

و از قبیله‌های ازد :

« عَكّ » بن عُدثان بن ذنب[3] بن عبدالله بن ازد ، با اینکه عك به عدنان بن ادد نسبت داده میشود ، عَتیك بن اسد بن عمرو بن ازد، غَسّان یعنی‌مازن بن‌ازد .

و از قبایل غَسّان :

---

۱ ـقضاعة بن مالك بن حمیر (سیره ج۱ ص ۷). ۲ ـ انماربن اراش بن عمروبن لحیان ابن غوث (سیرهٔ ابن هشام ص ۸۰). ۳ ـ عدثان‌بن‌دیث بن عبدالله (سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص۷) .

«خزاعه» یعنی ربیعة بن حارثة بن عمرو بن عامر بن حارثة بن امریٔ القیس بن ثعلبة بن غسّان، [...] بن وادعة بن عمران بن عامر بن حارثة بن امریٔ القیس، «اوس و خـزرج» پسران حارثة بن ثعلبة بن غسّان. حسّان بن ثابت انصاری در شعری گوید:

ونحن بنو الغوث بن نبت بـن مالك　　　بن زید بن کهلان و اهل المفـاخر

«ماییم پسران غوث بن نبت بن مالك بن
زید بن کهلان، و صاحب افتخارات.»

یکی از قبیله‌های حمیر [قضاعه] است و قضاعه بعقیدۀ نسب شناسان [پسر] نزار بن معدّ بن عدنان است و کنیۀ نزار «ابو قضاعه» بود.

[از قبیله‌های قضاعه است]:

«نهد» بن زید بن لیث بن سود بن اسلم بن الحاف بن قضاعه، «جهینة» ابن زید بن لیث بن سود بن اسلم بن الحاف بن قضاعه، «عذرة» بن سعد بن زید بن لیث بن سود بن اسلم بن الحاف بن قضاعه، «سلیح» بن حلوان [بن عمران] بن الحاف بن قضاعه، «کلب» بن وبرة بن تغلب بن حلوان [بن] عمران بن الحاف بن قضاعه، «قین» بن جسر بن اسد بن وبرة بن تغلب بن حلوان، و «تنوخ» یعنی مالك بن فهم بن تیم الله بن اسد بن وبرة بن تغلب بن حلوان.

اینها هستند تیره‌های عمدۀ قضاعه.

و از حمیر بن سبأ است «صدف» بـن سهل بن عمرو بن قیس بن معاویة بن جشم بن وائل بن عبد شمس بن[1] غوث بن قطن بن عریب بـن زهیر بن[2] همیسع ابن حمیر بن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان.

مردم را دربارۀ حضرموت اختلاف است. بعضی آنها را از امّتهای گذشتۀ ازمیان

---

۱ ـ عبد شمس بن وائل بن غوث.　۲ ـ زهیر بـن ایمن بن همیسع (سیرۀ ابن هشام ج ۱ ص ۱۵).

رفته مانند«طسم، جدیس،عملاق،عاد، ثمود، عبس نخست، وبارو جرهم»دانسته‌اند.

پراکندگی اهل یمن درشهرها و بیرون رفتن‌شان‌از دیار خود بواسطهٔ «سیل عرم» بود و اول این هجرت چنانکه راویان گفته‌اند این است که عمرو بن عامر ابن حارثة بن امرئ القیس بن ثعلبة بن مازن بن ازد رئیس قوم وکاهن (پیشگو) بود،پس چنان دانست که کشور یمن بآب فرو میرودآنگاه بخشم گرفتن بر بعضی از فرزندان خود تظاهر کرده‌زمین خود را فروخت وبا خانوادهٔ خود بیرون رفت و بزمین «عك» رهسپار گردید ، سپس ازآنجا به« نجران»رفتند،وچون«مذحج» با آنها جنگیدازآنجا کوچ کرده بمکّه‌رفتند. «جرهم» که ساکن آنروزمکه‌بودند بجنگ با یمنیها برخاسته آنها را از شهر بیرون کردند. پس به«جحفه»رفته سپس ازآنجا به «یثرب» کوچ نمودند و دوقبیلهٔ «اوس وخزرج»پسران حارثةبن‌ثعلبةابن عمروبن عامردرآنجا اقامت گزیدند ، جماعتی ازازد، غیرازپسران حارثه،نیزبآنها پیوستند که‌بعضی‌هم‌پیمان وبعضی‌جزءآنها شدند. ازدیان دریثرب پراکنده گشتندو یهودیان که یثرب جای آنها بود با ازد بنزاع برخاسته وچون بسیار بودند برآنها غالب شدند وچنان چیره گشتند که مردی از یهود بخانهٔ‌مردی انصاری می‌تاخت و اورا نیروی دفاع‌ازناموس ومال خود نبود؛تاآنکه‌روزی مردی ازیهود بنام«فطیون» بخانهٔ مالك بن عجلان پا نهاد ومالك بر او تاخت و او راکشت سپس نزد یکی از پادشاهان یمن رفته از فشار یهودیان شکایت کرد . آن پادشاه بالشکرش بر یهودیان یثرب تاخت و از یهود کشتار زیادی کرد.پس اوس وخزرج‌آسوده شدند، نخلستانها ایجاد کردند وخانه‌ها ساختند .

یمنیهای دیگر بقصد شام رهسپارشده بزمین «سراة» آمدند ، «ازد شنوءه»[1] در سراة و اطراف آن جای گرفتند و قبیله‌هایی از آنـان به «عمان» رفتند .اول

۱ ـ شنوءه : عبدالله بن کعب بن عبدالله بن مالك بن نضر بن اسد بن غوث .

کسی که به‌عمان آمد مالك‌بن فَهم‌بن غَنم‌بن دَوْس بن‌عدثان بن عبدالله‌بن زَهران ابن کعب بن حارث بن کعب بن عبدالله بن مالك بن نصر بن ازد، بود و زنی از عبدالقیس گرفت که از او چند فرزند داشت. گویند مالك بدست کوچکترین فرزندانش که در نگهداری شتران پدر همراه او بود کشته شد. مالك برخاست و درمیان شتران میگشت، دراین‌حال پسرش سر بلند کرد وپدر را دزدی پنداشت پس تیری بدو انداخت و او را کشت، مادر این پسررا سلیمه می گفتند.[1]

گویند مالك در این حال گفت:

اعلّمه الرمایة کل یوم فلّما اشتدّ ساعده رمانی

«هرروز باو تیراندازی آموختم
و چون بازویش محکم‌شد مرا بتیر زد.»

سپس بعد از مالك بن فَهم جماعتی از تیره‌های اَزْد ـ که از آنها است: ربیعه و عمران پسران عمرو بن عدی بن حارثة بن عمرو بن عامریعنی بارق[2] و غالب و یَشکربن قیس بن صَعب بن دُهْمان وقومی از عامر وقومی از حَواله ـ[3] به‌عمان رفتند و از آنجا در بَحرین و هَجر پراکنده شدند.

از قبیلهٔ ازد، «جَدره» در زمین تهامه بودند. اینان از فرزندان عمرو بن خُزَیمة بن جُعثمة بن یَشکر بن مُبشّر بن صَعب بن دُهْمان‌بن نَصر بن زَهْران ابن کعب بن حارث بن کعب بن مالك بن نصربن ازد، می‌باشند و چون عمرو[4]

۱ ـ حمزهٔ اصفهانی دوشعر نقل‌کرده وشعر اول این است:
«سلیمه که خدا جزای خیرش ندهد مراپاداش داد، بد پاداشی بمن داد.»
ظاهر عبارت یعقوبی‌این است که این شعر را هم نقل‌کرده باشد. این شعرصریح است و حمزه نیز تصریح دارد که سلیمه نام پسر بود (تاریخ حمزه ص۶۴).

۲ ـ بنوعدّی بن‌حارثه را «بارق»می‌گفتند (سیرهٔ ابن هشام‌ص ۱۱۶ ج ۱). ۳ ـ بنوحَواله بطنی از قبیلهٔ «هِنوبن ازد»از قحطانیّه‌اند (معجم قبایل‌العرب ج۱ ص ۳۱۵). ۴ ـ عامربن عمرو برای کعبه‌دیواری ساخت پس او را جادِر و اولاد او را جَدَره گفتند (سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص۱۱۷).

جدار (دیوار) کعبه را ساخت ، جا در نامیده شد. عدّه‌ای از اینها در زمین خراسان به‌هرات رفتند .

غسّان به‌شام رفته در زمین « بلقاء »فرود آمدند، قومی از طایفهٔ « سلیح » در شام بودند که در پناه رومیان درآمده کیش نصرانی گرفته‌بودند، غسّان هم ازآنها خواستند که‌بپیمان‌و کیش رومیان‌درآیند ،سلیح به‌روم‌نوشتند و پادشاه‌روم‌پذیرفت. سپس رفتار غسّان با حاکم روم در دمشق بد شدو امیر روم با جماعتی ازعرب‌قضاعه بدستور پادشاه روم بر آنها حمله برد،پس غسّانیها خـواستار صلح شدند وامپراطور روم پذیرفت.رئیس غسان در این‌تاریخ جفنة‌بن علیة‌بن عمرو بن عامر بود ،غسانیها بکیش نصرانی درآمده از طرف دولت روم حکومت شام را عهده دار شدند.

جمعی از فرزندان « حوالة بن هنوبن ازد» به‌موصل رفته‌آنجاساکن شدند .

اهل یمن میدانستند که شهرشان از سدّ « مأرب » زیرآب خواهد رفت، پس آنرا محکم کرده نگهداری می‌نمودند و چون خدا « سیل عرم » را بر آنها فرستاد آب از سوراخ موشی بدانها راه یافت و خداآنها را غرق کرد .

پادشاهان شام [1]

شام‌محل حکومت بنی‌اسرائیل‌بود . گویند اول پادشاه دمشق «بالغ بن‌بعور» و پس از او « یوباب » یعنی « ایّوب بن زارح » صدّیق که خدای عزّ و جل قصه‌اش را در قرآن‌مجید فرموده است ،[2] آنگاه « مینسوس»بپادشاهی رسیدند . بنی‌اسرائیل با اینان در جنگ‌بودند،سپس«هوسیر»از اهل« لدّ » برشام‌حکومت یافت وبعد از او پادشاهان بنی‌اسرائیل‌روی‌کار آمدند وپس از انقراض آنان‌رومیان مالك شام گشتند، تا نوبت بهجرت‌قبایل رسید.اول قبیله‌ای که‌ازعرب به‌شام‌آمد « قضاعه »بود که با

۱ ــ ل ، ص ۲۳۴ . ۲ ــ قصهٔ حضرت ایوب درسوره های انبیاء ۸۳ ــ ۸۴، ص ۴۱ ــ ۴۴ و نام آنحضرت نیزدر سوره‌های نساء ۱۶۳ ، انعام ۸۴ ذکر شده است .

رومیان پیوسته از طرف پادشاه روم حکومت یافتندو اول حاکم از قبیلهٔ «تنوخ» بن مالك بن فَهم‌بن تیم‌الله بن اسدبن وبرة بن‌تغلب‌بن حُلوان بن عِمران بن الحاف بن قضاعه بود که کیش نصرانی گرفتند و از طرف امپراطور روم برعرب شام حکومت یافتند. ازتنوخیان نخستین پادشاه «نعمان» بن‌عمروبن [مالك بودآنگاه] «بنوسلیح» که‌فرزندان‌سلیح بن حلوان‌بن‌عمران بن‌الحاف‌بن قضاعه باشند غالب شدند و مدتی شام رادردست داشتند،تاآنکه قبیلهٔ ازد پراکنده گشته‌بعضی به‌تهامه‌و بعضی به‌یثرب‌و برخی به‌عمان و دیگرزمینها، وغسانیها به‌شام رفته دربلقاء فرودآمدندو از «سلیح» خواستند که‌باآنهادراطاعت پادشاه‌روم‌درآیندودربلاد شام زندگی کرده درنفع وضرر باقبیلهٔ « سلیح » شریك باشند . رئیس «سلیح» که آنروز « دُهْمان بن عملق » بود بپادشاه آنروز روم « نوشر » که در انطاکیه‌جای‌داشت نوشت و او هم پیشنهادغسان‌را با شرایطی پذیرفت و زمانی گذشت تا آنکه بسبب خراجی که پادشاه روم میگرفت میان او و غسان نزاعی پیش آمد تا آنجا که مردی از غسان بنام « جِذْع »[1] مردی از کسان پادشاه روم را با شمشیرخود زد و کشت . پس کسی گفت : « خذ من جذع ما اعطاك » بگیر از جذع آنچه‌را بتو بخشید ،واین گفتارمثــل گــردید ، در نتیجه پادشاه روم با غسانیان جنگید وآنها نیز در مقابل ایستادگی کرده در « بُصرْی» ی دمشق‌بجنگ ایستادند ، سپس به « مخفق »[2] رفتند چون پادشاه روم شکیبایی‌غسان را در جنگ و ایستادگی آنها را در مقابل لشکریانش دید نخواست شکستی بدانها راه یابد ، غسانیان هم خواستار صلح شدند بشرط آنکه برآنها پادشاهی از غیرشان نباشد . امپراطور روم پذیرفت و« جفنة » بن عُلَیّة‌بن عمروبن عامر را برآنها پادشاه ساخت و اختلاف روم و غسان جای خود را باتفاق و یگانگی داد .

بعد از « جفنة بن علیه » اول پادشاه نامدار بزرگوار آل غسان « حارث » بن

---

۱ ـ جِذع بن عمرو غسانی (قاموس). ۲ ـ بروزن محدّث : ریگزاری در پایین دهناء از سرزمین بنی سعد (مراصد) ل ، محفف .

مالك بن حارث بن غضب بن جشم بن خزرج بن حارثة بن ثعلبة بن عمرو بن عامر بن ثعلبة بن حارثة بن عدی بن امریء القیس بن مازن بن ازد، بود.

پس از او « حارث » اکبر پسر کعب بن علیة بن عمرو بن عامر پادشاه شد و کعب همان «جفنه» است. حارث پسر « ماریه » است که مادرش « ماریه » دختر عادیا ابن عامر بود.[1]

آنگاه برادرش « حارث » اعرج بشاهی رسید و در « جولان »[2] اقامت گزید. سپس برادرش « حارث» اصغر، و بعد از او « جبلة» بن منذر، و پس از او «حارث » بن جبله[3]، سپس «ایهم» بن جبله، و بعد از او « جبلة » بن ایهم پادشاهی یافتند. جبله در دمشق و « حارث » بن ابی شَمر بن ایهم در اردن حکومت داشت. حسان بن ثابت در بارهٔ جبلة بن ایهم و بستگانش این اشعار را گفته است:

لله در عصابة نادمتهم ... یوما بجلّق فی الزمان الاول

بیض الوجوه کریمة احسابهم ... شمّ الانوف من الطراز الاول

اولاد جفنة حول قبر ابیهم ... قبر ابن ماریة الکریم المفضل

یغشون حتی ماتهرّ کلابهم ... لایسألون عن السواد المقبل

یسقون من ورد البریص علیهم ... بردی یصفق بالرحیق السلسل[4]

---

۱ ـ ماریه را باختلاف دختر ارقم بن ثعلبه و ظالم بن وهب نوشته‌اند. ماریه را مسعودی مادر حارث بن ثعلبة بن جفنه، و حمزه مادر حارث بن جبلة بن حارث دانسته‌است. مسعودی میگوید همهٔ پادشاهان غسان درشام یازده نفر بودند، حمزهٔ اصفهانی سی ودونفر پادشاهان بنی جفنه از آل غسان را نام می‌برد که ششصد و شانزده سال پادشاهی کرده‌اند(تاریخ حمزه ص ۷۶ ـ ۸۱، مروج الذهب ج۲ ص ۱۰۷ ـ ۱۰۹). ۲ ـ جولان ، دهی یا کوهی از نواحی دمشق است (مراصد). ۳ ـ در « عین اباغ » در جنگ با « منذر بن ماء السماء » دو پسرش کشته شد و آنها را در حیره دفن کرد و « غریّان » را روی قبر آندو بنا نمود ، یا آنکه «غریّین » را نعمان بن منذر روی قبر دوندیم خودبناکرده است (ایام العرب فی الجاهلیه ص ۵۲). ۴ ـ تاریخ آداب اللغه ج ۱ ص ۱۵۲.

«چه خوب مردمی که درزمان گذشته روزگاری در جلّق[1] همنشین میگساری آنها بودم، سفیدرویان که دارندگان افتخارات بزرگ می‌باشند، بینی برآمدگان که ازبرجستگان مردم‌اند ، فرزندان « جفنه » در کنار قبرپدرشان ، قبر پسر جوانمرد بخشندهٔ « ماریه » ، آنهمه مهمان برآنها درآید که دیگر سگهای آنها صدا نکنند، (بس کریم‌اند) از سیاهی روآورنده نپرسند (که کیست) .

کسی را که در « بریص» [2] برآنها درآید، سیرآب سازند، ازآب « بَرَدی » [3] که با شراب گوارا آمیخته میشود . »

پادشاهان یمنی حیره[4]

راویان و دانایان گفته‌اند که هنگام پراکندگی اهل یمن « مالك » بن‌فهم‌بن غنم بن دوْس‌در روزگار ملوك‌الطوایف بزمین عراق فرودآمد و در جزیره برقومی از عرب از معدّ و جزآنها دست یافت که بیست‌سال او را بر خود سلطنت دادند . سپس «جذیمةالابرش»[5] رسید و ازدرکهانت وپیشگویی‌درآمد. دوبت‌بنام« ضیزنان» ساخت و طوایفی از عرب را زیر بار کشید تاآنها را بزمین عراق‌آورد ، طایفهٔ «ایاد ابن نزار » نیز در عراق در اراضی میان جزیره تا زمین بصره جای داشتند و با او بجنگ برخاستند تا آنکه « جَذیمه » در نــاحیه‌ای بنام « بَقّه »[6] درکنار فرات نزدیك انبار فرود آمد . مالك‌این ناحیه زنی بنام « زَبّاء » بود که در آنجا سلطنت یافته و بمردان‌هیچ علاقه‌ای نداشت ، چون « جذیمه » بزمین «انبار»آمد و لشکری

---

۱ ـ جِلِّق: غوطهٔ دمشق یا قریه‌ای ازآن یاخود دمشق‌است(مراصد). ۲ـ بریص: نام‌نهری در دمشق‌واینجا نام غوطهٔ دمشق است (مراصد) . ۳ـ بَرَدی ، بزرگترین‌نهر دمشق (مراصد) .
۴ ـ ل : ص۲۳۶ . ۵ ـ او پسر مالك‌بن فهم بود (مروج‌الذهب‌ج ۲ ص۹۰، تاریخ حمزه‌ص ۶۴)، او را جذیمهٔ ابرش‌و جذیمهٔ وضّاح می‌گفتند چون پیس بود (معارف ص ۲۸۱) . ۶ ـ بفتح اول و تشدید قاف ؛ جایی نزدیك حیره‌و بقولی حصنی در دو فرسخی هیت که جذیمة الابرش در آن منزل داشت(مــراصد) .

فراهم نمود وباصحاب خود گفت: تصمیم گرفته‌ام‌نزد « زباء » فرستاده با او ازدواج کنم و کشورش‌را ضمیمهٔ کشورخویش گردانم. غلام کوتاهی از جذیمه بنام« قصیر »[1] گفت اگر « زباء» شوهرمیخواست دیگران تو را مجال نمیدادند . پس « جذیمه » نامه‌ای « بزباء » نوشت و او جواب داد کــه نزدمن بیاتا زنت گردم ، جذیمه نزد او رفت پس « قصیر » باو گفت پیش از تومردی‌راندیدم که نزدعروس برده شود ، اینك اسبت «عصا» آماده است‌سوار شو و خود را نجات ده ، جذیمه نپذیــرفت و چون بر « زباء » درآمد « زباء » ران خود را برهنه کردو گفت راه و رسم عروسی همین است که می‌بینی! جذیمه گفت تورا دروضع زنی نابکار و داه‌درازتلاق و بی‌وفا می‌نگرم . پس زباء (رگهای) او را برید تا (هلاك شد) و قصیر بر اسب « عصا » سوار شد و گریخت .

پس ازکشته شدن « جذیمه » خــواهرزاده‌اش « عمرو » بن عدی بن نصربن ربیعة بن عمرو بن حارث بن مالك بن عمم بن نمارة[2] بن لخم جای او را گــرفت . قصیر بعمرو گفت : مرا نافرمانی مکن . عمرو گفت : هرچه بفکرت میرسد بگو. گفت : بینی مرا قطع کن و گوش مرا ببر و مرا رها کن . عمرو چنین کرد وقصیر نزد زباء رفت و گفت من در خیرخواهی جذیمه چنان بودم که دیده‌ای، باخواهر‌ـ زاده‌اش عمرو هم تا آنجا وفادار ماندم که او را بپادشاهی رساندم اکنون پاداش من ازاو این بود که بامن چنین کرد که می‌بینی پس بدربار تو آمدم تا اینجا خدمتگزار باشم‌شاید خدا کشتن‌عمرو را بر دست توقراردهد ، پیوسته قصیربرای جلب‌اطمینان زباء چاره جویی میکرد تا او را برای تجارت بیرون فرستاد و بارها قصیرکالاهای بسیاری برای زباء وارد کرد و او را خوش‌آمد و بــکار قصیر اطمینان یافت و چون

۱ ـ قصیر بن سعد لخمی(کامل ج ۱ ص ۱۹۹) . ۲ ـ بفتح عین و میم ونون نماره .

وثوق و اطمینان زبّاء بکمال‌رسید قصیرنزد عمرو رفت و گفت مردان را در صندوقها جای ده . پس چهارهزار مرد با شمشیرها بر دوهزار شتر بارکرد وبشهر آن زن‌در آورد ، عمرو هم در میان این عده بود .

صندوقها را در خانه‌های اصحاب زبّاء پـراکنده ساخت و چندین صندوق را بکاخ خودزبّاء برد و چون شب فرا رسید بیرون‌آمدند و زبّاء را با بسیاری ازمردان کشورش کشتند . عمرو بن عدی پنجاه و پنج سال سلطنت کرد

[سپس «امرئ القیس بن عمرو» سی‌وپنج سال] ، آنگاه برادرش:« حارث » ابن‌عمرو هشتاد و هفت سال ، سپس : « عمرو » بن امرئ القیس‌بن عمروبن عدی چهل سال، وبعد از او «منذر» بن امرء القیس که اورا « محرّق » گویند برای‌آنکه مردمی راکه با او جنگیدند گرفت و سوزانید و برای این « محرّق » نامیده شد ، سپس « نعمان » پادشاه شد، او است که «خُوَرْنَق » را ساخت[1] و روزی درحالیکه نشسته بود و فرات ونخلها‌و باغها و درختهای کنارآنرا پیش روی خود تماشا میکرد بیاد مرگ افتاد و گفت با رسیدن مرگ وجدایی ازدنیااینها را چه سودی است ؟پس راه عبادت در پیش گرفته از پادشاهی کناره کرد . عدیّ بن زید در این اشعار اورا قصدکرده است :

و تفكّر رب الخورنق اذاشـ رف يوماً و للهدى تفكير

سرّه حاله و كثرة مايملك و البحر معـرض و السديـر

فارعوى قلبه و قـال و مـا غبطة حيّ الى‌الممات يصير[2]

« دربارهٔ صاحب‌کاخ خورنق اندیشه کن ، هنگامیکه چشم (بجلال پادشاهی)

۱ ـ بانی خورنق : نعمان بن منذر ، فارس حلمیه (مروج الذهب ج ۲ ص ۹۸) نعمان بن امرئ القیس بن عمرو بن امرئ القیس (حمزه ص ۶۸، کامل ج ۱ ص۲۳۳) . ۲ ـ (تاریخ حمزه ص ۶۹ اغانی ج ۲ ص ۱۱۵).

دوخته بود و اندیشه خودراهی است بهدایت یافتن، شاهنشاهی وبسیاری دارایی ودریای وسیع(فرات) وکاخ سدیر، خوشحالش نمود، پس دلش بخود آمدو گفت: چیست فایدهٔ زنده‌ای که باید بسوی مرگ رود؟ پس ازاو«منذر» بن نعمان سی سال[1] وپس ازاو «عمرو بن منذر» سلطنت یافت و اوست[2] که حارث بن ظالم در نزد او خالدبن جعفر بن کلاب را کشت، پس کشتن حارث را بر خود لازم شمرد و بجستجوی او بر آمد. پس حارث پسر عمرو را که درآل سنان بشیرخوارگی بود جست و کشت[3].

آنگاه «عمرو» بن منذر دوم که پسر هند باشد و «مضرّط الحجاره» لقب داشت[4] پادشاه شد. او روزگارخودرا دو روز قرار داده بود: روزی را برای شکار و روزی را برای میگساری، وآنگاه که برای میگساری می‌نشست مردم می‌بایست بر دروی بانتظار بایستند تا بزم میگساری او برچیده شود. پس طرفة بن عبد (این اشعار را) دربارهٔ او گفت:

فلیت لنا مکان الملك عمرو ‌ ‌ ‌ رغوثاً حول حجرتنا تخور

---

۱ ـ منذر بن اسودبن نعمان‌بن منذر که بگفتهٔ مسعودی مادرش دختر عوف بن نمر بن‌قاسط، بسکه زیبا بود «ماءالسماء» و خودش «ابن ماءالسماء» گفته میشد. (مروج‌الذهب ج ۲ ص۹۸). بگفتهٔ حمزهٔ اصفهانی «ابن ماءالسماء» منذر بن امرئ القیس بن نعمان بن امرئ القیس بن عمرو و مادرش «ماءالسماء» ماویه دختر عوف بن‌جشم بود (تاریخ حمزه ص ۷). این منذر در روز «عین اباغ» از روزهای عرب جاهلی در جنگ با حارث بن جبله پادشاه غسّانی کشته شد (ایام العرب فی‌الجاهلیه ص ۵۱). ۲ – بجای عمرو بن منذر در این قضیه «نعمان بن‌منذر» و گاهی «اسود ابن‌منذر» برادر نعمان را نوشته‌اند (ایام‌العرب فی‌الجاهلیه ص ۲۴۲). ۳ ـ کامل ج ۱ ص۳۴۱.

۴ ـ او محرّق دوم است و مادرش هند عمهٔ امرئ القیس‌شاعر معروف دختر حارث بن عمروبن‌حجر کندی آکل‌المرار است که برای منذر بن ماءالسماء دو پسرآورد؛ عمرو و قابوس (تاریخ حمزه ص ۷۲، کامل ج۱ ص ۳۳۰). اوست که در «یوم اُوارهٔ دوم» بر قبیلهٔ طی تاخت و از بنی عدّی هفتاد نفر اسیر گرفت و نود و نه نفر از بنی دارم را گرفت و در «اواره» آنها را سوزانید. عمروبن هند

قسمت‌الدهر فــی زمن رخیّ — کذاك الدهر یعدل اویجور
من‌الزمرات اسبل قاد ماها — فضــرّتهــا مــرکّــنة درور
لعمرك ان قــابوس بـن هند — لیخلط ملکه نـوك کثیر
لنا یــوم ولــلکرو ان یــوم — تطیــر البــائسات ولانطیــر
فــاما یــومهن فیــوم سوء — تطار دهن بــالخسف الصقور
و اما یــومنا فنظــل رکبــا — و قــوفا لانحــل ولا نسیر[1]

«کاش‌مارا بجای عمرو، (گاو یا گوسفند) شیردهی بود که‌پیرامون‌خانهٔ (خیمهٔ) ماصدا می‌کرد. از گوسفندان (و گاوهای) کم‌مو که‌ازدوپستان‌پیشینش شیرمی‌ریزدو مایه‌دانش بزرگ و پیوسته شیردهنده است. بجانت که قابوس‌پسرهند، پادشاهیش بااحمقی‌فراوانی آمیخته‌است. روزگار را درزمان خوشی‌بخش کرده‌ای، رسم‌روزگار همین‌است، یا داد می‌کند یابیداد. مارا روزی‌است و (مرغ) کاروانك‌را روزی، بیچاره‌ـ ها پرواز می‌کنند وما پرواز نمی‌کنیم. اما روزآنها پس روزبدی است، چه باز ها برآنهاحمله می‌برند، آنها را بخواری می‌کشند. اما روزما، پس‌مــا پیوسته سوار و پا برجاییم، نه فرود می‌آییم و نه میرویم.»

پیوسته طرفه او و برادرش قــابوس را هجو میگفت و بــزشتی نام می‌برد،

۱ـ درترجمهٔ‌این اشعار ترتیب صحیح‌آن را رعایت‌کرده‌ام نه ترتیب‌کتاب را. درمآخذ دیگر بجای «حجرتنا» در شعر اول «قبتنا» است و شاید درست همان‌باشد. (العقدالثمین‌ص ۶۴ :اشعار ۱، ۵، ۲، ۴، ۶، ۷، ۸، از قصیدهٔ ۷) و شعر سوم که در اینجا نیست این است :

یشارکنــا رخــلان فــیها — و تعلوها الکباش فما تنور

(شعراء النصرانیه ص۳۰۵، ناسخ جلد عیسی ص ۴۰۳). خ ل : حجرتنا : قبتنا. کذاك الدهر یعدل ، کذاك الحکم یقصد. فضرتها : وضرتها. فیوم‌سوء : فیوم نحس. بالخسف : بالحدب. لانحل ولا : مانحل و ما.

زیباییهای خواهر عمرو را در شعر خود بازمیگفت و بطور شرم آوری او را یادمیکرد.

از شعرهای اوست در هجو عمرو :

ان‌شرار الملوك قد علموا — طرّاً و ادناهم من الدنسِ

عمرو و قابوس و ابن امهما — من يأتهم للخنا بمحتبسِ

يأت الذی لا تخاف سبته — عمرو و قابوس قينتا عرسِ

يصبح عمرو علی‌الامور و قد — خضخض ماللرجال كالفرسِ [۱]

« مردم همه دانسته‌اند که بدترین پادشاهان و نزدیکترشان‌بناپاکی ، عمرو و قابوس و پسر مادرشان است . کسیکه باخودداری از فحش و ناسزا نزدشان رود ، نزد کسی می‌رود که از ننگش باك نیست. عمرو و قابوس دو (کنیز) خوانندهٔ عروسی هستند، عمرو در حالیکه‌چون‌ستوران شهوت رانی می کند، زمام امور را بدست دارد . »

متلّمس که همراه طرَفه[۲] بوداو رابرهجوعمرو کمك‌میداد، پس‌عمرو[بآندو] گفت:ماندن شما بدرازکشید و مرا مالی موجود نیست لیکن بعامل خود در بحرین نوشتم تا بهریك از شما صدهزار درهم بدهد . پس‌هر کدام نامه‌ای از عمرو گرفت‌و متلّمس در کار عمرو بد گمان شد و چون بنهر حیره رسیدند غلامی از بنی ِعباد را

۱ ـ این اشعار در دیوان طرفه (العقدالثمین) نیست و فقط در ص ۱۸۵ جزء اشعار منسوب به‌طرفه‌چند شعری مناسب با این اشعار نقل شده است :

ككلب طسم وقد ترببّه — يعلـه بـالحليب فی الغلس

ظـل عليـه يوماً يفرفره — الا يلغ فی الدماء ينتهس

اضرب عنك الهموم طارقها — ضربك بالسيف قونس‌الفرس

۲ ـ طرفه : عمروبن عبد بن سفیان بکری عبسی از قبیلهٔ بکر بن وائل خواهرزادهٔ متلمس و از گویندگان « قصائدسبعهٔ معلقه » است، وفات‌او ومتلمس : جریر بن عبد المسیح در سال ۵۵۰ میلادی بوده است .

دیدند، متلّمس باو گفت: آیا خوانا هستی؟ گفت بلی. گفت: این نامه را بخوان، نامه را خواندودرآن نوشته بود که هر گاه متلّمس نزد تو آمددو دست ودوپای اورا قطع کن. پس‌نامه را انداخت وبه‌طرفه گفت در نامهٔ تونیز همین است؟ طرفه گفت او را برقوم من چنین گستاخی نیست و من درآن سرزمین از او عزیزترم پس طرفه نزد عامل بحرین رفت، وچون نامهٔ عمرو را خواند دستها و پاهای طرفه‌را برید و او را بدار زد.

سپس برادرش «قابوس»[1] بن منذر و بعد از او «منذر»[2] بن منذر چهار سال پادشاهی داشت.

این پادشاهان دست‌نشاندهٔ ساسانیان و نسبت بآنان فرمانبردار و خراجگزار بودند.

قبایل معدّ زیر فرمان مناذره فراهم شده و از همهٔ آنها نیرومندتر دو قبیلهٔ غطفان واسدبن خزیمه‌بودند. هر گاه مردی ازمعدّ براین ملوك واردمیشد ازبخشش‌و نوازش آنها برخوردار بود. از رؤسای قبایل: ربیع بن‌زیادعبسی و حارث بن ظالم مرّی و سنان بن ابی حارثه و نابغهٔ ذبیانی شاعر، زعیم و مسئول امر قبایل بودند، پادشاهان حیره شعرا را که در مدح و ثنا گویی کوتاهی نداشتند بزرگ داشته در تکریم آنها کوتاهی نمیکردند. نابغه در نزد آنها مقامی بس ارجمند داشت تاآنکه در قصیدهٔ خود بزن منذر عشق ورزید، در این قصیده میگوید:

«روسری ازسرش افتاد با اینکه نمی‌خواست بیفتد.

---

۱ ـ جنگ او با بنی یربوع بنام «یوم طِخْفَه» از ایّام عرب در جاهلیت است (ایّام‌العرب فی‌الجاهلیه ص ۹۴). ۲ ـ بگفته ابن قُتَیْبه پسران هند دختر حارث بن عمرو کندی باین ترتیب بسلطنت رسیدند: منذر بن منذر، عمرو بن هند (معارف ص ۲۸۳).

پس آنرا برداشت و با دست از ما رو گرفت.[1]»

پس منذر نذر کرد خونش را بریزد و نابغه بشام نزد پادشاهان غسان گریخت سپس اشعاری در معذرت‌خواهی از منذر گفت که از آنجمله است:

«تو چون شبی هستی کـه مـرا دریابنده‌ای
اگرچه گمان برم که راهی بگریختن از تو دارم[2].»

و نیز میگوید:

«خبر یافته‌ام که اباقابوس[3] مرا تهدید کرده است
و با صدای شیر آرامشی نیست.»[4]

با منذر خانواده‌ای از بنی امری‌ءالقیس بن زید بـن مناة بن تمیم بودند و از این خانواده بود عدی بن زید عبادی که خطیب و شاعر بود و عربی و فارسی را می‌نوشت.

منذر پسرش «نعمان» را نزد آنها بشیرخوارگی نهاد، و نعمان را شیر دادند و در کنار آنها بود. پس کسری به منذر نوشت که مردی از عرب را برای ترجمهٔ نامه ها نزد او فرستد، منذر عدی بن زید و دو برادر اورا بدربار کسری فرستاد و این سه برادر در دفتر شاهنشاهی بکار ترجمهٔ نامه‌ها سرگرم بودند. چون منذر مرد، کسری به عدی ابن زید گفت: آیا از خانوادهٔ پادشاهی حیره کسی شایستهٔ سلطنت مانده است؟ گفت بلی منذر را سیزده پسر است که هریك را شایستگی پادشاهی می‌باشد. پس فرستادو

---

۱ ـ سقط النصیف و لم ترد اسقاطه   فتـنا و لتـه و اتقتنا بالید
(اغانی ج ۱۱ ص ۱۰، العقدالثمین ص ۱۰ شعر ۱۷ از قصیدهٔ ۷).

۲ ـ فانك كالليل الذی هو مدرکی   و ان‌خلت ان‌المنتأی‌عنك‌واسع
(العقد ص ۲۰ شعر ۲۸ از قصیدهٔ ۱۷). ۳ ـ ابا قابوس که نابغهٔ ذبیانی از او گریخت و سپس معذرت خواست، نعمان‌بن منذر بن امری‌ء القیس بود (معارف ص ۲۸۳).

۴ ـ نبئت ان ابا قابـوس او عدنی   ولاقرار علی زأر من الاسد
(العقد ص ۸ شعر ۴۱ از قصیدهٔ ۵، انبئت).

همه را بدربار کسری آورد. اینان زیباترین‌افراد خانوادهٔ [منذر] بودند مگر نعمان که روی سرخ و لکّه دار و قد کوتاهی داشت و خانوادهٔ عدی‌بن‌زید او را شیرداده بزرگ کرده بودند، مادرش‌بردهای بنام«سلمی» وگویند از قبیلهٔ‌کلب بود. عدی‌بن زید هریك را بتنهایی جای‌داد و برادران نعمان را درپذیرایی بر او برتری میدادو چنان نشان میداد که به نعمان امیدوار نیست، با یکایك آنها خلوت میکردو بآنها میگفت: اگرشاه‌ازشماپرسید که‌آیامی‌توانید ازعهدهٔ‌عرب‌بر آیید، بگوییدمانمی‌توانیم مگر نعمان[1] و به‌نعمان گفت اگرشاه تو را از برادرانت پرسید، بگواگراز‌آنها عاجز ماندم در مقابل عرب عاجزتر خواهم بود.

از پسران منذر مردی بودبنام «اسود» که مادرش‌از بنی رباب و در خانواده‌ای از اشراف حیره بنام « بنو مَر ِینا » نگهداری شده بود، مردی از آن خانواده بنام «عدی بن اوس‌بن مرینا» که‌با هوش وشاعر بود به‌اسودبن منذر برادرنعمان‌می گفت تودانسته‌ای که من بتوامیدوارم وخواستهٔ من تویی اکنون میخواهم با عدی بن‌زید مخالفت کنی چه‌او بخدا قسم، هـرگزخیرخواه تونیست. اسود بگفتهٔ عدیّ گوش نداد وچون کسری عدی‌بن زید را فرمود که‌آنها را براو وارد کند، یك‌یك‌رابحضور می‌برد و کسری مردانی راکه‌مانندشان را ندیده بود می‌دید و چون می‌پرسیدآیا از عهدهٔ آنچه تاکنون برآمده‌اید برمی‌آیید؟ می‌گفتند کسی‌از مـا جز نعمان از عهدهٔ‌عرب‌برنیاید[2]. وچون نعمان بر اودرآمد، مردزیبایی‌را دید[3]وبا او سخن گفتو فرمودآیا می‌توانی عرب را عهده‌دارشوی؟ گفت می‌توانم. کسری گفت با برادرانت چه‌میکنی؟ گفت اگر ازآنها عاجزآیم ازدیگران عاجزتر خواهم بود. پس کسری

---

۱ ـ عبارت ابن اثیرکه بهتر بنظر میرسد این است: بگویید ازعهدهٔ همهٔ عرب برآییم جز نعمان (کامل ج ۱ ص ۲۸۵). ۲ ـ گفتند از عهدهٔ عرب جز نعمان برآییم (کامل‌ج ۱ ص ۲۸۶).
۳ ـ مرد زشت روی‌کوتاه قدی را دید (کامل ج ۱ ص ۲۸۶).

پادشاهی را بدو داد و جامه و زیور شاهی را بر او پوشانید وچون با نشان پادشاهی بیرون رفت عدی‌بن اوس بن‌مرینا به‌اسود گفت سزایت‌همین که حرف مرا نشنیدی. نعمان که بر عدی بن مرینا هم‌شاه‌شده‌بودبه‌حیره رهسپارشد، عدی بن مرینا کسانی ازنزدیکان ویاران‌نعمان را وا داشت که ازعدی‌بن‌زید نزد اوبدگویی کنند وبگویند که عدی بن زید می‌گوید پادشاه عامل او است و او نعمان را حکومت داده است و اگر او نبود نعمان بپادشاهی نمیرسید و از این گونه گفتار پیوسته در حضور نعمان گفتند تا او را برعدی‌بن زید بخشم آوردند. پس نعمان به‌عدی نوشت تو راسوگند میدهم که از من دیدن کنی . عدی از کسری اجازه گرفت و نزد نعمان آمد. نعمان دستور داد اورا درزندانی که هیچکس بدان راه ندارد زندانی کنند. عدی را در نزد کسری دو برادر بود بنام ابیّ[1] و سمیّ[2]، یکی از این دو دوستدار نابودی عدی و دیگر خواستار رهایی او بود . عدی در محبس شعر می‌گفت تا مگر نعمان را بر سر مهر آورد ، بزرگواری او را باز می‌گفت و با یادآوری پادشاهان گذشته پندش میداد، ولی درنعمان اثری نداشت‌ودشمنان عدی، ازآل مرینا، نعمان را براو بخشم می‌آوردند ومی گفتند اگر رها شود تو را می کشد و سبب نابودی تومیگردد. پس چون عدی از نعمان ناامید شد ببرادرش[3] نوشت :

ابلغ ابیا علی نأیه وهل ینفع المرء ماقد علم
بان اخاك شقیق الفؤا دکنت به و الها ما سلم
لدی ملك موثق بالحدیـ ـدامـا بحق و اما ظلم
فلا تلفین کذات الغلا م ان لاتجد عارما تعترم
فارضك ارضك ان تأتنا تنم نومة لیس فیها حلم

۱ – و او عمار است . ۲ ـ و او عمرو است (کامل ص ۲۸۵ ج ۱). ۳ ـ أبی که باکسری بود (ایام‌العرب ص ۱۶).

«هان، أبی را با اینکه دور است ،آگاه کن ، وآیا مرد راآنچه دانسته است، سود می‌دهد ؟ که برادر و پارهٔ دلت که تاگرفتار نشده بود دلباخته‌اش بودی ، نزد پادشاهی در بند زنجیر است ، یا بحق یا بستم. پس مباد مانند مادر شیردهی باشی که اگر شیرخواری پیدا نکند ، خود پستان خویش را می‌دوشد . پس بکشورت ، به سرزمینت (بازگرد) که اگر نزد ما بیایی چنان آسوده بخوابی که خواب پریشان نبینی (نبینیم.)»[1]

و بپسرش عمرو بن عدی که ازطرف کسری برناحیه‌ای بود نوشت :

لمن لیل بذی حبس طویل — عظیم شقه حزن دخیل
و ما ظلم امریء فی‌الجید غل — و فی الساقین ذو حلق طویل
ألا هبلتك امك عمرو بعدی — أتقعد لا أفك و لا تصول
الم یحزنك ان اباك عان — و انت مغیب غالتك غول
تغنیك ابنة القین بن جسر — و فی کلب فیصحبك إلشمول
فلو کنت الاسیر و لاتکنه — اذاً علمت معدّ ما اقول
و ان اهلك فقد ابلیت قومی — بلاءً کله حسن جمیل
و ما قصّرت فی طلب المعالی — فتقصرنی[2] المنیة اوتطول

«شبی‌چون شب‌این زندانی، دراز و پر مشقت و باندوه آمیخته ، که راست؟ گناه مردی که بگردنش غل نهاده ودو ساق پایش رابزنجیری درازبسته‌اند چیست؟ ای عمرو پس ازمن مادرت بعزایت بنشیند ، آیا با اینکه من‌آزاد نمی‌شوم (آسوده) می‌نشینی و حمله نمی‌کنی ؟ آیا اندوه آن نداری که پدرت اسیر است و تو مست

۱ ـ اغانی ج ۲ ص ۹۸ ، ایام العرب فی‌الجاهلیه ص۱۶ ، شعراء النصرانیه ص ۴۶۰. خ ل :تنم ؛ ننم . ۲ ـ ن : فتقصر فی .

شراب پنهان بسر می‌بری ؟ دخترقین بن جسر برای توخوانندگی می کند وهنگام تشنگی جام شرابت آماده است . اگر تو (بجای من اسیر بودی) و خدا نکند ، آنگاه (قبیلهٔ) معد دانسته بودند که چه میگویم ، و اگرهم از میان بروم (باکم نیست چه) بقوم خود امتحانی دادم که همه‌اش نیکو وشایسته بود ، و در جستجوی بزرگواریها کوتاهی نکردم ، پس (چه باك) که مرگم زود یا دیر برسد .»

پس برادر و پسرش و کسانی که با آنها بودند برخاسته نزد کسری آمدند و راجع به‌عدی با اوسخن گفتند .

کسری به‌نعمان نوشت و او را فرمود تـا عدی را رها کند و کسی‌را هم نزد نعمان فرستاد. اُبَیّ بن‌زید ازفرستاده خواست که اول‌نزدعدی‌رود، فرستاده هم‌پیش از همه‌نزد عدی رفت . عدی باو گفت : اگر از من جدا شوی کشته میشوم . گفت: هرگز نعمان جرأت نافرمانی کسری را ندارد . نعمان از رفتن فرستادهٔ کسری‌نزد عدی آگاه شدو چون فرستاده از نزد عدی بیرون‌آمـد کسی را فـرستاد تا او را بکشد. فرستادهٔ نعمان بالشی برروی اونهاد تا مرد. سپس نعمان به‌فرستادهٔ کسری گفت:عدی‌مرده‌است‌واورا بعطا وجایزه‌ای‌نواخت‌وازاوپیمان گرفت‌به کسری‌نگوید که‌عدی‌را زنده‌دیده‌است، آنگاه به کسری نوشت که عدی مرده است .

کسری بجستجوی دختری بود که دارای صفاتی نامبرده باشدو یافت‌نمیشد، پس عمرو بن عدی بن زید که‌برای کسری نامه‌ها را ترجمه میکرد گفت : پادشاها نزد بنده‌ات نعمان دخترانی و خویشانی است بهترازآنچه شاه میجوید لیکن نعمان بپادشاه اعتنایی نـدارد و خود را بهتر از او گمان می‌برد . پس کسری نزد نعمان فرستاد تا دخترخود را نزد او فرستد و همسر کسری گردد. نعمان بفرستاده گفت: آیا در عِین (گاوان) عراق و پارس خواستهٔ شاه بدست نمی‌آید ؟ چون فرستاده‌باز گشت‌و گفتهٔ‌نعمان رابه کسری باز گفت، کسری گفت مقصوداو از « عین » چیست؟

عمروبن عدی بن زید گفت « گاوان» را خواسته‌است تا دختر خود را بشاه ندهد. پس کسری خشم گرفت و گفت : بسا چاکری کــه بیش از این گستاخ گشته سپس کارش بنابودی کشیده است . این سخن‌به‌نعمان رسید و آماده گشت ، کسری یکماه باوکاری نگرفت سپس نوشت تابدربار آید و نعمان که مقصود او را دانسته بودسلاح خودرا وهرچه‌توانست همراه برداشت وبکوهستان[1] قبیلهٔ طی رفت و چون سُعدی دخترحارثه، زن نعمان بود، نعمان ازقبیلهٔطی خواست که اورا از کسری نگهداری کنند. گفتند : ما را نیروی نبرد با کسری نیست . نعمان از نزد آنها رفت وعرب از پذیرفتن او امتناع داشتند تا آنکه در وادی « ذی قـار »[2] میان قبیلهٔ بنی شیبان[3] فرودآمدو هانی بن مسعود بن عامربن عمرو بن ابی ربیعة بن ذُهْل بن شیبان را دید و سلاح و دختر و خانوادهٔ خود را نزد او نهاد و خود پیش کسری رفت و بردر کاخ او فرود آمد . بامر کسری او را دربند کرده به‌خانقین بردند. عمرو بن عدی ابن زید، نعمان را دید و باو گفت ای نُعیم (از نظر تحقیر) برای تو بندهایی بسته‌ام که(جز) کرّه اسب سرمست آنرا پاره نکند[4]. نعمان گفت امیدوارم آنرا باسبی توانا بسته باشی . چون نعمان را به‌خانقین بردند اورا زیرپای‌پیلان‌انداختند و فیلها او را لگدکــوب کرده کشتند، پس کشتهٔ او راپیش شیر ها انداختند تا او را خوردند .[5]

---

۱ ـ مراد از « جَبَلان » دو کوه طی : اَجَاْ و سَلْمیٰ می‌باشد (مراصد). ۲ـ « ذوقار » آبگاهی است برای قبیلهٔ بکربن وائل نزدیك کوفه (مراصد) . ۳ ـ بنوشیبان ، تیره‌ای است از قبیلهٔ بکر بن وائل (ایام‌العرب فی‌الجاهلیه ص ۴۱۵). ۴ ـ بـرای تو بندی بسته‌ام که کره اسب سرمست آنرا پاره نمی‌کند (کامل ج ۱ ص ۲۸۹) . ۵ ـ با اختلاف زیادی که در اسامی و ترتیب تاریخی ملوك آل نصر مشاهده میشود. مسعودی‌میگوید پادشاهان حیره از بنی نصر و جز آنها از عرب و عجم بیست و سه نفربودند که در مدت ششصد و بیست و دو سال و هشت ماه سلطنت کردند و حمزهٔ اصفهانی بیست و پنج‌پادشاه را نام می‌برد که در مدت ۶۲۳ سال و یازده‌ماه‌سلطنت داشته‌اند (مروج الذهب‌ج ۲ ص ۱۰۴،تاریخ حمزه ص ۷۵) .

کسری کس نزدهانی بن‌مسعود فرستاد که‌مال‌بنده‌ام را که نزد تو می‌باشدو سلاح و دخترانش را نزد من فرست، و هانی فرمان نبرد. پس کسری لشکری بر سر او فرستاد و قبایل « رَبیعه » فراهم شدند و جنگ « ذی قار » روی داد . عرب عجم را در هم شکست و اول روزی بود که عرب بر عجم پیروز گردید .[۱] از رسول خدا ﷺ روایت‌میشود که‌فرمود: «این اوّل روزی است که عرب ازعجم حق گرفت‌و بمن یاری شدند »[۲] .

جنگ کنده[۳]

درمیان کنده و حضرموت جنگهایی بود که‌آنها را نابود ساخت. قبیلهٔ کنده بر دو نفر فراهم شده بودند، یکی از آندو « سعید بن عمروبن نعمان بن وهب » بر بنی‌الحارث بن‌معاویة (بن) عمرو بن زید،ودیگر« شُر ُحبیل بن‌حارث» بر سَکون[۴] امارت داشتند .

قبایل حضرموت نیز برچندین‌رئیس فراهم‌آمده بودند، ازآنها است : مسعر ابن مستعر، سلامة بن حجر و شر احیل‌بن مُرّ َه و چندین نفر بعد از اینها که‌همه از میان رفتند و جنگ میان این قبایل طولانی‌شده مردان آنها را فریفت و تاآنجا پیوسته بود که آنها را بستوه‌آورد. کشتاردر میان قبیلهٔ کنده زیاد شد و حضرموت « علقمةبن ثعلب » را که هنوز پسری بود بر خودحکومت داد . قبیلهٔ کنده تاحدّی نرم گردید و جنگ با حضرموت را نخواست. تشتّت‌وپراکندگی بر اهل یمن‌وارد شد و چون دسته دسته و در شهرها پراکنده گشتند ، هردسته‌ای بزرگ خود را بپادشاهی گرفتند . قبیلهٔ کنده بزمین قبیلهٔ معدّآمده با آنها همسایه گشتند، سپس

---

۱ ـ ایام‌العرب فی‌الجاهلیه ص ۶ ـ ۳۹ . ۲ ـ هذا اول یوم انتصف فیه‌العرب من‌العجم و بی نصروا . ۳ ـ ل ؛ ص ۲۴۶ . ۴ ـ سَکون ، تیره‌ای است از قبیلهٔ کِنده (ایام‌العرب ص۴۱۱).

مردی از خود را پادشاهی دادند.

اول پادشاه کنده را «مُرتّع»[1] بن معاویة بن ثور می‌گفتند که بیست سال سلطنت کرد، سپس پسرش «ثور» بن مرتع اندك زمانی حکومت کرد، و بعد از او «معاویة» بن ثور، وسپس «حارث» بن معاویه بود که چهل سال پادشاهی کرد، پس‌از او «وهب» بن حارث بیست سال حکومت نمود، آنگاه «حُجر» ابن عمرو «آکل‌المرار» بیست و سه سال سلطنت نمود، اوست که در میان دو قبیلهٔ کنده وربیعه پیمانی بست و این کار در «ذنائب» بانجام رسید[2]، پس «عمرو» بن حجر چهل سال پادشاه بود، اوبه‌شام لشکر کشید و قبیلهٔ ربیعه همراه او بودند، پس «حارث» بن [ابی] شمر با او نبرد کرد و اورا کشت، آنگاه پسرش «حارث» بن عمرو که مادرش دختر «عوف بن‌ملحم» شیبانی بود پادشاه شد ودرحیره فرود آمد[3] و حکومت قبائل را برپسران خود بخش کرد، او را چهار پسر بود: حُجر، شُرحبیل، سَلمه که غَلفاء لقب داشت ومعدی کرَب. پس حُجر را در اسد،و کنانه وشر حبیل را برغنم و طی و رِباب، و سلمهٔ غلفاء را بر [تَغلب و نَمربن قاسط، ومعدی کرب را بر] قیس بن عیلان[4] حکومت داد و بـا پادشاهان حیره همسایه بودند. پس حارث را کشتند[5] و فرزندانش بنگهداری آنچه در دست داشتند درجنگ با منذر پافشاری کردند تا آنجا که نه غالب و نه مغلوب گشتند و

۱ـ مرتع بروزن محسن یامُحَدِّث لقب عمروبن معاویةبن ثوراست (قاموس). ۲ـ ذنائب: جایی‌است درنَجد و «سوق‌الذنائب» دهی‌است در یمن (مراصد). ۳ ـ قباد منذربن ماءالسماء را برداشت و حارث کندی را بجای او گذاشت (ایام‌العرب ص۴۶). ۴ ـ وعبـدالله را برعبدالقیس (اغانی ج ۹ ص ۸۱). ۵ ـ حارث در پی شکاری رفت کـه باعث هلاك او گردیـد (کامل ج ۱ ص ۳۳۲).

چون منذر دست یافتن آنها را برزمین عرب دید بر آنها رشك برد و درمیان برادران فتنه‌انگیزی کرد. هدیه‌هایی برای سلمهٔ غلفاء[1] فرستاد و درنهان کسی را گفت نزد شرحبیل رفت و باو گفت مگر سلمه ازتو بزرگتراست[2] که این هدّیه‌ها ازمنذر برای او میرسد؟ پس شرحبیل هدیه‌ها را براهزنی گرفت. سپس در میان دو برادر فتنه‌انگیزی کرد تاآنجا که بجنگ یکدیگر برخاستند وشرحبیل که دوقبیلهٔ تمیم و ضبّه با اوبودند کشته شد[3] ومردم ترسیدند ببرادرش سلمه بگویند برادرت کشته‌شد اما اوخود سخن مردم را شنید وبر کشته شدن برادرش بیتابی کرد و پشیمان گشت زیرا دانست که منذر میخواهد تابرادران بدست یکدیگر کشته شوند. پس گفت:

«از خبری که بمن رسیده است، مانند شتری ناف بیمار در بالای سنگهای ناهموار، پهلوی من در بسترخواب آرام ندارد و اشك چشمم نمی‌خشکد و آنچه می‌نوشم ناگوار است.»[4]

بنی‌اسد هم از حجربن عمرو بر گشتند ورفتارش باآنها بد شد. فاطمه دختر ربیعه خواهر کلیب ومهلهل زن حجر بود وبرای او هندرا زایید، پس چون حجر برخود بیمناك شد اورا از میان بنی‌اسد برد. بنی‌اسد بر کشتن او فراهم شدند و اورا کشتند وچندین قبیله ازبنی‌اسد[کشتن حجررا] ادعا کردند، سرپرست بنی‌اسد دراین شورش علباءبن حارث مردی از بنی‌ثعلبه بود.[5]

۱- ابن‌اثیر وابوالفرج «غلفاء» را لقب معدی کرب دانسته‌اند (کامل ج۱ ص۳۰۵، اغانی ج ۹ ص ۸۱). ۲ ـ سلمه ازهمهٔ برادرها کوچکتر بود (کامل ج۱ ص۳۳۲). ۳ ـ این‌جنگ درایام عرب معروف به «یوم کُلاب اول» است (ایام العرب ص ۴۶).

۴ ـ ان جنبی‌عن الفراش لنابٍ　　کتجا فی الأُسر فوق الظرابِ
من حدیث نمی الی فماتر　　قأ دمعی ولا اسیغ شرابی
(ایام العرب ص۴۹)

۵ ـ این واقعه به «یوم حجر» معروف است (ایام‌العرب ص۱۱۲).

امرء القیس پسر حجر نزد پدر نبود و چون از کشته شدن پدرش خبر یافت لشکری فراهم کرد تا بر بنی‌اسد بتازد . شبی که میخواست در صبح فـردای آن بر آنها حمله برد با لشکرش در جایی فرودآمد و پرندگان (قطا)[۱] ترسیده از جا پریدند و برقبیلهٔ بنی‌اسد گذشتند. پس دختر «علباء» گفت هیچ شبی این‌همه پرندهٔ (قَطا) ندیده‌ام. «علباء» گفت «اگر مرغ(قطا)را بحال‌خودش می گذاشتندمیخوابید[۲]. این سخن را بطور مثل گفت و فهمید که نزدیك او لشکری فرود آمـده است و از آنجا کوچ کرد . امرء القیس فردای آن شب در میان بنی کنانه دست بقتل و غارت برد ومی گفت «بخونخواهی حجر»[۳]. بنی کنانه گفتند بخدا قسم ما از کنانه‌ایم (نه از اسد) پس امریء القیس (این‌اشعار را) گفت :

الا یا لهف نفسی بعد قوم   هم‌کانوا الشفاء فلم‌یصابوا
و قاهم جدهم ببنی ابیهم   و بالاشقین ماکان العقاب
و افلتهن علبـاء جریضا   ولوادرکنه صفرالوطاب[۴]

«افسوس پس‌از (گریختن) مردمی که آنها شفای دل بودند وبدست نیامدند، نیکبختی آنهـا را بفدا کردن فرزندان پدرشان و بدبختها (بنی کنانه) از انتقام نگهداشت، علباء با کوشش فراوان ازدست سربازان من گریخت و اگر اورا یافته بودند مشکها از شیر تهی میشد (پوست او از خونش تهی میگشت) .

در همین زمـان عَبِیدبن اَبرص اسدی در قصیده‌ای‌طولانی به امریء القیس می گوید :

---

۱ ـ قطا بفتح‌قاف مرغی‌است که بفارسی‌آنرا «سنگخوار» گویند (غیاث‌اللغه) . ۲ـ لوترك القطا لغفا ونام . ۳ ـ ل ، «حجر» ندارد . ۴ ـ اغانی ج۹ ص ۸۹، العقدالثمین ص۱۲۰ قصیدهٔ ۷، ایام‌العرب ص ۱۱۹ ، کامل‌التواریخ ج۱ ص۳۰۷، شعراءالنصرانیه ص۷۱ .

یـا ذا المعیّرنـا[1] بقتـ ـل ابیـه اذلالاوحینا
ازعمت انک قـد قتلـ ـت سرا تناکذ باو مینـا
هـلا علـی حجر بن ام قطام تبکی لا علینـا
انـا اذ عـض الثقـا ف برأس صعدتنا لوینا
تحمی[2] حقیقتـنا و بعـ ـض القوم یسقط بین بینا[3]

«ای که ما را بکشتن پدرت سرزنش می کنی وبیم زبونی ومرگ می‌دهی، آیا بدروغ و ناروا گمان بردی که بزرگان ما را کشته‌ای ؟ چرا بر حجرپسر ام‌قطام نه بر مـا گـریه نمی کنی ؟ ما با نیزه‌های پیکان راست شده دست بجنگ می‌بریم، ازحقیقت خود دفاع می کنیم ودشمنان زبون وناتوان می‌شوند.»

و نیز درهمین باره ، عبید در دیگر قصیدهٔ طولانی خود می گوید :

یا ایها السائل عن مجدنا انك مستغبی بنا جاهل
ان کنت لم تـأتك انبائنا[4] واسأل[5] بنایا[6] ایهاالسائل
سائل‌بناحجراغداة الوغی[7] یوم یؤتی جمعه الحافل[8]
یوم لقوا[9] سعدا علی مأقط و حاولت من‌خلفه کاهل
فـاورد و اسر باله ذبّلا کانهـن اللهب الشاعـل[10]

«ای‌آنکه از بزرگواری ما می‌پرسی، تو راستی دربارهٔ ما بی‌معرفت‌ونادانی، اگرخبرهای ما را درنیافته‌ای ، پس دربارهٔ ما پرسش‌نما ای پرسش‌کننده ، داستان ما را در روز جنگ باحجر جویا شو ، روزی که لشکر انبوه (گریزان) او مـورد

۱ـ المخوفنا. ۲ـ ن ، ب ، نحمی. ۳ـ دیوان عبید ص۲۷ ـ ۲۹ ، شعراء النصرانیه ص ۵۹۹ ، الشعر والشعراء ص۸۴ . ۴ـ دیوان عبید ، ایامنا . ۵ ـ ن، ب ، فاسأل. ۶ ـ دیوان ، تنبأ. ۷ـ دیوان، واجناده . ۸ ـدیوان، یوم تولی‌جمعه‌الجافل. ۹ـ دیوان،یوم اتی ۱۰ـ ر.ك. دیوان عبید ص ۷۲ .

هجوم واقع‌شدند ، روزی که درتنگنای نبرد با(قبیلۀ) سعد روبرو شدند وپشت سرش (قبیلۀ) کاهل نیز دست بکار شدند ، و سپاه او را با نیزه‌های خود که گویی زبانۀ شعله‌ور آتش بودند بمیدان نبرد راندند .

امریءالقیس که درمقابل بنی‌اسد و کسانی که‌از قبیلۀ قیس همراه‌شان‌بودند ناتوان بود به‌یمن رفت و مدتی آنجا ماند و با ندیمانی که داشت بمیگساری میگذرانید . روزی سر بر آورد وسواری را دید که از راه میرسد،پس ازاو پرسید از کجا میرسی؟ گفت از نجد ، پس جامی ازشراب خود باو داد و چون جام می را از امری ءالقیس گرفت‌آواز بر آورد و گفت :

سقینا امرءُ القیس‌بن حجر[...][1] کؤس الشجی حتی تعود بالقهر
و الهاه شرب ناعم و قراقر و اعیاه ثارکان یطلب فی حجر
و ذاك لعمری کان اسهل مشرعاً علیه من‌البیض الصوارم والسمر

«جامهای گلو گیراندوه‌رابه‌امرءی‌القیس پسر حُجر بن حارث نوشانیدیم تا آنکه بناکامی و خواری خو گرفت . میگساری بیحساب و آواز خوانندگان او را سر گرم کرد و خونخواهی پدرش حُجر عاجزش ساخت . بجانم سوگند که‌این‌راه از شمشیرهای برنده‌و نیزه‌ها بر او آسانتر بود. »

امرءُالقیس را از شنیدن این‌اشعار بیتابی گرفت و گفت ای‌حجازی گویندۀ این شعر کیست ؟ گفت: عَبید بن اَبرص . گفت : راست گفتی. سپس‌سوارشد وقوم خودرا بیاری خواست. پانصد نفر از مَذحِج بکمك او برخاستند، آنگاه بزمین مَعَدّ تاخت ودر میان‌قبیله‌هایی از معدّ دست بکشتار گشود ، اشقربن عمرو سرور بنی‌اسد را کشت و درکاسۀ سر او شراب نوشید .

---

۱ ـ ابن حارث.

امرء القیس در شعر خود میگوید :

قولا لدودان عبید العصا　　ما غرکم بالاسد الباسلِ
یا ایها السائل عن شأننـا　　لیس‌الذی یعلم کالجاهلِ
حلت‌لی‌الخمر و کنت‌امرءاً　　عن‌شربهافی شغل شاغلِ

«بقبیلهٔ « دُودْان »[1] فرمانبران چوب بگویید چه چیز شما را برشیرخشمناك گستاخ کرده است ؟ ای‌آنکه از حال ما پرسانی ،آنکه میداند مانند نادان نیست . باده گساری مرا حلال گشت با آنکـه مردی بودم بکار خود گرفتار و از میگساری بر کنار .»

قبیله‌های معدّ بجستجوی امرء القیس بر آمدند و یاران اوپرا کنده گشتندو نیز خبر یافت که منذر پادشاه‌حیره کشتن او را نذر کرده است ، خواست به‌یمن باز گردد ولی ازحضرموت بیم داشت ، بنی اسد وقبیله‌های معدّ هم درپی او بودند. پس چون‌ناتوانی خود را در مقابل‌منذر از طرفی‌و فراهم‌شدن‌قبیله‌های معد رابجستجوی خود از طرفی دیگر دانست و بازگشت به‌یمن هم او را ممکن نبود ، نزد سعد بن ضِباب[2] ایادی که دریکی ازنواحی عراق‌عامل کسری بودرفته وچندی نزد اوپنهان ماند تا آنکه سعد بن ضباب مرد .پس از مردن‌او امرءالقیس بکوه طیّ رفتو طریف بن[...][3] طایی را دیدار کرده‌از اوخواست که پناهش دهد. طریف گفت بخدا قسم از دو کوه[4] جز جای آتش خود را مالك نیستم. پس امرء القیس بر مردمی از قبیلهٔ طیْ فرود آمد[5] و پیوسته جا بجا می‌شد ، گاهی در میان طی و گاهی در میان

۱ـ دودان ، تیره‌ای است ازبنی‌اسد. ۲ ـ که مادرش درخانهٔ حجر پدر امریْ القیس بود و ندانسته‌که آبستن است طلاقش داد وضباب اورا گرفت و سعد که ازحجر بود درخانهٔ ضباب متولد شد (اغانی ج۹ص ۹۱). ۳ـ مالك‌بن‌جدعان. ۴ ـدوکوه‌طّی ، اَجا و سَلْمی‌است . ۵ ـ بر مُعلّی بن تیم طائی‌فرودآمد و چندی نزداو ماند (کامل ج ۱ ص ۳۰۸).

َجدِ یلَه و باردیگر در میان َنبهان، تا آنکه به « َتیماء » رفت و بـر « سَموأَل بن عادیا » فرود آمد و از او خواست که پناهش دهد، سموأل گفت من برپادشاهان کسی را امان ندهم و توانایی جنگ با آنها راندارم. پس چندین زره نزد او امانت سپرد و او را رها کرده آهنگ پادشاه روم کرد تا آنکه بر قیصر امپراطور روم درآمد و از او یاری خواست . قیصر نهصد نفر از بطریق‌زادگان همراه او ساخت ، امرء القیس قیصررا مدح گفته بود . پس َطمّاح اَسدی[1] نزد قیصر رفت و گفت امرء القیس در شعر خود تو را ناسزا گفته و کافری ختنه ناشده پنداشته است . قیصر جامه‌ای که‌در آن زهر پاشیده بود برای امرء القیس فرستاد و چون آنرا پوشید پوستش از هم گسیخت و بمرگ یقین کرد، پس گفت :

تأوبنی دائـی القدیم فغلّسا　　احاذر ان یزداد دائی فأنکسا
لقد طمح الطمّاح من بعدارضه　　لیلبسنی مـن دائه ما تلبّسا
فلوانها نفس تموت سویة　　و لکنها نفس تساقط انفسا[2]

« بامداد نشده درد کهنه‌ام بمن بازگشت ، بیم دارم که بیماریم فزونتر گردد وازپادرآیم ، « َطمّاح » دوری راه را برخود هموارساخت، تا ازجامهٔ دردی که خود پوشیده است برمن بپوشاند ، ایکاش یکجان بود که روبرامیمرد، لیکن جانی‌است که (مرگش) جانها را فرو ریزد. »

این شعرها در یکی ازقصیده‌های طولانی او است ، و نیز در همین حال گفت:

الا ابلغ بنی حجر بن عمرو　　و ابلغ ذلك الحی الحریداَ
بانی قـد بقیت بقـاء نفس　　و لم اخلق سلاماً او حدیداَ

---

۱ ـ که امرء القیس برادر او را کشته بـود (ایـام العرب فی‌الجاهلیه ص ۱۲۲).
۲ـ (ایام العرب ص ۱۲۳، اغانی ج ۹ ص ۹۷، کامل التواریخ ج۱ ص ۳۰۹، العقدالثمین ص ۱۳۴ اشعار ۱ ، ۱۳، ۱۱ از قصیدهٔ ۳۰) .

و لو انی هلکت بارض قومی — لقلت الموت حق لا خلوداَ
و لکنی هلکت بارض قومٍ — بعیداً من دیـارکم بعیداَ
بارض الشام لانسب قـریب — و لامولی فیسعف او یجوداَ [1]

«هان‌فرزندان‌حجر بن‌عمرورا خبر ده،وآن طایفهٔتنهاودور (ازمن) را آ گاه ساز ، که‌من چون یك جاندار زندگی کردم وسنگ یا آهن‌آفریده نشدم(تانمیرم)، اگر من در سرزمین قبیلهٔ خود مرده‌بودم، میگفتم‌مرگ حق است نه جاویدماندن، لیکن در زمین بیگانگـان هلاك شدم ، در حالیکه از دیار شما بسیار دور مانده‌ام ، درزمین شام که نه‌خویش نزدیکی‌است ونه دوستی که همراهی کند یابخشش نماید.»

امرء القیس در خاك روم شرقی در شهر « آنکارا » جان سپرد .

فرزندان اسماعیل بن ابراهیم[2]

ما قصّهٔ حضرت اسماعیل و فرزندان او را پس انداختیم و آنرا خاتمهٔ تاریخ امّتها قرار دادیم زیرا که خدای عزّ و جل پیمبری و پادشاهی را باینان ختم فرمودو تاریخ آنها بتاریخ رسول خدا ﷺ و خلفا پیوسته است .

راویان ودانایان گفته‌اند: اسماعیل پسر ابراهیم‌نخستین کسی است که بزبان عربی سخن گفت وخانهٔ خدا راپس از پدرش ابراهیم تعمیر کرد و مناسك (حج) را بپاداشت ، و او اول کسی است کـه بـر اسبهای عربی سوار شد و پیش از آن برای سواری رام نبودند . بعضی گفته‌اند اسماعیل اول کسی است که خدا دهانش رابزبان عربی گشود و چون‌بجوانی رسید خدا کمان عربی باو داد وازآن تیراندازی کردو هر تیری می‌انداخت بهدف میرسید ، وچون بالغ شد خدا صد اسب از دریا بیرون آورد و تاخدا میخواست در مکه چرا میکردند. سپس اسبها را خدا بسوی‌اسماعیل

---

۱ ـ خل : سحیقاً من دیارکم . و لاشاف فیسعف . فیسند او یعودا.(العقد الثمین ص ۱۲۲ اشعار ۱، ۳، ۲، ۵ بدون شعر دوم اینجا) . ۲ـص‌ل:۲۲۵ .

راند و بامدادی آنها را بر در خانه‌اش دید، پس آنها را مهار کرده سوار شد وازآنها نسل گرفت با اینکه مردم بر یابوها سوارمی‌شدند واسماعیل و پسران و فرزندانش براسبها سوار شدند . یکی از شعرای معدّ در بارهٔ اسماعیل می گوید :

ابوناالذی لم یرکب الخیل قبله ولم‌یدرشیخ‌قبله کیف ترکب

« پدر ما آنکس است که پیش از او کسی بر اسب سوار نشد . و هیچ پیری پیش از او ندانست که اسب راچگونه سوار می‌شوند . »

گفته می‌شود «اجیاد مکه»[1] برای‌آن گفته‌اند که اسبها درآنجا بود و خدای عزّ و جل به‌اسماعیل وحی کرد بآنها نزدیك شود،پس نزدیك شد و اسبی نماندمگر آنکه سر بفرمانش فرودآورد و خود و فرزندانش بـرآنها سوار شدند و اسماعیل نخست کسی بود که بر اسب سوار گشت وآنها را بسواری گرفت، ونخست کسی که گنهکاران را ازحرم دور کرد. پس گفت « أَعرِبه»، حرم را پاك میگردانم، و ازاین جهت « عَرَبه » نامیده شد .[2]

فرزندان جُرْهُم‌بن عابر[3] چون برادرانشان از فرزندان قحطان بن عابر[3] به‌یمن رفتند و آنجا را مالك شدند بزمین تِهامه آمـدند و با اسماعیل بن ابراهیم همسایه گشتند . پس اسماعیل « حنفاء » دختر حارث بن مُضاض جرهمی[4] را بزنی

۱ ـ اجیادکوهی است در مکه که « جیاد » هم گفته می‌شود و«اجیاد» کوچك و بزرگ دو محله است در مکه (مراصد الاطلاع) . اجیاد نام مکان را بعضی جمع جید بمعنی گردن و برخی جمع جواد بمعنی اسب گرفته‌اند . ۲ ـ عربه بصورت جمع (عربات) بر بلاد عرب گفته میشود (مراصد) . ۳ ـ عامرغلط‌است وصحیح‌آن عابر است ؛ جرهم بن‌قحطان‌بن عابربن‌شالخ بن ارفخشد ابـن سام بن نـوح (سـیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص۳) . ۴ ـ رعله دختر مضاض بـن عمرو جرهمی (سیرهٔ ابن هشام ج۱ ص۳) . سیده دختر مضاض بن عمرو جرهمی (تاریخ طبری ج۱ ص ۲۲۰) .

گرفت و برای او دوازده پسر آورد : قیدار، نابت، ادبیل ، مبشام، مسمع ، دوما ، مسا، حداد ، تیما ، یطور، نافس وقیدما.»[1] این نامها چون از لغت عبرانی نقل شده است ، در حروف وحرکات تلفّظ اختلاف پیدا می کند.

اسماعیل صدوسی [ساله]بود که وفات کرد و در حِجر دفن شد . پس از وفات اسماعیل پسرش نابت و بقولی قیدار، و بعد از قیدار نابت‌بن اسماعیل، امر کعبه را عهده‌دار شدند .

فرزندان اسماعیل در جستجوی آب و زمین‌پراکنده گشتند، برخی هم‌ماندن در حرم را برخود لازم شمرده گفتند ما از حرم خدا رو نمی گردانیم .

پس‌ازوفات نابت وپراکندگی‌فرزندان‌اسماعیل «مُضاض بن‌عمرو جُرهمی»[2] جدّ فرزندان اسماعیل‌امر کعبه را بدست گرفت،زیرا فرزندان اسماعیل که درحرم مانده بودند همگی خرد سال بودند. چون «مضاض» بامارت مکه رسید «سمیدع بن هوبر» با او بنزاع برخاست. سپس « مضاض » بر اوپیروز گردید و سمیدع که‌یکی از پادشاهان عمالقه بود به‌شام رفت و کار مضاض روبراه شد تا آنکه بدرود زندگی گفت، وپس‌ازاو : « حارث بن مضاض»، وآنگاه «عمر وبن‌حارث بن مضاض » و بعد از او« معتسم بن ظلیم »، وپس ازاو« حواس بن‌جحش‌بن مضاض »، وآنگاه«عداد بن صداد بن جندل بن‌مضاض »، و بعد از او « فسحص[3] بن‌عدادبن صداد ، و پس از او

---

۱ ـ نابت ، قیدر (قیذر) ، ادبیل (اذبل) ، مشیا (مبشا) ، مسمع ، دَمّا ، ماس (ماشی) ، ادد(أذر) ، وطور (یطور) ، نفیس (نبش) ، طما (طیما) ، قیدمان(قَیْذَما) ـ تاریخ طبری ج ۱ ص ۲۲۰، سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۳ . ۲ ـ « جرهم و قطوراء » عموزادهٔ یکدیگر واز یمن کوچ کرده بودند ، رئیس جرهم مضاض بن عمرو ورئیس قطوراء سَمَیْدَع بود، مضاض وجرهم در بالای مکّه در قعیقعان واطرافش، وسمیدع و قطوراء در پائین مکه در « اجیاد » و اطرافش فرود آمدند (سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۲۳) . ۳ ـ در حاشیهٔ اصل : فینحاص .

«حارث‌بن مضاض‌بن عمرو» بپادشاهی مکّه رسیدند .

حارث آخرین پادشاه جرهم بود ، جرهمیان در حرم سرکشی وبیدادگری و ستمکاری نموده دست بنابکاری زدند وخدا مورچه را بر آنها مسلط ساخت و همگی بآن نابود شدند.[1]

فرزندان اسماعیل دربلاد «حجاز» پراکنده بودند و هر که با آنها دشمنی میکرد زبونش می‌ساختند جز اینکه با پادشاهی جرهم که خالوزادگانشان بودند سازگاری داشتند وجرهم هم در ایام حکومت خود از فرزندان اسماعیل فرمان می‌بردند وهیچکس در روزگار جرهم جز فرزندان اسماعیل امور کعبه را دردست نداشت زیرا جرهم آنها را بزرگ میداشت ومقام آنها را می‌شناخت . پس بعد از نابت ، امین و آنگاه یشجب‌بن‌امین، سپس همیسع، پس ادد امر کعبه‌را دردست داشتند. ادد درمیان قوم خود مقامی ارجمند یافت وکارش بالاگرفت و کارهای بدجرهم را ناروا شمرد. جرهم درزمان او نابود شدند، پس عَدْنان بن اُدَد وآنگاه مَعَدّ بن عدنان امور کعبه را بدست گرفتند ، سپس فرزندان عدنان در عربستان پراکنده گشته و برخی ازآنان به‌یمن رفتند . ازآنها است : عَكّ ، دِیْث و نعمان، وعك از دختر «ارغم‌بن‌جماهر» اشعری فرزند داشت، سپس خودش ازمیان رفت وفرزندانش باقی ماندند و به اشعریان و یمن نسبت داده شدند ، عدنان اول کسی است که « اَنصاب »[2] را نهاد و کعبه را پرده پوشانید .

معدّبن عدنان بزرگوارترین فرزندان اسماعیل در زمان خود و مادرش از قبیلۀ « جرهم » بود، معدّ از حرم بیرون نرفت و دارای ده فرزند شد : نزار ، قُضاعه ، عُبَیدالرِّماح ، قَنَص، قُناصه، جُناده ، عَوْف ، اَوْد ، سَلْهَم و جَنْب .

---

۱ ـ خدا خون بینی (رعاف) ومورچه را برجرهم فرستاد (مروج الذهب ج ۲ ص ۵۰) .

۲ـ انصاب سنگهایی‌است که در اطراف کعبه برای قربانی برآن نصب شده بود .

معدّ«ابو قضاعه» کنیه داشت وهمهٔ فرزندان معدّ در یمن که بسیار بودند باو منتسب گشتند، و قضاعه به مالك‌بن حمیر[1] نسبت داده شدند و چنانکه میگویند قُضاعه درخانهٔ معد متولد گردید.[2] معد اول کسی بود که جهاز برشتر نر وماده نهاد و آنها را باریسمان مهار کرد.

« نِزاربن معدّ » سرور و بزرگ فرزندان پدرش بود و درمکّه جای داشت، مادرش «ناعمه» دختر جوشم‌بن عَدّی بن دُبّ جُرهمی بود و چهار فرزند داشت: مُضر، اِیاد، رَبیعه و اَنمار که مادرشان سَوْده دختر عَكّ بن عَدْنان بود و گفته‌اند مادر مضر و ایاد «حبیّه» دختر عك‌بن عدنان، ومادر ربیعه و انمار «جداله» دختر وَعْلان‌بن جوشم جرهمی بود.[3]

چون مرگ « نِزار » رسید دارائی‌خودرا میان چهارفرزند خود بخش کرد و آنچه داشت به مضر، اِیاد، ربیعه و انمار داد و خالص از فرزندان اسماعیل مضر و ربیعه می‌باشند. پس شترسرخ موی خود وهرچه درسرخی مانندآن‌بود به‌مضر داد و او «مضرالحمراء» نامیده شد، اسب ومانندآن را به ربیعه داد و اورا «ربیعةالفرَس» گفتند، گوسفندان‌وعصای خودرا به اِیاد دادوچون گوسفندان سیاه وسفید (بَرقاء) بودند او را « ایاد البرقاء » نامیدند و « ایاد العصا » هم گفته میشد، کنیز خودرا که «بجیله» نام داشت به اَنمار بخشید وبه‌آن نامیده شد[4]. آنگاه فرزندان‌خودرا

۱ ـ عبارت اصل « ملك حمیر » است ، حمیربن سبا را ده پسر بود و نسبش بدو پسر باز میگردد : همیسع و مالك، و قضاعه از مالك است (ایام العرب فی‌الجاهلیه ص ۴۰۸) . ۲ـ بعضی نسب شناسها قضاعه را ازقبائل عدنان، دانسته‌اند وگویا جهتش این باشد که مادر قضاعه شوهر خود مالك‌بن عمروحمیری را از دست داد وآبستن بخانهٔ معد رفت و قضاعه را در خانهٔ او زایید . ۳ ـ مادرمضر و اباد : سوده دخترعك‌بن عدنان، ومادر ربیعه وانمار: شقیقه و بقولی جمعه دختر عك‌بن عدنان بود (ابن هشام ج ۱ ص ۷۹) . ۴ ـ انمار دوپسر داشت ، ختعم و بجیله و بگفتهٔ اهل یمن، بجیله : انماربن اراش از نسل کهلان‌بن سبا است (ابن‌هشام ج۱ ص۷۹) .

فرمود هرگاه با هم اختلافی داشتند به «افعی‌بن افعی» جرهمی کـه در نجـران جای داشت رجوع کنند پس برای رفع اختلاف نزد او رفتند.[۱]

انماربن نزار در یمن زن گرفت و فرزندان او بخالوهـای خود نسبت داده شدند، ازآنها است بجیله وخثعم، وجزاینان از بنی نزار بیرون نرفتند.

ربیعةبن نزار از برادران خود جـدا شد و نزدیك «بطن عرق»[۲] در وادی فرات فرود آمد و اورا فرزندانی بود که ازآنها است: اَسد و ضُبیعه واَکلُب؛ و نه نفر دیگر پس‌از اینان و در شمار اَنساب یمن نیستند. فرزنـدان ربیعة بن نزار و فرزند زادگانش پراگنده گشتند تـا آنکه بسیار شدند و سرزمینها از ایشان پر گردید.

قبیله‌های عمدهٔ ربیعه اینها است:

«بُهثة» بن وَهب بن جُلَی بن احمس بن ضُبیعةبن ربیعه، و «عنزة»بن اسد ابن ربیعه، و«عبدالقیس» بن افصی[بن دُعمیّ] بن‌جدیلةبن‌اسدبن‌ربیعه، و«یشکر» ابن بکربن وائل بن قاسط بن هنب‌بن‌افصی، و«حنیفة» بن‌لجیم بن صعب‌بن علی‌بن بکربن وائل‌بن قاسط، و «عجل بن لجیم بن صعب بن علی بن بکر، و «قیس» بن ثعلبةبن عُکابةبن علی‌بن بکر، و «تیم‌اللّات» بن ثعلبةبن عکابة.

حکومت و ریاست از قبایل ربیعه در دست بنی ضبیعه فرزنـدان «بهثة» بن وهب بن جلی‌بن احمس‌بن ضبیعة بن ربیعه بود، سپس حکومت و ریـاست در دست فرزندان عنزةبن اسدبن ربیعه، و بعدازآنها در دست عبدالقیس بن افصی بن دعمی ابن‌جدیلةبن‌اسدبن ربیعه گشت، سپس قبیلهٔعبدالقیس بخاطرجنگی که درمیان آنها وبنی‌نمربن قاسط روی دادکوچ کرده و در«یمامه» فرود آمدند و ایاد را کـه در

۱ـ مروج‌الذهب ج۲ ص ۱۱۴ـ۱۱۷، تاریخ طبری ج۲ ص ۲۵ـ۲۷. ۲ـ عرق جـائی است درچند فرسخی هیت (مراصدالاطلاع).

یمامه بودند از آنجا راندند، پس ریاست و سروری بقبیلهٔ نمربن قاسط و از آنها بقبیلهٔ بنی یشکربن صعب‌بن علی‌بن بکر و از بنی یشکربن‌صعب بقبیلهٔ‌بنی‌تغلب و سپس بقبیلهٔ بنی‌شیبان رسید.

ربیعه را روزهای (تاریخی) مشهور وجنگهای معروفی بود که از آنها است:

«یوم‌السلّان»[۱] که قبیلهٔ «مَذحِج» برای جنگ اهل تهامه و فرزندان معدّ که در تهامه بودند لشکر کشید. پس فرزندان معد که بیشتر آنها از ربیعه بودند، ربیعة‌بن‌حارث‌بن مُرّة‌بن زُهیربن جُشم‌بن بکررا برخود سروری‌داده برای‌جنگ بامذحج فراهم شدند ودر«سلان»[۲] بامذحج نبرد کردند، پس مذحج راشکست داده خود پیروزشدند.

اما «یوم خزاز»[۳] روزی است که (قبائل) یمن برهبری سلمة بن حارث بن عمرو کندی روی آور شدند و فرزندان معد، کلیب‌بن ربیعة بن [حارث‌بن] مره را بسروری خود گرفتند و چون سلمه بسیاری معدیها را دید بیکی ازپادشاهان پناه برد واوهم کمکش داد ودولشکردر «خزاز» نبرد کردند. پس بنی‌معد که سرورآنها کلیب بود لشکر یمن را درهم شکستند[۴].

در«یوم کلاب»[۵] سلمه و شرحبیل پسران حارث‌بن عمرو کندی با یکدیگر جنگیدند، ربیعه باسلمه وقیس‌همراه شرحبیل بودند، ربیعه برقیس فزون و پیروز آمدند وشرحبیل‌بن [حارث‌بن] عمرورا کشتند وبرتری برای‌آنها بود[۶].

۱- جنگی بود درمیان بنی‌عامر ونعمان‌بن منذر که بنی‌عامر درآن پیروز شدند (کامل ج۱ ص۳۹۱، ایام العرب فی‌الجاهلیه ص ۱۰۹). ۲ ـ سلان: زمین تهامه نزدیك یمن (مراصد).
۳ ـ خزاز و خزازی: کوهی است در میان منعج وعاقل یا کوهی در طخفه در راه بصره بمکه (مراصدالاطلاع). ۴ ـ کامل ج ۱ ص۳۱۰، ایام‌العرب فی‌الجاهلیه ص۱۰۹. ۵ ـ کلاب: جایی است درمیان کوفه و بصره که یوم کلاب اول و کلاب ثانی درآن واقع شد. (مراصد) ۶ ـ کلاب اول: کامل‌ج۱ ص۳۳۱، ایام‌العرب فی‌الجاهلیه ص ۴۶، یوم کلاب دوم در میان تمیم ومذحج: کامل ج ۱ ص ۳۷۹، ایام‌العرب فی‌الجاهلیه‌ص ۱۲۴.

«ایام بسوس» دراثر کشتن جسّاس‌بن مرة بن ذهل‌بن شیبان ، کلیب بن ربیعة ابن حارث بن مرة بن‌زهیربن جشم تغلبی را درمیان بنـی شیبان وتغلب روی داد و جنگ درمیان آنها درهم وپیوسته بودتا آنان رانابود ساخت وچهل‌سال طول کشید[1].

اما «یوم ذی‌قار»[2] برای‌آن روی داد که چون خسروپرویز، نعمان‌بن منذررا کشت، نزد «هانی‌بن‌مسعود شیبانی» فرستاد که‌آنچه چاکرم نعمان از بستگـان و دارائی واسلحهٔ خود نزد توامانت سپرده است نزد من فرست . نعمان دخترخود و چهارهزارزره را پیش هانی سپرده بود . هانی‌وقبیله‌اش ازفرمان خسروسر باززدند . پس‌خسرولشکریانی ازعرب وعجم برسر آنهافرستادودر«ذی‌قار»بهم رسیدند . حنظلة ابن‌ثعلبهٔ‌عجلی‌رسید وعرب‌اورا بفرماندهی‌خود برداشتند وبه‌هانی گفتند عهدوپیمان توعهد وپیمان مااست‌وعهد وپیمان ماشکسته نمیشود ، پس باپارسیان وهمراها نشان ازعرب جنگیدند وآنها را درهم شکستند . ایاس بن‌قبیصهٔ طائی[3] وجزاوازمعدیها و قحطانیان باپارس همراه بودند وعمروبن عدی بن زید خبر شکست عجم را نـزد خسروبرد وخسرو شانهٔ اوراکند تا مرد. این نخستین روزی بود که عرب از عجم انتقام گرفت.[4]

اما «ایاد بن نزار» پس اودریمامه فرودآمدودارای فرزندانی شد که در نسب

---

۱ ـ جنگ بسوس درمیان بکروتغلب ازبنی وائل چهل سال پیوسته بود واین روزها درآن روی داد(که‌همهٔ‌آنها بنام بسوس خالهٔ جساس نامیده شد) :«یوم النهی» بنام‌آبی از بنی‌شیبان .ـ «یوم الذنائب »بنام جایی در راه بصره‌به‌مکه . « یوم واردات » بنام جایی در طرف چپ راه مکه به بصره (این سه بنفع تغلب بود) . «یوم‌عنیزه» بنام جایی دریمامه (هردو برابربودند) . «یوم‌القصیبات» بنام جایی در دیاربکر وتغلب (بنفع تغلب) . « یوم تحلاق‌اللمم » بنام سرتراشیدن همه افراد بنی بکر(بنفع بکر) (کامل ج ۱ ص۳۲۰ ـ ۳۲۳ ، ایام‌العرب فی‌الجاهلیه ص۱۴۲) . ۲ ـ ذوقار : آبی‌است ازبکربن وائل نزدیك کوفه در میان کوفه و واسط (مراصد). ۳ ـ خسرو پس از کشتن نعمان ، ایاس بن قبیصهٔ طائی‌را برحیره گماشت. ۴ ـ کامل ج۱ ص۲۸۹، ایام‌العرب فی‌الجاهلیه ص ۲۷ ـ ۳۹ .

قبیله‌ها درآمدندونسب شناسان می گویند که ثقیف : َقسی ّبن‌نبت‌بن منبه بن‌منصور ابن یقدم‌بن‌افصی‌بن دعمی‌بن‌ایاداست که‌بقبیلهٔ قیس‌منتسب گشته‌اند[1]. سرزمین«ایاد» بعدازیمامه‌حیره‌بودودرخورنق[2]وسدیر[3] وبارق[4] منزل داشتند . سپس کسری آنها را ازبلادشان بیرون راند ودرتکریت[5] (شهری قدیمی در کناردجله) فرودآورد، آنگاه ازتکریت به سرزمین روم کوچ داد ودرروم شرقی درآنکارا فرودآمدند . رئیس‌شان دراین تاریخ«کعب بن مامه» بود[6]. سپس ازآنجا هم رفتند . قبیله های عمدهٔ ایـاد چهار قبیله است : مالك ، ُحذاقه ، یقدُم و ِنزار، اینانند تیره های ایاد که « اسودبن یعفر تمیمی»[7]دربارهٔ آنها میگوید :

اهل الخورنق والسدیر وبارق — والقصرذی‌الشرفات من سنداد
الواطئون علی صدور نعالـهم — یمشون فـی‌الدفنی والابـراد
عفت‌الریاح علی محل دیارهـم — فکا نما کانوا علـی میعـاد
نزلـوا با نقرة یسیل علیهم — ماءالفرات یجیء من اطـواد
بلد تخیرهـا لطول مقیلهـا — کعب بن مـامة وابن أم دؤاد[8]

«کاخ نشینان خورنق وسدیر و بارق وکاخ کنگره‌دار سنداد[9]، آنها کـه (از

---

۱ - بیشترثقیف را ازقبیلهٔ قیس‌عیلان دانسته (ایام‌العرب‌ص۴۱۷) ونسب اورا چنین‌گفته‌اند قسی‌بن منبه بن بکربن هوازن (قاموس ، تاریخ یعقوبی ص ۱۸۶) . ۲ - نام جایی‌است درکوفه ؛ نهری یاهمان قصرمعروف‌که نعمان‌بن منذرآنرا بناکرد (مراصد). ۳- جای معروفی درحیره ؛ نهری یاقصری نزدیك خورنق (مراصد) . ۴ - آبی درعراق (مراصد) . ۵ - شهری درمیان بغداد وموصل که تا بغداد سی فرسخ فاصله دارد (مراصد) . این کعب درسخاوت و وفاداری ضرب‌المثل است (ازحاشیهٔ اصل) . ۷ - ابوالجراح : اسود بن یعفربن عبدالاسود بن جندل بن نهشل بن دارم (طبقات ص ۱۱۹). ۸- ابن اسحاق شعراولرا بهاعشی‌بن قیس‌بن ثعلبه نسبت داده و بجای « ذوالشرفات » « ذوالکعبات » آورده است . وذوالکعبات بت (بتخانهٔ) قبایل بکربن وائل وتغلب بن وائل وأیاد درسنداد عـراق بوده است (سیره ج ۱ ص ۹۴) . ۹ - سنداد قصری است در عذیب یانهری (مراصد) .

بزرگمنشی) بر پنجه های کفشهای خود پا می‌نهند (برانگشتان پا راه میروند) و جامه های خطدار و بردها در بردارند. بادها نشانه های سرزمینهای آنهارا ازمیان برده که گویا (همیشه) در وعده گاه بوده‌اند. درآنکارا فرود آمدند و آب گوارا که از کوههای سربلند می آمد، بر آنها روان‌بود، شهری که کعب پسر مامه [۱] و پسر ام دواد [۲] آنرا برای آسایش طولانی آن برگزیدند [۲].»

ابودواد ایادی‌برخی‌از اینهاراذکر کرده‌است. بزرگترین‌شعرای ایاد ابودؤاد وپس‌ازاو لقیط درعراق‌بود، وچون لقیط خبریافت که خسروسوگند یاد کرده‌است که ایاد را از تکریت موصل دور گرداند نامه‌ای بآنها نوشت که این شعر ها در آن بود:

سلام في‌الصحيفة من لقيط — الى من بالجزيرة من أياد
فــان الليث يأتيكم بياتا — فلا [يشغلكم سوق النقاد]
أتاكم منهم سبعون الفــا — يزجون الكتائب كالجـراد

«سلامی در نامه از لقیط بکسانی که از أیاد درجزیره‌اند. هان شیراست که شبانه برشما می‌تازد، پس‌مباد چرانیدن گوسفندان شما را سرگرم کند. هفتادهزار دشمن بشماروی نهادند که دسته هــای لشکر چون ملخ را میرانند.»

«مضر»بن نزار سرور فرزندان پدرش ومردی بخشنده ودانا بود، از او روایت شده است که بفرزندانش گفت:

«کسیکه بدی کشت کند پشیمانی بدرود، وبهترین نیکی باشتابتر آن است، پس‌نفوس‌خودرادرآنچه‌شمارابصلاح‌آورد برآنچه ناخوش دارد وادار کنید ودرآنچه آنرا تباه سازد از آنچه خوش دارد باز دارید که درمیان صلاح وفساد جز شکیبایی

۱ ـ کعب بن مامةبن عمروبن ثعلبة ایادی‌که درجود ضرب‌المثل بود وپدرش مامه پادشاهی أیاد داشت (شعراءالنصرانیه ص ۴۸۰). ۲ ـ حوثرة بن حارث بن حجاج.

وپرهیزکاری چیزی نیست.»

وروایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ربیعه ومضررا دشنام ندهید زیرا که آندومسلمان بودند.»

ودرحدیث دیگری است: «زیرا که آندوبردین ابراهیم بودند.»

مضربن نزار دو پسر داشت: الیاس بن مضر و عیلان بن مضر که مادرشان «حنفاء» دخترأیادبن‌معد بود[1].

عیلان‌بن‌مضر پسری بنام «قیس»آورد که فرزندانش پراکنده وبسیار گشتند و در شمار و نیرو سرآمد شدند.

قبیله های مهم قیس‌بن عیلان اینها است:

«عدوان» بن عمروبن قیس، و «فهم» بن عمروبن قیس، و «محارب» بن خصفةبن قیس، و «باهلة» بن اعصربن سعدبن قیس، و «فزارة» بن ذبیان‌بن بغیض [ابن‌ریث‌بن‌غطفان بن‌سعدبن‌قیس]، و«سلیم» بن منصوربن عکرمة[بن‌خصفة]بن‌قیس، و «عامر» بن صعصعةبن معاویةبن‌بکربن هوازن، و «مازن» بن صعصعة بن معاویةبن بکربن هوازن بن منصوربن عکرمة بن خصفةبن قیس، و «سلول» بن صعصعة بن معاویةبن‌بکرین‌هوازن،و«ثقیف»یعنی قسی‌بن‌منبه‌بن بکربن‌هوازن، وثقیف به‌ایادبن نزار نسبت داده میشود، و «کلاب» بن ربیعة بن عامربن صعصعه، و «عقیل» ابن کعب‌بن ربیعة بن عامربن صعصعه، و «قشیر» بن کعب بن ربیعة بن عامر، و«حریش» بن کعب بن عامر، و«عوف» بن عامربن ربیعه[2]. سروری وزمامداری در میان قبیلهٔ قیس بود ودرتیرهٔ عدوان گشت ونخستین زمامدارآنها که سروری یافت عامربن ظرب بود، سپس‌زمامداری‌بدست فزاره وبعد ازآن بدست عبس آمدودرآخر

۱ـ مادرآن دوازقبیله جرهم‌بود (سیرهٔ ابن‌هشام ج۱ ص۸۰). ۲ ـ ایام‌العرب فی‌الجاهلیه ص ۴۱۶ ـ ۴۱۹).

بنی‌عامر بن صعصعه سروری یافتند وپیوسته درآنها بود .

قیس را روزهای مشهوروجنگهای پیوسته‌ای بود که ازآنها است :

یوم‌البیداء[1] ، یوم شعب جبله[2] ، یوم‌الهباءه[3]، یوم‌الرقم ،[4] یوم فیف‌الریح[5] یوم‌الملبط[6]، یوم رحرحان[7] ، روزجنگ «داحس‌وغبراء»[8] ، درمیان عبس وفزاره .

«الیاس» بن مضر بزرگواری یافته برتریش آشکارشد ، واول کسی بود که دگرگون ساختن سنتهای پدرانشان را بر بنی اسماعیل ناروا گرفت وکارهای نیکی ازاوآشکارشد تا چنان باوخشنود بودند که بهیچ یك ازفرزندان اسماعیل بعد از ادد نبوده‌اند ، الیاس آنها را به سنتهای پدرانشان بازگردانید وسنتها تمام وکامل باولش بازگشت . اونخست کسی‌است که شتران فربه را «هدی» (هدیهٔ) کعبه قرارداد و اول کسی‌است که «رکن»راپس‌ازوفات حضرت ابراهیم(علیه السلام) نهاد، پس‌عرب‌الیاس‌را چنان‌بزرگ‌می‌دانست که اهل‌دانش‌را[9]. فرزندان الیاس:«مدرکه»بود که نامش‌عامر است و«طابخه» که نامش «عمرو» است و«قمعه» که نامش‌عمیراست[10] مادراینهاخندف ونامش «لیلی» دخترحلوان بن عمران‌بن الحاف‌بن‌قضاعه بود[11] ، الیاس را بیماری سل گرفت وزنش«خندف» گفت اگربمیرد درزمینی که‌آنجامرده‌است‌نخواهم‌ماند[و سوگندیاد کرد] که‌سقف‌خانه‌ای‌اوراسایه نیفکندودرزمین‌بگردد. پس‌چون‌الیاس‌مرد

---

۱ ـ بروزن صحراء. ۲ ـ کامل ج ۱ ص ۳۵۵ ، ایام العرب ص ۳۴۹ این جنگ ۵۷ سال پیش‌از اسلام بود وجبله نام کوهی‌است . ۳ـ کامل ج۱ ص۳۵۲،ایام‌العرب ص۲۶۳ و این جنگ در «جفرالهباءه» واقع شد . ۴ ـ کامل ج۱ ص۳۹۳ ورقم نام وادی‌است، ایام‌العرب فی‌الجاهلیه ص ۲۷۸. ۵ ـ کامل ج۱ ص۳۸۷، ایام‌العرب ص۱۳۲ وفیف الریح جائی‌است در بالاهای نجد (مراصد) . ۶ ـ ملبط بروزن منبر نام موضعی است که یومی بدان منسوب است (قاموس) . ۷ ـ ایام‌العرب ص ۳۴۴ ورحرحان‌کوهی است نزدیك عکاظ پشت عرفات . ۸ ـ کامل ج۱ص۳۴۳ ایام‌العرب ص۲۴۶ وداحس وغبرا دو نام است برای دواسب قیس بن زهیر . ۹ ـ الیاس در عرب مثل‌لقمان حکیم‌بود درمیان قومش. حلبی‌ص۲۰ج۱. ۱۰ـ نسب شناسان مضر«خزاعه»را ازفرزندان «عمروبن‌لحی‌بن قمعة‌بن‌الیاس» دانسته‌اند (سیرهٔ ابن هشام ص۸۱ ج۱) . ۱۱ـ سیرهٔ ابن‌هشام ج۱ ص۸۱ ؛ دختر عمران ... ، تاریخ طبری ج۲ ص۲۴ ؛ دختر حلوان‌بن عمران بن‌الحاف‌بن قضاعه .

خندف بیرون رفت ودرزمین می گشت تاازغصه هلاك شد[1] . مرگ الیاس روزپنجشنبه بود پس خندف براومی گریست وهرگاه خورشید آن روزطلوع می کرد تاغروب آن اشك می ریخت و«مثل» شد . بمردی ازایادکه زنش مرده بود گفتند چرا بـر زنت گریه نمی کنی؟ پس (این دوشعررا) گفت :

ولوانه اغنی بکیت کخندف علی الیاس حتی ملّها السر تندب

اذامونس لاحت خراطیم شمسه بکت غدوة حتی تری الشمس تغرب

«اگرسودی داشت گریه میکردم مانند خندف که تاتوان داشت بـر الیاس می گریست، هنگامی که اشعهٔ خورشیدروزپنجشنبه (مونس) می تابید از بامداد تـا غروب خورشید گریه می کرد. »

وازگفتن «مونس» روزپنجشنبه را قصد داشت زیـرا که عرب دراین زمـان روزها (ی هفته) رابجزاین نامهایش می نامید[2] ، یکشنبه را «اول»، دوشنبه را «اهون» سه شنبه را «جبار» ، چهارشنه را «دبار» پنجشنبه را «مـونس» جمعه را «عروبه » و شنبه را «شیار» می نامیدند[3] .

برای روزهای ماه نیزده نام داشتند که هرسه شبی بیك نام نامیده میشد : سه شب اول ماه «غُرر» سپس «نفل» سپس «تسع» سپس «عشر» سپس «بیض» سپس «ظلم» سپس «خنس» سپس «حنادس»[4] سپس «محاق» وشب آخر که ماه پنهان باشد «سرار» نام داشت .[1] محرم را «مؤتمر» صفررا «ناجر» ربیع الاول را «خوان» ربیع الآخر را

۱ـ ازامثال عرب است ؛ «احزن من خندف» (سیرهٔ حلبی ج ۱ ص ۲۰) . ۲ـ تاریخ آداب اللغه ج ۱ ص ۱۸۶ . ۳ـ شاعرعرب گوید ؛

اؤمل ان اعیش و ان یومی باول او باهـون او جبـار

او المردی دبار فان أفته فمونس او عروبة اوشیـار

مروج الذهب ج۲ ص ۲۰۷

۴ـ بعضی «حنادس» را برشش شب می گفته اند (مروج الذهب ج۲ ص ۲۱۰ .

«وبصان» جمادی‌الاولی‌را «حنین» جمادی‌الآخره را[«ربی» رجب را «اصم» شعبان را «عاذل» ، رمضان را]«ناتق» ، شوال را «وعـل» ،ذوالقعده را «ورنه» و ذوالحجه را «برك» می‌گفته‌اند [۱].

دیگرانی ازعرب،سه‌شب اول ماه را «هلال» سه شب بعد را که ماه قمر گردد «قمر» سه شب بعد ازآن را که روشن ونورانی شود «بهر» ، سه شب را « نفل » ، سه شب را «بیض» سه شب را «درع» ، سه شب را «ظلم» ، سه شب را «حنادس» ، سه‌شب را «دآدی»، دوشب را «محاق» وشبی را «سرار» می‌نامیده‌اند [۲].

«طابخة» بن الیاس رافرزندی بنام «ادّ» بن طابخه بود که ازفرزندانش‌چهار قبیله پیدا شدند : «تمیم بن مربن‌اد» ،«رباب» یعنی عبد مناةبن‌اد ، «ضبة بن‌اد » و «مزینة بن‌اد» وازهمه بیشترقبیلهٔ «تمیم‌بن‌مربن‌ادّ» بود که سرزمینها را فرا گرفتند وقبیله‌ها[ی‌تمیم] ازآن پرا کنده شدند .

ازقبیله‌های عمدهٔ تمیم است : « کعب بن سعدبن زید مناة» و«حنظلة‌بن‌مالك ابن زیدمناة» که«براجم»[۳]نامیده می‌شوند و«بنودارم» [۴] و«بنوزرارة بن‌عدس» و«بنو-اسد» و«عمروبن تمیم» .

اینانند فرزندان «ادبن طابخة‌بن‌الیاس بن مضر» که بسیاری‌جمعیت وقدرت و نیرومندی ودلیری وشعر و فصاحت در میان آنهاست . سروری در میان بنی‌تمیم و اول‌رئیس‌میان آنها «سعدبن‌زید مناة بن‌تمیم» سپس« حنظلة‌بن‌مالك‌بن‌زیدمناة»بود.

۱ـ مروج‌الذهب‌ج۲ ص ۲۰۷ بااختلافاتی‌درترتیب واسامی، وتاریخ‌آداب‌اللغه ج ۱ص ۱۸۶ بااختلاف دربعضی‌نامها . ۲ـ درمروج‌الذهب‌ج۲ص۲۱۰ هردوروایت بااختلافی درترتیب‌واسامی‌آمده است. ۳ـ براجم یعنی عمرو و قیس وکلفه و ظلیم وغالب (ایام العرب فی‌الجاهلیه ص ۴۲۱) .
۴ ـ بنودارم‌بن مالك‌بن‌زید مناة (ایام‌العرب ص ۴۲۱) .

اینان‌را روزهای مشهور وجنگهای معروفی است که‌ازآنها است: «یوم‌الکُلاب»[۱] و «یوم‌المرّوت»[۲] و «یوم جَدود»[۳] و «یوم‌النّسار[۴]».

«مدرکة» بن‌الیاس سرور فرزندان‌نزار بود که برتریش هویدا و بزرگواریش آشکار گشته بود. برادرش «قمعه» نزد خزاعه رفت و در میان آنها زن گرفت، پس فرزندانش در میان خزاعه و ازآنها بشمار آمدند. از فرزندانش «عمروبن لُحیّ بن قمعه» بود واو نخست کسی‌است کـه دین‌ابراهیم (علیه‌السلام) را دگرگون ساخت.

«مدرکة» بن الیاس‌چهار پسرداشت: خزیمه، هذیل، حارثه و غالب[۵]، ومادر اینان«سلمی»دختر[اسودبن]اسلم‌بن‌الحاف‌بن‌قضاعه، وبقولی‌دختراسد بن‌ربیعةبن‌نزار بود. ازاینها «حارثه» در کودکی‌مردو نسلی‌نداشت و«غالب» به«بنی خزیمه» پیوستند و«هذیل» بن‌مدرکه بسیار آنها در «بنی سعدبن هذیل»، سپس «تمیم‌بن‌سعد»، سپس «معاویةبن تمیم» و «حارث بن تمیم» بود.

«هذیل» مردمانی‌دلیر اهل جنگها و تاختها و فصاحت و شعر بودند. «خزیمه» یکی از داوران عرب بود و از بزرگواران و سروران بشمار می‌آمـد. «خزیمة» بن مدرکه فرزندی بنام«کِنانه» داشت کـه مادرش «عُوانه» دختر قیس‌بن عیلان بود و دو فرزند بنام«اسد» و«هون» که مادرشان «برّه» دختر مُرّبن اُدّبن طابخه خواهر

۱ـ مراد: «یوم کلاب ثانی» است که در میان بنی تمیم ومذحج بنفع تمیم انجام گـرفت و «کلاب» نام‌آبی‌است میان کوفه وبصره (کامل ج ۱ص ۳۷۸،ایام‌العرب ص ۱۲۴). ۲ـ جنگی‌بود درمیان تمیم وعامر(ازقیس) ومروت جایی‌است درسرزمین بنی تمیم (کامل ج ۱ص ۳۸۵، ایام‌العرب ص ۳۷۵). ۳ـجنگی‌بود میان بنی منقرازتمیم وبکربن‌وائل ازربیعه بنفع تمیم، وجدود نام جایی است در سرزمین بنی‌تمیم (کامل ج ۱ص۳۷۱، ایام‌العرب ص ۱۷۸) ۴ـ جنگی میان ضبّه وتمیم‌و بنی عامربنفع ضبه و تمیم، و«نسار»کوههای کوچك نزدیك بهم یاآبی‌است برای بنی‌عامر(کامل‌ج ۱ ص ۳۷۶، ایام‌العرب ص۳۷۸). ۵ ـ ابن‌اسحق فقط «خزیمه وهذیل» رانام برده‌است (سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۰۱).

تمیم بن مرّ است[۱] .

فرزندان «اسدبن خزیمه» یعنی « جذام ، لخم و عامله » پسران عمروبن اسد دریمن پراکنده گشتند و (قبیلهٔ) مضر تنها جذام را بخود نسبت میداد لیکن‌بنی‌اسد بر آن بودند که جذام اسدی است و بدینجهت با ایشان پیوند می‌کردند و آنهارا از خویش می‌شمردند .

«امرءالقیس» بن حجر کندی گفته است :

صبرناعن‌عشیرتنا فبانــوا   کماصبرت‌خزیمةعن‌جذام

«از قبیلهٔ خود شکیبایی کردیم چنانکه «خزیمه» از «جذام» شکیبایی کرد ، پس از مابیگانه شدند.»[۲]

وعبدالمطلب بن هاشم در شعر خود فرموده است :

فقل لجذام ان اتیت بلادهم   وخصّ بنی سعد بهاثم وائل

انیلوااودنوامن‌وسائل‌قومکم   فیعطف‌منکم‌قبل‌قطع‌الوسائل

« جذام را اگر بسر زمین‌شان رفتی ، مخصوصاً «بنی‌سعد» و سپس «بنی‌وائل» را [۳] بگو ، تاوسیله ها قطع نشده باقوم خویش پیوند کنید و خود را بآنان نزدیك سازید تاآنها نیز بشما باز گردند .»

وَعبیدبن ابرص در اشعار طولانی خود میگوید :

ابلغ‌جذاماًولخماًان‌عرضت‌لهم   والقوم‌ینفعهم‌علم‌اذاعلموا

بانکم فــی کتاب‌الله أخــوتنا   اذاتقسّمت‌الارحام والنسم

۱ـ ابن اسحاق چهار پسر، کنانه، اسد، اسده و هون، و مادر کنانه را «عوانه» دختر سعدبن‌قیسر بن عیلان بن مضروبره را مادر نضربن کنانه نوشته است (سیرهٔ ابن هشام ج۱ ص۱۰۱). ۲ـ این شعر دردیوان امرءالقیس نیست . ۳ ـ وائل بن قاسط از قبائل بنی‌اسد. سعدبن عجل‌ابن لجیم بن صعب از بنی بکربن وائل .

«اگر به جذام ولخم برخوردی آنها را خبرده ـ و دانستن‌مردم راسود میدهد هر گاه‌بدانند ـ که هر گاه خویشان‌ومردم بخش گردند شما در کتاب خدابرادران‌ما می‌باشید.» و گفته میشود این شعر از «شمعان بن‌هبیرهٔ اسدی» است .

اما «جذام» بن‌عدی بن‌حارث‌نسب خود را به «قبائل» یمن میرساند و میگوید: جذام بن عدی‌بن حارث بن مرّة‌بن اُدد بن‌یشجب بن عَریب‌بن مالك بن کهلان .

«اسد بن خزیمه» را فرزندانی بود بنام : دُودان، کاهل، عمرو، هند ،صعب‌و تغلب . از همه فزونتر قبیلهٔ «دودان » بود که قبیله های بنی اسد از آن پراکنده گشت . و قبایل بنی‌اسد اینها است : قُعین ، فقعس ، منقذ ، دبان ، والبه ، لاحق ، حُرثان، رئاب وبنی‌الصیداء .

قبیلهٔ «بنی‌اسد» ازکاخهای‌حیره تازمین‌تهامه پراکنده بودند . [با قبیلهٔ «طیّء»] پیمان و اتفاق داشتند و سر زمین آنها تقریباً یکی بود ولی باقبیلهٔ «کنده» درجنگ بودند تاآنکه « حجربن حارث» [1] راکشتند و امرء القیس گریخت وکنده خــوار گردید، سپس بابنی فزاره در جنگ بودند تا «بدربن عمرو» راکشتند [2] . و پس از آن در میان آنها و قبیلهٔ طی نیز اختلاف پدید آمــد و دو قبیلهٔ اسد و طی با هــم جنگیدند تاآنکه «لَأْم‌بن عمروطائی» راکشتند و«زیدبن مهلهل» یعنی«زیدالخیل»[3] را اسیر کردند و اسیرانی گرفتند . زیدالخیل گفته است :

۱ـ «یوم حجر» جنگی‌است درمیان بنی‌اسد وحجربن حارث بن عمروکه بحبس و قتل حجر انجام پذیرفت(ایام‌العرب فی‌الجاهلیه ص ۱۱۲ ، کامل ج۱ ص ۳۰۶) . ۲ـ بدربن عمروقتیل بنی اسد بن خزیمه جد عیینة بن حصن بن حذیفة بن بدر است،حذیفه را بنی‌عبس و حصن رابنی عـقیل ونمیربن عامرکشتند (طبقات فحول‌الشعراء ص ۹۵) . ۳ـ زیدالخیل بن‌مهلهل بن زید درسال نهم هجری بامردان طی‌نزد رسول خدا شرفیاب گردیده اسلام آوردند و رسول اکرم او را « زیدالخیر » نامید وفرمود: «هرکسی راکمتروزیه را بیشتر از آنچـه شنیده بودم ، خوب یافتم.» (سیرهٔابن‌هشام ج۴ ص ۲۴۵ ، اسدالغابه ج۲ ص۲۴۱).

الاابلغ الاقیاس قیس‌بن نوفل و قیس‌بن‌اهبان‌وقیس‌بن‌جابرِ
بنی اســدردّوا علینـا نسائنــا و ابنائنا واستمتعوا بالاباعرِ
وبالمال ان‌المال اهــون‌هالك اذاطرقت‌احدی‌اللیالی‌الغوابرِ
ولا تجعلوهــا سنةیقتدی بهــا بنی‌اسد و اعفوا باید قــوادرِ

«هان‌قیسها: قیس‌بن‌نوفل‌وقیس‌بن‌اهبان‌وقیس‌بن‌جابر،رابگو ای‌بنی‌اسد زنان مارا بماباز دهید و هم فرزندان مارا ، برخوردار باشید بشتران و دارایی ما که هر گاه یکی از شبهای گذشته پیش‌آید ، دارایی‌و ثروت ناچیزتر ازدست رفته‌ای است. ای بنی‌اسد این‌کار را سنتی نسازید‌که از آن پیروی شود و اکنون که قدرت بدست شما است ، در گذرید.»

پس اورا آزاد کردند و باشنیدن این اشعار زنان‌شان رانیزبازدادند ، اسبی از زیدالخیل باقی مانـد و اواسبان را دوست‌میداشت ، پس گفت :

یابنی‌الصّیداء، ردّوا فرسی انمـا یفعل هــذا بالذلیل
عوّدوا مهری‌الذی عوّدتــه دلج‌اللیل وایطــاء القتیل

«ای‌بنی‌الصّیداء، اسب مراباز دهید. چه این‌کاررا با مردم پست‌انجام‌می‌دهند. اسبم‌رابآنچه اورا عادت داده‌ام ، یعنی شب روی ولگد کوب ساختن کشته ها ، عادت دهید » پس اسب اورا پس دادند.

بنی اسد می گفتند مــا چهار نفر را کشتیم کــه همه پسران عمرو و هریك سرور قوم خود بودند ؛ کشتیم حجربن عمرو پادشاه کنده‌و لَأْم‌بن عمروطائی‌وصخر ابن‌عمرو سُلمی [1] و بدربن عمرو فزاری را .

۱ـ در «یوم حوزهٔ اول» معاویة بن عمرو بن شرید سلمی کشته شد ودر « یوم حــوزهٔ دوم» برادرش صخربن عمرو بابنی مره جنگید ، آنگاه بنی‌اسد صخررا کشتند و خواهرش «خنساء» اورا مرثیه گفت (ایام‌العرب ص۲۸۳ ، ۲۸۹،طبقات فحول‌الشعرا ص ۱۶۹، ۱۷۴) .

«هون» بن خزیمه همان «قاره» است [1] و برای آن «قاره» نامیده شدند که بنی کنانه چون بنی‌اسد بن خزیمه از تهامه بیرون رفتند و با کنانه مخالفت ورزیدند و اندك را ضمیمهٔ بسیار کردند، بنوهون‌بن خزیمه را درمیان خود«قاره»[2] قراردادند «لاحد دون احد» [3] و گفته میشود که «بنی‌الهون» در زمین پستی فرود آمدند وعرب زمین پست را «قاره» می نامد پس بآنها اصحاب «قاره» گفته شد ، وقبیلهٔ «قاره» تیر انداز بودند ، یکی از شعرا گفته است :

«قاره را انصاف داده است آنکه درمقابل او تیراندازی کند.»[4]

و نیز گویند که درمیان «بنی‌الهون بن خزیمه» و «بنی بکربن کنانه» جنگی [روی داد]پس مردی‌از بنی بکر گفت کدام یك را بیشتر دوست دارید : تیراندازی‌یا اسب دوانی را ؟ مردی از «بنی‌الهون» گفت :

قد علمت سلم ومن والاها انا نصدّ الخیل عن هواها
قدانصف القارة من راماها اما اذا ما فئة نلقاها
نردّها دامیة کلاها

«قبیلهٔ سلم و [5] بستگانشان دانسته‌اند که ما اسبهارا ازخواسته‌اش بازمیداریم، راستی «قاره» را انصاف داده است کسی که در مقابل او تیراندازی کند . لیکن ما هر گاه با گروهی برخورد نماییم آنها را باکلیه های آغشته بخون بازمیگردانیم.»

قبیله های « بنی‌الهون بن خزیمه » عبارت است از : «عضل» و «دیش» پسران

۱ـ ابن قتیبه می‌گوید ، هون بن خزیمة بن مدرکه پسری بنام «قارة بن‌هون» داشت و دو قبیلهٔ «عضل ودیش» ازقاره‌اند (معارف ص۳۰) . ۲ ـ یعنی منفرد وجدا ازدیگران . ۳ـ مفهوم نشد ، و احتمال می‌دهم که «لالاحد» بوده است، یعنی «نه برای‌کسی دون کسی» . ۴ـ می‌گویند قبیلهٔ قاره‌درتیراندازی توانا بودند و برای همین راجع‌باین‌قبیله‌گفته‌شد ، «قدانصف‌القارة من راماها» (معارف ص ۳۰) . ۵ـ بنی سلم‌بن‌مالك بطنی‌است ازجذام (معجم قبائل‌العرب ص ۵۳۵).

« یثیع بـن هون بن خزیمـه»[1].

امـا «حکم بن هون بن خزیمه» پس به‌یمن رفت ودر سر زمین «مذحج» جا گرفت‌ودر آنجافرزندانی‌داشت که‌چون‌مرد به«حکم‌بن‌سعدالعشیره»[2] وابسته گشتند.

« کنانة » بـن خزیمه را فضائل بیشماری آشکار گشت و عـرب او را بزرگ می‌داشت. روایت شده است که« کنانه» درحجر خوابیده بود که کسی نزد وی آمـد وباو گفت : ای ابوالنضر،تخیّر بین‌الهضیل اوالهذر او عمارة الجـدر او عزّالد هر .

«میان سپاه بسیار، یافزونی تبار،یاخانه‌سازی، یاعزت همیشگی، یکی را بر گزین.» پس گفت : خدایا همهٔ اینها بمن داده شود .

فرزندان « کنانةبن خزیمه» عبارت است از :

نضر، حُدال، سعد،مالك، عوف و مَخرمه که مادرشان«هاله» دختر سُویدبن غطریف یعنی‌حارثةبن امرءالقیس بن‌ثعلبة بن مازن بن‌غوث بود، وعلی و غَزوان که مادرشان‌برّةدخترمرّ[3]بود، و جرول وحارث که مادرشان‌ازازد شنوءه بود[4] ،و عبدمناة که مادرش ذفراء (فکیهه) دختر هُنیّ[بن بَلیّ] بن عمروبن الحاف بن‌قضاعه بود .

۱ـ در اصل یثیع است و درقاموس ییثع بروزن یضرب ضبط‌شده وبعضی (معجم قبائل‌العرب ج۳ ص۱۲۶۰) یتبع بن هون ضبط کرده‌اند . ۲ـ بنوسعدالعشیرة بن مذحج از قبائلْ کهلان بن سبا (ایام‌العرب ص۴۱۱ ، معارف ص ۴۸) . ۳ـ آنچه درمعارف ابن‌قتیبه ص ، ۳۰، ۵۰ وتاریخ طبری ج ۲ ص ۲۳ـ۲۴ ،وکامل ج۲ ص۱۸ ،وسیرهٔ ابن هشام ج۱ ص۱۰۲ آمده است که مادر نضربره دختر مربن ادبن طابخه بود و او پیش از این زن خزیمه پدر کنانه بوده ، غلطی است که علمای انساب بآن گرفتار شده‌اند وجاحظ در کتاب « الاصنام » برآن تنبیه کرده و گفته است : کنانة بن خزیمه زن پدرش را گرفت و از اوهیـچ فرزندی نـداشت و زنی دیگر همنـام او یعنی بره دختر مربن ادبن طابخه داشت که‌مادرنضربن کنانه‌بود. و معاذالله که مادرنضر زن جدش خزیمه بوده باشد (از اصنام جاحظ بواسطهٔ تعلیقات معارف ص ۳۰ نقل کردیم) . ۴ ـ طبری جرول و حارث را نیز پسران بره دختر مر،و علی را برادر مادری‌عبد مناة و پسر مسعود بن مازن غسانی نوشته است (تاریخ ج۲ص ۲۳) .

قبیلهٔ «مخرمه» بگفتهٔ بعضی همان «بنی ساعده» طایفهٔ «سعدبن عباده» است[۱].

«بنوعبد مناة» بن کنانه بیشتر «بنی کنانه» اند، از اینها است:

«بنولیث بن بکربن عبد مناه» و «بنوالدئل بن بکر» و «بنو ضَمرة بن بکر» که«بنی غِفار بن مُلیك بن‌ضمره» ازآنها است و «بنوجذیمةبن عامربن عبدمناة» که خالد بن ولید در «غُمیصاء»[۲] آنها را از شمشیر گذرانید[۳] و «بنو مُدلج بن مرة بن عبد مناة».

و از قبیلهٔ «بنی مالك بن کنانة بن خزیمه» است:

«بنو فقیم‌بن‌عدیّ بن عامر بن ثعلبة‌بن‌حارث‌بن‌مالك‌بن کنانه» وازبنوفقیم‌است نسأه یعنی«قَلامس» که (ماه حرام را) عقب می‌انداختند و (ماهی را) حلال یاحرام میکردند[۴]. نخست ازآنان حذیفة بن‌عبد (بن)فقیم بود که «قَلمّس» نامیده میشد، سپس بفرزندانش رسید وبعداز او پسرش «عبّادبن حذیفه» و آنگاه «قلع‌بن عباد» و پس از قَلع«امیةبن‌قلع» وبعد از او «عوف بن امیه» و پس از عوف «ابوثمامه» جنادة ابن عوف‌این کاررا درعهده‌داشتند[۵] ونیزاز «بنی مالك بن کنانه» است‌قبیلهٔ «فِراس ابن غَنم‌بن مالك بن کنانه» اینها بودند قبیله‌های عمدهٔ کنانه[۶].

«نضربن کنانه» اول کسی‌بود که «قریش» نامیده شد، گویند او را برای پاك دامنی(تقرّش) و بلند همتی که داشت[۷] «قریش» گفته اند و بقولی چون بازرگان‌و

۱ـبنوساعده ازفرزندانکعب بن خزرج بن‌حارثةبن‌ثعلبة ازدی کهلانی‌بودند .(معارف‌ص۴۹)
۲ – غمیصاء ، جایی‌است در حجاز نزدیك مکه که «بنوجذیمه» در آن ساکن بودند (مراصد).
۳ـ درهمین واقعه بود که رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود : «خدایادرپیشگاه تو بیزاری جویم ازآنچه خالدبن ولید انجام داد» (سیرهٔابن هشام ج۴ ص۵۳) . ۴ـ قرآن مجید سورة توبه آیهٔ۳۷، سیرهٔ ابن‌هشام ج ۱ص۴۴، التنبیه و الاشراف ص۱۸۶ . ۵ ـ سیرهٔابن هشام ج۱ ص۴۳ـ ۴۵ .
۶ ـ معارف ابن قتیبه ص ۳۰ ـ ۳۱ . ۷ ـ برای آنکه از غارتگریها دوری جست (طبری ج۲ ص ۲۳) .

دارا بود و بقولی دیگر مادرش اورا «قریش» نامید که تصغیر «قِرش» است و آن حیوانی‌است‌دریایی. پس کسی که از فرزندان نضربن کنانه نباشد «قرشی» نیست[1].

فرزندان نضربن کنانه عبارت انداز: مالك، یخلد وصلت[2]. کنیهٔ نضر: ابوالصلت و کنیز (مادر فرزندان) او «عِکرشه»[3] دختر عَدوان بن عمرو بن قیس ابن عَیلان[4].

از «یخلد» کسی که شناخته شود باقی نماند.

فرزندان«صلت» در قبیلهٔ «خزاعه» درآمدندوازاینها [است]: «کُثیّر بن عبد-الرحمن شاعر و او است که در نسب (خودش) میگوید: «آیا پدرم از قبیلهٔ «صلت» نیست و مگر برادرانم ازجوانمردان مشهور «بنی‌النضر» نیستند؟[5]»

«مالك» بن نضر بسی بزرگوار بود و فرزندانی بنام: فهر، حارث و شیبان داشت از «جندله» دختر حارث بن مضاض بن عمروبن حارث جرهمی و بقولی اسم «فهربن مالك» قریش بودو فهر لقب داشت[6].

«فهربن‌مالك» پدرش هنوززنده بود که نشانه های بزرگی در او آشکار گشت

۱ـ بقولی دیگرقریش را برای‌آن قریش گفته‌اند که پس‌از پراکندگی فراهم شدند و تقرش بمعنی فراهم گشتن (تجمع) است (ابن‌هشام ج۱ ص۱۰۳). وجوه دیگری هم گفته‌اند (طبری ج۲ ص۲۲). ۲ ـ طبری ج۲ ص۲۲، ابن‌هشام ج۱ ص۱۰۴. ۳ – نامش عاتکه بود. ۴ـ بقول ابن هشام دختر سعد بن ظَرِب عدوانی از نسل عدوان بن عمرو (سیره ج ۱ ص ۱۰۴). ۵ – کثیربن عبدالرحمن خزاعی (ابن ابی جمعه ـ ابوصخر) ازطبقهٔ دوم شعرای اسلام از طایفهٔ بنی‌ملیح ابن‌عمروخزاعی که به‌صلت بن نضر نسبت داده می‌شوند، معروف به «کثیرعزه» از بزرگان شیعیان وکسی است که امام محمد باقر علیه‌السلام جنازهٔ او را برداشت در حالی که عرق میریخت. وفات کثیر درسال ۱۰۵ روی داد (طبقات فحول‌الشعرا ص۴۵۲، سفینة‌البحارج ۲ ص۴۷۱، سیرهٔ ابن‌هشام ج ۱ص۱۰۴، وفیات‌الاعیان ج ۳ ص۲۶۵ رقم ۵۱۹).

الیس ابی بالصلت ام لیس اخوتی بکل هجان من بنی‌النضر از هرا

۶ـ بیشتر«فهر» رااسم و«قریش» را لقب دانسته‌اند.

وپس ازمرگ پدر جای او را گرفت. فهررا از «لیلی» دختر حارث بن تمیم بن‌سعد ابن هذیل فرزندانی بود بنام: غالب، حارث، محارب، و جندله[1].

ازفرزندان«حارث بن‌فهر» است:«ضبّة بن حارث»طایفهٔ ابو عبیدة بن جرّاح، و از فرزندان «محارب» بن فهر است: «شیبان بن محارب» طایفهٔ ضحّاك بن قیس.

فضیلت «غالب» از همه بیشتر و بزرگواریش آشکارتر بود. روایت میشود که فهربن مالك هنگام‌مرگ پسر خود «غالب» را گفت: «ای بنیّ ان‌فی‌الحذر انغلاق النفس. و انما الجزع قبل‌المصائب، فاذا وقعت مصیبة بـرد حرّها[2]، و انماالقلق فی غلیانها فاذا قامت فبرّد حر مصیبتك بماتری من وقع‌المنیة امامك وخلفك وعن یمینك وعن شمالك و ماتری فـی آثارها من محق الحیاة ثم‌اقتصر علی قلیلك وان قلت منفعته،فقلیل‌مافی یدك‌اغنی لك من کثیر مما اخلق وجهك ان‌صارالیك.»

«ای پسرجان ترس وبیم موجب گرفتگی نفس است وبی‌تابی پیش ازمصیبتها است، پس هرگاه‌مصیبتی روی دهدازشدت آن‌کاسته‌شودواضطراب درجوشش آن‌است، پس هرگاه مصیبت روی داد، شدت مصیبت خودرا برخویش هموار سازچه می‌بینی که مرگ در پیش رو و پشت سر و راست و چپت روی می‌دهد وآثار آن را که نابود ساختن زندگی‌است بچشم خود می‌بینی، سپس باندکی که داری اگر کم سود باشد اکتفا کن چه اندکی که بدست‌داری از بسیاری، که اگر بدست آوری آب‌رویت‌ر ببرد، بیشتر بی‌نیازت کند.»

چون «فهر» درگذشت «غالب بن فهر» بزرگواری یافت‌وکارش بالاگرفت. فرزندان اوعبارت بودند از «لُویّ» و«تیم‌الادرم» که مادرشان عاتکه دختریخلد بن

۱ـ ابن‌اسحاق چهارپسر: غالب، محارب، حارث واسد؛ وابن هشام دختری نیز بنام«جندله» مادر«یربوع»بن حنظلة بن مالك بن زیدمناة بن تمیم نوشته است(سیره ج۱ص ۱۰۵). طبری برای فهرهفت پسرنوشته: آنچه گذشت وعوف‌وجون‌وذئب (تاریخ ج۲ ص۲۱).

۲ ـ ن، ل: تزدجرها.

نضر بن کنانه بود [۱] و یعلب و وهب و کثیر و حراق که از آنها نسلی نماند. اما «تیم الادرم» اعقابی داشت .

« لوی بن غالب» آقا و بزرگوار و برتریش آشکار بود روایت می‌شود که هنوز پسری نورس بود و بپدرش «غالب بن فهر» گفت :

یا ابه، رب معروف قلّ اخلافه، ونصر، یا ابه من اخلفه اخمله ،واذا اخمل الشیٔ لم یذکر ، وعلی المولی تکبیر صغیره ونشره، وعلی المولی تصغیر کبیره و ستره .

پس پدرش باو گفت : یا بنی انی استدل بما اسمع من قولك علی فضلك ، و استدعی به الطول لك فی قومك ، فان ظفرت بطول فعد علی قومك واکف غرب جهلهم بحلمك والمم شعثهم برفقك ، فانما یفضل الرجال الرجال بافعالهم فانها علی اوزانها واسقط الفضل [۲]، و من لم تعل له درجة علی آخر لم یکن [له] فضل ، و للعلیا ابدا علی السفلی فضل .

«ای پسر جان من آنچه را از گفتارت می‌شنوم دلیل برتریت می‌شمارم و بدان امیدوارم که بر قوم خویش سروری یابی، پس اگر ظفر یافتی باقوم خویش بزرگواری کن و نادانی آنان را بابردباری خویش کفایت نما و آنهارا بامدارا از پراکندگی و پریشانی نجات بخش چه مردان باکارهای خود برمردان برتری دارند و ارزش کارها مختلف و برتری بآنها وابسته است و کسیکه درجه‌ای از دیگری فراتر نباشد براو برتری ندارد و همیشه فراتر را بر فروتر برتری است . »

پس چون «غالب بن فهر» در گذشت «لوی بن غالب» جای او را گرفت و فرزندانی

۱ـ طبری مادرلوی و تیم وقیس را عاتکه دختر یخلد بن نضر نخستین عاتکه ای که در نسب رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم بود، وابن اسحق مادر لوی و تیم را سلمی دختر عمرو خزاعی، وابن هشام مادرهرسه را سلمی دخترکعب بن عمرو خزاعی نوشته‌اند (تاریخ طبری ج۲ ص ۲۰ ، سیرهٔ ابن هشام ج ۱ص ۱۰۵) . ۲ـ ظاهراً درعبارت تحریفی روی داده است .

داشت بنام: کعب و عامر و سامه وخزیمه که مادرشان عائذه [۲] بود، وعوف وحارث و جُشم کهمادرشان «ماویّه» دختر کعب بن قین بود، و سعدبن لوی که مادرش «یسره» دختر غالب بن هون بن خزیمه بود. سامة بن لوی از برادرش عامر بن لوی گریخت زیرا که میان آندونزاعی در گرفت و سامه برعامر تاخت و چشم او را شکافت، پس عامر سامه را تهدید کرد و او گریخت و بهعمان رفت.

گویند روزی سامه برشترش سوار بود که شتر لب برزمین نهاد و مار بزرگی بلبش چسبید و شتررا تکان داد (که افتاد) و برسامه افتاد و اورا گزید و کشت. پس سامه چنانکه گفته اند هنگامی که احساس مرگ نمود گفت:

عین فابکی لسامة بن لویّ	علقت ما بساقه العلّاقه
لم‌یروا مثل سامة بن لویّ	یوم حلّوا به قتیلاً لناقه
بلّغا عامراً و کعباً رسولا	ان نفسی الیهما مشتاقه
ان‌تکن‌فی‌عمان داری فانی	ماجدقد خرجت‌من غیر فاقه
رب کأس هرقت یابن‌لویّ	حذرالموت‌لم‌تکن مهراقه
رمت‌دفع الحتوف یابن‌لویّ	مالمن رام ذاك بالحتف طاقه

«ای چشم، برسامة بن لوی که مار کشنده بساق پای او پیچید، گریه کن، کسی را مانند سامة بن لوی ندیده‌اند چه در حالیکه کشتهٔ شتری بود، براو در آمدند، فرستاده ای نزد عامر و کعب که جانم آرزومند دیدار آنها است، بفرستید. اگر سرنوشت، مرا بهعمان کشانید من‌بزرگواری هستم که بدون احتیاج بیرون

۲ـ طبری مادرکعب وعامروسامه را ماویه دخترکعب بن قین‌بن جسر، ومادر خزیمه را عائذه دختر خمس‌بن قحافةخثعمی، ومادرسعد را نبانه، وابن اسحق مادرهمهٔ فرزندان لوی جزعامربن‌لوی‌را ماویه‌دخترکعب، ومادرعامررا مخشیّه دخترشیبان بن محارب بن‌فهر نوشته‌اند (طبری ج ۲ ص ۲۰، سیرهٔ ابن هشام‌ج۱ ص ۱۰۶ ـ ۱۰۷).

آمدم. ای‌پسر لوی بسا جامی را که از ترس مرگ فرو ریختی و ریختنی‌نبود، ای پسر لوی خواستی مرگهارا ازخود دور کنی باآنکه خواستار دفع مرگ را در مقابل مرگ‌طاقتی نیست[1].»

خزیمة بن لوی که «عائذه» باشد در قبیلهٔ «شیبان» فرود آمد و فرزندانش در نسب ربیعه در آمدند[2].

قبیلهٔ «حارث» که جشم و سعد باشند در میان قبیلهٔ «هزّان»[3] در آمدند و در نسب آنهاداخل شدند. جریربن خطفی[4] در بارهٔ ایشان میگوید:

بنی جشم لستم لهزّان فانتموا   لأعلی الرّوابی‌من‌لؤیّ بن‌غالبِ

«ای بنی جشم شما از قبیلهٔ «هزان» نیستید، پس خود را ببالا ترین اشراف از قبیلهٔ لوی بن غالب ، نسبت دهید.»عوف بن لوی چنانکه گویند باکاروانی از قریش بیرون رفت و چون بسرزمین غطفان رسید شترش باز ماند و همراهانش از قریش رفتند پس ثعلبة بن سعدبن ذُبیان اورا نگه داشت وبرادرش خواند و عوف ابن سعدبن ذبیان نسب یافت. حارث بن ظالم از بنی‌مرّة بن عوف گفته است:

و ما قومی بثعلبة بن سعد   وما بفزارة الشّعر الرّقابا

وقومی ان سألت بنی‌لوی   بمکة علّموا مضر الضرابا

سفهنـا باتباع بنی بغیض   وترك الاقربین لناانتسابا[5]

عشیرهٔ من قبیلهٔ ثعلبة بن سعد نیستند و نه قبیلهٔ فزاره که گردنهای پر مو

۱ـ سیرهٔابن هشام ج۱ ص ۱۰۷ ـ ۱۰۸. ۲ـ عائذهٔ بطنی‌است ازلوی بن غالب که حلفای بنی‌ابی ربیعة بن ذهل بن شیبان بودند (معجم قبائل‌العرب ج ۲ ص۷۱۶). ۳ـ بگفتهٔ یاقوت حلفای «بنی زهران» بودند (معجم قبائل العرب ص ۱۸۸). ۴ـ جریربن عطیة بن خطفی ؛ حذیفة بن بدربن سلمة بن عوف بن‌کلیب بن یربوع از فحول شعرای اسلام در طبقهٔ اول (طبقات فحول الشعرا ص ۲۴۹). ۵ ـ در سیرهٔ ابن هشام ج ۱ص ۱۱۰ « بنولـؤی » ضبط شده و ترجمه هم بـا آن مطابق است.

دارند،قوم من اگر بپرسی بنی لوی است که در مکه راه و رسم جنگ را به‌مضر آموخته‌اند، بنادانی‌ازپی قبیلهٔ بنی بغیض رفتیم وآنها را که درنسب بما نزدیکتر بودند رها کردیم . »

حارث بن ظالم نیز در این باب گفته است :[۲]

اذا فارقت ثعلبة بن سعد و اخوتهم‌نسبت الی لؤی

الی نسب کریم غیر . . . وحیّ هم اکارم کل حی

فان یبعد بهم نسبی فمنهم قرابین الاله بنو[قصی]

«هرگاه از قبیلهٔ ثعلبةبن سعد و از برادرانشان جدا شوم به‌لوی نسبت‌داده خواهم شد، نسب بزرگواری که (....) نیست وطائفه‌ای که بزرگواران هرطایفه‌اند،پس اگر پیوند نسبی من بآنها دورگردد از آنها است همنشینان خدا که بنی قصی باشند.»

وحارث بن ظالم را دراین باب شعر بسیاری است .

عمربن‌خطاب‌ازبنی‌عوف خواست تاآنهارابنسبی که درقریش‌دارند بازگرداند وآنها باعلی‌بن ابی طالب علیه السلام مشورت کردند وحضرت بآنان فرمود اکنون شما بزرگان قوم خود هستید وشایسته نیست که درمیان قریش ملحق باشید.

عامربن لوی سه پسرداشت:« حسل بن عامر، معیص‌بن عامروعویص‌بن‌عامر» که مادرشان زنی از «قرن» بود .

عویص بن عامرفرزندی نداشت ونسل بنی‌عامرازحسل ومعیص‌بود. کعب بن لوی ازهمهٔ فرزندان پدرش بزرگوارتروارجمند تربود ، اواول کسی‌است که روز جمعه را «جمعه» نامید وپیش‌ازآن عرب‌آنرا «عروبه» می‌نامید ، کعب مردم را در

۲ـ حارث بن ظالم‌بن جذیمة یربوع که خالد بن جعفربن کلاب عامری را کشت (ایام العرب ص ۲۴۲).

روزجمعه فراهم ساخت وبر آنها خطبه خواند وچنین گفت : [۱]

اسمعوا وتعلّموا وافهموا واعلموا ان الليل ساج، والنهارضاح ، والارض مهاد ، والسماء عماد ، والجبال اوتاد ، والنجوم اعلام ، والاولون كالاخرين ، والابناء ذكر فصلوا ارحامكم،واحفظوا اصهاركم، وثمروااموالكم، فهل رأيتم من هالك رجع اوميت نشر؟ الدارا مامكم ، والظن غيرماتقولون ، وحرمكم زيّنوه وعظّموه وتمسّكوا به ، فسيأتي نبأ عظيم و سيخرج منه نبي كريم . ثم يقول :

نهار وليل كل أوب بحادث — سواء علينا ليلها ونهارهـا
يأوبان بالاحداث حين تأوّبا — وبالنعم الضافي علينا ستورها
صروف وانباء تغلب [۲] اهلها — لها عقدما يستحلّ [۳] مريرها
على غفلة يأتي النبي محمد — فيخبر اخباراً صدوقاً خبيرها

ثم يقول : ياليتني شاهد نجوى دعوته [۴] ، لو كنت ذاسمع وذابصرويد ورجـل لتنصّبت له تنصب الجمل ، ولارقلت له ارقال الفحل [۵]، فرحاً بدعوته جذلاً بصرخته .

«بشنويد وياد گيريد وبفهميدو بدانيد كه شب آرام است و روز روشن ، و زمين بستری هموارو آسمان كاخی بلند ، و كوهها ميخها وستار گان نشانه ها، و گذشتگان مانند آيند گان، وپسران يادآوری(پدران)، پس باخويشان خود پيوند كنيدودامادهای خودرا نگهداری نماييد ومالهای خودرا بثمر آوريد ، آيارفته‌ای راديده ايد كه باز گردد يامرده‌ای را كه زنده شود ، خانۀ (جاويد) درجلوشما است و گمان جز آن است كه‌می گوييد، حرم (كعبۀ) خودرازينت دهيد وآنرا بزرگ داريد ودست‌از آن برنداريد كه زود است خبری بزرگ برسد وپيغمبری بزرگوار ازآن بيرون آيد .»

سپس ميگفت :

۱ـ جمهرة خطب العرب ج ۱ ص ۳۳، ازصبح الاعشی ج ۱ ص ۲۱۱. ۲ـ تقلّب. ۳ـ مايستحيل.
۴ـ ياليتنی شاهد فحواء دعوته — حين العشيرة تبغی الحق خذلانا
۵ـ ل.ب ، تنصب العجل ... ارقال الجمل .

«روزی است وشبی ، هرباز گشتی با پیش آمد تازه‌ای، برای ماشب وروز آن یکسان است (شب وروز) هر گاه بازآیند حوادث تازه‌ای بهمراه دارند ونعمتهایی نیز که پرده‌های آن ما را فرا پوشانده، است گردشها وخبرهایی که‌برمردم چیره‌میشود (مردم را دگر گون می‌سازد) آنها را گرهها یی است که تلخ‌آنرا نمی‌توان گشود ، ناگهان پیغمبر(خدا) محمد (ﷺ) میرسد پس‌خبرهایی میدهد که گوینده‌اش‌بسی راستگو است.»

سپس کعب میگفت :

«ای‌کاش (زنده مانده) دعوت اورا میشنیدم [۱] اگر(درزمان او) دارای گوشی ودیده‌ای ودست وپایی بودم ازخوشحالی دعوتش وشادمانی فریادش مانند شتر نری برمیخواستم وبه یاری اومی‌شتافتم.»

چون کعب ازدنیا رفت قریش روزمرگ اورا مبدء تاریخ قرارداد . فرزندان کعب: مرّة و هُصیص [۲] بودند ازوحشیّه دخترشیبان بن محارب‌بن فهربن مالـك، و عدیّ بن کعب که مادرش حبیبه دختر بَجالة بن سعد بن فهم بن‌عمر و بن قیس بن عیلان بود .

عدیّ بن کعب قبیلهٔ عمر بن خطاب است ، و هُصیص بن کعب دو فرزند بنام سهم‌و جُمح‌داشت،و مرة بن کعب‌آقای بزرگواری بود،پس‌هنددختر سُریر بن‌ثعلبة ابن حارث بن مالك بن کنانه را بزنی گرفت .

وسریراول کسی است که ماهها (ی حرام)را جابجا کرد.پس‌برای‌مرّه ازهند کلاب‌متولد شد، سپس مره[...] [۳] دخترسعد بن‌بارق را گرفت واوتیم‌ویقظه‌را زایید .

۱ـ هنگامی‌که خویشان دست ازیاری حق برمی‌دارند (جمهره ج۱ ص۳۴) . ۲ـ ابن‌هشام عدی را نیزازوحشیه دانسته است (ج۱ ص ۱۱۵) . ۳ـ اسماء دختر عدی بن حارثة بن عمروبن عامربن بارق (طبری ج۲ ص ۲۰).

پس تیم بن مرّه قبیلهٔ ابوبکر است ومخزوم بن یَقَظة بن مره نیز از قبیلهٔ او است .

کلاب بن مرّه بزرگواری یافت وشأن ومقامش بالا گرفت وشرافت پدر و نیای مادری برای اوفراهم گردید چون نیاکان مادریش امر حج را بدست داشتند وماهها را حرام وحلال میکردند وازاینرو «نسأه» ونیز «قلامس»[1] نامیده میشدند .

فرزندان کلاب بن مرّه: قصی وزهره بودند که رسول خدا ﷺ دربارهٔ آندو فرمود : «دو بطن خالص قریش دو پسر کلاب‌اند»[2] مادر آندو فاطمه دختر سعد ابن سیل‌ازدی است وسعد بن سیل اول کسی بود که برای اوشمشیرها بطلاو نقره زینت کرده شد . شاعردرمدح اومی گوید :

لاأری فی‌الناس شخصاًواحداً فـاعلموا ذاك کسعد بن سَیل

«بدانید که درمیان مردم یکنفررا مانند سعد بن سیل نمی‌بینم.»

پس چون کلاب در گذشت،فاطمه دختر سعد بن‌سیل، ربیعة بن حرام عُذری را بشوهری بر گزید و ربیعه فاطمه را بسرزمین قوم خود برد ، فاطمه قصی‌را که نامش زید بود باخود برداشت وچون ازسرزمین پدرانش دور گشت اوراقصی نامید. چون قصی درخانهٔ ربیعه بجوانی رسید مردی ازبنی‌عذره باو گفت بقوم‌خود ملحق شو که ازما نیستی. گفت‌مگرمن از کدام قبیله‌ام؟ گفت ازمادرت بپرس.قصی ازمادر خودپرسید.پس مادرش گفت توهم‌خودوهم‌ازحیث‌پدرونسب ازاوبزرگوارتری،تویی فرزند کلاب بن مره وقوم تو نزدیکان خدا ودرحرم اویند .

قریش ازمکه بیرون نرفته‌بودند جزاینکه‌چون بسیارشدندبه کم‌آبی گرفتار آمده ودرمیان دره ها پراکنده گشتند .

۱ـ جمع قلمّس‌بروزن عملّس مردی ازکنانه که نزد جمرهٔ عقبه‌می‌ایستاد و می‌گفت ، اللّهم انی ناسیءُالشهورالخ (ق) . ۲ـ «صریحا قریش ابناکلاب » .

قصی‌را دوری از وطن ناخوش‌آمد و خواست تا بمیان قوم خودباز گردد، مادرش گفت شتاب مکن تاماه حرام درآید آنگاه باحجّاج قضاعه خواهی رفت که من برتومی‌ترسم.

چون ماه حرام درآمد قصی باقضاعیها براه افتاد وبه‌مکه‌آمد و آنجا اقامت گزید تاآنکه بزرگ شد وبزرگواری یافت ودارای فرزندانی گشت.

کلید داری خانهٔ کعبه (حجابت) دراین موقع باقبیلهٔ خزاعه بود زیرا که این منصب درقبیلهٔ ایاد بود،وچون خواستندازمکه کوچ‌نمایند،رکن(حجرالاسود)را برشتری‌بار کردند، پس شتربپانخواست وآنرا درخاك پنهان کردند وبیرون رفتند. درهنگام دفن رکن، زنی‌ازخزاعه آنها را دید وچون قبیلهٔ ایاد از مکه دور شدند نبودن‌رکن بر مُضردشوارآمد وقریش‌ودیگرقبائل مضرآنرا بزرگ شمردند. پس زن خزاعی بقوم خود گفت برقریش‌ودیگرقبایل مضرشرط کنید که‌کلیدداری کعبه (حجابت) رابشما واگذارند تارکن‌را بشمانشان دهم،پس‌خواستهٔ اوراانجام دادند و چون رکن را درآوردندکلیدداری رابخزاعه دادندوچون قصی به‌مکه‌آمدکلیدداری باخزاعه بود و اجازهٔ حج با قبیلهٔ «صوفه» یعنی غوث بن مرّبرادرتمیم[1] که امرحج واجازهٔ کوچ کردن مردم ازعرفات بااوبود و پس ازاوبفرزندانش رسید.

بنی‌قیس‌بن‌کنانه نیزماهها راجابجا وحلال وحرام می‌کردند.

پس چون‌قصی‌این وضع رادید. قوم خود بنی‌فهربن مالك‌را فراهم ساخت و نزد خودگردآوردوچون موسم حج رسید دست قبیلهٔ صوفه را ازمنصب اجازه کوتاه ساخت[2]. خزاعه و بنوبکردانستند که قصی‌کاری راکه باصوفه‌کرد بزودی باآنها میکند ودست شان راازکارهای مکه وکلید داری کعبه‌کوتاه خواهد نمود، پس‌از

۱ــغوث بن مرّ بن ادّ بن طابخه برادر زادهٔ تمیم بن اد بن طابخه (سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۳۱). ۲ــ ابن‌هشام ج۱ ص۱۳۵.

قصی کناره گرفته ودرمقابلش بپا خاستند. قصی نیز تصمیم گرفت باآنها جنگ نماید ونزد برادرمادری خود «دراج[1] بن ربیعهٔ عذری» فرستادواوهم، باهر که ازقضاعه توانست فراهم نماید، بکمك قصی شتافت وبرخی گفته‌اند هنگامی که قصی بکارجنگ پرداخته بود، دراج که برای زیارت کعبه می آمد رسید وخود وهمراهانش قصی را کمك دادندو درابطح جنگ سختی درگرفت وازدوطرف مردم بسیاری کشته شدند. سپس یکدیگررا بصلح دعوت نمودند تا مردی از عرب در میان آنها حکم و درمواردداختلاف حاکـم باشد. پس یَعمر بن عوف بن کعب بن لیث بن بکر بن کنانه[2] را حکم ساختند واوحکم داد که قصی ازخزاعه به کعبه و کارمکه سزاوارتراست وهرخونی که قصی ازخزاعه وبنوبکر ریخته باشد (ازگردن او) فرونهاده‌است ویعمر آنرا درزیردوپای خوددرهم می‌شکند وهرخونی که خزاعه وبنوبکر از قریش ریخته اند باید دیهٔ آن داده شود. (پس بیست وپنج شتر وسی گوسفند دیه دادند) ونیزبایدکار کعبه و مکه را به‌قصی واگذارند وازاین روزیعمر «شدّاخ»[3] نامیده شد.

(دراین تاریخ) درمکه، درحرم خانه‌ای نبود، روزدرآنجا بودند وشب بیرون می‌رفتند. پس چون قصی که خردمند ترین مردی در عرب بود قریش را فراهم ساخت، آنانرا درحـرم فرودآورد، شبانه آنها راجمع آوری کرد وصبح همه را در اطراف کعبه داشت. پس بزرگان کنانه نزد اوآمدند و گفتند این کارنزد عرب (گناه) بزرگی‌است واگرما دست ازتو برداریم عرب تورا وا نخواهد گذاشت. قصی گفت بخدا قسم ازحرم بیرون نخواهم رفت. قصی درحـرم ماند تاموسم حج رسید. پس به‌قریش گفت موسم حج رسید وعرب شنیده است که چه کرده‌ایدوشما رابزرگ می

۱ـ رِزاح (قاموس، ابن‌هشام ج۱ ص ۱۳۸). ۲ـ کعب بن عامر بن‌لیث بن بکربن عبد مناة ابن‌کنانه (ابن‌هشام ج۱ص۱۳۶). ۳ـ بضم ش وتشدید د ـ وضم ش وتخفیف دـ وفتح ش وتشدید (قـاموس، سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص۱۳۶).

شمارند ونزدعرب کاری بهتر ازاطعام نمی‌شناسم، پس هر کدام ازشما ازمال خودچیزی بدهد . این کاررا انجام دادندوقصی مال بسیاری فراهم ساخت وچون آمدن حجاج آغازشد برسرهرراهی ازراههای مکه شتری‌ودرشهر نیزشترانی‌راکشت، آنگاه چهار دیواریی فراهم نمود ودرآن ازخوردنیها گوشت ونان و ازنوشیدنیها آب و شیرمهـیا ساخت، پس‌بسوی کعبه شتافت وبرای‌آن‌کلیدوکلید دارانی قرارداد وخزاعه رابدان راه‌نداد وخانه دردست قصی‌باقی‌ماند. سپس‌قصی‌خانهٔ خودرا که «دارالندوه»باشد در مکه ساخت وآن نخستین خانه‌ای است که درمکه بناشد .

برخی روایت کرده‌اند که چون قصی«حبّی» [1] دختر حلیل [2] بن‌حبشیهٔ خزاعی راگرفت وازاودارای فرزند شد، حلیل هنگام مرگ قصی‌را وصی خود قرار داد و بدو گفت فرزندان‌توفرزندان من‌اند وتوبامر کعبه سزاوارتری، وحبی‌دختر[حلیل ابن] حبشیه [3] برای قصی‌بن کلاب چهارپسر: عبدمناف وعبدالدار وعبدالعزی وعبد قصی، آورده بود .

دیگران گفته‌اند: حلیل بن حبشیه کلیدرا به‌ابو غُبشان سلیمان‌بن عمرو بن بُوی ّ بن‌ملکان بن‌افصی بن حارثة بن عمرو بن عامرداد و قصی‌آنرا با سر پرستی کعبه بیك خیك شراب ویك شتر ازابوغبشان خرید، پس گفته شد (ومثل گردید) : «پست ترازفروش ابوغبشان» [4].

دراین موقع خزاعیها شوریدند وگفتندما بکردارابـوغبشان راضی‌نیستیم و جنگ درمیان‌آنان درگرفت و شاعری دراین باب گفت :

ابوغبشان اظـلم من قصیّ   واظلم من بنی‌فهرخزاعه

۱ـ بضم ح وتشدید ب والف مقصوره.   ۲ـ بضم‌ح وفتح‌ل و فتح ح‌وب، وبنقل ابن‌هشام نیز بضم ح وسکون‌ب (ج ۱ص ۱۳۰).   ۳ـ حلیل بن‌حبشیه بن سلول بن‌کعب بن عمرو خزاعی .
۴ـ اخس من صفقة ابی‌غبشان ، ودر بعضی منابع « اخسر من ... »

فلاتلحوا قصیاً فی شراه ولومواشیخکم اذکان باعه

«ابوغبشان ازقصی ستمکارتراست وخزاعیها ازبنی‌فهربیدادگرترند پس قصی را درخریدش ناسزا نگویید بلکه پیرخودرا سرزنش کنید که آنرا فروخت.»

درنتیجه‌قصی امر کعبه‌ومکه رابدست گرفت وبرقریش‌حکومت یافت وقبیله‌های قریش را که بعضی دردره‌ها وقله‌های کوهها منزل داشتند فراهم نمودودروادی مکه جای داد وجای هر کدام را معین کرد پس «مجمّع» نامیده شد. شاعر[1] دربارهٔ اینان گفته است:

ابو کم‌قصی کان یدعی مجمّعاً به جمّع‌الله القبائل من فهر

« پدر شما قصی « مجمّع » گفته میشد، خدا قبیله های‌فهر را بوسیلهٔ او فراهم ساخت .»

قریش اورا برخود حکومت دادند وقصی نخستین کسی‌است ازفرزندان کعب ابن‌لوی که‌پادشاهی‌یافت. پس‌چون وادی‌مکه را در میان قریش محله محله تقسیم کرد،ازاینکه درختهای حرم راببرند تابتوانندخانه‌های خودرا بسازند بیم داشتند و قصی بادست خودآنها را قطع کرد،سپس دیگران هم پیروی کردند. قصی نخستین کسی است که قریش را بعزت رسانید وشرف‌وبزرگواری وسربلندی وهم آهنگی‌شان بوسیلهٔ اوآشکارشد، پس‌آنها رافراهم ساخت ودرمکه جای‌داد، با اینکه پیش‌از آن پراکنده خانه و کم‌آبروبودند ودرجاهای گمنام زندگی میکردند،تاآنکه خدا آنهارا بپیوند مهربانی فراهم ساخت وخانهٔ آنانرا پر آوازه وجایگاه شان را سربلند ساخت .

همگی‌قریش‌درمیان وادی منزل‌داشتند مگربنی‌محارب‌بن‌فهر، وبنی‌حارث‌بن فهر،وبنی‌تمیم‌بن‌غالب‌یعنی‌بنی‌ادرم،وبنی‌عامر بن‌لوی که‌دربلندیها جای گرفته‌بودند.

۱ـ حذافة بن نصربن غانم عدوی .

چون قصی سروری همهٔ مکه را بدست آورد و آنرا درمیان قریش بخش نمود وکارها برای او روبراه شدوخزاعه رابیرون کردخانهٔ کعبه راخراب نمودوسپس آن‌را ازنوساخت چنانکه کسی تاآنروزنساخته بود وطول‌دیوارهای کعبه راکه نه‌ذراع بود هیجده‌ذراع وسقف‌خانه‌را ازچوب درختهای تنومند وچوب خرماقرارداد،ودارالندوه راساخت. پس‌هیچ مردی ازقریش زن نمیگرفت ودرهیچ‌کاری شوری نمی کردند و علمی برای جنگ نمی‌بستند وپسری راختنه نمیکردند مگردر دارالندوه .

وقریش درزمان حیات قصی‌وپس‌ازمرگش‌کارهای اوراچون حکم‌دینی‌واجب الاطاعه می‌دانستند .

قصی اول کسی بود که پس ازاسماعیل بن ابراهیم‌درمکه چاه کند. پس چاه «عجول» درزمان حیات وپس‌ازمرگ او حفر گردید و گفته میشود که آن در خانهٔ ام هانی دختر ابی‌طالب است .

قصی نخستین کسی بود که اسب را «فرس» نامید واو را اسبی بود که به او «العقاب السّوداء» می گفتند .

فرزندان قصی: عبد مناف بود که « قمر » خوانده میشد [1] و بسی بزرگوارو خوش‌صورت ونامش مغیره بود؛ وعبدالدار وعبدالعزی و عبدقصی .

گویند که‌قصی گفت:دوپسررا بخدای‌خود و دیگری‌را بخانهٔ‌خودودیگری‌را بخودم نام‌نهادم .

قصی (مناصب را) درمیان فرزندان خود تقسیم کرد : آب دادن و سروری را به‌عبد مناف‌ودارالندوه‌را به‌عبدالدار،وپذیرایی‌حجاج‌را به‌عبدالعزی،ودو کناروادی‌را به‌عبد قصی واگذاشت. قصی بفرزندان خود گفت :

۱ـ عبدمناف را قمربطحاء ،وعبدالله بن عبدالمطلب‌را قمرحرم، وعباس بن امیرالمؤمنین را قمربنی‌هاشم می‌گفتند (قمربنی‌هاشم) .

من عظم لئیماً شارکه فی لؤمه ، و من استحسن مستقبحاً شرکه فیه ، ومن لم تصلحه کرامتکم فدلّوه بهوانه ، فالدواء یحسم الداء .

«هر کس فرومایه‌ای رابزرگ دارد شریك پستی‌او گشته، وهر که کارزشتی را نیکوشماردشریك زشتی آن شده‌است، وهر که بزرگواری شمااصلاحش نکندپس اورا بخواریش درمان نمایید که دارو ریشهٔ درد رامی کند.»

قصی از دنیا رفت و در حجون دفن شد وعبد مناف بن قصی سروری یافت و مقامش بالارفت وشرفش بزرگ گردید . پس چون کارعبدمناف بن قصی بالا گرفت، خزاعه وبنوحارث بن عبد مناة بن کنانه نزد او آمدند و خواستارهم پیمانی شدند تاازاین‌راه‌عزت وسربلندی یابند، قصی‌درمیانشان پیمان‌معروف به«حلف‌الاحابیش»[1] رابست ، رئیس بنی کنانه که ازعبد مناف خواستاربستن پیمان شد ، عمروبن‌هلل‌بن معیص بن عامربود وپیمان احابیش‌برروی رکن بانجام رسید باین ترتیب که‌مردی ازقریش‌ودیگری ازاحابیش‌بپامیخواستند ودستهای خودرا روی رکن(حجرالاسود) می‌نهادند وبخدای کشنده وحرمت این خانه ومقام ورکن وماه حرام سوگند یاد می کردند که درمقابل همهٔ مردم تاآنکه خدا زمین و کسانی‌را که برروی‌آن‌هستند بارث‌برد، یکدیگررا یاری‌نمایند ودربرابرهر که‌ازمردم باآنها دشمنی کندپیوستگی وتعاون‌داشته‌باشند،مادامیکه‌دریایی‌پشمی‌را تر کند وتا روزیکه کوه حراء[2] وثبیر[3] بپا باشدوهر چه‌تاقیامت‌خورشیدازخاورخودطلوع نماید. پس[حلف]الاحابیش‌نامیده‌شد .

۱ـ حبشی بضم کوهی‌است درپایین مکه واحابیش قریش ازهمین است زیراکه آنها به خدا سوگند یاد کردند که پیوسته درمقابل دشمن متحد باشند مادامی‌که شب‌آرام وروزروشن وکوه حبشی بجاباشد (قاموس) وازابن اسحق نقل شده است که ازتحبش بمعنی تجمع است وچون بنوالهون وبنو حارث ازکنانه وبنوالمصطلق ازخزاعه بهم‌پیوستند باین اسم نامیده شدند . ۲ـ حراء بکسر ح و مد الف کوهی است درسه میلی مکه‌که بآن ثبیرغینی گفته می‌شود و یکی ازچهارثبیراست (مراصد).

ـ ثبیراعرج بفتح ث کوهی است درمکه(مراصد).

عبدمناف‌بن‌قصی‌را فرزندانی‌بنام هاشم ــ که‌نام اوعمرو بود و باو«عمروالعلاء» گفته میشد وهاشم نامیده شد برای‌آنکه دریکی ازسالهای قحطی که قریش‌بسختی افتاده بودندنان خرد میکرد وآبگوشت‌و گوشت برروی‌آن می‌ریخت ــ وعبد شمس ومطلب ونوفل‌وابوعمروو‌حنّه وتماضروام‌الاخثم وام‌سفیان وهاله و قلابه بود [۱].

مادرهمهٔ این فرزندان ــ جزنوفل وابوعمرو ــ عاتکه دخترمرة بن هلال بن فالج‌بن ذَکوان‌بن ثعلبة بن بُهثة بن سُلیم بود[۲] که این‌فرزندها را برای عبدمناف آورد واین‌زن‌همان‌است که حلف‌الاحابیش[...[۳]] بانجام‌رسید ومادرنوفل وابوعمرو، واقده دخترابوعدی عامربن عبد نهم[۴] ازبنی عامربن صعصعه بود[۵].

گویند که هاشم وعبد شمس هم‌شکم بودند، اول هاشم متولد شد و سپس عبد شمس‌درحالیکه پاشنهٔ این بپاشنهٔ‌آن چسبیده‌بود، پس باتیغ‌آندورا ازهم‌جدا کردند و گفته شد میان فرزندان این دو برادر چنان بریدگی باشد که میان هیچ‌کس نبوده‌است .

هاشم بعد ازپدرش بزرگواری یافت وکارش‌بالا گرفت وقریش‌سازش کردند که سروری و دو منصب : آب دادن و پذیرایی (حاجیان) را به هاشم‌بن عبد مناف واگذارند ، پس هرگاه موسم حج می‌رسید هاشم در میان قریش بپا می خواست و چنین‌می گفت :

یامعشرقریش، انکم جیران‌الله و اهل بیته‌الحرام وانه یأتیکم فی‌هذالموسم زوّارالله یعظمون حرمة بیته ، فهم اضیاف‌الله واحق الضیف بالکرامة ضیفه ، وقــد خیّرکم‌الله بذلك واکرمکم به‌ثم حفظ منکم افضل ماحفظ جارمن جاره، فاکرموا

۱ـ ابن هشام بجای حنه وهاله ، حیه وریطه را آورده است (ج ۱ سیره ص ۱۱۸) . ۲ـ (بُ ثَ ـ سُ) بن منصوربن عکرمه (ج۱ سیره ص ۱۱۸) . ۳ـ ل پ ، بردست وی. ۴ـ (نُ) نام بتی‌است برای قبیلهٔ مزینه (ق) . ۵ـ سیرهٔ ابن هشام ج۱ ص ۱۱۸ .

ضیفه وزوّاره فانهم یأتون شعثاً غبراً من کل بلد علی ضوامر کالقداح وقـداعیوا و تفلوا وقملوا وأرملوا ، فأقروهم وأغنوهم . [1]

«ای گروه قریش، شماهمسایگان‌خداواهل بیت‌الحرام اوهستید، دراین‌موقع زوارخدا نزد شما می‌آیند تاحرمت خانهٔ اورابزرگ دارند واینان مهمانان خدایند وسزاوارترین‌مهمانی باینکه گرامی‌داشته‌شودمهمان‌خداست، خدا شمارابرای‌این‌کار برگزید وباین‌افتخارسرفرازداشت سپس‌حقوق همسایگی‌شمارا بهتر ازهرهمسایه‌ای برای همسایه‌اش نگهداری فرمود ، پس مهمانان وزائران اورا گرامی بدارید زیرا آنان ژولیده وغبارآلوده ازهرشهری برشتران لاغرمانند چوبه‌های تیرمی رسند در حالی که خسته وبدبو وناشسته و نا دار گشته‌اند، پس آنها را پذیرایی کنید و بی نیازشان سازید .»

قریش‌باتعاون‌باین‌کاردست میزدندوهاشم‌مال بسیاری‌فراهم‌می کردومی‌فرمود حوضهای‌پوستی رادرجای زمزم‌می‌نهادند وازچاههای‌مکه‌پر آب می‌ساختندوحاجیان ازآنهاسیراب میشدند . هاشم‌حجاج را درمکه ومنی وعرفه ومشعرغذا میداد وبرای آنان نان‌وگوشت‌وروغن وسویق‌تریت می کرد وآبها راهمراهشان می‌بردتاوقتیکه مردم پراکنده شده رهسپار شهرهای خود می‌شدند ، و ازاین جهت «هاشم» نامیده شد . هاشم اول کسی‌بود که دوسفربازرگانی را رسم کرد:سفرزمستانی به‌شام وسفر تابستانی بسوی حبشه نزد نجاشی زیرا که تجارت قریش ازمکه تجاوز نمیکرددودر سختی ومضیقه بودند تاآنکه هاشم رهسپارشام شد وبرقیصرفرودآمد . هاشم هرروز گوسفندی می کشت وکاسهٔ‌بزرگی پیش‌روی خود مینهاد وهرکس‌رادراطراف‌او بود بخوردن غذا دعوت میکرد ، وهاشم ازهمهٔ مردم نیکوتروزیبا تربود وچون داستان

۱ـ شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید ج ۳ ص۴۵۷، و نیزدرص۴۵۸، و جمهرة خطب‌العـرب ج ۱ص۳۲ خطبهٔ دیگری از هاشم نقل شده است .

او برای قیصر گفته شد پی او فرستاد، پس چون هاشم را دید و سخنش را شنید او را خوش آمد و پی او میفرستاد. روزی هاشم بدو گفت :

«ای پادشاه مرا قومی است که بازرگانان عرب اند، میشود برای آنها چیزی بنویسی که خودشان ومال التجاره هاشان را در امان قرار دهد تا از پوستها وجامه‌های خوب حجاز بیاورند ؟»

قیصر پذیرفت وهاشم بازگشت وبهر طایفه‌ای ازعرب میگذشت از بزرگان آن طایفه پیمان می گرفت که بازرگانان قریش نزد آنها ودرسرزمین شان درامان باشند ودرنتیجه ازمکه تاشام این پیمان گرفته شد .

اسود بن شعر کلبی گوید که: من مزدورسروری ازسروران قبیله بودم وبرسر کش ورام سوارمیشدم وبامید آنکه سودی بدست آورم درجایی آرام نمی گرفتم، تاروزی با کالای مختصری ازشام رهسپارحجازشدم تاموسم وازدحام عرب رادرك كنم ، هنگامی رسیدم که موسم فرا رسیده بود وشبانه وارد شدم وشتران خودرا نگه داشتم تاتاریکی شب سپری گشت وناگاه دیدم شترانی را قربانی میکنند و شترانی را می آورند و خورندگانی برزمین همواری نشسته‌اند [1] ...

هان بشتابید، پس آنچه دیدم مرا مبهوت کرد وبمنظور دیدن سرورشان پیش رفتم .مردی مقصود مرا شناخت و گفت پیش رو.پس نزدیك رفتم وناگاه مردی دیدم که روی تختی بلند بربالشی تکیه دارد وعمامهٔ سیاهی پیچیده وازبناگوشها گیسوانی بلند وزیبا فروهشته است ، گویی که ستارهٔ شعری [2] ازپیشانی اوطلوع مـی کند ، تعلیمی کوچکی بدست داشت ودرپیرامون اوپیرمردانی بزرگوار بودند که سرهـا بزیر انداخته وهیچکدام کلمه‌ای سخن نمی گفتند ونزدآنان خدمتگزارانی دامن به

۱ـ عبارت خالی ازاضطراب نیست وترجمهٔ دوسه سطر تقریبی‌است . ۲ـ شعری ستاره‌ای است که در جوزاء در شدت گرما طلوع میکند (المنجد) .

کمر زده بودند، دراین هنگام مردی بالای بلندی باصدای بلندفریادمی کرد: ای مهمانان خدا، بیایید برای خوردن چاشت. ودومرد نیز برسرراه کسانی که غذاخورده اندفریاد میکردند: ای مهمانان خدا هر کس چاشت خورد باید برای شام باز گردد. ازیکی ازدانشمندان یهود خبریافته بودم که پیامبرامّی رادراین زمان باید انتظاربرد وبرای آنکه بدانم نزد اوچه خبراست گفتم: ای پیامبرخدا. پس گفت خاموش بـاش و گویاازاین سخن برافروخت. آنگاه بمردی که پهلوی من بـود گفتم این کیست؟ گفت: ابونضله هاشم بن عبدمناف. پس بیرون رفتم ومیگفتم بخداقسم بزرگواری این است نه بزرگواری آل جفنه[1].

مطرود بن کعب خزاعی در سال قحطی و سختی بر مردی عبور کرد که با دختران و همسرش در همسایگی بنی هاشم بود و دید که باروبنه و فرزندان وزنش را بر داشته و بیرون رفته است و کسی او را جای نمی‌دهد، پس مطرود گفت:

یا ایهاالرّجل المحوّل رحله   هلا نزلت بآل عبد منافِ
هبلتك امك لونزلت بدارهم   ضمنوك من جوع ومن اقرافِ
عمروالعلی هشم الثرید لقومه   ورجال مکه مسنتون عجاف
نسبوا الیـه الرحلتین کلیهما   عندالشتاء و رحلة الاصیافِ
الا خذون العهد فی آفاقها   و الرّاحلون لرحلة الایلافِ[2]

۱ ـ آل جفنه یعنی پادشاهان غسانی شام. ۲ ـ (تاریخ طبری ج۲ ص۱۲، سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۴۷ و۱۹۲) شعرآخر به هـاشم و برادرانش عبد شمس و نوفل ومطلب نظردارد.
ابن هشام بجای: هلانزلت بآل: هلاسألت عن آل: ضمنوك من جوع: ضمنوك من جرم. ورجال مکه: قوم بمکة. نسبواالخ: سنت الیه الرحلتان کلاهما سفرالشتاء ورحلة الایلاف.
ابن اسحاق دوشعرسوم وچهارم را درترجمهٔ هاشم بشاعری مجهول ازقریش یا ازبعضی عرب نسبت داده ودرجای دیگردوشعراول ودوم را باچهارشعر دیگر بمطرود نسبت می دهد که در مرثیهٔ عبدالمطلب گفته است.

«ای مردی که باروبنهٔ خود را جابجا می کنی چـرا بر آل عبد مناف فرود نیامدی ؟ مادرت بعزایت بنشیند، اگر درمیان آنها فرود آمده بودی‌تورا از گرسنگی و زن (دختر و خواهران) بمردم پست و نـا جوانمرد دادن آسوده می ساختند. عمروالعلی برای قوم خود نان ترید خردکرد ، در حالیکه مردان مکـه قحطی زده و لاغر بودند،هر دو سفر بازرگانی را بدو نسبت داده اند ، سفری در زمستان وسفر تابستانها، آنانکه درکشورهای‌مجاور پیمان گرفتند وآنانکه بسفر بازرگانی خو گرفتند.»

هاشم باکالای زیادی بقصـد شام بیرون رفت و بر اشراف وبزرگان عرب می گذشت و کالای آنان را حمل می کرد و از این بابت چیزی از آنها نمی گرفت ، تا آنکه به «غزّه» رسید و در آنجا وفات کرد .

چون هاشم بن عبد مناف درگذشت قریش را بی تابی گرفت و ترسید کـه عرب بر او چیره شود.پس عبد شمس نزد نجاشی پادشاه حبشه رفت و میان خـود و او تجدید پیمان کرد آنگاه بازگشت و چیزی نگذشت که در مکه مـرد و در حجون‌دفن گردید . نوفل به‌عراق رفت و پیمانی از کسری گرفت سپس برگشت و درجایی بنام«سلمان» درگذشت ومطلب بن عبد مناف امرمکه راعهده دارشد[1] .

۱ـ مطرود بن‌کعب خزاعی هنگامی‌که ازمرگ نوفل بن عبد مناف‌آگاه شد وبگفتهٔ ابن‌اسحاق اوپس ازسه برادردیگرش درگذشت ، درمرثیهٔ فرزندان عبد مناف قصیده‌ای گفت ودرآن می‌گوید :

اربعة کلهم سید | ابناء سادات لسادات
میت بردمـانو میت‌بسلـ | مان و میت بین غزات
ومیت اسکن لحدالدی | المحجوب شرقی البنیات

مرادازمردهٔ ردمان که جایی‌است دریمن‌مطلب،وازمردهٔ سلمان‌که آبی‌استدرراه عراق به‌تهامه نوفل، وازمردهٔغزات که همان غزهٔ شام است هاشم، وازمردهٔ شرقی بنیات یعنی شرق کعبه عبدشمس است (ابن هشام ج۱ ص ۱۴۹) .

فرزندان هاشم عبارت بودند از عبدالمطلب و شفاء که مادرشان سلمی دختر عمرو بن زید بن[1] خداش بن عامر بن غَنم بن عدیّ[2] بن نجّار است، نام نجار: تیم‌الله ابن ثعلبة بن عمرو بن خزرج بود، و نضلة بن هاشم [که مادرش امیمه دختر عدی ابن عبدالله است[2]، و اسد] پدر فاطمهٔ بنت اسد مادر علی بن ابیطالب علیه‌السلام که مادرش قیله دختر عامر بن مالك بن مطلب است[3]، و ابوصیفی که جز از رقیقه دخترش نسل وی منقرض گردید، و صیفی که در کودکی مرد[4]، و مادر آندو هند دختر عمرو ابن ثعلبة بن خزرج است، و ضعیفه و خالده[5] که مادرشان واقده دختر ابو عدی می باشد، و حنه دختر هاشم که مادرش ام عدی دختر حبیب بن حارث ثقفی است.[6]

هاشم چون خواست به‌شام رود همسر خویش سلمی دختر عمرو را به‌مدینه برد تا نزد پدر و بستگانش باشد و فرزندش عبدالمطلب را نیز همراه داشت، پس چون هاشم وفات کرد سلمی در مدینه اقامت گزید.

مطلب بن عبد مناف پس از برادرش هاشم امر مکه را بدست گرفت و چون عبدالمطلب بزرگ شد مطلب از جای او خبر یافت و توصیف او را شنید. مردی از تهامه از مدینه عبور کرد و در آنجا پسرانی را دید که تیر اندازی می کنند و در میانشان پسری است که هر گاه تیری بنشان می زند می گوید: منم پسر هاشم، منم پسر سید بطحاء. مرد تهامی باو گفت: ای پسر، تو که هستی؟ گفت: منم شیبة ابن هاشم بن عبد مناف[7]. پس آن مرد بازگشت تا به‌مکه رسید و مطلب بن عبد

۱ـ زید بن لبید بن حرام بن خداش. ۲ـ بگفتهٔ ابن اسحاق مادر نضله و شفا زنی از قضاعه بود. ۳ـ عامر بن مالك خزاعی. ۴ـ مادر ابوصیفی وحیه هند بوده است و از عبارت نام خواهر ابوصیفی افتاده‌است. ۵ ـ ابن اسحاق می‌گوید مادر ضعیفه وام خالده دختر ابوعدی مازنی بود. ۶ـ ابن اسحاق مادر ابوصیفی وحیه را هند، ومادر عبدالمطلب ورقیه راسلمی نوشته است ودر عبارت ابن واضح نام رقیه نیست (سیرهٔ ابن هشام ج ۱ص ۱۱۹). ۷ـ بگفتهٔ بعضی نام عبدالمطلب عامر بود (معارف ص ۳۳).

مناف را درحجر نشسته دید، باو گفت:ای ابوالحارث، می دانی که من‌ازیثرب آمده‌ام آنجا پسرانی دیدم که تیر اندازی می کنند . پس آنچه را از عبدالمطلب دیده بود برای او توصیف کرد ، گفت ناگاه پسری دیدم که زیباتر و باهوش تر از اوندیده بودم . مطلب گفت : ازاوغفلت کرده‌ام، اکنون بخدا قسم بخانه‌ام بر نمی گردم تا او را بیاورم . پس مطلب از مکه بیرون رفت وشبانه به‌مدینه رسید سپس‌بر شترش سوار همی رفت تابمحلهٔ بنی عدی بن نجار رسید وچون برادر زاده اش را نگریست گفت این پسر هاشم است ؟ مردم گفتند آری . مردم مطلب را شناختند و گفتند این پسر برادر زادهٔ تواست، اگر میخواهی تامادرش خبر نشده اورا ببر که اگر آگاه شود دیگر تورا از بردنش جلوگیر خواهیم شد . مطلب شتر خـود را خواباند و سپس عبدالمطلب را صدازد :ای پسر برادرم، من عموی توام ومیخواهم تورانزد خویشانت ببرم، پس سوار شو. عبدالمطلب‌بیدرنگ بدنبال شترسوار شد[1] ومطلب برپشت شتر نشست و جلو اورا رها کرد تابراه افتاد . و چون مادر عبدالمطلب خبردار شد صدا بواویلاه برداشت. پس باو گفتند که عمویش اورا برده است.مطلب درحالیکه برادر زاده پشت سرش سوار بود به‌مکه درآمد ومردم‌در بازارها وانجمنهای خویش بودند، پس برای سلام کردن و خوش آمـد گفتن باو بپا می‌خواستند و می گفتند این پسر که همراه داری کیست ؟ مطلب می گفت غلامی است که او را در یثرب خریده‌ام[2]. سپس بیرون رفت تابه«حزوره»[3] آمدوبرای اوجامه‌ای خرید، سپس اورا نزد همسر

۱ـ بگفتهٔ‌یکی‌ازدوروایت طبری،عبدالمطلب‌گفت هرچه مادرم بفرمایدومطلب بااصرارازمادرش اذن گرفت، وبگفتهٔ ابن اسحاق خود عبدالمطلب نیزاصراروزید تامادرش اجازه داد. (سیره ج ۱ ص۱۴۸ ، تاریخ طبری ج۲ص ۹) . ۲ـ مردم‌می‌گفتند مطلب غلامی خریده است و او می‌گفت نه! پسربرادرم‌هاشم‌است‌که اوراازمدینه‌آورده‌ام (سیره‌ج۱ص۱۴۸). ۳ـ حزوره (بروزن قسوره) بازاری بوده‌است درمکه که جزء مسجدالحرام شده ویکی ازدرهای معروف مسجد « باب الحزوره» است که مردم «باب عزوره» به‌عین می‌گویند (مراصدالاطلاع).

خویش خدیجه دختر سعیدبن سهم برد و چون شب درآمد او را لباس پوشانید و در انجمن بنی‌عبد مناف نشست وقصهٔ عبدالمطلب را بآنها گفت و بعد ازآن عبدالمطلب باهمان جامه بیرون می رفت و در کوچه های مکه می گشت و از همهٔ مردم زیبا تر بود. پس قریش می گفتند : این عبدالمطلب است ؛ و نام عبدالمطلب نـام اصلی او «شیبه» را از یاد مردم برد.

چون هنگام کوچ کردن مطلب به یمن فرارسید، به عبدالمطلب گفت: پسر برادرم، تو بجانشینی پدرت سزاوار تری، پس امـر مکه را بدست گیر . عبدالمطلب جـای مطلب را گرفت و مطلب در همان سفر یمن در «ردمان» وفات کرد . پس عبدالمطلب سروری مکه رابدست گرفت و بزرگواری و آقایی یافت و بمردم خوراك داد و شیر و عسل نوشانید تانامش بلند گردید و برتریش آشکار گشت و قریش بزرگواری اورا پذیرفت و پیوسته چنین بود .

محمدبن حسن گفته است: که چون بزرگواری عبدالمطلب بحد کمال رسید و قریش برتری اورا پذیرفت،هنگامیکه در حجر خوابیده بود کسی رادید که نزد وی آمد و بدو گفت: ای ابوبطحاء برخیزوزمزم،در نوردیدهٔ پیرمردبزرگواررا حفر کن. پس بیدار شدو گفت: خدایا باردیگر برای من درخواب آشکار کن. پس اورادید که می گوید: برخیزو «برّه»را حفر کن. گفت :برّه چیست؟ گفت : چیزی که آنرا از جهانیان دریغ داشته و بتو داده‌اند. سپس گوینده‌ای رادید که باومی گوید: ای ابوالحارث برخیز و«زمزم»را حفرنما ، چاهی که آب آن تمام نمی شود و هرگز کم آب نمی گردد و حاجیان بسیار را سیراب می کند[1] .

سپس بار سوم خواب دید که برخیز و حفر کن . گفت چه حفر کنم ؟ گفت: حفر کن میان سرگین وخون ، نزدکاوشگاه کلاغ سفید شکم وخاکریز مورچگان،

---

۱ ـ قم یا اباالحارث، فاحفرزمزم ، لاتنزف ولا تذم ، تروی الحجّ الاعظم .

پس هر گاه بآب رسیدی، بگوبیایید بسوی آب گوارای فراوان، که علی‌رغم دشمنان بمن داده شد[1] .

چون عبدالمطلب یقین کرد که خواب را براستی دیده است، نـزد خانهٔ کعبه نشست و اندیشه می کرد، آنگاه گاوی را در حزوره‌سر برید، پس رهاشد و با شتاب می‌رفت تا خود را در جای زمزم انداخت و آنجا پوست کنده شد (سرگین انداخت) و گوشتش‌بخش گردید وسرگین‌وخون بجای ماند. پس عبدالمطلب گفت: اللّه‌اکبر. سپس براه افتاد تابنگرد و ناگاه خاکریز مورچه های فراهم شده ای را روی زمین دید آنگاه رفت و کلنگی آورد و یگانه پسرش‌حارث را همراه داشت . پس قریش‌نزد وی فراهم شدندوباو گفتند : این چه‌کاری‌است ؟ گفت پروردگارم مرا فرموده است چاهی حفر کنم کـه حاجیان بسیار را سیر آب نماید . پس بـدو گفتند پروردگارت بنادانی امر کرده است، چرا در مسجد ما چاه می زنی ! گفت پروردگارم مرا چنین فرموده است .

عبدالمطلب جز اندکی حفر نکرد کـه‌حلقهٔ چاه آشکار شد پس تکبیر گفت، و قریش فراهم شدند و چون حلقهٔ چاه را دیدند دانستند که باو راست گفته شده .

عبدالمطلب را فرزندی جـز حارث نبود وچون تنهایی خود را دیـد گفت : خداوندا برای تو نذر کردم که اگرده پسر بمن بخشیدی یکی از آنها را برای تو قربانی کنم . آنگاه حفر زمزم را دنبال کرد تاآنکه شمشیرهایی و سلاحی و آهـو بره‌ای از طلا گوشواره دار بادانه های طلا و نقره آراسته یافت .

پس چون قریش آن را دیدند گفتند : ای ابوحارث [...] از بالای زمین و از

۱ـ احفربین‌الفرث والدم ، عندمبحث‌الغراب الأعصم وقریة‌النمل . فاذا ابصرت الماءُ فقل هلم‌الی‌الماءالرواء اعطیته علی‌رغم‌الاعداء. در سیرهٔ ابن هشام ج۱ص ۱۵۵ ، عند نقرة‌الغراب‌الاعصم . یعنی نزد تخمگاه کلاغ سفید شکم .

زیر آن. پس‌ما را ازاین‌مالی که خدا بتو داده‌است ببخش،چه این چاه پدرما اسماعیل است، پس ما را باخود شریك گردان. گفت : همانا من برای مال مأمور نشدم بلکه برای آب مأمور گشته‌ام، پس مرا مهلت دهید . آنگاه پیوسته حفر می کرد تا بآب رسید و آب فراوان گشت.(پس تکبیر گفت) سپس گفت : آب آن تمام نمی شود . و بر سر آن حوضی ساخت و از آب پرش ساخت و فریاد کرد : بشتابید بسوی آب گوارای فراوان ، که علی رغم دشمنان بمن داده شد .

قریش آن حوض راتباه می‌ساخت و می‌شکست. پس عبدالمطلب درخواب دید که برخیز و بگو : خدایا من آن را برای شست و شو کننده ای حلال نمی کنم لیکن برای آشامنده ای که برسد . پس عبدالمطلب برخاست و آن را گفت ودیگر هیچکس آن حوض را تباه نمی ساخت مگر آنکه در همان ساعت بدردی گرفتار می‌شد . پس آنرا واگذاشتند .

و چون آب برای او روبراه گشت شش چوبهٔ تیر خواست. پس دوتیر سیاه را برای خدا و دو تیر سفیدرا برای کعبه ودوتیرقرمز را برای قریش قرار داد، سپس آنهارابدست خود گرفت و روبه کعبه ایستاد [سپس]باتیرها قرعه‌زد ومی گفت :

یارب انت الاحد الفردالصمد　　ان‌شئت‌الهمت‌الصواب والرشد
وزدت‌فی‌المال‌واکثرت‌الولد　　انّی مولاك علی رغم معد

«پروردگارا تویی یگانهٔ یکتای صمد که اگر بخواهی حق و راستی را الهام می کنی‌و مال را می افزایی وفرزند را بسیارمی کنی ، همانا من علی رغم قبیلهٔ معد بندهٔ توام . »

سپس در قرعه دوتیر سیاه برای خدا بیرون‌آمد، پس گفت : پروردگارشما می گوید که آن مال من است . سپس تیرها رابهم زد و می گفت :

لاهمّ انت الملك المحمود　　وانت ربی‌المبدیُ المعیدُ

من عندك الطارف والتليد ان شئت الهمت بما تريد

«خدایا تویی پادشاه‌ستوده و تویی پروردگارم که آغاز کننده و بازآورنده‌ای، نو و کهنه هردو از نزد تواست اگر بخواهی هرچه را اراده داری الهام می کنی.»

پس دو تیر سفید برای کعبه بیرون آمد [1] و گفت پروردگارم مرا خبر می دهد که تمام مال برای او است. پس کعبه را بدان زینت نمود و آن را تخته هایی بردر کعبه قرار داد و اول کسی بود که کعبه را زینت کرد. و چون قریش آنچه را عبدالمطلب بدست آورده بوددیدندبراو رشك بردندو گفتند: همانا ما باتو شریکیم چه این، چاه پدرما اسماعیل است. پس گفت: این چیزی است که تنها مراست نه شمارا. پس او را بمحاکمه نزدکاهنهٔ بنی اسد بردند واوبنفع عبدالمطلب علیه قریش حکم داد. برخی از آنان روایت کرده اند که آب عبدالمطلب و آبهای قریش در بین راه تمام شد و بیم هلاکت داشتند، پس عبدالمطلب گفت: هر کدام از ما برای خود گوری بکند و در آن بنشیند تامرگ او فرارسد و چنین کردند. آنگاه گفت: این زبونی است که خودرا بادست خویش بهلاکت بسپریم، چه بهتر که سوار شویم ودر جستجوی آب برآییم. پس چون بر شتر خویش نشست در زیر سینهٔ شترش چشمهٔ آبی جوشش گرفت و گفت: آب بردارید. پس گفتند: راستی که خدابرماحکم کرد و نیازی نیست که باتو دشمنی نماییم. پس باز گشتند.

و چون قریش دید که عبدالمطلب برتری و بزرگواری را بدست آورد، خواستارشد تا بعضی از آنهابابعضی هم پیمان شوندوبدینجهت عزت وسرفرازی یابند.

نخستین طائفه‌ای که آنراخواست، بنوعبدالداربود که چون وضع عبدالمطلب رادید (بااین‌فکر افتاد)، پس بنی عبدالدار نزد بنی‌سهم رفتندو گفتند: مارا در مقابل

۱- دو تیرزرد بر دوآهو بره برای کعبه، ودو تیر سیاه برشمشیر ها وزره‌ها بنام عبدالمطلب بیرون‌آمد، ودوتیرقریش‌که سفید بودچیزی نبرد (سیره ج ۱ص ۱۵۸).

بنی عبد مناف نگهداری نمایید .

چون بنی‌عبدمناف ازاین ماجری باخبرشدند فراهم گشتند مگر بنی‌عبدشمس که‌بگفتهٔ‌زبیری فرزندان‌عبدشمس‌وفرزندان عبدمناف‌درپیمان‌مطیبین‌داخل‌نبوده‌اندو تنهابنی هاشم وبنی‌مطلب و بنی‌نوفل (بن‌عبدمناف) درآن شرکت کرده‌اند. دیگران گفته‌اند که بنی عبد شمس‌نیز با ایشان همراهی داشته‌اند. پس ام حکیم‌بیضاء دختر عبدالمطلب کاسهٔ بزرگی پراز طیب آورد و آنرا در حجر نهاد، پس بنی عبد مناف‌و اسد و زهره و بنی تیم و بنی حارث بن فهر خود را خوشبو کردند (دست درآن فرو بردند[1]) و (حلف)مطیّبین نامیده شدند .

چون بنی سهم آنرا شنیدند گاوی کشتند و گفتند : هرکس دست خود را در خون آن داخل کند و آن را بلیسد پس اواز مااست ، بنی سهم وبنی عبدالدار وبنی جمح و بنی‌عدی وبنی مخزوم دستهای خود را(درآن)فروبردند و «لعقه» یعنی خون لیسان نامیده شدند[2] .

تعهد مطیّبین آن بود که دست از یاری یکدیگر برندارند و بعضی از ایشان بعضی را وانگذارند، و لعقه گفتند : مابرای هرقبیله قبیله‌ای‌آماده ساخته‌ایم[3] .

عبدالمطلب پس از حفر زمزم به طائف رفت و در آنجا نیز چاهی زد که آنرا«ذوالهرم» گفتند و گاه‌به‌طائف می‌رفت وچندی برسرهمان‌آب اقامت می گزید. پس باری به‌طائف آمد و درآن‌آبگاه دو طائفه از قیس عیلان یعنی بنی کلاب و بنی رباب رادید و بآنان گفت :آب آب من است و من بآن سزاوارترم . قیسیها گفتند: آب‌آب ما است ومابدان سزاوارتریم . عبدالمطلب گفت باشمانزد هرکس بخواهید

۱ـ ابن هشام ج۱ ص۱۴۳ . ۲ـ پس«احلاف» نامیده شدند . ۳ـ بنی‌عبد مناف برای بنی سهم وبنی‌اسد برای بنی‌عبدالداروبنی زهره برای بنی‌جمح وبنی‌تیم برای‌بنی مخزوم وبنی‌حارث ابن فهربرای بنی‌عدی بن کعب (سیره ج ۱ ص ۱۴۴) .

می‌آیم تامیان من وشماداوری نماید ، پس برای محاکمه سطیح غسانی[1] کاهن عرب را که مردم برای داوری نزد او می رفتند بر گزیدند و بـا یکدیگر پیمان نهادند که اگر سطیح حکم داد که آب مال عبدالمطلب است ، بنی کلاب و بنی رباب صد شتر به‌عبدالمطلب وده شتربه‌سطیح بدهند ، و اگرسطیح آب را بدو طائفه داد، عبد۔المطلب‌صدشتر [بآنها] وبیست شتر به‌سطیح خواهد داد ،آنگاه براه افتادند و عبد۔المطلب ده نفر از قریش از جمله حرب بن امیه را همراه برد ، عبدالمطلب درهیچ منزلی فرود نمی آمد مگرآنکـه شتری می کشت و مردم را خوراك می داد . پس قیسیها گفتند راستی که این مرد بزرگوار و جلیل القدر وجوانمردی نیکوکاراست و از آن بیم داریم که داور مارا با این بخشندگی‌تطمیع کند، پس حکم آب را بدو دهد ، اکنون تأمل کنید و بحکم سطیح تن در ندهید مگر آنگاه که چیزی پنهان کنید و اگر بما گفت که آن چیست ، حکم اورا می پذیریم وگرنه بداوری او تن در نمی دهیم . عبدالمطلب در بین راه بود که آب او و آب همراهانش تمام شد و از قیسیها که آب زیادی داشتند ، آب خواستند لیکن بایشان آب ندادند و گفتند شما مردمی هستید که‌در بارۀ چاه آب‌ما باما دشمنی و نزاع می کنید، بخدا قسم که شما را سیراب نکنیم . عبدالمطلب گفت ده نفر از قریش هلاك شوند و من زنـده باشم ! باید برای ایشان در جستجوی آب برآیم تا جانم برآید و عذرم پذیرفته باشد. پس شتر خود را سوار شد و رو ببیابان نهاد ، هنگامی که در بیابان راه می‌پیمود ناگهان شترش زانو بزمین زد و مردم او را می نگریستند وگفتند : عبدالمطلب هلاك شد . اما مردان قریش گفتند : نه بخدا قسم او نزد خدا بزرگوار تراز آن است که اورا هلاك نماید با اینکه او برای صلۀ رحم رفته است . پس براه افتادند تاباو رسیدند و دیدند که شترش باسینۀ خـود روی آب گوارای جوشنده ای کـه روی زمین جاری

---

۱ ـ ربیع بن ربیعه (سیره ج ۱ ص۱۱) .

شده است ، زمین رامی کاود .

پس چون قیسیها آن رادیدند آب مشکهای خود را فرو ریختند وبآنان روی آور شدند تاآب بگیرند . قرشیان گفتند : نه بخدا قسم مگر شما نبودید که زیادی آب خودرا از مادریغ داشتید ! عبدالمطلب گفت : اینان را آزاد گذارید چه آب‌را نمی‌توان دریغ داشت . پس قیسیها گفتند : این مردی است بزرگوار و آقا و مابیم داریم که حکم سطیح بنفع او صادر شود . چون نزد سطیح رسیدند گفتند : ما برای (امتحان) تو چیزی پنهان کرده‌ایم ، پس یکنفر از ایشان که یك دانه خرما درمیان دست خود گرفته بود [گفت : بمابگو که‌آن چیست] گفت : پنهان کرده‌اید چیزی را که درازشد پس بالارفت ، سپس هنگام چیدن آن رسید وازبین نرفت ، خرما را از دست خود بینداز[1]. باو گفتندخدا بکشدش ! او را بچیزی پنهان ترازاین امتحان کنید . پس کسی ملخی را درمشت گرفت وباو گفتندا کنون برای‌آزمودن‌توچیزی پنهان داشته‌ایم، پس‌بمابگوچیست . گفت : چیزی برای‌من پنهان کرده‌اید که‌پایش‌مانند‌اره وچشمش‌بسان‌دینار است . گفتند یعنی‌چه ؟ گفت : آنچه‌پرواز کردپس‌بلندشد،سپس‌بدست آمدپس بزمین‌افتاد، پس رها کردن‌شکارنافعتر است.[2] گفتنداورا چیست‌خدابکشدش! چیزی‌ازاین‌مشکل‌تر برای‌اوپنهان‌دارید. پس سرملخی را گرفتند ودرمیان توبره‌ای پنهان کردند وتوبره رابگردن سگ خویش که نامش «سوار» بودآویختند ،آنگاه سگ را زدند تارفت وسپس براه بازگشت . پس‌ازآن گفتند : برای توچیزی پنهان داشته‌ایم پس‌مارا بدان خبرده که چیست . گفت برای من سرملخی پنهان کرده‌اید ، در سوراخ‌توبره‌ای ، میان گردن«سوار» وگردن بند[3]. گفتند : میان ما حکم نما. گفت : حکم کردم ، شما وعبدالمطلب

۱ـ خبأتم لی‌ماطال فسمك ، ثم اینع فماهلك ، الق‌التمرة من یدك . ۲ـ ماطارفسطع. ثم قبض‌فوقع ، فترك‌الصیدانفع . ۳ـ خبأتم لی‌رأس جرادة ، فی‌خرزمزادة ، بین عنق سواروالقلادة .

برسر آبی که‌درطائف‌است‌و«ذوالهرم» گفته میشود نزاع کرده اید . لیکن آب آب عبدالمطلب است‌وشما را درآن حقی‌نیست،[1] پس صد شتر به‌عبدالمطلب وبیست شتر به‌سطیح بدهید.شترها را دادند وعبدالمطلب باز گشت وشترمی کشت وخوراك می داد تابه‌مکه رسید. پس جارچی اوفریاد زد: ای گروه مردم مکه، عبدالمطلب شمارا بخویشاوندی قسم می‌دهد که هرمردی ازشما دردلش می گذشته است که مرا دراین غرامت کومك نماید ، اکنون مانند همانچه را دردلش می گذشته بگیرد . پس بپا خاستند ویك شترودوشتروسه شتربهمان اندازه که بدل هرمردی خطورمی کـرده ، گرفتند وپس‌ازآن شترهایی زیادآمد. پس‌عبدالمطلب بپسرش‌ابوطالب گفت : پسر جانم اکنون که مردم راخوراك دادم، این شترهارا ببرو بالای کوه‌ابوقبیس آنها را بکش تا مرغان ودرندگان بخورند ، ابوطالب چنان کرد ومرغان و درندگـان از آنها خوردند .

ابوطالب گفت :

و نطعم حتی یأکل‌الطیر فضلنا　　اذاجعلت ایدی المفیضین ترعد[2]

«اطعام می کنیم تامرغها اززیادی‌طعام‌ما بخورند آنگاه که دستهای قماربازان شروع بلرزیدن کند (آنگاه که سخاوتمندان بخل ورزند) .

ابواسحاق و جز او از دانشمندان گفته انـد : عبدالمطلب زنانی گرفت و فرزندانی برای او متولد شدند و چون پسرانش بده نفر رسیدند گفت : خدایا من کشتن یکی از ایشان را برای تو نذر کرده بودم واکنون در میانشان قرعه می‌زنم،

۱- مجمع‌الامثال ج ۱ ص۳۰ ، معجم البلدان ج ۸ ص ۴۶۰ . ۲- این شعر از قصیده‌ای است که ابی طالب آنرا در مدح کسانی از قریش گفته است که در نقض صحیفه اقدام کردنـد و در نتیجه بنی‌هاشم از شعب ابی‌طالب بیرون آمدند، و در سیره بجای « یأکل‌الطیرفضلنا » « یترك الناس فضلهم» است (ابن‌هشام ج۱ ص۴۰۲) .

پس‌قرعه رابهر کدام که میخواهی بینداز. قرعه زدوقرعه بنام عبدالله بن عبدالمطلب که‌اورا بیش از همهٔ فرزندان خود دوست میداشت ، اصابت نمود .

ده پسر عبدالمطلب عبارت بودند از :

حارث که کنیهٔ عبدالمطلب از نام او گرفته شد[۱] و قُثم[۲] که مادرشان صفیّه[۳] دخترجندب از فرزندان عامر بن صعصعه بود و زبیر[۴] و ابوطالب[۵] و عبدالله و مقوّم که عبدالکعبه‌است. مادراین‌چهارنفر فاطمه‌دختر عمروبن‌عائذبن عمران‌بن‌مخزوم[۶] بود . و حمزه که مادرش هاله دختر اُهیب بن عبد مناف بن زهره است[۷] ، و عباس و ضرار که مادرشان نُتیله‌دخترجناب بن‌کلیب[۸] بن نمربن قاسط است ، و ابولهب که نامش‌عبدالعزّی ومادرش لُبنی دختر هاجربن مناف بن[۹] ضاطرخزاعی است،و غُیداق که همان حَجل‌است[۱۰] و مادرش ممنعه‌دختر عمروبن مالك بن‌نوفل خزاعی است[۱۱] .

دختران عبدالمطلب شش نفر بودند :

ام حکیم یعنی بیضاء، وعاتکه[۱۲] و برّه و اُروی[۱۳]و اُمیمه که مادرشان فاطمه

۱ـ ابوالحارث. ۲ـ پسران عبدالمطلب را بعضی دوازده نفر نوشته‌اند، اینان علاوه بر ده‌نفر، قثم را ذکر کرده‌اند که درکودکی درگذشت و غیداق و حجل راهم دونفر دانسته ونام حجل را مغیره نوشته اند (نسب قریش) . بعضی مقوم و عبدالکعبه را نیزدو نفر دانسته و پسران عبدالمطلب را سیزده نفر شمرده‌اند (مصباح الاسرار ص ۱۷۹ نقل ازذخائرالعقبی). ۳ـ سمراء و صفیه هر دو نوشته‌اند . ۴ ـ کنیهٔ او ابو طاهر بود (تاریخ یعقوبی ج۲ ص ۸) . ۵ـ نام ابوطالب را عبدمناف نوشته‌اند . ۶ ـ مادر حمزه ومقوم و حجل را ابن‌هشام همان هاله دانسته است ولی ابن قتیبه مادر غیداق . (حجل) را ممنعه دختر عمرو می نویسد(معارف ص ۵۲). ۷ ـ دختر وهیب‌بن عبد مناف (ج ۲ ص ۸) . ۸ ـ درمیان کلیب و نمر هشت پدر واسطه است . ۹ ـ عبد مناف . ۱۰ـ نام حجل را مغیره نوشته‌اند (ق) . ۱۱ـ ابن هشام ازاین زن نـام نبرده است (ج ۱ ص ۱۱۹ ـ ۱۲۰) . ۱۲ـ ج ۲ ص ۸ . عاتکه مادر عبدالله‌بن ابی امیهٔ مخزومی برادر ام سلمه بود و مادر ام سلمه نیز چون عاتکه نام داشت بعضی باشتباه اورا دخترعمهٔ پیغمبر نوشته اند . خواب عاتکه پیش از غزوهٔ بدر مشهور است و در اسلام او باختلاف سخن‌گفته‌اند. ۱۳ـ در اسلام أروی‌نیزاختلاف‌است و بعضی گفته اند که در اثر دعوت پسر خود طلیب بن عمیرکه اسلام آورده بود ، بدین اسلام‌درآمد (اسدالغابه ج ۵ص ۳۹۱، مصباح‌الاسرار ص۱۸۰ نقل‌از مستدرك حاکم) .

دختر عمرو بن‌عائذبن عمران‌بن‌مخزوم بودوصفیه که مادرش هاله دختر اهیب بود.[۱]

عبدالمطلب عبدالله را می‌برد تاقربانی کند وکارد را برداشت و پسرش حارث نیزازپی او رفت . لیکن چون قریش آنرا شنیدند خودرا باورساندند و گفتند : ای ابوالحارث، راستی اگراین‌کاررا انجام دهی‌درمیان قوم توسنت خواهد شد وپیوسته مردان، فرزندان خودرا برای‌قربانی بدینجا خواهندآورد . گفت : من باپرورد گار خود عهد کرده ام والبته بعهدی که بااونهاده ام وفا می کنم . بعضی از ایشان بدو گفتند فدیهٔ اورا بده . پس برخاست ومی گفت :

عاهدت ربی و انا موف عهده   اخاف ربّی ان ترکت وعده

والله لایحمد شیٔ حمده

«باپرورد گارخود پیمان‌نهادم ومن بعهداو وفا کننده‌ام، ازپرورد گارخودا گر وعدهٔ اورا رها کنم‌می‌ترسم وخدا، چیزی مانند‌اوستوده نمی شود. »

سپس صدشتر آورد ومیان آنها وعبدالله قرعه زد وقرعه بنام شتران در آمد،پس مردم صدا بتکبیر بلند کردند و گفتند : راستی که پـرورد گارت خشنـود گشت . عبدالمطلب گفت :

لاهمّ رب البلد المحرّم   الطیب‌المبارك المعظّم

انت‌الذی اعنتنی فی‌زمزم

«خدایا، پرورد گارشهرحرام،شهرپاك مبارك معظم،تویی که مرادر(حفر)زمزم یاری دادی .»

آنگاه گفت : من دیگر بار قرعه می زنم،پس قرعه زد و بنام شتران افتاد، پس گفت :

[لاهمّ] قداعطیتنی سؤالی   اکثرت بعد قلة عیالی

۱ ـ تاریخ یعقوبی ج۲ ص ۸ .

فاجعل فداه‌الیوم جلّ مالی

«خدایا راستی که آنچه خواستم بمن دادی وپس‌ازبیکسی فرزندان مرازیاد کردی، پس‌امروزبیشتردارایی مرا فدای فرزندم قرارده.»

سپس درنوبت سوم قرعه زد وبنام شتران درآمد . پس آنها را قربانی کرد و جارچی اوفریاد زد : هان گوشت این شتران رابردارید . آنگاه برگشت ومردم از جای جستند و گوشتها را میربودند. بدینجهت است که مرّة بن‌خلف فهمی‌میگوید:

کما قسمت نهادیات‌ابن هاشم ببطحاءبسل‌حیث یعتصب‌البرك

«چنانکه دیه‌های‌پسرهاشم باربودن بخش گردید دربطحای حرم آنجا که گلهٔ شتران بسته میشود.»

دیهٔ (آدمی) ازشتر برهمانچه عبدالمطلب سنت نهاد ، قرارگرفت . وچون ابرهه پادشاه حبشه و صاحب فیل به‌مکه آمد تا کعبه را ویران کند ، قریش به سر کوهها گریختند وعبدالمطلب گفت :کاش فراهم می‌شدیم واین لشکررااز‌خانهٔ خدا دورمی کردیم. قریش گفتند: ماراراه چاره‌ای‌درمقابل ابرهه نیست. پس عبدالمطلب درحرم ماند و گفت: ازحرم خدا بیرون نمی‌روم و بجز خداوند پناه‌نمی‌برم. یاران ابرهه شتران عبدالمطلب را گرفتند وعبدالمطلب نزد ابرهه رفت وچون از او بار خواست باو گفتند : سرورعرب وبزرگ قریش وبزرگوارمردم نزد تو آمده است ، وچون براودرآمد ابرهه‌اورا بزرگ داشت چه دراثرجمال و کمال وشرفی که از او مشاهده کرد ، دردلش بزرگوارآمد. پس بمترجم خود گفت : باوبگو هر چه می خواهی‌سؤال کن. عبدالمطلب گفت:شتران‌مرا که‌لشکریانت گرفته‌اند(بازگردان). ابرهه گفت : راستی که تورا دیدم ومردی بزرگواروجلیل‌القدریافتم لیکن‌با اینکه می‌بینی‌برای ویران کردن مایهٔ بزرگواری وشرافت تو آماده هستم ازمن‌نمیخواهی که بازگردم ودربارهٔ شترانت بامن سخن میگویی ! عبدالمطلب گفت : من‌صاحب

این شترانم وبرای اینخانه‌ای که گمان میبری آنرا ویران خواهی ساخت ، صاحبی است که تورا ازاین کار باز خواهد داشت . ابرهه شتران را پس داد ولی از گفتار عبدالمطلب ترسی دردل اوافتاد . عبدالمطلب چون باز گشت فرزندان و کسان خود را فراهم ساخت سپس بدر کعبه آمد وبآن آویخت و گفت :

لاهمّ ان تعف فانهم عیالك الا فشیٔ ما بدالك [1]

سپس بر گشت درحالی که میگفت :

لا هـمّ ان المـرٔ یم نع رحله فامنع حلالك
لا یغلبـنّ صلیبـهم و محالهم عدواً محالـك
ولئـن فعلـت فـانه امر تتمّ بـه فعالـك [2]

« خدایا هر کسی از خانهٔ خود دفاع میکند پس توهم از (اهل) خانهٔ خود دفاع کن . مبادا صلیب ونیروی ایشان ازروی بیداد برنیروی توپیروز گردد .واگر این کاررا کردی پس قطعاً پیش آمدی است که کارهای خود را با آن بانجام می‌رسانی.»

عبدالمطلب درجای خود ماند و چون فردا شد پسرش عبدالله را فرستاد تا خبراصحاب فیل را برای پدربیاورد . دراینموقع عبدالمطلب نزدیك آمد و گروهی ازقریش نزد اوفراهم شده بودند تااگربتوانند همراه اونبرد کنند . پس عبدالله در حالیکه براسبی سرخ رنگ نشسته وزانوی خودرا برهنه کرده بود بتاخت رسید . عبدالمطلب گفت : عبدالله با مژده وبیم نزد شما می آید، بخداقسم که پیش‌ازامروز هرگززانوی اوراندیده بودم.پس(عبدالله) آنان رابآنچه خداوندبااصحاب فیل‌انجام

---

۱ ـ صورت صحیح آن این است ، «ان کنت تارکهم و قبلتنا فامر ما بدالك » یعنی اگرایشان را در خراب کردن قبلهٔ ما آزاد گذاری پس اراده ای تازه‌برای تـو پیش آمده است . (سیرهٔ ابن هشام‌ج۱ ص ۵۱، تاریخ‌طبری ج ۱ ص ۵۵۷) . ۲ـ ابن‌هشام و طبری ۹ شعر نقل کرده‌اند (سیره ج ۱ ص ۵۱، تاریخ طبری‌ج ۱ ص ۵۵۳) .

دادآگاه‌ساخت و عبدالمطلب پس ازآنکه داستان اصحاب فیل بانجام رسید، گفت :

ایها الدّاعی لقداسمعتنی ثم مابی[1]عن‌نداکم من صمم
هـل بدا لله امر ام[2] لــه سنة فی‌القوم‌لیست فی‌الأمـم
قلت والاشرم تردی خیلـه ان ذاالا شرم غـرّ بالحـرم
ان للبیـت لـربّـاً مانعـاً من یـرده بـا ثـام یصطلـم
رامه تبّع فیما قـد مضی و کذا حمیر والحیّ قـدم
فانثنی عنه و فـی او داجـه جارح[3] امسك عنه بالکظم
هلکت بالبغی فیه جـرهـم بعد طسم وجدیس و جمـم
و کذا الامر بمن کاد بحـر ب فامـر الله بالامـر اللمم
نعـرف الله و فیـنا سنّـة صلة الرحـم و ایفاءالذمـم
لم تـزل لله فینا حجـة یدفـع الله بهـا عناالنقـم
نحن اهل الله فـی بلدتـه لم یزل ذاك علی عهدابرهم

« ای دعوت کننده مرا شنوانیدی ، سپس مـرا از شنیدن صدای شما کری نیست . آیا خدارا ارادۀ تازه ای پیش‌آمده است یا اورا دراینان‌سنتی‌است که‌درامتها نبوده است ؟ درحالیکه اشرم (ابرهه) سواران خودرا پیش میراند گفتم : راستی که این‌اشرم (درحملۀ بحرم) مغروراست. البته خانه را خدایی‌است که‌نگهبان آن است وهرکس بگناه‌آهنگ آن کند نابود می‌شود . تبع در زمان گذشته نیز آهنگ آن کرد وهمچنین حمیر و طائفه اش گستاخی کردند . پس‌ازآن بازگشت در حالیکه در گردنش زخمی بود که راه نفس او را گرفته‌بود . دراثربیداد در حرم، جرهم پس از طسم وجدیس وگروه بسیار دیگری‌هلاك شدند . و سرنوشت هر کس که‌با مکربجنگ‌حرم آیدهمین است چه‌عذاب‌خدا امری است‌حتمی. ماخدا رامیشناسیم

---

۱ ـ ل : ثم ناد . ۲ ـ ل،ب : هل یدالله امر. ۳ ـ ل :حارج .

ودرمیان ماصلۀرحم ووفای به‌عهدوپیمان سنت‌است. پیوسته خدارا درمیان ما حجتی بوده‌است که خداوند به سبب آن‌بلاها راازما دفع میکند . ما درشهر خدا نزدیکان خداییم و از زمـان ابراهیم پیوسته چنین بوده است.»

کیشهای عرب

عرب دراثرمجاورت باملتهای مختلف ورفت وآمد بکشورها و جابجا شدن درپی چراگاه (و بامید جوائز سلاطین) کیشهای مختلف داشت . قـریش وعمـوم فرزندان معدّ بن عدنان پاره‌ای ازاحکام‌دین ابراهیم را بدست داشتند.خانۀ کعبه‌را زیارت میکردند ومناسك حج رابپا میداشتند ومهمان نوازبودند و ماههای حرام را بزرگ میداشتند وکارهای زشت وبریدن ازیکدیگروستم کردن بریکدیگررانا روا میشمردند ومجرمین راشکنجه میکردند وتا روزیکه تـولیت کعبه را بدست داشتند پیوسته چنین بودند .

آخرین کسی ازفرزندان معد که تولیت بیت‌الحرام را درعهده داشت ، ثعلبة ابن‌أیاد بن‌نزاربن معد بود، و چون أیاد بیرون رفت حجابت (کلیدداری) خانـه را خزاعه بدست گرفتند ومناسك حج راازصورتی که داشت تغییردادند ، تا آنجا که ازعرفات پیش‌ازغروب،واز جَمع [1] پیش ازطلوع آفتاب کوچ میکردند .

عمروبن‌لحیّ ـ ونام لحی، ربیعة‌بن‌حارثة بن عمروبن عامراست ـ بسر زمین شام رفت وآنجا مردمی ازعمالقه بودند که بت می پرستیدند،پس بآنها گفت : این بتهایی که‌شمامیپرستید چیستند ؟ گفتند اینهابتهایی‌هستند که‌آنهاراپرستش‌میکنیم و ازآنها یاری می‌خواهیم پس یاری کرده میشویم و بوسیلۀ آنها باران می‌خواهیم پس سیراب میشویم .عمر بن لحی گفت: یکی ازاین بتهارا بمن نمی بخشید. آنرا بزمین‌عرب

---

۱ ـ یعنی مزدلفه که همان مشعر الحرام است .

برم، همانجا که‌عرب‌برای زیارت خانهٔ خدا می‌آیند ؟ پس بتی‌بنام«هبل» باو‌دادندو آنرا به‌مکه آورد و نزد کعبه‌نهاد واول بتی‌بود که در مکه نهاده شد . سپس اساف و نائله راآوردند وهر کدام را بریکی ازارکان کعبه نهادند وطواف کننده‌طواف‌خودرا از اساف شروع میکرد و آن را میبوسید ونیزبآن ختم میکرد .

بر کوه‌صفابتی‌بنام « مجاورالریح» وبر کوه مروه بتی‌بنام «مطعم‌الطیر» نصب کردند وچون اعراب برای زیارت خانه می‌آمدند و این بتها را میدیدند ازقریش‌و خزاعه جویا میشدند وآنها در جواب میگفتند : اینها را پرستش می کنیم تامارا به خدانزدیك کنند. پس‌اعراب که‌آن‌رادیدندبتهایی گرفتند وهرقبیله‌ای‌برای‌خودبتی قرار داد ، و این بتها را عبادت می کردند تا به گمان خود به خدا نزدیك شوند .

بت طایفهٔ کلب‌بن وَبره وچند طایفه ازقضاعه «وَدّ» بود که‌آنرادردومة‌الجندل نصب کرده بودند [1] درجرش .

برای قبیله‌های حمیروهمدان «نسر» در صنعاء نصب شده بود ، برای کنانه «سواع»[2] وبرای غطفان«عزّی»[3] وبرای هند[4] و بجیله‌وخثعم«ذوالخلصه» وبرای‌قبیلهٔ طیّ «فلس»[5] که درحبس[6] نصب شده بود، وبرای ربیعه‌وأیاد «ذوالکعبات»در سِنداد عراق، وبرای‌ثقیف «لات» که‌درطائف‌نصب شده بود، وبرای اوس و خزرج « منات » که در فدك در طرف ساحل دریا نصب گشته بود و برای دوس بتی بود که آن را «ذوالکفیّن» می گفتند و بنی بکربن کنانه رابتی بنام « سعد » بود و قومی از عُذره بتی بنام «شمس» داشتند وأزد را بتی‌بود بنام« رِئام»[8] .

---

۱ ـ و برای انعماز قبیلهٔ طی و اهل جرش از مذحج « یغوث » در جرش بود . ۲ ـ هذیل ابن مدرکه «سواع» را گرفتند که در رهاط بود . ۳ ـ بت بزرگ قریش وبنی‌کنانه «عزی» در نخله بود . ۴ ـ دوس (سیره ج ۱ ص ۸۳ ـ ۹۴) . ۵ ـ بفتح و ضم و کسر ف و بضم ف و ل ضبط شده است . ۶ ـ صحیح آن «حیس»است و آن مخلافی‌است دریمن .

پس عرب هر گاه میخواستند بزیارت کعبه‌روندافراد هرقبیله‌ای‌نزد بت‌خود می‌ایستادند و نزد آن نیایش‌میکردند، سپس تاورود مکه تلبیه میگفتند وتلبیه‌های ایشان مختلف بود .

قریش باین صورت تلبیه میگفتند: لبّیك ، اللهم‌لبیك ، لبیك لاشریك [لك] تملكه ومالك.[۱]

لبیك گفتن کنانه چنین بود : لبیك، اللهم لبیك الیوم[یوم] التعریف ، یـوم الدعاء والوقوف.[۲]

لبیك گفتن‌بنی‌اسد این‌بود: لبیك، اللهم‌لبیك یارب اقبلت بنواسد،اهل‌التوانی والوفاء والجلد الیك[۳].

تلبیهٔ‌بنی تمیم : لبیك، اللهم لبیك ، لبیك لبیك عن تمیم، قد تراها قداخلقت اثوابها واثواب‌من و رائها واخلصت‌لربها دعائها.[٤]

تلبیهٔ قیس عیلان: لبیك ، اللهم لبیك، لبیك ، انت‌الرحمن اتتك قیس‌عیلان راجلها والرکبان.[۵]

تلبیهٔ ثقیف: لبیك‌اللهم ، ان ثقیفا قداتوك‌واخلفواالمال وقد رجوك.[٦]

تلبیهٔ هذیل : لبیك عن هذیل، قدادلجوابلیل ، فی‌أبل وخیل.[۷]

۱ـ لبیك، خدایا لبیك ، لبیك شریکی برای تونیست (مگر شریکی که او برای تواست) آنرا وآنچه را مالك‌است ، مالکی (سیرهٔ ابن هشام ج۱ ص ۸۲) . ۲ ـ لبیك خدایا لبیك ، امروز روز عرفات ، روز دعاو وقوف است . ۳ ـ لبیك خدایا لبیك ، ای پروردگار بنی اسـد اهل رنج بردن و وفاء و شکیبایی رو بتو آورده‌اند . ۴ـ لبیك ، خـدایا لبیك ، لبیك لبیك از بنی‌تمیم، راستی می‌بینی که جامه‌های خود وجامه‌های کسانی را که پشت سر گذاشته اند ، کهنه نموده و دعای خود را برای پروردگار خویش‌خالص‌کرده اند . ۵ ـ لبیك ، خدایا لبیك لبیك ، توبی مهربان، قیس عیلان از پیاده و سواره‌اش نزد تو آمده‌اند . ۶ ـ لبیك خدایا ، همانا ثقیف نزد تو آمده‌اند و مال را پشت سر گذاشته و بتو امیدوارند . ۷ ـ لبیك از هذیل ، کـه بـا شتر و اسب شب روی کرده‌اند .

تلبیهٔ ربیعه : لبیك ربنا ، لبیك لبیك ، ان قصد ناالیك [۱]

وبعضی‌ازایشان‌چنین می گفتند : لبیك عن ربیعه ، سامعة لربها مطیعه . [۲]

حمیر و همدان می گفتند : لبیك عن حمیر و همدان، و الحلیفین من‌حاشد وألهان. [۳]

تلبیهٔ أزد : لبیك رب‌الارباب ، تعلم فصل الخطاب ، لملك کل مثاب . [٤]

تلبیهٔ مذحج : لبیك رب‌الشعری ورب‌اللّات‌والعزی . [٥]

تلبیهٔ کنده وحضرموت : لبیك لاشریك لك ، تملکه اوتهلکه ، انت حکیم فاترکه . [٦]

تلبیهٔ غسان : لبیك رب غسان، راجلها والفرسان. [۷]

تلبیهٔ بجیله : لبیك‌من بجیله، فی‌بارق ومخیله . [۸]

تلبیهٔ قضاعه : لبیك عن قضاعه ، لربها دّفاعه ، سمعاًله وطاعه . [۹]

تلبیهٔ جذام : لبیك عن جذام، ذوی‌النهی والاحلام . [۱۰]

تلبیهٔ عك واشعریان:

نحج للرحمان بیتاً عجباً   مستتراً مضبّباً محجّباً [۱۱]

---

۱ - لبیك پروردگار ما ، لبیك لبیك ، همانا مقصد مـا تویی .   ۲ - لبیك ازربیعه ، که برای پروردگارخویش شنوا و فرمانبرداراست.   ۳ ـ لبیك از حمیر و همدان و دو هم پیمان یعنی حاشد و الهان (حاشد طایفه‌ای از همدان و کهلان ، و الهان نیز طایفه‌ای‌از کهلان است) . (معجم قبائل العرب ج ۱ ص ۴۰ ، ۲۳۵) .   ۴ ـ ظ . تملك . لبیك خواجهٔ خواجگان ، داوری را نیك می‌دانی ، هر ثوابی بدست تواست .   ۵ ـ لبیك ، پروردگار شعری و پروردگار لات وعزی .
۶ ـ لبیك شریکی برای تونیست ، (مگرشریکی که آنرا مالکی ظ .) مالکی‌آن را یا هلاك می‌کنی آن را ، تو راست کاری پس واگذار او را .   ۷ ـ لبیك پروردگار غسان ، پیـاده و سواره شان .
۸ ـ لبیك از بجیله ، در میان ابری که ازآن برق می‌جهدونشان باران‌می دهد.   ۹ ـلبیك‌ازقضاعه، بسیار طرفدار، وشنوا وفرمانبردار پروردگارخویش.   ۱۰ـ لبیك از جذام ، بخردان و بردباران .
۱۱ ـ برای خدای مهربان‌بحج خانه‌ای‌شگفت، پوشیده ، در بسته وپرده دار، می‌رویم .

(حمس و حله)

عرب در کیشهای خویش دوصنف بودند : حمس وحلّه

حمس همهٔ طوایف قریش بودند ، وحله [1] خزاعیان ، چه درمکه فرود آمده وباقریش همسایگی‌داشتند .

اینان (یعنی‌حمس) درکاردین برخود سخت می گرفتند وهنگام انجام دادن اعمال حج غذای روغنی نمی‌پختند ، وشیری اندوخته نمی کردند ، ومیان شیردهی‌و شیرخوارگانش مانع نمی‌شدند تاخوذآن را رها سازند . موو ناخنی‌نمی گرفتند و روغن استعمال نمی کردند ودست به زنان نمی‌بردند وخودرا خوشبو نمی کردند و گوشتی نمی‌خوردند ودرحج خود کرك وپشم وموی‌ی نمی‌پوشیدند ولباس نوی بتن می کردند وبانعلین خویش گردخانه طواف می‌نمودند وازنظر تعظیم پاروی زمین مسجد نمی‌نهادندودرخانه‌ای ازخانه‌های مکه داخل نمیشدند وبسوی عرفات‌بیرون نمی‌رفتند ودر مزدلفه میماندند ودر حال انجام مناسك حج در خیمه های چرمی ساکن می‌شدند .

حله ــ یعنی قبیله‌های تمیم وضبّه و مزینه‌و رباب و عُکل‌وثوروقیس عیلان همه‌اش بجز عدوان‌و ثقیف و عامر بن صعصعه ، و ربیعة بن نزار همه اش و قضاعه و حضرموت وعك وقبیله هایی ازازد ــ درحال انجام مناسك شکاررا حرام‌نمیدانستند وهرجامه‌ای را می‌پوشیدند وغذای روغن دارمی‌پختند اما ازدراطاق یاخانه ای وارد نمی‌شدند وتامحرم بودند درآن جای نمی گرفتند . اینان روغن وعطر استعمال می کردند و گوشت می‌خوردند. پس هر گاه‌به‌مکه می‌رسیدندپس‌ازانجام مناسك،جامه‌

---

۱ ــ ظاهراً کلمهٔ حله ، زیاد است چه حله را بعداً می شمارد و بگفتهٔ ابن اسحاق کنانه و خزاعه به‌حمس ملحق شدند(سیرهٔ ابن‌هشام‌ج ۱ ص ۲۱۶) وحله را برای‌آن‌حله گفتند که اهل حرم و ساکن آن نبودند، وحمس (جمع‌احمس)برای‌سختگیری‌درکار دین باین لقب نامیده شدند.

هایی را که پوشیده بودند ، بیرون می‌آوردند [1] بدین جهت اگرمی‌توانستند جامه‌های حمس رابکرایه یاعاریه می‌پوشیدند[2] وگرنه برهنه طواف خانه را انجام می دادند ودرموقع حج، خود خرید وفروش‌نمی کردند . این بود دوشریعتی که عرب برآن بودند .

سپس قومی ازعرب بکیش یهود درآمدند وازاین دین جدا شدند . دیگرانی کیش نصرانی گرفتند . قومی هم زندیق شدند وبکیش ثنوی در آمدند .[3]

آنان که از عرب یهودی شدند ، همهٔ مردم یمن بودند ، چه تبّع [4] دو نفر دانشمند دینی ازعلمای یهود را به یمن‌آورد وبتها را باطل نمود وکسانیکه در یمن بودند یهودی شدند .

ومردمی ازاوس وخزرج نیز که پس ازبیرون رفتن ازیمن برای همسایگی‌با یهودیان خیبروبنی قریظه وبنی نضیربکیش یهود درآمدند ومردمی ازبنی‌حارث‌بن کعب وقومی ازغسان وقومی ازجذام که اینان نیزیهودی شده بودند .

مردمی‌هم ازطوایف عرب کیش‌نصرانی گرفتند، ازجمله قومی ازقریش‌ازبنی اسد بن عبدالعزی که ازآنها است عثمان بن حویرث بن اسد بن عبدالعزی[5] و ورقة ابن نوفل بن اسد[6] ونیزبنی امرءالقیس بن زید مناة ازبنی تمیم، وبنی‌تغلب‌از ربیعه، وطیٔ ومذحج وبهراء وسلیح وتنوخ وغسان ولخم ازیمن .

۱ ـ ودیگر آن رانمی پوشیدند و باین جامه‌ها «لقی» می گفتند . ۲ ـ ودر آنها طواف می کردند (سیرهٔ ابن‌هشام ج۱ ص ۲۱۹) . ۳ ـ و برای عالم دو مبدء‌یعنی یزدان و اهریمن قائل شدند . ۴ ـ تبان اسعد ابوکرب که به‌مدینه‌آمد ودونفر دانشمند دینی یهودی‌را از آنجا باخود به‌یمن بردومردم بت پرست یمن را یهودی کرد و آن دو حبر با اجازهٔ تبع بتخانهٔ «رئام» را که مردم یمن آنرا بزرگ می داشتند و برای آن قربانی میکردند ویران نمودند (سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۴ ـ ۲۴) . ۵ ـ عثمان بن حویرث نزد قیصر روم رفت و آنجا کیش نصرانی گرفت .
۶ ـ عبیدالله بن جحش هم پس از اسلام درحبشه نصرانی شد و زید بن عمروبن نفیل در طلب دین حق بود تا مرد و خدای ابراهیم را باور داشت (سیره ج ۱ ص ۲۴۲ ـ ۲۴۴) .

حجر بن عمرو کندی هم زندیق (ثنوی) گشته بود[1].

داوران عرب[2]

عرب را داورانی بود که درکارهای خود بآنان رجوع میکرد ودر محاکمات ومواریث وآبها وخونهای خویش آنهارا داورمیشناخت ، چه عرب را دینی‌نبود که باحکام آن رجوع کند، پس اهل شرف وراستی و امانت و سروری و سالخوردگی و بزرگواری‌وآزمودگی‌راحکم قرارمیدادند .

نخستین کسی که‌بداوری‌شناخته شد وداوری کرد، أفعی‌بن‌أفعی جرهمی‌بود، و او است که در میان پسران نزار راجع بمیراث ایشان حکم کرد . سپس سلیمان ابن‌نوفل ، سپس معاویة بن‌عروه ، سپس‌سخر بن یعمر بن نُفاثة‌بن عدی‌بن دئل، سپس شدّاخ ـ یعنی‌یعمر بن عوف بن کعب بن عامر بن لیث بن بکر بن عبد مناة بن کنانه‌ـ وسوید بن ربیعة بن حُذار بن مرة‌بن حارث بن سعد، و مُخاشن‌بن معاویة‌بن شریف ابن جروة بن اُسیّدبن عمر و بن تمیم که برتختی از چوب می نشست و بدینجهت «ذوالأعواد» نامیده شد، واکثم بن صیفی‌بن رباح بن [حارث بن] مخاشن[3] و عامر

---

۱ ـ بگفتهٔ ابن قتیبه نصرانیت در میان ربیعه و غسان و بعض قضاعه ، و یهودیت در حمیر وبنی کنانه وبنی‌حارث‌بن کعب و کنده، ومجوسیت در تمیم بود ، واز تمیم زرارة بن عدس تمیمی وپسرش‌حاجب‌بن‌زراره که دخترخودرا تزویج کرد وسپس پشیمان‌شد ، ونیز اقرع بن‌حابس وابوسود جدوکیع‌بن‌حسان مجوسی بودند ، و زندقه در میان قریش‌بود وآنرا ازحیره گرفته بودند(معارف ص ۲۶۶) اقرع بن حابس پس از فتح مکه بدین اسلام در آمد و از صحابهٔ رسول اکرم‌بشمار آمده‌است. اوست که رسول خدا را دید حسن یا حسین را می بوسد پس گفت : من ده فرزند دارم و یکی از آنهارا نبوسیده‌ام. پس رسول خدا صلی‌الله علیه وآله گفت : من لا یرحم‌لایرحم، یعنی‌کسیکه مهربانی ندارد ، مهربانی نخواهد دید (اسدالغابه ج ۱ ص ۱۰۹) . ۲ ـ ل : ص ۲۹۹ . ۳ ـ اکثم ازصحابهٔ رسول خدا بشمار آمده است با اینکه پیش از دیدن آن حضرت بدرود زندگی گفته است . درنسب اکثم اختلاف است وصحیح‌آن همان است که یعقوبی نوشته (اسدالغابه‌ج ۱ ص۱۱۳) اکثم از خطبای معروف عرب بود .

ابن ضرب بن عمرو بن عیاذ بن یشکر بن عدوان بن عمرو بن قیس، وهرم بن قطبة بن سیّار فزاری[1]، وغیلان بن سلمة بن معتّب ثقفی، و سنان بن ابی‌حارثهٔ مرّی، وحارث بن عباد بن ضبیعة بن قیس بن ثعلبه، وعامر بن [ضحیان] بن ضحاك بن نمر بن قاسط، و جعد بن صبرهٔ شیبانی ، و وکیع [بن‌سلمة] بن زهیر أیادی ، واو است که در بازار حزوره قصری داشت، وقسّ بن ساعدهٔ ایادی ، وحنظلة بن نهد قضاعی، و عمرو بن حممهٔ دوسی[3].

درمیان قریش نیز داورانی بودند که از آنهاست: عبدالمطلب ، وحرب بن امیّه ، وزبیر بن عبدالمطلب ، وعبدالله بن جدعان، وولید بن مغیرهٔ مخزومی[4].

ازلام (تیرهای فال و قمار) عرب [5]

عرب باازلام که همان چوبه‌های تیر باشد در همه‌کارهای خویش قرعه میزد، وبرای آنها سفری وحضری وازدواجی وشناختن حالـی پیش نمی‌آمد مگر آنکه بقداح (چوبه‌های تیر) رجوع میکردند. چوبه‌های تیر هفت عدد بوده[6] که بریکی: الله عزوجل، وبردیگری : لکم (بسود شما است) وبردیگری : علیکم (به زیان شما است) وبردیگری : نعم (آری) وبردیگری : منکم (ازشمااست) وبردیگری : مـن

۱ ـ صحیح آن عامر بن ظرب است (سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۳۴) خطبه ای و وصیتی از اودر جمهرة خطب العرب (ج ۱ ص ۲۸۶ – ۲۸۷) نقل شده است . ۲ ـ هرم را از صحابهٔ رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله شمرده‌اند و او است که عیینة بن حصن فزاری را هنگام ارتداد بثبات بر اسلام دعوت مینمود (اسدالغابه ج ۵ ص ۵۷) . ۳ ـ حممة بن رافع دوسی یکی از خطبای معروف عرب است (جمهرة خطب العرب ج ۱ ص ۳۴ نقل از امالی ابوعلی قالی ج ۲ ص ۲۸۰) .

۴ – حاجب بن زراره و اقرع بن حابس‌و ربیعة بن مخاشن و ضمرة بن ابی ضمره در بنی تمیم، و ابوطالب بن عبدالمطلب و عاصی بن وائل وعلاء بن حارثه‌در قریش، و ربیعة بن خدار در بنی اسد از داوران عرب بوده اند . زنانی هم در عرب داوری داشته انداز جمله : صخره دختر نعمان و هند دخترحسن وجممه دختر عامر بن ظرب (ق) . ۵ ـ ل، ص۳۰۰ . ۶ـ بگفتهٔ ابن اسحاق روی‌هفت تیر بترتیب، عقل، نعم ،لا ،منکم، ملصق،من غیرکم،و المیاه نوشته شده بود (سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۶۵) .

غیر کم(ازدیگران است) وبردیگری : الوعد (وعده) نوشته بود . پس هر گاه ارادهٔ کاری میکردند، بهمان تیر ها قرعه می‌زدند وبهرچه بیرون می‌آمد عمل میکردند بی‌آنکه ازآن تعدی وتجاوز نمایند ، وبرای تیرها امینهایی داشتند که بجز آنان اعتماد نمیکردند .

عرب هر گاه زمستان می‌رسید وقحطی پدید می‌آمد و شیرشتران کم می‌شد میسررا که ازلام باشد بکارمیبردند وبدان قمار می‌زدند وچوبه های تیررا که ده تـا بودوهفت تای‌آنها را سهمهایی می‌رسید وسه تابدون سهم بودند بهم می‌آمیختند .

هفت‌چوبی که سهم میبردباول آنها«فذّ» گفته میشد که یك‌سهم داشت «وتوأم» را دوسهم و«رقیب» را سه سهم و« حلس»را چهارسهم و«نافس»را پنج سهم و« مُسبل» را شش سهم و«معلی» راهفت سهم‌بود، وسه‌تای بی‌سهم بی‌نشان که نامی روی‌آن نبود « مُنیح» و« سَفیح»و« وَغد» گفته میشد[۱].

پس‌شتری بهرقیمتی که باشد خریده می‌شد بی‌آنکه بهای‌آن پرداخته شود، سپس قصابی‌را میخواستند تاآن رابده سهم قسمت‌می کردوآنگاه که شتربده قسمت مساوی بخش میشد ، قصاب اجزای آن یعنی سروپا ها را برمیداشت و ده چوبـهٔ تیررا می‌آوردند وجوانان طایفه فراهم میشدند وهردسته‌ای فراخورحال و دارایی وباندازهٔ توانایی خودتیری برمیگرفت ، دستهٔ اول«فذّ» را میگرفت که دارای یك سهم ازده سهم‌بود،پس هر گاه برای اویك سهم بیرون‌آمد، یك قسمت ازشترراميبرد واگربنام اوبیرون نمی‌آمد ، بهای یك قسمت شتررا میپرداخت ، دومی «توأم » را

---

۱ ـ ابن حاجب عثمان بن عمر بن ابی‌بکر مالکی نحوی اصولـی نویسندهٔ کافیـه و شافیـه و مختصرالاصول در نامهای قداح میسرسه بیت گفته است :

هی فذ و توأم و رقیب ثم حلس ونافس ثم مسبل
والمعلی‌والوغدثم‌سفیح و منیح و ذی‌الثلثة‌تهمل
و لکل‌مماعداها نصیب مثلاه‌ان تعد اول اول

(الکنی والالقاب ج ۱ ص ۲۴۵) .

میگرفت و آن را دوسهم از سهام شتر بود، پس اگرمیبرد ، دوقسمت شتررا میگرفت واگر نمیبرد بهای دوسهم رامیپرداخت و همچنین سایر تیرها بهمان ترتیبی که آنها رانام بردیم. پس هر کدام بیرون آید دارندهٔ آن آنچه را در آن است بگیرد وهر کدام بیرون نیاید هرچند سهمی را که درآن است بپردازد .

پس هر گاه هرمردی ازایشان تیرخودرا معرفی میکرد ، تیر ها را بمردی خسیستر که بآنها نگاه نمی کند ومعروف است که هر گز گوشتی که پول برای آن داده باشد، نخورده است، میدهند وآن مرد «حُرضه» نامیده میشود. سپس «مجوَل» را می آوردند ــ وآن جامه ای است خیلی سفید ــ وروی دست اوانداخته میشود ، و آنگاه «سُلفه» راــ که پاره‌ای انبان است ــ آورده ودست اورابآن می بندند تا بادست زدن، تیر آنکسی را که هوادار اواست نشناسدوهمانرا بیرون آورد ، ومردی می آیدو پشت سر « حرضه » می‌نشیند ، این مرد را «رقیب» می‌نامند .

سپس «حرضه» تیرها رابهم مخلوط میکند وهر گاه تیری از آنها بـروافتاد همان را بیرون می کشد وبآن نمی نگرد تا آنرا برقیب میدهد واومینگرد که مال کیست،پس آنرا بصاحبش می‌دهد واو ازقسمتهای شتر باندازهٔ سهمی که‌برتیراوست برمی دارد واگر ازسه تای بی‌نشان چیزی درآمــد همان دم باز گردانــده میشود واگر اول بار«فذّ» درآمد صاحب آن سهم خودرا برمی گیرد وتیرهارا برنه سهم‌باقی مانده بهم می‌زنند، پس اگر«توأم» [درآمد] نیزصاحب آن‌دوسهم می گیرد وتیرها را برهشت سهم باقی‌ماندهٔدیگر بهم می‌زنند ، پس اگر«معلّی» درآمد ، صاحب آن‌نصیب خودرا که‌همان هفت‌سهم باقی‌مانده‌باشدمی گیرد وسر بسر بیرون آمده‌اند(بدون کم‌و زیاد) وپرداختن قیمت شتر درعهدهٔ کسانی قرار می گیرد که سهمی نبرده‌اند یعنــی چهارنفری که صاحب«رقیب» و«حلس» و«نافس» و«مسبل» هستند، وبرای این‌تیرها هیجده‌سهم است،پس بهای‌شتربر هیجده‌تقسیم میشود وهر کدام باندازهٔ قسمتی که در

صورت بردن از گوشت شترمیبرد ، ازقیمت آن غرامت میکشد.

واگر اول‌بار «معلّی» درآمد، صاحب آن هفت سهم ازشتـررا میبردوقیمت را کسانی که نبرده‌اند غرامت میکشند ونیازدارند که شتری دیگر بکشند چه در تیر های اینان «مسبل» است که شش‌سهم دارد وحال‌آنکه از گوشت جز سه سهم باقـی نمانده است و کسی را که درشترنخستین باخته است سزاوارنیست که ازگوشت‌آن چیزی بخورد، چه اورا بـدین‌کارعیب میکنند .پس‌اگرشتردوم را کشتند وبـرآن باتیرها قمارزدند پس‌«مسبل» درآمد،صاحب آن‌شش سهم دیگر شتررا می گیرد، سه سهم باقی ماندهٔ ازشتراول وسه سهم ازشتردوم ؛ وددرشتراول باید غرامت بکشد ولی دردوم چیزی براو نیست، چه تیراوبرنده است ،اکنون از شتر دوم هفت سهم مانده است، پس تیرهای کسان باقی‌مانده را بر آنها می‌زنند واگر «نافس»درآمد،صاحب آن پنج سهم میبرد وازقیمت شتردوم چیزی نمی‌پردازد چه تیراوبرنده است لیکن باید درقیمت شتراول غرامت بکشد ، دراینجا از گوشت دوسهم باقی مانده است بـا اینکه یکی ازتیرهان باقی‌مانده «حلس» است که چهارسهم میبرد ، پس‌احتیاج‌دارند که شتری‌دیگر برای تکمیل چهارتای مانده بکشند؛وکسی را که تیرش درشتر دوم باخته است ، سزاوارنیست که ازآن چیزی بخوردچه اورا بدین کارعیب میگویند. پس‌اگرشترسوم را کشتند و[حلس] برنده شد، صاحب‌آن چهارسهم میبرد:دوسهم از شتردوم ودوسهم ازشترسوم وازقیمت شترسوم‌چیزی درعهدهٔ اونیست چه تیراوبرنده شده. وهشت سهم‌ازشترسوم می‌ماند،پس‌تیرهای مانده‌را براین‌هشت‌سهم بهم می‌زنند تاتیرهای‌آنان مطابق سهام شتربیرون‌آید [1].

این است ترتیب پرداختن شان قیمت شتررا چنانکه گفتم ، وبساکه‌قسمتهای

۱ـ دراین صورت دوقسمت‌ازگوشت می ماند چههمهٔ تیرهای هفتگانه بیست‌وهشت‌سهم‌می‌برند و سه شتررابه‌سی‌قسمت می کنند، وآن دو قسمت بفقرا داده می شود .

گوشت با سهام تیرها موافق درآید، پس بکشتن شتری نیاز نخواهند داشت ، وفقط کشتن شتری ازنوهنگامی است که قسمتهای گوشت ازسهم یکی ازتیرها کم آید ، پس اگر بعضی از کسانیکه تیرشان برنده شده بر گردد وببازد، قسمتی راازقیمت همان شتری که درتقسیم آن باخته است بهمین حساب خواهد پرداخت ، واگر ازقسمتهای گوشت چیزی زیاد آمد وهمهٔ تیرها سهم برده باشند، آن قسمتهای باقی مانده بـه بینوایان قبیله تعلق خواهد داشت . این بود تفسیر میسر که بدان افتخار میکردند و آن راازکارهای جـوانمردی وبزرگواری می شمردند وآنهارا دراین باره شعرهای بسیاری است که بدانها افتخارمیکنند .

شعرای عرب[1]

عرب شعررا بجای حکمت ودانش بسیارمینهاد، وهر گاه درمیان قبیله شاعری ماهر، دریابندهٔ معنیها وسخن شناس بود اورا دربازارهای خود که درمدت سـال و در موسمهای حج شان بپامیشدفرا میخواندند تاقبیله‌ها وطایفه هافراهم گردندوبایستند وشعراورا بشنوند وآن را افتخاری از افتخارات ومزید بزرگواری خودمیشمردند. برای ایشان جزشعرچیزی نبود که درداوریها وکارهای خودبدان رجوع کنند. تنها به وسیلهٔ شعرستیزه میکردند وبیان مراد می نمودند (ومثل میزدند) وبرتری میجستند وسوگندوپیمان مینهادند وبزرگواری میفروختند (ودشمنی میکردند) ومی ستودند وعیب میگفتند. شعرایی بودند که باجماع راویان وشعرشناسان ومطابق آثارواخباری که ازشعرای جاهلی عرب بدست است درزمان جاهلیت شعرشان برتری داشته است ونیزشعرایی که اسلام آنها را دریافت و«مخضرم» نامیده شدندوبشعرای پیشین ملحق شدند ؛ این دو دسته «فحول» نامیده شدند ودراثرپیش بودن شعرشان درخوبی، پیش افتادند؛ اگرچه بعضی ازاینان نیزازدیگران پیش افتاده ترند و اکنون نامهاشان را

---

۱ ـ ل : ص ۳۰۴ .

بترتیب مراتب ودرجات آنهادرشعرپشت سرهم می آوریم .

نخستین آنان : امرء القیس بن حجربن حارث بن عمروبن حجرآکل المرار ابن [...][۱] ، ونابغهٔ ذُبیانی یعنی زیادبن معاویة بن ضباب بن جابربن یربوع بن غیظ ابن مرّة بن عوف بن سعدبن ذبیان[۲] ، وزهیربن ابی سُلمی - و نام ابی سلمی «ربیعة» بن ریاح بن قُرط بن حارث بن مازن بن ثعلبة بن ثوربن هذمة بن لاطم بن عثمان بن[۳] عمروبن ادّبود- [۴]،واعشی یعنی اعشای وائل میمون بن قیس بن جندل بن شراحیل بن عوف بن سعدبن ضُبیعة بن قیس بن ثعلبه[۵] ، و عَبیدبن أبرص بن حنتم[۶] بن عامر بن مالك بن زهیربن مالك بن حارث بن سعد بن ثعلبة بن دُودان بن أسد[۷]، ومهلهل یعنی امرء القیس بن ربیعة بن حارث بن زهیربن جُشم بن بکربن حبیب بن عمروبن غَنم بن تغلب بن وائل،[۸]وعلقمة بن عَبدَة بن ناشرة بن قیس بن عبد[۹] بن ربیعة بن مالك بن زیدمناة[بن]تمیم، وحارث بن حِلّزة بن مکروه بن یزید[۱۰] بن عبدالله بن مالك بن [عبد بن] سعد بن جشم بن عامر بن ذبیان بن کِنانة[۱۱] بن یشکر[بن بکر] بن وائل،وعمرو بن کلثوم بن

---

۱ - عمروبن معاویة بن حارث بن یعرب بن ثوربن مرتّع بن معاویة بن ثوراکبر (طبقات فحول الشعراء ص ۴۳) قصیدهٔ لامیهٔ امرء القیس از معلقات سبع است ، علی علیه‌السلام اورا اشعر شعراء دانست (سفینه البحار ج ۱ ص ۷۰۳ نقل از ابن ابی الحدید) و از او به «ملك ضلیل» یعنی پادشاه بسیار گمراه تعبیر فرمود (نهج‌البلاغه) امریٔ القیس آخرین پادشاه سلسلهٔ کندی است که در سال ۵۶۰ میلادی در گذشت . ۲ - ابو امامه زیاد بن معاویه قصیدهٔ دالیه اش از معلقات عشر است . در بازار عکاظ برای او خیمه ای زده می شد و در اشعار عرب داوری می کرد . ۳ - مزینة بن عمرو (طبقات فحول‌الشعراء ص ۴۳) . ۴ - قصیدهٔ میمیهٔ زهیر ازمعلقات سبع‌است، اسلام‌آوردن او معلوم نیست لیکن دو پسرش ، بجیر و کعب که دو شاعر بزرگوارند ، اسلام آورده‌اند .

۵ - ابو بصیر اعشای کبیر که قصیدهٔ لامیه‌اش از معلقات عشر است و در خطبهٔ شقشقیهٔ علی علیه‌السلام یك شعر او آمده است . او قصیده‌ای در مدح پیغمبر اکرم گفت و بمکه آمد ولی گویا توفیق اسلام پیدا نکرد . ۶ - جشم (طبقات فحول‌الشعراء ص ۱۱۵) . ۷ - ابن خزیمه . ۸ - دائی امریٔ القیس بن حجرکندی‌که نامش عدی‌بود (طبقات ص ۳۳ - ۳۴) ۹ - عبیده (طبقات ص ۱۱۵) . ۱۰- بدید (طبقات ص ۱۲۷ و ق) . ۱۱- جشم بن زبان بن کنانه (طبقات ص ۱۲۷) .

مالك‌بن عتّاب بن سعدبن زهیربن جُشم بن بکربن حبیب بن‌عمروبن غَنم بن‌تغلب ابن وائل ، وسعد بن مالك‌بن ضُبیعة بن‌قیس‌بن ثعلبة بن عُکابة بن علی‌بن بکربن وائل،وأسودبن‌یعفر بن عبدالأسود بن جندل‌بن نهشل بن‌دارم بن مالك‌بن حنظلة بن مالك بن زید مناة‌بن تمیم ، و سُوید بن [ابی] کاهل‌بن حارثة بن حسل‌بن مالك بن عبد بن سعد بن جشم بن عامر بن ذبیان بن کنانة [1] بن یشکربن [بکربن] وائل ، و أوس‌بن حَجر [2] بن‌مالك بن حَزن‌بن‌عمروبن‌خلف‌بن نُمیربن‌أسیّدبن عمروبن‌تمیم‌بن مرّ، وذوالأصبع عدوانی یعنی حُرثان بن حارث‌بن محرّث [بن ثعلبة بن سیار] بن ربیعة‌بن هبیرة‌بن ثعلبة‌بن ظرب‌بن عبادبن‌یشکربن‌عدوان : حارث‌بن عمروبن‌قیس ابن عَیلان [3]،وبشربن ابی‌خازم : عمروبن عوف‌بن حنش‌بن‌ناشرة‌بن أسامة بن‌والبه، وعنترة‌بن شدّادبن معاویة بن نزار [4] بن مخزوم بن‌مالك بن غالب بن قُطیعة بن عَبس بن بغیض، و عَبدة‌بن‌طبیب تمیمی، ومتلمّس: جَریربن عبدالمسیح‌بن عبدالله‌بن زید ابن دَوفان بن‌حرب [5] بن وهب بن أحمس [6] بن ضبیعة‌بن ربیعة بن نزار، [7] وابودؤاد أیادی : حوثرة بن‌حارث بن حجاج [8]، ومرقّش اکبر[یعنی...] [9]، ومرقش‌اصغر] ربیعة ابن معاویة‌بن سعدبن مالك‌بن ضبیعة بن قیس‌بن ثعلبه، و مسیّب‌بن‌علس بن‌عمروبن قضاعة‌بن‌عمروبن زیدبن‌ثعلبة‌بن‌عدی‌بن‌مالك‌بن‌جشم‌بن مالك‌بن جُماعة بن جُلیّ، [10]

۱ـ جشم بن زبان‌بن‌کنانه (طبقات ص ۱۲۸). ۲ ـ حجربن عتاب بن عبدالله بن‌عدی‌بن‌نمیر (طبقات ص ۸۱) . ۳ـ وصیت جامعی ازاو برای پسرش أسید نقل شده است (جمهرة خطب العرب ج ۱ ص ۴۶ ، از اغانی ج ۳ ص ۶) . ۴ ـ قراد بن مخزوم (طبقات فحول الشعراء ص ۱۲۸) . ۵ ـ عبدالله بن دوفن بن حرب (طبقات ص ۱۳۱) . ۶ ـ وهب بن جلی بن أحمس (طبقات ص ۱۳۱) . ۷ ـ از طبقهٔ هفتم . ۸ ـ ابوالاسود دئلی او را اشعر شعرا دانست و علی علیه السلام فرمود ، او نیست بلکه امرء القیس است (سفینة البحار ج ۱ ص ۷۰۳ از ابن ابی‌الحدید) . ۹ ـ عوف بن سعد (طبقات ص ۳۴) . ۱۰ـ از طبقهٔ هفتم .

و عدی[۱] بن زید بن حمّاد [بن زید] بن ایوب بن محروف بن عامر [بن] عُصيّة بن امرءالقیس بن زید مناة بن تمیم[۲]،و سَلامة بن‌جندل بن عبد عمرو بن عبدالحـارث : مُقاعس بن‌عمرو بن کعب بن سعدبن زیدمناة بن تمیم، و سُحیم بن وَثیل‌بن عمرو بن کرزبن وُهیب[۳]بن حمیری‌بن ریاح[۴]بن یربوع بن حنظلة بن مالك بن زیدمناة بن تمیم[۵]،و جُمیح‌اسدی : منقذبن [طمّاح‌بن قیس بن] طریف بن‌عمروبن قُعین ، وحاتم طائی : حاتم بن عبدالله بن سعد بن حَشرج بن امرءالقیس بن عدی بن أخزم بن ربیعة‌بن جَرول‌بن ثُعل‌بن عمروبن‌غوث، و طفیل‌الخیل: طُفیل‌بن عوف‌بن خُلیف ابن ضَبیس‌بن‌مالك بن سعد بن عوف بن هِلّان‌بن غنم بن غنی،وسفاح : سلمة بـن خالدبن کعب‌بن[۶] زهیربن تیم‌بن أسامة بن مالك‌بن بکربن حُبیب‌بن غنم‌بن‌تغلب، وتأبّط شراً: ثابت‌بن جابربن سفیان بن عدی بن کعب بن‌فهم بن‌عمروبن‌قیس‌عیلان، وابن‌مضلّل اسدی : جَلدبن قیس [بن‌مالك] بن‌منقذ بن طریف[بن] عمرو بن قُعین، و کعب‌الأمثال غنوی : کعب بن سعد بن علقمة بن ربیعة بن زیدبن ابی مُلیل بـن رفاعة‌بن‌مسلم‌بن‌سعد،وحکم‌بن[...][۷]، ومروان‌القرَظ‌بن زِنباع بن جَذیمة بن رَواحة ابن‌قطیعة‌بن عبس، و دُرید بن صِمّة بن‌حارث بن بکربن‌علقمة بن جُداعة‌بن عوف ابن جشم بن معاویة بن بکـر بن هوازن ، و امیّة بـن ابی الصلت : عبد الله بن ربیعـة بن عقدة بن غِیرة[۸] بن عوف بن قَسی و او ثقیف است[۹] ، و افوه أودی :

---

۱ ـ از طبقهٔ چهارم. ۲ ـ ابن مر بن ادبن‌طابخة‌بن الیاس (معجم قبائل العرب ص ۷۸۶) .
۳ – وثیل‌بن اعیفربن عمرو بن أهاب(طبقات ۴۸۵). ۴ ـ رماح (طص۴۸۵). ۵ ـ از طبقهٔسوم اسلامی است(طبقات) و با غالب بن‌صعصعه جد فرزدق شاعر معروف داستان معروفی دارد (الکنی و الالقـاب ج ۳ ص ۱۷) . ۶ ـ کعب بن قنفـذ بن زهیر (جمهرة انساب العرب ص ۲۸۸) .
۷ ـ احتمال داده اند که مراد حکم بن مقداد بن حکم باشد که معروف به «اصمّ فزاری » و «حکم ابن زهره» است. ۸ ـ بروزن عنبه . ۹ ـ شرك را نکوهش می کرد و امید پیغمبری داشت و برسول‌اکـرم ایمان نیـاورد .

صلاة[1] بن عمرو بن مالك [بن عوف] بن حارث بن عوف بن [منبّه بن] أود بن صعب بن سعد العشيرة بن مذحج، وعمرو بن قمئة بن ذريح بن سعد بن مالك بن ضُبيعة بن قيس ابن ثعلبه، وضابیء بن حارث بن أرطاة بن شهاب بن عُبيد بن حلول[2] بن قيس[3] بن حنظلة ابن مالك، و خُفاف بن ندبه و ندبه[4] مادر او است و پدرش عمیر بن حارث بن عمرو بن شريد بن رياح بن يقظة بن عُصيّة بن خفاف بن امرء القيس بن بُهثة بن سُليم است[5]. و متنخّل هذلي: مالك بن غنم[6] بن سويد بن حبشى بن خُناعة بن ديل بن عادية بن صعصعة بن كعبّ بن طابخة بن لحيان بن هذيل، و ذهاب فحل: مالك بن جندل بن مسلمة ابن مجمع بن ضبيعة بن عجل، وعروة بن ورد بن زيد بن عبدالله بن ناشب بن سفيان بن عوذ ابن غالب بن قُطيعة بن عبس بن بغيض، وحارث بن عباد بن ضبيعة بن قيس بن ثعلبه که «فارس نعامه» باشد[7]، و انس بن مدرك بن عمرو بن سعد بن عوف بن عتيك بن حارثة ابن عامر بن تيم الله بن مبشّر بن اكلب بن ربيعة بن عِفرس بن حلف بن خثعم، وممّخل بن مسعود بن افلت بن قطن بن سوادة بن مالك بن ثعلبة بن غنم بن حبيب ابن كعب بن يشكر، واشيم بن شراحيل بن عبدرضى[8] بن عبد عوف بن مالك بن ضبيعة بن قيس بن ثعلبه، وحارث بن ظالم بن حذيمة بن يربوع بن غيظ بن مرّة بن عوف بن سعد بن ذبيان، و صفوان بن حصين بن مالك بن رفاعة بن سالم بن عبيد بن سعد عَنزى، وسموأل

---

۱ - صلاءة بن عمرو متوفای سال ۵۷۰ میلادی (آداب اللغه ج۱ ص۱۲۳). ۲ - خاذل (طبقات فحول الشعراء ص۱۴۳) ۳ - قیس القبیلد (طبقات). ۴ - بفتح وضم نون. ۵ - اغانی ج۱۶ ص۱۳۹، خزانة الادب ج۲ ص۴۰۸ خفاف ازصحابهٔ رسول اکرم بود که درفتح مکه علم بنی سلیم را بدست داشت (امتاع الاسماع ص ۳۷۳) ودر حنین و طائف نیز همراه بود، ازاو فقط یك حدیث نقل شده است: گفت نزد رسول خدا آمدم وگفتم یارسول‌الله کجا می‌فرمایی فرودآیم، بر یکنفر ازقریش یا یکنفر انصاری یاأسلم یاغفار؛ رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم گفت: «یاخفاف أبتغ الرفیق قبل الطریق فان عرض لك أمر نصرك و ان احتجت الیه رفدك» (اسدالغابه ج۲ ص ۱۱۸-۱۱۹) ۶ - عویم (قاموس).
۷ - نعامه نام هفت اسب است در عرب که یکی اسب حارث بن عباد باشد. ۸ - مقصوراً و ممدوداً نام بتخانهٔ بنی ربیعه بود.

ابن عادیا[1] که به‌غسان نسبت داده می‌شود و بعضی می گویند که او یهودی و از سبط یهودا بود. وعمرو بن أهتم بن سمی بن سنان بن خالد بن منقر بن عُبید بن عمرو بن کعب بن سعد ابن زیدمناة بن تمیم، ومطرود بن کعب بن عُرفطة بن نافذ بن مرّة بن تمیم بن سعد بن کعب ابن عمرو بن ربیعهٔ خزاعی ، وأوس بن غَلفاء بن فقط بن معبد بن عامر بن نمامه ، و حُصین بن حُمام بن ربیعة بن حرام بن وائلة بن سهم بن[2] ... عامر بن صعصعه[3]، ورکّاض أسدی : رکّاض بن اباق بن بدیل یکی از بنی دُبیر[4]،

وسُوید بن کُراع عُکلی[5]،وحویدره که نام او قُطبة بن[أوس بن] محصن بن جَرول بن حبیب الاعظم بن عبدالعزی بن خزیمة بن رزام بن مازن بن ثعلبة بن سعد بن ذبیان است ، وأعشی بنی اسد : قیس بن بجرة بن منقذ بن طریف بن عمرو بن قعین[6]، وابن زِبعری سهمی: عبدالله بن قیس بن عدی [بن سعد][7] بن سهم ازقریش[8]، و[...]قطن ابن نهشل بن دارم بن مالك بن حنظله[9]، وابن دجاجهٔ فقیم : بکر بن مرثد بن أنس بن امرءالقیس، وسوید بن سلامة بن حُدیج بن قیس بن عمرو بن قطن بن نهشل بن دارم [ابن مالك] بن حنظله ، وقیس بن زهیر بن جَذیمة بن رواحة بن ربیعة بن حارث بن مازن بن قُطیعة بن عبس بن بَغیض، و مقیس بن صُبابه از بنی کلب بن عوف بن کعب ابن عامر بن لیث بن کنانه که اسلام را دریافت[10] ومسلمان شد وسپس مرتد گشت و روزفتح (مکه) درحال کفر کشته شد ، ومسیّب بن رُفیل بن حارثة بن حیّان بن قیس

---

۱ ـ سموئل بن غریض بن عادیا (طبقات فحول‌الشعراء ص ۲۳۵ ، اغانی) . ۲ ـ مرة بن عوف بن سعد بن ذبیان بن بغیض بن ریث بن غطفان بن قیس بن عیلان . ۳ ـ چند نفر از شعراء به‌عامر بن صعصعه منسوب اند از جمله : توبة بن حمیر خفاجی و قیس بن ملوّح و خِداش بن زهیر بن ربیعه. ۴ ـ بروزن زبیر لقب کعب بن عمرو اسدی . ۵ ـ قبیلهٔ بنی عکل به عوف بن عبد مناة که عکل لقب یافت .نسبت داده می شوند . ۶ ـ المؤتلف والمختلف ص ۱۷ . ۷ ـ عدی ابن ربیعة بن سعد (طبقات فحول‌الشعراء ص ۱۹۵) . ۸ ـ عبدالله پس از فتح مکه‌اسلام آورد و بخشیده شد . ۹ ـ افتاده : « نهشل بن حری بن ضمرة بن جابر بن » .یا « ابوالغول علباء بن جوشن ... » . ۱۰ ـ ل ؛ که اسلام او را دریافت .

ابن ابی‌حابر بن زهیر بن جناب بن هُبل کلبی. وبرّاض بن قیس بن رافع بن قیس بن جُدیّ بن ضمرهٔ کنانی، و سَبرة بن عمرو بن أهنان بن دِثار بن فقعس، وشافع بن عبدالعزّی ضمری، وسراقة بن مالك بن جُعشم مُدلجی[1]، ومصروف که نامش عمرو بن قیس بن مسعود ابن عامر بن عمرو بن ابی ربیعة بن ذُهل است، وابن رُمیلهٔ ضبّی، و قیس بن مسعود بن عامر بن عمرو بن ابی ربیعة بن ذهل، و مِرداس بن ابی‌عامر بن جاریة بن عبد[2] بن عبس ابن رفاعة بن حارث بن بهثة بن سلیم بن منصور.

ازشعرای جاهلیت وفحول متقدمین که اسلام را دریافته‌اند:

نابغهٔ جَعدی که‌هم سن نابغهٔ ذبیانی ونام اوقیس بن عبدالله بن عدس بن ربیعة ابن جَعدة بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه بود، ولبید بن ربیعة بن مالك بن جعفر بن کلاب[3] بن عامر بن صعصعه[4]، وتمیم بن أُبیّ [بن] مقبل بن عوف بن حُنیف [ابن قتیبة] بن عجلان بن عبدالله بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه، و کعب بن زهیر (بن ابی سُلمی)[5]: ربیعة بن ریاح بن قرط بن حارث بن مازن بن ثعلبة بن ثور بن هُذمة بن لاطم بن عثمان بن[6] عمرو بن أد، وعبدالله بن عامر بن کرب کندی، وابوسمّال اسدی که نامش شمعان بن هبیرة بن مساحق است، وزید بن مهلهل: زیدالخیل[7] بن یزید[8] ابن مُنهب بن عبدرضی بن محلس بن ثور [بن عدی بن کنانة] بن مالك بن نبهان بن عمرو ابن غوث[9]. وحطیئه که نامش جرول بن اوس بن مالك بن جؤیّة بن مخزوم بن مالك بن غالب بن قطیعة بن عبس است[10]، وضرار بن خطاب بن مِرداس بن کبیر بن عمر ومحاربی،[11]

۱ـ صحابی. ۲ ـ ن، عبید. ۳ ـ کلاب بن ربیعة بن عامر (طبقات ص۱۰۳). ۴ـ مرگ لبید در سال ۶۷۵ میلادی بوده است (آداب اللغه ج ۱ ص ۱۱۱). ۵ ـ در اصل افتاده است. ۶ ـ عثمان ن مزینة بن عمرو (طبقات ص ۴۳). ۷ ـ رسول اکرم اورا زیدالخیر نامید (سیرهٔ ابن هشام ج ۴ ص ۲۴۵). ۸ ـ زید بن منهب (امتاع الاسماع ص ۵۰۸). ۹ ـ ازبنی کهلان (معجم قبائل العرب ص ۱۱۷۱). ۱۰ـ ابن بغیض بن ریث بن غطفان (طبقات ص ۸۱). ۱۱ـ ازبنی محارب بن فهر بن مالك (معجم قبائل العرب ص ۱۰۴۳) از شعرای مکه (طبقات ص ۱۹۵).

وشمّاخ بن ضرار بن سنان بن أميّة[1] بن عمرو بن جحاش بن بجالة بن مازن بن ثعلبة بن سعد بن ذبيان ، وابو ذؤيب هذلی : خويلد [بن خالد] بن محرّث بن زبيد بن مخزوم بن صاهلة بن كاهل بن[2] تميم بن سعد بن هذيل، وابو كبير هذلی: عامر بن حليس، وحارث بن عمرو بن جرجة بن يربوع بن فزاره، وعبد بنی الحسحاس: سحيم بن هند بن سفيان بن[3] ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزيمه .

بازارهای عرب[4]

بازارهای عرب ده بازار بود که برای بازرگانی در آنها فراهم می‌شدند ومردم دیگر نیز حاضر می‌شدند ودر آن بازارها جان ومالشان درامان بود .

از آنهاست **دومة الجندل** که درماه ربیع الاول بپا می‌شد وسروران این بازار غسّان وکلب بودند . هریك ازدوطایفه که غالب می‌شدامر آن رابدست می‌گرفت .

سپس **مشقّر** درهجر که بازارش درجمادی الاولی بپامی‌شدوبنی تیم طایفهٔ منذربن ساوی[5] امر آن رابدست داشتند .

سپس **صحار**[6] که درروزاول رجب بپا می‌شد ودر آن نیازی بنگهبانی نبود.

پس از صحار به ربّاً می‌رفتند و در آنجا جلندی[7] و خاندان جلندی از ایشان ده یك می‌گرفتند .

سپس بازار **شحر** ،شحرمهره‌است که بازارش زیرسایهٔ کوهی که قبرهودپیغمبر

۱ـ سنان بن أمامة (طبقات ص۱۰۳) . ۲ ـ کاهل بن حارث بن تمیم (طبقات ص۱۰۳) . ۳ ـ سفیان بن عتاب بن کعب بن سعد بن ثعلبه (طبقات ص ۱۴۳) . ۴ ـ ل، ص۳۱۳ . ۵ ـ منذربن ساوی پادشاه بحرین بود و در سال ششم هجرت کـه علاء بن حضرمی نامـهٔ رسول اکرم را نزد او برد ، بدین اسلام در آمد و اهل بحرین نیز اسلام آوردند (امتاع الاسماع ص۳۰۸ ـ ۳۰۹) ساوی بفتح واو و الف مقصوره . ۶ ـ بضم اول ، قریـه ای در یمن که جـامه های صحاری بدان منسوب‌است . ۷ ـ بضم‌اول ودوم والف مقصوره پادشاه عمان .

علیه‌السلام بر آن است بپامی‌شد ودرآنجا حمایت ونگهبانی درکار نبود و مهره[1] امر آن‌رابدست می گرفت.

سپس بازار **عدن** دراول ماه رمضان بپامی‌شد وابناء ازآنان ده یك می گرفتند وازآنجا طیب (عطریات) بدیگر ناحیه ها حمل می‌شد .

سپس بازار **صنعاء** درنیمهٔ ماه‌رمضان بپامی‌شد و نیزابناء ازآنان‌ده‌یك‌میگرفتند.

سپس بازار **رابیه** در حضرموت بود لیکن بدون نگهبانی نمی شد بآنجا رسید چه‌آنجاجزء کشوری نبودوهر که‌آنجازورمندبود ، دست‌بغارت می‌برد و کنده آنجا نگهبانی می کرد .

سپس‌بازار **عکاظ** دربالای نجد درذی‌القعده دائرمی‌شد و قریش ود یگرعربها درآن‌فرودمی‌آمدندجزآنکه بیشترشان ازقبیلهٔ مضربودند،مفاخرهٔعرب وضمانتهاو پیمانهای صلح ایشان درهمین بازار بانجام می‌رسید .

سپس بازار **ذی‌المجاز** بود وازبازار عکاظ وبازار ذی‌المجاز برای انجام حج خود به‌مکه می‌رفتند .

درمیان‌عرب‌قومی‌بودند که هر گاه دراین‌بازارهاحاضرمی‌شدند ، ستمگری‌را روا می‌داشتند و اینان «**محلّون**» نامیده شدند ، و درمیانشان نیز کسانی بودند که آن را ناروا می‌شمردند وخودرا برای یاری ستمدیده وجلو گیری از خونریزی و ارتکاب منکرات‌آماده داشتند وآنان «**الذّادةالمحرّمون**» نامیده شدند .

محلّون (حلال شمارندگان) قبیله هایی بودند از اسد وطیّ وبنی‌بکربن‌عبد مناة بن کنانه **و** قومی ازبنی عامربن صعصعه، **وذادهٔ محرمون** (حمایت کنندگان و حرام شمارندگان) ازبنی‌عمروبن‌تمیم وبنی‌حنظلة بن‌زید مناة وقومی‌ازهذیل‌وقومی

---

۱ ـ مهره بفتح میم و سکون یافتح هاء ؛ قبیله‌ای از قضاعه، و جایی که میان آن وعمان و همچنین حضرموت در حدودیك ماه راه است (مراصد الاطلاع) .

ازبنی شیبان وقومی ازبنی کلب بن وبره بودند که برای حمایت ودفاع ازمردم مسلح می‌شدند وهمهٔ عرب درمیان اینان اسلحهٔ خودرا درماههای حرام [.] فرومینهادند، عرب در بازار عکاظ با روهای برقع دارحاضرمیشدند و گفته میشودنخستین‌عربی که روپوش بر گرفت، ظریف‌بن غنم[1] عنبری بود، پس‌عرب هم‌مانندکار اورا انجام‌دادند.[2]

۱ ـ بفتح غین . ۲ ـ ل ؛ ص ۳۱۵ .

بسم‌الله الرحمن الرحیم

ستایش‌خدای توفیق دهنده را ، ستایش خدارا که پروردگارجهانیان است ، و درود خـدا بر سرور ما محمد خـاتم پیمبران و بر خاندانش که مردمی پـاك و پاکیزه‌اند .

همانا چون کتاب‌اول ما که درآن آغازپیدایش‌دنیا وسر گذشتهای پیشینیان‌از امتهای گذشته و کشورهای پراکنده وراههای گوناگون راباختصار آوردیم ، بپایان رسید ، این کتاب خودرا بر اساس آنچه بزرگان دانایان وراویان پیشین و علمای سیرواخباروتواریخ روایت کرده‌اند ، تألیف نمودیم ونظر نداشتیم تابتنهایی کتابی‌را تصنیف کنیم وخودرا در کاری که دیگران برما پیشی گرفته‌اند ، به زحمت‌اندازیم، لیکن‌ما بر آن شدیم که گفتارها وروایتها رافراهم سازیم[1]، چه‌آنان راچنان یافتیم که در حدیثها و خبرهای خودو درسالها وعمرها [2] اختلاف کرده برخی فزوده وبعضی کم کرده‌اند، پس‌خواستیم آنچه راازهریك ازآنان بما رسیده‌است جمع آوری کنیم چه‌یك‌نفر بتمام دانش‌احاطه پیدا نمی کند، وامیرمؤمنان علی‌بن‌ابیطالب گفته است : العلم اکثرمن ان یحفظ فخذوا من کل علم محاسنه ، «علم بیش‌ازآن‌است که جمع آوری شود، پس‌ازهرعلمی قسمتهای برجستهٔ‌آن را فرا گیرید».

وجعفر بن‌بن‌حرب‌اشج[3] گفته‌است: دانش‌راماننند مال‌یافتم که دردست‌هر کسی

۱ـ ن ، لیکن مابجامعترین گفتارها و روایتها پرداختیم . ۲ـ ل ، وکارها . ۳ ـ در تفسیرصاحب نظراست وبگفتهٔ او استناد می‌شود (امالی سید مرتضی ج ۲ ص ۲۴۷) .

از آن چیزی است . پس هر گاه مرد ، بخشی‌از آنرا بدست‌آورد ، دارا نامیده‌شود ودیگری بیش ازآن بدست می‌آورد ونیزدارا نامیده می‌شود ، دانش نیزچنین است که (آدمی) چیزی ازآنرا بدست نمی آورد مگر آنکه دانا بحساب آید اگر چـه دیگری ازاوداناتر باشد ، واگرما دانارا داناندانیم تا آنگاه که برتمام دانش دست یابد ، این نام برهیچ یك ازآدمیان راست نیاید .

وحکیمی گفته است : دانشجویی‌من بطمع رسیدن بکران دانش ودست‌یافتن برپایان‌آن نیست، بلکه بآرزوی چیزی است که ندانستن‌آن نارواست وخردمند را خلاف آن شایسته نیست .

وحکیمی گفته است : اگردانانیستی‌دانامنشی کن واگر فرزانه نیستی‌فرزانه مآب باش چه کم است که مردی‌خودرا بگروهی مانند کند وازآنها نشود [1].

ویکی ازآنان گفته : علم روح است وعمل بدن ، وعلم اصل‌است وعمل‌فرع، وعلم پدراست وعمل فرزند، وعمل بجای علم‌بوده ولی‌علم بجای عمل نبوده‌است.

ودیگری گفته : کسی که دانش رابرای خواهشی یاترسی‌یاافتخاری‌یاشهوتی دنبال‌کند ، بهره‌اش‌ازآن باندازهٔ همان ترس خواهد بود و کسی که دانش‌را برای بزرگـواری دانش طلب کند و آنرا برای بیش در یافتن واقع خواستار بـاشد ، بهره اش از آن باندازهٔ بزرگـواریش وسود بردنش بدان ، در خور شایستگی او خواهد بود .

ویکی ازآنان گفته : هرچیزی نیازمند خرد ، وخرد نیازمند دانش است.

آغاز این کتاب ماازولادت رسول‌خدا ﷺ وسرگذشت آن‌حضرت است در حالی پس ازحالی وزمانی پس‌از زمانی تاآنکه‌خدا اورا بجوارخویش برد؛ وتاریخ

۱ـ نهج البلاغه کلمهٔ ۱۹۸ : انلـم تکن حلیمافتحلّم ، فانـه قلّ من تشبه بقـوم الا اوشك ان یکون منهم.

خلفـای پس از او و زندگـانی خلیفه ای پس از خلیفه ای و فتوحات هر یـك از خلفا وآنچه از او واقع شده ودر روزگارحکومت وسالهای خلافت وی بدان عمل شده است .

کسانی که ما مطالب این کتاب را از آنان روایت کرده ایم عبارت اند از : اسحاق بن سلیمـان بن علی‌هاشمی از بزرگان بنی‌هـاشم ، و ابوالبختری وهب بن وهب قرشی [۱] از جعفربـن محمد و جزاو از رجـال حـدیثش ، و ابـان بن عثمان از جعفربن محمد ، و محمد بن عمرواقدی [۲] از موسی‌بن عقبه [۳] و جز او از رجـال حدیثش ، و عبدالملك بن هشام [٤] از زیـاد بن عبدالله بَکّائی [٥] از محمـد بن اسحـاق مطلبی [٦] ، و ابوحسّان زیادی [٧] از ابوالمنذر کلبی [٨] وجز اواز رجال حدیثش، و عیسی ابن یزید بن دأب [٩] ،وهیثم بن‌عدی طائی [١٠] ازعبدالله بن عباس‌همدانی، ومحمدبن کثیر قرشی‌ازابوصالح‌وجزاوازرجال‌حدیثش، وعلی‌بن‌محمدبن‌عبدالله‌بن‌ابی‌سیف‌مدائنی [۱۱] ، وابومعشرمدنی [۱۲] ومحمدبن‌موسی خوارزمی منجم [۱۳] وماشاءالله منجم درطالع سالهاو

۱ـازفقهای زمان هرون . ۲ـ ر.ك. فهرست ص۱۴۴ . ۳ـ موسی‌بن عقبة بن‌ابی عیاش اسدی مدنی ازعلمای مغازی وسیرکه احمد بن حنبل دربارهٔ اوگوید ، علیکم بمغازی ابن عقبة فانـه ثقة . ف ۱۴۱ هـ .۷۵۸ م. (اعلام زرکلی) . ۴ـ عـبدالملك بن هشام بن ایوب حمیری معافری بصری مصری راوی سیرهٔ ابن اسحق ازبکائی ف ۲۱۸ . ۵ ـ ابومحمد زیاد بن عبدالله بن طفیل قیسی عامری بکائی راوی سیره از ابن اسحق منسوب به «بکاء» یعنی ربیعة بن عامر بن صعصعه . ۶ـ ابوعبدالله محمدبن اسحق بن یسارفارسی مطلبی ف۱۵۰ هـ .(ر ك. فهرست ص۱۳۶) ۷ـابو حسان حسن‌بن عثمان زیادی (اللباب) . ۸ـ هشام بن‌محمد بن سائب کلبی نسابهٔ معروف ف۲۰۶ (فهرست ص۱۴۰). ۹ـ لیثی بکری حجازی خطیب وشاعر ازعلمای انساب معاصرومعاشر مهدی وهادی عباسی ف ۱۷۱ هـ . ۸۷۷ م . (زرکلی) ۱۰ ـ ۱۱۴ـ۲۰۷ هـ . ۷۳۲ ـ ۸۲۲ م . (زرکلی)

۱۱ ـ ابوالحسن علی‌بن محمد بصری مدائنی‌که ابن‌ابی‌الحدید درشرح نهج‌البلاغه وشیخ‌مفید درارشادازاوروایت می‌کنند،وی‌درسال۲۲۵ هـ . دربغداد درگذشت(الکنی والالقاب، فهرست‌ص۱۴۷).
۱۲ـ جعفربن محمد بلخی. ۱۳ـ ف۲۳۲ هـ .

زمانها ، و از جزاینان که نام بردیم هم مطالبی آوردیم که آنها را دیگران گفته و روایت کرده‌اند و در تاریخ زندگی خلفا و سرگذشت آنان بر آنها دست یافته‌ایم . باین‌ترتیب آنرا کتابی مختصرپرداختیم واشعاروخبرهای طولانی‌را درآن نیاوردیم، ویاری وتوفیق وتوانایی‌ونیرومندی ازخدا است.

ولادت‌رسول‌اکرم ﷺ [1]

میلاد رسول خدا ﷺ درعام‌الفیل واقع شد ومیان‌آن و واقعهٔ فیـل پنجاه شب فاصله‌بود. بروایت بعضی‌ولادت درروزدوشنبه دوم ماه ربیع‌الاول،وبقولی در شب سه‌شنبه‌هشتم‌ماه ربیع‌الاول[2] وبقول کسی که‌ازجعفربن‌محمد روایت‌میکند، روزجمعه هنگام سپیده دم دوازدهم مـاه رمضان ، وچنانکه منجمان گفته‌اند درقران عقـرب بوده است.

ماشاءالله منجم گفته است : طالع سالی که قران دلیل‌ولادت رسول خدادرآن بود ، میزان ۲۲درجه حدّ زهره وخانهٔ‌آن، ومشتری درعقرب ۳درجه و۲۳دقیقه ، و زحل درعقرب ٦ درجه و۲۳ دقیقه درحال رجوع ، وآن‌دو در طالع دوم ، وخورشید درنظیرطالع درحمل درنخست دقیقه ، وزهره در حمل بر یك درجه و ٥٦ دقیقه ، وعطارد در حمل بر۱۸ درجه و۱٦ دقیقه ، وقمردر وسطالسماء در سرطان یك درجه و۲۰ دقیقه .

وخوارزمی گفته : خورشید درروزمیلاد رسول خدا درثوربود یك درجـه ، و قمردراسدبر۱۸ درجه و۱۰ دقیقه، وزحل درعقرب۹درجه و٤۰ دقیقه درحال رجوع، ومشتری درعقرب۲ درجه و۱۰ دقیقه درحال رجوع ، ومریخ درسرطان۲درجه و۵۰

---

۱ ــ ل، ص۴. ۲ ــ هشتم ربیع‌الاول‌وبقولی دهم‌آن،مطابق۸ دیماه ۱۳۱۷ ازآغازپادشاهی بخت نصر، و۲۰ نیسان‌سال ۸۸۲ ازپادشاهی اسکندرپسرفیلیپ،وسال۳۹ پادشاهی انوشیروان‌خسروبن قباد بن فیروز،و ۶۵ روزیا کمتر پس ازرسیدن اصحاب فیل به مکـه در یکشنبه ۵ محرم (التنبیه والاشراف‌ص۱۹۶) .

دقیقه ، وزهره درثور۱۲ درجه و۱۰ دقیقه .

قریش ازنظر بزرگواری قصیّ بن کلاب ، مرگ اورا مبدء تاریخ‌خودقرارداده بودند وچون عام‌الفیل پیش‌آمد وسال مشهوری بودآنرا مبدء تاریخ شناختند ودر نتیجه سال میلاد رسول خدا آغازتاریخ آنها گردید .

وچون رسول خدا متولد گردید ، دیوهارانده شدند وستارگان فرو ریختند، پس چون قریش آنرا بدیدند ، ازفروریختن ستارگان درشگفت شدند وگفتند:این جزبرای پیش‌آمد قیامت نیست . ومردم را زمین‌لرزه‌ای فراگرفت که بهمه جای دنیا رسید تاآنجا که کلیساها و کنشتهاویران گشت وهرچیزی که جزخدا پرستش می‌شد از جای خود کنده شد، وجادوگران وپیشگویان درکار خویش سرگردان بماندند ، ودیوهای‌آنان دربند شدند ، وستارگانی هویدا گشت که پیش ازآن دیده نمی‌شد ، پس‌کاهنان یهود ازآن درشگفت شدند ، وایوان کسری بلرزید وسیزده کنگرهٔآن فرو ریخت وآتشکدهٔ فارس خاموش‌گشت باآنکه از هزار سال پیش خاموش نگشته بود ، ودانای فرزانهٔ پارسیان که اورا «موبدان‌موبد» می‌نامند و سرپرست امورمذهبی‌آنان بود، درخواب دید که گویا شترانی عربی،اسبانی‌سرکش‌را می‌کشند تا از دجله گذشته دربلاد پراکنده گشتند . خسرو انوشیروان ازاین امر دربیم وهراس افتاد ونزد نعمان فرستاد وگفت :آیا ازپیشگویان عرب کسی مانده است ؟گفت : آری ، سطیح [1] غسانی دردمشق شام . گفت : پس پیرمردی خردمند و بامعرفت ازعرب نزد من بیاورتا اورا نزد سطیح بفرستم . نعمان ، عبدالمسیح‌بن بقیله[2] را نزد خسروآورد وخسرواورا نزدسطیح فرستاد . پس‌عبدالمسیح برشتری سوار روبراه نهاد تاوارد دمشق گردید و از او جویا شد و خبر یافت که خانهٔ او در

۱ـ بفتح س . ۲ـ بضم ب وفتح ق . عبدالمسیح‌بن بقیله‌غسانی را باخالد بن ولید داستان معروفی‌است (امالی سید مرتضی ص ۲۶۰ ج۱).

باب‌الجابیه است، پس اورا درآخرین رمق زندگی دید وباآوازبلند دربن گوش او فریاد زد :

اصمّ ام تسمع غطریف[1] الیمن   یا فارج‌الکربة اعیت من ومن
وفاصل‌الخطبة فی‌الامرالعنن[2]   اتاك شیخ الحیّ من آل یزن

«کری یا می‌شنوی ای سروربزرگواریمن ؟ ای گره گشای پیش‌آمد سختی که‌همه‌را عاجز کرده است، وای داورتوانا درگرفتاری پیش‌آمده، بزرگ طایفه از خاندان‌یزن نزد تو آمده‌است.» پس‌سطیح گفت :

عبدالمسیح ، علی‌جبل مشیح [3] ، نحوسطیح ، حین‌اشفی‌علی‌الضریح ، بعثك ملك‌بنی‌ساسان‌بهدم‌الایوان، وخمودالنیران، ورؤیا المؤبذان، رأی ابلاً عراباً، تقود خیلاً صعاباً ، حتی‌قطعت دجلة وانتشرت فی‌البلاد ، یابن ذی یزن ، تکون هنة و هنات ، ویموت ملوك و ملكات ، بعددالشرافات ، اذاغاضت بحیرة ساوة ، و ظهرت التلاوة بارض تهامة ، وظهرصاحب‌الهراوة [4] ، فلیست‌الشام‌لسطیح شاماً[5].

«عبدالمسیح برشتری درازنزد سطیح آمده اما هنگامی که نزدیك بمردن رسیده است ، پادشاه ساسانی تورا فرستاده‌است باخبرویرانی ایوان وخاموشی آتشها وخواب موبدان که شترانی عربی اسبانی سرکش را می کشانند ، تا آنگاه که دجله رابریده ودربلاد پراکنده گشته‌اند . ای پسرذی یزن ، پیشامدهایی ناگوار میرسدوپادشاهان وملکه هایی بشمارهٔ کنگره ها می‌میرند ،آنگاه که دریاچهٔ ساوه بخشکد ودرزمین تهامه تلاوت (قرآن) آشکار گردد وصاحب عصا پدیدآید ، دیگر شام جای زندگی سطیح نخواهد بود.» سپس بدرود زندگی گفت .

مردی ازاهل کتاب نزدگروهی ازقریش که ازجمله هشام بن مغیره وولیدبن

۱ـ بکسرغ : سروربزرگوار . ۲ـ بفتح عین ونون ، پیش‌آمد . ۳ـ بضم ، طویل.
۴. بکسره ، عصای‌کلفت . ۵ ـ ر.ك. سیرهٔ‌حلبی‌ج۱ص۸۷،جمهرة خطب‌العرب ج۱ص۳۳۳.

مغیره وعتبة‌بن ربیعه بودندآمد، و گفت : امشب برای شما نوزادی متولد شده‌است؟ گفتند : نه . گفت بخدا قسم ای گروه قریش که ازدست شما رهاشد واگر چنین باشد ، درفلسطین پسری متولد شده‌است که‌نام او«احمد» است وخالی دارد بـرنگ سنگ تیره وهلاکت اهل کتاب بدست او خواهد بود .

گروه قریش ازجا برنخواستند که بآنها گفته شد ، دیشب برای عبدالله بـن عبدالمطلب پسری متولد شده‌است . پس آن مرد رفت وباونگاه کرد و سپس گفت : بخدا قسم این‌پسرهمان است، وای براهل کتاب ازاو. وچون قریش‌را ازشنیدن این سخن خوشحال دید ، گفت : بخدا سوگند چنان شمارا زبون سازد که زبانزد مردم مشرق ومغرب گردد .

ازدواج عبدالله با آمنه دختروهب ، ده سال وبقولی‌ده سال واندی پس‌ازحفر زمزم بود ، ومیان فدیه دادن عبدالمطلب برای پسرش وزن گرفتن برای اویکسال فاصله شد . نام عبدالله پدررسول خدا «عبدالدار» وبقولی «عبد قصی» بود ودر همـان سالی که درآن (ازقربانی شدن)آزاد شد ، عبدالمطلب گفت : هذا عبدالله «این‌بندهٔ خداست»، وبدین ترتیب درهمان روزبود که اورا عبدالله نام نهاد. فاصلهٔ میان‌ازدواج پدررسول خدا بامادرآن بزرگواروولادت آنحضرت بروایت جعفربن محمـد ، ده مـاه و بقول بعضی یکسال و هشت مـاه بوده است . از مـادر او روایت شده کـه گفت : چون وضع حمل کردم نور درخشنده‌ای رادیدم که ازمن پدیدآمد چنانکـه بیمناك‌شدم وچیزی‌ازآنچه زنان می‌بینند، ندیدم، وبعضی روایت کرده اند که گفت: چنان نوری ازمن درخشید که قصرهای شام را دیدم وچون بزمین‌آمد مشتی‌ازخاك برگرفت سپس سرش رابآسمان بلند کرد ... [1] ونخستین کسی که پس ازمادرش از

۱ـ ر.ك. سیرهٔ ابن هشا ج۱ ص۱۷۷ .

اوشیرخورد ، ثویبه[1] کنیزابولهب بود وهمین ثویبه، حمزة بن‌عبدالمطلب وجعفر بن ابی‌طالب و ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی[2] را شیرداد . رسول خــدا ﷺ پس از آنکه خدا اورا برسالت برانگیخت گفت: رأیت ابالهب فی‌النار یصیح العطش العطش، فیسقی فی نقرابهامه،فقلت : بم هذا ؟ فقال : بعتقی ثویبة لانها ارضعتك ، « ابولهب را درمیان آتش‌دیدم که فریاد میزد : تشنگی، تشنگی . پس‌در گودی پشت شستش آب داده می‌شد، گفتم: این‌از کجااست؟ گفت دراثر آنکه ثویبه‌را بپاداش شیردادنت آزاد کردم .»

عبدالله بن عبدالمطلب پدررسول خدا ــ بروایت جعفربن محمد ــ دوماه‌پس ازولادت وبقول بعضی پیش ازمیلادآن بزرگوار در گذشت واین قول دوم نــادرست است چه اجماعی است که وفات عبدالله پس‌ازمیلاد رسول‌اکرم بوده است و کسانی هم وفات اورا یك‌سال پس‌ازمیلاد پیغمبر گفته‌اند . وفات عبدالله درمدینه نزد دائی‌-های پدرش طایفهٔ بنی‌النجّار درخانه‌ای معروف به«دارالنابغه» واقع شد، وی هنگام وفات ۲۵ ساله بود .

شیرآورمحمد را ازطایفهٔ بنی سعدبن بکربن هوازن گرفتند و عبدالمــطلب اورا به‌حارث بن‌عبدالعزّی‌بن رفاعهٔ سعدی شوهرحلیمه دخترابوذؤیب[3] سعدی‌سپرده بود وتادرمیان قبیلهٔ بنی‌سعد بود، برکات اورا درجان ومال‌خود مشاهده میکردند، تاآنکه پیش‌آمدی برای اورخ دادوفرشته ای بصورت مردی نزد اوآمـد وشکمش راشکافت ودرون اورا هرچه بود شستشوداد، پس براوبیمناك شدند واورانزد جدش عبدالمطلب باز گردانیدند. دراین‌هنگام محمد پنجساله وبقولی‌چهارساله‌بود، لیکن

۱ـ بضم ث . دراسلام او اختلاف است وجزابن منده بآن تصریح نکرده‌است (اسدالغابه) .
۲ـ پسرعمهٔ پیغمبر وشوهرام سلمه . ۳ـ عبداللّه‌بن حارث .

تن وتوش ونیروی ده ساله داشت . شش سال وسه ماه داشت که مادرش آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهره درسی سالگی درمحلی بنام «أبواء» میان مکه و مدینه بدرود زندگی گفت وعبدالمطلب جد رسول خدا اورا کفالت می کرد .

عبدالمطلب در آن روزسرورقریش بود ورقیبی نداشت چه خدا بزرگواری اورا بهاحدی نداد واز چاه زمزم[1] وذوالهرم[2] سیرآبش نمود وقریش اورا در مالهای خودداوری دادند ودرقحطی وگرسنگی بمردم خوراك داد تاآنجا که پرندگان و ددان کوهستان رانیزخورانید . ابوطالب گفته است :

ونطعم حتییأکلالطیرفضلنا　　　اذا جعلتایدی المفیضین ترعد[3]

«هنگامی که دستهای بخشندگان وجوانمردان میلرزد، بمردم آنهمه خوراك میدهیم که پرندگان هم ازمازاد خوراك مامیخورند .»

عبدالمطلب پرستش بتها را رها کرد ، وخدا رابه یگانگیشناخت ، وبنذروفا نمود ، وسنتهایی نهاد که بیشترآنها درقرآن آمد ودرسنت رسول خداهمپذیرفته شد وآنها عبارت است از:

وفـای بنذر[4] ، وصد شتردردیه پرداختن ، وحرمت نکاح محارم ، وموقوف کردن درآمدن بخانه ها ازپشتآنها ، وبریدن دست دزد ، ونهی ازکشتن دختر زنده بگور، ومباهله (نفرین کردن بریکدیگر)، وحرمت میگساری ، وحرمتزنا، وحد زدن زناکار، وقرعه زدن،وآنکه نباید هیچکس برهنه گرد کعبه طواف نماید، وپذیرایی ازمهمان، وآنکه نبایدهزینهٔ حجراجزازمالهای پاکیزهٔ خویشبپردازند، وبزرگ داشتن ماههای حرام ، وتبعید کردن زنان مشهور زناکار .

وچون صاحب فیل[5] بهمکه رسید ، قریش حرم را رها کرده از لشکریان او گریختند ، پس عبدالمطلب گفت: بخدا قسم ازحرم خدابیرون نمیروم وپیروزیرا

۱ـ درمکه. ۲ـ درطائف . ۳ـ ر.ك. ج۱ص۳۲۵ . ۴ـ ب: وفای بنذرها. ۵ـ ابرهه.

درجز آن نمی‌جویم . پس در کنار کعبه نشست وسپس گفت :

لاهم ان تعف فانهم عیالك ... الا فشیء ما بدالك [۱]

«پروردگارا اگر ببخشی که اینان بندگان تواند ، و گرنه که امری تازه تورا پیش آمده است.»

پس قریش می گفتند : عبدالمطلب ابـراهیم دوم است ، ومژده رسانی کـه قریش را بکارخدا با اصحاب فیل خبرداد ، عبدالله بن عبدالمطلب پدررسول خـدا بود ، پس عبدالمطلب گفت : همانا عبدالله نوید دهنده و بیم دهنده نزد شمامی‌رسد. عبدالله آنان را بآنچه باصحاب فیل رسیده بود ، خبرداد وقریش باو گفتند : راستی که تابوده‌ای پر بر کت ومبارك فال بوده‌ای .

عبدالمطلب راده پسر[۲] وچهاردختر بود[۳] :

عبدالله که پدررسول خداست، وابوطالب که عبدمناف‌باشد، وزبیر که ابوطاهر است، وعبدالکعبه یعنی‌مقوّم ومادراینان فاطمه‌دخترعمروبن عائذبن‌عمران‌بن‌مخزوم بود که‌مادرام‌حکیم‌بیضاء وعاتکه‌وبره وأروی‌وأمیمه‌دختران‌عبدالمطلب‌نیزهمواست. و حارث که بزرگترین فرزندان عبدالمطلب است و کنیۀ عبدالمطلب[۴] بنام اوست ، وقثم ، ومادراین دوصفیه دختر جندب بن حجیر[۵] بن زباب[۶] بن‌حبیب بن سواءة بن[۷] عامر بن صعصعه بود ، وحمزه یعنی ابویعلی اسدالله واسد رسوله ، که مادرش هاله دختروهیب[۸] بن عبد مناف بن زهره است ومادرصفیه دخترعبدالمطلب نیزهمواست، وعباس وضرار که مادرشان نتیله[۹] دختر جناب بن کلیب بن نمر بن قاسط است ، وابولهب که عبدالعزی باشد و مادرش ، لبنی دخترهاجربن عبدمناف بن ضاطـر

۱ـ ر.ك.ج ۱ص ۳۲۹. ۲ـ درذیل یازده نفر نام برده شده. ۳ـ ر.ك. ج۱ ص۳۲۶. ۴ـ ابوحارث . ۵ ـ بضم ح و فتح ج . ۶ ـ بفتح ز و تشدید ب . ۷ـ بضم س و تخفیف و. ۸ ـ درجلداول‌ص۳۲۶، أهیب‌آمده . ۹ـ بضم ن وفتح ت .

خزاعی‌است ، وغیداق یعنی حجل که چون از همهٔ قریش بخشنده تر بود و طعــام فزونتر می‌داد ، غیداق نامیده شد و مادرش ممنعه دختر عمرو بن مالك بن نــوفل خزاعی بود .

اینان عموها وعمه‌های[1] رسول خدایند وهریك ازفرزندان عبدالمطلب دارای شرف ونام‌نیك وبرتری ومنزلت وبزرگواری بودند ، عامر بن مالك ملاعب الاسنه بزیارت کعبه‌آمد و گفت : مردانی هستند که گویا شترانی سفیداند ، سپس گفت : راستی که مکه بوسیلهٔ اینان حفظ می‌شود . اکثم‌بن صیفی نیزبامردمی‌ازبنی‌تمیم بحج‌رفت وآنان رادید که دربطحای مکه باین سووآن‌سومی‌روند وگویا برجهایی ازنقره‌اند که همسایگان خودرا بزمین می‌رسانند . پس گفت : ای بنی تمیم ، هــر گاه خدا بخواهد دولتی پدیدآورد ، برای‌آن چنین کسانی‌بوجودآیند، اینان‌کاشتهٔ خدایند نه کاشتهٔ مردم .

برای عبدالمطلب در کنار کعبه فرشی‌انداخته‌می‌شد و کسی‌نزدیك مسند او نمی‌رفت تا رسول خدا که پسری بود می‌آمد وازشانه‌های عموهای خود می‌گذشت وعبدالمطلب بآنان می‌گفت:[پسرم راراه دهید که این‌پسرم راشأن ومقامی‌است:]

هنگامی که سیف بن ذی یزن بر یمن دست یافت ، عبدالمطلب با بــزرگان قریش براودرآمد،سیف اورا برهمگی مقدم داشت وبیش ازدیگران گرامی شمرد ، سپس بااوخلوت نمودواورا به‌رسول‌خدا بشارت‌داد وصفات‌آنحضرت رابرای او بیان کرد ، پس عبدالمطلب تکبیر گفت وراستی گفتارسیف راشناخت‌آنگاه بسجده‌افتاد، سیف گفت : آیا ازگفته‌هایم نشانی‌احساس کرده‌ای ؟ گفت : آری فرزندم راپسری است نوزاد بهمان صفاتی که‌پادشاه برای‌من‌شرح داد . سیف گفت : پس‌ازیهودیان و قریش براو بیمناك باش وخطرقریش از یهود بیشتراست اماخدای‌کارخود را بانجام

۱ـ ر ك. طبقات ج۸ص۴۱ ـ ۴۵.

می‌رساند ودعوت خودرا سرفرازو آشکارمی‌سازد . ازهنگام ولادت رسول خدا ، اهل کتاب دربارهٔ او پیوسته باعبدالمطلب سخن‌می گفتند وبدانجهت شادمانی‌عبدالمطلب افزوده می گشت، [پس گفت] : بخداسو گند اگرقریش دربارهٔ آب - یعنی آبی که خدا از زمزم وذوالهرم باوداد ــ برمن رشك بردند ، فرداست که درشرف بزرگ و بنیان رفیع وعزت همیشگی وبرتری وبزرگواری تا پایان روزگار و روز قیامت ، برمن‌رشك خواهند برد .

قریش‌درسالهای پی‌درپی بقحطی گرفتار شدند تا کشت ازمیان رفت وپستان حیوانات خشکید، پس بیمناك شدند و گفتند:خداما را بارها بواسطهٔتوسیراب کرد، هم اکنون خدا را بخوان تامارا سیراب نماید. وآوازی شنیدند که ازبعضی کوههای مکه فریادی بلند بود :

«ای گروه قریش همانا پیغمبرامی‌ازشماست وهم‌اکنون باید بانتظاروی بود، هان بنگرید وازمیان خود مردی بزرگ وتنومند دارای سنی که باو دعوت کند و شرفی که اورا بزرگواردارد ،برگزینید، پس او وفرزندانش بیرون آیند تا از آب وضو گیرند و خود را خوشبو سازند و رکن را استلام کنند آنگاه آن مرد دعا کند ودیگران آمین گویند ودرآن هنگام آنچه بخواهید نعمت وبرکت یابید و یاری شوید .»

پس هیچکس درمکه نماند مگرآنکه گفت : این مرد شیبةالحمداست ،این مرد شیبة الحمد است.[۲] پس عبدالمطلب بیرون رفت و رسول خدا که آن روز کمر بسته بودهمراه وی‌بود، پس‌عبدالمطلب گفت: اللّهم سادّ الخلّة وکاشف‌الکربة، انت عالم غیرمعلّم،مسئول غیرمبخّل ، وهولاء عبادك وامائك بعذرات حرمك ، یشکون الیك سنیهم التی اقحلت الضرع و اذهبت الزرع.فاسمعن اللهم و امطرن غیثا مریعا مغدقا .

«خدایا، ای روا کنندهٔ حاجت و برطرف کنندهٔ محنت، تویی دانای نیاموخته وسؤال شده‌ای که نتوان بخیلش گفت واینان بندگان و کنیزان تواند که درپیرامون حرمت جای دارند و شکایت سالهای قحطی خود را که پستانها را خشك کرده و کشتها را تباه ساخته نزد تو آورده‌اند، پس خدایا بشنو وبارانی پربرکت وفراوان عنایت فرما.»

قریش از آنجا نرفته بودند که باران آسمان ریزش گرفت. ویکی ازقریش در این باره گوید:

بشیبة الحمـداسقی‌الله بـلدتنا — وقدفقدنا الکری[1] واجلوّذ المطر
منّا مـن الله بالمیمون طـائره — و خیر من بشرت یوما به مضر
مبارك الامر یستسقی الغمام بـه — ما فی الانام[2] له عدل و لا خـطر

«خدا سرزمین مارا ازبرکت شیبة الحمد سیراب ساخت، درحالیکه آسایش را از دست داده وبارانی نداشتیم، خداباً بروی مردی مبارك فال برمامنت نهاد وبهترین کسی است که روزی قبیلهٔ مضر باوشادمان شده اند، مردی مبارك که باران ابر به آبروی او گرفته شود ودرمیان مردم اورا مثل ومانندی نیست.»

عبدالمطلب وصیت کرد تاحکومت مکه وسرپرستی کعبه با فرزندش زبیر و نگهداری رسول خدا وآب دادن اززمزم باابوطالب باشد وباو گفت:

بزرگواری عظیمی را بدست شما می‌سپارم که باآن می‌توانید مردم را زبون خویش سازید. وبه‌ابوطالب گفت:

اوصیك یاعبد مناف بعدی — بمفـرد بید[3] ابیه فـرد
فارقه وهو ضجیع المهد — فکنت کالأم له فی‌الوجد
تدنیه من احشائها والکبـد — فانت من ارجی بنیّ عندی

۱- وقد عدمنا الحیا (سیرهٔ حلبی ص۱۳۳ ج۱). ۲- ل، الایام. ۳- ل: بعدابیه.

لدفع ضیم اولشد عقد

«ای عبدمناف‌تورا پس ازخود دربارهٔ یتیمی که‌از پدرش‌جدامانده سفارش می کنم،اودر گهواره پدررا ازدست دادوبرای اوچون مادری‌دلسوزبودی که فرزندش را تنگ‌در آغوش می کشد،اکنون‌برای دفع‌ستمی یا محکم ساختن‌پیوندی، بتواز همهٔ پسرانم‌امیدوارترم.»

رسول خدا هشت ساله بود که عبدالمطلب در صد وبیست سالگی و بقولی در صد وچهل‌سالگی وفات کرد و قریش مرگ اورا بزرگ‌شمردند وباآب وسدرغسل داده شد ـ وقریش نخستین قبیله‌ای بود که مردگان راباسدرشستشوداد ـ ودر دوبرد ازبردهای یمن که ارزش‌آندو،هزارمثقال طلا بود، پیچیده شد و آنهمه مشك بر اوریخته شد که بدن را پوشانید وچند روزروی دستهای مردان برداشته میشد، چـه اورابس‌بزرگ وبزگوار می‌داشتند وپنهان ساختن اورازیرخاك روانمی‌داشتند .

چون‌عبدالمطلب‌دفن‌شدپسرش‌در کنار کعبه‌وپسرجدعان تیمی نیزدرناحیه‌ای و ولیدبن ربیعهٔ مخزومی در کناری خود را بجامه پیچیده ، دستها گرد زانو حلقه کرده نشستند وهریك مدعی سروری شدند .

ازرسول خدا روایت شده‌است که گفت : ان الله یبعث جدی عبدالمطلب امة واحدة فی‌هیئةالانبیاء وزیّ الملوك.

« خدا جد من عبدالمطلب را بتنهایی در هیئت پیمبران و هیبت پادشاهان محشور نماید .»

رسول خدا را پس از وفات عبدالمطلب ، عمویش ابوطالب سرپرستی کرد و بهتر سرپرستی بود . ابوطالب با آنکه نادار بود ، سروری بزرگوار و مطاع و با عظمت بود . علی‌بن ابوطالب گفت : ابی‌ساد فقیراً و ماساد فقیر قبله . « پدرم در عین ناداری سروری کرد وپیش ازاو فقیری سروری نیافت.»

ابوطالب اورا در نه‌سالگی به بُصری درسرزمین شام برد و گفت بخدا قسم تورا بدیگری وا نمیگذارم ، و فاطمه دختر اسدبن هاشم همسر ابوطالب و مادر همهٔ فرزندانش ، رسول خدا را پرورش داد. و از رسول خدا روایت می‌شود که پس از وفات فاطمه که زنی مسلمان و بزرگوار بود ، گفت : الیوم ماتت امی، « امروزمادرم وفات کرد.» واو را در پیراهن خویش کفن کرد و در قبرش فرودآمد و در لحداو خوابید . پس بآن بزرگوار گفته شد : ای رسول خدا برای فاطمه سخت بیتاب گشته‌ای ؟ گفت : انها کانت امی اذکانت لتجیع صبیانها و تشبعنی و تشعثهم و تدهننی وکانت امی، «اوبراستی مادرم بود چه کودکان خودرا گرسنه می‌داشت ومرا سیر می کرد وآنانرا گردآلودمی گذاشت ومرا شسته وآراسته‌می‌داشت‌ومادرم بود.»

چون رسول‌خدا بیست ساله شد ، نشانه‌ها دروی آشکار گشت واهل کتاب‌در بارهٔ او سخن می گفتند و امراو را در میان می گذاشتند و از حال او جستجو می کردند و ظهور او را نزدیك می‌شمردند . پس روزی به‌ابوطالب گفت: یا عم انی أری فی‌المنام رجلا یأتینی و معه رجلان فیقولان : هوهو ، واذا بلغ فشأنك به ، «ای عمو مردی را بخواب می‌بینم که همراه دو مرد نزد من می‌آید و آن دو مرد می گویند : خود اوست، پس هر گاه (برسالت) برسد مواظب او باش . و آن مرد سخن‌نمی گوید.پس ابوطالب گفتار اورا برای‌بعضی ازدانایان مکه باز گفت وچون برسول خدا نگریست ، گفت : این ،روح پاك ، و این هم بخدا قسم پیمبرپاکیزه گشته است . پس ابوطالب باو گفت : فاکتم علی ابن اخـی لاتغربه قومه والله انما قلت لعلی ما قلت ولقد انبأنی ابی عبدالمطلب بانه النبی المبعوث و أمرنی ان استر ذلك لئلایغری به الاعادی . اکنون امر بـرادر زاده‌ام راکتمان کن و قریش را براو مشوران بخدا قسم که من خود آنچه راگفتی به‌علی گفته‌ام و پدرم عبدالمطلب مراخبرداده است که او پیغمبر برانگیختهٔ خداست و مرا فرموده‌است

که این‌راز را بپوشانم تا مبادا دشمنان براو تحریك شوند .

فجار[1]

رسول‌خدا هفده ساله وبقولی‌بیست‌ساله بود که درفجارحاضرشد . وسبب‌فجار یعنی همان جنگی که میان کنانه وقیس بود ، آن شد که مردی از بنی ضمره بنام «برّاض[2] بن قیس[3]» که درمکه درپناه حرب‌بن امیه می‌زیست ، بر مردی از هذیل بنام «حارث» تاخت و او را کشت ، پس حرب بن امیه او را ازجوار خود راند و او به‌نعمان‌بن منذر پیوست ونزد او با عروةبن عتبةبن جعفربن کلاب فراهم‌آمدند. نعمان در هرسال چند شتر جامه و مشك را برای بازرگانی ببازار عکاظ می‌فرستاد و کسی ازعرب بآن‌کار نمی‌گرفت تا آنکه نعمان برادر بلعاء بن قیس را کشت و بلعاء پس ازآن برکالا و مشکهای نعمان می‌تاخت ، پس چون عروه و برّاض نزد اوفراهم آمدند ، گفت:شتران مرا که درپناه خود می‌گیرد؟ براض گفت: من.وعروه گفت من هم ازاوکم نیستم . و میان آندو نزاعی در گرفت پس چون بیرون‌رفتند و عروه رو براه نهاد تا بازگردد ، براض سرراه براوگرفت و او راکشت وشتران وکالای نعمان راکه همراه داشت‌گرفت ، پس قبیلهٔ قیس برقبیلهٔ براض فراهم آمدند وکنانه بقریش پناهنده شدند و قریش‌کنانه را یاری دادند و همراه آنان بجنگ برخواستند. پس درماه رجب که نزدآنان ماه حرام بود ودرآن خونریزی نمی‌شد ، جنگیدند و بدینجهت «فجار»نامیده شد چه درماه حرام، فجوری(گناهی بزرگ) مرتکب شدند.

در این جنگ هرطایفه‌ای از قریش سروری داشت و سروری بنی‌هاشم بـا زبیربن عبدالمطلب بود و روایت شده است که ابوطالب جلوگیرشد که حتی‌یکنفر ازبنی‌هاشم درآن شرکت نماید وگفت : این‌کارستم و بیداد و دوری از نزدیکان و

۱ـ ل، ص۱۴ . طبقات ابن‌سعد ج۱ص۱۲۶ . ۲ـ ل، براض از(قبیلهٔ) قیس. ۳ـ کنانی.

حلال شمردن ماه حرام است ومن و کسی از بستگانم درآن شرکت نمی کنیم، پس زبیربن عبدالمطلب را بزور بردند . و عبدالله بن جدعان تیمی و حرب‌بن امیه گفتند : درکاری که بنی‌هاشم نباشند ، حاضر نخواهیم شد ، پس زبیر شرکت کرد. وبقولی ابوطالب درروز(های‌فجار) حاضرمی‌شد ورسول‌خدارا بهمراه داشت‌وهرگاه می‌بود ، کنانه ، قیس را شکست می‌داد و برکت‌را از حضور او می‌دانستند، پس گفتند: ای فرزند خوراك دهندهٔ پرندگان وآب دهندهٔ حاجیان ، ما را تنهامگذار که با بودنت پیروزی و غلبه با ماالست. فرمود : دست ازستم و بیداد وحق‌ناشناسی‌و بهتان زدن بردارید تا من هم ازشما جدا نباشم . گفتند : آنچه را بفرمایی انجام دهیم . پس‌پیوسته حاضرمی‌شد تا خدا آنان را پیروزکرد. و ازرسول خدا روایت شده که گفت : شهدت‌الفجار مع‌عمی ابی‌طالب و اناغلام ، «پسری بودم که با عموی خود ابوطالب درحرب‌الفجار حاضرشدم.» و بروایت‌بعضی‌بیست‌ساله بود که درفجار حاضر شد وابوبراء ملاعب الاسنّه را با نیزه‌ای از اسبش در انداخت و پیروزی از ناحیهٔ اورسید . [این بود روایتهایی که ماهمه را فراهم‌آوردیم] وحرب‌بن امیة‌بن‌عبد شمس یکماه پس از (فجار) درشام درگذشت .

حلف‌الفضول[1]

رسول خدا ازبیست‌سال گذشته بود که درحلف‌الفضول شرکت کرد و پس از آنکه خدایش برسالت فرستاد گفت: حضرت فی‌دارعبدالله‌بن جدعان‌حلفا مایسرّنی به‌حمرالنعم ولودعیت الیه لاجبت ، « درخانهٔ عبدالله پسرجدعان درپیمانی شرکت نمودم که شادمان نیستم تا بجای آن شتران سرخ مو داشته باشم و اگر دیگربار بچنان پیمانی دعوت می‌شدم می‌پذیرفتم.»

سبب پیش‌آمدن حلف‌الفضول آن بود که میان قریش پیمانهای بسیاری بر

---

۱ ــ ل:ص۱۶. طبقات ابن‌سعد ج۱ ص۱۲۸.

اساس دفاع و نیرومندی بسته شد . از جمله «مطیّبون» یعنی بنی عبد مناف و بنی اسد و بنی زهره و بنی تیم و بنی حارث بن فهر پیمان بستند که تا کوه حراء و کوه ثبیر بجا باشد و تا دریایی پشمی را ترکند ، کعبه را وانگذارند . وعاتکه دختر عبدالمطلب طیب را فراهم ساخت و دستهای خود را در آن فرو بردند . و بقولی طیب را ام حکیم بیضاء دختر عبدالمطلب همزاد عبدالله پدر پیغمبر آورد . و «لعقه» یعنی بنی عبدالدار و بنی مخزوم و بنی جمح و بنی‌سهم و بنی عدی نیز پیمان بستند که از یکدیگر دفاع کنند و بدهکاری هم را بپردازند ، و گاوی را سر بریدند و دستهای خود را در خون او فرو بردند . باین ترتیب قریش درحرم بر بیگانه و بیکس ستم می کرد تا آنکه مردی ازبنی اسدبن خزیمه[1] با کالایی به‌مکه آمد و مردی از بنی سهم[2] کالای او را خرید و آنرا گرفت لیکن ازپرداخت بهای آن امتناع ورزید ، اسدی بـا قریش سخن گفت و بآنان پناهنده شد و یاری خواست تا حق خود را بگیرد اما کسی حق او را نگرفت ناچار بر کوه ابوقبیس برآمدو با صدای‌بلند فریادزد :

یا اهل فهر لمظلوم بضاعته ببطن مکة نائی‌الاهل والنفر
ان‌الحرام لمن‌تمت‌حرامته[3] ولاحرام[4] لثوبی لابس‌الغدر[5]

«ای آل فهر بداد ستمدیده‌ای دور از خویشان و خاندان برسید که در شهر مکه سرمایهٔ او را بستم برده‌اند ، همانا حرم برای کسی است که در بزرگواری تمام باشد ودوجامهٔ فریبکاران را احترامی نیست .»

و بقولی مردی از بنی اسد نبود بلکه قیس بن شیبهٔ‌سلمی کالایی به‌ابی[6] (بن) خلف جمحی فروخت‌وابی‌حق اورابرد،پس آن شعررا گفت؛وبقول دیگراین‌شعررا:

یاالقصی کیف هذا فی‌الحرم وحرمةالبیت و اخلاق‌الکرم

۱ـ حلبی ج ۱ ص ۱۵۶ : مردی‌از زبید. ۲ـ حلبی:عاص‌بن وائل. ۳ ـ حلبی: مکارمه.
۴ ـ سیرهٔ حلبی ج ۱ ص ۱۵۷ : حرام بمعنی احترام است. ۵ ـ حلبی: لثوب‌الفاجرالغدر.

اظلم لایمنع منی من ظلم

«ای (فرزندان) قصی این چه کاریست در حرم! بحرمت خانه و مکارم اخلاق سوگند که برمن ستم می‌شود و دست ستمکار ازسرم کوتاه نمی گردد (کسی بدادم نمی‌رسد)».

پس قریش شرمنده شدند و ایستادند و پیمان بستند که بر بیگانه و جز او ستم نشود و حق مظلوم از ظالم گرفته شود، و درخانهٔ عبدالله‌بن جدعان تیمی فراهم شدند، و هم پیمانها هاشم و اسد و زهره و تیم و حارث‌بن فهر بودند. پس قریش گفتند: این پیمانی زائد است، پس «حلف‌الفضول» نامیده شد. و بقول بعضی سه نفر بنامهای فضل‌بن قضاعه و فضل‌بن حشاعه و فضل‌بن بضاعه[1] دراین پیمان بودند بدینجهت «حلف الفضول» نامیده شد. ونیز گفته‌اند که این چند نفر در پیمانی از قبیلهٔ جرهم حاضر شدند که بنام آنان «حلف‌الفضول» نامیده شدوپیمان این‌سال را هم بدان تشبیه کردند.

تعمیر کعبه[2]

هنگامی که میان قریش نزاعی برخاست، رسول خدا که بیست وپنجساله بود، حجر(اسود) رابجای خودش نهاد وآن بدین‌جهت بود که‌چون سیلی‌درمکه‌آمد و کعبه را ویران ساخت، قریش، ساختمان کعبه راازهم زدند، وبقولی دیگر زنی ازقریش کعبه رابخور می‌داد پس شراره‌ای ازآتش پرید ودر کعبه راسوخت وطول آن نه‌ارش بود. پس‌آن رابهم زدند ونخست کسی که با کلنگ دست بخراب کردن کعبه شد، ولیدبن مغیرهٔ مخزومی‌بود ،پس‌بنا را کندند تابپایه‌های ابراهیم‌رسیدند وازآن هم‌سنگی کندند وسنگ برجست وبجای خویش بازگشت وبدینجهت‌تعطیل

---

۱ ـ حلبی ، فضل‌بن فضاله ، فضل‌بن‌وداعه وفضل‌بن حارث. ۲ـ ل، ص۱۷ .

کردند وبقولی آنکس که سنگ ازدست او پرید، ابووهب [1] بن عمرو بن عائذبن عمران‌بن مخزوم بود و اژدهایی‌پدیدار گشت ومیان آنان‌وساختمان کعبه حایل‌شد . پس فراهم آمدند و گفت : چه باید کرد ؟ ابوطالب گفت : شایسته نیست که هزینهٔ این‌کار جز ازدرآمدهای پاکیزه پرداخته شود، پس مالی را که از راه ستم وتجاوز بدست‌آورده باشیددر آن داخل نکنید. پس آنچه را بیشك ازمالهای پاکیزهٔ خویش می‌دانستندآوردند و دستها را بآسمان برداشتند ، آنگاه پرنده‌ای آمد و اژدها را ربود تا رفت و آنان جامه های خود را نهادند و برهنه کار می کردند مگر رسول خدا که از کندن جامه‌اش امتناع کرد و ازفریادکننده‌ای شنید که فریاد می‌زد : جامه‌ات را مکن !

و سنگهای مصرفی ساختمان کعبه از کوهی بنام «سیاده» از بالای دره آورده شد و آن را هیجده ارش قراردادند و هرقبیله‌ای قسمتی از آنرا بعهده گرفتند ، چنانکه‌بنی‌عبدمناف،ربعی،ودیگرفرزندان‌قصی‌بن کلاب وبنی تیم، ربعی،ومخزوم ، ربعی، و بنی سهم و جمح و عدی و عامربن فهر ربعی را عهده دار بودند و چون خواستند حجر (الاسود) را بجایش گذارند با یکدیگر نزاع کردند و هر قبیله‌ای می گفت : ما آن را نصب می کنیم . پس رسول خدا که قریش او را « امین » می‌نامید ، رسید و چون دیدند که او می‌رسد گفتند : همگی بآنچه محمدبن‌عبدالله بفرماید خوشنودیم .

پس رسول‌خدا ردای خودرا پهن کرد وحجر را درمیان‌آن نهاد و گفت: هر قبیله‌ای ، کناری از کناره‌های ردا را بگیرد آنگاه با هم آنرا بلند کنید ، چنین کردند و عتبة‌بن ربیعه و ابوزمعة‌بن اسود [2] و ابو حذیفة بن مغیره و قیس‌بن عدی سهمی وبقولی عاص‌بن وائل هریك کناری را بلند کردند و چون بجای خودرسید،

۱ ـ دائی عبدالله پدر پیغمبر (سیرهٔ ابن هشام‌ج ۱ ص ۲۱۱ ، حلبی ج ۱ ص ۱۶۸).
۲ـ صحیح : زمعة‌بن اسوداست .

رسول‌خدا آنرا گرفت ودرجای خودش نهاد ، آنگاه برای کعبه که پیش‌از آن سقفی نداشت ، سقفی زدند .

همسری خدیجه دختر خویلد[1]

رسول‌خدا بیست‌وپنج‌ساله‌و بقولی‌سی‌ساله‌بود که‌خدیجه‌دختر خویلدرا بهمسری گرفت وازفرزندان آن‌بزرگوارازخدیجه، قاسم‌ورقیه وزینب وام کلثوم پیش‌ازبعثت وعبدالله که طیب وطاهر همواست ، چه دراسلام ولادت‌یافته‌است ، وفاطمه پس‌ازبعثت متولد شدند . ازعماربن یاسر نقل شده که گفت : من ازهمهٔ مردم بامرازدواج‌رسول خدا باخدیجه دختر‌خویلد ، داناترم چه دوست اوبودم وروزی باهم در میان صفا و مروه راه می‌رفتیم که ناگهان خدیجه دختر‌خویلد وخواهرش هاله رسیدند وچون خدیجه رسول خدا را دید ، هاله خواهرش نزدمن‌آمد و گفت : ای عمار رفیقت را نیازی به‌خدیجه نیست ؟ گفتم : بخدا قسم نمی‌دانم . پس‌بازگشتم وسخن‌هاله‌را با او درمیان گذاشتم . گفت : بر گرد وبااوقراری بگذار وروزی را وعده ده تانــزد او برویم ، چنین کردم وچون روزموعود رسید ، خدیجه نزد عمروبن اسدفرستادو آن روزباوشراب نوشانید وریش او را باروغن زردی چرب کرد و بردهای یمنی بر او پوشانید سپس رسول خدا باچند نفر ازعموهای خود که ابوطالب پیشرو آنها بود ، رسیدند وابوطالب خطبه خواند :

الحمدلله‌الذی جعلنا من زرع ابراهیم وذریة اسماعیل وجعل‌لنا بیتامحجو با وحرماً آمناً و جعلناالحکّام علی‌الناس و بارك لنافی بلدناالذی نحن‌فیه ، ثم‌ان ابن اخی محمد بن عبدالله لایوازن برجل من قریش‌الارجح ولایقاس باحدالاعظم عنه ، وان کان فی‌المال قلّ فان‌المال رزق حائل وظل زائل، وله فی‌خدیجة ولهافیه‌رغبة، وصداق ماسألتموه عاجله من مالی وله والله خطب عظیم ونبأشایع .

۱ – ل : ص ۱۹ .

«سپاس خدارا که مارا از نسل ابراهیم و فرزندان اسماعیل قرارداد و مارا به کعبه‌ای حرام و حرمی امن ، سرفراز داشت و مارا برمردم سروری داد و شهرمارا که درآن هستیم مبارک ساخت، سپس براستی برادرزاده‌ام محمدبن عبدالله، اگرچه ازمال تهی دست است، باهیچ مردی ازقریش سنجیده نشود جزآنکه براو فزون آید وبااحدی قیاس نشود مگرآنکه ازاوبزرگتر باشد، چه مال، روزی دگرگون وسایهٔ بی‌دوامی است واوخواستارخدیجه وخدیجه خواهان اوست، وکابین آنچه بخواهید، نقدآن ازمال من است و اورا بخدا قسم امری است بزرگ وپیشامدی جهانگیر.»

پس خدیجه را بهمسری گرفت ورفت وفرداصبح عموی خدیجه عمروبن اسد از آنچه دید درشگفت ماند، پس باو گفته شد: دامادتازه ات محمدبن عبدالله بن عبدالمطلب اینهارا برای تو هدیه آورده است. گفت: من کی باو زن داده‌ام؟ گفتند: دیروز. گفت: چنین کاری نکرده‌ام . گفتند : چرا ما خود گواهیم که چنین کرده‌ای . اما چون عمرو رسول خدارا دید ، گفت : گواه باشید که اگرهم خدیجه را دیروزباوتزویج نکرده باشم امروزتزویج کردم . .

وازآنچه مردم می گویند که خدیجه رسول خدا رابمزدوری گرفت ، خبری نبوده واوهرگز مزدور کسی نگشته است . از محمد بن اسحاق روایت شده که خویلدبن اسدبن عبدالعزی پنج سال بعد ازفجار ، دخترخود خدیجه را بـه رسول خدا تزویج کرد وبروایت بعضی خویلد درفجار کشته شد یاهم درسال فجارمرد.

مبعث[1]

هنگامی رسول خدا مبعوث شد که چهل سال تمام از عمر او سپری گشت و بعثت آن بزرگوار درماه ربیع الاول[2] وبقولی دررمضان وازماههای عجم در شباط ،

---

۱ ـ ل ؛ ص۲۰ . ۲ـ روز دوشنبه دهم ربیع‌الاول مطابق۲۳ آبانماه ۱۳۵۷ ازآغازپادشاهی بخت‌نصر ، و۸ شبـاط سال ۹۲۱ ازپادشاهی اسکندر (التنبیه والاشراف ص ۱۹۸) .

وسالی که بعثت درآن واقع شد سال قرانی دردلو بود .

ماشاء الله منجم گفته است : طالع سال بعثت رسول‌خدا که قران سوم‌ازقران ولادتش بود چهاردرجهٔ سنبله بود وقمردر۱۷ [درجهٔ] میزان ، ومریخ ازطالع در۱۳ درجهٔ سنبله درحال رجوع ، ومشتری درپنجم در۲۱ درجهٔ جدی ، وزحل درششم‌در ۹ درجهٔ دلو، حد زهره درحوت ، وخورشید درهشتم دریك‌دقیقهٔ حمل وعطارد در۱٤ درجهٔ حمل ، وحد مدخل سال ازنخستین روزی که خورشید بآن درآمده‌است .

وخوارزمی گفته است : خورشید درآنروزدر۲٤ درجه و۱۵ دقیقهٔ دلو بود ، و قمر در۱۷ درجهٔ سرطان ، و زحل در۱۹ درجهٔ دلو، و مشتری [....] ۱۲ درجه ، ومریخ در۱۵ درجه و۳۰ دقیقهٔ حوت، وزهره در۱۱درجهٔ حمل،وعطارد در۲۳ درجه و۳۰ دقیقهٔ دلو .

جبرئیل براو آشکارمی گشت وبااوسخن می گفت وبسا که اورااز آسمان و از درخت واز کوه ندامی کرد ورسول خداازآن بیمناك می‌شد ، سپس باو گفت همان پروردگارت تورا می‌فرماید که ازبتهای پلید دوری گزینی واین نخستین امرخدا بود . پس رسول خدا نزد خدیجه دخترخویلد می آمد وسخنانی‌را که شنیده بودباو بازمی گفت ، خدیجه می گفت ای پسرعموآنرا پوشیده دار بخدا قسم‌من امیدوارم که خدا خیری برای توپیش‌آورد.

جبرئیل درشب شنبه وشب یکشنبه نزداوآمد ودرروزدوشنبه وبقول بعضی‌روز پنجشنبه بادستوررسالت براو آشکار گشت وبقول کسی که‌آنرا ازجعفربن‌محمد علیه‌السلام روایت کرده است روزجمعه ده روزبآخر رمضان بوده‌است وبرای همین‌است که خدا جمعه راعید مسلمانان قرارداد .

جبرئیل جبه‌ای دیبا پوشیده بود وبرای‌آن بزرگوارتشکی ازتشکهای‌بهشت آورد واورا روی‌آن نشانید واورااعلام کرد که فرستادهٔ خداست وپیام خدا را به او

رسانید وباو یاد داد :

اقرء باسم ربك‌الذی‌خلق،«بخوان‌بنام پروردگارت که‌آفرید.»فردانیزنزداو آمد واورا درجامه پیچیده یافت ، پس گفت : یاایهاالمدثر، قم فانذر ، «ای بجامه پیچیده برخیزوبیم ده!» رسول‌خدا گفت: اول مانهانی‌عنه جبرئیل‌بعد عبادةالاصنام ملاحاةالرجال ، « بعد از پرستش بتها نخستین چیزی که جبرئیل مرا از آن نهی کرد ، نزاع کردن بامردان است .»

بروایت بعضی‌اسرافیل سه سال وجبرئیل‌بیست سال وبروایت دیگران‌پیوسته جبرئیل براو گماشته بود .»

ورقة بن نوفل به‌خدیجه دخترخویلد گفته بود: ازاوبپرس این کسی که نزد اومی‌آید کیست ؟ اگرمیکائیل باشد ، برای اودستور آسایش وآرامش‌ونرمی واگر جبرئیل باشد فرمان کشتن وبرده گرفتن‌آورده است . خدیجه ازرسول خدا پرسید وپاسخ داد که جبرئیل است، پس خدیجه‌دست به پیشانی زد .

نخستین نمازی که براوواجب گشت ، نمازظهر بود ، جبرئیل فرودآمدووضو گرفتن را باونشان داد وچنانکه جبرئیل وضو گرفت ، رسول خداهم وضو گرفت، سپس نمازخواند تاباونشان‌دهد که چگونه نمازبخواند، پس‌رسول‌خدا نمازخواند . بروایت بعضی نخستین‌نمازی که رسول خداخواند . صلوة وسطی یعنی‌نمازظهراست وآنروزهم جمعه بود . سپس خدیجه دخترخویلد رسید ورسول خدا او را خبرداد، پس وضو گرفت ونمازخواند ، سپس‌علی‌بن ابی‌طالب رسول خدارادید وهرچه رادید انجام می‌دهد ، انجام داد .

چون رسول خدا مبعوث شد ، دیوها بتیرهای شهاب‌آسمانی رانده شدند واز آنکه پنهانی گوش فرا دارند ، ممنوع گشتند پس ابلیس گفت : این نیست مگر بدانکه پیشامدی شده وپیمبری مبعوث گشته باشد . درتمام دنیا بتها درآنروزبرو

افتاده بودند وآتشکده ها خاموش گشته بود .

نخستین کسی که اسلام آورد ، اززنان خدیجه دخترخویلد بود و از مـردان علی‌بن ابیطالب سپس زیدبن حارثه و بعد ازاوابوذر وبقولی‌ابوبکر و سپس‌ابوذر ، سپس بترتیب ، عمروبن عبسهٔ سلمی ، خالدبن سعیدبن عاص ، سعدبن ابی وقاص ، عتبة بن غزوان ، خبّاب بن ارت ومصعب بن‌عمیر .

ازعمروبن عبسهٔ سلمی روایت شده که گفت : درآغاز بعثت که داستان رسول خدا راشنیدم نزد اوشرفیاب گشتم و گفتم : امرخویش رابرای من توصیف کن.پس امررسالت خود وآنچه را خدااورا بدان مبعوث کرده بود برای من توصیف کرد ، گفتم آیا کسی‌هم دراین امرتوراپیروی کرده است ؟ گفت :آری ، زنی و کودکی وغلامی [1] . ومقصودش خدیجه دخترخویلد وعلی‌بن ابوطالب وزیدبن‌حارثه بود.

رسول خدا سه سال درمکه امررسالت‌خودرا پوشیده می داشت وبه‌یگانگی و پرستش خدای عزوجل‌واقراربپیامبری‌خویش دعوت می‌نمود ، وهرگاه‌بر گروهی ازقریش می گذشت می گفتند : جوان پسرعبدالمطلب ازآسمان سخن می گوید . تاآنکه‌خدایانشان‌رابرآنان‌عیب گرفت وازهلاکت پدرانشان که کافرمرده‌اندسخن گفت، سپس‌خدای عزوجل اورا فرمود تارسالت خویش‌راآشکارسازد، پس‌دعوت‌خود راعلنی‌ساخت ودرابطح بپاایستاد و گفت :

انی رسول‌الله ، ادعوکم الی عبادةالله وحده وترك عبادةالاصنام التی‌لاتنفع‌ولا تضرّولاتخلق ولاترزق ولاتحیی ولاتمیت . «همانا من فرستادهٔ خدایم ، شمارادعوت می کنم بپرستش خدای تنها ورهاکردن پرستش بتهایی که سود نمی‌دهند وزیـانی ندارند ونمی‌آفرینند وروزی نمی‌دهند وزنده نمی کنند ونمی‌میرانند .»

پس قریش اورا مسخره کردند وآزار دادند وبه ابی‌طالب گفتند : راستی که

۱ـ اسدالغابه ، آزادی وغلامی .

برادرزاده‌ات خدایان مارا بد گفته وخردهای مارا سبك شمرده و گذشتگان مـا را گمراه دانسته است ، رواست که ازاین کارها بگذرد ودر مالهای ما آنچه بخواهد انجام دهد؟ پس رسول خدا گفت : ان الله لم یبعثنی لجمع الدنیاوالرغبة فیها وانما بعثنی لابلّغ عنه وادلّ علیه . «همانا خدامرا برای فراهم ساختن دنیا و دل بستن بدان نفرستاده است بلکه مرا مبعوث کرده تا پیام اورابرسانم وباو رهبری کنم.»

پس بسخت ترین وجهی بآزاراوپرداختند وآزاردهندگان او گروهی بودند ازجمله : ابولهب وحکم بن عاص وعقبة بن ابی‌معیط وعدیّ بن‌حمراء ثقفی وعمرو ابن طلاطلة خزاعی[1]، اما آزارابولهب ازهمه بیشتربود .

بعضی روایت کرده‌اند که رسول خدا دربازارعکاظ بپاخاست در حالی که جبهٔ سرخی برتن داشت و گفت :ایهاالناس قولوالااله الاالله‌تفلحوا وتنجحوا، «ای مردم بگویید لااله الاالله تارستگار وپیروز گردید.»ناگهان مردی بدنبال اودیده شد کـه دو گیسوی بافته داشت و روی اوبرنگ طلا بود ومی گفت : ای مردم این جوان برادرزادهٔ من وبسیاردروغگواست پس ازاوبرحذرباشید . گفتم این مـرد کیست ؟ گفتند : ایـن جوان محمد بن عبدالله و این مرد ابو لهب بن عبدالمطلب عمـوی او است .

استهزاءکنندگان برسول خدا ، عاص‌بن وائل سهمی‌وحارث بن‌قیس‌بن‌عدی سهمی واسود بن مطلب بن اسد وولیدبن مغیرهٔ مخزومی واسودبن عبد یغوث زهری بودند . اینان کودکان وغلامان خودرا براومی گماشتند تاآزارش دهند وکاربآنجا کشید که شتری‌را درحروره کشتند ورسول خدا بنمازایستاده بود، پس غلام خودرا امر کردند تاشکنبه وسرگین شتر را برداشت وبر میان دو شانهٔ رسول خدا کـه در سجده بود ، انداخت . رسول خدا بر گشت و نزد ابوطالب آمـد و گفت : کیف

۱- بیشتر، حارث بن طلاطله وبرخی‌هم، مالك بن طلاطله نوشته‌اند.

موضعی فیکم ؟ «درمیان شما چه مقامی دارم ؟» گفت برادرزاده‌ام ، چه پیش‌آمده ؟ پس عمورا باآنچه بااوشده بود خبرداد. گفت : پس‌ابوطالب درحالی که شمشیربکمر بسته بود وغلامی‌همراه داشت رسید وشمشیرخودرا کشید و گفت : بخدا قسم کسی ازشما سخن نگوید مگرآنکه اورا بزنم . سپس غلامش رافرمود تاشکنبه وسرگین را برروی یکایك‌آنان مالید. سپس گفتند : ای برادرزادهٔ ما، توراهمین که‌برسرما آوردی بس‌است .

قریش نزد ابی‌طالب فراهم‌آمدند و گفتند : از توخواستاریم پیشنهاد عادلانهٔ ما راپپذیری ، عمارة بن ولید بن مغیره ، این جوانی را که ازهمهٔ قریش خوشگلتر وخوش‌اندام تراست، بگیرواورا پسرت قرارده ومحمد رابماتسلیم کن‌تا اورابکشیم. گفت: بامن ازدرانصاف سخن‌نگفتید ، پسرم رابشما تسلیم کنم تااورا بکشید وپسر خودرا بمن می‌دهید که اورا پرورش دهم !

ابوطالب در این باره گوید :

عجبت‌لحلم یاابن شیبة عارف و احلام اقوام لدیك سخاف
یقولون شایع من‌اراد محمداً بسوء ، وقم فی امره بخلاف
اضامیم [1] اماحاسد ذو خیانة و امـا قریب منه غیر مصاف
ولایر کبن‌ّالدهر منك ظلامة وانت امرؤ من‌خیرعبدمناف
وان له قربی الیکم وسیـلة ولیس بذی حلف ولابمضاف
ولکنه من هاشم فی‌صمیمهـا الی‌ابحر فوق‌البحور طواف
فان غضبت [2] فیه قریش‌فقل‌لها بنی‌عمّنا ما قومکم بضـعاف
فماقومکم‌بالقوم‌یخشون‌ظلمهم ومانحن فیما سائکم‌بخلاف [3]

«ای پسرشیبه ، برای خردی شناسا وخردهای پست.مردمی که نزد تواند ،

۱ـ ل، ب : اصامیم . ۲ـ ل ، ب : عصبت . ۳ـ ل ، ب : بخفاف

بشگفت آمدی.می گویند، کسانی را که بامحمد بدی می کنند، پیروی کن ودرامر (رسالت) اومخالف باش . جماعتهای بهم آمیخته‌ای ، یا رشك برنده ای خیانتکار ، یاهم خویشاوند اواما بدون صداقت، روزگاررا نمی‌رسد که برتوستم نماید ، چه تو ازبهترین (فرزندان) عبد منافی . می‌دانید که محمد را با شما خـویشاوندی بسیار نزدیکی‌است واوهم پیمان یا منسوب شمانیست ، لیکن اوهاشمی وازاصل‌هاشم است ازدریاهایی که ازهمه دریاها برتراست . پس‌اگرقریش دربارهٔ اوبخشم آمده‌انـد ، بآنان بگوای عموزادگان مردان بنی‌هاشم ناتوان نیستند. اینان مردمی‌نیستند کـه از بیداد مردم بترسند ، و ما را دربارهٔ آنچه شما را بخشم آورده است ، اختلافـی نیست [1]

ونیز گوید :

وینهض قوم نحو کم غیرعزّل ببیض‌حدیث عهدها بالصیاقل

وابیض یستسقی‌الغمام‌بوجهه ثمال الیتامی عصمة للأرامل

«مردمی برشما حمله می‌برند که بی‌چاره نیستند وبا شمشیرهای تـازه صیقل داده شده ، مسلح شده‌اند ، وسفید رویی که باران ابربآبروی اوخـواسته می‌شود و فریادرس یتیمان ونگهدار بیوه زنان است.»

معراج [2]

داستان معراج پیش‌آمد وجبرئیل براق رابرای اوآورد ، براق کوچکتراز استروبزرگترازدرازگوش‌بود ، دو گوش اوپیوسته‌اضطراب وحرکت داشت، گامش باندازهٔ مدّ بصرش بود ، دوبال داشت که ازپشت سراورا می‌راند وبرپشت اوزینی از یاقوت بود ، پس اورا به بیت‌المقدس برد وآنجا نمازخواند، سپس‌اورابآسمان برد ومیان اووپروردگارش باندازهٔ دوکمان یا کمتربود .

۱ – یعنی همه درباری محمد ودین او هم‌آهنگیم. ۲ ـ ل : ص ۲۵.

سپس او را فرود آورد ودر خانهٔ ام هانی دختر ابوطالب فرود آمد وداستان معراج رابدو گفت ، پس گفت : پدرومادرم فدای توباد این‌قصه رابه‌قریش‌مگو که تورا تکذیب می کنند . درشبی که رسول خدا رابمعراج‌بردند ، ابوطالب اورانیافت وترسید که مبادا قریش‌اورا‌ربوده یاهم کشته باشند، پس هفتادمرد ازبنی‌عبدالمطلب که خنجرها بدست داشتند فراهم ساخت وبآنان فرمود که هرمـردی ازایشان در پهلوی مردی ازقریش بنشیند وبآنان گفت : اگرمرا دیدید که بامحمدآمدم دست نگهدارید تانزد شما بیایم وگرنه هرمردی ازشما همنشین خودرابکشد ومنتظرمن نباشد . پس‌محمد را بردرخانهٔ ام هانی‌یافتند وابوطالب اوراجلوخودآورد تا برسر قریش‌ایستاد وآنچه راپیش‌آمده بود بآنان بازگفت ، پس‌آن را بزرگ شمردند و درنظرشان عظیم‌آمد وبااوعهد وپیمان گذاشتند که دیگررسول خدا راآزارندهند و هرگزبدی‌ازایشان باونرسد.

انذار[1]

خدای عزوجل‌اورا فرمود که خویشان نزدیکترخودرا بیم دهد ، پس‌بر کوه مروه ایستاد سپس باصدای بلند فریاد زد : یاآل فهر . پس‌همهٔ طایفه‌های قریش‌نزد اوفراهم شدند چنانکه یکنفرباقی نماند، پس‌ابولهب باو گفت:اینان‌آل‌فهرند،سپس فریادکرد : ای‌آل غالب. پس‌بنومحارب وبنوحارث بن فهربازگشتند . سپس‌فریاد کرد : ای‌آل لوی . پس بنوتیم ادرم [ابن] غالب رفتند . سپس فریادکرد : ای‌آل مرّه . پس‌بنوعدی بن کعب وبنوسهم وبنوجمح پسران هصیص بن کعب رفتند.سپس فریادکرد : ای‌آل کلاب. پس بنوتیم بن مره وبنو مخزوم بن یقظة بن مره رفتند. [سپس فریاد کرد:ای‌آل قصی.پس‌بنوزهره رفتند].سپس فریادکرد:ای‌آل‌عبدمناف پس‌بنوعبدالدار وبنوعبدالعزی پسران قصی رفتند . سپس فریادکرد : ای‌آل‌هاشم.

۱–ل ، ص ۲۶.

پس بنوعبد شمس وبنو نوفل رفتند وتنها بنو عبدالمطلب باقی ماندند. [پس ابولهب گفت] : اینان بنی هاشم اند که فراهم گشته‌اند ، پس‌دریکی‌ازخانه‌های هاشم آنان رافراهم ساخت .

ابوعبدالله فضل بن عبدالرحمن هاشمی از فرزندان ربیعة بن حارث مراخبر داد که‌آنان درخانهٔ حارث بن عبدالمطلب بودند وچهل مرد یکی‌بیش یا کم‌میشدند پس برای آنان خوراك تهیه کرد و ده‌نفر ده‌نفر خوردند تاسیرشدند باآنکه تمام خوراکشان یکپای گوسفند ونوشابه شان یك ظرف شیربود ودر میان آنان کسانی بودند که هر کدام‌یك بره‌را می‌خورد ویك پیمانه‌نوشابه را می‌نوشید. سپس آنان‌را چنانکه خدا باوفرموده بود ، بیم داد وبه‌آنهااعلام کرد که خداآنان رابرتری‌داده وبر گزیده وپیمبرخودرا در میان‌آنها مبعوث کرده واورا فرموده‌است که بیمشان دهد . پس‌ابولهب گفت: پیش‌ازآنکه دیگران جلومحمد رابگیرند جلواورابگیرید که‌آن روزاگربه یاری اوبرخیزید کشته شوید ، واگراورا رهاکنیدخوار گردید. ابوطالب گفت : ای ننگ فامیل ! بخدا قسم برای یاری اوآماده‌ایم ودرآینده هم یاوراوخواهیم بود . ای پسر برادرم هر گاه خواستی‌بسوی پروردگارت دعوت کنی مارااعلام کن تامسلح شده همراه توبیرون آییم .

درهمان روزجعفربن ابی‌طالب وعبیدة بن حارث و گروه بسیاری باسلام درآمدند وامرشان‌آشکار گردید وشمارهٔ آنان بسیار گشت و با خویشان مشرك خود دشمنی کردند، پس قریش بربیچارگانشان فشارآوردند تاازاسلام باز گردندورسول خدارادشنام دهند . ازکسانی که درراه خدا شکنجه می‌شدند ، عماربن یاسروپدرش یاسرومادرش سمیّه‌اند ، تا آنجا که ابوجهل ، سمیّه را بانیزه‌ای که بپائین شکمش فروبرد ، شهید کرد وسمیه اول کسی‌است که دراسلام بشهادت رسید ، دیگرخبّاب ابن‌ارت وصهیب بن سنان وابوفکیههٔ ازدی و عامر بن فهیره وبلال‌بن رباح .

خبّاب بن ارت گفت: ای رسول خدا برای مادعا کن. گفت: انکم لتعجلون، لقدکان الرجل ممن کان قبلکم یمشط بامشاط الحدید ویشق بالمنشارفلایرده ذلك عن دینه، والله لیتممن الله هذا الامر حتی یسیر الراکب من صنعاء الی حضرموت لایخاف الاالله والذئب علی عنزه، «شماها شتاب می کنید، پیشینیان چنان بودند که مردی از آنها راباشانه‌های آهن شکنجه می‌دادند و باارہ می‌شکافتند، واین همه اورا ازدینش باز نمی گرداند، بخداقسم که خدا این کاررابانجام می‌رساند وچنان می‌شود که سواره‌ای از صنعاء تا حضرموت برود و جز از خدا واز آنکه گرگی گوسفندان او را بدرد نترسد.»

شکنجهٔ مسلمانان بسختی کشید واز مشرکان آزار فراوان دیدند، در نتیجه پنج نفر از جمله ابوقیس [بن ولید] بن‌مغیره، و ابوقیس بن‌فاکه بن‌مغیره[1] از دین باز گشتند، به روایتی این آیه دربارهٔ اینان نازل شده است: الذین تتوفاهم الملئکة ظالمی انفسهم الی آخر الآیة[2]، «آنان که در حال ستم کردن برخویش، فرشتگان جانشان رابگیرند تا پایان آیه.»

هجرت به حبشه[3]

چون رسول خدا دید که یاران اوسخت گرفتار ودرشکنجه‌اند واوخوددرپناه عمویش ابوطالب آسوده‌است، بآنان گفت: بکشورحبشه نزد نجاشی هجرت کنید که اونیك پناه می‌دهد. پس درمرتبهٔ اول دوازده مرد[4] ودرمرتبهٔ دوم هفتادمرد بجز

۱ـ ازبنی‌مخزوم، وحارث‌بن زمعة‌بن‌اسود ازبنی‌اسدبن عبدالعزی، وعلی‌بن‌امیة بن‌خلف‌ازبنی جمح، وعاص‌بن‌منبه ازبنی‌سهم واینان همه دربدرکشته‌شدند (سیرهٔ‌ابن‌هشام ج۲ص۲۸۳). ۲ـ س ۴ ی۹۷. ۳ـ ل، ص ۲۸. ۴ـ وچهارزن: عثمان‌بن عفان باهمسرش‌رقیه دختر رسول‌اکرم، ازبنی امیه، ابوحذیفة بن عتبة بن ربیعه باهمسرش سهله دخترسهیل‌بن عمرو ازبنی‌عبد شمس‌بن‌عبد مناف، زبیربن‌عوام ازبنی‌اسدبن عبدالعزی، مصعب‌بن عمیرازبنی عبدالدار، عبدالرحمن بن‌عوف ازبنی زهرة ←

فرزندان وزنانشان واینان مهاجرین‌اولین‌اند[1] وآنها را نزد نجاشی‌مقام ومنزلتی‌بود، نزد جعفرمی‌فرستاد وازآنچه می‌خواهد پرسش‌می‌کرد، پس‌چون خبراین قضیه‌به قریش رسید، عمروبن عاص وعمارة بن ولید مخزومی[2]را باهدیه هایی نزد نجاشی فرستادند[3] وازاوخواستند تاآن دسته ازیاران‌رسول خدارا که نزد اورفته‌اند، بسوی آنان بازگرداند وگفتند: کم خردانی‌ازقریش ازدین مابیرون رفته و مردگان ما را گمراه خوانده وخدایان مارا بدگفته‌اند و اگرآنان رابا عقیـده ای که دارند واگذاریم، ایمن نیستیم که دین تورا تباه سازند. پس‌چون عمروعماره این پیام‌را به‌نجاشی گفتند، پی‌جعفرفرستاد وازاوپرسید. جعفر گفت: اینان‌را بدترین کیشی است چه سنگ راپرستش می کنند وبرای بتهانیایش دارند و پیوند خویشاوندی را می‌برند وستم رابکار می‌برند وحرامها را حلال می‌شمارند، اکنون خدای درمیان ماپیمبری فرستاده است که ازبزرگوارترین وسزاوارترین وراستگو ترین ومحترم ترین رجال مااست، پس‌بفرمان‌خدا بهرها کردن پرستش‌بتها ودوری کردن‌ازبیداد-گریها وحرامها وبکار بستن حق وپرستش خدای یگانه امر کـرده است. نجاشی هدیه ها را به‌عمرو وعماره پس‌داد وگفت: مردمی را که درپناه من‌آمده‌اند و دین حق دارند بشما که دین باطل دارید تسلیم کنم؟ آنگـاه به‌جعفر گفت: چیزی از آنچه برپیمبرشما نازل شده است، برمن بخوان. جعفر«کهیعص» را تلاوت کـرد

← ابن کلاب، ابوسلمة بن عبدالاسد با همسرش‌ام سلمه دختر ابی امیه ازبنی مخزوم، عثمان بن مظعون ازبنی جمح، عامربن ربیعه ازعنزبن وائل، ابوسبرة بن‌ابی‌رهم ازبنی عامربن‌لوی، سهیل ابن‌بیضاء ازبنی حارث بن فهر(سیرهٔ ابن هشام ج۱ص۳۴۴) وحاطب بن‌عمروعبدالله بن مسعود وزن عامربن ربیعه، لیلی دخترابوخیثمه. (تاریخ طبری ج۲ ص۶۹، مصباح‌الاسرار ص۲۸)

۱- طبقات ابن سعد ج ۱ص۲۰۳ ـ ۲۰۷. ۲- ابن هشام ج ۱ ص ۳۵۷؛ عبدالله بن ابی ربیعه. ۳- امتاع‌الاسماع؛ بقولی پس‌ازجنگ بدر، وبقول ابونعیم حافظ عمروبن عاص را دوبـار فرستادند، یکباربا عمارة بن ولید وباردیگر باعبدالله بن ابی ربیعة بن مغیره.

ونجاشی و کشیشهایی که در حضوراوبودند گریستند . پس عمروعماره باو گفتند : ای‌پادشاه اینان گمان‌می‌برند که‌مسیح بنده‌ای‌است‌مملوك. این‌سخن‌نجاشی‌رابیمناك ساخت وپی جعفر فرستاد وباو گفت : پیمبرشما دربارهٔ مسیح چه می گوید ؟ گفت: می گوید که مسیح روح خدا وکلمهٔ اواست که‌آن رابردوشیزهٔ شوهرنکرده‌افکنده است . پس‌نجاشی‌چوب را میان دوانگشت خود گرفت و گفت : مسیح‌ازآنچه گفتی حتی باندازهٔ این چوب فزونی ندارد .

میان عمروبن عاص وعمارة بن ولید دربین‌راه نزاعی پیش‌آمده بود چه‌عماره مردی بسیارشیفتهٔ زنان بود وعمرو،همسرش رابطه[1] دختر منبه بن حجاج سهمی را همراه داشت،پس‌عماره به‌عمرو گفت : زنت را بگو تا مرا ببوسد . عمـرو گفت : سبحان‌الله ! بدختر عمویت چنین می گویی ؟ گفت بخداقسم بکند یا تو را با همین شمشیرمی‌زنم . عمرو بزنش گفت : عماره راببوس . سپس‌عماره ، عمرورا در بغـل گرفت ومیان دریاانداخت‌پس‌عمروشنا کردوچنان پنداشت که عماره این کاررا به مزاح انجام دادو گفت : ریسمان رابرای پسرعمویت بینداز ، سبحان‌الله ! آیاشوخی چنین می‌باشد ؟ پس ریسمان رابسوی‌اوانداخت وعمروبیرون‌آمد. اکنون که عمرو وعماره خواستندبازگردند وازنزد نجاشی‌ناامید گشتند ، عمرو به‌عماره گفت : کاش نزد همسرنجاشی می‌فرستادی، شایدازاوکام‌خودرامی گرفتیم،عماره‌چنین کردوبازن نجاشی چنان گرم گرفت که از عطر پادشاه برای او فـرستاد . پس عمروباعماره نیرنگ زدوبه‌نجاشی گفت کــه همین رفیقم نزد همسرپادشاه فرستاده و کاربآنجـا رسیده که همسرت اورا بوصال خود امیدوارساخته وازعطرپادشاه برای او فرستاده است ، پس نجاشی اورا گرفت ودرخایه‌های اوزهروبقولی‌جیوه دمید واوباوحـوش سربه‌بیابان نهادوپیوسته سرگردان و همراه ددان می رفت تا مردمی از بنی مخزوم

۱- صحیح‌آن ، ریطه است . ر.ك. سیرة ابن هشام واسدالغابه .

رسيدند وازنجاشی خواستند که آنان را در گرفتنش آزاد گذارد . پس برای او کمين کردند واورا گرفتند وپيوسته دردست ايشان مضطرب ولرزان بود تا مرد .

عمروهم نااميد نزد مشرکان بازگشت ومسلمانان درزمين حبشه ماندند تا فرزندان برای آنان متولد گشت وهمهٔ فرزندان جعفردر کشورحبشه متولد شدند و پيوسته درآنجا آسوده وسلامت می‌زيستند ونام نجاشی «اصحم» بود .

محاصره کردن قريش رسول خدا را وداستان صحيفه[1]

اشراف قريش آهنگ کشتن رسول خدا کردند وتصميم آنان قطعی‌شد و خبر به‌ابوطالب رسيد ، پس گفت :

والله لن يصلوا اليك بجمعهم　　حتی اوسّد [2] فی‌التراب دفينا
ودعوتنی وزعمت انك ناصح　　ولقد صدقت وکنت‌ثمّ امينا
و عرضت دينا قد علمت بانه　　من خير اديان البريّة دينا

«بخدا قسم تاروزی که مرا بخاك نسپرده‌اند ، هرگز گروه قريش برتودست نخواهند يافت . بگمان خيرخواهی وهدايت ، مرا دعوت نمودی و بی شك راست گفتی ودردعوت خويش‌امانت داشتی ، دينی‌راعرضه کردی که‌آنرااز‌بهترين‌دينهای مردم‌دانسته‌ام.»

پس چون قريش‌دانستند که نمی‌توانند رسول خدا رابکشند ويقين کردند که ابوطالب اوراتسليم نمی کند واشعارابوطالب بگوش آن ها رسيد ، نامهٔ مهر گسل ستمگرانه رانوشتند که بااحدی ازبنی‌هاشم خريد وفروش نکنند وبآنان زن ندهند و از آنان زن نگيرند ، وبا آنها داد وستد نکنند مگرآنکه محمدرا بآنهاتسليم نمايند تااورابکشند، وبراين مضمون هم پيمان وهم عهد شدند وهشتاد مهر بر آن

۱ ـ ل ،ص۳۰ .　۲ـ ل ، اغيب.

صحیفه زدند . نویسندهٔ آن [منصوربن] عکرمة بن عامربن هاشم بن عبدمناف بـن عبدالداربود که دست او شل شد . سپس قریش ، شش سال پس‌ازبعثت،رسول خدارا با خاندانش از بنی‌هاشم و بنی مطلب بن عبد مناف در دره‌ای که بـآن «شعب بنی هاشم» گفته می‌شد ، محصور ساختند و رسول اکرم باهمهٔ بنی‌هاشم و بنی‌مطلب سه سال درشعب ماندند تاآنکه رسول خدا ونیزابوطالب وخدیجه تمام دارایی خودرااز دست دادند وبسختی وناداری گرفتارآمدند . سپس‌جبرئیل بررسول خدافرودآمدو گفت : خدا موریـانه را برصحیفهٔ قریش فرستاده تا هرچه بی مهری و ستمگری درآن بود بجزجاهای نام خدا ، همه راخورده‌است .

رسول خداابوطالب‌را ازاین امرآگاه ساخت، پس‌ابوطالب همراه رسول‌خدا وخاندانش بیرون‌آمدتابه کعبه رسید ودرکنارآن‌نشست وقریش هم ازهرطرفی روی آورشدند و گفتند : ای ابوطالب هنگام‌آن رسیده است که عهد (خویشاونـدی) را یادآوری ونزدیکی باقومت راآرزو کنی وسرسختی دربارهٔ برادرزاده‌ات رارها کنی. ابوطالب بآنان گفت : ای قوم‌من،هم‌اکنون صحیفهٔ خودرابیاورید، شاید گشایشی و راهی بصلهٔ رحم ورها کردن بی‌مهری پیدا کنیم ، صحیفه راآوردندومهرهاهمچنان برآن بود،پس‌ابوطالب گفت : این همان‌صحیفه‌ای است که دربارهٔ پیمان‌خودنوشته اید وآن را می‌شناسید ؟ گفتند :آری . گفت :آیاهیچ کاری باآن کرده‌اید؟ گفتند: نه بخداقسم. گفت : پس محمد ازطرف پروردگارش بمن گوید که خدایش‌موریانه رافرستاده‌است تاهرچه راجزنام خدا درآن بود همه راخورده‌است ، راستی بگویید که اگرسخنش‌راست باشد ، چه می کنید ؟ گفتند : دست برمیداریم وکاری نداریم. گفت : من هم اگرسخنش دروغ درآید ، اورا بشما دهم تابکشید . گفتند : انصاف دادی ونیکو گفتی . مهرصحیفه شکسته شد وناگهان دیدند که موریانه هر چه جز نام خدا درآن بوده ، همه راخورده‌است ، پس گفتند : این جز جادوگری نیست و

ما هرگزدرتکذیب اومثل‌این‌ساعت جدّی نبوده‌ایم . درآن روزمردمی‌بسیاربه‌اسلام درآمدند وبنی هاشم وبنی‌مطلب ازشعب درآمدند ودیگربآن‌بر نگشتند. [۱]

وفات قاسم پسر رسول خدا[۲]

قاسم فرزند رسول‌خدا درگذشت‌پس رسول‌اکرم درتشییع جنازهٔ اودر حالی کـه بکوهی ازکـوههای مکه نگریست گفت : یا جبل‌لوانّ مـابی بك‌لهدّك ، «ای کوه اگرآنچه بمن رسید، بتومی‌رسید تورا خورد میکرد.» قاسم درهنگام‌وفات چهارساله‌بود وپس‌ازیك‌ماه عبدالله که‌ازشیر بازنشده‌بود،وفات کرد. پس‌خدیجه گفت: ای‌رسول‌خدا ،کاش زنده می‌ماند تااورا ازشیرمیگرفتم.فرمود : فان فطامه‌فی‌الجنة، «ازشیر گرفتن اودربهشت خواهد بود.»خدیجه ازرسول خدا پرسید که فرزندان‌من ازتو کجایند؟ گفت : فی‌الجنه «دربهشت.» گفت : بدون عمل ؟ گفت : الله اعلم بمـا کانوایعملون، «خدابآنچه عمل‌می کردند، داناتراست.» گفت : پس‌فرزندان من‌از دیگران کجایند ؟ گفت : فی‌النار،«درآتش » گفت : بدون عمل ؟ گفت: الله‌اعلم‌بما کانوایعملون،«خدابآنچه می کردند ،داناتراست.»

آنچه ازقرآن‌درمکه نازل شده است[۳]

بروایت محمدبن حفص‌بن اسد کوفی‌ازمحمد بن کثیر، ومحمدبن‌سائب کلبی ازابوصالح‌ازابن‌عباس‌هشتادودوسوره‌ازقرآن درمکه‌نازل شد . نخستین‌سوره‌ای که‌بر رسول خدا ﷺ فرودآمد ، اقرأ باسم ربك الذی خلق بود، وسپس بترتیب : نون والقلم ومایسطرون،والضّحی، یاایهاالمزمل،یاایهاالمدثر ، فاتحةالکتاب ، تبت ،اذا الشمس کورت ،سبح اسم ربك‌الاعلی ، واللیل‌اذا یغشی،والفجر،الم‌نشرح‌لك‌صدرك، الرحمن ، والعصر، انااعطیناك‌الکوثر، الهاکم‌التکاثر، ارأیت‌الذی یکذب بالدین،

۱ـ ر ك. طبقات ابن سعد ج ۱ص۲۰۸. ۲ ـ ل ، ص۳۱. ۳ ـ ل ،ص۳۲.

الم ترکیف فعل ربك باصحاب‌الفیل، والنجم اذا هوی، عبس‌وتولی، انا انزلناه فی لیلةالقدر ، والشمس و ضحاها ، والسماء ذات‌البروج ، والتین والزیتون ، لایلاف قریش ، القارعة ، لااقسم بیوم القیامه ، ویل لکل همزة ، والمرسلات عرفا ، ق والقرآن‌المجید، لااقسم‌بهذاالبلد ، والسماء والطارق، اقتربت‌الساعة ، ص‌والقرآن ذی‌الذکر، الاعراف، سورهٔ‌جن، سورهٔ یس، تبارك‌الذی نزل‌الفرقان، حمدملائکه[1]، سورهٔ مریم ، سورهٔ طه ، طسم شعراء ، طس‌نمل ، طسم قصص ، سورهٔ بنی اسرائیل ، سورهٔ یونس ، سورهٔ هود ، سورهٔ یوسف ، حجر، انعام، صافات، لقمان ، حم مؤمن ، حم‌سجده، حم‌عسق ، زخرف، حمدسبا، تنزیل‌زمر، حم‌دخان، حم‌الشریعه[2] احقاف، والذاریات، هل‌اتاك حدیث‌الغاشیة، سورهٔ کهف ، سورهٔ نحل ، انا ارسلنانوحا ، سورهٔ ابرهیم، اقترب‌للناس‌حسابهم، قدافلح المؤمنون، رعد، طور، تبارك‌الذی‌بیده‌الملك، الحاقه ، سأل سائل ، عم یتسائلون ، والنازعات غرقا ، اذا السماء انفطرت ، سورهٔ روم ، عنکبوت .

درغیرروایت ابن عباس مردم را دراین ترتیب اختلاف است لیکن اختلاف اندك است .

محمد بن کثیرومحمد بن سائب از ابوصالح ازابن عباس روایت کرده‌اند که قرآن جدا جدا نازل میشد نه آنکه سوره سوره نازل شود ، پس هر چه آغازش در مکه نازل شده بود ، آنرا مکی‌میگفتیم اگرچه بقیه‌اش درمدینه نازل‌شود،وهمچنین آنچه در مدینه نازل شد . و فاصلهٔ میان دو سوره بنزول بسم الله الرحمن الرحیم شناخته می شد ومی دانستند سورهٔ نخستین به پایان رسیده و سورهٔ دیگری آغاز شده‌است .

بروایت بعضی‌تورات درششم رمضان ودوهزاروپانصد سال بعدازتورات ، زبور

۱ـ سورهٔ فاطر. ۲ـ سورهٔ جاثیه .

در دوازدهم رمضان،وهشتصد سال وبقولی ششصد سال پس‌از نزول زبور ، انجیل در هیجدهٔ رمضان نازل شده است .

وبروایت دیگران نزول قرآن بیست شب گذشته ازماه رمضان بوده‌است . از جعفربن محمد روایت شده است که گفت :

ان‌الله‌لم‌یبعث‌قطّ نبیاالا بماهواغلب‌علی‌اهل‌زمانه، فبعث‌موسی الی‌قوم کان‌الاغلب علیهم السحر فاتاهم بماضل معه سحرهم من‌العصا والید والجراد والقمّل والضفادع والدم وانفلاق البحر و انفجارالحجر حتــی خرج منه‌الماء والطمس‌علی وجوههم ، فهذه‌آیاته. وبعث داود فی‌زمن اغلب‌الامورعلی اهله‌الصنعة والملاهی‌فالان له‌الحدید واعطاه حسن‌الصوت فکانت‌الوحوش تجتمع لحسن‌صوته. وبعث سلیمان فی‌زمان‌قد غلب علی‌الناس فیه حب‌البناء واتخاذ الطلسمات والعجائب فسخّر له‌الریح‌والجن . و بعث عیسی فی‌زمان اغلب الامورعلی‌اهله‌الطب فبعثه باحیاء الموتی وابــراء الاکمه والابرص . وبعث محمداً صلی‌الله علیه وآله فی‌زمان اغلب‌الامور علی اهله الکلام و الکهانة والسجع والخطب فبعثه بالقرآن‌المبین والمحاورة .

«خدا هرگز پیامبری را نفرستاد مگر بآنچه بر اهل زمانش بیشتر غلبه داشت، پس موسی را بسوی مردمی‌فرستاد که بیش‌از هرچیز،جادوگری بر آنان غالب‌بود ، پس برای‌آنها معجزاتی آورد که جادوگری‌آنها راتباه ساخت یعنی‌عصا ویدبیضاء و ملخ و کنه و غوکها وخون وشکافتن دریا وشکافتن سنگ چنانکه آب ازآن بیرون آمد و محو کردن روهایشان که اینها معجزات موسی‌بود .

وداود را درزمانی فرستاد که ازهرچیز بیشتر ، هنر وسرگرمیها برمردم‌آن زمان غالب بود، پس‌آهن رابرای اونرم ساخت واورا خوش آوازی بخشید چنانکه ددان برای خوش‌آوازی اوفراهم‌میشدند .

وسلیمان را درزمانی فرستاد که دوستی ساختمان ودنبال کردن طلسمها و کار-

های شگفت انگیز برمردمش غالب شده بود ، پس باد وجن رابرای اومسخر کرد.

وعیسی را در زمانی فـرستاد که پزشکی از همه کار بیشتر مردم را بخـود مشغول کرده بود، پس او را بارنده کردن مردگان و درمان کردن کوران و برص داران فرستاد .

ومحمد را درزمانی فرستاد که بیش ازهر کار سخنوری و پیشگویی و سجع پردازی وسخنرانی برمردم‌غالب‌شده‌بود،پس اورا باقرآن‌مبین ومناظره‌مبعوث کرد .

وفات‌خدیجه و ابوطالب[1]

خدیجه دختر خویلددرسن‌شصت‌وپنج‌سالگی،سه‌سال‌پیش‌ازهجرت‌درماه‌رمضان وفات کرد ، وهنگامی که جان میداد رسول خدا براووارد شدو گفت : بالکره منی ماأری ولعل‌الله ان یجعل‌فی‌الکره خیرا کثیراً، اذا لقیت ضرّاتك فی‌الجنة‌یاخدیجة فاقرئیهن السلام،«مرا آنچه می‌بینم ناگواراست ، وشاید خدا درناگوارخیری‌بسیار قراردهد ، پس‌هرگاه‌دربهشت هووهای‌خودرا دیدار کردی، آنان را سلام برسان.» گفت ای رسول خدا ،آنان کیستند؟ گفت : ان‌الله زوجنیك فی‌الجنة وزوجنی‌مریم بنت‌عمران وآسیة بنت‌مزاحم و کلثوم‌اخت‌موسی،«همانا‌خدای تورا ونیزمریم دختر عمران‌وآسیه‌دخترمزاحم‌و کلثوم‌خواهرموسی‌رادربهشت همسران‌من‌قرارداده‌است.» پس خدیجه گفت: باسازگاری وپسران . وچون خدیجه وفات کرد ،فاطمه‌به‌رسول خدا می‌آویخت‌ومیگریست ومیگفت: مادرم کجاست، مادرم کجاست ؟ پس‌جبرئیل براوفرودآمدو گفت: به‌فاطمه بگو که خدای‌متعال برای مادرت‌دربهشت خانه‌ای از دُرو گوهربنا کرده است که رنج وداد وبیدادی درآن نیست .

ابوطالب‌درسن‌هشتادوشش‌سالگی‌وبقولی‌نودسالگی،سه‌روزپس‌ازخدیجه وفات کرد ، و چون خبرمرگ ابوطالب به رسول خدا رسید بردلش گران آمد و سخت

---

۱ ـ ل، ص۳۴.

بیتاب شد، سپس وارد شد و پیشانی راست اورا چهار بار و پیشانی چپش راسه بار دست کشید، سپس گفت : یاعم ربّیت صغیراً و کفلت یتیماً و نصرت کبیراً فجزاك الله عنی خیراً ، «ای عمو مرا در کودکی پرورش دادی و در یتیمی کفالت کردی و در بزرگی یاری نمودی، پس خدایت از من جزای خیر دهد.» و نیز گفت : اجتمعت علی هذه الامة فی هذه الایام مصیبتان لاأدری بأیهما انا اشدّ جزعاً، «در این روزها بر این امت دو مصیبت فراهم گشته است که نمیدانم بکدام یك از آن دو بیتاب ترم.» و مقصودش مصیبت خدیجه و ابوطالب بود. و از آن بزرگوار روایت شده است که گفت : ان الله عزوجل وعدنی فی اربعة فی ابی وامی وعمی واخ کان لی فی الجاهلیة ، « همانا خدای عز وجل مرا در بارهٔ چهار نفر وعده داده است : دربارهٔ پدرم و مادرم و عمویم و برادری که در جاهلیت داشتم . »

عرضه داشتن رسول خدا خودرا بر قبیله‌ها و رفتنش به طائف [1]

پس از مرگ ابوطالب ، قریش بر رسول خدا گستاخ گشتند و در او طمع کردند و بارها بکشتنش تصمیم گرفتند . رسول خدا درهر موسمی خودرا بر قبیله های عرب عرضه میداشت و با بزرگ هر قبیله‌ای سخن میگفت وجز آنکه اورا پناه دهند واز او دفاع کنند ، از آنها چیزی نمیخواست و میگفت : لااکره احداً منکم ، انما ارید ان تمنعونی مما یراد بی من القتل حتی ابلّغ رسالات ربی ، « کسی ازشما را مجبور نمیکنم و تنها خواهش من آنست که مرا از کشته شدن نگهداری کنید تا پیامهای پرورد گارم را برسانم. » پس کسی اورا نپذیرفت ومیگفتند : خویشان مرد اورا بهتر میشناسند .

پس آهنگ قبیلهٔ ثقیف کرده به طائف رفت و باسه نفر برادر که آنروز سروران ثقیف بودند یعنی عبد یالیل بن عمرو وحبیب بن عمرو ومسعود بن عمرو بر خورد کرد و خودرا بر آنها عرضه داشت و از قریش نزد آنان شکایت کرد . پس یکی از آنها گفت:

۱ - ل: ص ۳۵ ، طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۲۱۰ .

من جامه‌های کعبه را دزدیده باشم اگرخدا تورا به‌پیغمبری فرستاده‌است! دیگری گفت: مگرخداعاجزبود که جزتورا بفرستد؟ دیگری گفت: بخداقسم که یك کلمه با توسخن نخواهم گفت [هرگز، اگرچنانکه میگویی‌پیغمبرباشی، مقامت بالاترازآن‌است که سخنت‌را پاسخ‌دهم،‌واگربرخدا دروغ میگویی‌مرا سزاوارنیست که باتو سخن گویم.] پس‌رسول‌خدا رامسخره کردند و گفتارخودرا بااو درمیان مردم ثقیف شهرت دادند وبرسرراهش دوصف شدندوچون رسول‌خدامیرفت سنگبارانش کردند تاآنجاکه پای حضرتش رامجروح ساختند ورسول خدا گفت : ما کنت ارفع قدماً ولاا‌ضعهاالاعلی‌حجر، «جزبرسنگ قدمی برنمیداشتم ونمی‌نهادم.»

عتبة بن ربیعه وشیبة بن ربیعه همراه غلام نصرانی‌خویش، عدّاس در طائف با رسول خدا برخورد کردند وغلام خود را نزد اوفرستادند ، عداس با شنیدن گفتار رسول اکرم اسلام‌آورد ورسول خدا به مکه بازگشت .

آمدن انصار به‌مکه[1]

اوس وخزرج پسران حارثة بن ثعلبه دربلاد خویش سرفراز ونیرومند بودند تاآنکه جنگهایی درروزهای مشهوری که داشتند میان‌آنان پیش‌آمد وآنهارا ازپای درآورد، ازجمله : روز«صَفینه[2]» وآن نخستین روزی‌است که جنگ درآن پیش‌آمد وروز«سَراره»وروز«وفاق‌بنی خَطمه» وروز«حاطب [بن]قیس»وروز«حُضیرالکتائب»[3] وروز«اطم بنی‌سالم» وروز«ابتروه» وروز«بقیع» وروز«بعاث» وروز «مضرّس ومعبّس[4]» و«یوم‌الدار» وروز«بعاث‌آخر» وروز«فجارالانصار» .

دراین جاهایی که جنگهای آنان بنام آنها معروف شده ، جا بجا میشدند و سخت نبرد می کردند، پس‌چون جنگ ایشان را ازپای درآورد وزیرفشارآن‌بستوه

---

۱ ـ ل ؛ ص۳۶ . ۲ ـ موضع بنی‌سالم وقبا . ۳ ـ پدر اسید صحابی . ۴ ـ کامل ـ التواریخ ؛ دو دیواراست .

آمدند ودانستند که نابود میشوند و نیز بنونضیر و بنوقریظه ودیگر یهودیان بر آنان گستاخ‌شدند ، جمعی ازایشان به‌مکه رفتند تاازقریش یاری بخواهند وبدین وسیله سرفرازونیرومند گردند . قریش شرایطی برآنها نهادند که آنان را قانع نساخت واین شرطها ازطرف ابوجهل بن‌هشام مخزومی پیشنهاد شد .

بقولی‌هم قریش دعوتشان‌راپذیرفته بود که ابوجهل ازسفری رسید وپیمان‌را بهم زد و شرایطی پیشنهاد کرد که برای اهل مدینه قابل پذیرش نبود ، پس به‌طائف رفتند واز ثقیف کمك خواستند لیکن آنها هم امروزوفردا کردند و ناچار باز گشتند .

مردی از قبیلهٔ اوس‌بنام سوید بن صامت پس‌ازبعثت رسول خدا برای‌حج یا عمره به‌مکه آمد وچون‌از کاررسول‌خدا آ گاه‌شد، اورا دیدوبااوسخن گفت،رسول‌خدا اورا[بخدا]دعوت‌نمود. سوید گفت: نوشتهٔ‌حکمت‌آمیزلقمان بامن همراه‌است. گفت پس‌آن را برمن عرضه کن . سویدآن را عرضه داشت ورسول خدا گفت: راستی که این ، سخنی‌نیکواست، اما کلام خدا که درنزد من‌است ازآن نیکوتراست .آنگاه قرآن برای اوتلاوت کرد . سوید گفت : ای محمد راستی که این‌سخن نیکواست. سپس به‌مدینه باز گشت وچیزی نگذشت که بدست خزرجیان کشته شد.سپس چند نفری ازآنان نیزبه‌مکه‌آمدند ،آنان‌پسران عفراء بودند که بااسعدبن زراره‌تفاخر میکردند،پس رسول خداآنها رادید وبسوی خدا دعوت نمود وقرآن‌برآنها تلاوت کرد ، مردی ازآنان‌بنام‌ایاس‌بن معاذ گفت: ای قوم من، بخداقسم این‌همان‌پیمبری است که یهودیان شمارا بآمدن‌اوبیم میدادند، مبادادیگران پیش‌ازشما باوبگروند، پس‌اسلام آوردند ورسول خدا ازآنان برایمان بخدا ورسولش پیمان گرفت وسپس باز گشتند وداستان تازه رابقوم خود باز گفتند . اینان از رسول خدا خواسته بودند که مردی راازطرف خود برای‌دعوت مردم بکتاب خداباآنها بفرستند، پس رسول

خدا مصعب بن عمیررا نزدآنها فرستاد واوبراسعد بن زراره فرودآمد ومردم را به خدای عزوجل دعوت می کرد واسلام رابآنها یاد میداد واو نخستین مهاجـرمدینه بود . سپس دوازده نفرازانصارنزد رسول‌خدا بمکه‌آمدند واورادیدار کردند واینان اصحاب عقبهٔ اولی‌هستند پس بخداایمان‌آوردند ورسول خدا راتصدیق کردند وبـه مدینه باز گشتند . دراین هنگام سخن ازرسول‌خدابسیار گفته میشد واسلام درمدینه آشکارشده‌بود،درسال‌آینده گروهی ازاوس‌وخزرج بمکه‌آمدند وهفتاد مردودوزن بارسول خدا دیدار کردند واسلام آوردند واورا تصدیق کردند ورسول‌خدا ازآنان بیعت نساء گرفت ، پس‌ازاوخواستارشدند که همراهشان بمدینه رود و گفتند هیچ مردمی ببدبختی‌امروزما گرفتارنیستند وشاید خدابواسطهٔ تومارافراهم سازد وامرما رااصلاح کندآنگاه کسی سرفرازترازما نخواهدبود ، رسول‌خدا بآنان‌پاسخی‌نیکو داد وبه‌مدینه بازگشتند وقوم خودرا بسوی اسلام دعوت نمودند و اسلام تا آنجا در مدینه پیشرفت کرد که خانه‌ای‌ازخانه‌های انصارنماند جزآنکه نام‌رسول‌خدادرآن بنیکی برده می‌شد .

اینان ازرسول‌خدا خواستند که همراهشان بمدینه رود وبااوپیمان نهادند که علیه خویش و بیگانه وسیاه وسرخ اورا یاری کنند، پس‌عباس‌بن عبدالمطلب گفت : پدرومادرم فدای توباد بگذار تامن‌ازاینان پیمان بگیرم . رسول‌خدااین کاررابه‌عمو واگذاشت وعباس ازآنان عهدها وپیمانها گرفت که اوو کسانش را مانند جانهـا و کسان وفرزندان خویش نگهداری کنند ودر راه او باسیاه وسرخ بجنگند و علیـه خویش وبیگانه اورا یاری دهند ورسول خدا تعهد کرد که باین‌پیمان وفاداربماند و جای‌آنها نیزبهشت باشد .

هجرت‌رسول‌خدا ازمکه[1]

قریش بر کشتن رسول خدا همداستان شدند و گفتند امروز کسی‌نیست کـه

۱ــ ل ص: ۳۹ .

اورا یاری کند وابوطالب هم مرده‌است ، پس همگی هماهنگ شدند که ازهر قبیله ای جوانی نورس بیاورند تا براوبتازند وچون یکنفراورا با شمشیرهای خودبزننــد و دیگربنوهاشم رانیروی دشمنی با همهٔ قریش نخواهدبود .

چون رسول‌خدا ازاین امرخبریافت ودانست که تصمیم گرفته اند تا در شب موعود براوحمله برند ، هنگامی که هواکاملاً تاریك شد با ابوبکر بیـرون رفت . خدای عزوجل درآن‌شب به‌جبرئیل ومیکائیل وحی کرد که من‌یکی ازشمادونفررا محکوم بمرگ کرده‌ام، کدامیك‌حاضراست در راه رفیقش ازخود بگذرد؟ پس‌هردو زندگی رابرگزیدند وخدای بآن‌دو حی کرد که چرا مانندعلی‌بن‌ابیطالب‌نبودید؟ من میان اوومحمد برادری انداختم وعمریکی ازآندورا بیشتر قراردادم پس علی مرگ را بر گزید وزندگی‌را برای‌محمد خواست‌ودربستراوخوابید، اکنون‌بزمین فرودآیید واورا ازدشمنش نگهداری کنید . پس‌جبرئیل و میکائیل فرود آمدند و یکی‌ازآن دوبالای سرودیگری‌درپایین پای‌علی‌نشستند تااوراازدشمنش‌پاسبانی کنند وسنگها را ازاوبدور دارند و جبرئیل میگفت : بخ بخ لك یابن ابیطالب،من مثلك یباهی‌الله بك ملائکة سبع سماوات ، «به‌به تورااى پسرابوطالب کیست مانندتو؟خدا بواسطهٔ توبرملائکهٔ هفت‌آسمان مباهات می نماید . »

رسول خدا علی را برای خوابیدن دربسترش وپس‌دادن امانتهایی که نزد او بود درمکه گذاشت وبغاررفت‌ودرآنجاپنهان شد، قریش آمدند وعلی‌را دربسترمحمد یافتند و گفتند : پسرعمویت کجااست؟ گفت : باو گفتید ازشهرما برووواوازاین شهر بیرون رفت . پس‌رد پای اورا گرفتند وبراودست نیافتند وخداسر گردانشان‌ساخت چنانکه بردرغارایستادند و کبوتری‌برآن‌آشیانه نهاده‌بود، پس گفتند کسی‌دراین‌غار نیست . وباز گشتند .

رسول‌خدا ازغاربیرون‌آمده رو به‌مدینه‌نهاد و گذارش به ام معبد خزاعی‌افتاد

ونزد اومنزل کرد سپس‌راه‌خودرا درپیش گرفت تابه‌مدینه رسید .

تمام مدت اقامت رسول‌خدادرمکه ازبعثت تاهجرت به‌مدینه‌سیزده‌سال بود ، وبروایت بعضی، قریش نمیدانستندرسول خدا بکدام طرف رفته است تـا آنکه آواز هاتفی‌را ازبعضی‌از کوههای مکه شنیدند که میگفت :

فان‌یسلم‌السعدان یصبح محمد بمکة لایخشی خلاف المخالف

«پس‌اگر دوسعد اسلام‌آورند ، دیگر محمد درمکه ازکارشکنی‌مخالفین‌بیم نخواهد داشت .»

ابوسفیان گفت : سعدها که باشند ، سعد هذیم ، سعد تمیم وسعدبکر؟پس در شب‌آینده گوینده‌ای را شنیدند که میگفت :

فیا سعد سعد الاوس کن انت ناصراً و یا سعد سعد الخزرجین الغطارف

انیبا الـی داعی الهـدی و تمنیـا علـی‌الله فی‌الفردوس منیة عـارف

«ای سعد ، سعد اوس تویاورباش ونیزتوای سعد، سعد خزرجیان بزرگوار. بازگردیدبدعوت کنندهٔ راه راست‌وآرزو کنیدازخدا دربهشت آرزوی خداشناسی‌را.» پس‌قریش دانستند که به‌یثرب رفته‌است وهنگامی که رسول خدابآب بنی‌مدلج‌رسید سراقة بن جعشم مدلجی ازپی اوتاخت و چـون باورسید ، رسول خدا گفت: اللهـم اکفنا سراقة ، « خدایا شرسراقه را از سرما کوتاه کن.»پس‌دست وپای اسب‌اوبزمین فرورفت وفریاد زد ای پسرابوقحافه بهمسفرت بگوتاازخدا بخواهد که اسبم رهـا شودبخدا قسم اگرازمن خیری باونرسد ، بدی باونخواهد رسید. سراقه‌چون‌به‌مکه بازگشت ، قضیهٔ خود رابه‌قریش گفت‌و گفتند دروغ میگویی وبیش ازهمه ابوجهل اورا تکذیب میکرد، پس‌سراقه گفت :

اباحکم والله لو کنت شاهداً لامر جوادی اذتسیخ قوائمه

علمت ولم تشکك بان‌محمداً رسول وبرهان فمن‌ذایکاتمه

«ای ابوحکم بخدا قسم اگر هنگامی که دست وپای اسب من فرو میرفت تو هم تماشا میکردی دانسته بودی وشك نداشتی که محمد فرستادهٔ خداست ومعجزهٔ اورا نمی‌توان پوشیده داشت.»

ورود رسول‌خدا به‌مدینه[1]

رسول‌خدادرروز دوشنبه‌هشتم‌ربیع‌الاول‌وبقولی‌پنجشنبه‌دوازدهم‌ربیع‌الاول‌وارد مدینه شد، آنروزخورشید درسرطان بود۲۳ درجه و۶ دقیقه، و ماه دراسد ٦ درجه و۳۵ دقیقه، وزحل دراسد ۲درجه، ومشتری درحوت ٦درجه در حال رجـوع، و زهره دراسد ۱۳درجه، وعطارد دراسد۱۵ درجه. پس بر کلثوم‌بن هدم فرود آمدوچند روزی نگذشت که اومرد وبخانهٔ سعد بن خیثمه درمیان قبیلهٔ عمروبن عوف منتقل شد و چند روزی مـاند. سپس نابخردان و منافقان بنی‌عمرو برسول خـدا سنگ میپراندند وچون چنین دید گفت: ماهذاالجوار؟ «این‌چه پناه دادن‌است.» پس از میان آنان کوچ کرد وبرشترش سوارشدو گفت: خلّوازمامها، «مهارش‌را رها کنید» بهیچ طایفه‌ای ازانصارنمیگذشت جز آنکه‌می گفتند: ای‌رسول‌خدا برمافرودآی تا درمیان مردمی نیرومند وبسیارفرودآمده باشی. پس می گفت: خلّوا زمام‌الراحلة فانها مأمورة، «مهارشتررا رها کنید که خودش دستوردارد.» تاآنکه بردرخانهٔ ابو ایوب انصاری ایستاد وآنجا زانوبرزمین زد پس‌چوبی‌بپهلوی اوفرو کردندوازجای برنخاست ورسول خدا بخانهٔ ابوایوب فرودآمد وچندروزی نزداوماند وسپس بـه حجره های خویش منتقل گشت. بقولی شترش درجای مسجدخسبید پس‌پیاده شدو ابوایوب‌آمد وبارسفرش رابرداشت وبخانهٔ خویش برد وانصارازاوخواستارشدند تـا برآنها واردشود،پس گفت:المرء مع رحله، «مرد باباروبنهٔ خویش‌است.» علی بـن ابوطالب هم فاطمه دختررسول خدارا آورد وهنوزبا او ازدواج نکرده بود. علی‌شب را راه میرفت وروزرا پنهان بود تابه‌مدینه رسید وبارسول خدا فرودآمد.سپس‌دوماه

۱ ـ ل، ص: ۴۱.

پس ازورود ، رسول‌خدا فاطمه را باوتزویج کرد ، بااینکه گروهی ازمهاجران اورا ازرسول خدا خواستگاری کرده بودند وچون اورا بعلی‌داد بسخن آمدند. پس‌رسول خدا فرمود : ماانا زوّجته ولکن‌الله زوّجه ، «من فاطمه را به‌علی تزویج نکردم‌بلکه خدااوراتزویج کرد.» عباس بن‌عبدالمطلب هم‌زینب دختر رسول‌خدا را به‌مدینه‌آورد وهنگام هجرت پیغمبر، زینب درطائف نزدابوالعاص بن[1] بشربن عبـدد همان ثقفی بود ،سپس‌عباس به‌مکه بر گشت . مهاجران ازمکه رسیدند ودرخانه‌های انصارفرود آمدند وانصارخانه ها ومالهای خویش راازآنان دریغ نداشتند .

واجب شدن روزه ونماز[2]

خدای عزوجل روزهٔ ماه رمضان را واجب ساخت ویکسال وپنج ماه وبقولی یکسال‌ونیم‌پس‌ازرسیدن‌پیغمبر به‌مدینه درماه‌شعبان‌قبله بسوی مسجدالحرام گردانده شد وخدای‌عزوجل نازل کرد: قدنری‌تقلّب وجهك في‌السماء فلنولّینك قبلةترضاها فولّ وجهك شطر المسجدالحرام[3] ، « همانا گردش روی تورا درآسمان می‌بینیم ، و البته تورا بقبله ای کـه آنرا می‌پسندی خواهیم گردانید ، پس روی خودرا بسوی مسجدالحرام بگردان.» فاصلهٔ میان واجب‌شدن روزهٔ ماه رمضان و گشتن‌قبله‌بسوی کعبه ، سیزده روزبود. وبعضی روایت کرده‌اند که رسول‌خدا درمسجد بنی‌سلمه‌نماز ظهرمیخواند وچون دو رکعت‌بجای‌آورد دستور گشتن قبله بسوی کعبه براو نازل شد ، پس‌چرخید تا روی خودرا بسوی کعبه گردانید وآن مسجد «مسجدالقبلتین» نامیده شد . ومسجدی باخشت بنانهاد و سقف آن‌را با چوب خرما پوشانید و بـاو گفته شد : ای رسول خـدا کاش مسجد را وسعت میـدادی کـه مسلمانان بسیار شده‌اند . گفت : لا ، عرش کعرش موسی[4] ، « نه ، سایبانی چون سایبان موسی . » و غلامی از عباس که او را « کلاب » می گفتند ، منـاره‌ای برای مسجد ساخت با

---

۱ –ربیع بن عبدالعزی بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی قرشی . ۲ ـ ل، ص۴۲ .
۳ـ س۲، ی۱۴۴ . ۴ ـ ظ : عریش کعریش موسی .

اینکه درزمان رسول خدا مسجد رامناره ای نبود، دراول بلال اذان میگفت وسپس ابن ام مکتوم هم بااواذان گفت وهر کدام پیشی می گرفت اذان می گفت وچون نماز بپا میشدیکی اقامه میگفت .

واقدی روایت کرده که بلال پس از گفتن اذان بردرخانهٔ رسول‌خدا می‌ایستاد ومی گفت: ای فرستادهٔ خدا ، نماز. حیّ علی‌الصلوة، حیّ علی‌الفلاح .

آنچه ازقرآن در مدینه نازل شده‌است[1]

سی‌ودو سوره ازقرآن درمدینه بررسول‌خدا نازل‌شد ، نخست «ویل‌للمطففین» وسپس‌بترتیب سورهٔ بقره، سورهٔ انفال، سورهٔ آل‌عمران، حشر، سورهٔ احزاب، سورهٔ نور ، ممتحنه ، انافتحنا لك ، سورهٔ نساء ، سورهٔ حج ، سورهٔ حدید ، سورهٔ محمد ، هل‌اتی علی‌الانسان ، سورهٔ طلاق ، سورهٔ لم یکن ، سورهٔ جمعه ، تنزیل سجده ، مؤمن ، اذا جاءك‌المنافقون ، مجادله ، حجرات ، تحریم ، تغابن ، صف ، مائده ، براءه ، اذاجاء نصرالله والفتح ، اذا وقعت‌الواقعة ، والعادیات ، معوّذتین هردوباهم.

آخرین قسمتی که ازقرآن نازل شد این دوآیه بود : لقد جائکم رسول من انفسکم عزیزعلیه ماعنتم، تاآخرسوره [2] و بقولی دیگراین آیه: الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت‌لکم الاسلام دینا [3]وروایت صحیح وثابت‌وروشن همین است ونزول این‌آیه روزنصب امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب صلوات الله علیه درغدیرخم بوده‌است . وبقولی‌درآخرهمه این آیه نازل شد : واتقوایوماً ترجعون فیه الی‌الله . [4]

ابن عباس گوید که هرگاه جبرئیل وحی بررسول خدا فرود می‌آورد ، باو می گفت : این‌آیه را درفلان جای فلان سوره بگذار . وچون «اتقوا یوماترجعون

۱ـ ل، ص۴۲. ۲ـ س توبه، ی۱۲۸-۱۲۹ . ۳ـ س مائده ، ی۳. ۴ـ س‌بقره، ی۲۸۱.

فیه‌الی‌الله[1]» براو نازل‌شد، گفت : آن‌را درسورهٔبقره بگذار. ابن‌مسعود گفته است که قرآن بامرونهی و بیم دادن و نوید دادن فرودآمد . و جعفربن محمد علیه‌السلام گوید : قـرآن بحلال وحرام ومواریث واحکام وداستانها وتاریخ وناسخ و منسوخ ومحکم ومتشابه ومواعظ ومثلها وظاهروباطن وخاص وعام نازل گردید .

رسول خدا انتظارمی‌برد وآمادهٔ نبرد میشد تاآنکه خدای عزوجل این آیه‌را نازل کرد : اذن‌للذین یقاتلون بانهم ظلمواوان‌الله علی نصرهم لقدیر[2]، « بکسانی که مردم بنبردآنها برخواسته‌اند ، رخصت داده شد (که نبرد کنند) چه آنان ستم شده‌اندوهماناخدابریاری آنان‌تواناست.»ونیز آیه‌ای که‌بعدازاین آیه‌است‌وخدادستور داد که: فقاتل‌فی‌سبیل‌الله لاتکلّف‌الا نفسك،الی آخر الآیة[3]«پس‌درراه‌خدانبرد کن،جز برخویش‌مکلف‌نیستی، تاآخرآیه.» پس‌یك‌مرد ازمؤمنان باده‌نفرازمشرکان برابر شمرده می‌شد تاآنکه خدا این‌آیه را فرستاد . الآن خفّف‌الله عنکم وعلم ان فیکم ضعفا فان یکن منکم مأة صابرة یغلبوا مأتین وان یکن منکم الف یغلبوا الفـین[4] ، « اکنون خدا تکلیف شما راسبك نمود ودانست که در شما ناتوانی است ، پس‌اگر صد نفرشکیباازشما باشند بردویست نفرپیروزآیند واگرهزارنفرازشماباشند بـردو هزار پیروز گردند .»

خـدا ازآسمان شمشیری درغلاف برپیمبرش فرستاد وجبرئیل بـاو گفت : پروردگارت‌تورا می‌فرماید که باین‌شمشیرباقومت نبرد کنی تاآنکه بگویند : لااله الاالله، واینکه تو پیامبرخدایی و هرگاه چنین کردند خونها ومالهاشان جز برای مستحق آنها حرام خواهد بود وحساب‌آنان برخداست .

پس‌نخستین‌سریّه‌ای که‌رفت واولین پرچمی که دراسلام بسته شد برای حمزة ابن عبدالمطلب‌بود وما آن‌وجزآن‌را درهمین کتاب خود پس‌ازانجام یافتن‌غزوه هایی

۱ـ س۲ ، ی۲۸۱ . ۲ـ س حج ، ی۳۹ . ۳ـ س نساء ، ی۸۴ . ۴ـ س انفال ، ی۶۶.

که رسول‌خدا صلی‌الله علیه وآله‌وسلم داشته است ، ذکر کرده‌ایم .[۱]

جنگ بزرگ بدر[۲]

جنگ بدر هجده‌ماه پس از رسیدن پیغمبر به‌مدینه، درروز جمعه سیزده‌شب بپایان رمضان مانده بانجام رسید وباعث پیشامد آن ، چنان بود که ابوسفیان بن حرب به سرپرستی کاروانی ازقریش که حامل کالاها وخواسته هایی‌بود ، ازشام رسید پس رسول خدا بیرون رفت تاسرراه را براوبگیرد وفرستادهٔ ابوسفیان ضَمضم بن عمرو غفاری به‌مکه نزد قریش آمد واعلام‌خطر کرد پس آمادهٔ کارزار گشته باشتاب رو براه نهادند ، ابوسفیان راه را رها کرد وکاروان را رهایی داد وازآنسوقریش که شمارهٔ آنها هزارمرد وبقولی نهصدوپنجاه مرد بود ،آمادهٔ نبرد بارسول خداروی آورشدند وروزی ده یانه شترمی کشتند ، پس‌ابوجهل بن هشام ده شتر کشت ، وامیة بن‌خلف جُمحی‌نه شتر، وسهیل‌بن‌عمروده شتر، وعتبة‌بن‌ربیعه ده شتر، وشیبة بن‌ربیعه نه‌شتر، ومنبّه ونبیه سهمی پسران حجاج ده شتر، وابوالبختری عاص‌بن هشام اسدی ده‌شتر. وحارث‌بن‌عامر بن نوفل‌بن عبد مناف ده شتر، وعباس‌بن عبدالمطلب ده شتر. بقولی عباس درروزجنگ شتر کشت ودیگها بر گردانده شد ، واوهمچون اسیر با کراهت بیرون‌آمده بود . عبدالله بن عباس گفت : پدرم درحال اسیری خوراك داد وپیش از اوهیچ اسیری خوراك نداد . وابن اسحاق روایت کرده است که حکیم بن حزام هم ازخوراك دهندگان بود وابولهب که بیماربود ونتوانست بیرون رود آنانرا بچهار هزاردرهم کومك داد وبقولی ابولهب باعاص بن هشام مخزومی قماردز وخود او را برد پس‌بجای خود همورا به‌قریش تسلیم کرد .

رسول‌خدا باسیصد وبقولی نود مرد بیرون رفت که ازجمله هشتادویك نفر از مهاجران و دویست‌وسی‌ودو مرد ازانصاربودند ، بارسول خدا دواسب بود ، اسبی از

۱ـ مغازی وسرایای رسول اکرم در طبقات ج۲ ملاحظه شود. ۲ـ ل، ص۴۵.(درسال دوم، سنة الامر) .

زبیر بن‌عوّام واسبی ازمقدادبن عمرو بهرانی وبقولی اسبی از مرثدبن ابی‌مرثدغنوی. ونیز با اوهفتادشتر بود پس روزجمعه‌دهم‌ماه رمضان برخورد کردند وازمسلمانان چهارده مرد بشهادت رسید ، از مشرکان و از سروران قریش هفتاد مرد کشته و هفتاد مرد ازآنان دربند شدند پس رسول‌خدا فرمود تا دونفر ازاسیران یعنی عقبة‌بن‌ابی‌معیط بن عمرو بن‌امیه، ونضربن حارث بن کلدة بن عبدمناف بن‌عبدالدار را گردن زدند واز شصت‌وهشت مرد فدیه گرفت ، عباس بن عبدالمطلب فدیهٔ خود و دو برادر زاده‌اش عقیل‌بن‌ابیطالب ونوفل بن حارث وفدیهٔ هم پیمان آندو ازبنی فهررا پرداخت .

عباس برسول خدا گفت : مرامالی نیست پس بگذارتا از مردم گدایی کنم . فرمود : مالی که آن‌را به ام‌الفضل‌یعنی همسرش لبابهٔ هلالیه دخترحارث دادی وباو گفتی این ذخیره باشد ، کجاست ؟ عباس گفت گواهی می‌دهم که توپیامبرخدایی، بخدا قسم ازاین‌رازجزمن واو کسی اطلاع نداشته است. پس خودرا بهفتاداوقیه، ودو برادرزاده‌اش را بهفتاد اوقیه ، بازخرید .

ودرآن شبی که عباس اسیربود ، رسول خدا فرمود : امشب نالهٔ عباس عموی من که دربند است مرا بیدارداشته است . عباس اسلام‌آورد و بمکه برگشت واسلام خودرا پوشیده می‌داشت. ابولهب چند روزپس‌ازجنگ بدریانه روزپس‌ازرسیدن‌خبر جنگ بآنان ، بدرود زندگی گفت ونخستین کسی که به مکه رسید وخبر قریش و کشته‌های آنها راآورد ، عمرو بن جحدم فهری بود .

خدای پیامبرخودرا سرفرازکرد وسرفرازان قریش کشته شدند ، پس عرب نمایندگان خودرانزد رسول‌خدا فرستادند، وربیعه باکسری جنگید ونبردآنان در «ذی قار» بود پس گفتند: برشماباد بشعارتهامی. پس فریاد زدند: یامحمد یامحمد . ولشکریان کسری را شکست دادند وکشتند . پس رسول خدا گفت : الیوم اول یوم انتصفت فیه‌العرب من‌العجم وبی نصروا ، «امروزنخستین روزی است که عرب

ازعجم داد گرفت ، و بواسطهٔ من یاری شدند. » روز ذی قار چهار یا پنج ماه پس از جنگ بدر بود .

رسول خدا درمدینه قربانی کرد ومردم دردوعیدشان بنماز گاه رفتند وپیش از این بیرون نرفته بود . عصای کوچکی پیش‌روی پیغمبر بود و درمصلّی بادست‌خود دو گوسفند وبقولی یك گوسفند سر برید وازراهی رفت و از راهی دیگر باز گشت .

جنگ احد[1]

جنگ احد یکسال پس‌ازبدر درشوال بود . قریش‌فراهم شدند و برای‌خون‌خواهی کشته های بدرخود آماده گشتند وبمالی که ابـوسفیان‌آورده بود کومـك جستند و گفتند : چیزی از آن را جزدرجنگ محمد مصرف نکنید ، پس عباس بن عبدالمطلب خبر آنها رابرسول خدانوشت ونوشته رابامردی ازجهینه‌فرستادوپیغمبر هم یاران خودرا ازقضیه آگاه ساخت .

مشرکان که شمارهٔ آنان سه هزار و فرمانده آنها ابوسفیان بن حرب بود از مکه بیرون‌آمدند، ورأی رسول خداآن بود که ازمدینه بیرون نرود چه‌درخـواب دیده بود که شمشیراورا شکافی‌است وشتری را برای اوسرمی‌برند وخوددست‌خویش را درزرهی محکم درآورد ، محمد این خواب راچنان تعبیر کرد که جمعی ازیاران او کشته می شوند ومردی ازخاندانش بشهادت می‌رسد وزره همان‌مدینه است .

پس‌انصاررأی دادند که بیرون رود وچون جامهٔ جنگ پوشید ، انصار امر را بخود او وا گذاشتند و گفتند ازمدینه بیرون نمی‌رویم ، فرمود : الآن و قـد لبست لأمتی‌والنبی اذا لبس‌لأمته لا ینزعها حتی یقاتل ویفتح‌الله علیه ، « اکنون که زره پوشیده‌ام ! بااینکه پیغمبرهر گاه زرهش راپوشد ،آن را درنیاورد تانبرد کندوخدا

۱ـ ل ،ص۴۷. (درسال سوم: سنة‌التمحیص).

باو پیروزی دهد. »

پس بهمراه مسلمانان کـه هزار مـرد بشمار آمدند بیرون رفت تا به احـد آمدند ومشرکان‌هم‌رسیدند ونبردی سخت کردند، پس‌حمزة‌بن‌عبدالمطلب شیرخدا و شیررسولش کشته شد، وحشی‌غلام جبیربن‌مطعم زوبینی باو انداخت وحمزه‌افتاد و هند دخترعتبة بن ربیعه اورا مثله کرد وجگرش راشکافت وپاره‌ای ازآن را گرفت وجوید وبینی حمزه را نیزبرید. پس رسول خدا سخت براوبیتابی کرد و گفت :لن اصاب بمثلك، «هرگز بمصیبتی‌مانندمصیبت تو گرفتارنخواهم‌شد.» وهفتادوپنج‌تکبیر براو گفت . مسلمانان بهزیمت‌رفتند چنانکه رسول‌خداتنهاماند وجزسه نفریعنی‌علی‌و طلحه وزبیر بااوباقی نماندند ومنافقان گفتند محمد کشته شد. وعبدالله‌بن‌قمئه بدو (سنگ) انداخت که درروی‌اواثر کرد ، وخالدبن ولید که فرمانده میسرهٔ مشرکان بود، ناگهان ازشکاف کوه تاخت‌آورد وعبدالله بن جبیررابا گروهی‌ازتیرانـدازان مسلمانان که رسول‌خداآنان‌را بر آن‌شکاف گماشته‌بود، کشت ومیان‌لشکررسول‌خدا درآمد وشکست مسلمین ازهمین بود . خدای متعال گفته است : اذتصعدون‌ولاتلون علی‌احد والرسول یدعوکم فی‌اخریکم[1]، «هنگامی که سخت پابگریزنهادید وبهیچ کس‌توجه نمی کردیدوپیمبرازپشت سرشما رامی‌خواند.» وخدا درآیه‌هایی‌ازکتاب خود مسلمانان‌را مورد ملامت‌قرارداد، شصت وهشت‌مرد ازمسلمانان و بیست‌ودومرد ازمشرکان کشته شدند سپس‌مشرکان بازگشتند وخدا جمعشان را پراکنده ساخت.

یکنفریهودی‌آمد وبردر برجی که زنان درآن بودند ایستاد ، حسّان بن‌ثابت نیزبازنان بود پس‌یهودی فریاد زد : امروزجادوگری باطل گشت . سپس آغازبـالا رفتن نمود پس‌صفیّه دخترعبدالمطلب گفت : ای‌حسان بسوی اوفرود رو، پس گفت خدایت رحمت کندای دخترعبدالمطلب ، اگـرمن ازکسانی بودم که با گـردان

۱ـ س‌آل عمران، ی۱۵۳ .

درافتند ، همراه رسول‌خدامی‌رفتم ونبرد می کردم. پس‌صفیه شمشیر وبقولی‌عمودی رابر گرفت وبریهودی نواخت واورا کشت سپس گفت : پائین رووسلاح وجامه‌اش‌را بکن . گفت : مرا نیازی بسلاح وجامه‌اش نیست . و روایت شده‌است که رسول‌خدا درروزاحد برای صفیه سهمی قرارداد .

چون فردای روزاحد شد ، رسول خدا فرمان داد وبا دردمندی کـه داشتند و زخمها که برداشته‌بودند ، بیرون رفتند ورسول‌خدا نیزبیرون رفت تابه‌حمراءالاسد رسید سپس به‌مدینه بازگشت ودشمنی را دیدارنکرد ، اینان همان کسانی‌هستند که پس‌اززخم وجراحتی که بدانها رسید ، خدا ورسولش رااجابت نمودند .

جنگ بنی نضیر[1]

سپس‌جنگ بنی‌نضیر،چهارماه بعد ازاحد، پیش‌آمد وآنان طایفه‌ای ازجذام بودندجز آنکه یهودی شدند ودر کوهی بنام « نَضیر» فرودآمدند و بنام‌آن نامیده شدندوهمچنین (بنی) قریظه .

رسول‌خداپس‌ازفرستادن کسی‌برای کشتن کعب‌بن‌اشرف‌یهودی که میخواست بارسول خدا نیرنگ کند ، نزد آنان فرستاد که از خانه‌هـای خود بیرون روید و مالهای خویش‌را رهاسازید . پس‌عبدالله بن ابیّ بن سلول‌ویاران منافقش نزد آنـان فرستادند که بیرون نروید چه ماشما را یاری می کنیم . پس‌بیرون نرفتند. آنگـاه رسول خدا بعد ازعصر بسوی آنان رهسپارشد وبا آنها نبرد کرد و گروهی ازایشانرا کشت وعبدالله بن ابی [بن] سلول و یارانش یاریشان نکردند ، پس‌چون دیدند که نیروی جنگ رسول خدا را ندارند ، خواستارصلح شدند وباآنهاسازش نمود که از سرزمین خویش بیرون روند وآنچه ازباروبنه شان ، شتربکشد بردارند لیکن‌باخود طلاونقره واسلحه‌ای‌بیرون نبرند، پس‌به‌شام کوچیدند وسلام‌بن[...] ویامین‌نضیری اسلام‌آوردند وغنیمتهاشان ویژهٔ رسول خدا بود پس‌آنها را درمیان مهاجران‌وتنهـا

۱ـ ل : ص ۴۹. (در سال چهارم، سنةالترفیه)

دونفر ازانصاریعنی ابودجانه وسهل بن‌حنیف که اظهار نیازمندی کردند، بخش کرد. دراین‌غزوه‌بود که مسلمانان‌شراب‌نوشیدندومست‌شدند پس‌حرمت شراب فرود آمد.

جنگ خندق[1]

سپس درسال ششم، پنجاه وپنج ماه پس از رسیدن رسول خدا به مدینه ، غزوهٔ خندق که روزاحزاب باشد پیش‌آمد . قریش نزد یهود ودیگرقبیله هافرستادنــد و آنهارا برجنگ با رسول خدا وادار می نمودند . پس مردمی‌ازقریش در جایی بنام «سَلع»فراهم‌آمدند وسلمان فارسی به‌رسول خداپیشنهاد کرد که خندقی‌بکند، پس خندق راحفر کرد وبرای هرقبیله‌ای اندازه‌ای قرارداد که تــاآنجا بکنند ورسول خدا خود همراه‌آنان می کند تاازکندن‌خندق فارغ شد وبرای‌آن درهایی قرارداد وازهرقبیله‌ای مردی بپاسبانی‌بردرها گماشت وزبیربن‌عوّام‌را فرماندهشان ساخت و اورافرمود که اگرنبردی پیش‌آید ، نبرد کند .

عدهٔ مسلمانان هفتصد مرد بودند و مشرکان هم رسیدند و از کار خندق در شگفت شدند و گفتند عرب این‌کاررا نمی‌شناخت . پنج روزبماندند وروزپنجم کــه شد ، عمروبن عبدود وچهارنفر ازمشرکان: نوفل‌بن عبدالله بــن مغیرهٔ مخزومی ، و عکرمة بن ابی‌جهل ، وضراربن خطاب‌فهری وهبیرة بن ابی‌وهب مخزومی، بیرون آمدند. پس علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام بسوی عمروبن عبدود بیرون‌آمد وبا اونبرد کرد واو را کشت و دیگران گریختند . اسب‌نوفل بن عبدالله بن مغیره اورا برو درانداخت، پس‌علی خودرا رساند واورا کشت .

خدا برمشرکان بادی وتاریکیی‌را فرستاد پس گریزان بازگشتند بی‌آنکــه بچیزی‌توجه کنند تاآنجا که ابوسفیان برشتردست بستهٔ خود سوارشدوچون‌خبرش به‌رسول خدا رسید، گفت : پیرمرد بشتاب گرفته شد. بروایت بعضی سه روزبود که

۱ ـ ل : ص ۵۰. (در سال پنجم ، سنةالأحزاب)

جنگ بتیراندازی می گذشت وشمشیرزدن ونبرد تن‌بتن در کارنبود وروزسوم چنان پیوسته‌بود که نمازظهر ونمازعصر ونمازمغرب ونماز عشای‌آخرفوت شد، پس‌رسول خدا گفت: شغلونا عن‌الصلوة ، ملأالله بطونهم وقبورهم ناراً. «ماراازنماز بازداشتند، خدا شکمها و گورهاشان را پر آتش کند .»

سپس بلال را فرمود که اقامهٔ نماز گفت ونمازظهر ، سپس‌عصر، سپس مغرب سپس عشارا خوانـد و این پیش‌از آن بود که براونازل شود : فان خفتم فرجـالا اورکباناً [1] ، « پس‌اگربیم داشتید، پس پیادگان یاسوارگان.»

در این جنگ نفاق آشکار شد و منافقان گفتند : ای محمد نوید کاخهای خسروو‌قیصرمی دهی وحال‌آنکه یکی از ما برقضای حاجت توانایی ندارد ، ایـن نیست جزفریب. پس خدای عزوجل سورهٔ احزاب رافرستاد وقصهٔ احزاب رادرآن بازگفت .

قومی ازیهود از جمله حیی بن اخطب وسلام بن ابی‌الحقیق نزد رسول خدا رفته و پرسیده بودند که ای محمد « الم » نازل شده است ؟گفت : آری . گفتند آنرا جبرئیل از نزد خدا برای تو آورده است ؟ گفت : آری . حیی بن اخطب گفت : خدا پیامبری را نفرستاده است مگر آنکه اندازهٔ زمامداری اورا باو اعلام کرده است ، پس الف یك و لام سی و میم چهـل و جمع آن هفتاد و یکسال است . آیا جز این‌هم هست ؟گفت‌آری ، المص. گفت : این سنگین ترودرازتر است، الف یك ولام سی و میم چهل وصاد شصت است [2] و اینهاصدوسی‌ویك‌میشود.آیاجز اینهم هست ؟گفت :آری ، الر .گفت : این‌سنگین‌تر ودرازتر است ، الف‌یك ولام سی و راء دویست است ، و اینها دویست وسی ویك می‌شود ، پس آیـا جز این هم هست ؟ گفت : آری ، المر . گفت این سنگین‌تر و درازتر است ، الف یك و لام سی ومیم چهل وراء دویست است ، واین دویست وهفتاد ویك میشود ، راستی کـه ای محمد امرتوبرما درهم وبرهم شده ونمی دانیم که آیا اندك داده شدی یابسیار ،

۱ـ س بقره، ی۲۳۹. ۲ـ بحساب ابجد مغربیها (ر.ك. احتجاج بحار).

وشایدالموالمصوالر والمر به‌تو داده‌شده‌است واینهاهفتصد[وشصت] وچهارسال‌است .
روزخندق ازمسلمانان شش نفروازمشرکان هشت نفر کشته شد.

جنگ بنی قریظه[۱]

سپس بدنبال خندق جنگ بنی قریظه پیش‌آمد و اینان طایفه‌ای از جـذام برادران نضیرند و گفته می‌شود که یهود شدنشان درروزگار عادیا بن سموئل بود ، سپس در کوهی بنام «قُریظه» فرودآمدند وبآن نسبت داده شدند و بقولی «قریظه» نام نیای آنهااست .

میان اینان ورسول‌خدا قرارصلحی بود پس‌آن راشکستند وباقریش‌پیوستند. پس سعد بن معاذ وعبدالله‌بن رواحه وخوّات بن جبیررا پیش‌آنها فرستاد تاپیمان را بیادشان‌آوردند لیکن پاسخی زشت دادند . پس‌چون قریش روزخندق‌درهم شکسته شدند ، رسول خدا علی را خواست وباو گفت : پرچم مهاجران رابسوی بنی قریظه پیش بر، و گفت : شما راسو گندمیدهم که نماز عصررا جزدربنی قریظه نخوانید، و دراز گوشی ازخود را سوارشد وچون نزدیك آنان رسید علی‌بن ابیطالب اورادیدار کرد و گفت : ای‌رسول‌خدا، نزدیك مرو! پس گفت گمان‌میکنم اینان بد گفته اند. گفت: آری ای‌رسول‌خدا،و گفته میشود که‌باشارهٔ دست‌چنین وچنان گفت، پس کوه شکافته شد تا اورا دیدند و گفت : ای پرستش کنند گان طاغوت،ای روهای میمونها وخوکها ، خدا باشما بکند و کرد . پس گفتند : ای ابوالقاسم تو که نا سزا گـو نبوده‌ای! پس‌شرم کرد وبپشت‌باز گشت، کسی‌ازمهاجران‌ازرسول‌خداوانماند وعموم انصاررا باز گردانید پس از بنی قریظه کشت، سپس بقلعه‌ها پناه بردند ورسول خدا چند روزی آنان را محاصره کرد تابداوری سعد بن معاذ انصاری تن‌دادند ، سعددر حال‌بیماری حاضرشد وباو گفتند: بگوای‌ابوعمرو ونیکی کن. پس گفت:سعدراآن

---
۱ ـ ل : ص۵۲

هنگام‌رسیده است که اورا درراه‌خداملامت سرزنش کننده‌ای‌نگیرد آیا بحکم من‌تن داده‌اید؟ گفتند: آری. [سپس گفت] حکم دادم که‌مردان‌جنگی‌ایشان کشته‌شوندوزنان وفرزندانشان اسیر گردندوخواسته هاشان برای مهاجران باشد نه انصار. پس‌رسول خدا گفت : لقد حکمت بحکم‌الله من‌فوق‌سبع‌السماوات ، «راستی‌بحکم‌خدااز بالای هفت آسمان ، حکم کردی.» سپس آنان را ده ده پیش داشت و گردن زد وشماره شان هفتصد وپنجاه نفربود ، پس رسول خدا بازگشت وازآنها شش دخترك برگزید و بر بینوایان بنی‌هاشم بخش کرد وبرای خویش هم یکی‌ازآنان برگرفت که نامش ریحانه بود . خواسته‌های بنی قریظه وزنانشان بخش شد وبخش سواره وپیاده‌اعلام گشت‌پس سواره دوبخش می گرفت وپیاده یك بخش واین اول غنیمتی‌بود که بخش سواره درآن اعلام شد ، واسبها سی‌وهشت اسب بودند .

غزوهٔ بنی‌المصطلق[1]

سپس غزوهٔ بنی‌المصطلق‌ازخزاعه، پیش‌آمد ، رسول خدادر« مُریسیع» بآنان برخورد وآنها را شکست داد واسیر گرفت وازکسانیکه دراین جنگ اسیرشدند ، جویریه دختر حارث‌بن ابی ضراربود که پدروعموو‌شوهرش کشته شدندودر بخش ثابت بن قیس بن شمّاس خزرجی‌افتاد پس بااوقرار بازخرید گذاشت واونزد رسول خداآمد ودربازخریدخود کومك خواست . رسول خدا پول بازخریدش را پرداخت واورا بزنی گرفت وکابین‌اورا آزادیش قرارداد. پس‌ازاسیران بنی‌المصطلق کسی‌نزد اونماند مگرآنکه آزادش کرد وچون‌رسول‌خدا جویریه رابزنی گرفته بود، زنانی راکه میان‌آنها بود بزنی گرفتند . دراین جنگ بود که دروغگویان دربارهٔ عایشه گفتندآنچه گفتند ، پس خدا بی گناهی اورا نازل کرد . اوبرای کاری عقب مانده بود که صفوان بن معطّل سلمی رسید واورا برشترش سوار کرد ومهارشتررا کشید ، پس کسانی دربارهٔ اوبهتان زدند . ورسول خدا حسّان بن ثابت ومسطح بن أثاثـه و

۱ ـ ل : ص ۵۳.

عبدالله بن‌ابی بن سلول همانکه معظم آن را در عهده داشت [۱] وحمنه دختر جحش خواهرزینب دخترجحش را تازیانه زد وبنی مصطلق باسلام درآمدند واسلام خودرا نزد رسول‌خدا پیام دادند، پس‌ولید بن عقبة بن ابی‌معیط رابرای گرفتن زکاتهاشان فرستاد، واونزد رسول خدا بازگشت [۲] وخدااین‌آیه رافرستاد: یاایهاالذین‌آمنوا ان جائکم فاسق بنبأ فتبینوا ان‌تصیبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی‌مافعلتم نادمین، [۳] «ای کسانیکه ایمان‌آورده‌اید، اگرفاسقی شما را خبری داد، پس رسیدگی کنیدتامبادا بنادانی برمردمی‌بتازید وبرآنچه کرده‌اید پشیمان گردید.»

غزوهٔ حدیبیه [۴]

سپس غزوهٔ حدیبیه بود، رسول خدا درسال ششم همراه مردمی‌بقصد عمره بیرون رفت وبرای کعبه هفتاد شترقربانی همراه برد ویارانش نیزشترانی بردند و مسلح بیرون شدند، پس قریش اورا از کعبه بازداشتند، گفت بقصد نبردبیرون نیامده‌ام وتنها آهنگ زیارت این خانه دارم. ورسول خدا درخواب دیده بود که به خانه درآمد وسرتراشید و کلید را گرفت. پس‌قریش، مکرز بن حفص راپیش او فرستادند لیکن رسول خداازسخن گفتن بااوامتناع کرد و گفت: هذا رجل فاجر، «این‌مردی‌نابکاراست.» دیگربار حُلیس بن‌علقمه ازبنی حارث‌بن‌عبد مناة رانزد او فرستادند واوازقومی اهل زهد وعبادت بود، وچون شتران قربانی کعبه را دید که کرکهای خودرا خورده است، بازگشت و گفت: ای گروه قریش‌من چیزی دیدم که بازداشتن‌آن از کعبه روانیست. پس عروة بن مسعود ثقفی رافرستادند وبارسول خدا سخن گفت‌ورسول خدا باو گفت: یا عروة، افی‌الله ان یصدّهذاالهدی عن‌هذا البیت، «آیا خدایی‌است که این شتران قربانی‌ازاین خانه بازگردانده شود؟» پس

---

۱ ـ ر.ك. سورهٔ نور، ی۱۱. ۲ـ وبدروغ گزارش‌دادکه‌آنان ازدادن زکات امتناع ورزیدند. ورسول خدا درخشم شد وخواست بجنگشان رود. ۳ـ س حجرات، ی۶. ۴ ـ ل: ص ۵۴. (در سال ششم: سنةالاستیناس).

عروة بن مسعود نزدشان بر گشت و گفت : بخدا قسم مانند محمد در آنچه بـرای آن آمده است ، ندیدم . پس سهیل‌بن عمرورا پیش‌اوفرستادند واوبا رسول خداسخن گفت ونرمی‌بخرج داد و گفت : سال‌آینده سه روزمکه را برای تو آزاد میگذاریم. پس رسول خدا پیشنهادشان را پذیرفت وقرارداد صلح سه ساله رامیان خودنوشتند وچون‌نوشته‌شد: بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم،س‌محمدرسول‌الله، دراین‌باره‌نزاعی‌میان آنها درگرفت تا نزدیك شد که بجنگ بیرون شوند ، سهیل‌بن عمرو ومشرکان گفتند اگرمیدانستیم که پیامبرخدایی، باتونبردنمیکردیم. ومسلمانان گفتند: آن را محو مساز. پس‌رسول خدا فرمود تابازایستند وعلی رافرمود که نوشت: بسمك‌اللّهم، من محمد بن عبدالله[1] و گفت : نام من ونام پدرم، پیامبری مرا ازبین نمی‌برد . وشرط کردند که سال‌آینده مکه را سه روزبرای پیغمبرخلوت کنند وازآن بیرون شوندتا اوبا سلاح سواره‌بآن درآید وقرارصلح میان آنان سه‌سال‌است که نباید کسی‌ازیاران رسول‌خدارا آزاردهند ویااورا ازورود مکه بازدارند، ونیزهیچیك‌ازیاران رسول‌خدا، کسی‌ازآنان راآزارنخواهد داد.

نوشته دردست سهیل بن عمرونهاده شد ورسول خدا مسلمانان را فرمود که سربتراشند وشتران قربانی خودرا دربیرون حرم بکشند . لیکن‌آنان نپذیرفتند و بیشترمردم راشبهه‌فراگرفت. پس‌رسول‌خداسرتراشید وقربانی کردوسپس‌مسلمانان سرتراشیدند وقربانی کردندورسول‌خدابه‌مدینه بر گشت، آنگاه‌درسال‌آینده بیرون آمد، وآن‌«عمرةالقضاء»است، پس‌باسلاح‌سواره برشتری‌به‌مکه درآمدوقریش‌مکه‌را سه روزبدو واگذاردند ، و حویطب بن عبدالعزی را درآن بجای گذاشتند ، رسول خدا رکن راباتعلیمی‌خود استلام کرد وخدا بحق،خواب را برپیمبرش راست گفت

۱ـ حاشیهٔ اصل : سپس رسول‌خدابه‌علی‌گفت: توراهم چنین پیشامدی‌است. یاهرطورکه‌گفت، وهمانچه گفت پیش‌آمد، ومصنف چون بنای اختصارداشته‌آن را ذکرنکرده است .

(راست گردانید)[1] پس ازسه روزازمکه بیرون رفت وباهمسرش میمونه دختر حـارث هلالی درسر ف عروسی کرد . قریش پیمان شکنی کرده مردی ازخزاعه از کسانی را که درپیمان رسول خدا درآمده بودند کشتند .

غزوهٔ خیبر[2]

سپس درآغاز سال هفتم ، غزوهٔ خیبر بود ، پس قلعه های آنها را که شش قلعه بود: سُلالم ، قَموص ، نطاة ، قصاره، شق ومربطه[3] گشود ، دراین قلعه‌ها بیست‌هزار مرد جنگی بود ویکایك آنها را گشود، مردان جنگی را کشت وزنان و کودکان را اسیر گرفت . قموص ، همان قلعه‌ای که مرحب پسر حارث یهودی درآن بود ، از سخت ترین ودشوارترین دژها بود. پس رسول خدا گفت : لادفعنّ الرایةغدا ان شاءالله الی رجل کرّار غیرفرّار یحب‌الله و رسولـه و یحبه‌الله ورسولـه لاینصرف حتی یفتح الله علی یده ، « خدا بخواهد فردا پرچم را بمردی بسیار حمله کننده نه گریزنده ، دهم که خدا و رسولش را دوست میدارد و خدا و رسولش او را دوست می‌دارنـد ، باز نمیگردد تا خدا بردست او بگشاید . » آنگاه آن را به علی داد ، علی مرحب یهودی را کشت و درِ قلعه را که سنگی بود بدرازای چهار ارش، درپهنای دو ارش، در بلندی یك ارش ازجا کند . علی بن ابیطالب آن را پشت سرش انـداخت و بقلعـه درآمد و مسلمانان نیز وارد قلعه شدند . جعفر بن ابوطالب درآنروز از حبشه رسید پس رسول خدا باستقبال اوبرخاست ومیان دودیده‌اش را بوسید و سپس گفت : والله ما ادری بایّهما انا اشدّ سروراً ، بفتح خیبرام بقدوم جعفر ، « بخدا قسم نمیدانم به کدامیك ازاین دوپیش آمد خوشحال ترم ، بفتح خیبریا برسیدن جعفر.» صفیه‌دختر حیی‌بن اخطب رابر گزید واورا آزاد کرد وبزنی گرفت وزنان ومردانشان وبارهای

۱ـ س حج، ۲۷ . ۲ ـ ل ، ص ۵۶. (در سال هفتم : سنة الاستغلاب) ۳ ـ دیگران بجای قصاره و مربطه : نا عم‌وکتیبه ووطیح را ذکر کرده‌اند .

خرما و گندم وجورا میان بنی‌هاشم بخش کرد، سپس‌میان همهٔ مـردم بخش‌نمود. وچون ازبیچارگی ونیازمندی وسختی و قحطی اهل مکه خبریافت، برای آنـان با عمرو بن امیهٔ ضمری مقداری بیش یا کم طلا فرستاد و باو فرمود که آن را به‌ابوسفیان بن‌حرب و صفوان بن امیة بن خلف وسهیل بن عمروبسپارد وسه بخش سه بخش پراکنده‌اش سازد، پس صفوان بن‌امیه وسهیل بن عمرواز گرفتنش امتناع ورزیدند وابوسفیان تمامش‌را گرفت وبر بینوایان‌قریش بخش کرد، و گفت: خدای برادرزاده‌ام‌را پاداش نیك دهد،چه باخویشاوندان خویش‌نیکوکاراست. زینب‌دختر حارث‌خواهرمرحب گوسفند مسمومی نزد رسول‌خداآورد ولقمه‌ای ازآن‌بر گرفت پس‌پاچهٔ گوسفند بااوبسخن‌آمد و گفت: همانا من بزهرآلوده‌ام. بشربن براء بن معرورهمراه رسول خدا میخورد ومرد. حجّاج بن علاط سلمی برسول خدا گفت: راستی که اسلام‌آورده‌ام ولی‌مال‌من درمکه‌است، مرا اذن میدهی‌تا سخنی‌بگویم که خاطرشان بآن‌آسوده گردد، شاید مال خودرا بدست‌آورم؟ باواذن داده وبیرون‌رفت تا به‌مکه رسید وقریش نزد اوفراهم شدند وباو گفتند: ای پسرعلاط خوش‌آمدی، آیاازاین مهرگسل خبرداری؟ گفت: آری اگربرمن بپوشانید. پس عهد و پیمان نهادند که رازاورا بپوشانند تاازمکه برود. گفت: بخدا قسم که من نیامدم تاآنکه محمد ویارانش شکست یافتند وخود اورا اسیر گرفتند و گفتند: بجای سرور خود حییّ بن‌اخطب‌اورا می کشیم. پس‌خوشحال شدند ومیگساری کردند وخبر به‌عباس‌و مسلمانان رسید وسخت بیتاب شدند. حجاج هرچه داشت برداشت و آنگاه نـزد عباس‌آمد وباوخبرداد که خدای پیامبرخودرا پیروزکرد وبخشهای خدا برخیبـر نهاده شد وابن‌ابی‌الحقیق کشته شد ورسول خدا بادختر‌حیی‌بن‌اخطب عروسی کرد. سپس‌ازمکه بیرون‌آمد وعباس‌شادمان سرازخواب بر گرفت پس‌ابوسفیان‌باو گفت: ای ابوالفضل، در مقابل‌مصیبت شکیبایی ونیرومندی می‌ورزی! عباس گفت: بخدا

سوگند که حجاج شمارا فریب داد تامال خودرا بدست آورد وبمن گفت که خـود اسلام آورده است وپیش‌ازحرکتش خدا پیامبرخودرا پیروز کرده و ابن ابی‌الحقیق کشته شده‌ورسول خدا بادخترحیی‌بن اخطب عروسی کرده وهمه قلعه ها را گشوده است . پس زن حجاج بگریه وناله افتاد وزنان مشرکان نزد اوفراهم‌شدند وغم و اندوه مشرکان فراوان گردید .

فتح مکه[1]

خزاعه‌درپیمان رسول خدا، و کنانه درپیمان قریش‌بودند،پس قریش کنانه‌را یاری‌دادندوبردگان‌وبستگان‌خودرافرستادند تابرخزاعه‌تاختندودرمیان آنهادست به کشتارزدند ، خزاعه نزد رسول خداآمدند وازپیش آمد باوشکایت بردند، پس‌خدا برای پیمبرش بریدن مدتی را که میان اووآنان بود ، روا دانست وپیغمبر تصمیـم گرفت به‌مکه‌لشکر کشی کندو گفت : اَللّهم اعم‌الاخبارعنهم، «بار خدایاخبرهـارا ازآنان یعنی‌قریش پوشیده‌دار.» پس حاطب بن ابی‌بلتعه باساره کنیزابولهب داستان رسول خدا وتصمیم آن حضرت رابقریش نوشت وجبرئیل فرودآمد و او را بدانچه حاطب کرده بود خبرداد ، پس‌علی‌بن ابوطالب وزبیررا فرستاد و گفت : نوشته‌رااز اوبگیرید . درحالی باورسیدند که ازراه کناره گرفته بود ونـوشته را درمیان موی اووبقولی در فرج او یافتند و آنرا نزد رسول خداآوردند.پس آنچه را می‌خواست محرمانه بهریك ازسرورانشان گفت واورا فرمود که درهمانجایی که‌نام‌برد دیدارش کندو آنچه‌را باو گفت‌پوشیده دارد،پنهانی به‌خزاعی‌بن‌عبدنهم‌فرمود که‌اورا با مُزینه درروحاء دیدار کند، وبه‌عبدالله بن مالك که اورا با غفار درسقیاببیند، وبه قدامة‌بن ثمامه که اورا با بنی‌سلیم در قُدید ملاقات نماید، وبه صعب بن جثامه کـه او را با بنی لیث در کدید دیدارنماید .

رسول خدا دوشب،وبقولی ده‌روز، گذشته ازماه رمضان سال‌هشتم ، روز جمعه

۱- ل، ص۵۸ .

هنگامیکه نماز عصر را خواند ، بیرون رفت وابولبابة بن عبدالمنذر را در مــدینه جانشین گذاشت وقبیله‌ها درهمانجاهایی که برای آنـان نام برده بود ، اورا دیــدار کردند وبمردم فرمود که افطار کنند و کسانی را که افطار نکردند ، گنهکــاران نامید وخود آبی‌خواست وآشامید .

عباس بن‌عبدالمطلب دربین راه باستقبال‌او آمد وچون‌رسول‌خدابه مَرّالظهران رسید،ابوسفیان بن‌حرب همراه حکیم‌بن حزام وبدیل‌بن ورقاء، بتجسس اخبار بیرون آمدنــد . ابوسفیان به‌حکیم مــی گفت: ایــن آتشها چیست ؟ گفت : خزاعــه که جنگ اورا بخشم‌آورده است . گفت : خزاعه کمتروزبون تراست. دراین‌هنگام عباس آوازابوسفیان راشنید واورا فریاد کرد که ای ابوحنظله . ابوسفیان‌پاسخ‌داد و گفت:ای‌ابوالفضل این گروه چیست ؟ گفت این رسول‌خدااست.واورا پشت سر بر استرخویش‌سوار کرد، اینجابود که‌عمر باورسیدو گفت:سپاس خدارا که بی‌هیچ‌عهدو پیمانی مرا برتودست داد ، پس عباس نزد رسول خدا براوپیشی گرفت و گفت: ای رسول خدا این ابوسفیان است که آمده تا ازروی میل اسلام‌آورد . رسول خدابه او گفت: قل:اشهدان‌لاالٰه‌الاالله وانی‌محمد رسول‌الله ، «بگو گواهی می‌دهم که جزخدا معبودی نیست وبگو که من محمد فرستادۀ خدایم.» گفت:اشهدان لاالٰه‌الاالله . واز گفتن اینکه تو فرستادۀ خدایی‌امتناع‌می‌ورزید، پس‌عباس براوفریادزدتا گفت. سپس عباس ازرسول خدا خواست که برای‌اوامتیازی قراردهد و گفت که اوامتیازرادوست دارد. پس‌رسول خدا گفت : من دخل دارك یااباسفیان فهو آمن ، «ای ابوسفیان هر کس بخانه ات درآید درامان است.» عباس اورانگه‌داشت تالشکرخدا رادید،پس‌به عباس گفت : ای‌ابوالفضل، برادر زاده‌ات‌راپادشاهی بزرگی‌داده‌شده . گفت : ایــن حساب پادشاهی نیست ، بلکه پیامبری است . ابوسفیان باشتاب رهسپارشدتا به‌مکه درآمد وآنهارا ازپیشامد باخبرساخت و گفت : اگراسلام نیاورید نابود می شوید و

فرموده است که‌هر کس بخانهٔمن‌درآیددرامان است.پس براوتاختندو گفتند:خانه‌ات چه اندازه گشایش دارد ؟ گفت : هر که درخانه‌اش راببندد درامان‌است،وهـر کس بمسجد درآید درامان است .

خدا پیمبرخودرا پیروزی داد ونبرد را ازاو نهاد وبه‌مکه درآمد ویارانش از چهارجا به‌مکه‌درآمدند وخداساعتی‌ازروز،مکه‌رابرای اوحلال کرد،سپس‌رسول‌خدا برخاست وخطبه خواند وآنرا حرام فرمود.

ام هانی دختر ابوطالب دوخویش شوهرش ، حارث بن هشام وعبدالله‌بن‌ابـی ربیعه را پناه داد وچون علی خواست آن‌دورا بکشدرسول‌خدا گفت:یاعلی، قد اجرنا من اجارت ام هـانی ، «ای علی، ما هـر کس را که ام هانی پناه داده است ، پناه دادیم . »

پیغمبرهمه را امان داد مگرپنج نفرمرد که فرمودآنهارا، اگرچه بپرده‌های کعبه‌آویخته باشند ، بکشند وچهارزن‌را.

مردان اینها بودند : عبدالله بن عبدالعزی بن‌خطل از بنی تیم‌الأدرم بن‌غالب که رسول خدا اوراهمراه مردی‌ازانصارفرستاده‌بودواوبرانصاری‌تاخت‌واورا کشت و گفت تورا ومحمد را فرمانبردنی نیست. وعبدالله بن سعد بن ابی سرح عامری که برای رسول خدا می‌نوشت پس به‌مکه رفت و گفت : من‌هم‌چنانکه محمدمیگوید، میگویم ، بخداقسم محمد پیامبر نیست ، راستی که اوبمن‌می گفت : بنویس « عزیز حکیم»ومن‌می‌نوشتم «لطیف خبیر» واگرپیامبربود میدانست . پس عثمان که برادر رضاعی اوبود ، اورا جای داد ونزد رسول خداآورد ودربارهٔ اوباآن‌حضرت‌سخن‌می گفت : ورسول خدا خاموش بود. سپس گفت : هلاّقتلتموه ؟ «چرااورا نکشتید ؟ » گفتند : منتظربودیم اشاره فرمایی . گفت : ان الانبیاء لاتقتل بالایماء ، « همانـا پیمبران بااشاره‌نمی کشند.»

و مقیس بن صبابه یکی از بنی‌لیث بن کنانه که برادرش کشته شده بود ، پس دیه‌را از کشنده‌اش گرفت سپس بر او تاخت و اورا کشت .

وحویرث بن نقیذبن وهب بن عبد قصی از کسانی که درمکه رسول خـدا را آزارمی‌داد وسخنان زشت باومیگفت :

وزنان، اینها :

ساره کنیزبنی عبدالمطلب که نام رسول خدا رابزشتی‌میبرد،وهنددخترعتبه،و قریبه و فرتنا دو کنیز ابـن خطل که بدشنام و بد گویی رسول خدا خوانندگـی میکردند .

قریش خواه وناخواه باسلام درآمدند ورسول خدا کلید خانه راازعثمان بن ابی‌طلحه گرفت ودررابادست خود گشود وسپس بخانه درآمد ودرآن دور کعت نماز بجاآورد سپس بیرون شد ودوبازوی دررا گرفت و گفت : لااله‌الاالله وحده‌لاشریك‌له انجزوعده ونصرعبده‌وغلب‌الاحزاب وحده فللّه‌الحمد والملك لاشریك له، «معبودی جـز خدا نیست که تنها و بی انباز است ، وعـدهٔ خود را انجام داد و بندهٔ خودرا یاری کـرد ودسته ها را بتنهایی شکست داد،پس ستایش و جهانداری خدا راست و شریك‌ندارد.»

سپس گفت : ماتظنّون وما انتم قائلون ؟ «چه گمان می‌بریدوچه‌میگویید ؟ » سهیل گفت : گمان نیکی و گفتار نیکی داریم ، برادری جوانمرد و عموزاده‌ای بزرگواری که هم اکنون پیروزشده‌ای . گفت : فانی اقول‌لکم کماقال‌اخی‌یوسف: لاتثریب علیکم‌الیوم ، « پس‌هم‌اکنون بشماچنان میگویم که برادرم یوسف گفت : امروزسرزنش برشما نیست.»

سپس گفت:الاکل‌دم ومال ومأثرةفی‌الجاهلیة فانه‌موضوع تحت قدمی ّهاتین الاسدانةالکعبةوسقایةالحاج‌فانهمامردودان‌الی‌اهلیهما،الاوان‌مکةمحرمةبحرمةالله‌لم

تحلّ لاحد من‌قبلی ولاتحلّ‌لاحد من بعدی وانماحلت لی‌ساعة ثم اغلقت فهی‌محرمة الی‌یوم‌القیامةلایختلی خلاها ولایعضد شجرها ولاینفرصیدها ولاتحلّ‌لقطتهاالاالمنشد، الاان فی‌القتل شبه‌العمد الدیة مغلظة ، والولدللفراش‌وللعاهر الحجر .

«هان هرخونی ومالی‌وافتخارموروثی که در جاهلیت بود،زیراین دوپای من نهاده شده مگرخدمتگزاری کعبه وآب دادن حاجیان که این‌دو بصاحبانش‌داده‌شود. هان که مکه بحرمت خدا محترم است وپیش‌ازمن برای کسی حلال نشده وپس از من برای کسی حلال نمیشود،تنها برای من ساعتی ازروزحلال شد سپس بسته گشت وآن تاروزقیامت حرام است ، گیاه تازه‌اش چیده ودرختش بریده وشکارش‌رمانده نمیشود ، و پیدا شده اش حلال نیست مگر برای سراغ گیرنده ای . همانا که در کشتن شبه عمد ، دیهٔ سخت گرفته شده است ، وفرزند ازآن‌بستر،وبرای زناکار سنگ است.»

سپس گفت : الالبئس جیران‌الذین کنتم فاذهبوافانتم‌الطلقاء، «هان چه زشت همسایگانی که شمابودید ، بروید که شما آزاد شدگانید.»

بدون احرام به‌مکه درآمد وبلال رافرمود که‌بر کعبه بالارود،پس اذان گفت وآن برقریش بزرگ‌آمد وعکرمة بن ابی‌جهل وخالد بن اسید گفتند : راستی‌پسر رباح روی کعبه صدای خرمی کند.و مردمی همراه‌آن دوبسخن‌آمدند ، پس رسول خدا نزدآنان فرستاد و گفتند : راستی گفته‌ایم وازخداآمرزش میخواهیم ، رسول خدا گفت : نمی‌دانم بشماچه بگویم ، لیکن نمازمیرسد پس‌هر کس‌نمازبخواند بـه راه اسلام است و گرنه اوراپیش‌دارم و گردنش رابزنم .

وفرمود تاهرصورتی را که در کعبه بود ، محو کردند وباآب شستند وعثمان ابن‌طلحه راخواست و گفت : در کعبه دوشاخ قوچ دیدم،پس‌آن دو را بپوشان، چه سزاوارنیست که در کعبه چیزی باشد . پس دربعضی‌دیوارها قرارداده شدوبـروایت

بعضی رسول خدا هر چه را مال کعبه بود میان مسلمانان بخش کرد . و دیگـران گفته‌اند آن را بجای گذاشت ومنادی رسول خدا فریاد کرد که هر کس‌درخانه‌اش بتی‌است بایدآنرا بشکند، پس بتها را شکستند .

رسول‌خدا زنان راخواست تاباا‌وبیعت نمودند ، واسبان چهارصد اسب بودند، وسورهٔ «اذا جاء نصر الله والفتح» براونازل شد پس گفت : نُعیت الی‌نفسی، «بمرگم خبرداده شدم .»

هنگامی که رسول خدا در مکـه بود ، خـالد بن ولید را برسر بنی جَذیمة ابن عامر که در غُمیصاء بودند و در جاهلیت به‌بنی‌المغیره آسیب زده و عوف پدر عبدالرحمن‌بن عوف [1] راکشته‌بودند، فرستاد . پس عبدالرحمن بن عوف باخالدبن ولید همراه مردانی از بنی سلیم بـیرون رفتند ، بنی سلیم در جاهلیت ، ربیعة بن مُکدّم راکشته بودند، پس‌جذل طعان [2] بیرون رفت وبخونخواهی ربیعه ، مـالك بن شرید را ازبنی‌سلیم کشت. خبربه‌جذیمه رسید که خالدهمراه بنوسلیم آمده‌است.پس خالد بآنان گفت : اسلحه را بگذارید . گفتند ماعلیه خدا وعلیه رسولش‌سلاح بـر نمی‌گیریم وما مسلمانیم ، اکنون ببین که رسول خدا تورا برای چه کاری‌فرستاده است ، پس‌اگرتورا فرستاده‌است تازکات رابگیری ، این‌شترو گوسفند ما است، پس برآنها بتاز . گفت سلاح‌را فرونهید . گفتند :راستی که می‌ترسیم مارابکینهٔ‌جاهلیت بگیری . پس ازآنان بازگشت ومـردان قبیله اذان گفتند ونمازخواندند وچـون سحرگاه شد ، اسب برآنان تاخت ومردان رزمی راکشت وزنان وفرزندان‌را اسیر گرفت‌وخبربرسول‌خدا رسیدپس گفت : اللهم انی‌ابرء الیك مماصنع خالد،«خدایا من‌نزد توازآنچه خالد انجام داد ، براستی بیزاری میجویم.» وعلی‌بن‌ابـوطالب را فرستاد تاآنچه ازآنان گرفته شده بود حتی زانوبند شتروظرف‌آب سگ رابه‌آنهـا

۱ ـ وفاکه بن مغیره . ۲ ـ جذل الطعان بـالکسر : لقب علقمة بـن فراش از مشاهیر عرب (ق).

پرداخت ومالی را که ازیمن رسیده بود با اوفرستاد تادیهٔ کشتگان راداد وازآن باقی ماندهای نزدش ماند . پس علی آن راهم بآنان داد که رسول‌خدا رااز آنچه دانسته واز آنچه نمی‌داند حلال کنند . پس رسول‌خدا گفت : لمافعلت احب الی من حمر النعم ، «هر آینه آنچه کردی، نزدمن ازشتران سرخ مومحبوب‌تراست.» وآنروز به‌علی گفت: فداك ابوای ، «پدرومادرم فدای توباد.» عبدالرحمن بن عوف گفت : بخدا قسم که خالد آنان را مسلمان کشت . خالد گفت آنها را نکشتم مگر بجای پدرت عوف بن عبد عوف . عبدالرحمن گفت بجای پدرم نکشتی، لیکن بجای عمویت فاکه بن مغیره کشتی .

غزوهٔ حنین[1]

سپس غزوهٔ حنین پیش آمد ، رسول‌خدا درمکه خبریافت که هوازن در حنین گروه بسیاری را فراهم ساخته‌اندوسرورشان مالك بن عوف نصری است و دریدبن صمه ازبنی جشم را که پیرمردی بزرگ است نیزبهمراه دارند وبه‌رأی او تبرك می جویند ، وی خواسته‌ها وزنان وفرزندان هوازن راهم همراهشان آورده است. پس رسول خدابالشکری بزرگ که شمارهٔ آنها دوازده هزارنفربود ، ده هزاریارانش که مکه را باآنها گشود ودوهزارازاهل مکه ازکسانی که خواه وناخواه اسلام آورده بودند ، بسوی آنها بیرون رفت وازصفوان بن امیّه صد زره گرفت و گفت : عاریة مضمونة ، «عاریه‌ای ضمانت شده.» پس مسلمانان رابسیاری‌شان بشگفت آورد[2] وبرخی ازایشان گفتند : ازکمی‌شکست نمیخوریم . پس رسول خدا رااین گفتارشان ناخوش آمد . هوازن دردره کمین کرده بودند وبرمسلمانان تاختند وروزی بس‌دشواربود و مسلمانان ازرسول خدا پراکنده گشتند تاباده نفرازبنی هاشم وبقولی نه نفر باقی ماند ، اینان علی بن ابی‌طالب وعباس بن عبدالمطلب وابوسفیان بن‌حارث وربیعة بن

۱ـ ل، ص۶۳ . ۲ـ س توبه ی ۲۵ـ۲۷ .

حارث وعتبه ومعتّب پسران ابولهب و فضل‌بن عباس و عبدالله‌بن زبیربن‌عبدالمطلب و بقولی ایمن بن [ام] ایمن بودند. خدای عزوجل گفته است:

ویوم‌حنین‌اذا عجبتکم کثرتکم‌فلم‌تغن‌عنکم شیئاوضاقت علیکم‌الارض‌بمارحبت ثم ولّیتم مدبرین ثم انزل‌الله‌سکینته علی‌رسوله وعلی‌المؤمنین وانزل‌جنودالم‌تروها،[1] «وروزحنین هنگامیکه بسیاری شما، بشگفتتان‌آوردپس کفایت نکرد ازشماچیزی را وزمین بافراخیش برشما تنگ‌آمد سپس پشت کننده برگشتید. سپس خدای آرامش‌خودرا برپیمبرش وبرمؤمنان فروفرستاد ولشکرهایی‌را که‌آنهارا ندیدید، فروفرستاد.»

بعضی ازقریش‌آنچه دردل داشتند، آشکارساختند، ابوسفیان گفت: بخدا سوگند، شکست و گریزشان به دریانرسیده پایان نمی‌پذیرد. کلدةبن‌حنبل[2] گفت: امروزجادوگری باطل گشت. شیبةبن‌عثمان گفت: امروز محمد را می‌کشم. پس رسول خدارا خواست تااورا بکشد. پیامبرحربه رااز او گرفت وآنرابدلش چسبانید آنگاه رسول‌خدا به‌عباس گفت: صح، یاللانصار، وصح، یااهل بیعةالرضوان، صح، یااصحاب سورةالبقرة، یااصحاب‌السمرة، «فریاد کن، ای یاوران، وفریاد کن، ای اهل‌بیعت رضوان، فریاد کن، ای اصحاب سورهٔ بقره، ای اصحاب درخت خار.»

سپس‌مردم درهم شکسته شدندوخداپیمبرخودرا پیروزکرد واورابلشکرهایی ازفرشتگان نیرومندساخت وعلی‌بن ابیطالب‌بسوی پرچمدارهوازن رفت‌واوراکشت وشکست وگریزپیش‌آمد وازهوازن مردمی بسیار کشته شدند وازآنان بردگانی بسیار که شماره شان بهزارسوارمیرسید، گرفته شد وغنیمتهابجز ربوده شده‌ها، به دوازده هزارشتررسید، ودریدبن‌صمه کشته‌شد وآن‌برمردم گران‌آمد، پس‌رسول خدا گفت: الی النار وبئس المصیر، امام من ائمة الکفر، ان لم یکن یعین بیده فانه یعین برأیه، «رهسپار آتش است و چه بدجایی است، پیشوایی‌از پیشوایان کفر،

۱- س توبه، ی ۲۵-۲۶. ۲- یا جبلةبن حنبل.

اگرهم بادست خود کمك نمی‌داد، اما بارأی‌خود یاری می کرد.»مردی ازبنی‌سلیم[1] اورا کشت .وذوالخمار سبیع‌بن‌حارث نیز کشته شد ورسول‌خدا گفت : ابعده الله‌ان کان یبغض قریشاً، «خدای اورا دور کناد ، راستی که او قریش رادشمن می‌داشت .»

بردگان وخواسته‌هابدست مسلمانان افتاد وگریزمشرکان، که مالك‌بن‌عوف باآنان بود تاطائف رسید، وهمهٔ کسانی که‌بشهادت رسیدند چهارنفرند. شیماء دختر حلیمه ، خواهررضاعی رسول خدا نزدآن بزرگوار آمد پس‌باوبخشش کـرد واورا گرامی داشت وعبای خودرا برای اوپهن کرد ،آنگاه بارسول خدا در بارهٔ اسیران سخن گفت‌وگفت: راستی که اینان‌خاله‌ها وخواهران‌تواند. رسول‌خدا گفت:ماکان لی‌ولبنی‌هاشم فقد وهبته لك ، « آنچه مرا وبنی‌هاشم راست ، آنرابتوبخشیدم.» پس مسلمانان مانند او همهٔ اسیرانی‌راکه دربند داشتند بخشیدند مگراقرع بن حابس وعیینة بن حصن . رسول‌خدا گفت : اللهم نوه سهمیهما . « خدایا دوبخش این دورا بلندآوازه گردان.» پس‌برای‌آن دوپیرزنی درآمد. ونیزدربارهٔ مالك بن‌عوف‌نصری امیرلشکرهوازن بااوسخن گفت واورا امان داد ، پس‌مالك‌آمد واسلام‌آورد ورسول خدا اورا برای محاصرهٔ طائف فرستاد .

از غنیمتهای هوازن به‌دل بدست آمدگان نیز بخشید و بدوازده مرد یعنــی ابوسفیان بن حرب ومعاویة بن ابی‌سفیان وحکیم بن حزام و حارث بن حارث بن کلدهٔ عبدری و حارث بن هشام بن مغیره وسهیل‌بن عمروصفوان بن امیة‌بن‌خلف وحویطب بن عبدالعزی وعلاء بن حارثهٔ ثقفی‌هم پیمان بنی‌زهره ومالك بن عــوف نصری وعیینة بن‌حصن فزاری واقرع بن حابس ، بهریك ازاینان صدشترو بدیگران کمترازاین داد .

انصارنیزازاوخواستارشدند وزبونی وذلتی بآنها درآمد. پس‌رسول‌خدا گفت:

۱ـ ربیعة‌بن رفیع سلمی (ابن‌هشام ج۴ص۸۴).

انی‌اعطی قوماً تألفا واکلکم‌الی‌ایمانکم، «همانا من‌بمردمی می‌بخشم تادلشان رابه دست‌آورم وشما را بایمانتان وامیگذارم.» برخی‌ازآنان بسخن‌آمدند و گفتندمحمد بهمراهی‌ما نبرد کرد تاآنکه کارش پیش رفت وپیروز گشت آنگاه نزد خـویشان خودآمد ومارا رها کرد . پس‌خدا بخش‌آنها راانداخت وبرای دل بدست آمده ها بخشی‌درزکاتها بنهاد

رسول خدا رهسپارطائف گشت وعلی‌بن ابیطالب رافرستادتانافع بن‌غیلان‌بن سلمة بن معتب را با سوارانی ازثقیف دریافت واورا کشت ویارانش بهزیمت شدند . رسول خدا طائف را بیست وچند روزمحاصره کرد وچهل مرد نزد اوفرودآمدند . رسول خدا فرمود که تاکها راببرند، پس‌بااوسخن گفتند وآنها رارها کرد وفـرمود دیگر بریده نشود. سپس‌رسول‌خدابازگشت‌وابوسفیان‌بن‌حرب‌رابرای محاصره‌داشتن طائف بجای گذاشت و علی رابرای شکستن بتها فرستاد تا آنها را درهم شکست .

غزوهٔ موته[1]

درسال هشتم ، جعفربن ابی طالب وزید بن حارثه و عبدالله بن رواحه را بـا لشکری برای جنگ رومبه‌شام فرستاد . بروایت بعضی گفت : امیرالجیش زید بن حارثة فان قتل زید بن حارثة فجعفربن ابیطالب فان قتل جعفربن ابیطالب فعبدالله ابن رواحة فان قتل عبدالله بن رواحة فلیرتض المسلمون من‌احبوا ، « فرمانده لشکرزید بن حارثه است ، پس اگرزید بن حارثه کشته شد ، جعفربن‌ابیطالب ، و اگرجعفربن ابیطالب کشته شد ، عبدالله بن‌رواحه ، و اگر عبدالله بن رواحه کشته شد ، مسلمانان هر کس‌را دوست بدارند برگزینند.» وبقولی جعفرپیش بود ، سپس زید بن [حارثه ، سپس] عبدالله بن رواحه .

لشکربجایی درشام‌ازناحیهٔ‌بلقاء اززمین دمشق که‌بآن«مؤته» گفته‌میشدرسید،

۱ـ ل، ص۶۶ .

وزید پرچم‌را گرفت ونبرد کرد تا کشته شد. سپس جعفر آن را گرفت ودست‌راستش بریده شد پس بادست چپ نبرد کرد، دست چپش‌هم بریده شد وسپس‌ازمیان دونیم شد. سپس عبدالله بن رواحه‌آن‌را برداشت و کشته شد. پس‌هرپستی‌بـرای رسول خدا برافراشته‌شد وهربلندی برای‌اوپست گردید تاشهادتگاههای‌آنهارادیدو گفت: تخت جعفررا پیش‌دیدم و گفتم: یاجبرئیل انی قدّمت زیداً، «ای جبرئیل من‌زیدرا پیش داشتم.» گفت: خدا جعفررا برای خویشی‌توپیش‌داشت. رسول‌خدامرگشان‌را خبر داد و گفت: انبت‌الله لجعفر جناحین من زبرجد یطیر بهمافـی الجنة حیث یشاء، «خدای برای جعفردوبال زبرجد رویانید که دربهشت هر جا بخواهد باآندو پروازمیکند.» وسخت‌بی‌تاب شد و گفت: علی‌مثل جعفر فلتبك‌البواکی، «بر مانند جعفر، باید زنان نوحه گر گریه کنند.»پس‌خالدبن ولید برلشکر فرماندهی‌یافت.

اسماء دخترعمیس‌خثعمی که‌زن جعفرومادرهمهٔفرزندانش‌بود، گفت: رسول خدادرحالیکه‌دست‌من‌درخمیر بود، برمن‌درآمدو گفت: یااسماء این‌ولدك؟ «ای‌اسماء فرزندانت کجایند؟» پس‌عبدالله ومحمد وعون راپیش‌او آوردم وهمه شان را درکنار خویش نشانید وآنها را درآغوش گرفت ودست برسرآنها کشید ودیدگانش به‌اشك آمد، پس گفتم: پدرومادرم فدای توباد ای رسول‌خدا، چرا بافرزندانم چنین‌رفتار میکنی که بایتیمان انجام میدهی؟ شاید تورا ازجعفرخبررسیده است. پس گریـه براوغالب‌شد و گفت: رحم‌الله جعفراً، «خدای جعفررا رحمت کند.» پس‌فریادزدم: واجعفراه. وفاطمه‌دختررسول‌خداآوازمراشنید ودرحالیکه فریادمی‌زد: واابن‌عماه، «ای وای پسرعمویم» رسید. پس‌رسول خدا درحالیکه ردای خودرا می کشید وبی اختیار اشك میریخت بیرون رفت ومیگفت: علی‌جعفرفلتبك‌البواکی، «زنان گریه کننده، بایدبرجعفر گریه کنند.» سپس گفت: یافاطمة اصنعی‌لعیال جعفرطعاماًفانهم فی‌شغل، «ای فاطمه برای خانوادهٔ جعفرخوراکی فراهم ساز که‌آنها گرفتارند.»

پس‌فاطمه سه‌روز برای‌آنان‌خوراك تهیه‌کرد واین درمیان بنی‌هاشم معمول شد .

غزوه هایی که درآنها نبردی نبوده‌است[1]

دراین‌میان غزوه‌هایی‌بود که درآنها نبردی پیش نمی‌آمد، رسول‌خدا بیرون می‌رفت وبادشمن برخورد نمیکرد وبازمیگشت . وما غزوه هایی راکه در آنها نبردی بوده است برآنهایی که در آنها نبردی نبوده بدانجهت مقدم داشتیم که غزوه های بی‌نبرد را تنها بیاوریم :

غزوهٔ ابواء : رسول خدا رهسپار«ودان» گشت وبازگشت وجنگی پیش‌نیامد.

غزوهٔ بواط : همچنین .

غزوهٔ ذوالعشیره از بطن ینبع : درآن با بنی‌مدلج و هم پیمانانشان از بنی ضمره قرارصلحی‌بست ومیانشان نوشته‌ای نوشت وآنکه درمیان آنها باین‌کارایستاد مَخشیّ بن عمروضمری بود .

وغزوهٔ قرقرة الکدر : رسول‌خدا درجستجوی مکدربن جابرفهری و بقولی کرزبن جابر که بر گلهٔ مدینه تاخته بود، بیرون رفت، وآن‌چنان‌بود که ابوسفیان برسلام بن‌مشکم که سروربنی‌النضیر بود، مهمان شد پس‌اورا پذیرایی کرد وشرابی باوخورانید ، سپس‌ابوسفیان درهمان‌شب بیرون‌رفت تابجایی بنام «عریض» رسید و درآنجا دومرد انصاری رادرنخلستانشان یافت وآن دو راکشت و بمکه بازگشت ، پس‌رسول‌خدا خبریافت وتاقرقرةالکدر رسید و دشمنی‌را دیدار نکرد و بازگشت .

غزوهٔ حمراءالاسد : رسول خدافردای روزاحدبیرون رفت وما آنرا ضمن داستان احد گفته‌ایم .

غزوهٔ بدرصغری : که همان بدرموعد است برای وعدهٔ ابوسفیان بن حرب ، پس رسول خدا درشعبان سال چهارم بیرون رفت وهشت شب به‌انتظار ابوسفیان در

۱ــ ل ، ص۶۸ .

آنجابماند وبوقت بازاربرخورد وبازاری بزرگ بود ، پس‌مسلمانان خرید وفروش کردندوسود خوبی‌بردند، منافقان‌بمؤمنان که برای وعدهٔ ابوسفیان بیرون‌میشدند، گفتند:شما را در جلوی خانه های شما کشتند تا چه رسد که درسر زمین خودشان باآنها روبروشوید بااینکه برای شمالشکر فراهم ساخته‌اند، بخدا قسم که هر گــز برنخواهید گشت. پس گفتند: حسبنااللهونعم‌الوکیل. پس‌خدا دراین‌باره‌وحی‌فرستاد: الذین قال لهم‌الناس ان‌الناس قدجمعوالکم فاخشوهم فزادهم ایماناوقالواحسبنااللهو نعم‌الوکیل فانقلبوابنعمةمن‌الله وفضل‌لم یمسسهم سوء واتبعوارضوان‌الله والله ذوفضل عظیم[1] ،«آنانکه مردم بآنها گفتند:همانا مردم برای شمالشکرفراهم ساخته‌اندپس بترسیدشان، پس‌ایمانشان رافزودو گفتند:خدامارابس‌است‌وچه‌نیکوسرپرستی‌است. پس‌بانعمتی وفضلی‌ازخدا بی‌آنکه گزندی بآنها رسد ، باز گشتند و خوشنودی خدا راپیروی کردند وخدا صاحب فضلی بزرگ‌است.»

رسول خدا باز گشت وجنگی‌پیش‌نیامد وابوسفیان بآنهانرسید و گفت‌امسال سال خشکی‌است‌وشما گروه قریش‌راجزسالی‌پرحاصل که درآن درختان رابچرانید وشیربنوشید شایسته نیست ، ومن برمیگردم. پس‌بااینکه تامرّالظهرن رسیده بودند، باز گشتند.

وغزوهٔ تبوك که رسول خدا باگروه بسیاری بخونخواهی جعفربن ابیطالب تا تبوك شام رهسپارشد ونزد سروران قبیله‌ها وعشیره ها کس فرستاد تاآنهاراوادار به بسیج کند ودرجهاد رغبت دهد ، رسول خدا ثروتمندان را بچیزدادن تشویق کرد . پس بخششهای بسیار کردند وناتوانانرا نیرومند ساختند ورسول خدا گفت : افضل الصدقةجهدالمقل،«بهترصدقه، آن‌است که نداربسختی‌میدهد.» پس گریه کنند گان نزد او آمدند وخواستند تا سوارشان کند وآنان، هرمی‌بن [...[2]] عمروبن‌عوف و[3]

---

۱ ـ س‌آل عمران،ی ۱۷۳ ـ۱۷۴ . ۲ـ عبدالله، وازبنی. ۳ـ ظاهراً این واوزاید است.

سالم بن عمیر و عمرو بن حمام و عبدالرحمن بن کعب و صخر بن سلمان بودند. پس گفت: ماأجدماأحملکم علیه، «آنچه شمارا بر آن سوار کنم، ندارم.» وگروهی ازبی نیازان نزد اوآمدند ومرخصی خواستندو گفتند: ماراهم باماندگان بگذار. پس خدای متعال گفت: رضوا بان یکونوا مع‌الخوالف [۱]، «خشنود شدند که همراه بازماندگان باشند.» اینان: جدّبن قیس ومجمّع‌بن جاریه و خدام‌بن خالداند. پس‌رسول خدابآنان‌اذن داد وخدای متعال گفت: عفاالله عنك‌لم‌اذنت‌لهم، [۲] «خدا تورا بخشید، چرابآنان اذن دادی؟»

رسول‌خدا درغرهٔماه‌رجب سال‌نه بیرون‌رفت وعلی‌را درمدینه جانشین گذاشت و زبیررا برپرچم مهاجران وطلحه‌را برمیمنه و عبدالرحمن بن عوف را بر میسره گماشت، وزنان و کودکان‌برای وداع با اوتاثنیّه رفتند،پس‌آن‌را «ثنیّةالوداع»نامید.

رسول خدا روبراه نهاد ومردم را تشنگی سختی رسید پس گفتند: ای رسول خدا اگرخدا را میخواندی بماآب میداد. پس دعا کرد وخداسیرابشان ساخت. رسول‌خدا درشعبان‌به‌تبوك‌رسید، پس یُحنّةبن‌روبه کشیش‌ایله‌نزد اوآمدوتن‌بصلح‌داد وباوجزیه پرداخت وپیامبر برای اونامه‌ای نوشت، آنگاه رسول خدا برگشت. پس اصحاب‌عقبه در کمین‌او نشستند تاشترش‌را رم دهند. پس‌به‌حذیفه گفت: نحّهم‌وقل‌لهم لتنحّنّ اولا دعونّکم باسماء کم واسماء آبائکم وعشائر کم، «دورشان گردان‌وبه آنان بگوباید کنارروید و گرنه شما را بنامهای شما ونامهای پدران و طایفه های شماالبته صدا می‌زنم» پس‌حذیفه‌آنها رافریاد زد. رفتن رسول خدا دررجب بودودر ماه رمضان باز گشت وحذیفه میگفت: راستی که من‌نامهاشان ونامهای پدران و قبیله‌هاشان را می‌شناسم.

۱- س توبه،ی ۸۷ . ۲- س توبه،ی ۴۳.

فرماندهان دسته ها ولشکرها[1]

رسول خدافرماندهان بردسته‌هاولشکرها فرستاد وبرای آنان پرچمها ورایتها بست ؛ نخست حمزة بن عبدالمطلب رابفرماندهی دسته‌ای بکناردریافرستادوبقولی اولشان عبیدة بن حارث بن مطلب بود که به فرماندهی‌دسته‌ای عبارت از شصت یـا هشتاد نفرازمهاجران که یکنفرانصاری هم درمیان آنان نبود ، رهسپارثنیّةالمرّه اش ساخت ، پس رفت تابآبی درحجازدرپایین ثنیّةالمره رسید وآنجا بگروه‌انبـوهی از قریش برخورد ونبردی ازآنان روی نداد جزآنکه سعد بن ابی وقاص در آنــروز تیری انداخت ونخستین تیری بود که دراسلام انداخته شد. سپس دو گروه ازهم‌جدا شدند درحالی که‌مسلمین نیزومند بودند ومقداد بن عمروبهرانی هم پیمان بنی‌زهره وعتبة بن غزوان بن جابر حارثی هم پیمان بنی نوفل رسیدنـد ، اینان مسلمان بودند لیکن ببهانهٔ همراهی‌با کافران بیرون‌آمدند وبمسلمانان پیوستند وفرمانده آنان عکرمة بن ابی‌جهل بود.

وسعد بن ابی وقاص را بفرماندهی سریّهٔ خرّار که‌آبی‌است ازجحفه مــأمور داشت،پس بچارپایان بنی ضمره دست یافت وآنان نزد رسول خدافرستادند،پس به پیمانی که میان ایشان وپیغمبربود ،آنها را بازفرستاد .

وحمزة بن عبدالمطلب را بـاسی‌نفر ازمهاجران که کسی ازانصارهمراهشان نبود برسریّه‌ای‌بکناردریا از ناحیهٔ عیص‌فـرستاد،پس به‌ابوجهل بن هشام که سیصد سوارازاهل مکه همراه داشت ، بر خورد کرد ومجدیّ عمروجهنی که باهردو گروه قرارصلح داشت ، ازنبردآنان جلو گیری‌نمود وبی‌آنکه نبردی رخ دهد دو گـروه ازیکدیگر جداشدند .

وعبدالله بن‌جحش بن رئاب راباهشت نفرازمهاجران بی‌آنکه یکنفر ازانصار همراه باشد ، بفرماندهی سریّه‌ای به‌نخله‌فرستادوبرای‌وی‌نامه‌ای نوشت‌واورافرمود

۱ـ ل ، ص ۷۰

که تا دوروزراه نپیماید ، بدان ننگرد ، سپس در آن بنگرد و آنچه را فرموده است بکاربندد وهیچیك ازهمراهان خودرا مجبوربهمراهی نسازد، پس‌چون عبدالله بـن جحش دوروزراه پیمود ، نامه راگشود وبدان نگریست ودر آن چنین‌یافت :هر گاه باین نوشته‌ام نگریستی رهسپارشوتا درنخله میان مکه وطائف فرودآیی‌تا آنـجا در کمین قریش‌باشی‌وازخبرهای آنان آگاه گردی . پس‌رفت ویارانش‌نیز، بی آنکه‌یك نفرجدا گردد، بااوهمراهی کردند وچون به‌نخله فرودآمد کاروان بازرگانی‌قریش که مویزی وچرمی وکالایی بارداشت ، براو گذشت و عمروبن حضرمی نیز همراه کاروان بود وبااونبرد کردند[1] وازآنان دونفراسیر گرفتندوآن دو، نخستین‌اسیر از مشرکان بودند ودیگران گریختند وآنچه داشتند بدست مسلمانان افتاد. پس‌رسول خدا خمس‌کالای بدست‌آمده راجدا کرد وباقی مانده‌اش رابریارانش بخش کرد و نخستین خمسی‌بودکه دراسلام بخش شد .

ومرثد بن‌ابی‌مرثد هم‌پیمان‌حمزة بن‌عبدالمطلب‌را بر سریّه‌ای به«جمع»فرستاد وآن‌چنان بود که‌چند نفرازعضل ودیش که دوطایفه ازهون‌بن خزیمه‌اند ، بررسول خدا وارد شدندو گفتند : ای رسول خدا همانا درمیان مااسلامی‌است پس‌یاران‌خود را همراه مابفرست تاما رااحکام دین وقرآن خواندن بیاموزند ، پس‌مرثد بـن‌ابی مرثد غنوی وخالد بن بکیرهم‌پیمان بنی‌عدی وعاصم بن‌ثابت بن ابی‌الاقلح‌عمری وزید بن‌دثنّهٔ بیاضی و عبدالله بن طارق ظفری و خُبیب بن عدی عمری رابـمیانشان فرستادوچون درآبگاهی ازهذیل بنام«رجیع» بودند کسی ازمردم رفت تانزد هذیل رسید و گفت اینجا چند نفرازیاران محمد میباشند ، میخواهید که‌آنان را بگیریم وسلاح وجامه‌بر گیریم وبه‌قریش بفروشیم ؟ پس‌مسلمانان راجزمردان‌شمشیر بدست نگران نساخت ، [که گفتند]تسلیم شوید وشما راعهد وپیمان باشد وشمارانمیکشیم

۱ـ ص : پس‌اورا کشتند .

بلکه به‌قریش‌میفروشیم پس مرثد که‌فرمانده دسته بود وعاصم وخالدفریاد کشیدند وبهمراهان صیحه زدند وشمشیرهای‌خودرا کشیدند و آمادهٔ‌نبرد گشتند، اما خُبیب‌و عبدالله وزید نرمی کردند وتسلیم دشمن‌شدند. پس‌همراهانشان نبردی‌سخت کردند ومرثد وخالد بن بکیر کشته شدند و عاصم بن ثابت هم نبرد کرد تا کشته شد.

وزیدبن حارثهٔ کلبی آزاد شدهٔ رسول خدا را[برسریّه‌ای به‌قرده] فرستاد، چه پس‌ازبازگشتن رسول خدا ازبدرصغری وعده گاه ابوسفیان ، قریش ترسیدند که راه خودرابه‌شام ازبدر قراردهند، پس‌آن‌راه‌را رها کردند وبراه عراق رفتند . پس ابوسفیان وابوالعاص‌بن‌ربیع درکاروانی ازقریش بامال بسیاری رهسپار شام شدند ، پس‌رسول‌خدافرستاد تابر آنان‌و آنچه درکاروان بود دست‌یافت ومردم یعنی‌ابوسفیان وهمراهانش گریختند وازآنان پیش‌رفتند، پس‌زیدآن مال راآورد ومعاویة بن‌مغیرة ابن ابی‌العاص نیای عبدالملك بن مروان رااسیر گرفت وبقولی‌اوراهمراه‌آورد و ابوالعاص بن ربیع آمد[1] تابه‌مدینه درآمد وبه زینب دختررسول خداپناهنده گشت [وچون رسول خدا نمازصبح راخواند]زینب فریاد کرد که من ابوالعاص‌بن ربیع‌را پناه دادم . پس رسول خدا هنگامیکه‌ازنمازروی گردانید ، گفت: آیاشنیدید؟ گفتند آری گفت: قداجرت من‌اجارت ، ان ادنی‌المؤمنین یجیرعلی‌اقصاهم ، «هر آنکس راکه اوپناه داد پناه دادم ، همانا که کمترین مؤمنان برمهمترین آنان پناه‌می‌دهد وبرخاست وبراو درآمد و گفت : لایفوتنّك ،اکرمی مثواه ، «ازدستت نرهد، جای اورا گرامی دار.» آنگاه آنچه ازاو گرفته شده بود ، بدو بازگردانید. پس به‌مکه بازگشت وبهرصاحب حقی حق اورا بازداد . سپس اسلام آورد ونزد رسول خدا بر گشت، پس زینب رابهمان‌عقداول بدوبازگردانید. ونیززید بن‌حارثه را برسریّه‌ای به‌جحوم یاجموم گسیل داشت پس برزنی از مزینه که اورا «حلیمه» میگفتند دست یافت وآنها رابمحله‌ای ازمحله های بنی سلیم راهنمایی کرد ودرآن محله‌چارپایان

۱ـ داستان ابوالعاص درسریهٔ دیگری استکه زید امیرآن بود(ر.ك. سیرهٔحلبی‌ج۳ص۲۰۰)

واسیرانی که شوهر حلیمه درمیان آنان بود ، بدست آوردند وچون ازسریّه باز گشت، رسول خدا بخاطر مزینه خودش وشوهرش را بخشید .

باری دیگر زید را بفرماندهی لشکری برسر جُذام فرستادچه پسر خلیفهٔ کلبی دربازگشتن ازنزد قیصر گذارش بزمین جذام افتاد وهنید بن‌عارض جذامی بـر او تاخت وهرچه همراه داشت ربود وچند نفر ازمسلمانان اورا دریافتند وهرچه را ازاو گرفته بـود پس گرفتند و به‌دحیه بـاز دادند . پس رسول خدا زید بن حارثه را فـرستاد تا اسیر گرفت و کشت وهنیدو پسرش را دستگیر کـرد و آن دو را گردن زد.

ونیز زید را برلشکری به‌وادی‌القُری گسیل داشت چه ام‌قرفه دختر ربیعة‌بن بدر که مالك بن حذیفة بن بدراورا بهمسری گرفته بود ، چهل مرد ازنسل خـودرا نزد رسول‌خدا فرستاده و گفته‌بود : براو درمدینه هجوم آورید. پس‌رسول خدا زیدبن حارثه را باسوارانی فرستاد تا در وادی‌القری باآنها نبرد داد لیکن شکست‌خـورد وزید ازمیان کشتگان‌جان‌بدربرد، پس‌سوگند یاد کرد که‌شستشو نکند وروغن‌نمالد تاباآنان‌بجنگد. پس‌ازرسول خداخواستارشد که اورا برسر آنها بفرستد، پس‌اورابا لشکری بزرگ‌فرستاد ودروادی‌القری باهم روبروشدند ونبردی سخت کردند، پس بنوفزاره شکست خوردند و کشته شدند ودرهمان‌روزام قرفه دستگیرشد، پس‌اورابه سختی کشت ودرمیان دوشترجوان بدونیم کرد، امادخترش دربخش‌قیس‌بن‌محسر[1] افتاد پس رسول‌خدا ازاوخواست تااورابدائیش‌حزن بن ابی‌وهب بن عائذبن‌عمران ابن‌مخزوم ببخشد، پس‌عبدالرحمن بن حزن رازایید .

وباری برلشکرطرف[2] باپانزده‌مرد بسوی بنی‌ثعلبه رهسپارش کرد اما اعراب گریختند وترسیدند که رسول خدا برسرآنان‌آمده باشد ، پس‌ازچارپایانشان‌بیست

۱ـ صحیح آن : مسحراست . ۲ـ بفتح اول وکسردوم، جایی‌درناحیهٔ نخل‌ازراه عراق .

شتر بدست آورد ومیان آنان نبردی نبود .

ومنذر بن‌عمرو انصاری را بفرماندهی دسته‌ای روانهٔ «بئرمعونه» ساخت و آنچنان بود که اسد بن معونه [1] باهدیه‌ای ازطرف عمویش ابو براء بن مالك مــلاعب الاسنّه نزد رسول خدا آمد ودو اسب وچند شترخوب باوهدیه کرد وخود دوست پیامبر بود. پس رسول خدا گفت : والله لااقبل هديّة مشرك ، «بخــدا قسم پیشکشی مشرکی را نمی‌پذیرم.» پس لبید بن ربیعه گفت: تصورنمی کردم مردی ازمضرهدیهٔ ابوبراء را رد کند . پس فرمود : لو كنت قابلامن مشرك هديّة لقبلتها منه ، «اگر من پذیرندهٔ هدیه‌ای ازمشرکی می‌بودم ،آنرا از اومی پذیرفتم. » گفت : هم او از بیماریی که درشکم دارد وبراوچیره گشته است ازتوشفا میخواهد. پس رسول خدا کلوخی ازخاك بر گرفت وآن‌را برزبان خویش گذراند سپس آن‌را بآبی آمیخته کرد وآنگاه آن‌را باوخورانید پس گویا که ازدستبندی رهاشد .

ابو براء ازرسول خدا خواسته بود که چند نفرازیاران خویش‌رانزداوبفرستد تاآنان را علم دین بیاموزند وباحکام اسلام آشنا سازند. پس رسول خدا گفت : انی اخاف ان يقتلهم بنوعامر، «راستی بیم دارم که بنوعامرایشان را بکشند.» پس ابو براء پیام داد که آنان درپناه من‌اند ، آنگاه منذربن عمرو را بابیست و نه نفر از یاران خود که همه شان بدری بودند ، نزد اوفرستاد وعامربن طفیل برآنان تاخت وســه طایفه ازبنی سُلیم: رعل وذکوان وعُصیّه اورا پیروی کردند. پس برای‌همین‌رسول خداآنها رالعنت نمود . عامربن طفیل به‌حرام‌بن ملحان که نوشتهٔ رسول خدارا می خواند ، روی نهاد و نیزه ای باو زد. پس گفت : الله اکبر رستگار شدم ببهشت . همراهانش نبرد سختی کردند وبنی‌سلیم آنها را درهم شکستند وتاآخرین‌نفر کشته شدند مگرمنذربن عمرو که بآنها گفت: مرا واگذارید تابربرادرم‌حرام بن‌ملحان

۱ـ صحیح آن : لبید بن ربیعه است .

نماز گزارم . گفتند آری. پس بر او نماز خواند، سپس شمشیری بر گرفت وروی بدانها نهاد وبا آنان نبرد کرد تا کشته شد، وحارث بن صمّه گفت: من‌هم خودرا ازراهی که منذر درپیش گرفت دریغ نمی‌دارم ، بخداقسم البته میروم، پس اگر ظفر یافت، البته ظفریابم واگر کشته شد البته کشته شوم. پس رفت و کشته شد ، وعامر بن طفیل ، اسعد بن زید دیناری[1] را از طرف مادرش که آزاد کردن برده ای بر او بود ، آزاد کرد.

و جعفر بن ابیطالب و زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه را به بلقاء از سرزمین شام فرستاد ، پس در مؤته کشته شدند و ما پیش از اینجا آنان را یاد کرده‌ایم .

ورسول خدا غالب بن‌عبدالله کنانی[2] را برسر بنی‌مدلج که هم پیمانان اوبودند فرستاد ، همانانکه خدا درباره شان گفته است : اوجاؤکم حصرت صدورهم[3] ، «یا نزد شما آمدند درحالیکه سینه‌هاشان تنگ آمده‌است .» پس گفتند: نه برتوایم ونه با تو. واورا پاسخ ندادند، پس‌مردم گفتند: ای رسول‌خدا با آنها نبرد کن. گفت : انّ لهم سیّداادیبالن یأخذ[4] الاخیرةاموره[5] ، و انهم اذا نحروا ثجّوا ، واذالبّوا عجّوا،رب غاز من بنی مدلج شهید فی‌سبیل‌الله، «همانا ایشان راسروری باادب است که جز بهترین کارها دست نمی‌برد ، واینان هر گاه شترمی کشند خون روان می سازند ، وهر گاه لبیّك گویند ، فریاد می‌زنند . بسا جنگجویی ازبنی مدلج که کشتهٔ راه خدا است.

ورسول‌خدا نُمیلة بن عبدالله لیثی رابسوی بنی ضمره فرستاد. پس نزد رسول خداباز گشت و گفت: ای رسول‌خدا گفتند : نه بااومی‌جنگیم ونه میسازیم‌ونه اورا باور می کنیم ونه دروغگو میشماریم . پس‌مردم گفتند : ای رسول‌خدا با آنان‌جنگ

۱ـ بلکه عمرو بن امیهٔ ضمری را . ۲ـ ل : کلبی . ۳ـ س نساء، ی ۹۰ . ۴ـ ن ؛ ان یأخذ . ۵ـ ل ، ب : خیرة امره .

کن . پس گفت : دعوهم فان فیهم عدداً وسؤدداً ورُبّ شیخ صالح من بنی‌ضمرة غـاز فی سبیل‌الله ، «ایشان را واگذارید که درایشان فزونی وسروری است وبساپیرمردی شایسته کارازبنی‌ضمره که مجاهد راه خداست.»

وعمروبن امیةُ ضمری را برسربنی دیل فرستاد، پس‌برگشت و گفت: ای رسول خداآنان را بس‌فزون یافتم وبرسرآنها فرودآمدم. ایشان رابخدا وپیامبرش خواندم پس بسخت ترین وجهی سرباز زدند . پس مردم گفتند : ای رسول خـدا جنگشان راآماده شو . رسول‌خدا گفت : دعوابنی‌الدیل ایّاکم ألاان سیدهم‌قدصلی واسلم فیقول: اسلمو [1] فیقولون: نعم ، « بنی دیل را واگذارید ، از تعرض بدیشان بپرهیزید ، هماناسرورشان نماز خواند واسلام‌آورد پس‌میگوید: اسلام‌آورید، پس میگویند : آری . »

ورسول‌خدا عبدالله بن سهیل بن عمروعامری را باپانصد نفر برسربنی‌معیص‌و محارب بن فهروساحل نشینان اطرافشان فرستاد پس در«مدثرا»[2] بآنان رسید وچون برآنهاتاخت ، باسلام دعوتشان کرد پس‌چند نفری با اوآمدند و رسول خدا گفت : هاقطیعةالایمان[3] کجذع‌النخل حلواوله، حلوآخره ، «هان که جداشدهٔ ایمان‌مانند درخت خرمااست ، اولش‌شیرین وآخرش شیرین است .»

وابوعبیدة بن‌جرّاح به فرماندهی‌لشکری به‌ذات‌القصّه که مردمی‌ازمحارب و ثعلبه وانمار آنجا بودند ، فرستاد . پس‌ابو عبیده و همراهانش بیرون رفتندو آن شب راتاصبح راه می‌پیمودند وچون دشمنان ایشان را بدیدند گریختند وشتران‌خود را بجاگذاشتند پس مالها را غنیمت گرفتند ویك مرد را دستگیر کرده نـزدرسول خداآوردند ، رسول‌خدا خمس‌رابرگرفت وباقی‌مانده رابراصحاب سریّه‌بخش کرد وآن مردهم اسلام‌آورد واورا رهاساخت .

۱ـ ل ، ب: اسلم . ۲ـ ن : مدیرا. ۳ـ ن : تهامة قطیعةالایمان .

وعمر بن خطاب را بر لشکری مأمور «زَبیه» نزدیك طائف ساخت پس جنگی پیش نیامد .

وعلی بن ابیطالب را بر لشکری به‌فدك فرستاد ورسول خدا خبر یافت که آنجا گروهی میخواهند که یهودخیبر را کومك دهند، پس علی بن ابیطالب شب راه پیمود وروز پنهان ماند تا بامداد بر آنان تاخت و آنها را کشت .

وابوالعوجاء سُلمی را برسریه‌ای فرستاد وهر که درسریه بود بشهادت رسید ویکنفرهم ازایشان بازنگشت .

وعُکّاشة بن محصن بن حُرثان اسدی ، اسد بن خزیمه را بر سریه‌ای به‌غمره فرستاد .

وابوسلمة بن عبدالاسد بن هلال مخزومی را به‌قطن .

ومحمد بن مسلمه انصاری برادربنی حارثه را بر لشکری به‌قرطاء هوازن.

وبشیر بن سعدانصاری را برسریه‌ای به‌فدك ، پس همهٔ همراهانش کشته شدندو یکی از آنان برنگشت. سپس غالب بن عبدالله مُلوّحی را برسر آنان فرستاد ومرداس ابن نَهیك فدکی را آورد وباری دیگر بسوی صروحان [1] اززمین خیبر.

و عبدالله بن رواحهٔ انصاری را دوبار برسریه‌ای [به‌خیبر،] یکی از آن دو[بر سر]یاران یُسیر بن رزام یهودی ویارانش که غطفان را برای جنگ با رسول خـدا فراهم میساخت .

وعبدالله بن انیس انصاری را برسر[خالد بن سفیان بن نُبیح] که مردم را علیه رسول خدا فراهم میساخت. تابااوبجنگد، پس اورا کشت . وبقولی دسته‌ای نبود وخود تنها بود .

وعیینة بن حصن بن حذیفة بن بدرفزاری را بر لشکری بسوی بلعنبر، پس درحالی

۱ـ ن، فروحان.

که مردانشان نبودند، بر آنان تاخت واسیرانشان‌را آورد و آنهارا درمسجد انداخت، پس مردانشان سوارشده نزد پیغمبر آمدند وچون بمسجد درآمدند فریاد زدند: ای محمدنزد مابیرون آی . وبسامة‌بن اعور وسمرة بن‌عمرودرمیان‌ایشان بودوخدای‌عزّ وجل گفته است : ولوانهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیراً لهم[1]، « واگر آنان شکیبایی کرده بودند تاخود بسوی‌آنان بیرون می‌آمدی ، برای‌آنهابهتر بود » پس رسول خدا نزدآنان‌آمد وازاوخواستار شدند وخواهش کردند که سمرة بن جندب[2] راحکم‌قراردهد وثلثی‌را بآنهابخشد وثلثی‌را پس‌اندازد وثلثی‌را بگیرد، پس‌چنانکه بما رسیده است رسول‌خدا گفت : من ارادان یعتق‌من‌ولد اسماعیل‌فلیعتق من‌هولاء، « هرکس می‌خواهد که از فرزندان اسماعیل‌آزاد کند ، پس‌ازاینان‌آزادنماید . »

و کعب‌بن‌عمیر انصاری‌را برسریه‌ای بذات‌اطلاح و گفته‌میشودبذات اباطح ، پس همگی شهادت یافتند و کسی ازسریه بازنگشت .

ورسول خدا عمروبن عاص را برلشکری به‌ذات‌السلاسل اززمین شام که‌آنجا مردمی‌ازبنی عذره وبلی وقبیله‌هایی‌ازیمن‌بودند، فرستاد، وابوبکر وعمروابوعبیدة ابن جراح همراه اوبودند ، ومالی‌بدوداد و گفت : استنفرمن‌قدرت علیه، «هرکس راتوانستی براه‌انداز.»پس‌چون‌سپاهیان‌نزدیك‌رسیدندآنهاراافرمود که‌آتش‌نیفروزند وآن‌دراثرسختی سرما برمسلمانان دشوارآمد، پس گفت : رسول خدا شماراافرموده است که‌امرمرابشنویدوفرمان برید.پس‌دراین‌باب‌باابوبکرسخن گفتندواونزدعمرو آمد پس‌اورا بارنداد پس ابوبکراورا فریاد زد : ای پسرزن عبافروش بیرون بیانزد من. پس ابا کرد . بازگفت : ای پسرزنی که کارش دباغی با بـرگ درخت بود ، بیرون‌آی ، بازهم اباکرد. پس‌چون سحرگاه شد برآنان تاخت وپیروز شد وظفر یافت،پس به‌ابوبکر گفت : تدبیرپسرزن عبافروش‌راچگونه دیدی؟ وعمروبن‌عاص

۱ـ س حجرات ، ی ۵ . ۲ـ ل،ب ، سمرة بن‌عمرو .

درحال جنابت بامردم نماز خواند پس چون نزد رسول خدا رسیدند ، ابو عبیدة بن جراح اورا خبرداد ، پس‌عمرو گفت: ای رسول خدا، سرمـاسخت بود واگرغسل میکردم مرده بودم . پس‌رسول خدا خندید .

وعبدالله بن ابی‌حدرداسلمی رابرسریّه‌ای بهأضم ، پس‌عامربن اضبط اشجعی‌را دیدارکرد و محلّم بن جثّامة بن قیس بر او تاخت ونیزه‌ای بدوزد پس‌عیینة بـن حصن نزد رسول خدا دربارهٔ دیه‌اش بااومخاصمه کرد پس‌نیمی رانقد داد ونیمی را عقب انداخت ، پس محلّم بن قیس پیش‌اوبرخاست و گفت : ای رسول خدا،برای من‌آمرزش بخواه . گفت : قتلت مسلمالعنك‌الله ، «مسلمانی راکشتی خدایت لعنت کند.» پس بعد ازآن جزپنج روزنماند که مرد .

وعبدالرحمن بن‌عوف را برسریه‌ای بسوی کلب ، ورسول خدا اوراعمامه‌ای سیاه برسرنهاد وازپیش رووپشت سرش آنراآویخت و گفت: هکذا فاعتمّ فانه‌اشبه و اعرف، «اینچنین عمامه بپوش چه‌آن شبیه‌تروشناخته تراست.» واورا فرمود که‌اگر خدایش پیروزی دهد دخترسرورشان را بهمسری گیرد پس خدای فاتحش گردانید و تمـاضر دختر اصبغ را که ربع ثمن او (بعد از مرگ عبدالرحمان) به هشتاد هزار دینارمصالحه شد ، بزنی گرفت .

وهنگامی که رسول خدا به تبوك رفت [....] علی بن ابیطالب را امارت داد.

ومهاجربن امیّه حاکم اوبود برصنعاء ، وزیادبن لبید بیاضی‌بر حضر موت و زکاتهای آن ، وعدی بن‌حاتم برزکاتهای طیء ، ومالك‌بن نویرهٔ یربوعی‌برزکاتهای حنظله ، وزبرقان بن بدروقیس بن عـاصم برزکاتهای بنی‌سعد ، وعلی‌بن ابیطـالب بسوی اهل نجران برای جمع‌آوری زکاتها و گرفتن جزیه هاشان ، وخالدبن ولید برسریّه‌ای بهدومةالجندل ، وعتّاب بن اسید بن‌ابی‌امیه برمکه، وابوسفیان‌بن‌حرب برنجران ، ویزید بن ابی [سفیان] برتیماء ، وخالد بن سعید بن عاص‌بن امیه بـر

صنعاء ، پس رسول خدا در گذشت واوحاکم آنجا بود . وعمروبن سعید بن عاص‌بن امیه برقریه‌هایی عربی ، وابان بن سعید بن عاص بن امیه برخط دربحرین، وولید ابن عقبة‌بن ابی معیط بسوی [بنی] مصطلق ، وبر آنان دروغ گفت وماداستان‌اورادر غزوهٔ بنی‌المصطلق آوردیم . وعلاء هم پیمان سعید بن عاص برقطیف [1] دربحریـن ، ومعیقیب‌بن‌ابوفاطمهٔ دوسی‌برغنیمتها،وهنگامی که بغزوهٔ خیبررفت ابو رُهم[2] غفاری و گفته میشود ابورهم‌کلثوم بن حصین غفاری ، امیرش برمدینه بود، ونیزدرغـزوهٔ فتح ابورهم امارت مدینه داشت ، وامیرحج اوهنگامی که مردم هنوزمشرك بودند ، عتّاب بن اسید بود ، پس‌عتاب بامسلمین وقوف کرد و مشرکان تنها خودشان وقوف کردند، ودرسال‌نهم که‌بعضی‌ازمردم مشرك بودند ، ابوبکرامیرحاج بودپس‌ابوبکر بامسلمانان وقوف کرد ومشرکان در کناری درموقفهای خود وقوف کردند. و دراین سال علی‌بن ابیطالب را برساندن سورهٔ برائت فرستاد پس آن را ازابوبکر گـرفت ، پس‌ابوبکر گفت : ای رسول خدا آیا درباره ام چیزی نارل شده ؟ گفت : لاولــکن جبرئیل‌قال لی لایبلّغ هذاالاانت اورجل من اهلك ، «نه ، لیکن‌جبرئیل مرا گفت که این را کسی جزخودت یامردی ازخاندانت نمی رساند.» پس آن را براهل مکه خواندو گفته‌می‌شود که‌آن را برآبشخورزمزم قرائت کرد، وامان‌دادپس‌فریاد کرد که هرکس را ازرسول خدا پیمانی‌بمهلت چهارماه باشد ، اوبرپیمان خویش‌استوار است ، و هرکس‌را پیمانی‌ازاونباشد ، اورا پنجاه شب مهلت داده است .

عثمان بن‌ابی‌العاص ثقفی را ، برنمازفرستادگان ثقیف امارت داد، ومعاذبـن جبل رابرقسمتی‌ازیمن ، و محمیة بن جزء بن‌عبد یغوث زبیدی همپیمان بنی‌جمح را بربخشها درروزبدر، واسامة بن زیدآزاد شدهٔ رسول خدارابرلشکری که‌ابوبکرو عمرهم درآن بودند بطرف شام، پس‌ابوبکر پس از وفات رسول‌خدا گسیلش‌داشت.

۱ـ ل ، غطیف . ۲ـ ل ، ابورنم.

ورسول خداهر گاه دسته ها ولشکرها می فرستاد میگفت : اغزوا باسم الله فی سبیل الله وقاتلوا من کفر بالله ، لاتغلّوا ولاتغدروا ولا تمثلوا ولاتقتلوا ولیداً ، «بنام خدا در راه خدا بجنگید، وبا آنکه بخدا کافر است نبرد کنید ، خیانت نورزید وعهدشکنی نکنید و گوش وبینی نبرید و کودکی را نکشید.»

رسول خدا نزد پادشاهان فرستاد و آنان را باسلام دعوت نمود ، پس عبدالله بن حذافهٔ سهمی را نزد خسرو فرستاد وباو نوشت : بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی کسری عظیم فارس، سلام علی من اتبع الهدی و آمن بالله ورسوله و شهد ان لااله الاالله وحده لاشریك له وان محمداً عبده و رسوله الی الناس کافة «لینذر من کان حیّا ویحق القول علی الکافرین [۱]» فاسلم تسلم فان ابیت فان علیك اثم المجوس ، «بنام خدای بخشندهٔ مهربان ، از محمد فرستادهٔ خدا به خسرو بزرگ ایران ، سلام بر کسی که راهنمایی راپیروی کند وبخدا ورسولش ایمان آورد و گواهی دهد که معبودی جز خدای یگانه وبی انباز نیست واینکه محمد بنده و فرستادهٔ او بهمهٔ مردم است ، تاهر که را زنده باشد بیم دهد و گفتار بر کافران واجب آید ، پس اسلام آور تا سالم بمانی وا گر سر باززدی همانا گناهان مجوس بر تواست.»

وخسرو بدو نامه‌ای نگاشت وآن رامیان دوپارهٔ حریر نهاد و در میان آن دو مشکی گذاشت ، پس چون فرستاده آن را بپیامبر داد، آن را گشود و مشتی از مشك برداشت وبوييد وبياران خويش هم دادو گفت: لاحاجة لنا فی هذا الحریر لیس من لباسنا، «ما را دراین حریر نیازی نه وازپوشاك ما نیست.» و گفت: لتدخلنّ فی امری اولآتینك بنفسی ومن معی وامر الله اسرع من ذلك، فاما کتابك فانااعلم بهمنك فیه کذاو کذا، «باید البته بدین من درآیی یا خودم و یارانم برسرت خواهیم آمد وامر خدا از آن شتابنده‌تر است، امانامه ات، پس من ازخودت بآن داناترم ودرآن چنین‌وچنان‌است.»

۱- س یس، ی ۷۰.

و آن را نگشود ونخواند وفرستاده نزدخسروباز گشت وبدو گزارش داد. و هم گفته شده که چون نامه به‌خسرورسیدوارشی‌ازچرم بود... آن راپاره پاره کرد پس‌رسول خدا گفت : یمزّق‌الله ملکهم کل ممزّق، «خداپادشاهی‌شان را بمنتهای پرا کندگی، پرا کنده سازد.»

ودحیة بن خلیفهٔ کلبی‌رانزد قیصر فرستاد وباو نوشت : بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم من محمدرسول‌الله الی هرقل عظیم‌الروم سلام‌علی‌من اتبع‌الهدی، امابعد فانی‌ادعوك بداعیةالاسلام فاسلم‌تسلم ویؤتك‌الله اجرك مرّتین «قل‌یا اهل‌الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم ان لانعبد الاالله ولانشرك به شیئا ولایتخذ بعضنا بعضاارباباًمن‌دون الله فان‌تولّوا فقولوااشهدوا بانا مسلمون» فان تولیت فان علیك اثم‌الاریسیین ، «بنام خدای بخشندهٔ مهربان، ازمحمد فرستادهٔ خدا به‌هرقل بزرگ روم ،سلام بر کسی که ازراهنمایی پیروی کند ، سپس‌همانا من تورا بداعیهٔ اسلام دعوت میکنم، پس اسلام‌آورتاسالم بمانی وخدای دوبارمزدت بدهد ، بگوای اهل کتاب بیایید بسوی سخنی‌میان ما و شما یکسان ، که جزخدا را پرستش نکنیم و چیزی را انباز وی نگیریم وبعضی‌ازما بعضی‌را جزخدا، سرورانی نگیریم پس‌اگر روی گردان شدند پس‌بگویید گواه باشید که مامسلمانیم ، پس اگر روی گردان شدی راستی که گناه کشاورزان برتوخواهد بود.»

پس هرقل نوشت : «به‌احمدفرستادهٔ خدا، همانکسی که عیسی بدونوید داده است،ازقیصرپادشاه روم،همانا که نامه‌ات بافرستاده‌ات بمن‌رسید وبراستی‌من گواهی می‌دهم که توفرستادهٔخدایی، تورا درانجیل نزد خود می‌یابیم، عیسی‌بن مریم ما را بتو مژده داده است و من رومیان را دعوت نمودم تا بتوایمان آورند لیکن زیر بار نرفتند واگرفرمان مرابرده بودند ، برای آنان بهتربود وراستی که دوست دارم تا نزد تو وخدمتگزارت بودم وپاهای‌تورامی‌شستم .» پس‌رسول‌خدا گفت: یبقی‌ملکهم

مابقی کتابی عندهم، «تانوشتهٔ من نزد ایشان بماند ، کشورشان پایدار خواهد ماند . »

وعمرو بن امیّهٔ ضمری را نزد نجاشی فرستاد ، وشجاع بن وهب را نزد حارث ابن ابی شمر غسّانی ، وحاطب بن ابی بلتعه را بسوی مقوقس زمامدار اسکندریه ، و جریر بن عبدالله بجلی را نزد ذوالکلاع حمیری، وعلاء بن حضرمی را سوی منذر بن ساوی ازبنی تمیم در بحرین، وعمار بن یاسر را سوی ایهم بن نعمان غسانی، وسلیط بن عمرو بن عبد شمس عامری را نزد دو پسر هوذة بن علی حنفی بیمامه ؛ و مهاجر بن ابی امیه را نزد حارث بن عبد کلال حمیری ، وخالد بن ولید را نزد دیّان وبنی قنان، و عمرو بن عاص را پیش جیفر وعباد پسران جلندی بعمان ، وبایشان همه مانند آنچه را به خسرو وقیصر نوشته بود ، نوشت ، و سلیم بن عمرو انصاری را به حضرموت .

ومردانی ازیاران خویش را برای کشتن مردمی ازمشرکان فرستاد ، پس عمرو ابن امیهٔ ضمری را برای کشتن ابوسفیان بن حرب فرستاد لیکن اورا نکشت. ومحمد ابن مسلمه وابو [نائله] سلکان بن سلامه وعباد بن بشر وابو عَبس بن جَبر وحارث بن اوس را برای کشتن کعب بن اشرف یهودی فرستاد پس اورا درمیان بنی نضیر کشتند. وعبدالله بن رواحه را بسوی یُسیر بن رزام یهودی خیبری فرستاد واورا کشت. وعبدالله ابن عتیك وابو قتادة بن ربعی وخزاعی بن اسود ومسعود بن سنان را باامارت ابن عتیك بکشتن سلاّم بن ابی الحقیق فرستاد واورا درخیبر کشتند. وبرای کشتن ابن ابی جذعه[1] کسی فرستاد وبفرستاده گفت : ان اصبته حیافاقتله واحرقه بالنار، «اگر اورا زنده بدست آوردی پس اورا بکش وبآتش بسوزان » پس اورا یافت که ماری اورا گزیده و مرده است ، وعبدالله بن ابی حدرد را برای کشتن رفاعة بن قیس جشمی فرستاد تااورا کشت ، و علی بن ابیطالب را برای کشتن معاویة بن مغیرة بن ابی العاص بن امیه فرستاد واورا کشت .

---

۱ ـ ل، ب: جدعه.

فرستادگان عرب که نزد رسول خدا آمدند[1]

فرستادگان عرب براووارد شدند وهرقبیله‌ای را سروری پیشرو درجلو بود پس‌مزینه باسرورشان خزاعی‌بن عبدنهم رسیدند و اشجع باسرورشان عبدالله‌بن‌مالك، و[اسلم] باسرورشان بریده، وسلیم وسرورشان وقاص‌بن قمامه، وبنولیث باسرورشان صعب بن جثامه ، وفزاره باسرورشان عیینة‌بن حصن، وبنوبکر باسرورشان‌عدیّ بن شراحیل، وطیء وسرورشان عدی بن حاتم ، وبجیله وسرورشان قیس‌بن غربه ، وازد وسرورشان صرد بن‌عبدالله، وخثعم وسرورشان‌عمیس‌بن‌عمرو،وگروهی‌ازطیء آمدند وسرورشان زید بن مهلهل بود که زیدالخیل باشد وبنوشیبان [.. و عبدالقیس] و سرورشان اشجع عصری ، سپس جارودبن معلّی بیامد ورسول خدا او را بر قومش امارت داد .

پادشاهان حمیر: حارث بن‌عبد کلال ونعیم‌بن‌عبد کلال ونعمان قیل‌ذو رعین، اسلام خویش رابوسیلهٔ فرستادگانی گزارش دادند وباونوشتند ، پس‌معاذبن‌جبل را سوی آنان فرستاد .

وعکل وسرورشان خزیمة بن عاصم ، وجذام وسرورشان فروة بن‌عمرو ، و حضرموت وسرورشان وائل بن حجرحضرمی ، وضباب وسرورشان ذوالجوشن، و بنواسد وسرورشان ضراربن أزور ، وبقولی نُقادة بن‌عایف ، وعامربن طفیل‌همراه بنی‌عامر ، لیکن‌برگشت واسلام نیاورد، واربد بن قیس که بازگشت واسلام‌نیاورد، وبنوالحارث بن کعب باسرورشان یزید بن‌عبدالمدان ، وبنوتمیم بسروری عطاردبن حاجب و زبرقان بن بدر و قیس بن عاصم و مالك بن نویره ، و بنو نهد بسروری ابولیلی خالد بن صعب[2] ، وکنانه باسرورشان قطن وانس‌پسران حارثه ازبنی عُلیم ،

۱ـ ل: ص۸۵، طبقات ابن سعد ج۱ص ۲۹۱ـ ۳۵۹ . ۲ـ ل،ب: خالد بن صقعب .

وهمدان وسرورشان‌ضمام بن‌مالك، و ثُماله‌و حُدّان‌طایفه‌ای ازازد ورئیسشان[1] مسلمة ابن هزان حــدانی ، و باهلـه و سرورشان مطرف بن کاهــن باهلی ، و بنوحنیفه وهمراهشان مسیلمةبن حبیب حنفی، ومراد وسرورشان فروةبن مُسیك، ومهره و سرورشان مهری بن ابیض .

نویسندگان پیامبر[2]

بەسروران قبیله‌ها نامه‌نگاشت وآنها راباسلام دعوت نمود ونویسندگانش که وحی ونامه ها وقرارداد هارا مینوشتند عبارت‌بودند از:علی‌بن ابیطالب، وعثمان‌بن عفّان ، وعمروبن عاص بن امیّه ، و معاویة بن ابی سفیان ، وشرحبیل بن حسنه ، و عبدالله بن‌سعدبن‌ابی‌سرح، ومغیرة بن شعبه، ومعاذبن جبل، وزید بن ثابت،وحنظلة ابن‌ربیع، وابیّ بن کعب ، وجهیم بن صلت ، وحصین نمیری .

ورسول خدا بمردم یمن نوشت : بسم‌الله الرحمن‌الرحیم هذا کتاب من محمد رسول‌الله الی‌اهل‌الیمن فانی‌احمدالله الیکم‌الذی لااله‌الاهو وقع بنارسولکم مقدمنا من‌ارض‌الروم فلقینابالمدینة فبلغنا ما ارسلتم بەواخبرناماکان قبلکم ونبأناباسلامکم وان‌الله قدهداکم ، ان اصلحتم واطعتم‌الله واطعتم رسوله واقمتم الصلاة وآتیتم‌الزکاة واعطیتم من‌الغنائم خمس‌الله وسهم‌النبی‌والصفیّ ، وماعلی‌المؤمنین من الصدقة عشر ماسقی‌البعل وسقت‌السماء، وماسقی بالقرب نصف‌العشروان فی‌الابل من‌الاربعین‌حقة قداستحقت‌الرحل و هی جذعة ، وفی‌الخمس والعشرین‌ابن مخاض، وفی کل‌ثلاثین من‌الابل ابن لبون ، وفی کل عشرین من‌الابل اربع شیاه و[فی] کل اربعین من‌البقر بقرة ، وفی کل ثلاثین من‌البقر تبیع ذکراوجذعة، وفی کل اربعین‌من‌الغنم‌شاة فانها فریضةالله الذی افترض علی‌المؤمنین فمن زاد خیراً فهوخیرله ، فمن اعطی‌ذلك‌واشهد علی‌اسلامه‌و ظاهر‌المؤمنین علی الکافرین فانه من‌المؤمنین له ذمةالله و ذمة رسولــه

۱ـ ن ، افتاده دارد .   ۲ـ ل ، ص۸۷.

محمدرسول‌الله ، وانه من‌اسلم من‌یهودی اونصرانی‌فانه من‌المؤمنین، له مثل مالهم و علیه ماعلیهم ، ومن‌کان علی یهودیته‌اونصرانیته فانه لایغیرعنها وعلیه‌الجزیة‌فی کل حالم من ذکراوانثی حراوعبد دینار واف من قیمة المعافری اوعــرضه ، فمن ادی ذلك الی‌رسول‌الله فان له ذمةالله وذمة رسولــه ، و من منعه فانه عدولله ولرسولــه و للمؤمنین، وان‌رسول‌الله مولی‌غنیکم وفقیرکم وان‌الصدقة لاتحل‌لمحمد ولااهله،انما هی زکاة تؤد ونهاالی‌فقراء المؤمنین فی‌سبیل‌الله وان‌مالك بن مرارة قدابلغ الخبر وحفظ‌الغیب فآمرکم به‌خیرا ، انی‌قدارسلت الیکم من‌صالحی‌اهلی‌واولی کتابهم و اولی‌علمهم فآمرکم به‌خیرا فانه‌منظور الیه والسلام .

«بنام خدای بخشندهٔ مهربان ، این نوشته‌ایست از محمد فرستادهٔ خدابمردم یمن ، همانا من خدایی را که جزاومعبودی نیست ، باشماستایش می کنم ، فرستادهٔ شما درباز گشتنماازتبوك بما رسید ودرمدینه‌مارادیدار کردپس آنچه راپیام‌فرستاده بودید بمارسانید وازآنچه نزد شمابوده‌آگاهمان ساخت واسلام شماراگزارش دادو هم اینکه خدا شما را براه‌آورده است ، اگرشایستگی نشان دهید وخداورسولش‌را فرمان برید ونمازرا بپا دارید وزکات را بدهید وازغنیمتها خمس‌خدا وسهم پیامبرو گزیده را بپردازید وهم زکاتی راکه برمؤمنان واجب است ، ده یك‌آنچه بباران وآب‌آسمان‌آب خورده ، ونیم عشرازآنچه بامشکها‌آب داده شده ، وهمانادرشتر،از چهل رأس ، یك شترسه ساله که شایستهٔ بارنهادن و هنوز جوان است ، و دربیست و پنج رأس ، یك شتر بچهٔ نریکساله ، و درهر سی شتر یك شترنر دوساله ، ودر هــر بیست شتر، چهار گوسفند ، ودرهرچهل گاویك گاو، ودرهرسی گاو یك گوسالهٔ نریا مادهٔ یك ساله ، ودرهرچهل گوسفند ، گوسفندی ،چه اینهاواجب خدایی‌است که بر مؤمنان واجب‌ساخته‌است. پس‌هر کسی نیکی‌فزون کند، اورا بهتراست، پس‌هرکه آن‌رابدهد وبراسلام خود گواه گیرد ومؤمنان‌را برکافران یاری دهد ، براستی‌او از

مؤمنان‌است واودرامان‌خدا وامان پیامبرش محمد رسول‌خدا است، والبته هریهودی یاترسایی که‌اسلام‌آورد، خود ازمؤمنان‌است واوراست آنچه‌آنهاراست‌وبراوست آنچه برآنهاست، وهر کس یهودی یا ترسا بماند، ازآن بر گردانده‌نشود وبراو است که جزیه دهد، درهرمرد یازن بالغ، آزاد یابنده دیناری تمام بارزش معافری یاهم‌کالای آن، پس‌هر کسی آن‌را برسول‌خدا بپردازد، البته درامان‌خدا وامان رسول‌خداست‌و هر کس‌آن را ندهد ، البته اودشمن خدا ورسولش و مؤمنان‌است ، وبراستی رسول خدا سرورداراونادارشماست وصدقه برای محمد وخاندانش‌روانیست بلکه‌آن‌زکاتی است که آن را درراه خــدا به بینوایان مؤمنان می رسانید ، وراستی‌مالك بن مراره گزارش را رسانید ، ورازرا نگهداشت پس‌شما را بنیکی‌بااودستورمی‌دهم ، همانامن ازشایستگان خاندانم ونویسندگان واهل‌قرآن بسوی شمافرستادم وشمارابه او نیکی فرمایم چه او مورد نظراست والسلام » و فرستاده‌ای که نامه رابرد ، معاذبن جبل بود .

و به همدان نوشت : بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ، هذا کتاب من محمد رسول‌الله الی‌عمیرذی‌مران‌ومن‌اسلم من‌همدان،سلم‌انتم ، فانی احمدالله الیکم‌الذی لااله الاهو اما بعد ذلك فانه بلغنی اسلامکم رجعنامن ارض‌الروم فابشروافان‌الله قدهداکم بهداه وانکم اذا شهدتم [ان] لااله‌الاالله و ان محمد اعبدالله و رسوله واقمتم‌الصلاة و آتیتم‌الزکاة فان لکم ذمةالله و ذمة رسوله علی دمــائکم و اموالکم و ارض البورالتی‌اسلمتم علیها سهلها و جبلها و عیونها و فروعهــا غیرمظلومین و لامضیّق علیکم و ان الصدقة لاتحل لمحمد و لالا هل بیته ، انماهی زکاة تزکونهــا عن اموالکم‌لفقراء المسلمین ، و ان مــالك بن مرارة الرّهاوی قــد حفظ الغیب و بلغ الخبر فــآمرکم به خیراً فــانه منظورالیه ، وکتب علی بن ابیطالب .
«بنام خدای بخشندهٔ مهربان ، این نوشته‌ای است از محمد پیامبرخدا بسوی عمیر ذی مران‌و کسانیکه ازهمدان‌اسلام‌آورده‌اند، شما درامان هستید، همانامن‌خدایی‌را

که جز او معبودی نیست ، باشماستایش می کنم (نزد شما سپاس میگزارم) اما پس ازآن ، خبراسلام شما درباز گشتماازروم بمن رسید ، پس شادمان باشید که خدای شما رابراهنمایی‌خود براه آورد والبته هرگاه شما گواهی دادید که خدایی‌جزخدا نیست ومحمد بنده وفرستادهٔ خداست ونمازرا بپای داشتید وزکات رادادید، براستی خونها ومالهای شما درامان خدا وامان رسول خداست وهم زمینهای بایری که بـر آنها اسلام‌آورده‌اید ، بیابانش و کوهستانش وچشمه ها وشاخه‌هایش بی آنکه ستم شوید ویا برشماتنگ گرفته شود ، وبراستی صدقه‌نه برای محمدونه برای‌خاندانش حلال‌نیست، فقط‌آن زکاتی‌است که‌ازمالهای خود به‌مستمندان مسلمانان‌میپردازید، ومالك بن مرارهٔ رهاوی بخوبی رازرا نگهداشت وخبررا رسانید پس شمارادربارهٔ او نیکی‌فرمایم چه اومورد نظراست.» وعلی‌بن ابیطالب نوشت .

وبه‌نجران نوشت: بسم [الله] من‌محمد رسول‌الله الی‌اسقفة نجران، بسم‌الله‌فانی احمد الیکم‌الهابراهیم‌واسماعیل‌واسحاق‌ویعقوب،اما بعدذلکم فانی ادعوکم‌الی‌عبادة الله من عبادةالعباد وادعوکم الی‌ولایةالله من ولایةالعباد فان ابیتم فالجزیة وان‌ابیتم آذنتکم بحرب والسلام ، «بنام خدا ، از محمد پیامبرخدا به اسقفهای نجران ، بنام خدا، پس همانا من ستایش می کنم باشما (سپاس میگزارم نزد شما) خدای‌ابراهیم واسماعیل واسحاق ویعقوب را ، اما پس‌ازآن ، پس‌همانا شمارا ازپرستش‌بندگـان بپرستش‌خدا، واز سرپرستی بندگان بسرپرستی خدا دعوت میکنم ، پس اگر ابـا کردید ، جزیه دهید ، واگراباکردید شمارا بجنگ بخوانم، والسلام .»

وبمردم هجرنوشت : بسم‌الله‌الرحمن الرحیم من محمد رسول‌الله الی اهـل هجر،سلم انتم‌فانی‌احمدالله الیکم‌الذی لااله الاهو، امابعد فانی‌اوصیکم بالله‌وانفسکم ان لاتضلّوا بعداذهدیتم ولاتغووابعداذ رشدتم، اما بعد ذلکم فانه قد جائنی وفـدکم فلم‌آت فیهم‌الاما سرّهم وانی‌لوجهدت حقی‌کله فیکم اخرجتکم مـن هجر فشفعت

شاهدكم ومننت على‌غائبكم، اذكروا نعمةالله عليكم، اما بعد فانه قد اتانى‌ما صنعتم وان من‌يجمل‌منكم‌لايحمل‌عليه‌ذنب‌المسیء فاذا جاءكم‌امراؤكم‌فاطيعوهم وانصروهم على امرالله وفی‌سبيله فانه من يعمل منكم عملا صالحا فلن يضلّ‌له عندالله ولاعندى امابعد يامنذربن ساوى فقد حمدك لى رسولی‌وأناان شاءالله مثيبك على‌عملك ، «بنام خدای بخشندهٔ مهربان ، ازمحمد پیامبر خدابمردم هجر، شما درامانید ، پس‌همانا من ستایش می کنم با شما (سپاس میگزارم نزد شما) خدایی را که جـز او معبودی نیست ، وپس ازآن همانا شما را دربارهٔ خدا و خودتان سفارش میکنم کـه گمراه نشوید پس‌ازآنکه راهنمایی‌شدید، وبیراهه نروید پس‌ازآنکه براه آمدید ،امابعد‌ازاین،پس‌همانافرستادگان شمانزد من‌آمدند وجزآنچه‌شادمانشان‌سازد ، دربارهٔ آنان انجام‌ندادم، وبراستی‌اگرمن درگرفتن تمام حق خود ازشمافشاری داشتم، شما را ازهجربیرون میکردم ، پس شفاعت حاضرشما را پذیرفتم وبرغائب شمامنت نهادم ، نعمت خدا رابرخود یادآورید ، اما پس‌ازآن ، همانا‌آنچه کرده ایـد بمن رسید و راستی‌هرکس‌ازشمانیکی کندگناه گنهکاربراوبارنخواهدشد،پس‌هرگاه‌فرمانداران شماآمدند فرمانشان‌را ببرید،وآنان‌را برانجام امرخدا ودرراه خدایاری دهید،پس همانا هرکس از شما کاری شایسته کند هرگزعملش‌نزد خدا ونزد من گم‌نخواهد شد ، امابعد،ای منذربن‌ساوی راستی که فرستاده‌ام تورانزد من ستودومن‌اگرخـدا بخواهد تورا برکارت پاداش‌دهنده‌ام.»

واهل‌نجران‌نزداوآمدند، سرورشان‌ابوحارثهٔ اسقف،وعاقب وسیدوعبدالمسیح وکُوزوقیس‌وایهم همراه اوبودند ، پس‌برپیامبرخدا واردشدند وچون در آمدنـد ، دیبا وصلیبهارا آشکار ساختند وباوضعی داخل‌شدند که هیچکس‌باآن وضع واردنشده بود ، پس رسول خدا گفت:آنان‌را واگذارید . آنگاه رسول‌خدا را دیدار کردند و روزشان را بااوبحث کردند وآنچه خدا خواست ازاوپرسش نمودند ، پس ابوحارثه

گفت: ای‌محمددربارهٔ‌مسیح‌چه‌میگویی؟ گفت:او بندهٔ‌خدا وپیامبر او است. پس گفت: ای ابوالقاسم، خدااز آنچه گفتی برتر است، اوچنین وچنان است. ودربـارهٔ ایشان نازل شد : فمن حاجّك فیه من بعد ماجائك من‌العلم فقل‌تعالوا ندع ابنائنا وابنائكم ونسائنا ونسائكم وانفسنا وانفسكم ثم‌نبتهل فنجعل لعنة‌الله علی‌الکاذبین[1]، «پس‌هر که بعداز آنچه‌ازدانش برتوفرود آمده‌است‌دربارهٔ‌او باتوستیزه کند، پس‌بگوبیاییدتاپسران خودمان وپسران شماوزنان خودمان وزنان‌شما وخودهامان و خودهاتان رابخوانیم سپس‌نفرین کنیم پس‌لعنت‌خدارا بردروغگویان قراردهیم.» پس‌بمباهله راضی شدند وچون بامداد رسید ، ابوحارثه گفت : ببینید چه کسی‌بااو آمده است . ورسول خدا در حالیکه دست حسن وحسین را گرفته داشت وفاطمه پشت سروعلی‌بن ابی طـالب پیش رویش بودند، بیرون آمد وعاقب وسید همراه دوپسرخود که بمروارید وزیورها آراسته بودند، پیرامون ابوحارثه رافرا گرفته بیامدند ، پس‌ابوحارثه گفت : اینان همراه او کیستند ؟ گفتند: این پسرعمویش‌واین دخترش واین دو،پسرانش هستند ، پس رسول خدا روی دوزانوی خودایستاد سپس رکوع کرد ، پس ابوحارثـه گفت : بخدا قسم چنان به دوزانوایستاد که پیامبران برای مباهله ایستند، پس‌سیدباو گفت: ای ابوحارثه، برای مباهله نزدیك‌رو . گفت : همانا من مردی گستاخ برای‌مباهله می‌بینم وراستی بیم دارم که راستگوباشد ، واگرراستگوباشد یکسال نگذرد که‌یك نفرترسا که خوراك خورد دردنیا نماند ، ابوحارثه گفت : ای ابوالقاسم باتو مباهله نمیکنیم لیکن بتوجزیه می‌دهیم ، پس رسول‌خدا بردوهزارجامه ازجامه‌های‌قیمتی، ارزش هرجامه‌ای‌چهل درهم و آنچه بیش و کم باشد بهمین‌حساب ، باآنان صلح کرد وبرای‌آنها نامه ای نگاشت :

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، هذا کتاب‌من‌النبی محمد رسول‌الله لنجران وحاشیتها [اذکان له علیهم حکمه] فی کل بیضاء وصفراء وثمرة و رقیق ،کان افضل ذلك کله

۱- س آل عمران ، ی۶۱ .

لهم غیر الفی حلة من حلل الاواقی قیمة کل حلّة اربعون درهماً فمازاد اونقص فعلی هذاالحساب ، الف فی‌صفروالف فی رجب، وعلیهم ثلاثون دیناراًمثواة رسلی [شهراً] فما فوق ، وعلیهم فی کل حرب کانت بالیمن دروع عاریة مضمونة لهم بذلك جوار الله وذمةمحمد ، فمن اکل الربا منهم بعد عامهم هذافذمتی‌منه بریئة ، « بنام خدای بخشندهٔ مهربان ، این نوشته‌ایست ازپیامبرمحمد فرستادهٔخدا برای‌نجران و کنارهٔ آن هنگامیکه حکمش برایشان درهرسیم وزری ومیوه وبرده‌ای روابود ،آن‌همه‌را بایشان بخشید جزدوهزارجامه ازجامه های اوقیّه ، ارزش هرجامه‌ای چهل درهم و آنچه بیش‌و کم باشد بهمین حساب،هزاری درصفروهزاری دررجب ، وبرای ماندن فرستادگانم یکماه یابیشتر، سی دیناربر آنهااست ، و نیزدرهرجنگی که دریمن‌باشد زره هایی بعنوان عاریهٔ ضمانت شده که آنها را بآن ضمانت، عهدخدا وپیمان محمد است ، پس هر کس از آنان پس از امسال ربا خورد ، امان و پیمان من از او بیزاراست .»

عاقب گفت : ای رسول خدا راستی ما بیم داریم که مارا بجنایت دیگران بگیری ، گفت تانوشته شد : ولایؤخذ احد بجنایة غیره ، «و کسی بجنایت دیگری گرفته نشود . » براین نوشته عمروبن عاص و مغیرةبن شعبه گواه شدند ، و علی‌بن ابی‌طالب آنرا نوشت . پس‌چون به نجران آمدند ایهم باسلام درآمد و مسلمان بازگشت .

زنان رسول خدا[۱]

پیامبر بیست ویك وبقولی بیست وسه زن گرفت که بابعضی‌ازایشان همبستر شد،وبعضی‌راطلاق‌داد، وبابعضی‌همبستر نشد، اماآنها که‌باایشان همبسترشد، اولشان «خدیجه» دختر خویلد بن اسدبن عبدالعزی بن قصی بود و همهٔ فرزندانش جز

۱ ـ ل: ص۹۲ . ر . ك طبقات ج۸ ص۵۲ ـ ۱۶۰ و۲۱۶ـ ۲۲۰

ابراهیم از وی تولد یافتند ، وبرسراوزنی نیاورد تا مرد .

سپس «سوده» دخترزمعة بن قیس [بن عبد شمس] بن‌عبدود بن‌نصربن مالك ابن حسل‌بن عامربن لوی که اورا درمکه بهمسری گرفت.

سپس «عایشه» دخترابی‌بکربن ابی قحافه که اورا درمکه عقد کرد ودرمدینه بااوهمبسترشد .

سپس «غزیّه» دختردودان بن عوف بن جابربن ضباب ازبنی‌عامربن لوی ، و اوهمان «ام شریك» است که خودرا بپیامبربخشید.

سپس «حفصه» دخترعمربن خطاب بن نفیل بن عبدالعزی عدوی.

سپس «زینب» دخترخزیمة بن حارث ازبنی‌عامربن صعصعه واو«ام‌المساکین» است واززنان پیمبردرحیاتش جزاووخدیجه نمردند .

سپس «ام‌حبیبه» دختر ابوسفیان‌بن حرب‌بن امیّة‌بن‌عبد شمس‌بن عبد مناف .

سپس « زینب » دخترجحش‌بن رئاب بن قیس بن یعمر بن صبرة از بنی اسد ابن خزیمه .

سپس «ام سلمه» دخترابوامیة بن مغیرة بن عبدالله بن عمروبن مخزوم .

سپس«جویریهٔ»مصطلقی ازخزاعه که‌نامش«برّه»بود، دخترحارث‌بن‌ابی‌ضرار.

سپس «صفیّه» دخترحییّ بن اخطب ازبنی‌النجارازسبط هارون پیامبر.

سپس «میمونه» دخترحارث بن حزن‌بن بُجیرهلالی

سپس «ماریه» مادرابراهیم.

اینان زنانی‌هستند که باآنهاهمبسترگردید ، از اینان «ام شریك» راطلاق داد وسوده وصفیه وجویریه وام‌حبیبه‌ومیمونه‌را ازنوبت کنارزد، وعایشه وحفصه‌وزینب و ام سلمه را نزد خویش جای داد .

اما زنانی که باآنها همبسترنگشت :

«خوله» دختر هذیل بن هبیرهٔ ثعلبی که پیش ازرسیدن‌نزد او درراه در گذشت.
و« شراف»دختر دحیة‌بن‌خلیفهٔ کلبی که‌نزداوفرستاده‌شدوپیش‌ازوروددر گذشت.
و«سنا» دخترصلت بن حبیب بن حارثهٔ سلمی که پیش ازرسیدن باومرد.
و «ریحانه» دخترشمعون قریظی که پیامبراسلام را براوعرضه داشت واز کیش یهودی دست برنداشت پس‌اورابراند، سپس‌اسلام‌آورد وپیامبر همسری راباوپیشنهاد کرد وپذیرفت وحجاب براوزد. پس گفت: ای رسول خدابلکه مرابگذارتا کنیزت باشم، وپیوسته کنیزش بود تاوفات کرد.

و«اسماء» دختر نعمان کندی‌ازفرزندان« آکل‌المرار» که ازز‌یباترین‌وآراسته ترین زنانش‌بود، پس زنانش باو گفتند: اگر‌بخواهی نزد اوکامیاب باشی، هر گاه براودرآمدی بخداپناه بر. پس‌چون پیامبردرآمد وپرده را انداخت گفت: ازتـو بخدا پناه می‌برم. پس‌روی خویش ازاوبگرداندو[سپس] گفت:[أمن] عائذالله،الحقی باهلك، «پناه برندهٔ بخدا در امان است، بخاندانت ملحق شو.» سپس اسماء دختر نعمان کندی را مهاجربن امیه گرفت، وپس از مهاجر، بعقد قیس بـن مکشوح مرادی درآمد.

و«قُتیله» دخترقیس بن معدی کرب، خواهر اشعث بن قیس بن فلان کـه پیش‌از بیرون‌آمدنش از یمن بقصد مدینه، رسول‌خداوفات کردوعکرمة‌بن‌ابی‌جهل او را بزنی گرفت

و«عمره» دختریزید بن عبید بن رواس کلابی، برسول خداخبررسید که او به‌برص مبتلا است پس‌باوی همبستر نشده طلاقش‌داد.
و«عالیه» دخترظبیان عمرو کلابی که طلاقش‌داد.

و«جونیه» زنی‌از کنده غیرازاسماء، که ابواسید ساعدی اورا براووارد کردو عایشه وحفصه آرایش‌وترتیب کارش‌را بعهده گرفتند. پس‌یکی‌ازآندو باو گفت: راستی

رسول خدارا اززنی خوش‌آید که هر گاه براودر آید و دست خویش رابسوی اودراز کند، بگوید : ازتوبخدا پناه می‌برم ، پس‌چنان کرد ، وپیامبردست خویش‌رابرروی خودنهاد وروبدان‌پوشیده‌داشت وسه‌بار گفت: عذت‌فعاذت[1] ، «پناه‌بردی‌پس‌پناه برد.» سپس‌بیرون رفت و[ابو] اسید ساعدی را فرمود که دوجامهٔ کتان سفید بدو دهد واو رابه خانه‌اش باز گرداند ، وچنان گمان برده‌اند که اوازغصه مرد.

و «لیلی» دخترخطیم اوسی که ناگهانی براودرآمد ودست خـودرا بر پشت شانه‌اش زد، پس گفت : من‌هذا، اکله الاسود، «این کیست؟ شیرها او را بخورند. » گفت : منم دخترخطیم وپدرم خوراك دهندهٔ مرغان ، واکنون نزد تـو آمده‌ام تـا خودرا برتوعرضه دارم. گفت : تورا پذیرفتم . پس‌نزد زنانش آمد . پس گفتند: چه بد کاری کردی، توزنی‌غیوری ورسول خدا بسیارهوو ، راستی‌بیم داریم که توراب‌د آید پس برتونفرین کند وهلاك‌شوی ، ازاوبخواه تا عقد را بهم زند ، پس‌نزدپیامبر آمد وخواستارفسخ عقد شد ، پس عقد رابهم زد وآن زن داخل باغی‌ازباغهای‌مدینه شد وشیرها اورا خوردند .

و«صفیّه» دختربشامهٔ عنبری،اورا مخیرساخت که نزدش بماند یابخانواده اش باز گرداند . پس خانواده‌اش را بر گزید واورا باز گردانید .

و«ضباعه» دخترعامرقیسی که نزد عبدالله بن جدعان بود،پس‌طلاقش‌دادسپس هشام‌بن‌مغیره اوراعقد کرد وسلمه ازاومتولد شد پس‌رسول‌خداازسلمه خواستگاریش کرد. سلمه گفت: باخودش مشورت‌می کنم. گفت: آیا دربارهٔ رسول‌خدا؟راضی‌شدم. پس‌رسول‌خداازپیری‌وی‌خبر یافتوازاوخودداری کرد. [2]

ولادت ابراهیم پسر رسول خدا[3]

ابراهیم پسررسول خدا که مادرش ماریهٔ قبطیه بـود در ذی حجهٔ سال هشت

۱ـ ظ: عذت بمعاذ. ۲ـ ر . ك . اعلام الوری ص۱۴۶ . ۳ـ ل ، ص۹۵ .

متولد گردید وچون ولادت یافت جبرئیل نزد رسول خدا فرود آمد و گفت : سلام برتوای [ابو] ابراهیم . وزنان انصاردربارهٔ اونزاع کردند که کدامیك شیرش دهد. پس رسول خدا اورا بهامّ برده دخترمنذربن زیدازبنی‌النجارسپرد.ورسول‌خداقوچی ازاوعقیقه کرد ، وقابله‌اش سلمی آزاد شدهٔ رسول خدا زن‌ابورافع بود ، پس‌ابورافع نزد رسول‌خدا آمد واورامژده داد، پس‌باوغلامی بخشید وزنان رسول خدارا ناگوار آمد وبرآنها سخت دشواربود که اورا ازماریه فرزندی نصیب شد. زُهری‌ازعروه از عایشه روایت کرده است ، گفت : رسول خدا در حالی که فرزند خود ابـراهیم را همراه برداشته بود برمن درآمد و گفت: انظری‌الی‌شبهه بی،«شباهتش رابمن‌بنگر.» عایشه گفت : شباهت مادرش رامی‌بینم . گفت : مگرسفیدی و گوشتش‌را نمی‌بینی ؟ گفت : کسی که‌آبستنی او کوتاه باشد سفید وفربه می‌شود . ابراهیم درسال‌ده، یك سال وده‌ماهه ازدنیارفت وخورشید دردوساعت ازروزگرفت پس‌مردم گفتند : برای مرگ ابراهیم گرفت .پس‌رسول خدا گفت: ان‌الشمس والقمر آیتان من‌آیـات الله لایکسفان لموت‌احد ولالحیاته فاذا رأیتم فافزعواالی‌مساجدکم، «همانا خورشید و ماه دو نشانه ازنشانه های خدایند، برای مرگ یازندگی کسی‌نمیگیرند،پس‌هرگاه (چنان)دیدید، بمسجدهای خود پناه برید .»و گفت : ان‌العین تدمع والقلب یخشع‌و انّابك یاابراهیم لمحزونون ولکنا لانقول مایسخط‌الرب ، «همانااشك چشم‌می‌ریزد ودل متأثرمیشود ومابتوای ابراهیم اندوهناکیم لیکن‌سخنی نمی گوییم که خدا را بخشم آورد . »

رسول خدا گروهی ازغلامان و کنیزان‌آزاد کرد، ازجمله: زید بن حارثة بن شراحیل ، واسامة بن زید ، وابورافع مصری که مقوقس‌او را هدیه داد ، وانسه که حبشی‌بود ، وابو کبشه که ایرانی‌بود ، وابولبابه ، وابولقیط ، وابوایمن ، وابوهند، ورافع ، وسفینه ، وثوبان وصالح که همان شقران باشد ، وام ایمن که حبشی بود و

ابوطالب اورا بدو وا گذاشته بود و نامش «بر که» و گفته می‌شود «خضره» ، و بقولی اورا ازپدرش ارث برد[1]. پیمبر برای هرچه داشت نامی می‌نهاد ، نام رایتش «عقاب» و بساخت طیلسان سیاه بود ، شمشیری داشت که« مخذم» گفته می‌شد، وشمشیری که نامش« رسوب» بود،وشمشیری که همراه می‌داشت بنام «ذوالفقـار» وروایت شده‌است که جبرئیل آن‌رااز آسمان فرود آورد، درازی آن هفت وجب و پهنای آن یك وجب و درمیان آن کنده‌هایی بود و بندی‌ازنقره و نیزدوحلقهٔ نقره‌داشت،و نیزه‌اش« مُثوی» و حربه‌اش «عنزه» بود که درعیدهـا آن راپیش روی خود می‌داشت ومیگفت : هکذا اخلاق‌السنن ، «اخلاق آداب چنین‌است»، کمانش« کَتوم» وتیردانش «کافور» وتیر- هایش«متصله»[2] وسپرش «زلوق» و کلاه خودش«سبوع» وزرهش«ذات‌الفضول» ودر آن دو بافتهٔ زیادی بود، واسبش«سکب» واسبی دیگر«مرتجز» واسبی دیگر «سجل»واسبی دیگر«بحر» که اسب دوانی کرد واسبش پیشی گرفت پس برسردوزانو ایستادو گفت: ماهوالاالبحر، « این‌نیست جزدریا.» ومیگفت : الخیل فی‌نواصیهاالخیر، «اسبها، در پیشانیهاشان خیراست . »[3] او را شتری بنام «قصوی» وشتری بنام «عضباء» و شتری بنام«جدعاء» بود، و باشترمسابقه داد پس‌شترش«عضباء» که اسامةبن‌زید براوسواربود برنده شد ، پس مردم گفتند رسول خدا برد ، و رسول خدا گفت : اسامه برد[4] .

به‌استرشهبایش که مقوقس آن راهدیه فرستاده‌بود ، «دلدل» گفته می‌شد، و به استری دیگردرازوبلند «ابلیه[5]» وبه‌خرش «یعفور»، اورا گوسفندی بود که ازشیرش می‌خورد بنام «غیثه»وقدحی بنام«ریان» وقدحی‌بنام «عیر» وچوب‌دستیی‌بنام«ممشوق» وجبه‌ای بنام « کن» وعمامهٔ سیاهی‌بنام «سحاب»وابوالبختری گفته است که‌اورا کمر بندی‌بود ازچرم‌خوشرنگ که درآن سگگی‌وسه‌حلقهٔ مدوّرازنقره‌بود، ونیز بردهای

۱ـ ر.ك. طبقات ابن‌سعد ج۱ ص۴۹۷. ۲ـ ر.ك. طبقات ج ۱ ص۴۸۹ ۳ـ طبقات ج۱ ص۴۸۹ . ۴ـ طبقات ج ۱ ص۴۹۶ . ۵ ـ ن : ایلیه .

یمنی را بصورت شلوار یا عبا های سفید، و کلاه برد وجبهٔدیبای سبزمی‌پوشیدو[از] پوشیدن آنها اعراض نکرد وتا روزی که خدا اورا بجوار خویش برد، پشم‌نپوشید .

اورابستری چرمی بود وجامهٔ رنگ شدهٔ بازعفران واسپرك می‌پوشید ویك جامه می‌پوشید و آن را میان دوشانه‌اش می‌بست .

خودرا چنان خوشبومی کرد که عطر،عبایش‌را ازجای سرش‌رنگ می کردو برق مشك ازفرقش دیده می‌شد وپیش‌ازآنکه خودش دیده شود ببوی خوشی که داشت آمدنش‌ازدورشناخته می‌شد ، ومی گفت : اطیب‌الطیب المسك ، «از هرعطری خوشبوترمشك‌است.» وبراوعطری‌عرضه نمی‌شدمگر که‌خودرا بدان‌خوشبومی کرد وهر گاه میخواست ازخانه اش بیرون رود شانه می‌زد و سرش را درست میکرد و موی خود را مرتب می‌نمود ومی گفت : ان‌الله یحبّ من عبده ان یکون له حسن الهیئة ، «همانا خداازبنده‌اش دوست می‌دارد که خودرا آراسته دارد.» وروایت‌میشود که کلاه بلند وجامهٔ گشاد می‌پوشید واورا دوجامه بود ، وانگشتری بدست میکرد ونقرهٔ نگینش راازطرف کف دست می گردانید و آن رابدست راست ودست‌چپ می کرد ودرانگشت‌میانین درجای‌بند می‌نهاد ودرانگشتان دست خویش‌میگرداند.

خطبه ها وموعظه های رسول خدا و ادب فرمودنش بفضایل‌اخلاق[1]

برای اصحاب خویش خطبه میخواند وآنان راپند می‌داد وخلقهای نیك وکار های پسندیده رابآنهامی آموخت. روزی‌رسول خدا خطبه خواند ودرخطبه‌اش چنین گفت : ایها الناس ان لکم معالم فانتهوا الی معالمکم ، وان لکم نهایة فانتهوا الی نهایتکم، وان المؤمن بین مخافتین ، بین اجل قدمضی ولایدری ماالله صانع فیه واجل قدبقی مایدری ماالله قاض فیه ، فلیأ خذ العبدمن نفسه لنفسه و من دنیاه لآخرته،فی الشبیبة قبل‌الکبر وفی‌الحیات‌قبل‌الممات، فوالذی نفس‌محمدبیده مابعد

۱ ـ ل : ص۹۸

الموت‌من مستعتب ومابعدالدنیا من دارالاالجنة اوالنار[1].

«ای مردم همانا شما را نشانه‌هایی‌است پس بنشانه‌های خود برسید، وهمانا شمارا انجامی‌است‌پس‌ازآن بازنمانید، وراستی‌مؤمن میان دوترس‌است، میان‌زمانی که گذشته‌است ونمی‌داند خدا درآن چه‌میکند وزمانی که مانده ونمی داند که‌خدا درآن چه حکمی‌دارد ، پس باید بنده از خودش برای خودش واز دنیایش برای آخرتش بگیرد ، درجوانی پیش‌ازپیری ودرزندگی پیش‌ازمرگ ، بخدایی که‌جان محمد بدست او است پس از مرگ پوزشی ، وپس‌از دنیا سرایی جز بهشت یا آتش نیست.»

وروزی خطبه خواند پس درخطبه‌اش گفت : ان الله لیس بینه وبین احد قرابة یعطیه بهاخیراً ولاحق‌یصرف به سوءاً الابطاعته واتباع مرضاته واجتناب سخطه ، ان الله تبارك وتعالی علی‌ارادته ولو کره‌الخلق ، ماشاءالله‌کان ومالم یشألم یکن، تعاونوا علی‌البرّوالتقوی ولاتعاونوا علی‌الاثم والعدوان واتقواالله‌ان‌الله شدیدالعقاب .

«همانا خدا ، میان اوو کسی خویشاوندی نیست که بدان خیری باوبخشد ، ونه حقی که بدان بدیی را بازدارد ، جز بفرمانبردن و پیروی خوشنودیها و دوری جستن از خشمش ، همانا خدای تبارك وتعالی بر ارادهٔ خویش‌است اگرچه مردم نخواهند، آنچه خداخواست‌بود وآنچه‌نخواست نبود. بر نیکی وپرهیزکاری همکاری کنید وبر گناه‌وتجاوزهمکاری‌نکنید وازخدا بپرهیزید که خداسختگیراست . »

ورسول خدا خطبه خواندودرخطبه‌اش گفت: طوبی‌لعبد طاب کسبه ، وحسنت خلیقته،وصلحت سریرته ، وانفق الفضل‌من ماله ، وترك الفضول من قوله ، وکف عن‌الناس‌شره،وانصفهم من‌نفسه،انه‌من عرف‌الله‌خاف‌الله، ومن‌خاف‌الله‌سخت‌عن‌الدنیا .

«خوشابنده‌ای راکه درآمدش پاکیزه وخویش نیکوودرونش‌شایسته باشد ،و

۱- ر . ك . جمهرة خطب العرب ج ۱ ص ۵۵ .

زیادی مال خودرا انفاق نماید، وزیادیهای گفتارخودرا رها کند، وبدی خـودرااز مردم بازدارد، ودادشان راازخود بگیرد، همانا هر کس خدارا بشناسدازخدابترسد وهر که ازخدا بترسد نفسش‌ازدنیا بگذرد.»

وروزی خطبه خواند ودرخطبه‌اش گفت: اذکرواالموت فانه آخذبنواصیکم‌ان فررتم منه ادرککم وان اقمتم اخذکم [...] لاخیر بعده ابداً، وفرقة لاالفة بعد ها، وان‌العبدلاتزول قدماه یوم‌القیامة حتی‌یسأل‌عن عمره فیماافناه وعن شبابه فیماابلاه وعن ماله مماا کتسبه وفیماانفقه وعن‌امامه من‌هو، قال‌الله عزوجل: یوم ندعو کـل اناس‌بامامهم[1]، الی آخرالآیة.

«مرگ را یادآورید همانا مرگ گیرندهٔ پیشانیهای شمااست، اگـر از آن بگریزید، شما را دریابد واگربایستید شما را فرا گیرد ...[2] که هرگز خیری پس ازآن نیست وجدایی که پس‌ازآن الفتی‌نیست، وروزرستاخیز بنده قدم ازقدم‌برندارد تاازعمرش پرسیده شود که آن را درچه بانجام رسانده است وازجوانیش کـه آن را درچه کهنه کرده است، وازمالش که آن راازچه بدست‌آورده ودرچه خرج کرده است وازامامش که او کیست. خدای عزوجل گفته: درروزی که هر مردمی‌را بـه امامشان می‌خوانیم، تاپایان آیه.»

وگفت: من‌نظرفی‌دینه الی من‌هوفوقه فاقتدی به، ونظرفی‌دنیاه الی‌من‌هودونه فحمد الله علی‌مافضّله به، کتبه‌الله شاکراً و صابراً، ومن نظرفی‌دینه الی‌من‌هودونه ونظرفی‌دنیاه الی‌من هوفوقه فاسف[3] علی‌مافضّله الله لم یکتبه‌الله شاکراً ولاصابراً.

«کسی که دردینش ببرترازخود بنگرد پس‌ازاوپیروی کند ودردنیای خویش‌بپائین ترازخود بنگرد پس‌خدا رابرآنچه بدان برتری یافته‌است سپاس گزارد، خدااورا سپاسگزاروشکیبا بنویسد، وکسیکه دردین خود بپائین ترازخودنظر کندودردنیای

۱ـ س ۱۷، ی ۷۱. ۲ـ با خیری که هرگز شری در پی آن نیست و یا شری (ر. ك. نهج‌البلاغه ك۲۷). ۳ـ ل: فاسفه

خود ببرترازخویش بنگرد پس برآنچه خدا اورا بدان برتری داده است اسفناك گردد ، خدااورانه سپاسگزار بنویسد ونه شکیبا .»

وگفت : من اعطی قلبا شاکرا ولسانا ذاکرا وبدنا صابرا و زوجة صالحة فقد اعطی الدنیا والاخرة ، «کسیکه دلی‌سپاسگزار وزبانی بیاد خدا و تنی شکیبا و وهمسری شایسته ، داده شود ، راستی که خیردنیا وآخرت را دریافته است.»

وگفت: الرغبة فی‌الدنیاتورث الهمّ والحزن ، والزهدفیها یریح‌القلب‌والبدن، «دل بستن بدنیا غصه و اندوه بار می‌آورد ، ورها کردن آن دل و تن را آسوده می‌سازد.»

وگفت : السعادة فی‌اثنتین : الطاعة والتقوی ، «خوشبختی دردوچیزاست : فرمانبری وپرهیزکاری.»

وگفت: یقول‌الله عزوجل: حسب عبدی‌المؤمن حقیقةایمانه فی‌ضمیره وصدق ورع نیّته حتی‌اجعل نومه عملا و صمته ذکرا، «خدای عزوجل میگوید : بندهٔ با ایمان مرا ، حقیقت ایمانش دردلش وراستی پارسایی نیتش بس‌است که خوابش‌را عمل و خاموشیش را ذکرقراردهم .»

وگفت : من اتی‌الناس‌بمایحبّون وبارزالله بمایکره ، لقی‌الله وهوعلیه غضبان آسف ، «کسیکه بامردم‌آنچه رادوست می‌دارند انجام دهد ، وباخدا بآنچه ناخوش می دارد نبرد کند ، خدا را در حالیکه بر او غضبناك و خشمگین باشد ، دیدار کند .»

وگفت : ان‌الله یرضی‌لکم ثلاثا ، ویکره لکم ثلاثا ، یرضی‌لکم‌ان تعبدوه و لاتشرکوا به شیئا، وان‌تعتصموابحبله جمیعاولاتفرقوا،وان تناصحوا من‌ولاه‌امرکم ویکره لکم قالا وقیلا ، ویکره السؤال، واضاعةالمال، «هماناخدا سه چیزرا برای شما می‌پسندد وسه چیز را برای شما نمیخواهد : شمارا می‌پسندد که اورا پرستش

کنید وچیزی‌راانبازش نگیرید، ودیگر آنکه همگی برشتهٔ اوچنگ زنیدوپرا کنده نگردید ، وهم آنکه دردوستی وخیر خواهی کسیکه کارشما را بدو واگذارده است، صمیمی‌باشید ، وخوش ندارد برای شما قال وقیل‌را، وخوش ندارد پرسش‌را ،وتباه کردن مال را .»

و گفت: یقول ابن‌آدم: مالی‌مالی، وان مالك[1] من مالك‌الاماا کلت فافنیت ، اولبست فابلیت اواعطیت فامضیت ، «پسر آدم میگوید : مال من ، مال من، بااینکه توراازمال تونیست جز آنچه خوردی ونیست کردی ، یاپوشیدی و کهنه کردی ، یا بخشیدی وبانجام رساندی . »

و گفت : الدنیا حلوة خضرة ، والله مستعملکم فیها ، فانظروا کیف تعملون، « دنیا شیرین وسبزاست ، وخـدا شمارا درآن بکار گمارنده است ، پس بنگرید که چگونه کارمی کنید . »

و گفت : ان‌احبّکم الیّ واقربکم منی مجلسا یوم القیامة احسنکم اخلاقـا الموطّئون اکنافا ، الـذین یألفون ویؤلفون ، وان ابغضکم‌الیّ وابعدکم‌منی‌مجلسا یوم القیامة ، الثرثارون المتفیهقون، «همانا دوست ترین شمابنزدیك من ونزدیکتر شما بمن روزقیامت درنشیمن، نکوخلق‌ترشمااست ، آنانکه پیرامونشان رفت‌وآمد است[2] ،آنانکه انس گیرند وانس گرفته شوند . وهمانادشمن ترشمانزدمن‌ودورتراز من روزقیامت درنشیمن ، بسیار گویان وفراخ دهنان باشند . »

ومردی‌باو گفت: ای پیامبرخدامراموعظه فرما. پس گفت:اکثرذکرالموت یُسلك عن‌الدنیا ، وعلیك بالشکر تزاد[3]فی‌النعمة ، واکثرالدعاء فانك لاتدری متی یستجاب لك، وایاك والبغی فان‌الله عزوجل‌قضی‌ان ینصرمن‌بغی‌علیه[4]، وایاك‌والمکر

۱ـ ب : ولیس‌لك من مالك . ۲ ـ اخلاق محتشمی ص۲۴ «الموطئون اکتافا» که ترجمه شده «وتحمل زیادت کنند» . ۳ـ ب : تزد . ۴ـس حج، ی ۶۰ .

فان‌الله قضی ان لایحیق المکر السیء الا باهله[1] ، «بسیار بیاد مرگ باش تا تورا از دنیا فراموشی دهد ، و بر تو باد بسپاسگزاری تا نعمت فزون یابی ، و بسیار دعا کن چه تو نمی‌دانی کی دعای تو مستجاب میشود ، واز بیدادگری پرهیز کن چه خدای عزوجل فرموده است که هر کس را بر او بیداد شود ، یاری کند ، ومبادا فریبکار باشی چـه خدای عزوجل حکم کرده است که فریبکاری بد جز فریبکار را فرانگیرد .»

وبدو گفته شد که کدام یك از کارها بهتر است ؟ پس گفت : اجتناب المحارم وان لایزال لسانك رطبامن ذکرالله عزوجل ، «دوری کردن ازحرامها واینکه پیوسته بیاخدا رطب اللّسان باشی . »

گفته شد: پس کدامیك ازهمراهان بهتر است ؟ گفت : الذی اذانسیت ذکرك واذا دعوت اعانك، «آنکه هر گاه فراموش کنی، تورایادآورشود ، وهر گاه بیاریش خواستی یاریت کند. » گفته شد . کدام یك از مردم بدتر است ؟ گفت : العلماء اذا فسدوا ، «دانایان هر گاه فاسد شدند .»

و گفت: اذاسادالقبیل فاسقهم، وکان زعیم القوم ارذلهم ، واکرم الرجل[الذی] اتقی شره ، فانتظروا البلاء ، «هر گاه مردمی رافاسقشان سروری کنـد ، وسرپرست ملت پستترشان باشد ، ومردی که ازبدی اوپرهیزمی‌شود ، گرامی‌داشته شود ، پس منتظر بلاباشید.»

و گفت : من ذبّ عن لحم اخیه بظهر الغیب کان حقیقاً علی‌الله ان یحرّم لحمـه علی‌النار، « کسیکه از گوشت برادرش[2] پشت سر دفاع کند ، خدا راسزاوار خـواهد بود که گوشت اورا بر آتش حرام گرداند.»

و گفت: یقول‌الله تبارك وتعالی: یاابن آدم بمشیتی کنت انت تشاء لنفسك ماتشاء وبارادتی کنت تریدلنفسك ماترید،وبقوتی ادیت فریضتی،و بنعمتی قویت علی معصیتی،

۱ـ س فاطر، ی۴۳. ۲ـ یعنی ازبدگویی او. اشاره بآیهٔ ۱۲ ، س حجرات .

فانا اولی بحسناتك منك ، وانت اولی بسیّآتك منی بذلك ، وانی لااسئل عما افعل و هم یسألون ، «خدای تبارك وتعالی میگوید : ای پسر آدم ، بخواست من بود که برای خود میخواستی آنچه میخواستی ، وباراده من بود که برای خود اراده میکردی آنچه اراده میکردی، وبنیروی من واجب مرا بجاآوردی، وبنعمت من برنافرمانیم نیرو گرفتی ، پس بدین جهت من از تو به نیکیهای تو سزاوار ترم و تو از من به بدیهای خود سزاوارتری ، و منم که ازآنچه می کنم پرسش نمیشوم ، و آنان پرسیده میشوند . »

و گفت : ان الله فرض علی الاغنیاء مایکفی الفقراء فان جاع الفقراء کان حقیقا علی الله ان یحاسب اغنیائهم ویکبهم فی نارجهنم علی وجوههم[1] ، «همانا خدای بر ثروتمندان واجب کرده است آنچه را که بی‌نوایان‌را کفایت‌میکند، پس اگر نادارات گرسنه باشند ، برخدا سزاوارخواهد بود که‌حساب ثروتمندانشان‌رابرسدوآنان‌رابه روی درآتش دوزخ اندازد »

و گفت: یقول الله عزوجل: انی لم اغن الغنی لکرامة به‌علیّ ولکنه مماابتلیت به الاغنیاء ، ولولاالفقراء لم یستوجب الاغنیاءالجنة ، «خدای عزوجل میگوید : همانا من مالداررا بدان جهت که نزد من بزرگواری داشته است دارا نکرده‌ام ، لیکن مالداری ازچیزهایی‌است که ثروتمندان رابدان‌آزموده‌ام ، واگر ناداران نبودند ثروتمندان بهشتی نمیشدند.»

و گفت : اربع من‌اتی‌الله عزوجل بواحدةمنهن وجبت‌له‌الجنة : من‌سقی‌هامة صادیة ، اواطعم کبداً جائعة، اوکساجلدة عاریة، اواعتق رقبة عانیة، «چهارچیزاست که هر کس‌یکی ازآنهارا نزد خدابرد بهشت برای اوواجب شود، کسیکه جانداری تشنه‌را سیراب کند،یاجگری گرسنه راخوراك دهد،یاتنی برهنه راپپوشاند،یابنده‌ای

۱ـ ر ك . نهج‌البلاغه ، ك ۳۲۸.

گرفتار را آزاد سازد.»

و گفت: کل عین ساهرة یوم القیامة الاثلاث عیون، عین سهرت فی‌سبیل‌الله وعین غضّت عن محارم الله، وعین فاضت من‌خشیةالله، «هرچشمی روزرستاخیز بیدار و نگران است، مگرسه چشم: چشمی که در راه خدا بیدار بوده، و چشمی که از حرامهای خدا فروبسته شده، و چشمی که ازترس خدا گریسته است.»

و گفت: یقول‌الله عزوجل: عبدی اذا صلّیت‌ماافترضت علیك فانت‌اعبدالناس واذا قنعت بما رزقتك فانت اغنی‌الناس، «خدای عز وجـل میگوید: ای بندهٔ من، هرگاه نمازی را که برتوواجب کرده‌ام بجای‌آوری، پس‌توعبادت کننده ترمردمی، وهرگاه بآنچه تورا روزی کرده‌ام بسازی، پس‌توداراترمردمی»

وپسران عبدالمطلب رافراهم ساخت و گفت: یابنی‌عبدالمطلب، افشوا السلام وصلوا الارحام.وتهجّدوا والناس‌نیام، واطعمواالطعام، واطیبواالکلام، تدخلواالجنة بسلام، «ای فرزندان عبدالمطلب، سلام راآشکارسازید، وباخویشان نیکی کنید، وآنگاه که مردم خوابیده‌اند، شب زنده داری کنید، وخوراك‌بدهید وخوش سخن باشید، تابسلامت داخل بهشت گردید.»

و گفت:اربعة من کنوزالبرّ: کتمان‌الحاجة، و کتمان‌الصدقة، و کتمان‌الوجع و کتمان‌المصیبة، «چهارچیز از گنجهای نکوکاری‌است: نهفتن نیازمندی، ونهفتن صدقه، ونهفتن دردمندی، ونهفتن مصیبت.»

و گفت: اقربکم منّی‌غدافی الموقف اصدقکم فی‌الحدیث، وآداکم للامانة، واوفاکم بالعهد، واحسنکم خلقا، واقربکم من‌الناس، «نزدیکترشما بمن‌فردا در موقف، راستگوترشمااست وامانت رسانترشما، ووفادارترشما بپیمان، ونکوخُلق‌تر شما ونزدیکترشمابمردم.»

و گفت: الابقاء علی‌العمل‌اشدّ من‌العمل، ان‌الرجل لیعمل فی‌السرّفلایزال به

الشیطان حتی‌یحدّث به اویظهره فیسبّح فی‌العلانیة فیکتب فی‌الریاء ، « نگـهداری عمل ازخود عمل دشوارتراست ، همانا مرد پنهانی عمل می کند ، پس‌شیطان پیوسته درمقام گمراه کردن او است تاآن را باز گوید یاآن راآشکارسازد و آشکارا تسبیح بگویدوآن بحساب ریاء نوشته شود . »

و گفت : ان علامة النفاق جمودالعبرة ، وقساوة‌القلب، والاصرارعلی‌الذنب والحرص علی‌الدنیا ، «همانا نشانهٔ نفاق خشکیدن اشك چشم ، وسنگدلی، واصرار بر گناه ، وحریص‌بودن بردنیا است.»

و گفت: السخیّ قریب‌من‌الله، قریب‌من‌الناس،قریب من‌الجنة، بعیدمن‌النار، والبخیل بعید من‌الله، بعید من‌الناس ، بعید من الجنة ، قریب من‌النار، « سخاوتمند نزدیك بخدا ، نزدیك بمردم ، نزدیك ببهشت ودوراز آتش‌است، وبخیل دورازخدا، دورازمردم ، دور ازبهشت ونزدیك بآتش‌است . »

و گفت: العبداذااستوت سریرته وعلانیته، قال‌الله عزوجل: عبدی حقاً، «بنده هر گاه‌نهان و آشکارش یکسان‌شد، خدای‌عزوجل‌میگوید : راستی که‌بندهٔ‌من‌است.»

و گفت : المؤمن من خلط حلمه بعلمه ، ینطق لیفهم [1] ، ویجلس لیعلم ، و یصمت لیسلم،[2] ویحدث امانته‌الاصدقاء[3]ویکتم شهادته الاعداء[4] ولایعمل شیئامن‌الحق ریاء ولایترکه حیاء ، حتی‌اذازکّی خاف مایقولون فاستغفرممالایعلمون. والمنافـق لایغیّره قول من ینهی ، ولاینتهی ، ویأمر بمالایأتی ، اذا قام الی‌الصلاة [...] [5] واذا رکع ربض ، واذا سجد نقر، واذاجلس‌سعد[6] یمسی‌وهمه الطعام وهومفطر ، ویصبح وهمه‌النّوم ولم‌یسهر، ان حدّثك کذبك ، وان وعدك اخلفك ، وان ائتمنته خانك، و

۱ـ کافی‌ج۲ص۱۱۱ ،لیفهم. ج۲ص۲۳۱ : لیغنم. ۲ـ کافی ج۲ص ۲۳۱ ، لایحدث . ۳ـ کافی ج۲ ص۲۳۱ : لایکتم . ۴ـ کافی‌ج۲ص ۲۳۱: البعداء . ۵ـ کافی‌ج۲ص۳۹۶، عن‌علی‌بن‌الحسین‌صلوات‌الله علیهما، اعترض، قلت: یاابن‌رسول‌اللهوماالاعتراض؟ قال الالتفات. ۶ـ کافی‌ج۲ص۳۹۶: شغر، وبنقل ازمجلسی‌درمرآت‌العقول ، وفی بعض‌النسخ «شفر» وقیل هومن‌التشفیربمعنی‌النقص والاول اظهر .

ان خالفك[1] اغتابك، «مؤمن کسی‌است که بردباری خویش‌رابه دانایی‌خود بیامیزد، سخن‌میگوید تابفهمد، ومی نشیند تابداند،وخاموشی گزیند تاسلامت‌باشد،بادوستان ازامانتی که‌نزداوست دم (ن)می‌زند، وشهادت خویش‌را ازدشمنان پوشیده (ن)میدارد، وچیزی‌ازحق رابه‌ریا انجام نمیدهد وآن‌را ازشرم رهانمیکند،چنان‌است که هرگاه ستوده شود ، از آنچه میگویند بیم دارد واز آنچه نمی‌دانند خواستارآمرزش‌است. اما منافق گفتار کسی که نهی‌میکند اورا تغییرنمی‌دهد ، ودست برنمی‌دارد، وبآنچه خود انجام نمی‌دهد دستورمی‌دهد ، هرگاه بنمازایستد [....[2]]وهرگاه بهرکوع‌رود فرو خسبد ، و هرگاه سجده کند چنان باشد که مرغی دانه برچیند ، و هــر گاه بنشیند دوپای‌بلند کند ، شب میکند وبی آنکه روزه دارباشد دراندیشهٔ خوراك‌است، وهنگام بامداد بی آنکه شب بیدارمانده باشد درفکرخواب ، اگرباتوسخن گویــد دروغ گوید ، واگرتوراوعده دهدباتوخلف کند، واگرامانت بدوسپاری باتوخیانت نماید ، واگرباتومخالفت ورزد[3] پشت سرت بدگویی کند.»

وگفت : من اجهد نفسه لدنیاه ضرّبآخرته ، و من‌اجتهد لآخرته کفاه الله ماأهمّه ، «کسیکه خودرابرای دنیای خویش بتعب اندازد ، بآخرتش‌زیان‌رساند ؛ وکسیکه برای‌آخرتش کوشش نماید خدای مهم اوراکفایت کند .»

وگفت : من رأی موضع کلامه من عمله قلّ کلامه الافیمایعنیه ،[4] «کسیکه جای سخنش را ازعملش ببیند ، کم سخن گوید مگردرآنچه اورابکارآید . »

وگفت: ایاکم وجدال‌المفتتّین‌فان کل‌مفتنّ[5] ملقن‌حجته‌الی‌انقضاء مدته،فاذا انقضت احرقته فتنته بالنار ، «ازجدل کردن بااهل فتنه بپرهیزید چه برهان هــر

۱ـ سفینةالبحارج ۲ص۶۰۶، عن علی‌بن‌الحسین ، وان خالفته اغتابك .کافی‌ج۲ص۳۹۶، وان غبت اغتابك . ۲ـ بچپ وراست نگرد (کافی‌ازعلی‌بن‌الحسین) . ۳ـ واگر بــا اومخالفت ورزی (سفینه ج۲ص۶۰۶) واگرغایب شوی (کافی) . ۴ـ کافی‌ج۲ ص ۱۱۶ . ۵ ـ مفتنین، ومفت در نسخهٔ چاپ اروپا غلط است .

صاحب‌فتنه‌ای‌تاپایان مدتش باوتلقین‌میشود ، وهر گاه‌فرصتش بپایان رسید،فتنه‌اش او را بآتش بسوزاند . »

و گفت: سباب‌المسلم[1] فسوق،وقتاله کفر،واکل‌لحمه معصیةللّٰه‌عزوجل،وحرمة ماله کحرمة دمه ، «دشنام دادن مسلمان‌فسق، وجنگ بااو کفر، وغیبتش نافرمانی خدای عزوجل ، وحرمت مالش مثل حرمت خون اواست.»

و گفت : الحیاء من‌الایمان والایمان فی‌الجنة ، والبذاء من‌الجفاءوالجفاء فی النار،والله عزوجل‌یحب‌الحیی‌ّ الحلیم‌العفیف‌المتعفف ، وان‌الله یبغض‌البذی‌ّ السائل الملحف ، ان اسرع الخیرثواباً البر؛ واسرع‌الشرعقوبةالبغی ، «حیاازایمان وایمان دربهشت است ، وبی‌شرمی ازجفا وجفا درآتش است ، و خدای عزوجل ، باحیای بردبارپارسای پارسامنش رادوست می‌دارد ، وهماناخدای، بیشرم سؤال کنندهٔاصرار ورزنده را دشمن می‌دارد . همانانزدیکترین‌خیری بثواب،نیکوکاری ، ونزدیکترین شری بعقوبت ، بیدادگری است .»

و گفت : الااخبرکم بشرارکم ؟ «آیا شما را ببدان‌شما خبرندهم ؟» گفتند : چرااى پیامبرخدا . گفت : المشّائون بالنمیمة ، المفرّقون بین الاحبة ، الباغـون للبراءالعیب[2]،ومن کف‌ّ عن اعراض الناس اقاله‌الله نفسه ، ومن کف‌ّ غضبه‌عن‌الناس کف‌ّ الله عنه‌عذابه یوم‌القیامة ، «سخن چینان که میان دوستان جدایی‌افکنند، وازبی گناهان عیبجویی کنند ؛ و کسیکه‌آبروی مردم را نریزد ، خـدای از او بگذرد ، و کسی که خشم خویش‌را از مردم باز گیرد ، خدای درروزرستاخیزخشم خودرا ازاو بازدارد. »

و گفت : بئس‌العبد عبداً ذاوجهین وذالسانین[3] یطری اخاه فی وجهه ویأکلـه

۱ــ کافی ج ۲ص ۳۶ ، سباب‌المؤمن . ۲ ـ کافی ج ۲ ص ۳۶۹ : المعایـب . ۳ـ ب: ذاالوجهین وذااللسانین .

غائباعنه، ان اعطی‌حسده، وان ابتلی‌خذله ، «چه‌بد بنده‌ای‌است بندهٔ دورو ودوزبان که برادرش را روبرومیستاید ، وپشت سرازاوبدمیگوید ؛ اگر نعمتی باوداده شود براورشك می‌برد ؛ واگر گرفتارشود اورا وامیگذارد.»

وگفت : ان‌الله حرّم الجنة علی‌المنّان والنمّام ومدمن‌الخمرة ، «هماناخدای بهشت‌را برمنت گذار وسخن چین ودائم‌الخمر، حرام کرده است.»

وبه‌علی‌بن‌ابیطالب گفت: علیك بالصدق فلاتخرجن من فیك كذبة ابدا ، و الورع فلا تجترىء علی‌خیانة ابداً ، والخوف من‌الله کانك تراه ، والبکاء من خشية الله یبن‌لك بکل دمعة بیتافی‌الجنة ، والاخذبسنتی، «برتوباد براستگویی، پس نباید ازدهانت هرگزدروغی‌درآید ؛ وپارسایی، پس‌هرگزبرخیانتی گستاخ‌مباش ؛وترس ازخدا چنانکه گویی‌توخود اورا می‌بینی،وگریستن‌ازترس خدا تابهراشکی‌برایت خانه‌ای دربهشت بسازد؛ وپیروی ازسنت من.» [1]

وگفت : السعید من سعد فی‌بطن امه ؛ والشقی من وعظ به غیره ؛ واکیس الکیس‌التقی ؛ واحمق‌الحمق‌الفجور؛ وشرالروایةالکذب ؛ وشرالامورمحدثاتها ، و شرالعماء عماء‌القلب ، وشرالندامة یوم‌القیامة ؛ واعظم‌الخطاء عندالله لسان کذّاب ، وشر المآکل اکل مال‌الیتیم ظلما ، واحسن زینة الرجل هدی حسن مع ایمان ؛ و املك امریدیه قوله وخواتمه؛ من یتبع‌السمعة یسمع‌الله به ؛ و من ینوی‌الدنیاتعجز عنه ؛ ومن یعرف‌الله یصیرالیه، ولاتسخطواالله برضااحد، ولاتنفروااِلی احدمن‌الخلق بمایباعد من‌الله، «نیکبخت‌آن بود که درشکم‌مادرش نیکبخت باشد ؛ وبدبخت‌آنکه دیگری بدوموعظه شود ؛ و بهترین زیرکی پرهیز کاری است ، و بدترین حماقت نابکاری، وزشت‌ترین سخن دروغگویی ، وبدترین امورنوساخته‌های‌آنها ، وبدترین کوری کوری دل ، وبدترین پشیمانی درروزرستاخیز، وبزرگترین گناه نزد خـدا

۱ـ حاشیهٔ اصل : وخلق علی علیه‌السلام اینچنین بود

زبانی بسیاردروغگو، وبدترین خورا کها خوردن مال یتیم به‌ستم، ونیکوترین آرایش مرد روشی نیکوهمراه ایمان، وبیشترسرنوشت وی بدست گفتاروعاقبت کارش سپرده است، و کسیکه درپی نام وآوازه باشد خدای اورابدنام کند، وآنکه دل واندیشه‌اش درپی دنیا است ازآن فروماند، وهرکه خدارا بشناسدبسوی اوبازمیگردد؛ وخدارا باخشنودی هیچکس بخشم نیاورید؛ ونزد احدی ازمردم بآنچه ازخدا دورمیسازد تقرّب نجویید.»

و گفت: ولاتستصغروا قلیل الحسنات فانه لایصغر ماینفع یوم القیامة.وخافوا الله فی السرّ حتی تعطوا من انفسکم النصف؛ وسارعوا الی طاعة الله؛ واصدقوا الحدیث؛ و ادّوا الامانة، فانما ذلك لكم؛ و لاتظلموا ولاتدخلوا فیمالا یحل لکم، فانماذلك علیکم، «نیکیهای اندك را کوچك مشمارید، چه‌همانا آنچه‌روزرستاخیز سود می‌دهد کوچك نمی‌باشد؛ ودرنهان ازخدا بترسید تا آنجا که ازخویش داد بدهید، و بفرمان بردن خدا بشتابید؛ و سخن براستی گویید؛ و امانت را برسانید، چه آن بسود شما است؛ وستم نکنید، ودر آنچه برای شما حلال نیست، داخل نشوید چه‌آن بزیان شما است.»

و گفت: اذا کثر[1] الرّبا کثرموت الفجأة؛ واذا طفّف المکیال اخذهم الله بالسنین والنقص؛ واذا منعوا الزکاة منعت الارض من زکاتها[2] واذا جاروافی الاحکام وتعاونوا وخانوا العهود سلط علیهم عدوهم؛ واذاقطعوا الارحام جعلت الاموال فی ایدی الاشرار واذالم یأمروا بالمعروف وینهوا عن المنکر ویتبعوا الاخیار[3] سلط الله علیهم شرارهم فیدعو خیارهم فلایستجاب لهم، «هرگاه ربا بسیار شود، مرگ ناگهانی بسیار گردد، و هرگاه پیمانه کم‌داده‌شود خدای آنان‌را بقحطیها و کمبودی گرفتارسازد، وهرگاه زکات راندهند، زمین برکتش‌را بازگیرد؛ وهرگاه درحکمها بیداد کنند، ویکدیگررا

۱ـ کافی ج۲ص ۳۷۴، اذاظهرالزنامن بعدی. ۲ـ کافی، برکتها من الزرع والثمار والمعادن کلها. ۳ـ کافی: من اهل بیتی.

یاری دهند ودر پیمانها خیانت ورزند ، خدای دشمنان را براایشان مسلط کند ؛ وهر گاه قطع رحم کنند ، مالها بدست بدان افتد ، وهر گاه امر بمعروف ونهی ازمنکر وپیروی ازنیکان نکنند ، خدای بدانشان رابر آنان مسلط کند ، پس نیکانشان دعا کنند ودعای ایشان مستجاب نگردد. »

و گفت: اصل المرء قلبه، وحسبه خلقه ، و کرمه تقواه، والناس فی آدم شرع سواء ، «اصل مرد دل او، وحسب اوخلق او، وبزرگواری اوپرهیزکاری اوست،ومردم درآدم یکسان وبرابرند.»

و گفت : ان الله خصّ اولیائه بمکارم الاخلاق فامتحنوا انفسکم فان کانت فیکم فاحمدوا الله والافارغبوا الیه . قیل له : وماهی؟قال: الیقین والقنوع والصبر والشکر و العقل والمروّة والحلم والسخاء والشجاعة ؛ «همانا خدای دوستان خود را بمکارم اخلاق مخصوص گردانیده است ، پس خودرا آزمایش کنید ،آنگاه اگردرشما بود، پس خدا را سپاس گزارید واگرنه دست بدامن اوشوید. باو گفته شد که آنها چیست؟ گفت : یقین وقناعت وشکیبایی وسپاسگزاری وعقل ومردانگی وبردباری وسخاوت وپردلی .»

و گفت : ثلاث لایموت صاحبهن حتی یری مایکره : البغی وقطیعة الرحم و الیمین الکاذبة یبارز الله بها،وان اعجل الطاعة ثوابا لصلة الرحم، وان القوم لیکونون فجارا فیتواصلون فتنموا اموالهم ویثرون ؛ وان الیمین الکاذبة وقطیعة الرحم تترك الدیار بلاقع وتقطع السبل[1] ومن صدق لسانه زکا عمله ومن حسنت نیته زادالله فی رزقه ومن حسن برّه باهل بیته زادالله فی عمره[2]،«سه کاراست که گرفتار آن نمیرد تا آنچه راخوش ندارد ببیند : بیداد وقطع رحم وسوگند دروغ که بوسیلهٔ آن باخدا مبارزه می‌شود ، وهمانا نزدیکترین بندگی بثواب، صلهٔ رحم است ومی‌شود که مردمی نابکار باشندو

۱-کافی ج ۲ص۳۴۷: عن کتاب علی علیه السلام، وتثقل الرحم وان ثقل الرحم انقطاع النسل .
۲- کافی ج۲ ص ۱۰۵ ؛ عن ابیعبد الله علیه السلام، با اختلاف مختصری در تعبیر.

صلۀ رحم کنند پس مالهاشان فزون گردد و توانگر شوند ، همانا که سوگند دروغ وقطع رحم سرزمینها را ازساکنان آن تهی میگذارد، وراهها راقطع می کند[1] و کسی که زبـانش راست گوید ، عملش پاکیزه گردد ، و کسی که دارای حسن نیت باشد ، خدای روزی اورا افزون گرداند، و کسی که نیکی اوباخاندانش فزون باشد خدای برعمر او بیفزاید.»

و گفت : ثلاث لم یجعل الله لاحدفیها رخصة: برّ الوالدین برّین کانااوفاجرین، ووفاءالعهدللبرّ والفاجر، واداءالامانةالی البرّ والفاجر[2] ومن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیحسن الی جاره ولیکرم ضیفه ولیقل خیراً ولیشکر[3] ، «سه امر است که خدا هیچ کس را در آنها آزاد نگذاشته است: نیکی باپدرومادر، نیکوکار باشند یانابکار. وبه انجام بردن پیمان برای نیکوکارونابکار، ورساندن امانت بنیکوکار ونابکار ، وهر کس به خدا وروزواپسین ایمان آورده است ، باید بهمسایه اش نیکی کند وبایـد مهمانش را گرامی دارد ، وباید بنیکی سخن گوید، وباید سپاسگزاری کند »

و گفت المؤمن اخوالمؤمن لایخذله ولایحزنه ولایغتابه ولایحسده ولایبغی علیه،فان ابلیس یقول لجنوده: القوابینهم البغی والحسد فانه یعدل عندالله الشرك ، «مؤمن برادرمؤمن است ، اورا وانمیگذارد وغمگینش نمی کند ، وپشت سر اوبـد نمیگوید ، وبراورشك نمی برد ، وبراوستم نمی کند ، همانا ابلیس به لشکریـان خویش میگوید : درمیان اینان بیداد وحسد بیندازید ، چه آن درنزد خـدا باشرك برابر است .»

و گفت : من حسن اسلام المرء ترکه مالایعنیه ، فایّاکم وما تعتذرون منه فان المؤمن لایسیء ویعتذر، وان المنافق یسیء کل یوم ولایعتذر، وللغیبة اسرع فی دین المسلم

۱ـ ونسل راقطع میکند (مدارك دیگر). ۲ـ کافی ج۲ص ۱۶۲، باختلافی در ترتیب از ابی جعفرعلیه السلام . ۳ـ ظ : اولیسکت .

من الأكلة في جوفه ، وان اهل الارض مرحومون ماتحابّوا وادوا الامانة وعملوا بالحق، «ازحسن اسلام مرد است که آنچه را بکارش نمی آید رها کند ، پس بپرهیزید از آنچه از آن پوزش می‌خواهید چه مؤمن بد نمی کند و پوزش می‌طلبد و منافق هرروز بد می کند وپوزش نمی‌خواهد ، وهر آینه غیبت دین مسلمان را زودتر تباه می کند تا بیماری خوره اندرونش را ، وهماناهل زمین تاهنگامی که بایکدیگر دوستی ورزند وامانت را برسانند ، وحق را بکاربندند ، رحمت شده‌اند.»

وگفت : يقول الله عزوجل: ابن آدم، اناالحيّ الذي لاموت فاطعني اجعلك حيّا لاتموت ، واناعلى كل شيء قدير، ابن آدم ، صل رحمك افكّ عنك عسرك و ايسّرك ليسرك ، «خدای عزوجل میگوید : ای پسر آدم ، منم زنده‌ای که نمی‌میرم پس‌مرا اطاعت کن تاتورا زنده‌ای قراردهم که‌نمیری ومن برهرچیزی توانایم ، ای پسر آدم صلهٔ رحمت کن تادشواریت‌راازتوبردارم وتورا براه‌آسانت رهنمون شوم.»

وگفت: من اصبح وهوعلى الدنيا حزين اصبح على الله ساخطا، ومن شكى مصيبة نزلت به فانما يشكوربه ، ومن اتى ذاميسرة فخشع له لينال من دنياه ذهب ثلثادينه[1] ومن تمنّى شيئاً هولله رضى لم يخرج من الدنيا حتى يعطاه ، «کسی که اندوهناك برای دنیاصبح کند ، خشمگین برخدا صبح کرده است ، و هر کس از مصیبتی که بدو رسیده است شکایت کند ، پس‌همانا ازپروردگارش شکایت می کند ، وهر کس نزد توانگری رود پس برای‌اوفروتنی کند تاازدنیایش بهره‌مند گردد، دوسوم دینش‌رفته است ، وهر کس‌چیزی راآرزو کند که خدابدان خشنود است ازدنیانرودتاهمان‌باو داده شود.»

وگفت : يقول الله عزوجل : ابن آدم تفرّغ لعبادتي املأ قلبك غنى ولااكلك في طلب معاشك الى طلبك، وعليّ ان اسدّ فاقتك و املأ قلبك خوفامني، وان لاتفرّغ

۱ـ رك نهج‌البلاغه کلمهٔ ۲۱۹.

لعبادتی املاْه شغلا بالدنیا ثم‌اسدّها عنك‌واكلك الی‌طلبك،«خدای‌عزوجل‌می گوید: ای پسر آدم ، کوشش خودرا برای پرستش من بکاربرتادلت را ازبی‌نیازی پر کنم و تورا درتکاپوی معاشت بجستجوی خودت وانگذارم ، وهم ناداریت را برطرف نمایم ودلت راازترس خود لبریز کنم ، واگرخودرا برای پرستش‌من فارغ نداری‌آن را از گرفتاری بدنیا آکنده سازم ، سپس دنیا را هم از تو باز دارم و تو را به تکاپوی خودت واگذارم »

و گفت : لاتصلح‌الصنیعة الاعندذی حسب ودین ، فمن سألكم بالله فاعطوه ، و من‌استعاذكم بالله فاعیذوه ، ومن‌دعاكم فاجیبوه ، ومن‌اصطنع معروفاً فكافوه فان‌لم تكافوه فاشكروه ، «نیکی‌شایسته نیست مگر نزد کسی باشرف ودیندار ، پس‌هر کس بحق خداازشما سؤال کرد ، باو بخشش کنید ، وهر کس شمارا بخدا پناه گرفت ، پناهش دهید، وهر که شمارا خواند اورا اجابت کنید ، وهر کس دربارهٔ شما نیکی کرد ، بدوپاداش دهید، واگرپاداشی‌باوندادید ، ازاوسپاسگزاری کنید.»

و گفت : من حقّ جلال‌الله علی العباد ، اجلال‌الامام‌المقسط ، وذی الشیبة فی الاسلام ، وحامل‌القرآن‌غیر الغالی فیه ولاالجافی‌عنه ، اربع من فعلهن فقدخرج‌من الاسلام: من رفع لواء ضلالة ، ومن‌اعان‌ظالما اوسارمعه اومشی‌معه وهویعلم انه‌ظالم، ومن احترم‌بذمة ، ورجلان‌لاتنالهما شفاعتی‌یوم‌القیامة: امیرظلوم ورجل‌غال‌فی‌الدین مارق منه، والامیر العادل لاتردعوته ،«ازحق‌بزرگواری خدابربندگان است‌بزرگ داشتن امام عادل، وصاحب موی سفید دراسلام ، وبردارندهٔ قرآن که نه درآن زیاده روی کند ، ونه ازآن بگذرد . چهارچیزاست که هر کس آنها را انجام دهد ازاسلام بیرون رفته است: کسی که پرچم گمراهی‌را برافرازد ، وکسیکه ستمگری رایاری دهد یابااوهمراهی کند یابااوبرود درحالی که اورا ستمگر بداند ،وکسی که عهدی را بگسلد، ودومرداست که‌شفاعت من‌روز رستاخیزبآند ونمی‌رسد.امیری بیدادگر ،

ومردی که دردین زیاده‌روی کند واز آن بیرون رود،وامیرداد گردعایش‌رد نمی‌شود.»

و گفت : لایشغلنّك طلب دنیاك‌عن طلب دینك،فان طالب‌الدنیار بماادرك فهلك بماادرك وربمافاته فهلك بمافاته ، والاکثرون فی‌الدنیاهم الاقلّون فی‌الآخرة الامن قال هکذا وهکذا . وحثابیده، وماأعطی‌احدمن‌الدنیا شیئاالاان‌کان انقص من حقــه فی‌الآخرة حتی‌سلیمان بن داودفانه‌آخرمن‌یدخل‌الجنة‌من‌الانبیاء لمااعطی‌من‌الدنیا ورأس کل خطیئة حب‌الدنیا ، «درپی دنیای خویش بودن تورا از جستجــوی دینت بازندارد ، چه خواستاردنیا بسا که دریابد پس‌بهمانچه دریافته است‌نابودشود ،وبسا که ازدستش بــرود و بهمانچه از دست داده است هلاك گردد ، و توانگران دنــیا همان بینوایان آخرت‌اند، جزآنکس که چنین و چنان بگوید ، و با دست خویش بیفشاند ؛ وبهیچکس چیزی ازدنیا داده نشده جزآنکه ازحق‌آخرتش‌کاسته‌است ، حتی سلیمان بن داود ، چه اوآخرین پیامبری است که داخل بهشت میشود، برای همانچه ازدنیا باوداده شده ، وسرهر گناهی دوستی دنیااست .»

و گفت : جاء الموت بمافیه الراحة و الکرّة المبارکة الی‌جنة عالیة لاهل دارالخلودالذین‌کان‌لهاسعیهم وفیها رغبتهم،وجاءالموت‌بمافیه‌الشقوة والندامةوالکرّة الخاسرة الی‌نارحامیة لأهل دارالغرور[الذین]کان لهاسعیهم وفیهارغبتهم ، «مــرگ برای اهل‌سرای جاوید ،آنانکه برای‌آن کوشیده ودرآن رغبت ورزیده‌اند ،چیزی بهمراه‌آورد که درآن آسایش وبازگشت مبارك ببهشت برین است ، ونیزبرای‌اهل سرای فریب همانان که برای‌آن کوشش نموده ودرآن رغبت‌داشته‌اند ، چیزی بــه همراه‌داشت که درآن بدبختی وپشیمانی وبازگشت زیانبخش بــآتشی سخت بر ـ افروخته است.»

و گفت: افضل ماتوسّل به المتوسّلون : الایمان بالله والجهاد فی‌سبیل‌الله ، و

کلمة‌الاخلاص فانها‌الفطرة ، وتمام‌الصلاة فانها‌الملّة ، وایتاء‌الزکاة[1] فانها مثراة [فی] المال ، منسأة فی‌الاجل، وصدقة‌السرّ فانها تکفرّ الخطیئة وتطفیء غضب‌الرب،وصنایع المعروف فانها تدفع میتة‌السوء وتقی مصارع‌الهوان، الاافاصدقوافان‌الصادق علی‌شفا منجاة و کرامة[2]، وان‌الکاذب علی‌شفامخزاة ومهلکة[3]، الاوقولو اخیراً تعرفوابه ، و اعملوابه تکونوا من اهله، وادّواالامانة الی‌من‌ائتمنکم ، وصلوا ارحام من قطعکم ، وعودوا بالفضل علی من جهل علیکم ، « بهترین چیزی که چاره جویان بدان توسل جسته‌اند : ایمان بخدا است وجهاد کردن درراه خدا ، و گفتن لااله‌الاالله که همان فطرت آدمی‌است ، وبانجام رساندن نماز که دین همان است ، ودادن زکات چه آن وسیلهٔ فزون گشتن مال ودرازی عمر است ، وصدقهٔ پنهانی ، چه‌آن گناه را از میان می‌برد وخشم پروردگاررا فرونشاند،وانجام دادن‌نیکیها.چه‌آن‌مردن‌بدرادفع می‌کند وازافتادن وزبون شدن‌نگه می‌دارد[4]، هان راست بگوییدچه‌راستگو نزدیك بەرستگاری وبزرگواری‌است، وهمانا دروغگودرپرتگاه رسوایی‌ونابودی‌است ، هان بنیکی‌سخن گویید تابدان شناخته شوید، ونیکی‌را بکاربندید تا ازاهل‌آن باشید ، و امانت‌را بهرکس‌شما راامین شناخت‌برسانید ، وباهرکس‌ازشمابریدصلهٔ‌رحم کنید،و هرکه با شما نادانی کرد در مقابل با اونیکی کنید .»

و گفت : من تعرّض‌لسلطان جائرفاصابته بلیة لم یؤجرفیهاولم یرزق‌الصبر علیها؛ فحسب‌المؤمن عزاء اذا رأی المنکران یعلم‌الله من قلبه انه‌کاره ، « کسیکه باپادشاهی بیدادگر، سربسرنهد پس گرفتاری برای اوپیش‌آید، نه اورادرآن‌پاداش است ونه برآن توفیق شکیبایی داده شود، پس مؤمن راهرگاه منکری ببیند در

۱ـ ظاهراً این‌چند جمله افتاده است، چه‌آن یکی‌ازواجبات اشت ، وروزهٔ ماه رمضان چه آن سپری ازعذاب است، وحج‌وعمرهٔ کعبه . چه‌آن دونداری را میبرد وگناه رامیشوید، وصلهٔ‌رحم (ر.ك. نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۰۹) ۲ـ ل ، منجاه وکرامته . ۳ ـ ل ، مخزاه و مهلکته .
۴ـ ر.ك. نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۰۹ .

شکیبایی‌همان بس که خدا کراهت قلبی اورا بداند.»

و گفت : انّ لله عبادا من خلقه یخصّهم بنعمه ، یقرّهم فیها ما بذلوها ، فـاذا منعوها نقلها منهم وحوّلها الی‌غیرهم ،[1] «هماناخدا را درمیان خلقش بندگانی‌است ، که‌آنان را بنعمتهای خویش اختصاص می‌دهد وتاازآن نعمتها بخشش‌می کنند،آنها را درآن پاینده می‌دارد ، پس‌هر گاه آنها را باز گیرند ونبخشند ، نعمتها راازایشان بگرداند وبدیگران بازدهد. »

و گفت: ماعظمت نعمةالله علی‌عبد [الاعظمت مؤنةالناس علیه ، فمن لم‌یحتمل تلك] المؤنة [فقد] عرض‌النعمة للزوال ، «نعمت خدا بر هیچ بنده‌ای بزرگ نشود جزآنکه بار نیازمردم براو بزرگ گردد ، پس هر که‌آن نیازمندی رابعهده‌نگیرد ، نعمت را درمعرض زوال قرارداده‌است .»

وبه‌بنی‌سلمه گفت: من‌سیّد کم‌الیوم یابنی‌سلمه[2]؟ «ای‌بنی‌سلمه، امروزمهترشما کیست ؟» گفتند: جدّبن قیس‌ای پیامبرخدا. گفت : فکیف‌حاله فیکم؟ «حال اودر میان شما چگونه است؟» گفتند: مردی است که اورا بخیل می‌شماریم . گفت: وایّ داء ادوأمن‌البخل ؟ لاسؤددلبخیل، بل سیّد کم‌الابیض‌الجعد عمروبن‌الجموح،اوقال: قیس‌بن‌البراء، «و کدام درد ازدرد بخل بدتراست؟ بخیل راشایستگی‌سروری نیست، بلکه سرورشما، سفید کریم عمروبن جموح است . یا گفت قیس‌بن براء .»[3]

وبکسی که براووارد شد وبردروغی ازاو اطلاع یافت چنین گفت : لولاسخاء فیك ، ومعك‌الله تشرب بلبن وافد ، « اگر سخاوتمند نبودی .. »[4]

و گفت : خلّتان لایجتمعان فی مؤمن : البخل وسوءالخـلق، «دوخصلت‌است که درمؤمن فراهم نمی‌شود : بخل وبد خلقی.»

۱ـ ر.ك. نهج‌البلاغه ك. ۴۱۷. ۲ـ بکسرلام . ۳ـ صحیح آن «بشربن براء» است . ر ك. سیرهٔ ابن هشام ج۲ص۷۰ ، اسدالغابه ج ۱ ص۱۸۳. ج۴ ص۹۳ . ۴ـ حدیث افتاده دارد و ترجمهٔ تمام‌آن میسر نشد .

و گفت : تجافوا عن زلّة السخیّ فان الله عزوجلّ یأخذ بناصیته کلماعثر ، « از لغزش سخاوتمند در گذرید چه هر گاه بلغزد و بیفتد خدای مـوی پیشانی او را بگیرد .»

و گفت : الجنة دارالاسخیاء ، « بهشت سرای سخاوتمندان است.»

و گفت: الشابّ الجواد الزاهد هو احبّ الی الله من الشیخ البخیل العابد ، «جوان بخشندهٔ زاهد ، نزد خدا ازپیرمرد بخیل عابد محبوبتر است.»

و گفت : ان الله جواد یحب الجواد ویحب مکارم الاخلاق و یبغض سفاسفها ،[1] «همانا خدای، بخشنده رادوست می‌دارد، ومکارم اخلاق رادوست می‌دارد ، وخلقهای پست‌را دشمن می‌دارد.»

و گفت : ان الله عبادا خلقهم لحوائج الناس یفـزع الناس الیهم فهم الآمنون[2] یوم القیامة ، «همانا برای خدا بندگانی است که آنان را برای نیازمندیهای مردم آفریده است ومردم به‌آنان پناه می‌برند پس‌همانان روز رستاخیز درامانند.»

و گفت : احسنوا مجاورة نعم الله ولاتملّوها و لاتنفروها فانها قل ما تفوت من قوم فرجعت الیهم[3] ، «بانعمتهای خدا نیکوبرخورد کنید ، واز آنها خسته نشوید وآنها را نرمانید چه‌کم می‌شود که نعمتها ازدست مردمی برود و دیگر بار به آنان باز گردد . »

و گفت : الحوائج الی الله و اسبابها الی الناس فاطلبوها الی الله بهم فمن اعطاـ کموها فخذوها عن الله بشکر ، ومن منعکموها فخذوها عن الله بصبر، «نیازمندیها به خدا وسببهای‌آن بدست مردم است ، پس‌حوائج را بوسیلهٔ مردم ازخدابخواهید و هر که‌آنهارا بشمابخشید، آنها راباسپاسگزاری ازخدابگیرید ،وهر که ازبخشیدنش

۱ـ ل: سفسافها . ۲ـ ل: الآمنین . ۳ـ نهج‌البلاغه ، ك ۲۳۸ ، احذروا نفارالنعم فما کل شارد بمردود.

بشما دریغ کرد بازهم آنها را باشکیبایی ازخدا بگیرید.»

و گفت : انکم لن تسعواالناس باموالکم فلیسعهم منکم بسطالوجوه و حسن الخلق ، « همانا مالهای شما بهمهٔ مردم نمی رسد ، پس باید خوشرویی وخوشخویی شما آنان را فرا گیرد.»

و گفت : رأس العقل بعدالایمان‌مداراة الناس، فان عرض بلاء فقدّم‌مالك‌قبل نفسك ودینك ، فان تجاوزالبلاء فقدّم مالك ونفسك دون دینك، واعلم ان‌المحروب من حُرب دینه ، «سرِ عقل‌پس‌ازایمان مدارای بامردم است،پس‌اگر بلایی پیش‌آمد مالت را درراه جان ودینت فدا کن ، واگر بلا فزونی یافت ، ازمال و جان خـود بگذر نه از دین خود، و بدان کـه غارت شده آنکسی است که دین او بـه غارت رفته است .»

و گفت : ان لکل شیٔ شرفا وان اشرف‌المنازل مااستقبل به‌القبلة ، ومن‌احبّ ان یکون اعزّالناس فلیتق بالله ، ومن‌احبّ ان یکون اغنی‌الناس‌فلیکن بمافی‌یدالله اوثق منه بمافی‌یده ، ومن احبّ ان یکون اقوی‌الناس فلیتوکل علی‌الله . ثم قال : الاانبئکم بشرار الناس ؟ من‌اکل وحده ومنع رفده وجلد عبده ، الاانبئکم بشرمن ذلك ؟ من‌لایرجی خیره ولا یؤمن شره ، الاانبئکم بشرمن ذلك ؟ من یبغض‌الناس‌و یبغضونه ، «همانا هرچیزی‌راشرفی‌است وشریفترین جاهاآنجاست‌که بدان روبقبله شود ، کسیکه دوست دارد که عزیزترین‌مردم باشد پس‌باید بخدااعتماد کند،وکسی که دوست دارد که داراترین مردم باشد پس‌باید بآنچه در دست خداست اعتمـادش بیشترباشد تاآنچه دردست خود اوست ، وهرکه دوست دارد که نیرومند ترین مردم باشد پس‌باید برخداتوکل نماید . سپس گفت :آیا شما را بیدان مردم خبر ندهم ؟ کسیکه تنها بخورد وبخشش خود را دریغ دارد وغلام خودرا تازیانه زند ، آیا شما را ببدترازاین خبرندهم ؟ کسی که به نیکی اوامیدواری وازبدی اوآسودگی‌نیست

آیا شما را ببدتر از این خبر ندهم ؟ آنکسی که مردم را دشمن می دارد و مردم او را دشمن می‌دارند .»

وباو گفته شد : بهترچیزی که ببنده داده شده چیست ؟ گفت : نحیزة مـن عقل یولد معه ، «سرشتی ازعقل که ازولادت‌همراه اوباشد.» گفتند : پس هر گاه بر آن دست نیافت ؟ گفت: فلیتعلّم عقلا، «پس باید عقلی‌را بیاموزد.» گفتند : پس اگر آنهم بدستش‌نیاید؟ گفت : فلیتخذصاحبا فی‌الله غیرحسود ، «پس‌باید دوستی‌خدایی که رشك نبرد ، بر گزیند » گفتند : پس اگر آن‌را هم بدست نیاورد ؟ گفت : علیه بالصمت ،«براوباد بخاموشی.» گفتند: پس‌اگر آن را نیز نداشت؟ گفت‌فمیتة قاضیة، «پس مرگی که‌کارش را بسازد .»

وبمردی‌ازبنی‌ثقیف گفت: ماالمروّةفیکم؟«مردانگی‌درمیان شماچیست؟» گفت شایستگی دینی واصلاح کردن زندگی ، وسخاوت نفس و خوشخویی . پس گفت : کذالك هی‌فینا، «مردانگی در نرد ما هم‌همین است.»

وگفت : من اتّقی ربّه کلّ لسانه ، ولم یشف غیظه ، ان‌الله عند لسان کل‌قائل فلینظرقائل مایقول ، «هرکس‌ازخدا بترسد ، زبانش کند شود ، وخشم‌خود راشفـا ندهد ، همانا خدا نزد زبان هر گـوینده‌ای است ، پس‌باید گوینده‌ای بنگرد کـه چه میگوید .»

وگفت : مااتانی جبرئیل الاووعظنی وقال فی‌آخرقوله : ایّاك‌ءالمشازرةفانها تکشف‌العورة وتذهب بالعزّ، «جبرئیل‌نزد من نیامد مگرآنکه مرا پند دادودرپایان گفتارش گفت : از دشمنی کردن بپرهیز ، چه آن نهفتنی را آشکار میسازد و عزت را می‌برد .»

ومردی‌ازاوحاجت‌خواست،پس‌باو گفت:ماعندی شیء،«نزدمن چیزی‌نیست.»

گفت : وعده‌ام ده . پس گفت : انی لأستعمل الرجل وغیره یکون[1] ایقظ[2] عینا و امثل رجلة و اشدّ مکیدة، وانی لأعطی[3] الرجل وغیره احبّ الی منه اعطیه تألّفا، «همانا من مرد را بکاری میگمارم با آنکه جز او بیناتر وپایدار تر وزیرك تر می‌باشد . و بسا که بمردی میبخشم با اینکه جز او را دوست تر دارم، باو می بخشم تا دلش را بدست آورم . »

و گفت : من لم یحمد عدلاویذم ّجورا فقدبارزالله بالمحاربة ، «کسیکه‌دادی رانستاید وبیدادی رانکوهش نکند، پس‌راستی که باخدا جنگیده است.»

و گفت : اشرف الاعمال ثلثه :ذکرالله عزوجل علی کل حال ، وانصاف الناس من نفسك ، ومواساة الاخوان ، «شریف ترین‌کارها سه چیزاست : یادخدای عزوجل بهرحال ، وداد مردم ازخویش ستدن ،ویاری کردن برادران.»

و گفت : موت البنات من المکرمات،«مردن‌دختران ازبزرگواریهااست.»

و گفت: الصبرعندالله ضدالغیرة ولایملکه[4] احد ، وعظم الجزاء مع‌عظم البلاء، واذا احبّ الله عبداابتلاه ، « شکیبایی نزد خدا ضد غیرت است و کسی آن را بدست نمی‌آورد،[5] وبزرگی‌پاداش با بزرگی گرفتاری‌است، وهرگاه خدابنده‌ای را دوست بداردواورا مبتلا سازد. »

و گفت : ان اکمل المؤمنین ایمانااحسنهم اخلاقاً ، « ازمؤمنان آنکه خویش بهتر،ایمان اوهم‌کاملتراست .»

و گفت : کل‌معروف صدقة، وماوقی به اللسان‌صدقة ، «هرنیکی‌صدقه‌ای‌است و آنچه‌بدان اززبانی پرهیزشود صدقه‌ای است.» پس به‌محمد بن منکدر گفته شد: آن چیست ؟ گفت: بخشیدن بشاعروزبان‌آور .

۱ـ ل، ب ، ان یکون . ۲ـ ل، ب ، انفض عینا . ۳ـ ل، ب : لا اعطی . ۴ـ ب: لایکمله . ۵ ـ ب : وکسی‌آن را کامل نمیکند .

و گفت : [مامن ذنب الاوله عندالله]التوبة[الا] سوء الخلق ، انه لایخرج من شیء الاوقع فی شرّمنه ، « هیچ گناهی نیست مگر آنکه برای آن نزد خدا توبه است ، جزبدخویی ، چه بد خو از چیزی رها نمی شود مگر آنکه ببد تر از آن گرفتار آید.»

و گفت : ایاك ومهلك [فان ذامهل]قتل اخاه و نفسه و سلطانه ، « ازمهلتی که داری برحذرباش ، چه مهلت یافته‌ای برادرش وخودش و پادشاهش را کشت .»

ومردی نزد اوشرفیاب شد ، پس باو گفت : آیـاراه معیشتی داری ؟ گفت : آری مالی‌فراوان . پس‌باو گفت : اذاالله انعم‌علیك بنعمته فلیثن [1] علیك ، «هر گاه خدا نعمتی بتوداد ، باید برتو آشکارشود.»

و گفت : لایدخل‌الجنة من فی‌قلبه مثقال ذرة من کبر ، « کسیکه دردلش بـه اندازهٔ سنگینی ذره‌ای تکبرباشد، داخل بهشت نمیشود.» پس‌مردی گفت :ای‌پیامبر خدا راستی من دوست دارم که اسب من‌چست وچالاك وجامه‌هایم نیکو بـاشد ، و حتی‌بند کفش ودستهٔ تازیانه‌اش رانام برد ، پس گفت : ان‌الله جمیل یحبّ الجمال ، فانماالکبران یمنع‌الحق و یغمص الباطل [2] ، «همانـا خدا زیبا است و زیـبایی را دوست می‌دارد ، اما تکبر آن است که حق را رد کندومردم را کوچك شمارد. »

ونیازمندی ازپیامبرخدا حاجت خواست ، پس گفت : مـا اصبح فی‌بیت‌آل محمد غیرصاع من طعام وانهم‌لأهل تسعة ابیات فهل‌لهم عنه غنی؟«درخانهٔ‌آل محمد جزیك‌صاع [3] خوراکی نمانده است بااینکه ایشان نه خانواده‌اند ، پس‌آیاازآن‌بـی نیازند ؟»اوهرگزنیازمندی را ردنکرد وهنگامی سرگرم اصلاح کردن تیر هایی از

۱ـ من‌ترجمهٔ «فلیبس» رانوشتم ولی‌نسخه‌ها «فلیثن» دارد ، یعنی : باید برتو سپاس گزاری شود . ۲ـ صحیح آن : «یغمص‌الناس» است، و دربرخی احادیث «من سفه‌الحق وغمص الناس» یا «من‌بطرالحق وغمط‌الناس» آمده‌است،ومن‌ترجمهٔ «یغمص‌الناس»و«یغمط‌الناس»را نوشتم ودرل: یغمض الباطل‌است . ر.ك. احیاءالعلوم ج۳ ص ۳۴۵-۳۴۷، والمغنی عن‌حمل‌الاسفار فی‌الاسفار در ذیل‌آن .
۳ـ درحدود ۳ کیلوگرم .

چوب خرما بود که مردی بدو گفت : ای پیامبر خدا من آن را برای شما انجام می دهم . پس گفت : شأنك. « بکارخود باش.» وچون از آن فارغ شد گفت: الك حاجة، «آیاتورا حاجتی‌است ؟» گفت آری، بهشت خدارابرای من ضمانت کن. پس‌مدتی‌سر بزیر انداخت سپس سرخودرا بلند کردو گفت : ذلك‌لك،«آنچه خواستی‌توراست.» وچون میرفت‌اوراندا کرد: یاعبدالله اعنّی بطول‌السجود، «ای‌بندهٔ خدامرا باطول‌دادن سجده یاری‌ده .»

وسوار برشترش خطبه خواندپس گفت: یاایّها‌الناس کأنّ‌الموت علی‌غیرنا کتب و کأنّ‌الحق‌علی‌غیرناوجب،و کأنّ‌الذین یشیّعون‌من‌الاموات‌سفرعماقلیل‌الینا‌راجعون نبوّئهم اجداثهم ونأکل تراثهم ،کانّا مخلدون بعدهم ، قدنسینا کل واعظة وامنّا کل جائحة ، طوبی‌لمن شغله عیبه عن عیوب‌الناس وانفق من مال قداکتسبه‌من‌غیر معصیة ، ورحم‌وصاحب اهل‌الذل‌والمسکنة، وخالط اهل‌الفقه والحکمة ، طوبی لمن اذلّ نفسه وحسنت‌خلیقته وصلحت‌سریرته وعزل‌عن‌الناس‌شرّه ووسعته‌السنة‌ولم‌یعدها الی البدعة ،[1] «ای مردم گویا مرگ برغیرما نوشته شده ، و گویا حق بردیگران واجب گشته است ؛ و گویا مردگانی که تا گورستان ازپی آنها میروند ، مسافرانی هستند که اندکی بعد بسوی مابازمیگردند ، آنان را در گورهاشان جای می‌دهیم و میراث آنها را میخوریم ، چنانکه گویی پس‌ازایشان جاوید میمانیم ، هرپندی را فراموش کرده وازهر بلاومصیبتی آسوده‌نشسته‌ایم؛ خوشابحال آنکس که عیب‌خودش اورا ازعیبهای دیگران بازدارد ؛ وازمالی که نه ازراه گناه بدست‌آورده است ، انفاق کند؛ وبابیچارگان‌وبینوایان مهربانی‌وهمنشینی کند ، وبافقیهان وحکیمان آمیزش داشته باشد؛ خوشابحال کسی که نفس‌خویش‌راخوارسازد وخویش‌نیك وباطنش پاك‌و

۱ـ جمهرة خطب‌العرب ج ۱ص۵۲ ازصبح‌الاعشی ج ۱ص ۲۱۳، ولم تستهوه‌البدعه«وبدعت او را حیران‌نسازد» ر.ك. سرمایهٔ سخن ج۲ص۳۷۵ .

آراسته باشد وبدی خودرا ازمردم بدوردارد ، وحق براو تنگ نیاید وازسنت به بدعت نگرود . »

و گفت : جبرئیل مرا موعظه کرد وبمن گفت : احبب من شئت [1] فانك میّت ، واعمل ماشئت فانك ملاقیه ، «هر که راخواهی دوستمی‌دار[2] که تو خواهی مرد ، وآنچه میخواهی‌عمل کن که‌تو آن رادیدارخواهی کرد.»[3]

و گفت : من طلب الرزق‌من حلّه فلیبذّر علی‌الله ، «کسیکه روزی را از راه حلالش‌جستجو کند، باید هرچه بیشتر بحساب خدا خرج کند.»

و گفت : استر شدوا العاقل ترشدوا و لا تعصوه فتندموا ، «از خردمند راهنمایی بخواهید تا رهنمایی شوید ، واورانافرمانی‌نکنید که پشیمان‌میشوید. »

و گفت : لاطلاق الابعد نکاح ، ولاعتق الابعد ملك ، ولاصمت‌الامن غدوةالی اللیل ، ولاوصال فی‌صیام ، ولارضاع بعد فطام ، ولایتم بعد احتلام ، ولایمین لامرءة مع زوجها ، ولایمین لولدمع‌والده ،ولایمین للمملوك مع‌سیده ، ولاتعرّب‌بعدالهجرة ولایمین فی‌قطیعة رحم ، ولانذرفی‌معصیة ، ولوان اعرابیاحج عشرحجج‌ثم‌هاجر کان فریضةالاسلام علیه اذااستطاع الیه سبیلا، و لوان مملو کاحج عشرحجج ثم عتق‌کان فریضةالاسلام علیه ان استطاع الیه سبیلا ، «طلاقی نیست مگرپس ازعقدی ، وآزاد کردنی‌نیست مگرپس‌ازمالك شدنی،وخاموشی‌نیست مگرازبامدادی‌تابشب، ونیست وصالی درروزه‌ای،ونه شیرخوارگی‌پس ازگرفته شدن‌ازشیر، ونه‌یتیمی‌پس ازبلوغ ، ونه سوگندی برای زنی باشوهرش ، و نه‌سوگندی برای فرزندی با پدرش،ونه

۱ـ افتاده دارد : فانك مفارقه ، وعش ماشئت : ر.ك سفینةالبحارج ۲ص۶۶۹ . ۲ـ افتاده دارد:که توازاوجدا میشوی، وزنده باش هرچه میخواهی . ۳ـ درحاشیهٔ اصل‌بجای این نسخه‌چنین نوشته شده : احبب من احببت فانك مفارقه، وافعل ماشئت فانك‌مجزی‌علیه،وعش‌ماشئت‌فانك میت . «هرکه راخواهی دوست‌میدار که روزی ازاوجدا میشوی، وآنچه میخواهی بجای‌آورکه‌توبپاداش‌آن خواهی رسید ، و هر چند می‌خواهی زنده باش‌که روزی مردنی‌هستی . »

سوگندی برای برده با خواجه‌اش، ونه بادیه نشینی پس ازهجرت، ونه‌سوگندی در قطع رحمی ، ونه هم نذری درگناهی ؛ واگر بادیه نشینی‌ده بارحج کندسپس هجرت نماید حج واجب اسلام هـرگاه بدان راهی داشته باشد ، براوواجب است ، واگر برده‌ای ده سال‌حج کند و سپس آزاد شود ، نیزحج واجب اسلام اگرمستطیع باشد براو واجب است.»

وگفت : اعظم‌الذنوب عندالله اصغرهـا عندالعباد ، و اصغر الذنوب عندالله اعظمها عندالعباد ، «بزرگترین گناهان نزد خدا کوچکترین آنهاست‌نزد بندگان، وکوچکترین گناهان نزد خدا بزرگترین آنهاست‌نزدبندگان.»

وگفت: لایلسع[1] المؤمن‌من‌جحرمرتین، والناس‌سواء کأسنان‌المشط، والمرء کثیرباخیه، ولاخیرلك فی‌صحبة من‌لایری لك من‌الحق مثل‌ماتری له ، والیدالعلیـا خیرمن‌الیدالسفلی،المسلمون تتکافأدمائهم‌وهم یدعلی‌من‌سواهم ؛[2] والمستشارمؤتمن ولن‌یهلك امرؤعرف قدره ، ورحم‌الله عبدا قال خیراً فغنم ، اوسکت فسلم ، « مؤمن ازیك سوراخ دوبار گزیده نمی‌شود ، ومردم چون دندانه‌های شانه یکسانند ، ومرد ببرادرش بسیاراست ؛ وتوراخیری نیست دردوستی باکسیکه مانند همان حقی کـه برای اومی‌شناسی‌برای تونشناسد؛ ودست بالاتربهتراست ازدست پایین‌تر،ومسلمانان خونهای ایشان برابری میکند ، وآنـان برنامسلمانان یکدست هستند ، و طـرف منشورت امین شناخته شده است؛ ومردی که قدرخودرابشناسد ، هرگزهلاك نخواهد شد ؛ وخدای بنده‌ای را رحمت کندکه سخن‌نیکی بگوید پس سودبرد یا خاموش باشد تاسلامت بماند. »

وسخن ازاسب بمیان‌آمد پس گفت : الخیل معقود فی‌نواصیها الخیر، بطونها کنزوظهورها حرز،«خیردر(موی) پیشانی‌اسبان گره خورده‌است ، شکم اسبان گنج

۱– مروج‌الذهب ج۲ ص۳۰۱ ، لایلدغ . ۲۲– ر.ك. کامل مبرد،ص۳۹ .

است وپشت آنها پناهگاه »

واسب دوانی شد واسب سیاهی که داشت برنده شد پس برسردوزانو ایستاد و گفت · ماهوالاّ البحر،«آن نیست مگردریا . »

و گفت : یحمل هذاالعلم من کل خلف عدوله ینفون عنه تحریف الغالین و انتحال المبطلین وتأویل الجاهلین ، «ازهر نسلی عادلان آن ، این دانش رافرا گیرند ، وپس وپیش کردن ازحد گذران، وزور گویی باطل آوران،وتفسیر نادانان رااز آن دور می سازند.»

و گفت : ان الله عزّوجلّ یقول : ویل للذین یختلون الدنیا بالدین،وویل للذین یقتلون الذین یأمرون بالقسط من الناس ، وویل للذین یسیر المؤمن فیهم بـالتقیة ، ایای یغرّون ، ام علیّ یجترئون ؟فانی حلفت لأتیحنّهم فتنه تترك الحلیم منهم حیران ، «همانا خدای عزوجل میگوید : وای بر کسانیکه دنیا را بوسیلهٔ دین می ربایند ، و وای برای آنانکه مردمی را که امر بمعروف میکنند میکشند ، ووای بر کسانیکـه مؤمن درمیان آنان باتقیه راه می رود . مرا فریب می دهند ، یابرمن گستاخی میورزند؟ همانا من سوگند خورده ام که برای آنان فتنه ای فراهم سازم که بردبار (وخردمند) ایشان را سرگردان وبیچاره سازد.»

وازآن بزرگوارروایت شده که گفت: کان تحت الجدارالذی ذکره الله عزوجل فی کتابه : « کنزلهما[1] » کان الکنزلوحا من ذهب مکتوب فیه : بسم الله الرحمن الرحیم عجبالمن یوقن بالموت کیف یفرح ، عجبالمن یوقن بالقدر کیف یحزن ، عجبالمن یوقن بالنار کیف یضحك ، عجبا لمن رأی الدنیا وتقلّبها باهلها کیف یطمأن الیها ؛ لااله الاالله ، محمد[۲] رسول الله ، «زیردیواری که خدای عزوجل درقرآن گفته است: « گنجی برای آن دویتیم» آن گنج تخته ای ازطلاودر آن نوشته بود: بنام خدای بخشایندهٔ

۱ ـ س کهف، ی ۸۲. ۲ـ ل ، ب ، «محمد».

مهربان ، شگفت از کسیکه یقین بمرگ دارد ، چگونه خوشحال می‌شود ؛ شگفت از کسیکه یقین بآتش‌دارد ، چگونه می‌خندد ؛ شگفتا، کسیکه دنیا را و دگرگون ساختن آن مردم را مشاهده میکند ، چگونه بدان مطمئن می‌شود ؛ جز خدامعبودی نیست، محمد فرستادهٔ خداست. »

وگفت : للطّاعم الشّاکراجرالجائع الصابر؛ و لئن یعافی احدکم فیشکر خیرله من ان یبیت‌قائماً ویصبح‌صائما معجبا، «هرآینه‌برای‌خورندهٔ سپاسگزار،همان پاداش گرسنهٔ روزه داراست، وهرآینه اگریکی‌ازشما عافیت‌یابد وسپاسگزاری کند برای او بهتر است از آنکه شب را بعبادت بگذراند و روزه داری خود پسند ، در بامداد آید.»

وگفت: لایحلّ لمؤمن ان یذلّ نفسه ، «برای مؤمن روانیست که‌نفس‌خودرا خوارنماید.»

گفتند : ای پیامبرخدا چگونه نفس خودرا خوارمیکند ؟ گفت : یعرضها[1] لمالانطیق من‌البلاء ، «آن‌را درمعرض بلایی که طاقت‌آن‌را ندارد ، قرار می‌دهد.»

وگفت : اتقوا فراسة لمؤمن فانه ینظربنورالله ، «ازفراست مؤمن‌بپرهیزید ، چه اوبنورخدا می‌نگرد »

و درنوشته‌ای نزد اسماء دختر عُمیس از گفته‌های پیامبرخدا بدست‌آمد : الآجلات‌الجانیات‌المعقبات رشداباقیا خیرمن‌العاجلات‌العابدات‌المعقبات غیّاباقیا ؛ المسلم عفیف من‌المظالم، عفیف من‌المحارم ؛ بئس‌العبد عبد هواه‌یضلّه ، بئس‌العبد عبد رغب الیه بذلّة ، بئس العبد عبد طغی وبغی وآثرالحیاةالدنیا،« پیرزنان تبهکار که‌خیرباقی(ونسلی‌شایسته)بجای می گذارند،اززنان‌جوان واهل‌عبادت که کجروی باقی(ونسلی گمراه) بجای‌می گذارند بهترند؛ مسلمان ازستمگریهاپارسا وازحرامها پارساست ، چه بد بنده‌ای است بنده‌ای که هوای‌نفس گمراهش کند، چه‌بدبنده‌ای

۱ـ ر.ک. سفینةالبحار ج ۱ ص ۵۰۳ .

است‌بنده‌ای که بازبونی‌دست بدامن اوشوند ، چه‌بدبنده‌ای است‌بنده‌ای که‌سر کشی کند وبیداد ورزد وزندگی دنیارابر گزیند.»

و گفت : اربع من قواصم‌الظهر :امام تطیعه ویضلّك، وزوجة تأمنها وتخونك، وجارسوء ان‌علم سوءاً اذاعه ، وان علم خیراً ستره،وفقیراذا نحل لم یجد صاحبه ، «چهارچیزاست که کمرشکن است : پیشوایی که اورا اطاعت میکنی وتو را گمراه میکند ، وزنی که باو اعتماد داری واو باتو خیانت می ورزد ، و همسایهٔ بدی کـه اگربدیی بداند آن را فاش میکند ، واگرنیکیی بداند آن را بپوشاند ، وناداری که هر گاه بوی چیزی بخشیده شد ، بخشنده‌اش را سودنرساند .»

و گفت : مامن عبدالاوفـی علمه وحلمه نقص ، الاترون ان رزقه یـجری بالزیادة فیظلّ مسروراً مغتبطا ، وهذان‌اللیل والنهار یجریان بنقص عمره لایحزنه ذلك ولا [یحتفل] به ، ضلّ ضلالـه ماأغنی‌عنه رزق یزید وعمرینقص ، «هیچ‌بنده‌ای نیست مگر آنکه دردانایی وخردمندیش نقصی‌است،مگرنمی بینید که چون روزیش بفراوانی می‌رسد شادمان وخوشحال میگردد، اما ازاینکه روزوشب دست بکار کـم کردن عمراویند اندوهگین نمی‌شود وبدان اعتنایی ندارد ، شگفتاازاین گمراهی ! فزون شدن روزی بااینکه عمرکم می‌شود باوسودی ندارد .»

و گفت:ان‌بنی‌اسرائیل‌اذهبواخشیةالله من‌قلوبهم‌فحضرتابدانهم‌وغابت قلوبهم، وان‌الله‌لایقبل‌من‌عبدلایحضرمن‌قلبه مایحضرمن بدنه،«همانا بنی‌اسرائیل‌ترس خدارا ازدلهای‌خودبرون کردند،پس بدنهای‌ایشان‌حاضربود ودلهای‌ایشان غایب، بااینکه خدا عمل‌بنده‌ای را که همراه حضوربدن ،حضورقلب ندارد، نمی‌پذیرد.»

و گفت: من ازداد علماثم‌لم یزدد زهدا لم‌یزدد من‌الله الابعدا ؛ من‌اعان اماماً جائراً ولم یخطئه لم یفارق‌قدمه قدمه‌بین‌یدی‌الله حتی‌یأمربه (الی‌النار) [۱] ،«کسیکه

۱ـ ل : ...

بردانائیش‌افزوده شود لیکن زهد او فزون نگردد ، جزبردوری اوازخدا افـزوده نشود ؛ کسیکه پیشوای بیدادگری رایاری کند واورا بخطانسبت ندهد ، نزدخـدا قدم ازقدم برندارد تااورا (بدوزخ) فرستد »

ومردی ازبنی‌قشیربنام «قرّة بن هبیره» نزد اوشرفیاب شدو گفت : ای‌پیامبر خدا ، مارا خدایان نرومادهای بود پس‌خدا ما رابوسیلهٔ توبـراه‌آورد . پس گفت : اکثراهل‌الجنةالبله ، واهل علیین ذووالالباب ، «بیشتربهشتیان ابلهان، واهل‌بهشت برین‌خردمندانند. »

و گفت : الائمة من قریش ، لکم‌علیهم حق‌ولهم علیکم حق ماحکموافعدلوا واسترحموا فرحموا وعاهد وافوفوا ، «امامان از قریش‌اند ، شما را برآنـان‌حقی است،وتاهنگامیکه داوری کنند پس‌عدالت ورزنـد واز ایشان مهربانی خواسته شود پس مهربانی کنند ، و عهد و پیمان بندند پس بدان وفا کنند ، آنان را نیز بـر شما حقی . »

و بردرخانه‌ای که گروهی‌ازقریش درآن‌بودند ایستاد و گفت: انکم ستولّون هذاالامرومن‌ولیه منکم فاسترحم فلم یرحم وحکم فلم یعدل وعاهد فلـم یف فعلیه لعنةالله ، «همانا بهمین زودی این امر(زمامداری) بشما سپرده می‌شود و هـر کس‌از شما زمامدارشود پس‌ازاومهربانی خواسته شود ومهربانی‌نکند ، وداوری کندپس‌داد نورزد وپیمان بنددپس‌وفا نکند لعنت خدا براوباد .»

و گفت : الدین‌النصیحة، الدین النصیحة، «دین صمیمیت است، دین صمیمیت است .» گفته شد : باکه ای پیامبر خدا ؟ گفت : لله ولکتابه ولنبیه ولائمة الحق ، «باخدا وقرآنش وپیامبرش وپیشوایان حق.»

ودرخیف منی گفت: نضرالله وجه امرىء سمع مقالتی فوعاهاحتی یبلغها من لم یسمعها ، فرب حامل فقه الی من هوافقه منه ؛ ثلاث لایغلّ علیهن قلب مـؤمن:

اخلاص العمل، وصحة الورع، والنصيحة لولاة الامر[1]، «خدای خرّم وشاداب دارد روی مردی را که گفتارم را بشنود و آن را نگهداری کند تا بکسی که آن را نشنیده است برساند، پس بسا برندهٔ فقهی نزد کسی که ازاو فقیه تر است، سه چیز استکه دل مؤمن باداشتن آنها خیانت نمی‌ورزد: خالص کردن عمل ودرستی پارسایی‌وخیرخواهی و صمیمیت بازمامداران.»

و گفت: للمسلم علی اخيه المسلم من المعروف ست: يسلّم عليه اذالقيه، وينصح له اذاغاب عنه، ويعوده اذا مرض، ويشيّع جنازته اذامات، ويجيبه اذادعاه، ويشمّته اذاعطس، «مسلمان را بر برادرمسلمانش شش حق است: هرگاه دیدارش کند بر اوسلام کند، وهر گاه ازاوپنهان‌شود دردوستی‌وی صمیمی‌باشد، وهر گاه‌بیمارشد ازاو عیادت کند، وهر گاه مرد اورا تشییع کند، وهر گاه اوراخواند پاسخش دهد، و هر گاه عطسه‌زد باو «یرحمك‌الله» گوید.»

و گفت: انصر اخاك ظالماً ومظلوماً، «برادرت راستمگر باشد یا ستمکشیده یاری کن.» گفتند: ای‌پیامبرخدا اگر ستمگر باشد چگونه یاریش دهیم؟ گفت: بكفّه عن الظلم، «ببازداشتن‌او ازستمگری.»

و گفت: اذا مات الانسان انقطع عنه عمله الامن ثلثة: من صدقة جارية، اوعلم ينتفع به، اوولد صالح يدعوله، «هر گاه آدمی بمیرد دست اواز عملش کوتاه شود مگر ازسه‌چیز: ازصدقه‌ای‌درجریان، یاعلمی که سودمندباشد، یافرزندی شایسته که برای‌اودعا کند.»

و گفت: ثلاثةلاترّدلهم‌دعوة: المظلوم‌وامام‌عادل‌والصائم‌حتی‌يفطر، «سه‌نفرند که دعای آنان ردنمی‌شود: ستمدیده، وپیشوای دادگر، وروزه دارتاهنگامیکه‌افطار کند.»

۱- کافی ج۱ ص۴۰۳: اخلاص العمل لله والنصيحة لائمة المسلمين ولزوم جماعتهم. ر.ك. بحارالانوار ج۲ ص۱۴۸، اعجازالقرآن باقلانی درحاشیهٔ اتقان‌سیوطی ج۱ ص۱۷۹، جمهرة خطب العرب ج۱ ص۵۴، نیزهمین‌کتاب ذیل حجةالوداع.

و گفت: ثلاث یتبعن ابن آدم بعد موته: سنةسنّهافی المسلمین فعمل بهافله اجرها واجرمن عمل بهاولاینقص من اجورهم شیء، وصدقةتصدّق بهامن مال اوثمر فماجرت تلك الصدقة فهی له ، ورجل ترك ذریة یدعون له، «سه چیزاست که پس ازمردن آدمی باومی رسد : راه وروش پسندیده‌ای که درمیان مسلمانان معمول کرده‌است وبدان عمل میشود، پس پاداش آن وپاداش هر کس بدان عمل کندبرای اوست بی آنکه ازپاداش آنان چیزی کم شود، وصدقه‌ای که آن را بخشیده‌است، چه اصل مال وچه بهره‌ای . پس تاهنگامیکه آن صدقه جاری‌است بحساب اواست، ومردی که فرزندانی را بجای گذاشته است وبرای اودعا میکنند .»

ودرخطبهٔ خویش گفت: شرّالامورمحدثاتها، و کل بدعة ضلالة، ولکل شیء آفة وآفة هذاالرأی الهوی ، «بدترین چیزها بدعتهای آنهاست ، وهر بدعتی گمراهی است .وبرای هرچیزی آفتی‌است وآفت رأی آدمی هوای نفس است .»

و گفت: اکفلوا الی ستّا اکفل لکم الجنة: اذاحدّثتم فلاتکذبوا واذاائتمنتم فلاتخونوا، واذاوعدتم فلاتخلفوا کفّوا السنتکم،وغضّواابصارکم وصونوافروجکم ، « شش چیزرا برای من ضامن شویدتابرای‌شما بهشت‌راضامن شوم:هرگاه‌سخن گفتیددروغ‌نگویید، وهرگاه‌امین‌مردم‌شدیدخیانت‌نورزید ،وهرگاه وعده‌دادیدخلف نکنید،زبانهای خود رانگاه دارید ، ودیدگان خودرا فروبندید ، وفرجهای خودرانگهداری کنید »

و گفت :یقول‌الله عزوجل : لایزال عبدی یصدق حتی‌یکتب صدّیقا ، ولایزال عبدی یکذب حتی یکتب کذّاباً ، «خدای عزوجل میگوید : بندهٔ من پیوسته راست می گوید تا آنکه « بسیار راستگو » نوشته شود ، و بندهٔ من پیوسته دروغ میگوید تاآنکه«بسیاردروغگو» نوشته‌شود.»

و گفت : ویل للذی یتحدث بالکذب لیضحك بدالقوم ویل‌له و ویل لـه ، «وای بر کسی کـه سخن بدروغ میگوید تا مردم را بدان بخنداند ، وای بر او ، و

وای بر او.»

وروایت شده است که گفت: علیکم بالصدق وان ظننتم فیه‌الهلکة فان عاقبته النجاة.وایاکم‌والکذب وان‌ظننتم‌فیه‌النجاة فان عاقبته‌الهلکة، «بر شما باد براستگویی اگر چه آن را باعث هلاك خویش پندارید چه انجام آن رستگاری است ، و بپرهیزید از دروغ گفتن اگرچه آن را وسیلهٔ نجات خویش پندارید چه انجام‌آن هلاکت‌است . »

و گفت : من حلف علی‌مال اخیه ظالماً فلیبتوء مقعده من‌النار ، « کسی که به‌ستم برمال برادرش سوگند خورد ، باید جای خویش‌را ازآتش بگیرد.»پس‌مردی گفت : ای پیامبرخدا، اگرچه کم باشد؟ گفت: ولوکان قضیبا من اراك،ومن‌اقتطع حق امریء مؤمن‌بیمینه فقد اوجب‌الله علیه‌النار وحرّم علیه‌الجنة ، «اگرچه پاره‌ای ازچوب اراك باشد ، و کسیکه حق مرد با ایمانی‌را باسوگند خویش‌برباید ، راستی خداآتش‌را براوواجب ساخته‌وبهشت را بر اوحرام کرده است . »

رسول خدا بخشنده ترین مردم بنیکی بود وفرونتر ازهمیشه در ماه رمضان بخشش‌داشت ، و گفت : والذی نفسی‌بیده‌لوکان لی‌مثل‌شجرتهامة نعماًلقسمته بینکم ثم لاتجدونی کذوباولاجباناً ولابخیلا ، «بخداییکه جانم بدست اوست ، اگر مرا بشمارهٔ درختان تهامه چهارپایان بود ، همه رامیان شمابخش میکردم سپس مرا نه دروغگومی‌یافتید ونه بد دل ونه‌بخیل.»

ومردی بدو گفت: ای پیامبرخدا عبای خودرابمن‌ده .پس‌آنرابراوانداخت، پس گفت : آن را نمیخواهم. گفت: قاتلك‌الله‌اردت ان تبخلنی‌ولم یجعلنی‌الله‌بخیلا، « خدای با تو بجنگد ، می خواستی مرا بخیل شماری بـا اینکه خدا مرا بخیـل نگردانیده‌است . »

و گفت : خیارکم من یرجی خیره و لایتّقی شره ، وشرارکم من یتقی‌شره و

لا یرجی خیره فان‌الله اکرمکم بالاسلام فزینوه بالسخاء وحسن‌الخلق ، «نیکان شما کسانی‌هستند که بخیرایشان امید می‌رود وازبدشان پرهیزنمی شود ، و بدان شما کسانی هستند که ازبدایشان پرهیزمی‌شود وبخیرایشان امید نمی‌رود ، هماناخدا شما راباسلام گرامی داشته است پس آن رابسخاوت وخوشخویی آراسته کنید . »

وگفت : الخیرا سرع الی‌البیت‌الذی یغشی[1] من‌الشفرة الی‌سنام‌البعیر،«خیر بخانه‌ایکه نیازمندان بدان روی می‌آورند ، نزدیکتراست ازکارد بکوهان شتر.»

وگفت: ایاکم والشح فانمااهلك من‌کان قبلکم‌الشح ، امرهم‌بالقطیعةفقطعوا وامرهم بالظلم‌فظلموا، وامرهم بالفجورففجروا ، اللؤم کفر، والکفرفی‌النار،قال‌الله عزوجل: ومن یوق شح نفسه فاولئك هم‌المفلحون[2]،«ازبخل بپرهیزید چه‌کسانی را که پیش‌ازشمابودند ، همان بخل هلاك نمود ،آنان را دستوردوری وبی مهری داد پس دوری وبی‌مهری کردند ، وآنان را دستورستمگری داد پس ستمگری کردند ، وآنان‌را دستورنابکاری‌داد پس‌نابکاری کردند؛ بخل وپستی کفروکفر درآتش‌است، خدای عزوجل میگوید : وهرکه ازبخل نفس خویش‌نگهداشته شود ، آنان همان رستگارانند.»

وگفت:رأس‌العقل بعدالایمان مداراةالناس، واهل المعروف فی‌الدنیاهم اهل المعروف‌فی‌الآخرةواهل‌المنکرفی‌الدنیاهم‌اهل‌المنکرفی‌الآخرة.وان‌اول‌اهل‌الجنة دخولااهل‌المعروف[3]، «سرعقل‌پس‌ازایمان مدارا کردن بامردم است ، واهل‌نیکی‌در دنیا همانان اهل‌نیکی‌درآخرت‌اند، واهل بدی دردنیا همانان اهل‌بدی درآخرتند، و نخستین بهشتیانی که در بهشت‌آیند نکوکارانند. »

وگفت:لاتحقرن من‌المعروف شیئاً ولوان تعطی‌صلةالحبل ، ولوشسع النعل،

۱ـ ل ، ب، یعشی. ۲ـ س حشر، ی۹، س تغابن، ی۱۶ . ۳ـ سفینةالبحارج۲ص۱۷۸ ازامام باقرعلیه‌السلام بدون جملهٔ اول .

ولوان تفرغ من دلوك فی اناء المستسقی، ولوان تنحّی الشیء عن طریق الناس یؤذیهم ، ولوان تلقی اخاك فتسلّم علیه ، ولوان تلقاه ووجهك الیه منطلق ، ولوان رجلاسبّك بامر یعلمه فیك ، تعلم فیه نحوه فلاتسبّه لیکون لك اجرذلك ویکـون علیه وزره ، «چیزی ازنیکی را کوچك مشمار، اگرچه بآنکه پاره ریسمانی راببخشی، اگرچه بند کفشی، اگرچه ازدول خود درظرف آبخواه بریزی ، اگر چه چیزی را کـه مردم راآزارمی‌دهد ازراهشان دور سازی، اگرچه برادرت راببینی وبراوسلام کنی، اگرچه اورا دیدار کنی وروی توبااوبازباشد ، اگرچه مردی تورا بامری که درتو میشناسد وتوهم مانندآن رادراومیشناسی دشنام دهد،پس اورادشنام ندهی تاپاداش آن برای توو گناه آن براوباشد.»

وگفت : ان‌الله جعل للمعروف وجوها من خلقه حبب الیهم المعروف وحبب الیهم فعاله ووجّه طلاب المعروف الیهم ویسّر علیهم اعطائه کمایسر الغیث الی الارض الجدبة لیحییها و یحیی بهااهلها[1] وان‌الله جعل للمعروف اعداء من خلقه بغّض الیهم المعروف و بغّض الیهم فعاله وحظر علی طلاب المعروف الطلب ، وحظر علیهم اعطائه کمایحظر الغیث عن الارض الجدبة لیهلکها ویهلك بهااهلها، اویعفوالله عن[2] اکثره ، «همانا خدا برای نیکی با مردم کسانی بزرگوار ازبندگانش برگزیده ، ونیکی وانجام دادن نیکیها رامورد علاقهٔ ایشان قرارداده، وخواستاران نیکی رابسوی آنـان روان داشته ، و بخشیدن ونیکی کردن را برایشان آسان ساخته‌است، همچنانکه باران رابزمین بایر رهنمون می‌شودتاآن زمین واهل آن رانیز بوسیلهٔ آن زنده گرداند؛ ونیز خدابرای نیکی بامردم دشمنانی از بندگانش قرارداده و آنـان را ازنیکی و انجام دادن نیکیهـا بیزار کرده است ، وخواستاران نیکی را از خواستن وایشان را ازنیکی کـردن و بخشیدن بازداشته است ، همچنانکه باران را اززمین بایربازمیگیرد تاهم آن زمین و

۱- احیاءالعلوم ج۳ ص۲۴۵ . ۲- ل : عنه .

هم اهل آن را بوسیلهٔ آن هلاك سازد ، یا خدا ازبیشترش میگذرد.»

و گفت : الخلق کلهم عیال الله فاحب الخلق الی الله احسن الناس الی عیالـه، «مردم همگی عیال خدایند ، پس محبوب ترمردم نزد خدا کسی است که بعیال خدا بیشتر نیکی کند . »

ومردی ازاوپرسید و گفت : چه کسی خدا را بیشتردوست دارد ؟پس گفت : انفع الناس للناس، «سودمند ترین مردم برای مردم.»(گفت) کدام یك ازکارها را خـدا بیشتردوست دارد ؟ گفت ادخال سرورعلی مسلم ، اطعام جوعته و کساء عورته وقضاء دینه ، «شادمان ساختن مسلمانی ، خوراك دادنش در گرسنگی وپوشیدن عورتش و پرداختن وامش. »

و گفت : ان الله ینصب للغادرلواء یوم القیامة فیقال،الاان هذالواءفلان، «همانا خدادرروزرستاخیز برای خیانتکارپرچمی افراشته سازد و گفته شود: بدانند که ایــن پرچم فلانی است.»

و کسی [باو] گفت : مارا بخصلتهاییکه منافق بدانهاشناخته شود خبرده. پس گفت:من حلف فکذب، ووعد فاخلف ، وخاصم ففجر ، وأوتمن فخان، وعاهدفغدر، «کسیکه سو گند خورد پس دروغ گوید ، ووعده دهد پس خلف کند ، و خصومت ورزد پس ازحق عدول کند، وامین شمرده شود پس خیانت ورزد، وعهدوپیمان بندد پس نقض کند. »

و گفت: ان الله لیسأل العبد یوم القیامة حتی انه یقول له: فمامنعك ان رأیت المنکر ان تنکره ؟ فاذا لقّن الله عبده حجته قال: یارب انی و ثقت بك وخفت من الناس ، «بدرستیکه خداروزرستاخیز ازبنده اش پرسش میکندتا آنجا که باومیگوید: منکری را که می دیدی چه مانعی داشتی که ازآن نهی میکردی؟ وآنگاه که خدابرهان بنده اش را باو تلقین کند ، میگوید : پروردگارا راستی که من بر تو اعتماد کردم و از مردم

بیم داشتم .»

و گفت : من اعطی عطاءووجد فلیجزه [1] ، فان لم یجزه فلیثن به ، ومن اثنی به فقد شکره ومن کتمه فقد کفره ، «کسیکه باو بخششی شد ومی‌تواند باید آن را پاداش دهد پس اگر پاداش آنرا نداد باید بخشنده را بستاید وهر کس درمقابل بخشش ثنا گفت آن را سپاس گـزارده است، وهر کس آن را نهفته دارد ناسپاسی کرده است . »

و گروهی ازمهاجران بدو گفتند : ای پیامبرخدا ، برادران انصاری ما با ما همراهی کردند وبمابخشش نمودند وبیم داریم که همهٔ اجروثواب راببرند. گفت: الاّ مااثنیتم به علیهم ودعوتم اللهلهم ، «مگر آنچه‌آنان رابدان ستوده و بـرای ایشان دعا کرده‌اید . »

و گفت: والذی نفسی بیده‌لایأخذاحد شیئابغیرحقه‌الالقی‌الله بحمله‌یوم‌القیامة، «بخدایی که جانم بدست اوست، هیچکس چیزی رابناحق بدست نمی‌آوردمگر آنکه روزرستاخیزدرحالیکه‌آنرا بپشت گرفته است ، خدارا دیدار کند.»

و گفت : الهدیّة تذهب‌السخیمة ، وتجدّدالاخوة، وتثبت المودّة ، «هدیه کینه را می‌برد ، وبرادری را تجدید میکند ، ودوستی‌را پایدارمی‌سازد.»

و گفت : لواهدی‌الی کراع لقبلته‌ولودعیت به لاجبت، «اگر پاچهٔ گوسفندی بمن هدیه شودآنرا می‌پذیرم،واگربدان دعوت شوم اجابت میکنم . »

و گفت : مااحسن عبدالصدقـة الااحسن[الله] الخلافة علی‌ترکته ، وصدقـة المؤمن ظله اوظله من صدقته ، «بنده‌ای صدقه رانیکونگرداند ، مگر آنکه [خدا] ترکه‌اش را نیکوحفظ کند ، وصدقهٔ مؤمن سایهٔ اوست ، یا (گفت) سایهٔ مؤمن از صدقهٔ اواست . »

۱ـ ل ، فلیجزبه .

و ازوی روایت شده است که گفت : مامن‌الاعمال شیء احبّ‌الیّ من ثلاثه : اشباع جوعة‌المسلم‌وقضاء دینه وتنفیس کربته ، من نفس عن مؤمن کربته ، نفس‌الله عنه کرب یوم القیامة ، والله فی‌عون عبده ما کان العبدفی عون اخیه ، « هیچ عملی را بیش از سه‌کار دوست ندارم : سیر کردن گرسنگی مسلمان و پرداختن وامش و برطرف ساختن اندوه وپریشانیش ؛ کسی که از مؤمنی اندوهش را برطرف کند ، خدا اندوه روز رستاخیزاورا برطرف خواهد کرد،وخدادست بکاریاری بندهٔ خویش است مادامی که بنده‌اش دست بکاریاری برادرش باشد .»

و گفت : ان‌المسألة لاتحل‌الالثلاثة : لذی فقرمدقع ولذی عسرمفظع ولـذی دم‌مفجع[1] ، «بدرستی که سؤال کردن جز برای سه‌نفر حلال‌نیست: بی‌نوایی‌زمینگیر ، و گرفتاری سخت بستوه‌آمده ، وبدهکارخونبهایی سنگین.»

و گفت : من سأل وله اوقیّة والاوقیة اربعون درهما فقد سـأل الناس‌الحافـا ، «کسی که یك اوقیه یعنی چهل‌درهم بدست دارد وسؤال کند ، راستی که درسؤال از مردم اصراروزریده است.»

ودرحالیکه غنیمتهای خیبررا بخش میکرد ، دومرد ازاوسؤال کردند ، پس گفت : لاحظّ لغنی‌ولالقوی‌مکتسب، « نه توانگری‌رابهره‌ای‌است، ونه‌نیرومندی را که درآمدی دارد . »

و گفت : لاتحل‌الصدقة لغنیّ‌ولالذی مرّة سوی ، «زکات نه برای تـوانگری حلال است، ونه برای نیرومندی تندرست.»

و گفت : من سأل وعنده مایغنیه فانمایستکثرمن جمرجهنم، «هر کس‌بآنچه دردست داردبی‌نیازباشد وسؤال کند، راستی که‌ازآتش‌دوزخ فزون می‌طلبد .»

گفته شد : ای پیامبرخدا ، چه اورا بی‌نیازمیکند؟ گفت:لغدائـه اولعشائه ، «خوراك بامداد یاخوراك شبش.»

۱ــ ر.ك. سفینة‌البحار ج۱ص۵۸۵.

و باو گفته شد : ای پیامبر خدا، توانگری چیست ؟ گفت غداء و عشاء ، «خوراکی برای بامداد، وخوراکی برای شب.»

و گفت:من‌سأل عن‌ظهرغنی‌جاء یوم‌القیامة بوجهه‌کدوح یعرف بها، «کسی که باداشتن وبی‌نیازی سؤال کند ، روزرستاخیز بارویی خراشدار بیاید که بدانهاشناخته شود.» گفتند : ای پیامبرخدا ، بی‌نیازی چیست ؟ گفت : قوت لیلة او قوت یوم ، «خوراك شبی‌یا خوراك روزی .»

وحکیم‌بن‌حزام‌ازاوسؤال کرد، پس‌باوبخشیدوچنین گفت: ان‌هذاالمال‌خضر[1] فمن‌اخذه‌بطیب نفس[2] بستر[3] بورك له فیه ، ومن اخذه باشراف[4] لم یبارك‌له‌فیه، فکان کآ کل یأ کل ولایشبع ، «همانااین‌مال زیبا ودلرباست ، پس‌هر که‌آن رابا خوش نفسی بگیرد (بستر[5]) برای اوبابرکت باشد ، وهر کس‌آن را ازروی حرص‌بگیرد درآن برکت نیابد وچون خورنده‌ای باشد که می‌خورد وسیرنمی‌شود.»

وانصارنیزازاوسؤال کردند، پس‌چیزی ازاونخواستند مگرآنکه بآنهابخشید تاهرچه را نزداوبود بردند ، سپس گفت: امابعدیامعشرالانصار،مایکن عندنامن‌خیر فلن‌اؤخره عنکم،وانه من‌یستغن یغنه‌الله، ومن‌یستعفف یعفّه‌الله، ومن‌یصبریصبره‌الله، ولن یعطی‌عبد افضل ولااوسع من‌الصبر، « امابعد ای گروه انصارهرمالی که نزد ما باشدآنرااز‌شما دریغ نخواهیم‌داشت، والبته‌هر که‌بی‌نیازی ورزد خدابی‌نیازش کند ، وهر که پارسایی کند ، خدای پارسایش‌دارد ، وهر که شکیبایی کند ، خدای بر شکیبایی یاریش دهد ، و هرگز ببنده‌ای بهتر و گشاده تر از شکیبایی داده نشده است .»

و گفت : من یضمن لی‌خلةاضمن له‌الجنة ،«کسی که یك خصلت‌رابرای من ضامن‌شود ، بهشت رابرای اوضامن‌میشوم.» پس گفته شد: ای‌پیامبرخدا، آن خصلت

۱- ل ، ب : حلو ، اسدالغابه ج۲ص ۴۱ : خضرة حلوة . ۲ - اسدالغابه : بسخاوة نفس . ۳- ل ، ب : بشیر. ۴- اسدالغابه : باشراف نفس. ۵ - ترجمهٔ این‌کلمه دراینجا دانسته نشد.

چیست ؟ گفت : ان لاتسأل احداً شیئاً ، «آنکه ازهیچکس چیزی نخواهی . »

وبه‌ابوذر گفت: یااباذر، أرأیت‌ان‌اصاب‌الناس‌جوع‌شدیدحتی‌لاتستطیع‌ان تنهض من فراشك الی‌مسجدك کیف تصنع ؟ «ای ابوذربمن بگو که اگر مردم بگرسنگی سختی گرفتارشوند تاآنجا که نتوانی از بسترت برخاسته بنمازگاهت روی ، چه می کنی ؟» گفتم : خداوپیامبرش‌داناترند . گفت : تتعفف،«پارسایی می‌ورزی .»

و گفت : لایفتح رجل علی نفسه باب مسألة الافتح‌الله علیه [۱] باب فقر ، «مردی برخویشتن در سؤالی نمی گشاید ، مگر آنکه خدای دری از ناداری بر او خواهدگشود . »

و گفت: الأیدی‌ثلث: فیدالله‌العلیا ، ویدالمعطی‌التی‌تلیها ، ویدالسائل‌السفلی الی یوم‌القیامة ، فاستعفف عن‌السؤال مااستطعت ، «دستها سه‌تااست : پس‌دست خدا بالاترودست دهنده پس‌ازآن ودست سؤال کننده تاروز رستاخیزپایین‌تراست ، پس‌تا می‌توانی از سؤال کردن خودداری نما.»

وبکسی گفت : مااتاك‌فی‌هذاالمال وانت غیرسائل و لامشرف ، فخذه فتموّله اوتصدّق به ، «آنچه ازاین‌مال بی‌آنکه سؤال کنی و یاحرص ورزی بدست توآید ، آن رابگیروآنگاه خواهی‌برای خویش نگهدار یاهم صدقه ده.»

و گفت: لاصدقة الاعن‌ظهرغنی وابدأ بمن‌تعول ولاتلام علی کفاف ، «صدقه‌ای نیست مگرباتوانگری ، وازخانواده ات شروع کن ، و بر آنچه رفع احتیاج کند ملامت نمی‌شوی.»

و گفت : المسألة خروج فی وجه‌الرجل یوم‌القیامة الاان یسأل سلطانه اومن لابدّمنه ، «سؤال کردن آبله مانندهایی‌است برروی مرد در روزقیامت مگرآنکه‌از پادشاهش‌سؤال کند یا کسی که ازاوناچاراست .»

---

۱. اخلاق محتشمی‌ص۱۹۰ ، سبعین‌بابا من‌الفقر .

وباو گفته شد : کدام صدقه بهتر است ؟ گفت : ان تصدّق وانت صحیح تخاف الفقر وتأمل الغنی ولاتمهل حتی اذا بلغت الحلقوم قلت : لفلان کذا ولفلان کذا وقد کان لفلان کذا ، «آنکه درحال تندرستی که بیم فقرداری وتوانگری راآرزومندی صدقه دهی ؛ نه آنکه بمانی تاجان بگلوگاه رسد وآنگاه بگویی: چنین چیزی مال فلان وچنان چیزی مال فلان است وآن چیزهم ازفلانی بوده است . »

و گفت : من انفق علی امرأته وولده واهل بیته فهوله صدقة ، ومن سرّه الانساء فی الأجل والمدّفی الرزق فلیصل رحمه ، «کسی که برزنش و فرزندان و خاندانش انفاق کند ، همان برای او صدقه‌است، و کسی که ازطول عمر و وسعت رزق شادمان می‌شود ، باید صلهٔ رحم کند . »

و گفت:مامن ذنب‌اجدران یعجّل‌الله عقوبته فی‌الدنیامع مایدّخر له فی‌الآخرة من‌البغی وقطیعة‌الرحم ، «گناهی ازستم وقطع رحم بپیش‌انداختن خدا عقوبتش را دردنیا علاوه برآنچه برای‌آخرتش ذخیره می کند ، سزاوارترنیست .»

و مردی نزد وی‌آمد و گفت : باکه نیکی کنم ؟ گفت : امّك و اباك واخاك واختك و ادناك ادناك ، « بمادرت وپدرت و برادرت و خواهرت و بترتیب بخویش نزدیکترت .»

و گفت : یقول‌الله تبارك وتعالی: من وقراباه اطلت فی‌ایّامه ، و من وقرامّه رأی لبنیه بنین ، « خدای تبارك وتعالی می‌گوید : هر کس پدر خویش را بزرگ دارد، برروزهای اوبیفزایم، وهرکس‌مادرخویش‌رابزرگ دارد برای‌پسران خود پسرانی‌خواهد دید . »

و گفت : الاانبئکم باکبرالکبائر؟:الاشراك بالله وعقوق‌الوالدین‌وقول‌الزور، «آیاشماراببزرگترین گناهان کبیره خبرندهم؟: برای خدا انبازگرفتن وبرپدرو مادرستم کردن ، وسخن دروغ گفتن . »

و گفت : من ستر عورة اخیه المسلم ستراللّه عورته یوم القیامه ، « هر کس نهفتنی برادرمسلمان خویش‌را بپوشاند ، خدای درروزرستاخیز نهفتنی اورا خواهد پوشاند. »

و گفت : اربع من سنن‌المرسلین : الحیاء والنکاح و الحلم والسّواك ، «چهار خصلت از شیوه های پیمبران است : شرم ، و زن گرفتن ، و بردبـاری ، و مسواك کردن . »

و گفت :قال [اللّه] سبحانه وتعالی : لتأمرنّ بـالمعروف ولتنهونّ عن المنکر، اولاولینّ علیکم‌شرارکم ولاجعلنّ‌اموالکم فی‌ایدی بخلائکم‌ولامنعکم قطرالسماء ، ثم‌لیدعونی خیارکم‌فلااستجیب لهم ویسترحمونی‌فلاارحمهم ویستسقونی‌فلااسقیهم ، «خدای سبحانه وتعالی گفته است : البته باید امربمعروف کنید ، والبته‌باید نهی از منکرنمایید و گرنه بدان شمارا برشما فرمانروایی‌دهم‌ومالهای شمارا بدست‌بخیلان شما افکنم وباران‌آسمان را ازشما دریغ دارم ، سپس‌هرآینه نیکان شمامرابخوانندو دعای ایشان را مستجاب نگردانم ومهربانی مرا خواستارشوند وبرایشان مهرنورزم واز من باران بخواهند پس ایشانرا سیراب نکنم . »

و گفت : اربع من کنّ فیه کمل اسلامه وان‌کان مابین قرنه الی‌قدمه خطاء : الأمربالمعروف‌والحیاءوالشکروحسن‌الخلق،واربع‌من کنّ‌فیه‌بنی‌اللّه‌له‌بیتافی‌الجنة: ایواءالیتیم ورحمة[1] ... ورفق بمملوکه وشفق علی‌والدیه ، «چهارچیزاست که درهر که باشد ، اسلام اوکامل است اگرچه ازسرتاپا گناه بـاشد : امر بمعروف ، وشرم و سپاسگزاری ، و خوشخویی ؛ وچهارچیزاست که درهر که باشد ، خدا بـرای او دربهشت خانه‌ای بسازد : نگهداری ازیتیم ومهربانی[2] ... ونرمخویی‌بابرده‌اش ومهر ورزی باپدر ومادرش. »

۱ـ الضعیف . ۲ـ باناتوان .ر.ك.خصال‌صدوق‌ص۱۰۶ ،سفینة‌البحارج ۱ص ۵۰۳.

و گفت: التودّد الی الناس نصف الایمان والرفق نصف العیش، وماعال امرؤ فی اقتصاده [1]، «دوست شدن بامردم نصف ایمان ومدارا نصف زندگانی است، ومردی که میانه‌روی رانگه دارد، نادارنشود.»

حجة الوداع [2]

رسول‌خدا درسال‌دهم برای‌انجام حجّةالوداع، یعنی‌همان حج‌واجب اسلامی، ازمدینه رهسپارمکه شد تابه «ذوالحلیفة» [3] رسید وآنجادوجامهٔ صحاری یعنی‌ازاری وردایی‌پوشید وبقولی درحالیکه‌دوجامه را پوشیده بود ازمدینه بیرون رفت وبمسجد ذوالحلیفه درآمد ودو رکعت نمازبجای‌آورد، وهمهٔ زنانش همراه وی‌بودند، سپس بیرون‌آمد وشتران قربانی خودرا ازطرف راست نشان دارساخت، آنگاه بر شتر خویش «قصوی» [4] سوارشد، پس‌چون وی‌رابفراز «بیداء» [5] برآورد، صدا بگفتن «لبیك» حج بلندکرد. وواقدی اززهری ازسالم ازپدرش، و نیزاززهری باسندی که دارد از سعدبن ابی‌وقّاص روایت کرده است که گفتند: رسول خدا برای عمرهٔ حج تمتع محرم شد، وبقول بعضی‌برای حج افراد، وبقول بعضی دیگربرای حجی وعمره‌ای احرام بست، ودرمیان روزازراه «کَداء» [6] که گردنهٔ اهل مدینه‌است، سواربرشترش بمکه درآمد تابخانه رسید وچون خانه را دید دودست خویش‌را بالای مهار شترش بلندکردوپیش‌ازنمازآغازطواف نمودویك روزپیش‌از ترویه بعدازظهر، ونیزروزعرفه هنگام زوال‌خورشید سواربرشترش‌پیش‌ازنمازخطبه‌خواند، وفردای‌آن روزهم‌درمنی، ودرخطبه‌اش چنین گفت: نضّرالله وجه عبد سمع مقالتی فوعاها وحفظها ثم بلّغها

---

۱ ـ سفینةالبحار ج۲ ص۴۳۱، ن علی علیه‌السلام: ماعال امرؤاقتصد. ۲ ـ ل، ص۱۲۱. ۳ ـ قاموس: ذوالحلیفه بضم حاء جایی‌است بفاصلهٔ شش میل تامدینه ومیقات اهل مدینه وشام است. ۴ ـ قصواء ۵ ـ قاموس: بیداء زمین هموار‌ی‌است میان دوحرم. ۶ ـ مراصدالاطلاع: کداء بفتح ومد، گردنه‌ای است دربالای مکه.

من لم یسمعها ، فرب حامل فقه غیرفقیه ، ورب حامل فقه الی‌من‌هوافقه منه؛ ثلاث لایغلّ علیهنّ‌قلب امریء مسلم : اخلاص العمل لله ، والنصیحة لائمةالحق ، واللزوم لجماعةالمؤمنین ، فان دعوتهم محیطة من ورائهم[1]، «خدای خرّم وشاداب دارد روی بنده‌ای را که گفتار مرا بشنود وآن را فرا گیرد و نگهداری کند ، سپس بکسی که آن را نشنیده است برساند ، چه بساحامل فقهی که خودفقیه نیست ، وبسا رسانندهٔ فقهی بکسی که ازخودش داناتر است . سه چیز است که دل مرد مسلمان با آنها خیانت نمی ورزد : خالص کردن عمل برای خدا ، وخیرخواهی ویکرنگی نسبت به‌پیشوایان حق ، وجدا نشدن از جماعت مؤمنان ، چه دعای ایشان همه را فرا می گیرد. »

آنگاه شترها را که صد شتربود خواست وهمه پیش رویش رده شدند ، پس شصت شتروبقولی شصت وچهارشتررا بدست خویش قربانی کرد وعلی‌را فرمود تا باقی‌مانده را قربانی‌نمود ، وازهرشتری یکپاره گوشت بر گرفت وهمه دریك‌دیگ فراهم گردید و باآب و نمك پخته شد ، سپس خودش و علی از آن خوردند و از آبگوشت هم‌اندك‌اندك خورد، وسواربرشترش رمی‌جمرهٔ عقبه‌راانجام دادونزدزمزم ایستاد وربیعة بن امیّة بن خلف را که هنوز کودکی‌بود فرمود تا زیر سینهٔ شترش بایستاد،پس گفت: ای‌ربیعه‌بگو: ای مردم هماناپیامبرخدامیگوید : شاید شمادیگر مرا درچنین حالی که من‌دارم وچنان حالی که شما دارید دیدار نکنید، آیا میدانید این چه شهری است ، وآیامیدانید این چه ماهی‌است ، وآیامی‌دانید این چه روزی است ؟ پس‌مردم گفتند : آری ، این شهرحرام وماه حرام وروزحرام است . گفت: فان‌الله حرّم علیکم دمائکم واموالکم کحرمة بلدکم هذا وکحرمة شهرکم هذا و کحرمة یومکم هذا؛ الاهل‌بلّغت ؟ «پس‌هماناخدا خونها ومالهای شمارا مانند حرام

۱ـ اسدالغابه ج۲ ص۱۶۶ ، سیرهٔ ابن هشام ج ۴ ص ۲۷۶ ، کافی ج۱ص ۴۰۳ ـ ۴۰۴ .

بودن این شهرشما واین ماه شما واین روزشما ، بریکدیگرشما حرام ساخته است، هان آیارسانیدم؟» گفتند آری. گفت: اللهم‌اشهدواتقوا‌الله، ولاتبخسواالناس‌اشیائهم[1] و لاتعثوا فی‌الارض‌مفسدین، فمن‌کانت‌عنده‌امانة فلیؤدها ، «خدایا گواه باش، وازخدا بترسیدوچیزهای مردم‌را کم ندهید، ودرزمین تبهکاری نکنید وهر کس‌نزد اوسپرده‌ای باشد بایدآنرا برساند. » سپس گفت :

الناس فی‌الاسلام سواء ، الناس طف‌الصاع لآدم وحوّاء ، لافضل‌لعربی[2] علی عجمی ولاعجمی علی عربی‌الابتقوی‌الله ، الاهل بلّغت ؟ « مردم دراسلام برابرنـد ، مردم‌بیك‌اندازهٔ کامل، فرزندآدم‌وحوایند، عربی‌رابرعجمی‌وعجمی‌رابرعربی جز به پرهیزکاری‌وترس ازخداوند برتری‌نیست ، هان‌آیا رسانیدم؟» گفتند: آری. گفت: خدایا گواه باش. سپس گفت : لاتأتونی بانسابکم وأتونی باعمالکم ، فاقول للناس هکذا ولکم هکذا ؛ الاهل بلّغت ؟ «نسبهای خودرا نزد من نیاورید بلکه عملهـای خویش‌را پیش‌من‌آورید ، مردم‌راچنین وشما رانیزچنین‌می گویم؛ هان‌آیارسانیدم؟» گفتند : آری . گفت : خدایا گواه باش . سپس گفت : کلّ دم‌کان فی الجاهلیة موضوع تحت قدمی ، و اول دم اضعه دم‌آدم[3] بن ربیعة بن‌الحارث بن عبدالمطلب ، «هرخونی که درجاهلیت بوده‌است زیرپای من نهاده است ، ونخستین خونی که‌آنرا فرومی‌نهم ، خون‌آدم بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب است . »

وآدم بن ربیعه درمیان هذیل شیرخواره‌بود که بنی‌سعد بن‌بکر اورا کشتند ، وبقولی درمیان بنی‌لیث بود وبدست‌هذیل کشته شد .

۱ـ اعراف۸۵، هود۸۵،شعراء۱۸۳. ۲ـ ل ، لافضل عربی . ۳ـ جمهرة خطب‌العرب ج ۱ ص ۵۷ نقل از البیان والتبیین ج ۲ص۱۵ ، العقدالفرید ج ۲ ص۱۳۰ ، اعجازالقرآن ص ۱۱۱ ، شرح ابن ابی‌الحدید ج ۱ ص ۴۱ ،تاریخ‌الطبری ج ۳ ص ۱۶۸ ، الکامل لابن‌الاثیرج ۲ص ۱۴۶ ، سیرهٔ ابن هشام ج ۲ص ۳۹ : عامربن ربیعه . اما درشرح ابن ابی‌الحدید که‌ملاحظه شد ، آدم بن ربیعه ، ودرکامل و سیرهٔ ابن‌هشام، ابن ربیعه، و درسیرهٔ حلبی‌ج۳ص ۲۹۸ ، ربیعة بن حارث است .

هان آیا رسانیدم ؟ گفتند آری . گفت : خدایا گواه باش . گفت :

وکلّ ربا کان فی الجاهلیّة موضوع تحت قدمی؛ واول رباا ضعه ربا العباس بن عبدالمطلب ؛ الاهل بلّغت ؟ «وهر ربایی که درجاهلیت بود ، زیر پای من نهاده است ونخستین ربایی را که فرو می نهم، ربای عباس بن عبدالمطلب است ؛ هان آیا رسانیدم؟» گفتند : بلی. گفت : خدایا گواه باش. پس گفت: یاایّها الناس «انما النسیء زیادة فی الکفر یضلّ به الذین کفروا یحلّونه عاما ویحرّمونه عاما لیواطئوا عدة ماحرم الله[1]» الا و انما الزمان قداستدار کهیئة[2] یوم خلق الله السماوات والارض [وان عدة الشهور عندالله] اثناعشر شهرا فی کتاب الله[3] منها اربعة حرم[4]، رجب الذی بین جمادی وشعبان، یدعونه (رجب)مضر؛ وثلاثة متوالیة: ذوالقعدة وذوالحجة والمحرم؛ الاهل بلّغت؟ «ای مردم، همانا تأخیر ماه حرام فزونی در کفر است، آنانکه کفرورزیده اند بدان گمراه شوند سالی حلالش وسالی حرامش شمارند تاباشمارهٔ آنچه خدای حرام کرده است موافق آرند ، هان که زمان بر گشت بهمان وضعی که داشت ، روزیکه خدا آسمانها وزمین راآفرید ؛ وهمانا شمارهٔ ماهها نزدخدا دوازده ماه است در کتاب خدا ، چهارماه آن حرام است : رجب که میان جمادی وشعبان است وآن را «رجب مضر» می نامند ، وسه ماه پی درپی: ذوالقعده وذوالحجه ومحرم، هان آیا رسانیدم ؟» گفتند بلی. گفت: خدایا گواه باش .

پس گفت : اوصیکم بالنساء خیرا فانماهن عوار[5] عندکم لایملکن لانفسهن شیئاوانمااخذ تموهن بامانةالله واستحللتم فروجهن بکتاب الله ولکم علیهن حق ولهن علیکم حق : کسوتهن ورزقهن بالمعروف، ولکم علیهن ان لایوطئن فراشکم احدا ولایأذنّ فی بیوتکم الا بعلمکم واذنکم فان فعلن شیئا من ذلك فاهجروهن فی المضاجع

۱ـ س توبه ی ۳۷ . ۲ـ ل، ب ، کهیئته . ۳ـ جمهرة خطب العرب ج ۱ ص ۵۸ : یوم خلق السماوات والارض ۴ـ س توبه ی۳۶ . ۵ ـ ل،ب،سیرهٔ ابن هشام ج۴ ص۲۷۶، جمهرة خطب العرب ج ۱ ص ۵۹ : عوان . عوان جمع عانیه یعنی اسیر، وعوار جمع عاریه است .

واضربوهن ضرباغیرمبرّح ؛ الاهل‌بلّغت ؟ «شمارا بنیکی بازنان وصیت می‌نمایم، چه آنان را بشما سپرده‌اند وچیزی ازامرخویشتن رابدست ندارند وشماآنان رابامانت خداگرفته‌اید وبدستورکتاب خدا باایشان همبستر گشته‌اید ، شمارابرایشان حقی وآنان رابرشما حقی‌است ، پوشاك و خوراك ایشان‌بمتعارف (برشمااست)، وحق‌شما برایشان آن‌است که پای کسی را بفراش شمانرسانند ودرخانه‌های شماجز بااطلاع و اذن شما کسی را بارندهند ، پس‌اگرچیزی از اینها را انجام دهند ، در خوابگاه ازایشان‌دوری گزینید وآنان‌را نه‌سخت ودشوار بزنید ؛ هان‌آیا رسانیدم ؟» گفتند : بلی . گفت : خدایا گواه باش .

پس گفت : فاوصیکم بمن‌ملکت ایمانکم فاطعموهم مما تأکلون ، والبسوهم مماتلبسون ، وان اذنبوا فکلوا عقوباتهم الی شرارکم ؛ الاهل بلّغت ؟ « اکنون شما را دربارهٔبردگان‌شماسفارش میکنم، پس ازآنچه میخورید بآنان بخورانیدوازآنچه می‌پوشید بآنان بپوشانید، واگر گنهکارشدند عقوبت ایشان‌راببدان‌خود واگذارید؛ هان‌آیا رسانیدم ؟» گفتند : آری. گفت : خدایا گواه باش .

آنگاه گفت : ان‌المسلم اخوالمسلم لایغشّه ولایخونه ولایغتابه ولایحلّ‌له دمه ولاشیءمن ماله الا بطیب[1] نفسه ؛ الاهل بلّغت ؟ «بدرستی که مسلمان برادرمسلمان است ، بااوغش نمیکندوخیانت نمی ورزد وپشت سرش بدگویی اونمی کندوخونش براوحلال نیست ونه‌چیزی ازمالش‌مگربطیب نفس‌خودش؛ هان‌آیارسانیدم؟» گفتند آری . گفت : خدایا گواه باش.

سپس گفت: ان‌الشیطان قدیئس ان یعبد بعدالیوم، ولکن یطاع فیماسوی‌ذلك من اعمالکم التی تحتقرون فقد رضی‌به ؛ الاهل بلّغت ؟ «هماناشیطان از اینکه پس ازامروزپرستیده‌شود، ناامید شد، لیکن درجز پرستش‌ازکارهای‌شما که‌آن‌را کوچك

۱ــ ل : بطیبة .

می‌شمارید، فرمان برده‌شود وبهمان خشنوداست؛ هان آیا رسانیدم؟» گفتند: آری. گفت: خدایا گواه باش.

سپس گفت: اعدی‌الاعداء علی‌الله قاتل غیرقاتله وضارب غیرضاربه، ومن کفر نعمة موالیه فقد کفر بماانزل‌الله علی‌محمد، و من انتمی الـی غیرابیه فعلیه لعنةالله والملائکة والناس اجمعین؛ الاهل بلّغت؟ «گستاخ ترین دشمنان برخدا کسی‌است که جز کشندهٔ خودرا بکشد وجز زنندهٔ خودرا بزند، وهر کس نعمت خواجگان خویش‌را ناسپاسی کند، بآنچه خدا بـرمحمد فرستاده کافر شده‌است، و کسی که خودرا بجزپدرش نسبت دهد، لعنت خدا وفرشتگان وهمهٔ مردم براواست؛ هان آیا رسانیدم؟» گفتند: آری. گفت: خدایا گواه باش.

سپس گفت: الاانی انماامرت ان اقاتل‌الناس حتی‌یقولوا: لااله الاالله وانّی رسول‌الله، واذاقالوها عصموا منی دمائهم واموالهم الابحق وحسابهم‌علی‌الله؛ الاهـل بلغت؟ «هان که مرا فرموده‌اند بامردم نبرد کنم تابگویند: خدایی جزخدانیست ومن پیامبرخدایم، وهر گاه آن را گفتند، خونها ومالهای خودرا جزبحق از مـن نگهداری کرده‌اند وحساب ایشان برخدااست؛ هان آیا رسانیدم؟» گفتند: آری. گفت: خدایا گواه باش.

(سپس گفت): لاترجعوا بعدی کفارا مضلّین یملك[1] بعضکم رقاب‌بعض، انی قدخلّفت فیکم ماان تمسکتم به‌لن تضلوا، کتاب الله و عترتی اهل‌بیتی؛الاهل‌بلغت؟ «مبادا پس‌ازمن‌کافرانی گمراه کننده شوید که بعضی‌ازشمامالك‌الرقاب بعضی‌باشد، بدرستی که من در میان شما چیزی بجای گذاشتم که اگربدان چنگ زنید هرگز گمراه‌نخواهیدشد: کتاب‌خدا وعترت من، خاندان من؛ هان آیا رسانیدم؟» گفتند: آری. گفت: خدایا گواه باش.

۱ـ ص ، یضرب .

سپس گفت : انکم مسئولون، فلیبلّغ الشاهد منکم الغائب، «البته ازشما سؤال می‌شود، پس باید حاضرشما بغایب برساند.»

رسول خدا درمکه ساکن نگشت و چون باو گفته شد : ای پیامبرخدا، کاش دریکی از خانه‌های خود ساکن میشدی . گفت : ما کنت لأنزل بلدا اخرجت منه ، « من آنکس نیستم که درشهری که مرا ازآن بیرون کرده‌اند ساکن شوم . »

وچون روزحرکت رسید به کعبه درآمد و وداع کرد وبدو وحی آمد : الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا [1] ، « امروز دین شما را برای شما کامل نمودم ، ونعمت خودرا برشما تمام کردم ودین اسلام را برای شماپسندیدم . »

شبانه بیرون آمد ورهسپارمدینه شدودرهیجدهم ذی‌الحجه بجایی نزدیك جحفه که‌آن را«غدیرخم» می گفتند،رسید وبخطبه خواندن ایستاد ودست علی‌بن ابیطالب راگرفت و گفت : الست اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ «آیا من ازخود مؤمنان به‌ایشان سزاوارترنیستم؟» گفتند : چرا ای پیامبرخدا . گفت : فمن کنت مولاه فعلیّ مولاه، اللهم وال من والاه وعادمن عاداه ، «پس هر که من سروراویم ، علی نیزسروراو است، خدایا دوستی کن باهر که‌اورا دوست بدارد ودشمنی کن باهر که بااو دشمنی ورزد.»

سپس گفت : ایّهاالناس انی فرطکم وانتم واردیّ [2] علی الحوض، وانی سائلکم حین تردون علیّ عن الثقلین فانظروا کیف تخلفونی فیهما ، « ای مردم اینك من پیشروشمایم وشما سرحوض نزد من آیید والبته هنگامی که بر من درآیید در بارۀ دوبارسنگین ازشما پرسش خواهم نمود ، پس بنگرید که چگونه پس ازمن باآن دو رفتارمی کنید.» گفتند: ای پیامبرخدا آن دوبارسنگین چیست ؟ گفت :الثقل الاکبر کتاب‌الله سبب طرفه بیدالله وطرف بایدیکم فاستمسکوا به ولاتضلّوا ولاتبدّلوا، وعترتی

۱ـ سورۀ مائده ی ۳ . ۲ـ ن : و اردون .

اهل بیتی ، «ثقل اکبر قرآن است ، وسیله‌ای که کناری ازآن بدست خداو کناری بدستهای‌شمااست، پس‌بدان چنگ زنید و گمراه نشوید ودگر گونش‌نسازید؛ دیگر عترت من ، خاندان من.»

وفات[1]

و چون به مدینه رسید و چند روزی گذشت ؛ اسامة بن زید بن حارثه را بـر بزرگان مهاجروانصارفرماندهی‌بخشید واورا فرمود تاآهنگ شام کند ، همانجاکه پدرش بشهادت رسیده بود . ازاسامه روایت شده‌است که گفت : رسول‌خدامرافرمود بامدادان بر«یُبنی»[2] درزمین فلسطین حمله برم وسپس آتش‌زنم . ودیـگران روایت کرده‌اند که رسول خدا اورا فرمود تازمین «بَلقاء»[3] را زیر پای اسبان در نوردد . ابوبکروعمرنیزازلشکریان بودند ومردمی بسخن آمدند و گفتند : (اسامه) جوان وهیفده ساله است ! پس رسول خدا گفت : لئن طعنتم علیه فقبله طعنتم علی‌ابیه وان کاناالخلیقین‌بالأمارة ، «اگرهم اکنون براسامه طعن میزنید پیش‌از این بر پدرش نیزطعن زدید بااینکه هردوبراستی برای فرماندهی شایستگی‌داشتند .» رسول خدا پیش‌ازآنکه لشکـررا روانه سازد بیمارشد واسامة در «جرف»[4] توقف داشت ، پس چون بیماری اوسخت شد، گفت: انفذوا جیش‌اسامة، «لشکراسامه را روانه سازید.» واین سخن راچند بار گفت وچهارده روزبیماری کشید وروزدوشنبه دوروز گذشته از ماه ربیع‌الاول[5] وازماههای عجم درماه اذار و در قران عقرب وفات کرد . ماشاءالله

۱–ل:ص۱۲۵ . ۲–بضم‌اول‌بروزن‌مضارع‌مجهول‌ازفعل‌بنی، شهرکوچکی‌نزدیک‌رمله، ودرآن‌قبری است که گویند گورابوهریره وبقولی‌گور عبدالله بن ابی‌سرح است (مراصدالاطلاع) . ۳ـ بفتح‌اول شهرستانی تابع دمشق میان شام ووادی‌القری که مرکزآن «عمان» است (مراصد) . ۴ـ بضم‌اول وسکون دوم ؛ جایی‌است بفاصلهٔ سه میل ازمدینه بطرف شام (مراصدالاطلاع) . ۵ـ مشهورشیعه۲۸ ماه صفراست، وکلینی در کافی ج ۱ ص ۴۳۹ ، ومسعودی در مروج‌الذهب ج ۲ ص ۲۸۷ در ۱۲ ربیع‌الاول ، وحسن بن موسی نوبختی‌درکتاب فرق‌الشیعه ص۲ ، درماه‌ربیع‌الاول نوشته‌اند، وازامالی شیخ طوسی نیز۱۲ ربیع‌الاول نقل شده وهمین قول درنزد اهل سنت مشهوراست .

منجم گفته است : طالع سالی که رسول خدا در آن وفات کرد ، در قران چهارم از ولادتش، جدی بود ۱۸ درجه، وزهره در . . . . هیفده درجه، وخورشید در حمل یك دقیقه، ماه درحمل ۲ درجه و ۳۰ دقیقه، وعطارد . . . . یازده درجه و ۱۳ دقیقه ، و مشتری در میزان ۲۳ درجه و ٤ دقیقه درحال رجوع ، ومریخ درجدی ه دقیقه . وخوارزمی گفته است: روزوفات رسول خدا خورشید درجوزاء بود ٦ درجه ، وماه درجوزاء ۲۳ درجه، وزحل درقوس ۲۹ درجه ، ومریخ درحوت ۱۱ درجه ، وزهره درسرطان ۱۸ درجه ، و عطارد درجوزاء ۲۸ درجه ، ورأس درجدی ۲۵ درجه.

سن وی ٦۳ سال بود و علی بن ابی‌طالب او را غسل داد و فضل بن عباس بن عبدالمطلب و اسامة بن زید آب می‌دادند و آوازی از خانه شنیدند که صدا را می‌شنیدند و شخص را نمی‌دیدند ، پس گفت : درود و رحمت و برکات خدا برشما اهل بیت باد، همانا که خدا ستوده و بزرگوار است «جز این نیست که خدا می‌خواهد تا پلیدی را از شما خانواده دور دارد و شما را پاکیزه سازد پاکیزه ساختنی[1] ؛ هر جانی چشندهٔ مرگ است و جز این نیست که روز رستاخیز بمزدهای کامل خویش می‌رسید ، پس هر که از آتش دور بماند و در بهشت درآید ، راستی که رستگار است ، وزندگی دنیا جز بهرهٔ فریب نیست ؛ هر آینه در مالها و جانهاتان آزموده شوید ، والبته از کسانی که پیش از شما کتاب داده شده‌اند ، و از کسانی که شرك ورزیده‌اند ، آزار بسیاری می‌شنوید ، و اگر شکیبایی و پرهیزکاری کنید راستی که آن از کار های شایسته است[2] » همانا در خدا جانشینی است از هر مرده‌ای و شکیبایی‌است از هر مصیبتی ، خدای مزدهای شما را بزرگ گرداند ، و درود و رحمت خدا (برشما باد). پس به جعفر بن محمد گفته شد: شما اورا چه کسی می‌دانستید؟ گفت : جبرئیل .

۱ـ س ۳۳، ی ۳۳ . ۲ـ س ۳، ی ۱۸۵ ، ۱۸۶ .

(رسول‌خدا) در دوجامهٔ صُحاری[1] و یك برد یمنی کفن‌شد وعلی‌بن‌ابیطالب و عباس‌بن عبدالمطلب و بقولی فضل‌بن عباس ، وشقران غلام رسول خدا ، بقبرش داخل شدند و انصار فریاد کردند که برای ماهم در پیامبرخدا پس‌از وفاتش نصیبی قرار دهید ، چنانکه ما را دررزندگیش بوده است . پس علی گفت : مردی از شما فرود آید . پس‌اوس بن خولی راکه مردی از بنی حبلی[2] بود ، فرو فرستادند. و ابوطلحة‌بن‌سهل‌انصاری قبرپیامبر را کنده بود وجز او و ابوعبیدة‌بن‌جرّاح درمدینه گورکنی‌نبود ، ابوعبیدة‌بن جراح(زمین‌را) می‌شکافت ومیان آن را می کند، لیکن ابوطلحه لحد می‌ساخت ، و بقولی هردو بکندن قبر شتافتند و ابوطلحه در کندن آن پیشی گرفت . چند روزی بر پیامبر نمازگزارده شد و مردم می‌آمدند و دسته دسته نماز می گزاردند ، وپاسی از شب چهارشنبه گذشته پیامبر بخاك سپرده شد و پاره‌ای ازرحل او که پارچهٔ قرمزی بود، زیر او گسترده شد و قبرش را چهارگوشه ساختند نه‌برآمده .

و چون پیامبر وفات کرد مردم گفتند : ما گمان نمی کردیم که پیامبر خدا تا برهمهٔ زمین دست نیابد خواهد مرد . و عمر بیرون آمد و گفت : بخدا قسم پیامبر خدا نمرده است و نمی‌میرد لیکن همچنانکه موسی چهل شب ناپدید شد ، ناپدید می‌شود و سپس باز می گردد ، بخدا سوگند که او دستها و پاهای مردمی را خواهد برید . و ابوبکر گفت : بلکه خدا خبر مرگ او را بما داده و گفته‌است «انك میّت وانهم‌میتون»[3] . پس عمر گفت: بخدا سوگند که گویا من‌هرگز این آیه را نخوانده‌ام . سپس گفت :

لعمری لقدایقنت انك میّت ولکنما ابدی الذی قلته جزع

بجانم‌سوگند که یقین‌داشتم‌توهم‌خواهی‌مرد لیکن آنچه گفتم‌ازبی‌تابی‌برزبان‌آمد.

(رسول خدا) جزفاطمه فرزندی بجای نگذاشت ، و او هم چهل‌شب و بقول

۱ـ صحار، شهری‌دریمن یا هم همان‌عمان‌است. ۲ـ تیره‌ای‌ازقبیلهٔ خزرج. ۳ـ س‌زمر، ی۳۰

جمعی هفتادشب، و بگفتهٔ بعضی دیگر سی شب، وبگفتهٔ دیگران شش ماه پس از وفات پدر در گذشت وبشوهرش علی وصیت کرد که او را غسل دهد ، پس او را با کومك اسماء دخترعمیس غسل داد، اسماءخدمتگزاری و پرستاری فاطمه می کرد، پس باو گفت : نمی‌بینی چه‌حالی پیدا کرده‌ام ؟ آیا آشکارا روی تخته‌ای برداشته خواهم شد ؟ گفت نه بجانم ای دختر پیامبر، لیکن من چنانکه دیده‌ام که در حبشه می‌سازند ، برای تو چیزی خواهم ساخت. گفت : پس آن را بمن نشان‌ده . اسماء فرستاد تا چوبهای خرمای تازه‌ای آوردند و آنها را برید وروی تخته از آنها نعشی ساخت و آن نخستین نعش بود ، پس فاطمه لبخند زد و جز آن روز با لبخند دیده نشد .

(فاطمه) شبانه دفن شد وهیچکس جزسلمان و ابوذر وبقولی‌عمّار حاضر نبود، برخی اززنان پیامبر دربیماری فاطمه نزد اوآمدند و گفتند : ای دختر پیامبر ، ما را از حضور در غسلت بهره‌مند ساز . گفت : آیا می‌خواهید چنانکه دربارهٔ مادرم گفتید ، دربارهٔ من‌نیز بگویید؟ نیازی بحضورشما ندارم .

زنان پیامبر وجزآنان اززنان قریش‌دربیماری فاطمه‌براو درآمدند و گفتند: چگونه‌ای ؟ گفت : اجدنی کارهة لدنیاکن ، مسرورة لفراقکن ، القی‌الله و رسوله بحسرات منکن ، فما حفظ لی الحق ، ولا رعیت منی‌الذمة ، ولا قبلت‌الوصیة ، ولا عرفت‌الحرمة[۱]، «خودرا از دنیای شما بیزار و از جدایی شما شادمان می‌بینم ، با فسوسهایی ازشما خدا وپیامبرش را دیدار می کنم ، چه حق من نگهداشته نشد ، و پیمان من رعایت‌نگردید، ووصیت پذیرفته‌نگشت ، وحرمت ناشناخته ماند .
و سن فاطمه بیست‌وسه سال بود :

۱ـ ر.ك. بلاغات‌النساء احمدبن ابی‌طاهربغدادی ص ۱۹.

شمایل رسول خدا[1]

پیامبر خدا (دردلها ودیده‌ها) با مهابت و بزرگوار بود، بزیبایی و پاکیزگی آراسته بود، خوشرو و گشاده رو و خوش اندام بود. از چهار شانه بلندتر و از بلند بالا کوتاهتر، نه عیب بزرگی شکم داشت و نه نقص کوچکی سر، خوش سیما و زیبا بود، هیچکس از مردم هر چند بلند قامت با وی راه نمی‌رفت مگر آنکه از او بلندتر می‌نمود، سری بزرگ داشت و مویی نه بس پیچیده ونه بسیار افتاده، اگرموی سرش (خود بخود) دوراه می‌شد (و گرنه آن را دوراه نمی کرد)[2] مویش از نرمهٔ گوشش نمی گذشت، رنگی روشن و بسرخی آمیخته داشت، و چشمانی سیاه‌و گشاده با مژه‌هایی پرمو، در آوازش گرفتگیی بود، ریش انبوهی داشت، بیشترسفیدی مویش ازریش‌درپیرامون چانه و از سرش در دوبنا گوش بود، گونه‌هایش هموارو کم گوشت ودهانش گشاده بود، گفتاری شیرین داشت، نه‌بسیار کم سخن بودو نه‌پرگو، ازسینه تا بناف، خط مویی بسیار باریك داشت، اندامش متناسب و معتدل، وسینه وشانه‌اش پهن بود، دوسرشانه‌اش ازهم فاصله داشت، پشتی پهن داشت جز ران‌وساق که زیر مفصلها است، تنی سفیدوپاکیزه وازبالای سینه‌تا ناف خطی ازمو کشیده داشت، و جزآن (درسینه وشکم) مویی نداشت، دو ذراع و دو سرشانه وبالای سینه‌اش موی‌دار بود، استخوانهای بند دستش کشیده و کفی گشاده و بخشنده داشت، دوپنجهٔ‌دست‌وپایش قوی و درشت و انگشتها[کشیده‌وبلند] و دو کف پا اززمین بر آمده بود، بسرعت راه می‌رفت و هنگام راه رفتن چنان بود که گویی اززمینی سراشیب فرودمی آید، یا ازروی سنگی‌بنشیب می‌رود، چون‌بطرف

---

۱ ـ ل، ص ۱۲۹. ۲ـ نهایه، وان انفرقت عقیصته فرق. ای، ان صارشعره‌فرقین لنفسه فی‌مفرقه ترکه فان‌لم ینفرق لم یفرقه.

کسی بر می‌گشت با تمام بدن بر می‌گشت ، دیده‌اش فرو هشته ونگاهش بزمین بیشتر بود تا بآسمان ، بیشتر نگاهش بگوشهٔ چشم بود ، بهر کـه می‌رسید ابتدا بسلام می‌کرد .[1] بیشترنشستنش چنان بود که زانوهارا بغل می‌گرفت . روی زمین غذا می‌خورد و هرگاه مردی اورا صدا میزد و می‌گفت : یارسول‌الله ، در پاسخش «لبّیك» می‌گفت ، و اگر می‌گفت : یا اباالقاسم ، او نیز می‌گفت : یا اباالقاسم و اگر می‌گفت : یا محمد . او نیز می‌گفت : یا محمد ، وهرگاه کسی دست اورا می‌گرفت دست خویش‌را نمی‌کشید تاآنگاه که‌آنکس‌خود دستش‌را رها می‌کرد، و اگر کسی عبایش‌را می‌کشید با او کشمکش نمی‌کرد تا خود آن را رها سازد ، و هرگاه نیازمندی ازاو حاجتی می‌خواست ، اورا جزبا حاجت رواشده یا هم‌سخنی دلپذیر باز نمی‌گرداند .

کسانی که برسول‌خدا شبیه بوده‌اند[2]

کسانی که شبیه رسول خدا بوده‌اند : **جعفربن ابیطالب** است که رسول خدا بدو گفت : اشبهت خلقی و خلقی ، « در خوی و روی مانند منی . » و **حسن‌بن‌علی** که فاطمه می‌گفت:

بأبی شبیه‌بابی   غیرشبیه بعلی

وبقولی‌ابوبکر هنگامی که دریکی از کوچه‌های مدینه اورا دید ، بدو گفت:

بابی‌شبیه‌بالنبی   غیرشبیه بعلی

«پدرم فدای توباد که‌شبیه پیامبری نه‌شبیه‌علی.» **وقثم‌بن‌عباس**‌بن‌عبدالمطلب ،

۱ـ حدیث هندبن ابی‌هاله درشمایل‌رسول‌اکرم را دراسدالغابه ج۵ ص ۷۲ وج۱ ص ۲۴ـ۲۸ وبحارکمپانی ج۶ ص۱۳۳ ، ومکارم الاخلاق‌ص۶ـ۷ ، ومعانی‌الاخبار صدوق ، وحدیث علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام درشمایل رسول خدا را دراسدالغابه ج۱ ص۲۵ ملاحظه‌کنید. ۲ـ ل، ص۱۳۰ .

و **ابوسفیان** بن حارث بن عبدالمطّلب ، و اسهدبن عمره [1] و **هاشم‌بن‌عبدالمطّلب** بن‌عبد مناف ، و **مسلم** بن معتّب‌بن ابی‌لهب .

نسب پیامبرخدا ومادرانش تاابراهیم ، وعاتکه‌ها وفاطمه‌هایی که مادران او بوده اند [2]

پیامبر : **محمدبن** عبدالله بن عبدالمطّلب بن‌هاشم‌بن عبد مناف بن قصیّ بن کلاب بن مرّة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهربن مالك بن نضربن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضربن نزاربن معدّ بن عدنان‌بن أدّ بن أددبن همیسع بن یشجب بن أمین بن نبت بن قیذاربن اسماعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ساروغ‌بن ارغوبن فالغ بن عابربن شالخ [بن ارفخشدبن سام بن نوح بن‌لمك بن متوشلخ] بن اخنوخ همان ادریس پیامبر ، پسر یردبن مهلائیل بن قینان بن أنوش ابن شیث بن‌آدم عليه‌السلام است .

مادر پیامبرخدا : **آمنه** دختر وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب است ، و مادر او:**برّه** دختر عبدالعزّی بن‌عثمان‌بن عبدالداربن قصی.

ومادر عبدالله بن عبدالمطلب:**فاطمه** دختر عمروبن عائذ بن عمران‌بن‌مخزوم .

ومادر عبدالمطلب که شیبة‌الحمدپسر هاشم است : **سلمی** دختر [عمروبن زید] ابن لبید بن خداش بن عامربن غنم بن عدیّ بن نجّار که نامش : زید مناة و بقولی دیگر : تیم‌اللّات بن ثعلبة بن عمروبن خزرج بود .

ومادر هاشم : **عاتکه** دختر مرّة بن هلال بن فالج بن ذکوان بن ثعلبة بن بهثة بن سُلیم.

۱ـ نسخه چنین است وصحیح آن : سائب‌بن‌عبیدبن عبدیزیدبن هاشم‌بن مطلب‌بن عبد مناف می‌باشد ، یعنی اولا مرادباین عبارت یکنفراست نه‌دونفر، وثانیاً عبدالمطلب نادرست ومطلب‌درست می‌باشد(ر.ك.اسدالغابه‌ج۲ص۲۵۵)، این‌سائب ازصحابه‌وپدرشافع جد شافعی است . ۲ـل،ص۱۳۰ .

[و مادر عبد مناف] که نامش مغیرة بن قصی بود : [**حُبّی**] دختر حُلیل بن حبشیة بن سلول بن کعب‌بن عمروبن ربیعة بن حارثة بن عمرو بن عامرخزاعی .

ومادر قصی که نامش زید بن کلاب است : **فاطمه** دختر سعدبن سیل‌بن عامر جادر ...[1] ازدی ازازد شنوءه همپیمانان بنی نفاثة بن عدی بن دئل بن بکر بن عبد مناة بن کنانه .

و مادر کلاب بن مرّه : **هند** دختر سُریر بن ثعلبة بن حارث بن مالك بن کنانة بن خزیمه .

و مادر مرّة بن کعب‌بن لؤی : **ماویه** دخترقین[2] بن‌جسر بن شیع‌الله‌بن اسدبن وبرة بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف‌بن قضاعه .

و مادر کعب بن لؤی : [**وحشیه**[3] دختر شیبان[4].

و مادر لؤی] بن غالب : **سلمی** دختر عمرو بن ربیعة بن حارثة بن عمرو بن خزاعه[5] .

و مادر غالب‌بن فهر : **لیلی** دختر سعدبن هذیل بن‌مدرکة بن‌الیاس بن مضر.

و مادر فهربن مالك : **جندله** دخترحارث بن جندل بن‌عامر بن سعدبن‌حارث ابن مضاض بن عامر بن دبّ بن جرهم .

و مادرمالك بن نضر : **عاتکه** یعنی‌عکرَشه یاحصان[6] دخترعدوان : حارث بن

۱ـ جادر لقب عامربن عمروبن جعثمة بن یشکر بن مبشربن صعب بن (دهمان بن) نصربن زهران‌بن (حارث‌بن کعب‌بن عبدالله‌بن‌مالك‌بن نصربن) اسدبن غوث، وآنان‌را «جدره» گفته‌اند چون عامربن عمروبن جعثمه دختر حارث‌بن مضاض جرهمی‌را بزنی گرفت وامر کعبه در دست جرهمیان بود ، پس برای کعبه دیواری ساخت و اورا «جادر» و فرزندانش را «جدره» گفتند (سیرهٔابن هشام ج ۱ ص۱۱۷) ۲ ـ دختر کعب‌بن قین (سیرهٔابن هشام وکامل ابن اثیر) ۳ ـ ابن هشام مادر مرة ابن‌کعب را «وحشیه» ومادر کعب‌را «ماویه» می‌نویسد (سیره ج ۱ ص ۱۰۶ ـ ۱۱۵) ۴ ـ شیبان ابن محارب‌بن فهربن مالك‌بن نضر (سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۱۵) ۵ ـ یاهم ، عاتکه دختریخلد ابن نضربن کنانه (کامل ج ۲ ص ۱۶). ۶ ـ کامل ج ۲ ص۲۲ .

عمروبن قیس بن عیلان ابن مضر.

ومادر نضربن کنانه : **برّه** دخترمرّبن أدّ بن طابخةبن ألیاس‌بن مضر.

ومادر کنـانة بن خزیمه : **هند** دختر قیس عیلان[1] .

و مـادر خزیمةبن مدرکـه : **سلمی** دختر اسدبن ربیعة بن نزار[2] .

ومادر مدرکة بن الیاس:**خندف** یعنی لیلی دختر حُلوان بن‌عمران بن‌الحاف ابن‌قضاعه .

و مادر الیاس بن مضر : **حنفاء**[3] دخترأیادبن نزاربن معدّبن عدنان .

و مادر مضربن نزار : **شقیقه**[4] دخترعكّ بن عـدنان بن‌ادد .

ومادر نزاربن معـد : **ناعمه**[5] دختر جوشم بن عـدی بن دبّ‌بن جرهم.

و مـادر معدّبن عدنان : **تیمه**[6] دختر یشجب بن یعرب بن قحطان [.....[7]]

و مادر أدبن أدد : **النعجا** دختر عمروبن‌تبّع بن سعدذی‌فائش بن حمیر .

ومادر أددبن همیسع : **حیه** دختر قحطان .

ومادر همیسع بن یشجب : **حارثه** دختر مرادبن زرعـة بن ذی‌رعین‌بن‌حمیر.

ومادریشجب بن امین : **قطامه** دخترعلی‌بن جرهم ....[8]

ومادراسماعیل بن ابراهیم : **هاجر** کنیزمصری وبقول‌بعضی رومی ساره مادر اسحاق .

و مادر ابراهیم یعنی ابراهیم بن تارخ : **ادنیا** دختربرّبن ارغوبن فالغ بن عابربن شالخ . وروایت شده است که رسول خدا بسیار می گفت : اناابن العواتك ،

---

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۰۱ ، عوانـه دختر سعد بـن قیس بن عیـلان بـن مضر .
۲ ـ مدرك سابق ؛ زنی از قضاعه . ۳ ـ رباب دختر حیدةبن معد (طبری ج ۲ ص ۲۵)
۴ ـ سوده دخترعك (کامل ج ۲ ص ۱۹ ۵ ـ معانه دختر جـوشم (کامل ج ۲ ص ۱۹)
۶ ـ مهدددخترلهم (تاریخ طبری ج ۲ ص ۲۷) . ۷ ـ در اینجا نام و نسب مادر عدنان افتاده است، نام مادرعدنان«بلهاء» بود (منتهی الآمال ج ۱ ص ۳) . ۸ ـ در اینجاً نام و نسب مادران امین و نبت وقیذار افتاده است

«منم پسرعاتکه‌ها» وبسا می گفت : اناابن العواتك من سُلیم ، «منم پسرعاتکه ها ازسلیم». درمیان مادران پیامبردوازده‌عاتکه نام بودند که ده نفرایشان‌مضری ویکی قحطانی و یکی قضاعی ، وازمضریها سه‌نفر ازقریش وسه نفرازسلیم ودونفرعدوانی و یکی هذلی ویکی اسدی بود .

اماقرشیها همگی از طرف اسدبن عبدالعزّی براو مادر شده اند[1] ، چه مادر اسدبن عبدالعزی : حطبایعنی ریطه دختر کعب بن سعدبن تیم بن مرّه بود ، ومادر ریطه : قیله دخترحذافة بن‌جمح ، ومادر او : امیمه دختر عامربن‌الحان بن‌حارث که غسّان بن خزاعه باشد ، و مادر او [**عاتکه** دختر هلال] بن وهیب [بن ضبّة بن حارث] بن فهر ، و مادر هلال بن وهیب : عاتکه دختر عتوارة بن طرب بن حارث ابن فهر ، ومادراو : **عاتکه** دختر یخلد بن نضربن کنانة بن خزیمه .

سُلمیها ازطرف هاشم مادرپیامبر شدند : چه مادر هاشم بن عبد مناف [**عاتکه** دختر مرّة بن هلال] : بن سلیم‌بن منصور بود[2] ، ومادرمرة بن هلال : **عاتکه** دختر مرةبن عدی بن سلیمان‌بن قصی‌بن خزاعه، و بقولی دخترجابربن قنفذ بن مالك‌بن عوف بن امریء القیس بن بهثة بن سلیم[3] .

واما دوعدوانی ، پس ازطرف مادران پدرش عبدالله ، واز طرف مالك‌بن نضر براومادرشده اند ؛ اماآنکه ازطرف پدرش عبدالله مادر اوست ، وهفتم یابقولی پنجم ازمادران وی می‌باشد : **عاتکه** دختر عامربن ظرب بن عمروبن[4] یشکربن حارث :

---

۱ ـ چه مادر مادر رسول اکرم که آمنه باشد : برّه دختر عبدالعزی بن عثمان بن عبد‌الدار و مادر بره ، ام حبیب دختر اسدبن عبدالعزی بوده است (کامل التواریخ ج ۲ ص ۲۲) .
۲ـ کامل ، مرةبن هلال‌بن فالج ، وهمین کتاب ، مرةبن هلال بن‌فالج بن ذکوان بن‌ثعلبة بن بهثةبن سلیم . رك ص۵۱۵ . ۳ـ عاتکهٔ سوم ازسلمیها، عاتکه دختر عصیةبن‌خفاف‌بن امریءالقیس مادر هلال بن فالج بوده است (کامل ج ۲ ص ۲۲) . ۴ ـ عبادبن بکربن حارث (کامل ج۲ ص۲۲) .

عدوان‌بن عمروبن قیس‌بن‌عیلان‌است[1] . وکسیکه اورا مادرپنجم دانسته می گوید : **عاتکه** دختر عبدالله بن حارث بن وائلة بن‌ظرب بن عمرو .

اما عدوانیهٔ [دوم] پس‌مادرمالك‌بن نضربن کنانه است که: **عاتکه** دخترعدوان ابن عمروبن قیس بن عیلان باشد .

اماهذلیّه ، پس ازطرف هاشم مادروی می‌باشد ؛ چه مادرهاشم : **عاتکه** دختر مرّة بن هلال است ، ومادر او : ماویه دختر حورة بن عمروبن سلول بن صعصعةبن معاویــة بن بکربن هوازن ، و مــادر معاویة بن‌بکربن هـوازن : **عاتکه** دختر سعد ابن هذیل[2] .

امااسدیّه ،که ازطرف کلاب بن مرّه مادر وی شد ، و سومین مادر می‌باشد : **عاتکه** دختر دودان بن اسدبن خزیمه است[3] .

اما قحطانیه[4] ، پس از طرف غالب بن فهر [بن مالك] بن نضربن کنانه مادر وی گشته است ، چه مادر غالب بن فهر : لیلی دختر[5] [سعدبن] هذیل بن مدرکه ، ومادراو : سلمی دختر طابخة بن‌الیاس بن مضر ، و مادر او **عاتکه** دختر ازدبن غوث ابن نبت [بن] مالك بن زیدبن کهلان بن سبأبن یشجب بن یعرب بن قحطان است ، واو سومین مادر نضربن کنانه است[6] .

۱ـ و عاتکه مادر زینب دختر مالك بن ناصرة بن کعب فهمی است، و زینب مادر هند دختر عبدالله بن حارث بن وائلة بن ظرب ، و هند مادر تخمر دختر عبد قصی ، و تخمر مادرفاطمه دختر عمرو، وفاطمه مادر عبدالله (کامل ج۲ ص۲۲) .

۲ ـ کامل ، عاتکه دختر سعد بن سیل مادر عبدالله بن رزام است ، و عبدالله جد مادری عمروبن عائذ بن عمران بن مخزوم است که جدمادری رسول اکرم باشد . ۳ ـ و عاتکه مادرهند دختر سریربن ثعلبة بن حارث بن مالك بن کلاب . و هند مادر کلاب بن مره است (کامل ج ۲ ص۲۳) . ۴ . تعبیر ابن‌اثیر «ازدیه»است. ۵ . کامل ج۲ ص۲۲ ، لیلی دختر حارث‌بن تمیم‌بن سعدبن هذیل ۶ ـ ج۸ مادر نضربن کنانه ، دختر مرة بن‌أد خواهر تمیم‌است . و مادر او ماریه از بنی ضبیعة بن ربیعة بن نزار ، ومادر او عاتکه دختر ازدبن غوث .

اماقضاعیّه ، که ازطرف کعب بن لؤی براو مادر شده است ، و مادر سوم کعب است : **عاتکه** دختر رشدان بن قیس بن جهینة بن زیدبن سود بن اسلم بن الحاف بن قضاعه می‌باشد .

نام فاطمه‌هایی که رسول خدا را مادر بوده‌اند[۱]

گفت : چندین نفر از دانشمندان مـرا خبر دادند کـه (رسول خدا) روز حنین بسیار می‌گفت : اناابن‌الفواطم ، «منم پسرفاطمه‌ها.» ونسب شناسها بمن خبر دادند که چهارنفر[۲] فاطمه نام در مادران وی بوده‌اند : یکی ازقریش ودونفر ازقیس ویکی از ازد .

اما قرشیّه ، پس ازطرف‌پدرش عبدالله بن عبدالمطلب بروی مـادر است واو: **فاطمه** دختر عمروبن عائذ بن عمران بن مخزوم بود .

ودوقیسیه : مادرعمروبن عائذ بن عمران : **فاطمه** دختر [ربیعة‌بن]عبدالعزی ابن رزام بن بکربن هوازن است، و مـادرش : **فاطمه** دختر[حارث بن] بهثـة بن سلیم‌بن [منصور] .

وازدیّه: مادرقصی بن کلاب : **فاطمه** دخترسعد بن سیل بود. [۳]

گماشتگان رسول خدا هنگامی که خدا وی رابجوارخویش برد

برمکه : **عتّاب** بن‌اسید بن‌عاص .

بربحرین : **علاء** بن حضرمی ومنذربن ساوی‌تمیمی وبگفتهٔ بعضی بجای‌علاء : ابان‌بن سعید بن عاص .

برعُمان: **عبادوجیفر** پسران جلندی ، و بگفتهٔ بعضی : عمروبن عاص .

---

۱ ـ ر. ك. طبقات ابن‌سعد ج ۱ ص ۶۱ ل ؛ ص۱۳۵ . ۳ ـ کامل ج۲ ص۲۱ ؛ پنج‌نفر، يك قرشی و دوقیسی ودو یمنی . ۲ـ و نیز مادر حبی دخترحلیل بن حبشیة بن‌کعب بن سلول مادر فرزندان‌قصی؛ فاطمه‌دختر نصربن‌عوف‌بن عمروبن‌ربیعة بن‌حارثهٔ خزاعی(کامل ج۲ ص۲۲).

برطائف : **عثمان** بن ابی‌العاص .

بر یمن : **معاذ** بن جبــل و **ابوموسی‌عبدالله** بن قیس اشعری که بمــردم فقه می‌آموختند .

برمخلافهای جند[1] و صنعاء : **مهاجر** بن [ابی] امیّهٔ مخزومی .

برحضرموت : **زیاد** بن لبید انصاری .

برمخلافهای یمن : **خالد** بن سعید بن عاص .

وبرناحیه‌ای ازنواحی‌آن : **یعلی** بن‌منیّهٔ تمیمی .

وبرنجران : **فروة** بن مُسیك مرادی ، و بقول بعضی : **ابوسفیان** بن حرب .

وبرصدقه‌های اسدوطیء : **عدی** بن‌حاتم .

و بر صدقه های حنظله و بقول بعضی برصدقات بنی‌یربوع : **مالك** بن نویرهٔ حنظلی .

وبرصدقه های بنی عمرووتمیم : **سمرة** بن عمروبن جناب عنبری .

وبرصدقه های بنی‌سعد : **زبرقان** بن بدر .

وبرصدقه های مقاعس[2] وتیره‌های‌آن : **قیس** بن عاصم .

---

۱ ـ یمن را بسه ولایت تقسیم کرده‌اند ، جند (بفتح جیم ونون) و مخلافهای آن ، و صنعاء و مخلافهای آن ، وحضرموت و مخلافهای آن (مراصدالاطلاع) . ۲ـ قبیلهٔ مقاعس (بضم میم) بنام مقاعس ، حارث بن عمروبن کعب بن سعد بن زیدمناة بن تمیم منقری است که جد پنجم قیس بن عاصم باشد (امتاع‌الاسماع ج۱ ص ۵۰۹) .

داستان سقیفهٔ بنی‌ساعده و بیعت ابوبکر[1]

روزوفات رسول خدا ، انصاردر سقیفهٔ بنی ساعده فراهم شدند ...[2] پس سعد ابن‌عبادهٔ‌خزرجی‌را نشانیده، دستمالی بسراوبسته مسندی‌برای‌اودوتا کردند وخبر به ابوبکروعمرومهاجران رسید، پس‌باشتاب آمدند ومردم‌را ازپیرامون سعدبراندند و ابوبکروعمر بن‌خطاب و ابوعبیدة بن جرّاح پیش‌آمدند و گفتند : ای گروه انصار، پیامبرخدا ازمااست پس‌بجانشینی اوسزاوارتریم. وانصار گفتند: ازماامیری وازشما امیری . پس‌ابوبکر گفت : امیران ازما ووزیران ازشمااست . آنگاه ثابت بن قیس ابن شمّاس که خطیب انصاربود بپاخاست وسخن گفت وبرتری‌آنان را یـاد آوری کرد . پس‌ابوبکر گفت . شمارا ازبزرگواری دورنمیداریم وآنچه ازبرتری‌یادآور شدید راستی که شما اهل‌آن هستید، لیکن قریش ازشما بمحمّد سزاوارترند واین عمربن خطاب است که پیامبرخدا گفته است : خدایا دین را باوسربلنـد گردان . و این ابوعبیدة بن جرّاح است که پیامبرخدا گفته است : امین[3] این امت است. پس باهر کدام ازاین دوخواهید بیعت کنید .آن دوزیربارنرفتند و گفتند : بخداقسم با اینکه توهمسفرپیامبرخدا ودوم دوتایی، مابرتوپیشی‌نخواهیم گرفت . پس‌ابوعبیده دست بدست ابوبکرزدوعمردومی‌بود، سپس هر که ازقریش همراه اوبودبیعت کرد وآنگاه ابوعبیده فریاد کرد : ای گروه‌انصار،شما نخستین‌یاوران بودید پس‌نخستین کس نباشید که تغییر و تبدیل دهد . و عبدالرحمن بن عوف برخاست وآغاز سخن کرد و گفت : ای گروه یاران پیامبر ، شماهرچند برتری داشته اید لیکن مانـند ابوبکروعمروعلی درمیان شمانیست . ومنذربن ارقم بپا خاست و گفت : برتـری کسانی را که نام بردی انکارنمی‌کنیم وراستی درمیان ایشان مردی است که اگـر

۱ـ ل: ص ۱۳۶. ۲ـ می‌شود احتمال داد که ترجمهٔ عبارت افتاده و کلمهٔ «یغسل» که بعد از افتادگی بجا مانده این باشد : « ورسول خدا هنوزغسل داده نشده بود . » ۳ـ ل ، ب : امیراین امت .

این امررا خواستارمیشد ، هیچکس با اوبنزاع برنمی خاست . و مقصود اوعلیّ بن ابیطالب بود، پس‌بشیربن سعد خزرجی‌برجست ونخستین کس از انصار بود که بـا ابوبکر بیعت کرد،وسپس‌اسیدبن حضیرخزرجی ودیگرمردمان بیعت کردندوچنان شد که مرد ازروی مسند سعد بن عباده می‌پرید وتاآنجا رسید که سعد راالگد کـوب کردند وعمر گفت : سعد رابکشید خدا سعد رابکشد،وبراء بن عازب آمد ودرخانهٔ بنی‌هاشم راکوبیدو گفت : ای گروه بنی‌هاشم باابوبکر بیعت شد. پس‌بعضی‌ازایشان گفتند : بااینکه مابه‌محمد سزاوارتریم ، مسلمانان بانبودن ماکاری‌انجام نمی‌دهند. عباس گفت: بپروردگار کعبه‌سو گند که آن‌راانجام‌دادند،ومهاجران وانصاردربارهٔعلی شك نمی‌داشتند. پس‌چون ازخانه بیرون‌آمدند ، فضل‌بن عباس که زبان قریش‌بود گفت : ای گروه قریش بااینکه اهل خلافت ماییم نه‌شما، وسرور ما از شما بـدان سزاوارتراست ، باشبهه‌کاری خلافت برای شما راست نگردد . وعتبة بـن ابی‌لهب برخاست و گفت :

ما کنت احسب ان‌الامرمنصرف　　عن هاشم ثم منهاعن ابی‌الحسنِ
عن اوّل الناس ایمانـاً و سابقة　　و اعلم الناس بالقرآن والسننِ
وآخرالناس عهداً ابالنبیّ و من　　جبریل‌عون‌له فی‌الغسل‌والکفنِ
من فیه ما فیهم لایمتـرون بـه　　ولیس فی‌القوم مافیه من‌الحسنِ

«گمان نمی کردم که امر(خلافت) ازبنی‌هاشم ودرمیان ایشان از ابوالحسن بگذرد ، از کسیکه ازهمهٔ مردم درایمان وسابقه پیشتروبقرآن وسنتها داناتراست ، آخر کسیکه پیامبر را دید و کسیکه در غسل دادن و کفن کردن (پیامبر) جبرئیل یاورش بود ، کسیکه آنچه درآنهااست دراوهست وخودآنان را دراین شبهه‌ای‌نیست، لیکن آنچه ازنیکی‌دراوست ، درديگران‌نیست.»

پس علی نزد وی فرستاد واورا نهی فرمود . و گروهی ازمهاجران وانصار از

بیعت باابی‌بکرسر باززدند وباعلیّ بن‌ابیطالب پیوستند. ازجمله: عباس بن‌عبدالمطلب وفضل بن عباس وزبیر بن عوّام بن عاص‌وخالد بن سعید ومقداد بن عمرو وسلمان فارسی وابوذرغفاری وعمّاربن یاسروبراء بزعازب وابیّ بن کعب. پس ابوبکر نزد عمربن خطّاب و ابوعبیدة بن جرّاح ومغیرة بن شعبه فرستاد وپرسید که مصلحت چیست؟ گفتند: مصلحت‌آن است که عباس بن عبدالمطلب راببینی وبرای او در این امر بهره‌ای قراردهی که حق اووسپس‌حق فرزندان اوباشد وبدینوسیله دست علی راکوتاه کنید تاآنگاه که عباس بسوی شماپیوست شمارا حجتی‌برعلی باشد. پس‌ابوبکروعمر و ابوعبیدة بن جرّاح ومغیره رفتند وشبانه بر عباس در آمدند، آنگاه ابوبکرزبان بستایش ونیایش خداگشود وسپس گفت: «همانا خدامحمد را پیامبر (خویش) و سرپرست مؤمنان فرستاد و ببودنش در میان آنان بر ایشان منت گذاشت تا آنکه برای محمد ثواب خود را برگزید و کارهایی را بخود مردم واگذاشت تاآنکه بارعایت مصلت وخیرخواهی خود برای خود نظردهند، پس‌مرا برای‌سرپرستی‌خود ورسیدگی بکارهاشان برگزیدند ومن‌هم زمامدارشدم وبیاری‌و راهنمایی خدای، بیم سستی وسرگردانی وبددلی‌ندارم وتوفیق من‌جزازخدانیست، براو توکل‌کردم و بسوی او باز می‌گردم وپیوسته از بدگویی خبر یابم که سخن برخلاف عموم مسلمانان می‌گوید وشمارا پناهگاهی‌قرارمی‌دهد تادژاستوارورونق کاراوباشید[1].

پس یاباید بامردم درآنچه برآن فراهم گشته‌اند، هم‌آهنگ می‌شدید و یا هم‌آنان را ازآنچه بدان گرویده‌اند بازمی‌داشتید، هماکنون مانزد توآمده ایم و

۱ـ عبارت اصل «فتکونوا» بوده است چنانکه در الامامة والسیاسه ص۱۵، وشرح ابن ابی ـ الحدید ج ۱ ص ۷۴ ملاحظه شد.وترجمهٔ‌آن همین است که نوشته شده و اگر «فتکون» تصحیف «فیکون» باشد ترجمه این است: تا دژ او استوار و کار او تازه و رونق‌دار باشد.

می‌خواهیم تاتورا دراین امربهره‌ای دهیم که اکنون برای تووسپس برای‌اعقاب‌تو باشد ، چه تو عموی پیامبرخدایی ،گواینکه مردم بااینکه مقام توومقام همکارت‌را دیده...[1]ازشما ...[2] ای‌بنی‌هاشم تند نروید چه پیامبرخدا ازما وازشما است.»

پس عمربن خطاب گفت : « آری بخدا قسم ، ومطلب دیگر آنکه ما ازروی نیازمندی نزد شما نیامده ایم لیکن چـون نخواستیم بدگویی و عیبجویی درآنچه مسلمانان برآن فراهم گشته‌اند ، ازطرف شما دنبال شود وکارشماوایشان‌بسی‌دشوار گردد، پس‌صلاح خودرا بنگرید .»

دراین هنگام عباس سخن راازحمد وثنای خدا آغاز کرد و گفت : چنانکـه گفتی خدا محمد رابرانگیخت تاپیامبروی وسرورمؤمنان باشد وبواسطهٔاوبرامتش منت‌نهاد، تاروزی که‌خدا اورابجوارخویش‌بردوثواب‌خودرابرای‌اوبرگزیدوکارهای مسلمانان را بایشان واگذاشت تابرای خویش صلاح اندیشی کنند وحق‌وصواب را پیش‌آورند نه‌آنکه باکجی هوای نفس منحرف گردند، پس‌اگربحساب رسول‌خدا باشد، حق‌ما را[3] گرفته‌ای واگربخاطرمؤمنان است ، ماخود ازمؤمنانیم و در کارت پیش قدم نبوده ودرمیان‌کارهم دست بکارنشده بلکه پیوسته خشمگین زیسته ایم ، و اگرهم این‌کاربدست مؤمنان برتوراست‌آمده ، بااینکه ما ناراضی بوده‌ایم روبـراه نگشته است ، چه اندازه تهافت است میان این سخنت که «ازتوبدگویی کرده اند» واین سخن که «تورا بر گزیده وبتوپیوسته‌اند» وچه اندازه دوری وناسازگاری‌است میان نامیده شدنت «جانشین پیامبر خدا» و گفتارت که : او کارهای مردم را بخود ایشان واگذاشت تاخود صلاح اندیشی کنند وکسی را بـر گزینند و اکنون تو را

۱ـ الامامة و السیاسه ج ۱ ص۱۵ ، و باجود این خلافت را . ۲ ـ الامامه ، بجای دیگر برده‌اند. ۳ـ درنسخه‌های یعقوبی«حقا»ضبط شده وصحیح‌آن«حقنا»است ر. ك. الامامه ج ۱ ص ۱۵، وشرح‌ابن ابی‌الحدید ج۱ ص۷۴ .

بر گزیده‌اند، اما آنچه گفتی که آن را برای من قرار میدهی، راستی اگر حق مؤمنان باشد، تو را حق نیست که در آن داوری کنی و اگر حق ما باشد بگرفتن قسمتی و رها کردن قسمتی از آن، تن نمی‌دهیم. اکنون آهسته باش چه پیامبر خدا از درختی است که ما شاخه های آن هستیم و شما پیرامون آن، پس از نزد او بیرون رفتند. ابوسفیان بن حرب نیز از جمله کسانی بود که از بیعت با ابی‌بکر امتناع ورزیدند، و گفت: ای بنی‌عبد مناف آیا راضی شدید که دیگری بر سر شما زمامداری کند؟ و به‌علیّ بن ابیطالب گفت: دست خود را پیش آر تا با تو بیعت کنم و نیز فراهم آوردن قصی بعهدهٔ من، آنگاه گفت:

بنی‌هاشم لاتطمعوا الناس فیکم — و لا سیّما تیم بن مرّة او عدی
فما الامر الافیکم و الیکم — ولیس لها الا ابوحسن علی
اباحسن فاشدد بها کفّ حازم — فانك بالامر الذی یرتجی ملی
وان امرءا یرمی قصیا[1] وراءه — عزیز الحمی والناس من غالب قصی

«ای بنی‌هاشم، چنان نباشید که مردم و بویژه تیم بن مرّه یا عدی در (حق) شما طمع کنند، چه امر (زمامداری) جز در میان شما و بدست شما نیست و جز ابوالحسن شایستگی آنرا ندارد؛ ای ابوالحسن با دستی کاردان و نیرومند خلافت را قبضه کن چه تو بر آنچه امید میرود نیرومند و توانایی، والبته مردی که قصیّ پشتیبان اوست حق او پامال شدنی نیست، و تنها قصی مردمی از نسل غالب‌اند.»

خالد بن سعید بن عاص که نبود نزد علی آمد و گفت: بیا تا با تو بیعت کنم پس بخدا قسم که در میان مردم کسی از تو سزاوار تر بجانشینی محمد نیست. گروهی نزد علی‌بن ابیطالب فراهم شدند و خواستار بیعت باوی بودند پس بایشان گفت:

۱- ل، ب، قصی.

اغدوا علی هذا محلّقین الرؤس، «بامدا فردا بهمین منظور سرتراشیده نزد من آیید» لیکن جز سه نفردربامداد نزد وی نیامدند.

ابو بکروعمرخبریافتند که گروه مهاجران وانصارباعلی بن ابیطالب در خانهٔ فاطمه دختر پیامبرخدا فراهم گشته‌اندپس با گروهی آمدند وبخانه هجوم آورشدندو علی بیرون آمد[1] و (زبیر) شمشیری حمایل داشت پس عمر باو برخورد وبااو کشتی گرفت واورا برزمین زد وشمشیرش را شکست وبخانه ریختند، پس فاطمه بیرون آمدو گفت: والله لتخرجنّ اولاکشفنّ شعری ولأعجّنّ الی الله، «بخدا قسم بایدبیرون رویدا گرنه مویم رابرهنه سازم ونزد خدا ناله وزاری کنم.» پس بیرون رفتندوهر که درخانه بود برفت وچند روزی بماندند سپس یکی پس ازدیگری بیعت می کردند لیکن علی جز پس ازشش ماه وبقولی چهل روز بیعت نکرد.

۱ـ دراین جا نام زبیرافتاده است چه آنکس که عمربادیگری شمشیراورابسنگ زد وشکست باتفاق تاریخ نویسان که قضیه رانوشته‌اند، زبیربود، مثلاً عبارت ابن ابی‌الحدید(ج ۱ ص۱۳۴) در روایتی که از جوهری نقل می‌کند این است، فجاء عمر الیهم فقال ، والذی نفسی بیده لتخرجن الی البیعة اولاحرقن البیت علیکم. فخرج الزبیرمصلتا سیفه فاعتنقه رجل من الانصار وزیادبن لبیدفدقّ به فبدرالسیف . ودرروایت دیگر : فخرج الیه الزبیربالسیف وخرجت فاطمة علیهاالسلام تبکی و تصیح . ودرروایت دیگر، فقال عمر للزبیر ، ماهذاالسیف؟ فقال، نبایع علیا فاخترطه عمرفضرب به حجرافکسره .

مستدرك حواشی

ص۶ س۲۰ : اخنوخ- درتورات خنوخ آمده (سفرتکوین ، باب ۵ ، آیهٔ ۱۹ ببعد) و درتاریخ ابوالفداء (المختصر فی‌اخبارالبشر) ج ۱ ص۹ : حنوخ ، بجای بی‌نقطه و نون و واو و خای نقطه‌دار ضبط شده است. خنوخ نیز نام اول زادهٔ قاین (قابیل) است . ونام اول شهری که‌در کتاب مقدس‌مذکوراست واحتراماً باسم او مسمی‌شد . (ر.ك.سفرتکوین، باب ٤ ، آیهٔ ۱۷ ، و قاموس کتاب مقدس‌ص۳۵٤)

ص۷ س۱۲ : متوشلح- درتورات (سفرتکوین ، باب ۵، آیهٔ ۲۱ ، و اول تواریخ، باب ۱ ، آیهٔ ۳ متوشالح آمده است .

ص۲۸س۱ ح: بقرینهٔ عبارت بحار- عبارت بحار این است : و امرسارة ان زوری البیت ، و احتبس الغلام ، « ساره را فرمود کـه خانه را زیارت‌کن ، و پسر را نزد خویش نگه داشت» .

ص۸۵ س۲ : نسب مسیح- عبارت متی دراول انجیل این است : « کتاب نسب نامهٔ عیسی مسیح‌بن داودبن ابراهیم . ابراهیم اسحاق‌را آورد ، واسحاق یعقوب‌را آورد ــ تاآنکه می‌گوید ــ ویساداود پادشاه‌راآورد، وداود پادشاه سلیمان‌را اززن اوریاآورد ــتاآنکه میگوید ــ ومتان یعقوب‌را آورد، و یعقوب یوسف شوهر مریم را آوردکه عیسی‌مسمی به مسیح‌ازاو متولدشد، پس‌تمام طبقات ازابراهیم تاداود چهارده‌طبقه‌است ، وازداود تاجلای بابل چهارده طبقه ، و ازجلای بابل تا مسیح چهارده طبقه (ر. ك. انجیل متی ، باب اول، آیه‌های ۱ــ۱۷) .

ص۱۸۷ س۱ : ۱۳ مقاله- یعقوبی درذیل‌ فقط ۱۱مقاله را ذکر کرده است.

ص۱۹۳س۱۷: زوطهماسب- زوبفتح‌اول‌وسکون ثانی‌نام‌پسرطهماسب است‌که درایران پنج سال پادشاهی کرد (برهان قاطع) .

ص ۱۹۶ س۱۳ : دانش- ظاهراً بجای «علم» درمتن عربی «عالم» و بجای «دانش» درترجمه «جهان» صحیح باشد.

ص ۲۲۴ س۷ : رأس‌جمجمه- در مراصدالاطلاع بهمین‌صورت ضبط شده، اما درچاپهای مختلف کتاب «رأس‌جمحه» است .

ص۲۳۲ س ۳ : نیرور - درچاپ اروپا بهمین صورت ، ولی درچاپهای نجف و بیروت و در خطط مقریزی ج ۲ ص۹ «نیروز» است .

ص ۲۳۹ س۱۰ : طسم وجدیس- بعقیدهٔ بعضی « طسم» همان« لطوشیم » است کـه در تورات ، سفر تکوین ، باب ۲۵ آیهٔ ۳ ذکرشده و قبیله‌ای از اعراب‌اند که ازددان‌بن یقشان متسلسل گشتند (قاموس کتاب مقدس ص ۷۶۷) و جدیس را هم بطلمیوس ضمن قبایل عرب ، بنام « گودیسیت » ذکر کرده است .

ص ۲۴۹س۱ : عاد ، ثمود - عاد ، و عادارم ، بعقیدهٔ برخی همان «هدورام» است که در تورات، سفر تکوین ، باب ۱۰ ، آیهٔ ۲۷ ، و اول تـواریخ ، باب ۱ ، آیهٔ ۲۱ ، جزء فرزندان یقطان ذکر شده ، وگمان دارند که قبیلهٔ وی درساحل جنوبی عربستان‌سکونت می‌داشتند (قاموس کتاب مقدس ص۹۲۰) ، اما قوم ثمود ، درشمال‌حجازمسکن داشته واز قدیمترین اقوام عرب شمالی بوده‌اند .

ص ۲۵۰س ۲ ح : سلیمه . . .- جزانی لاجزاه‌الله خیرا سلیمة انه شراجزانی

ص ۲۷۹ س ۱ :ابوقضاعه- مؤلف درصفحهٔ ۲٤۸ ازنسب شناسان نقل‌کرد که «قضاعه» پسر نزاربن معد بن عدنان ، و « ابوقضاعه » کنیهٔ نزار است، واینجا « قضاعه » را از فرزندان معد شمرده و « ابوقضاعه» راهم کنیهٔ معد دانسته است .

ص۲۹۰ س ۲ : جذام ، لخم، عامله- مؤلف درصفحهٔ ۲٤۷ ترجمه ، اینان رااز‌فرزندان عمروبن عدی بن حارث ، و دراینجا از فرزندان عمروبن اسدبن خزیمه دانسته است .

ص۳۱۰ س ۲: فدلوه- ظاهراً بایدصحیح آن «فداووه» باشد، امادرهمهٔ چاپها بهمین صورتی است که چاپ شده .

ص ۳۱۸ س ۱۲ : محمدبن حسن- ظاهراً مراد مؤلف در اینجا ، و در آنجا که فقهای زمان هارون‌را می‌شمارد، محمدبن حسن مخزومی است که ابن ندیم اورا جزءکسانی که زبیربن بکاراز آنان روایت کرده است‌نام می‌برد (ر. ك. فهرست ص۱٦۱).

ص۳۲۵س ۱٦ : ابواسحاق- ظاهراً مرادمؤلف : ابواسحاق بن‌سلیمان هاشمی مؤلف « کتاب‌التاریخ والسیر» باشدکه مسعودی در مقدمهٔ مروج‌الذهب از وی نام برده ، و کتاب او را ذکر کرده است (ج ۱ص۱۵) نه ابواسحاق ابراهیم بن محمدبن حارث‌بن‌اسماء ابن خارجهٔ فزاری‌متوفی بسال ۱۸۸درمصیصه‌ومؤلف « کتاب‌السیرفی‌الاخبارو‌الاحداث»، و نه ابواسحاق اسماعیل‌بن عیسی‌العطار از اهل بغداد و ازاصحاب سیرمؤلف « کتاب ـ المبتدأ» و «کتاب حفرزمزم» و«کتاب‌الردة» و «کتاب‌الفتوح» و «کتاب‌الجمل» و

«کتاب صفین» و «کتاب الاُلویة» و «کتاب الفتن»، ونه ابواسحاق طلحة بن عبیدالله بن محمدبن اسماعیل بن ابراهیم بن محمدبن طلحة بن عبیدالله تیمی، راویهٔ اخباری از اهل بصره و ندیم موفق عباسی متوفی بسال ۲۷۱، مؤلف «کتاب المتیمین» و «کتاب جواهر الاخبار». ابن ندیم این سه نفر را در عداد اخباریان و نسب شناسان و وقایع نگاران می نویسد و کتابهاشان را نام می برد (ر.ك. فهرست ص ۱۳۵ وص ۱۵۹، و ص ١٦٤).

ص۴۲٦س۳: ده پسر عبدالمطلب- مؤلف در اینجا ودرجلد دوم کتاب (ص۳٦٤ترجمه) برای عبدالمطلب ده پسر گفته و یازده نفر نام برده است.

ص ۳۴۹ س ۱۱: بنی تیم طائفهٔ منذربن ساوی- در اصل باین صورت است، اما صحیح آن «بنی تمیم» است، چه منذر بن ساوی تمیمی است نه تیمی.

ص۳۵۷ س ۵: اسحاق بن سلیمان- نظر باینکه مؤلف در جلد اول و دوم از ابواسحاق روایت کرده، و مسعودی هم در مقدمهٔ مروج الذهب ابواسحاق بن سلیمان هاشمی را نام برده، احتمال می رود که اینجا هم در اصل ابو اسحاق بن سلیمان بن علی هاشمی بوده است.

ص ۳۵۷ س ۵: ابوالبختری- ابن ندیم ذیل عنوان «اخبار ابی البختری» می گوید: وی ابوالبختری وهب بن وهب بن کثیر بن عبدالله بن زمعة بن اسود بن اسد بن عبدالعزی ابن قصی واز اهل مدینه است، گویند که جعفر بن محمد علیهما السلام مادر وی را بهمسری داشته است، او مردی فقیه واهل تاریخ و نسب شناس بود (ر.ك. فهرست ص ١٤٦).

ص ۳۵۷ س ٦: ابان بن عثمان- ابان بن عثمان بن یحیی لؤلؤی معروف به «احمر» از امام صادق و امام کاظم علیهما السلام روایت کرده، و نجاشی نام وی را در فهرست اسامی مصنفان شیعه یاد نموده، و ابوعبیده معمر بن مثنی، و ابوعبدالله محمدبن سلام از وی بهره برده و در اخبار شعرا و نسب و ایام بسیار ازاو روایت کرده‌اند، وی در آغاز ناووسی مذهب بود و آنگاه بمذهب شیعهٔ امامیه در آمد و بامام صادق پیوست، علامهٔ صدر عاملی وی را جزء مشاهیر ائمهٔ لغت نام برده، ونیز او را نخستین کس می شمارد که کتابی جامع «مبتدأ ومغازی ووفات ورده» تألیف کرده است (ر.ك. تأسیس الشیعة الکرام لفنون الاسلام ص١٥٤، ۲۳۵، وروضات الجنات ص۲٦۹).

ص۳۵۷س۹: ابوحسان زیادی- ابوحسان حسن بن عثمان زیادی ازهیثم بن عدی و جز او روایت می کند، ابن ندیم گوید: وی مردی فاضل وادیب و نسب شناس و بخشنده و کریم-

النفس بود و در سال ۲۴۳ در هشتاد و هفت سالگی وفات کرد (ر.ك. فهرست‌ص ۱٦۰).

ص۳۵۷ س ۹: عیسی بن یزید - ابن ندیم خود و برادر و پدرش را از علمای اخبار و اشعار عرب شمرده‌است (ر. ك. فهرست ص ۱۳۳).

ص۳۵۷ س ۱۰ : هیثم‌بن عدی طائی- ابن‌ندیم‌گوید : ابوعبد الرحمان هیثم ثعلی عالم بشعر و اخبار و مثالب و مناقب و مآثر و انساب بود ، و در فم الصلح نزد حسن‌بن سهل در سال ۲۰۷ درگذشت . آنگاه کتابهای وی‌را بتفصیل نام می‌برد (ر.ك. فهرست‌ص ۱٤٦).

ص ۳۵۷ س۱۰: عبدالله‌بن عباس همدانی - مسعودی در مروج الذهب (ج ۱ ص ۱۲)وی را بنام «ابوالعباس همدانی» و در نسخهٔ دیگر «ابن عیاش همدانی » در عداد مؤلفان تاریخ آورده است .

ص ۳۵۷س ۱۰ : محمدبن‌کثیر قرشی- ابن حجر وی را به عنوان « محمد بن کثیر قرشی کوفی» ضعیف و درطبقهٔ نهم ــ یعنی اتباع تــابعین ــ شمرده است (ر.ك. تقریب‌التهذیب ص٤٦۸) .

ص ۳۵۷س۱۱ :ابوصالح-ابن حجر وی را در باب کنی ذکر کرده وگوید : از ابن‌عباس روایت می کند ونام‌وی «میزان» است .ودرباب اسماء نیزگوید : ازرجال حدیث ابوداود و ترمذی و اهــل بصره و مقبول و از طبقهٔ سوم ــ یعنی طبقهٔ وسطای تابعین مانند حسن و ابن سیرین ــ و بکنیهٔ خویش ــ یعنی ابوصالح ــ مشهور است (ر.ك. تقریب التهذیب ص ۵۱۷ و ص ۵۹٤) .

ص ۳۵۷س ۱۱: مدائنی- ابن ندیم کتب وی را تحت عناوین جــداگانه بتفصیل نام برده است (ر.ك. فهرست ص ۱٤۷ــ۱۵۲)

ص۳۵۷س۱۲:ابومعشرمدنی- ظاهراً مرادمؤلف ابومعشرنجیح‌مدنی‌است‌که بگفتهٔ ابن‌ندیم عارف باحداث وسیرویکی ازمحدثین بوده، ودرایام هادی درسال ... وفات کرده وکتابی درمغازی داشته است (ر.ك. فهرست ص ۱۳٦) نه‌ابومعشر جعفربن‌محمد بلخی که درآغاز ازاصحاب حدیث بود و سپس بعلم حساب وهندسه پرداخت ، و آنگاه در پی علم احکام نجوم رفت و درسال ۲۷۲ وفات کرد ، ابن ندیم کتابهای وی را بتفصیل نام برده است (ر.ك. فهرست ص۳۸٦ــ۳۸۷) .

ص ۳۷۵ س ۱۲: خوارزمی ــ مؤلف در کتاب اول و دوم مکــرر از وی نقــل می کند ، وی معاصر مأمــون و سرگرم کار خزانة الحکمه بوده است (ر.ك. فهرست ص ۳۸۳) .

ص ۳۵۷ س۱۲ ماشاءالله منجم - مؤلف در کتاب اول و دوم مکرر از وی نقل می کند، ابن ندیم نام وی را «میشی» بمعنی «یشرو» و نام پدرش را «أثری» می نویسد و می گوید که درایام منصور و تا ایام مأمون هم یهودی بود، و آنگاه کتابهای وی را بتفصیل نام می برد (ر.ک. فهرست ص ۳۸۲) .

ص۳۵۸ س۲۰ : میلاد رسول اکرم - قول مشهور امامیه در میلاد رسول اکرم هفدهم ربیع‌المولود است، و مرحوم حاج میرزا حسین محدث نوری صاحب مستدرك الوسائل در اثبات این امر رساله‌ای نوشته و بنام «میزان السماء فی تعیین مولد خاتم الانبیاء» بچاپ رسیده است .

ص ۳٦۸ س ۳ : چون مادری دلسوز بودی- در چاپ اروپا «فکنت» بفتح تاء است، اما «فکنت» بضم‌تاء بهتر بنظر می رسد و در آن صورت باید در ترجمه بجای «بودی» ، «بودم» گذاشته شود .

ص۳۷٦ س ۱۸: مبعث - قول مشهور امامیه در بعثت رسول اکرم بیست و هفتم ماه رجب است.

ص۳۸۹ س ۳ : شعب بنی هاشم- مراد همان «شعب ابی طالب» است که بنی هاشم و بنی مطلب بن عبد منـاف ، مؤمن و کافرشان ــ جز ابولهب و فرزندانش که علیه بنی هاشم پشتیبـان قریش بودند ــ در شب اول محـرم، سال هفتم بعثت در آن محصـور شدند و در حدود سه‌سال‌را باکمال سختی ودشواری گذراندند (ر.ك. امتاع الاسماع ص ۲۵).

ص ۳۹۰س ۱۵ : محمدبن سائب کلبی - ابونضر محمد بن سائب از علمای تفسیر و تاریخ و حوادث تاریخی و در نسب شناسی بر دیگران مقدم بود، پسرش هشام بن محمد گوید : پدرم گفت: علم نسب قریش را از ابوصالح گرفتم، وابوصالح آن را از عقیل‌بن ابی‌طالب گرفته بـود. محمـدبن سائب گوید : عبدالله بـن حسن از من پرسید: سکینه بنت الحسین علیه‌السلام چه نام داشت؟ گفتم : أمیمه . گفت: راست گفتی .

محمد در سال ۱٤٦ در کوفه وفات کرد و او را کتابی بود بنـام «کتـاب تقسیم القرآن» (ر.ك. فهرست ص ۱۳۹). مؤلف درجلد دوم تاریخ ، وی‌را ازفقهای زمان‌منصور می شمارد .

ص ۳۹٦ س۱٦ : پسران عفراء - عوف ومعوذ ومعاذ فرزندان حارث‌بن رفاعة‌بن سواد را « بنوعفراء » گویند ، چه مادرشان : عفراء دختر عبید بن ثعلبة بن عبید بن ثعلبة بن غنم ابن‌مالك‌بن نجاربود، امااینان دراین موقع به‌مکه نیامده‌اند، بلکه ابوالحیسر انس‌بن‌رافع

با جوانانی از « بنی عبدالاُشهل » از جمله ایاس بن معاذ بمنظور هم پیمانی با قریش علیه خزرجیان به‌مکه آمدند و رسول اکرم آنان را باسلام دعوت نمود و تنها ایاس بن معاذ اظهار تمایل باسلام کرد ولی ابوالحیسر بادرشتی سخن اورا قطع کرد وگفت: ما برای کاری دیگر آمده‌ایم. ظاهراً «بنو عفراء» درکلام یعقوبی هم « بنو عبدالاُشهل» بوده و فصلی از کلام مربوط به شش نفر خزرجی افتاده است (ر.ك. سیرةالنبی ص ٣٦-٣٧).

ص ٣٩٦ س٢٠ : پس اسلام آوردند- قبل از این، فصلی از کلام یعقوبی افتاده که بآن توجه نکرده‌اند، یعنی: پس‌از آنکه «بنی عبدالاُشهل» دعوت رسول‌اکرم را نپذیرفتند، بار دیگر در موسم حج با گروهی از خزرجیان ملاقات کرد و باسلام دعوتش فرمود، «پس اسلام آوردند» . اینان عبارت بودند از :

اسعدبن زراره، عوف‌بن حارث بن عفراء، رافع بن مالك، قطبة بن‌عامربن حدیده، عقبة بن عامربن نابی، و جابربن عبدالله بن رئاب (ر.ك. سیرةالنبی ج ٢ ص ٣٧ ــ ٣٩)

ص ٣٩٧ س ٣ : دوازده نفر ازانصار- پنج نفر ازشش‌نفرسال یازدهم (یعنی بجزجابربن عبدالله) و هفت نفر دیگر، یعنی :

معاذبن حارث بن عفراء، ذکوان بن عبدقیس، عبادة بن صامت، یزیدبن ثعلبه، عباس ابن‌عباده (از خزرج)، ابوالهیثم بن التیهان، و عویم بن ساعده (از اوس) .

ص ٣٩٧ س٦ : هفتاد مرد و دو زن - ابن اسحاق کسانی را که در عقبهٔ ثانیه حاضر شده و با رسول اکرم بیعت کرده‌اند، هفتاد و سه مرد و دو زن می نویسد که یازده نفرشان از اوس بوده‌اند، و آنان را بتفصیل نام می برد . (ر .ک . سیرة النبی ج ٢ ص ٦٣ ــ ٧٥) رسول اکرم ازاینان دوازده‌نفر نقیب برگزید :

اسعد بن زراره، عبدالله بن رواحه، رافع‌بن مالك، براء بن معرور، عبدالله بن عمرو، عبادة بن صامت، سعد بن عباده، منذربن عمرو (از خزرج) اسیدبن حضیر، سعد بن خیثمه، و رفاعة‌بن عبدالمنذر (ازاوس) برخی بجای رفاعه، ابوالهیثم‌را گفته‌اند (ر.ک. سیرةالنبی ج ٢ ص ٥١ ــ ٥٣) .

ص ٤٠١ س ٥ : ابوالعاص بن بشر - شوهر زینب دختر بزرگ رسول اکرم، پسرخالهٔ وی ابوالعاص بن ربیع‌بن عبدالعزی‌بن عبد شمس‌بن عبدمناف‌بن قصی قرشی عبشمی فرزند هاله خواهر خدیجه‌است ، وخود مؤلف‌هم درذیل عنوان «امرای سرایا وجیوش» دومرتبه وی را نام برده و «ابوالعاص بن ربیع» گفته است، لذا احتمال می دهم که اینجا هم بعد

از «ابوالعاص بن» فصلی از کلام مؤلف افتاده باشد (ر.ک. ص۴۳۳).

ص ۴۰۳س ۲۰ : نخستین سریه- مسعودی می نویسد : «سرایا» از سه تا پانصد نفراست که در شب بیرون روند، وآن دسته هایی که روز بیرون روند « سوارب » ، و بیش از پانصد تاکمتر از هشتصد نفر «مناسر» ، واگر به هشتصد نفر رسید «جیش» و بیش از هشتصدتاکمتر ازهزار «خشخاش»، واگر بهزار رسید «جیش ازلم» و آنچه بهچهار هزار رسید «جیش جحفل» ، و آنچه به دوازده هزار رسید «جیش جرار» نامیده می شود ، و هرگاه سرایا و سوارب پس از بیرون رفتن پراکنده گشتند ،کمتر از چهل نفر «جرائد» و از چهل تا کمتر از سیصد «مقانب» ، واز سیصدتاکمتر از پانصد نفر «جمرات»است، و هرگاه چهل مرد را میفرستادند آنهارا «عصبه» می نامیدند، وبرخی «مقنب» را مثل «منسر»وهرکدامرا میان سی تاچهلمرد دانستهاند، و«کتیبه» سپاهی است کهفراهم گشته و پراکندهنگردد. و«حضیره» ازدهنفر بیائینرا گویند که بجنگ فرستاده شوند، و«نفیضه» آنان را که سپاهی بسیار نیستند ، و«ارعن» سپاه بزرگ بیمانند را، و «خمیس» سپاه عظیم را (ر.ک. التنبیه والاشراف ص ۲۴۳- ۲۴۴).

سرایا، جمع سریه، سوارب جمع ساربه، مناسر جمع منسر ، جرائد جمع جریده، مقانب جمع مقنب، و جمرات جمع جمرهاست .

ص۴۰۴ س۲۰ : با سیصد وبقولی نوه مرد - سپاهیان بدر با شخص رسول اکرم بقول مشهور ۳۱۴ نفر بودند، ۸۳ نفر از مهاجرین، ٦١ نفر از اوس، و ۱۷۰ نفر از خزرج (ر.ک . سیرةالنبی ج۲ص۳۲۴-۳۴۵).

ص ۴۰۵ س ۱ : مقداد بن عمرو بهرانی -که چون با اسودبن عبد یغوث زهری درمکه همپیمان شد و اسود او را بفرزندی گرفت «مقداد بن اسود» معروف شد .

ص ۴۰۵س ۲ : دهم ماه رمضان- مؤلف اندکی پیش از این گفت که تاریخ جنگ بدر سیزده شباز رمضانمانده ـ یعنی درهفدهم آن ماه ـ بود، و البته دهم ماه رمضان غلط نسخهها است .

ص ۴۰۵ س ۲: از مسلمانان چهارده مرد بشهادت رسیدند- باین ترتیب : عبیدة بن حارث بن مطلب، عمیر بن ابیوقاص، ذوالشمالین بن عبدعمرو، عاقل بن بکیر، مهجع، و صفوان بن بیضاء (ازمهاجرین)، سعدبنخیثمه، مبشر بن عبد المنذر، یزید بن الحارث، عمیر بن الحمام، رافع بن معلی، حارثة بن سراقه، عوف بن حارث، و معوذ بن حارث (ازانصار).

ص ۴۰۵ س۵ : و از ٦٨ نفر فدیه گرفت - و بر ابوالعاص بن ربیع، و مطلب بن حنطب

مخزومی، و صیفی بن ابی رفاعه، و ابوعزهٔ شاعر جمحی منت گذاشت و آزادشان ساخت.

ص ۴۰۵ س ۱۷ : عمرو بن جحدم فهری- و بگفتهٔ ابن اسحاق : حیسمان بن عبدالله خزاعی.

ص ۴۰٦ س۳: در دوعیدشان بنمازگاه رفتند- ترجمه با«عیدیهم» چاپ‌اروپا و بیروت مطابق است، و ترجمهٔ مطابق « عدتهم» چاپ نجف که بهتر بنظر می رسد چنین خواهد بود : و گروه مردم بنمازگاه بیرون رفتند .

ص ۴۰۷ س ۲ : هزار مرد -اما در منزل «شوط» عبدالله بن ابی منافق با سیصد نفر مانند خویش جدا شد و به‌مدینه برگشت و شمارهٔ مسلمانان به هفتصد نفر رسید (ر.ک. سیرةالنبی ج ۳ ص ۸).

ص ۴۰۷ س ۱۸ : یکنفریهودی- این داستان مربوط است به غزوهٔ احزاب نه احد، و باید تقدیم و تأخیری در نسخه پیش آمده باشد .

ص ۴۰۸ س ۷ : اینان همان کسانی هستند - اشساره بآیهٔ ۱۷۲ سورهٔ آل عمران یکی از ٦۰ آیه‌ای که دربارهٔ جنگ احد نازل شده است (ر.ک. سیرة النبی ج ۳ ص ۵۸-۷۵).

ص ۴۰۸ س۱۷ : و گروهی از ایشان را کشت- این مطلب را در مأخذ دیگری ندیده‌ام.

ص ۴۰۸ س ۲۱ : سلام بن- ابن اسحاق گوید : « از بنی نضیر جز دو نفر اسلام نیاوردند: یامین‌بن عمیر بن کعب، و ابو سعد بن وهب » و ممکن است که نام ابوسعد «سلام» بوده است .

ص ۴۰۹ س ۴ : درسال ششم- این‌جنگ درسال پنجم، وبقولی درسال چهارم بوده وخود مؤلف هم تصریح دارد که پنجاه و پنج ماه پس از رسیدن رسول خدا به‌مدینه، و شبهه‌ای نمی ماند که «در سال ششم» غلط نسخه است .

ص ۴۱۰ س ۸: ومنافقان گفتند- اگر چنانکه بنظر می رسد « تعدیا محمد » در اصل «یعدنامحمد» بوده باشد ، ترجمه چنین خواهد بود : «محمد مارا بکاخهای خسرو وقیصر نوید می‌دهد ».

ص ۴۱۱ س ۲ : شش‌نفر - ابن اسحاق ٦ نفر را نام می برد : سعدبن معاذ، انس بن اوس، عبدالله بن سهل، طفیل‌بن نعمان، ثعلبة بن غنمه، و کعب بن زید (ر.ک. سیرة النبی ج۳ - ص ۲۷۳)

ص ۴۱۱ س ۱۹ : پس از بنی قریظه کشت سپس بقلعه‌ها پناه بردند- این مطلب را در مأخذ دیگری ندیده‌ام .

ص ۴۱۱ س ۱٦ : ای روهای میمونها- اگر چنانچه بنظر می رسد «یا وجوه القردة»

دراصل «یا اخوان‌القردة» بوده است ، ترجمه چنین خواهدبود « ای برادران میمونها » (ر.ك. سیرةالنبی ج ۳ص۲۵۳).

ص۴۱۲ س ۹ : سواره‌دوبخش می‌گرفت- یعنی علاوه بریك سهم برای خود ، دوسهم هم برای اسب خویش می گرفت (ر.ك. سیرةالنبی ج ۳ ص۲٦٤).

ص ۴۱۵ س۷ : مردان جنگی را کشت - یهودیان خیبر پس ازمحاصرهٔ طولانی تسلیم‌شدند وبیش ازچندنفرازآنان کشته نشد .

ص۴۱۵س۲۰:و زنان و مردانشان- ظاهراً تردیدی نیست که واو « و اوساق‌التمر » غلط نسخه است ، و دراین صورت ترجمه چنین خواهد بود : «وبارهای خرما وگندم را میان بنی‌هاشم، زنانشان و مردانشان ، بخش کرد»·

ص ۴۱۹ س ۷ : وعبدالله‌بن ابی ربیعه- ابن هشام بجای وی زهیربن ابی‌امیةبن مغیره را می نویسد .

ص۴۱۹س ۱۱ : مگر پنج‌نفرمرد - مؤلف چهار نفررا در ذیل نام برده و احتمال‌می‌رود که نفرپنجم که ازنسخه افتاده است عکرمةبن ابی‌جهل باشد که ابن‌اسحاق اورا درجملهٔ اینان نام می‌برد (ر.ك. سیرةالنبی ج٤ ص۲۹ـ۳۰)

ص ۴۲۱ ص ۱۲ : جیران‌الذین- در اصل «جیران النبی» بوده است ، یعنی : هان چه زشت همسایگانی برای پیامبر بودید . (ر.ك.اعلام الوری ص۱۱۸).

ص۴۲۵ س ۵ : وهمهٔ کسانی که بشهادت رسیده‌اند چهار نفرند- ایمن‌بن عبید ، یزیدبن زمعة بن اسودبن مطلب‌بن اسد (ازقریش) سراقةبن حارث‌بن‌عدی ، و ابوعامر اشعری از انصار ، (ر.ك. سیرةالنبی ج ٤ ص۹۲).

ص ۴۲۸ س۲ : غزوه هائی که درآنها نبردی نبوده است- غزوه های : بنی سلیم (کدر) ، غطفان (ذی امر) ، بحران ، ذات‌الرقاع (نجد) دومةالجندل ، بنی‌لحیان‌بن هذیل‌بن‌مدر که (عسفان) ذی قرد (غابه) و وادی‌القری درمتن نیامده و ظاهراً جزء افتادگیهای نسخه باشد (ر.ك. مروج‌الذهب‌ج۲ص ۲۸۸ ، سیرةالنبی ج٤ ص۲۸۰ـ۲۸۱).

ص۴۲۸ س ۱۲ : رسول‌خدا درجستجوی- این جمله تا « بیرون رفت» مربوط است به‌غزوهٔ سفوان که آن را «بدراولی» نیز گویند ، وهیچ ارتباطی با غزوهٔ «قرقرة الکدر» ندارد ودرعبارت‌تقدیم وتأخیر روی‌داده وعنوان «غزوهٔ سفوان» هم‌افتاده‌است (ر.ك.سیرةالنبی ج۲ ص۲۳۸) . نام‌مشهور غزوهٔ قرقرةالکدر «غزوهٔ سویق» است .

ص ۴۳۰ س۱ : و صخربن سلمان- و علبةبن زید ، و عبدالله بن مغفل مزنی ، و عرباض

ابن ساریهٔ‌فزاری (ر.ك. سیرة‌النبی ج٤ص١٧٢) صخر بن سلمان درسیره‌ذکر نشده ولی‌ابن اثیر اورا ازبکائین شمرده است (ر.ك . اسدالغابه) .

ص ۴۳۲ س ۱۲ : جمع- صحیح آن «رجیم»است .

ص۴۳۳ س۱۰: و معاویةبن مغیره- پیش از این عبارتی افتاده است که ترجمه‌اش در این حدود است : «ونیز زید را بفرماندهی سریه‌ای به عیص فرستاد تاکاروان خوارو بارقریش راکه راه عراق درپیش گرفته بود دریابند، وزید برکاروان دست یافت(ر.ك. انسان‌العیون ج٣ ص٢٠٠ ،امتاع‌الاسماع‌ص ٢٦٥)

ص۴۳۴ س ۴: هنیدبن عارض- ابن‌اسحاق «هنیدبن‌عوص‌ضلعی» گفته‌است (ر.ك.سیرة‌النبی ج٤ ص ٢٨٥) و ضلیع بضم اول و فتح لام : بطنی است ازجذام . پسر هنیدهم «عوص» نام داشت .

ص ۴۳۴ س ۱۷ :قیس‌بن‌محسر- مقریزی وابن‌عبدالبر «محسر»وابن‌اسحاق«مسحر» بتقدیم سین‌برحاء ، نوشته‌اند، وابن‌اثیر ازابن‌هشام نیز«مسحر» نقل‌کرده‌است (ر.ك. سیرة‌النبی ج٤ ٢٢٧، امتاع‌الاسماع‌ص٢٧٠، اسدالغابه ج٤ ص٢٢٦-٢٢٧، الاستیعاب ترجمهٔ قیس ابن محسر) .

ص۴۳۵ س۱ : ومیان آنان نبردی‌نبود - علاوه برشش سریه ای‌که مؤلف در اینجا ذکر کرد ـ یعنی سریهٔ قرده ، سریهٔ‌جموم، سریهٔ حسمی (برسرجذام)، سریهٔ اول وادی‌القری، سریهٔ دوم وادی القری ، سریهٔ طرف ـ زید درسه سریهٔ دیگرنیز امـارت داشته است : سریهٔ عیص که مؤلف آن را ذکرکرده ولی ازنسخه‌ها افتاده است وما جای آن رانشان دادیم ، سریهٔ مدین‌که ابن‌هشام آن‌را ازعبدالله بن‌حسن‌بن‌حسن ، از مادرش فاطمه دختر حسین‌بن‌علی علیهماالسلام روایت‌کرده است (ر.ك. سیرة‌النبی ج٤ص ٣١٢ ، انسان‌العیون ج٣ ص٢٠٦) ، و سریهٔ مؤته کـه مؤلف آن‌را بعد از غزوهٔ حنین ذکرکرد و بعد هم اشاره می‌کند .

ص۴۳۸ س۱۳ : ومرداس‌بن نهیك فدکی‌را آورد- غالب‌بن عبدالله لیثی‌کنانی سه‌نوبت‌امیر سریه بود : درصفرسال هشتم ، رسول اکرم او را بر سربنی ملوح به کدید فرستاد و ظاهر این است‌که «بنی مدلج» درصفحهٔ ٤٣٦ سطر١٠ دراصل«بنی ملوح» بوده است (ر.ك. سیرة‌النبی ج٤ص ٢٨٢، امتاع‌الاسماع ص٣٤٢-٣٤٣، انسان‌العیون‌ج٣ص٢١٣)، و نیز پس از بازگشتن از این سریه ، او را با دویست مرد از جمله اسامةبن زیدبه فدك فرستاد ، همانجاکه اصحاب بشیربن سعد بشهادت رسیده بودند ، و دراین سریه بود کـه مرداس‌بن نهیك باآنکه «لااله‌الاالله» گفت بدست‌اسامةبن‌زید کشته شد (ر.ك. سیرة‌النبی

ج٤ ص٢٩٨ ، امتاع الاسماع ص٣٣٤-٣٣٥ ، انسان العیون ج٣ ص ٢١٤) .

و نیز دررمضان سال هشتم او را مأمور میفعه کرد تا بر بنی عوال و بنی عبدبن ثعلبه بتازد، وشاید «صروحان» درعبارت مؤلف دراصل «میفعه» بوده است(ر.ك. امتاع الاسماع ص ٣٣٥ ، انسان العیون ج ٣ ص ٢١١).

ص۴۴۱ س۱۸: بر نمار فرستادگان ثقیف- ر.ك. سیرة النبی ج٤ ص١٩٨ ، امتاع الاسماع ص٤٩٣.

ص۴۴۴ س ٦: دو پسرهوذة بن علی- ابن هشام می نویسد : سلیط بن عمرو ، یکی از بنی عامر بن لؤی را نزد ثمامة بن أثال حنفی وهوذة بن علی حنفی دو پادشاه امامه فرستاد ، متن نامه در سیرهٔ زینی دحلان حاشیهٔ انسان العیون ج ٣ ص ٧٩ ، و انسان العیون ج ٣ ص ٢٨٦ نقل شده است .

ص ۴۴۴ س ۱۴ : یسیر بن رزام - که غطفان را درخیبر برای جنگ با رسول خدافراهم می ساخت (ر. ك. سیرة النبی ج٤ ص٢٩٣)

ص ۴۴۴ س۱۹ : رفاعة بن قیس - که با قوم عظیم خود درغابه فرود آمد و می خواست تا قیس را برای جنگ بارسول خدا فراهم سازد(سیرة النبی ج٤ ص٣٠٦)

ص ۴۴۶ س ۹ : حنظلة بن ربیع- بن موقع بن صیفی برادرزادهٔ اکثم بن صیفی (الوزراء والکتاب ص ٩) که اورا «حنظلة الکاتب» می گفتند (معارف ص ١٣٠) و جانشین هر کاتبی بود که غایب می بود ودرشهرها بمرد (الوزراء ص٩،١٠)

ص ۴۴٦ س۱۰ : و حصین نمری- وحصین بن نمیر (حسن بن نمر) وخالد بن سعید بن عاص، و عبدالله بن ارقم بن عبدیغوث ، و علاء بن عقبه ، و معیقیب بن ابی فاطمه و زبیر بن عوام ، وحذیفة بن یمان، وابان بن سعید، وعلاء بن حضرمی(ر.ك. الوزراء و الکتاب ص ٩-١٠ ، التنبیه والاشراف ص٢٤٥).

ص۴۵۰ س ۱۸ : ابوحارثه و ....- بگفتهٔ ابن اسحاق : عبدالمسیح نام عاقب ، و ایهم نام سید است (ر.ك. سیرة النبی ج٢ ص٢٠٤-٢٠٦).

ص۴۵۴ س۲۱: جونیه- امیمه دختر نعمان بن شراحیل (ر.ك. معارف ابن قتیبه ص٦١).

ص ۴۸۷ س ۱۹ : زنان تبهکار - اگر چنانکه بنظر مـی رسد « الجانیات » در اصل « الحانیات » بوده است ، ترجمه چنین خواهد بود : زنان پا بسن گذاشتهٔ شوهر دوست و باوفا .

ص ۵۰۴ س ۱۴ : دم آدم بن ربیعه- گمان بیشتر آن است که در اصل « دم ابن ربیعة» بوده و در شرح ابن ابی الحدید ومتن تاریخ یعقوبی بصورت « آدم بن ربیعه» شده و آنگاه

برای تکمیل عبارت ، کلمهٔ « دم » هم بآن اضافه شده و بصورت « دم آدم بن ربیعه » در آمده‌است ، وظاهراً نام‌وی «حارث» یا «عامر» و«أیاس» درامتاع‌الأسماع (ص۵۲۲) هم دراصل عامر بوده است . (ر.ك. بحار ج ۷ ص ۲۵، تحف‌العقول ص۳۱)

ص۵۱۴ س ۱۱ :کسانی که برسول خدا شبیه بوده‌اند-در کتاب «الأعلاق النفیسه» طبع لیدن ۱۸۹۱ ص ۲۰۱ گوید : ابـن کلبی گفته است :آنان که از بنی عباس‌بن عبدالمطلب شبیه رسول خدا بوده‌اند : قثم بن عباس بود که عباس در مرثیه اش می‌گفت :

بأبی یا قثـم یا شبیه ذی الکرم

و ذی الأنف الاشم

وازبنی‌ابی‌طالب: جعفر بن‌ابی‌طالب،وحسن‌بن علی‌بن‌ابی‌طالب که ازناف تا بقدم شبیه‌پیامبر بود ، و محمدبن جعفر بن ابی‌طالب .

و از بنی‌الحارث‌بن عبدالمطلب : ابوسفیان‌بن حارث‌بن عبدالمطلب که درشب ولادت پیامبر تولد یافت ونامش مغیره است وعبدالله‌بن نوفل‌بن حارث‌بن عبدالمطلب .

و از بنی ابی‌لهب‌بن عبدالمطلب: مسلم بن معتب‌بن‌ابی‌لهب .

و از بنی‌مطلب‌بن عبد مناف : سائب‌بن عبید‌بن عبد یزید‌بن هاشم‌بن مطلب بن عبد مناف ، وسائب روز بدراسیر شده بود، و مادرش «شفاء» دختر ارقم بن نضلة‌بن هاشم‌بن عبد مناف‌است ، ومادر شفاء «خالده» دختر اسدبن هاشم‌بن عبد مناف.

وازعامهٔ مردم : علی‌بن علی رفاعی محدث ازاهل بصره بود که انس‌بن مالك داخل مسجدبنی‌رفاعه شد و علی‌را دید وگفت : شبیه‌تر برسول خدا از این‌مرد ندیده بودم . و علی‌بن علی درسال ۱٦۱ درگذشت .

ص۵۲۴ س۲ : زبیر بن‌عوام‌بن عاص‌وخالدبن سعید- درعبارت عربی تقدیم‌وتأخیری روی‌داده‌و دراصل «زبیر بن‌عوام وخالدبن‌سعید‌بن عاص» بوده است (ر.ك.ص۵۲۱و۵۲٦) .

فهرستها

فهرست اعلام اشخاص

خ

ز

ص

غ

ن

فهرست قبایل و طوایف و سلسله ها و خاندانها

فهرست اعلام امکنه

چ

ح

فهرست کتابهایی که مؤلف نام برده است